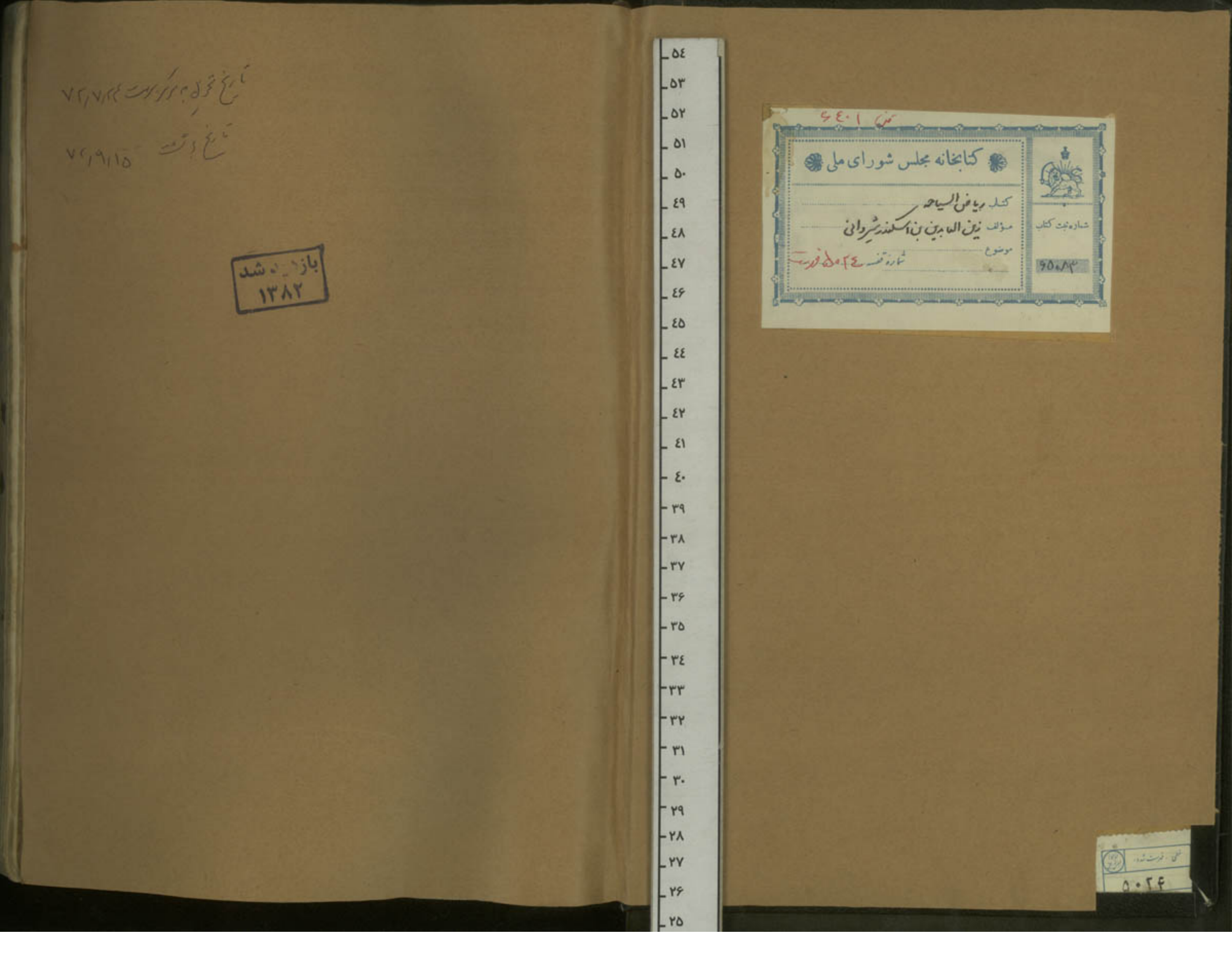




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ریاض السیاحه
مؤلف زین العابدین بن اسکندر شروانی
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲

تاریخ تحویل به مرکز فهرست ۷۲/۷/۲۲
تاریخ ثبت ۷۲/۹/۱۵

بازدید شد
۱۳۸۲

ثمن ۶۴۰۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ریاض السیاحه
مؤلف زین العابدین بن اسکندر شیروانی
موضوع
شماره قفسه ۵۰۲۴ فهرست
شماره ثبت کتاب ۶۵۰۸۳

خطی - فهرست شده
۵۰۲۴

تاریخ تحویل به مرکز فهرست ۷۲/۷/۲۲
تاریخ دریافت ۷۲/۹/۱۵

بازدید شد
۱۳۸۲

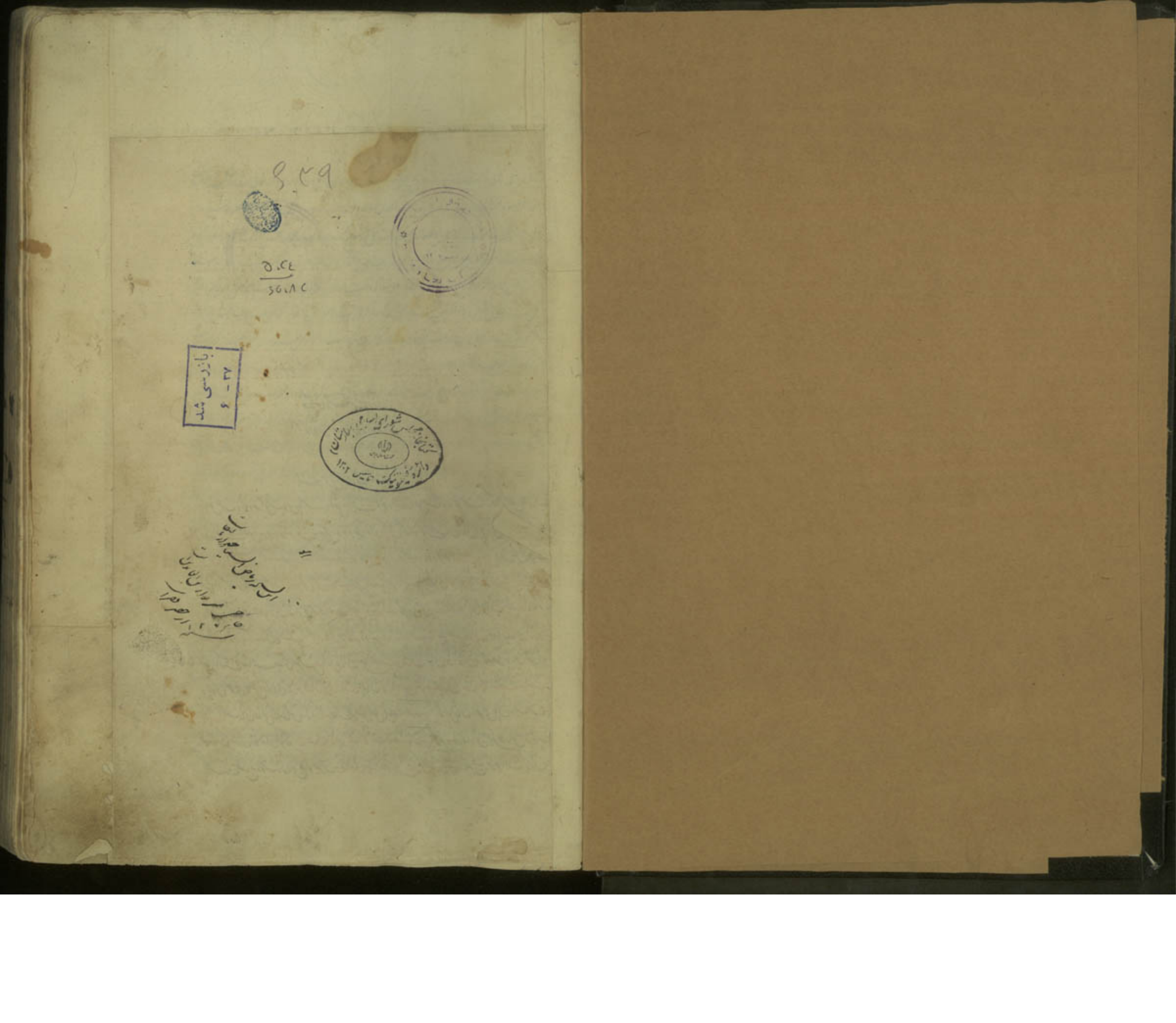
من ۶۴۰۱

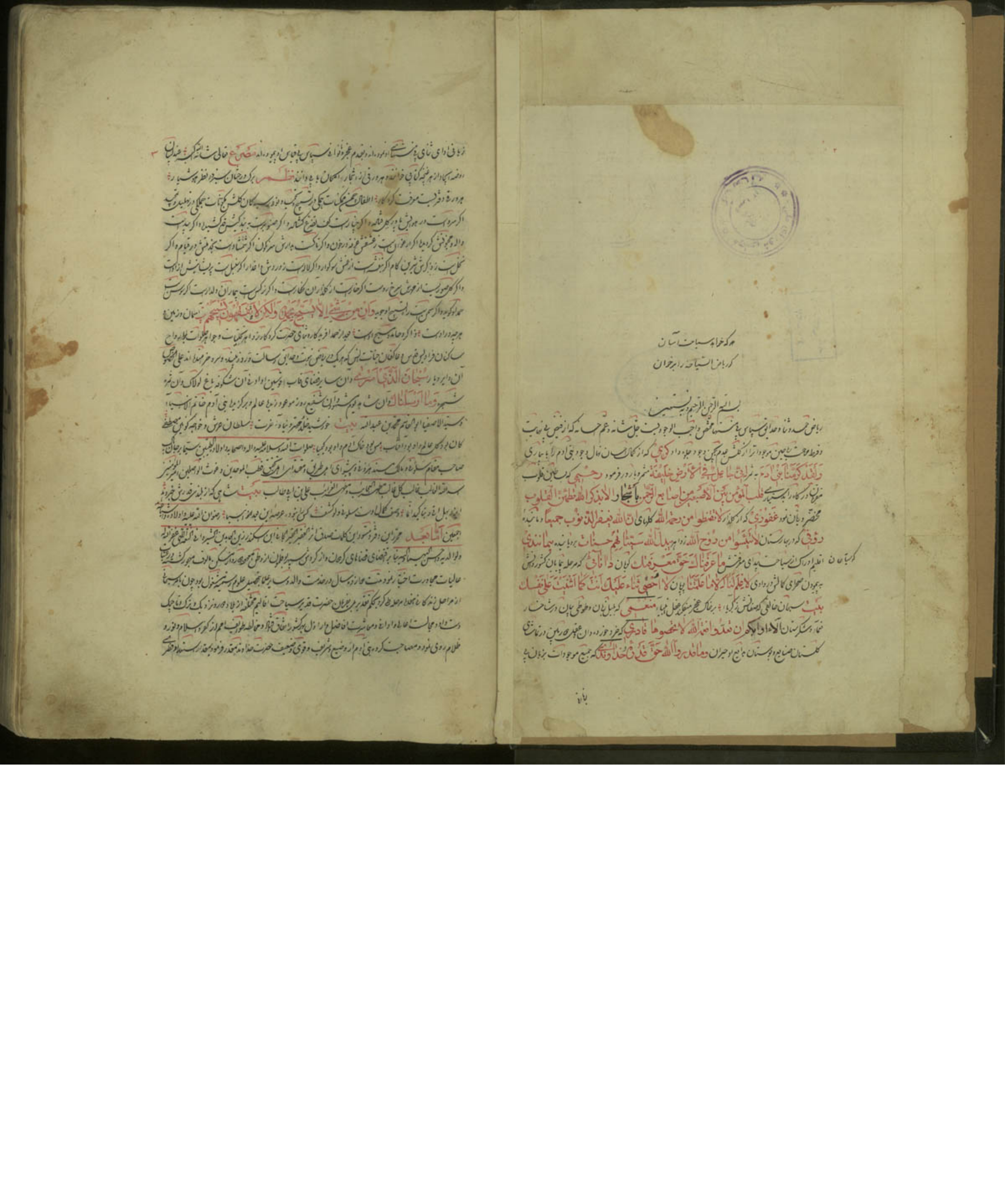
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ریاض السیاحه
مؤلف زین العابدین بن اسکندر شیروانی
موضوع
شماره فهرست ۵۰۲۴ فهرست

شماره ثبت کتاب
۶۵۰۸۳

فهرست شده
۵۰۲۴





هر که خواهد سیاحت بستان
گو ریاض السیاحه را برخوان

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

۳ از صحبت و الایان روزگار و همسران لیل و نهار مستفیض و بهره ور گردیده و للارض من کأس الکرام نصیب و گلی از روضه اصحاب
کرام و خوشه از خرمن فضلای عظام برچیده بیت گویم من کل ناچیز بودم و لیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین بر من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم و در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم جمعی از اخوان صفا و خلان وفا التماس نمودند و در
خواست کردند که از آنچه دیده و شنیده باشد شطری از احوال و اوضاع هر اقلیمی و فصلی از مذهب و مشرب هر فرقی از صحیح و سقیم
با فصاحت و نقیه در سلک تحریر بسطور منتظم گرداند و در زمره انبیای عظام و اولیای کرام و علمای دین و حکمای صاحب یقین و خوانین
نامدار و خواتین گردون وقار و وزرای خردمند و شعرای بلاغت گستر از هر دیار که بوده اند و در هر مقام که اقامت و سکونت نموده اند
در ذیل آن دیار و ضمن آن مقام یاد نماید و فضائل مذکوره مسطور شود و حکایت نزاید و کار و آمید کان راند کار بوده باشد نظم
چه بهتر مرد را از یادگاری که چندان روی ماند روزگاری ایصال مراد اخوان و انجاح مقصد دوستان به علت اتوقی و تاخیر
میکردید و شاهد مقصود و عروس مراد به وجهه در آغوش تمنا نمیکشید نخست لکه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را مستعد
این امر خطیر و قابل این کار بزرگ نمیدید و دور از زر فضل و هنر با فضلای دانش ور نسبت نه نظم در محفلی که خورشید اندر
شمار ذره است خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد اگر چه با نا عطا پرار و در هوای تالیف و تصنیف بال میگشود بین
پرمیان مگس با جناح هما در پیش با پر عقاب سیمرغ بیت عقاب آنجا که در پرواز باشد کجا از صعوه صید انداز باشد دیگر
لکه مزاج روزگار و طبایع خلق از صلاح عیب در آنجا مبدا و متاع هنر و کالای معرفت از سر حد رواج با قلیم کسد رسیده نظم
هنر بنهفته ام پیش از این نیست که در ایام تجارت دین کساد متاع عامه اهل روزگار رجمله دون همت و ابنای لیل و نهار است
در غفلت در این ایام هنر در پا هنری و فضل در ستمگری رواج تمام یافته و بر نو جهل و شبهه نادانی بر خواطر اکابر و اصاغر برتافته
طبایع جمهور از تحصیل کمالات نفسانیه دور و از فضایل انسانی نفور گردیده اند ارباب این غرور را علام الباب شرر و رسیده بر بسی بسیار
بیت اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی که در هیچ عصری از اعصار هنرمندان روزگار بدینگونه
خوار و بی اعتبار نبوده و هیچ آفتی از اوان مانند این زمان بر دانشوران یأس و حرمان روی ننموده طرفه حالی و شگفت
احوالیست که مالکان ممالک ولایتی در شهرستان یاس قرین محنت و الم هستند گدایان مسالک فنا در ریاض آمانی هوا
شاد و خرم نظم در گردون نگر که چون دون شد جنبش اختران دگرگون شد گربه همان لیمان را بنزه
کرد آخرین کرباز را این لئیمان که سر بر آورده اند رستم این دیگر آورده اند همت آن را که هست نادان تر کار او از همه
بسامان تر لکه داند که دین و دنیا چیست گنگ خود می تواند زیست بنا علیه از آنه هوای تالیف در سر و تمنای
تصنیف در خاطر بود ناگاه سروش غیبی و هاتف لاریبی بگوش هوش رسانید که ای خوش دار و خاطر رنجه دار انک اخر

دبال

و بال بیترب زوال رسیده و شام ملال بصبح بهجت مبدل گردید آفتاب اقبال از مشرق سعادت طلوع نمود و عنقای کمال ٥
از قاف عزت بال کشود و همای اوج جلال بر فرق خاک نشینان سایه انداخت و شهباز دولت بر ساعد بخت نشیمن ساخت
کام خار از کلبن آرزو و میدان گرفت و لاله مراد در چمن آمال طراوت پذیرفت و نهال مقصود در باغ تمنا بار در گشت
و ایام غم بسر و روزگار الم در گذشت نظم شاه اقلیم جسم و جان آمد ماه افلاک لامکان آمد رخت بر بست ما
نوا بینها دل عشاق فراوان آمد جان خفاش وش کناری جست نور خورشید در میان آمد بهر زر و سیم مفلسان مژده
نور خورشید زرفشان آمد کور کان بانک عظمت زا ابر فیاض آسمان آمد جلوه گرشد فتوت علوی نام او آمده از ان
آمد آنکه را طریق معنوی مذهب جعفری عیان آمد این عروس معانی را بنام نامی آن کوه که نیار ای و این شمع
غیبی را باسم سامی آن ترتیب داز بور نمای کفتم ای بیک جلیل و ای مسیح خلیل آن جان جهان و جهان جان را که هزار جه کان
و ان فیچه های علوی و امهات سفلی را چه مکان آن زیبنده تخت سلطانه و فروزنده خاتم سلیمانه تا جدار چه و اسم و آن
رونق ده اورنگ خلافت و زینت بخش سند لاب شهریار چه اقلیم آن دارای عقده کشای و داور عدل آرای فرمان
ده چه زمین است و آن خدیو بی همال و خداوند بی مثال فرمان چه مرز و طین است زبان حقیقت بیان کشود و پاسخ معرفت بنیان
فرمود که میدان مدح آن مرد تک و پای افهام انسان وسیع تر است که سمند فکرت در عرصه بکران آن توان تاخت
و قصر عظمت آن برگزیده حضرت خلاق از آن رفیع تر است که کمند خیال بکنگره اش توان انداخت اگر چه پایه
... افلاک که نه از بی ... است و آن بر فرز ... از این آسمان آن طینت پاکی از ارکان حضرت
بیدانی مخمر گردیده و آن روح روان از مکان فنفخت فیه من روحی رسیده آن شهریار عدل گستر بخت فی احسن
تقویم نامدار و لقد کرمنا تو دارا قلیم و لله الملک و الحکمه فرمان روا آمد و داور و دادپرور بحکم انی جاعل
فی الارض خلیفه در کشور ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده نافذ الفرمان است و در اورنگ حملناهم
فی البر و البحر فرمان آن قضا جریان قدر فرمان شهریاریست که در سند سروری چون اش کوه بکبند بر سریر
برتری کیوانش پاسبان نشسته در مقام هنر پروری برجیس آموز کار و هنگام رزم آوری بهرامش در زینهار بیت
آفتاب از روی او شد در حجاب سایه را باشد حجاب این آفتاب از کریم شریعت غراش نا همید مصحف خوان کشته
و از تعظیم طریقت صافش تیر از دور بکی گذشته نظم میان ما و من نا ما کرهان تفاوت از زمین تا آسمان است
آتش جهان سوز در کارخانه جودش طباخ بهشتی و باد بوستان افروز در بارگاه جلالش کمینه فراشی سحاب طراوت بخش در کریان
کرهان بهاش سقایی و خاک مهک ... در بستان منبش حبس ... سنگ نهنگ ... در لجه بحار سکن کرداب و ننگ

از صلابتش در قله جبال در کنجی خزیده از مهابت شجاعتش شیر در بیشه پنهان و از سهم سیاستش گرگ از میش گریزان از جود و بخشش ابر بحیا
خجل و از سمای همتش بحر و بار منفعل لعلی خلق عظیم اشارت بکلی کریمش و ظل ممدود کنایت از لطف عمیمش و علمناه
من لدنا علما بیان عرفانش ما کذب الفؤاد ما رای دل حق دانش آن خسرو درویش نهاد و صاف اعتقاد و صوفی
ضمیر عرفان مصیر وحدت آیین کثرت اساس طاعت گزین ولایت اقتباس دانش نواز جهل سوز تحقیق طراز حکمت اموز
ناصر شریعت نبوی و سالک طریقت رضوی واقف کنوز معرفت و عارف رموز حقیقت **نظم** بدانش خسرو ملک
معانی ۞ بعرفان کاشف سبع المثانی ۞ جهان دار و جهان آرای عادل ۞ سلیمان فر و لقمان رای کامل ۞ جهان داری که عقل
فهم آدم ۞ نزاد در کشتی آرد و زدن دم ۞ نواب مستطاب کرمان جناب مالک رقاب حسام الدوله والدین والدنیا ذو الجود
والمجد و الکمالی المؤید الموفق ابو الفتح **شاهزاده محمد خضر امیرزا خلد الله ظله علی مفارق المحبین الی یوم الدین**
که از فر قدوم میمنت لزوم آن زبده عالم و عالمیان زمین گیلان رشک گلستان و غیرت جنان گشته و از شرف وجه ذکی
آن قدوه جهان و جهانیان خطه رشت عنبر سرشت از خلد برین و نگارخانه چین درگذشته و از افتخار سر عزت تا الیه بیار بر
اوج آسمان رسیده و بدین عطیه عظمی و موهبه کبری از سایر امصار و بلاد ممتاز و مستثنی گردیده جمهور خلایق در ظل معدلت آن آفتاب
سلطنت آسوده و مرفه الحال اند در زمان دولت آن نور حدیقه حکومت کافه ناس خرم و فارغ البال اند امید از کرم کریم و لطف حضرت
قدیم بر وفق آرزو و تمنای صوفیان صفوت شعار و فدویان جان نثار آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان ولایت در بسیط
زمین و بساط زمان تابنده و خرم ماناد باد و چون بر دیده ملک نجاده ... بشارت نمود و بدین کلمات
حقیقت سمات زبان گشود از این خبر بهجت اثر دیده امید روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت و بلبل طبع بدین مقال مترنم
آمد **مصرع** بر آنم زده که جان فشانم رو هست ۞ بنا بر بشارت غیبی این مجموعه را بنام نامی و اسم سامی حضرت ایشان در کار و
الزمان والاحیاء مزین کرده شد و از این مباهات علم مفاخرت بر سپهر عزت و آسمان رفعت رسانید **نظم** الهی بآلای
نعمای تو ۞ باسرار اسمای حسنای تو ۞ بحق کلامت که آمد قدیم ۞ بحق رسول و بخلق عظیم ۞ خدیو جهان شاد منصور باد ۞ غبار غم از
خاطرش دور باد ۞ بر امضاء و اقتضای این تالیف مبادرت نمود والاعانه والتوفیق من الله الودود و چون در این دفتر انواع گلهای
خبر و اقسام ریاحین سیر روییده و میوه های گوناگون حکایات و نوباوه های شیرین روایات رسیده بنا علی هذا ... کرده
و تذکار بلاد و امصار هر دیار به ترتیب حروف تهجی مقرر و معین گردانید توفیق اتمام و نصرت انجام از حضرت ملک علام در خواست
آمد انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر **فهرست** کتاب ... مناظر ... و عالمان معالم گنه
پروری پوشیده و مستور نخواهد بود که بنیاد این مجموعه را بر خلدی و چهار روضه و بهاری نهاده گشت **خلد** در چگونگی تقسیم

زمین

زمین بکلم حکمای حکمت آیین **روضه اول** مشتمل بر کبیر و چهار حدیقه است **سفر** در تفصیل احوال ایران بسبیل اجمال ۞
حدیقه اول محتوی بر پنج گلزار است **گلزار اول** در گفتار دیار آذربایجان **گلزار دوم** در ذکر بلاد ارمنیه اکبر **گلزار**
سیم در بیان بقاع شیروان **گلزار چهارم** در تبیین ولایت طالش **گلزار پنجم** در بیان اماکن موغان **حدیقه**
دوم مشتمل بر چهار گلستان است **گلستان اول** در باز نمودن مملکت خراسان **گلستان دوم** در باقی ملک زابلستان
گلستان سیم در تبیین ممالک طبرستان **گلستان چهارم** در توضیح دیار کرمان **حدیقه سیم** مشتمل بر چهار چمن است
چمن اول در ذکر کشور عراق عجم **چمن دوم** در تحقیق ما بین عراق عرب **چمن سیم** در تقریر زمین گیلان **چمن چهارم** ص ۳۶۷
در کیفیت دیار کردستان **حدیقه چهارم** محتوی بر سه گلشن است **گلشن اول** در شرح وادی خاک فارس ۞
گلشن دوم در تشخیص بنادر فارس **گلشن سیم** در اعلام جزایر فارس **روضه دوم** مجتمع بر یک سیاحت
و سه بوستان است **سیاحت** در بیان کشور توران و دیار کابلستان و خطه کشمیر بطریق ایجاز **بوستان اول** در ذکر
بقاع ماوراء النهر **بوستان دوم** در کیفیت بلاد کابل **بوستان سیم** در چگونگی ملک کشمیر و لواحق آن **روضه سیم**
مشتمل بر یک سیر و چهار فردوس سیر در باز نمودن اقلیم روم بسبیل اجمال **فردوس اول** در باز یافتن دیار ارمنیه صغری **فردوس**
دوم در بیان مملکت اناطولی **فردوس سیم** در توضیح کشور روم ایلی **فردوس چهارم** در تحقیق جزایر روم **روضه**
چهارم محتوی بر یک تفرج و سه جنان است **تفرج** در ذکر جزیره عرب و دیار مصر و ملک شام بسبیل اختصار **جنان**
اول در بیان بلاد جزیره عرب مشتمل بر پنج خضرت **خضرت اول** در ذکر ملک حضرموت **خضرت دوم**
در بیان ارض حجاز **خضرت سیم** در گفتار دیار عمان **خضرت چهارم** در تقریر مملکت یمن **خضرت پنجم** در باز نمودن
زمین یثرب **جنان دوم** در بیان مملکت شام و آن محتوی بر چهار نزهت است **نزهت اول** در تحقیق بلاد حمص
و لواحق آن **نزهت دوم** در ذکر ولایت دمشق و توابع آن **نزهت سیم** در تبیین مملکت عسقلان **نزهت**
چهارم در بیان ملک قدس **جنان سیم** در تبیین دیار صعید و مصر و آن مشتمل بر دو مینوست **مینوی اول**
در تقریر دیار صعید بسبیل تفصیل **مینوی دوم** در توضیح اقلیم مصر بطریق بسط **بهار** مجتمع بر یک نظر و هشت جنت و یک گردش
نظر در ذکر ممالک هندوستان بطریق اجمال **جنت اول** در کیفیت احوال ملک دکن **جنت دوم** در ذکر بلاد بنگاله
جنت سیم در تحقیق دیار پنجاب **جنت چهارم** در توضیح ملک ... و توابع آن **جنت پنجم** در باقی
ممالک دکن **جنت ششم** در تبیین کشور سند **جنت هفتم** در بیان ولایت گجرات **جنت هشتم** در ذکر
جزایر هندوستان **گردش** در بیان بلاد متفرقه و احوال ملوک خطا و فرنگ بسبیل ایجاز و خاتمه کتاب **خلد** در چگونگی

تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت آئین برای جهان آرای والیان کشور خبر و مالکان ممالک اقلیم سخن مخفی و پوشیده نماند که در تقسیم معمورهٔ عالم
طوایف امم اختلاف کرده اند مورخان اسلام و پیروان رسول انام تعلیم حجر تقسیم بیان نموده اند که چون حضرت نوح از طوفان بلا
بساحل نجات رسید تمامت ربع مسکون از قسمت منقسم گردانید و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و جمیع بلاد سودان بکام فرزند حام
و کشور مصر و شام و روم و جزیرهٔ عرب و تمام ایران باسم سام مسلم داشت و تمام بلاد مشرق و شمال را بکف کفایت یافث گذاشت
هر یک در قسمت خویش شتافته در معموری و آبادی آن کوشیدند علمای عجم و فضلای معرفت توام بدینگونه رقم نموده اند که هوشنگ
حکیم دانا و پادشاه توانا بود و ابر دستان او در آبادی و خلق از سال فرمود که حضرت روی زمین را بطریق هفت دایره یکی در وسط
و شش بر حوالی تقسیم نمود اقلیم اول کشور هندوستان اقلیم دویم ملک عرب و دیار حبش اقلیم سیم
ملک مصر و شام و بلاد مغرب اقلیم چهارم که در میان اقالیم مملکت ایران است اقلیم پنجم مرز بوم روم و صقلاب
و مملکت فرنگ اقلیم ششم بلاد ترک و خزر اقلیم هفتم مملکت چین و دیار خطا و ختن و تبت حکمای فرنگ و دانشوران
با فرهنگ جهان را بچهار قسم تقسیم نموده اند قسم اول افریقیه جمیع بلاد سودان و مصر و تمام مغرب داخل این بخش است
محدود است از طرف شمال بدریای روم که فاصله است میان او و اشیا و از طرف مشرق بحر محیط که فاصله است میان او و امریکا و یورپ
قسم دویم اشیا دیار ایران و توران و ترکستان و هندوستان و شام و بعضی بلاد روس داخل این قسمت است محدود است
از طرف شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ بند است متصل و از جانب جنوب ببحر هندوستان و از سمت مشرق ببحر محیط
و از طرف مغرب بیورپ قسم سیم یورپ که تمام ممالک فرنگ و اکثر بلاد روم که داخل این حصه است محدود است از طرف
شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ بند است متصل و از جانب جنوب ببحر روم منتهی میگردد که فاصله است میان او و افریقیه
از سمت مشرق متصل است بملک اشیا و از طرف مغرب ایضا ببحر محیط که فاصله میان او و امریکاست قسم چهارم امریکا که از ربع
جنوبی پدید آمده است بارض جدید و ینگی دنیا اشتهار یافته و از خارج ربع مسکون است ملکی است بقدر ربع شمالی که چندی در عهد
هجری حکیم کلمبس که او را فلون نیز گویند ظاهر ساخت حد و اربعه آن از سمت مشرق ببحر محیط اتصال دارد که فاصله است میان
او و افریقیه و یورپ و غرب آن بدریای محیط که ساحل آن یخ بند است و از شمال او تا هشتاد درجه عرض رفته اند از سمت
بر وسعت هر حصه بود نابود گشت هر قدر که رفتند انقطاع خود موش گشت و سمت جنوبیه دیر معلوم کرده اند و جزایر عالم را
نیز چهار بخش کرده هر یکی از ممالک اربعه منسوب داشته اند اما حکمای متقدمین و دانشوران پیشین تقسیم زمین را چنین کرده اند
که نصف سطح ارض در بحر اعظم مستور و نصف دیگر آن ظهور دارد مانند بیضه که در آب افکنند که نصف ظاهر و نیمی مستور باشد
و آن نیمی که گرفته نیمی که جانب جنوب واقعست ویران دیگر از چهار بخش زمین یک بخش آبادانست و آن در شمال خط استوا

و ماچین

اتفاق

اتفاق افتاده و دانشمندان آنرا ربع مسکون نام نهاده اند و جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهده میشود درین ربع مسکون محسوب میگردد و خط
استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار نموده اند هر ولایت و شهری که برین
خط واقع شود همواره لیل و نهار او برابر و یکسان بود چون در آن اماکن و مساکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا
باشد یکی از طرف شمال بقرب بنات جدی و فرقدین و دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سهیل و طول معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب
صد و هشتاد درجه است که آن بزعم بطلمیوس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب
و انتهای آن نهایت مشرق است اما اصحاب زیجات این عمل نمایند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط
غربیه گرفته اند و جمعی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده اند که قدیم الایام معموره بوده اکنون در آب مغمور و مستور شده و این جزایر
غربیه اراضی سودان افتاده است و عرض معمورهٔ عالم از خط استوا شصت و شش درجه بوده که هزار و چهارصد و هشتاد و شش و ثلث فرسخ
باشد بطلمیوس دانشمند میگوید که از جنوب خط استوا بمسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه که هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و
نیم است هر جای طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هر جا
عرض بلاد مذکور شود غرض دوری ارتفاع باشد از خط استوا و هیچ نمانده بعد از خط استوا از شرقی اراضی چین است در جزایر
جکوت و جنوبیه بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سرانديب و معظمات بلاد زنگبار و شمال جبل قمر و جنوبیه نوبه
عبور نموده بدریای اعظم منتهی میگردد و در هر شهر و موضعی که بر خط استوا است شب و روز مساوی باشد چنانکه قبل مذکور گشت
اقلیم اول ابتدای آن از سمت مشرق و از شمالی جزیرهٔ یاقوت بود و آنگاه بر جنوب بلاد چین و شمال سرانديب و دیار
دکن و گجرات و سند بگذرد و بحر عمان را قطع کند و بر جنوب یمن و حضرموت و عمان بگذرد و هم دریای قلزم را قطع نماید و بر وسط
بلاد حبشه گذر کند و از آنجا رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بربر گذشته بدریای محیط انتها یابد این اقلیم بزحل منسوب است و در آن
سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبه بزرگ و بیست کوه رفیع و سی نهر عظیم است و جمیع اهل آن کشور اسود اللون و سیاه
فام شد هوایش بغایت گرم و دراز ترین روز سیزده ساعت اقلیم دویم ابتدای آن اقلیم از مشرق بر وسط بلاد چین و
دکن و گجرات و سند و بلوچستان گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد عمان و حجاز و یثرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نموده
از وسط دیار صعید و افریقیه و بربرستان و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود این اقلیم بمشتری منسوب است
و در آن سیصد و شصت مدینه و شهرها و چندین قصبه معموره و جبال کوه بزرگ و سی نهر بزرگ است و لون مردم این اقلیم میان سرخ
و سیاه است و اکثر لاغر اندام باشند هوایش بسیار حار و ظهور خاتم الانبیا و سید الاصفیا ازین کشور است و دراز ترین ایام
آن سیزده ساعت و نصف باشد اقلیم سیم ابتدای این کشور از مشرق بلاد چین و ماچین و جنوب دیار

ترک و بلاد هند و از وسط ملک کابل و زابل و کران و سیستان و کرمان و فارس و اهواز و عراق عرب و جنوب دیاربکر و میان شام و مصر
و بلاد مغرب گذشته بدریای محیط می پیوندد و صاحب این اقلیم مریخ است و در او سی و چند کوه و سی و نه شهر و سه هزار قصبه که شرف بنیاد
نمایش کوه عظیم است و بعضی نهر چون نیل سیوم است و رنگ مردم آن کشور جملگی اسمر و هوایش بحرارت مایل و اطول ایام این چهارده ساعت است
اکثر انبیای مرسلین و ائمه صاحب یقین ازین سرزمین برخاسته **اقلیم چهارم** ابتدای آن از مشرق بر دیار چین و ختا
و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان گذشته بر وسط بلاد ترکستان و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم و دار المرز
و آذربایجان و ارمنیه صغری و دیاربکر و شمال بلاد شام گذشته و بحر روم را عبور نموده و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر مغرب
و اندلس در ساحل بحر اعظم منتهی می شود و خداوند این کشور آفتاب ضیا گستر است و در آن پانصد شهر بزرگ و چهار هزار قصبه است و جبال عظیم
و انهار چون … بسیار است چون این اقلیم در وسط معموره اتفاق افتاده هوایش قریب باعتدال شده لهذا اشکال و شمایل مردم آن کشور معتدل
و جبهه خلقیه و خلقیه با سیرت و صورت حسن و در فطانت و ذکاوت از سایر اقالیم امتیاز و فضل داشته انبیای عظام و اولیای کرام و حکمای
هوشمند و علمای خردمند زیاده از چون و چند ازین کشور ظهور یافته و مجاورت آن ساکنان اقلیم سیوم و پنجم را نیز بعلة اعتدال در حیات
و صورت و سیرت و اما اهالی اقلیم اول و دوم مانند بلاد زنج و حبشه و سودان و بعضی دیار اعراب بر کاکی طبع و کراهت هیات
و کثافت صورت موصوف و خباثت مزاج و دنائت حال و پستی احوال معروف اند و همچنین اهل اقلیم ششم و هفتم که طوایف یاجوج و
ماجوج و مغول و تاتار و مردم قبچاق و بلغار و روس و صقالبه و اکثر اهل فرنگ که از اطوار مردمی دور و از عالم انسانیت مهجورند و اگر
شخص لطیف طبع و زیرک مجرب و مهذب الاخلاق ظهور یابد نادر خواهد بود … کاملند و اطول ایام این اقلیم چهارده ساعت و نیم است
اقلیم پنجم ابتدای آن از مشرق بلاد ممالک خطا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم گذشته و دریای خزر را قطع کرده از مملکت
شروان و موغان و گرجستان و ارمنیه کبری و روم مرور کرده و بحر روم را قطع نموده و از بلاد اندلس گذشته بحر اوقیانوس می پیوندد و خداوند
این اقلیم زهره است و در آن دریا … و یازده مدینه شهرها و ده هزار و هشتصد قصبه معمور است و کوه بزرگ و چندین نهر نیز هست
و الوان ساکنه این اقلیم سفید بود و هوایش ببرودت مایل و نهایت ایام آن کشور زیاده از پانزده ساعت نشود **اقلیم ششم**
ابتدای آن از مشرق بر بلاد یاجوج و ماجوج و مغولستان و تاتارستان و دشت قبچاق و اسفیجاب و بعضی دیار روس و جبال البرز
و مملکت قرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم … و ممالک فرنگ گذشته به بحر اعظم منتهی می شود مربی این اقلیم عطارد است و در آن … جبل و … شهر
و ده هزار قصبه است و دو کوه عظیم و سی نهر چون نیل سیوم است و مردم این کشور اشقر الالوان می باشند هوایش بغایت سرد و اطول نهار
آنجا پانزده ساعت و نیم است **اقلیم هفتم** ابتدای آن از مشرق از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و الان و قرقیز و تمام
ملک روس و صقلاب و فرنگ گذشته بساحل محیط می پیوندد و صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است و هزار

ولایت

ولایت خورده و کوه بلند و نهر و درخت … مانند اهالی اش اندبار زرد روی و سرخ موی و ازرق چشم باشند هوایش فی غایت
برودت و درازترین روزهاش شانزده ساعت چه تسهیل صورت اقالیم منظور بود بدان موضعی که ماورای اقالیم سبعه است
نیز بدو قسم یافته **قسم اول** از پس خط استوا است که باصطلاح اهل هیئت ماوراء خط استوا گویند و عمارت آن قریب
شانزده درجه و کسری باشد در عرض جنوب بقول بطلمیوس سیصد و شصت و پنج فرسخ بوده و در آن مداین و قصبات بسیار
و جبال و انهار بی شمار است هوایش در غایت حرارت و خلقش سیاه چهره اند **قسم دوم** موضعی چند است که آنرا ماورای اقالیم
سبعه خوانند و عمارت آن از اینجا درجه و ثلثی که آخر اقالیم هفتم است بود تا عرض شصت و شش درجه باشد و
فراخ آن بحساب بطلمیوس حکیم چهارصد و هشتاد فرسخ و نیم در اندک و آن ولایت بسیار است و نهایت روز آن مملکت بیست و چهار
ساعت میرسد و مردم آن سباع زندگانی کنند و از اهالی سایر اقالیم نفور اند چون از آن معموره بگذرند از شدت
برودت و کثرت برف نتوانند رفت حیوانات و نباتات
در آنجا موجود نیست والله اعلم بحقایق عالم
الامر و الخلق

روضهٔ اول مشتمل بر کشور و چهار حدیقه است مفرد در تفصیل احوال ایران و سبیل اجمال بر ضمایر معماران
امصار اخبار و سرایر هنرمندان دیار آثار پوشیده و مخفی نماند که در قدیم الزمان ایران را فارس میگفتند چه پارس بن پهلو [illegible]
سام بن نوح آن ملک را آباد نموده باسم خویش مسمی فرمود و تازیان پا را بفا بدل کرده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی
شارح صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیة ذکر کرده که الفارسیة نسبة الی فارس ابن عامور و قیل عامر بن
یافث بن نوح و قیل نسبة الی فارس ابن [illegible] بفتح الواو فیهن [illegible] بفتح الباء و ذال المعجمة تقدیره ابن ارفخشد
بن نوح و انه ولد بضعة عشر ولدا کلهم کانوا فارسا شجاعا فالفرس بالفروسیة و کان دینهم
الصابئة ثم تمجسوا و بنوا بیوت النیران و کانوا اهل الریاسة و السیاسة و مذهبین للحرب و حسن
المملکة و وضع الاشیاء فی مواضعها و هم للتوسل و اللطافة و النظافة و تالیف الطعام و الطیب
جمعی از مورخان گویند فارس بن طهمورث بن کیومرث آن ملک را معمور نمود عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفق اند که چون فریدون
بن اثفیان بن جمشید ممالک محروسه را بفرزندان قسمت کرد دیار ماوراء النهر که توران شهرت دارد و جانب شرقی ایران
واقع شده بتور عنایت کرد و مرز و بوم روم که طرف غربی ایران است بسلم ارزانی داشت و ممالک ایران را در کف کفایت ایرج گذاشت
لهذا موسوم بایران گشت از قدیم الایام وسعت آن مقام از لب فرات تا کنار جیحون طولا و از باب الابواب دربند الی
ساحل عمان عرضا بوده بمرور دهور و کرور شهور هر ولایت باسم صاحب الانی مسمی گردیده و آن دیار مشتمل است بر اقلیم سیم
و چهارم و پنجم و دیگر اکثر آن سرزمین کوکب فلک چهارمین است در المکان تلال و جبال و نشیز از صحاری و بیابان بیشتر محدود است
از طرف مشرق بولایت توران و کابل و سند و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب بجزیره عرب و مرز و بوم روم
و از جهت شمال جبال البرز و بحر خزر اند بار مشتمل است بر بیست ولایت اول ولایت آذربایجان دوم ولایت آران
سیم ولایت ارمنیه چهارم ولایت گیلان پنجم ولایت خراسان ششم ولایت خوزستان هفتم
ولایت زابلستان هشتم ولایت سیستان نهم ولایت شیروان دهم ولایت طالش یازدهم ولایت
طبرستان دوازدهم ولایت عراق عرب سیزدهم ولایت عراق عجم چهاردهم ولایت فارس پانزدهم
ولایت قهستان شانزدهم ولایت کرمان هفدهم ولایت گرجستان هجدهم ولایت کردستان نوزدهم
ولایت موغان بیستم ولایت مفاوضه و هر یک از ولایت مذکور محتوی است بر ولایات مشهوره و قصبات معموره
و مخفی نماند که بعضی مملکت دیار بکر و داغستان و مکران و گرجستان را از کشور ایران میدانند نقله اخبار گفته اند که در زمین ایران
چهار صد شهر و ولایت و یکصد و هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر شمار آمده بر ارباب هوش پوشیده نماند که ایام

انی

فرس کرده انبوه و قوم پاسکان بر شنا که در کتاب بیک صبحات منتظمه از سایر اقالیم ممتاز و بمزید عقل و هوش از اهل ربع
مسکون بی نیاز اند مختار مورخان اسلام آن است که از زمان سام بن نوح تا اوان دولت گشتاسب بن لهراسب اهل
فارس همگی بر دین صابئه بوده اند و پرستش و عبادت کواکب مینمودند تا آنچه از اخبار و آثار یزدانیان معلوم و مفهوم میشود این
بزرگ مجلل ایشان بوده اند احوال مهابادیان و جمشیدیان و تحقیق و توضیح دیار آذربایجان سطور خواهد گشت [illegible] در عهد گشتاسب زردشت
ابن پورسب از نژاد ایرج بن فریدون در آن ولایت ظاهر گشته دعوی نبوت نمود بعد از سوال و جواب بسیار و اظهار براهین
بیشمار من جملها آتش را که حجر بر سینه زردشت ریخته سالم و متضرر نگشت لاجرم گشتاسب کیش او را قبول نموده مضمون
الناس علی دین ملوکهم کافه طبقات اهل فارس سر در فرمان دین زردشت نهادند مضمون این بیت خواجه حافظ
بیت گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت :: در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست :: موافق تاریخ اسلام اینقوم چهار
طبقه بوده اند نخستین ایشان پیشدادیان اند یازده نفر بوده اند که در جهان سلطنت نموده اند اول این زمره کیومرث بن لاو
بن آدم بن سام است که سنه هزار و سیصد و چهل و چهار سال از هبوط حضرت آدم گذشته بود که بر سریر حکومت تمکن
یافت و آخر ایشان زاب بن طهماسب است در انقلاب افراسیاب باجل خویش وفات یافت مدت دولت این طایفه
بروفق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بوده طبقه دوم کیانیان که آن زمره سیزده تن بوده اند
که در روزگار پایدار تاجداری و شهریاری فرموده اند اول آن گروه کیقباد بن زاب از اسباط نوذر است که چهار هزار و
هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط ابو البشر افسر جهانداری بر سر نهاد و آخر این طایفه دارا بن داراب که در محاربه اسکندر برک
خاندان خویش پامال شد مدت سلطنت ایشان هفتصد و سی و هشت سال است طبقه سیم اشکانیان اند که بیست و
بیست نفر بوده اند که در جهان فانی کامرانی نموده نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی بن دارا است که سنه پنج هزار و پانصد و
پنجاه سال بعد از نزول حضرت آدم بر تخت دارائی قدم گذارد و آخر این گروه اردوان بن بلاش است که در جدال اردشیر بن
بابکان مقتول گشت زمان حکومت ایشان بقول صاحب روضة الصفا پانصد و کسری است طبقه چهارم ساسانیان اند
اینقوم سی و یکتن بوده اند که در این سرای سپنج سلطنت فرموده اند نخستین ایشان اردشیر بابکان بن ساسان از نسل
بهمن بن اسفندیار است که سنه شش هزار و پنجاه سال و کسری بعد از هبوط حضرت آدم ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان
یزدجرد بن شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شاهجان کشته گشت دوران سلطنت و جهانداری ایشان چهار صد و بیست و
نه سال بود طبقات مسطور تا تاریخ چهار هزار و هفتصد و بیست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و
حیف [illegible] داد کوش هوش [illegible] رساندند و روایتی مدت سلطنت ایشان چهار هزار و هشتصد و سی و پنج سال بود

در این باب روایات مختلفه بسیار وارد است چون فارس میدان جاء الحق در عرصهٔ زهق الباطل تاخت بصمصام بریدون آمن
لیطفئوا نور الله والله متم نوره [illegible] بما انزل الله معدوم و نابود ساخت در روزگار خلافت عمر بن خطاب
و بپای مردی ابو عبیده و سعد وقاص متعالیه فتح ایران بدست مسلمانان افتاد و در زمان خلفاء الراشدین امر اسلام بر جمیع
اندیار یافته کارکنان قضا مدت کارخانه خلافت مدت سی سال دگری تمشیت دادند چون فراش قدر مسند خلافت
بر چیده بساط حکومت بنی امیه را بر بساط زمین منبسط گردانید و سیزده تن از آن قوم در رکون فنا حکومت نمودند و مدت هزار
ماه ابواب ظلم و جور بر روی اهل روزگار گشودند اول ایشان معویة بن ابی سفیان است که در سنه چهل هجری نبوی مسند
حکومت جهانیان بر سر نهاد و آخر ایشان مروان بن محمد که بمروان حمار شهرت دارد دولت بنی امیه را بر باد داد چون فراش
روزگار بساط دولت امویه را از بسیط عالم در نوردید زمان اقبال دولت جلال عباسیان بر عالم ظاهر گردید و ازین طایفه
سی و هفت تن باوج خلافت سلطنت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح بن محمد باتفاق ابومسلم مروزی در سنه
صد و سی و یک هجری بر اورنگ خلافت استقلال نمود و سواد نام جماعت بنی امیه را از صفحه جهان محو و ناچیز فرمود و آخر ایشان
المستعصم بالله است که در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکوخان بن تولیخان باغوای موید الدین العلقمی قمی باستصواب
خواجه نصیرالدین الطوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکوخان مستعصم بکلافه عدم شتافت و بنیاد اساس
دولت بنی عباس از صفحه روزگار برخاست و دولت هلاکوخان در زمین ایران بنیاد و ترقی روی نهاد و مدت خلافت عباسیان
پانصد و پنج سال و کسری بود [illegible] چنگیزخان چهارده نفر در ممالک ایران بمرتبه خانیه رسیدند نخستین ایشان چنگیزخان
بن یسوکا بهادر است که در سنه ششصد و هفده [illegible] ایران استیلا کرده و نهایت ایشان اریاخان بن [illegible] از نژاد تولیخان
که [illegible] مدت اقبال زمان استقلال چنگیزیان در دیار ایران یکصد و یازده سال بوده و در ایام
دولت ایلخان ارکان سلطنت چنگیزیه فتور رسید در هر دیاری شهریاری و در هر ولایتی صاحب لوائی پیدا گردید و در موقع خویش
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور بن طرغای بهادر گورکان بالیدن گرفت از فرقه گورکانیه سی و یک تن بوده اند
که در ملک ایران و توران حکومت و سلطنت نموده اند اول ایشان امیر تیمور است که در سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری در قبة الاسلام
بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و نهایت ایشان بدیع الزمان بن سلطان حسین میرزا که از جنگ شیبک خان بن خلیل خان
بصوب عراق شتافت عاقبة الامر در اسلامبول بمرض طاعون از سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت و مدت سلطنت آنجرگه
صد و سیزده سال بوده معاصران دولت گورکانیه ملوک ایلخانیه و ترکمانیه ظهور نمودند و این دو فرقه قریب صد و نه سال در مسند
حکومت متمکن بوده برای تفصیل احوال روزگار و ضمیر عقلای نامدار مخفی نخواهد بود که از بدو اعلام لوای اسلام تا غایت دولت تیموریه

در کار

در کار به سالکان ایران بر طریقه اهل سنت و جماعت بوده اند مگر فارس و عراق بمذهب محمد بن ادریس شافعی عمل نمودند و سکنه خراسان
و آذربایجان بطریقه ابوحنیفه سالک و متعبد بودند [illegible] که شیعه آن بلاد در [illegible] خاندان [illegible] قوم [illegible]
اند و بدین سعادت عظمی و عطیه کبری پیوسته علم مفاخرت می افراشتند تا آنکه [illegible] تؤتی الملک من تشاء [illegible]
[illegible] ایشان در عنوان جوانی و عنفوان [illegible] کاشانه [illegible] سلطان حیدر
کمیت اقتدار بر ساحت اندیار تاخت در اندک زمانی [illegible] اعدا را نابود و معدوم ساخت و دوازده کس از آن
سلسله بزرگ بمرتبه شرکت رسیدند و آخر ایشان شاه عباس ثالث بن شاه طهماسب ثانی است که [illegible] رضاقلی میرزا بن نادرشاه
بقتل رسید و مدت سلطنت این دودمان دویست و پنجاه سال کشید در زمان دولت شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان که در سنه
هزار و صد و سی و چهار هجری محمود بن میرویس توخی از قبیل غلجائی افغان از اوسط الناس [illegible] از دیار قندهار روی بایران
آورده در قلیل الفرصه دارالملک ایران را تسخیر نمود و مدت هفت سال محمود و اشرف [illegible] بنا بر مخالفت کیش [illegible]
لازمه جور و عداوت تقدیم رسانیدند و گروه انبوهی از اناث و ذکور معدوم و نابود گردیدند تا نادرشاه بن امام قلی بیگ افشار از
جماعت قزلباش در سنه هزار و صد و چهل و یک آن ملک را از مخالفان انتزاع نموده در اندک زمانی برقع بسیار از چهره عرایس
نجاح گشود و مدت دوازده سال [illegible] بالاستقلال بود و آخر الامر اقارب آن پادشاه [illegible] الاقارب کالعقارب [illegible]
ظاهر ساخته بقتل آن نادر روزگار پرداخته هرج و مرج کلی در دیار ایران بهم رسید و انواع فتنه و فساد [illegible] ذکر هر یک
در محل خویش از فضل ایزد متعال است معاصران این حال کوکب اقبال زندیه از مشرق جلال طالع و لامع گردیده و هفت نفر از
فرقه زندیه بمرتبه امارت رسیدند نخستین ایشان محمد کریمخان ابن ایناق از قبیله اکراد در حدود هزار و صد و هفتاد بر سریر حکومت
قدم نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان بن جعفرخان که در دست آقا محمد بن محمد حسن خان قاجار گرفتار گشت [illegible] آفتاب جلال قاجاریه
از افق اقبال طالع گردید در سنه هزار و صد و نود و شش اکثر ملک ایران را تسخیر گردانید [illegible] چهارده سال لوای جهانگیری و جهان
داری بر سپهر برین رسانید عاقبت در سنه هزار و دویست و یازده در بلده شوشه بدست خادمان خویش بقتل رسید [illegible]
دارائی بر بالای [illegible] سلطان فتحعلی شاه بن حسین قلیخان راست آمد موجب وصیت عم خویش بر تخت فرمانروائی [illegible]
یافت و هر یک از اعدا دولت [illegible] اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری مدت بیست و شش
سال است که در مسند سلطنت در کمال استقرار و استقلال است مخفی نماند که ملوک کامکار و سلاطین گردون وقار از زمان
ملوک عجم تا اوان دولت قاجاریه در کشور ایران بوده اند و جمعی از ایشان پادشاه عهد را اطاعت و انقیاد و بعضی دیگر از خاندان
ترک تاج بخش و ممالک ستان بوده اند و برخی جهت صلاح دولت خویش ابواب وداد و انقیاد بروی سلاطین عصر گشوده اند

ذکر هر یک در موضع خویش از خداوند توانا و درویش مولف حاصل نگردد و بلاد ایران همیشه مسکن سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون
حشمت بوده و [illegible] دین و علمای صاحب یقین آن سرزمین برخاسته اند و هوای آن مکان پرنور عرفای کبار و حکمای
عالی تبار آراسته و کلیه الشوران عظام و دانشمندان والامقام پرداخته و ذکر بعضی از ایشان لازم است و این اوراق مذکور
خواهد نمود الاعانة والتوفیق من الله المعبود **بهجت** الی خجسته بنیاد کشای گلی از روضه جاوید بنمای **حدیقه اول**
محتوی بر پنج گلزار است **گلزار اول** در گفتار دیار آذربایجان بر ضمیر منیر دانشوران روزگار و برای جهان آرای خردمندان
هر دیار مخفی و محجوب نماند که آذربایجان دیاری است معروف و در السنه و افواه موصوف بحسب آب و هوا و خوبی فضا و مشهور بعجب
چمنهای خوش و مرافع دلکش با متبارت و مشتمل است بر جبال رفیعه و تلال عالیه و [illegible] شهر آباد و [illegible] ده قصبه خجسته بنیاد
مسکن ارباب حلیم از جبال قزلباش و دامن [illegible] جشم از عشایر [illegible] قلاش محدود است از طرف شمال بولایات موغان و شیروان
و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدریای خلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهة مغرب
ببلاد ارمن و گرجستان قدیم الایام از بند دربار و گوبه تا ولایت خلخال نود و پنج فرسخ طولا و از قصبه ماجروان تا جبل سیناها
پنج فرسخ عرضا بوده و [illegible] از این شهر مراغه بوده و اکنون سالها فزون است که دار الملک آذربایجان قبة الاسلام
تبریز است و جمیع آن ولایات مشتمل است بر اقلیم چهارم قدیم الزمان الگفتار آذربایجان ممکن است که آذر در لغت فرس
آتش را گویند و بیگان بکاف فارسی محل و مکان را نامند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در باب آتش پرستی در آنجا آتشکدها
چند احداث نموده لاجرم مسمی به آذربایجان گردیده بهنگامی که اهل اسلام در تسخیر آن ولایات پرداختند این اسم را معرب ساختند
و [illegible] ممالک خبر در عمارت آن کشور اختلاف کرده اند و جمعی گویند که بانی آن مقام آذر بن اسود بن سام و بعضی گویند آذربیگان
بن یورد بن سام آن ولایات را عمارت فرموده و برخی گویند که در زمان [illegible] آذرباد نام در آن اطراف
دعوی نبوت کرده و گروه بسیار و قوم بیشمار بر آن فریفته گشته دعوت او را بسمع رضا شنیدند چون دعوی آذرباد
بسمع [illegible] رسید او را گرفته [illegible] بر رخش آذرباد [illegible] منتشر گردید و این معنی سبب ازدیاد اعتقاد
مردم آن بلاد گشت [illegible] از مورخان عجم گفته اند که باعث عمارت آن ولایات زردشت بن پورسب
حکایت زردشت و کیش زردشتیان در ضمن ذکر بلخ مذکور خواهد گشت و احوال مه‌آباد و وقت مه‌آبادیان که ایشان از بزرگان
زردشتیان نیز گویند بر وفق علا که در ضمن ذکر ایران کرده بود مذکور می‌گردد بر ارباب هوش و [illegible] معرفت پوشیده
مخفی نماند که اعتقاد هیربدان [illegible] که بدو ظهور عالم و ابتدای خلق [illegible] هنگام ظهور اسلام [illegible] توام مخفی است و ازمنه حضرت
انسان تا این زمان هیچگاه عالم از ولایت **اما** [illegible] اخبار و مستخبران آثار [illegible] شعار نموده اند که

درمهابت

که در بدایت [illegible] مه‌آباد نام بود که [illegible] را با جفت خویش [illegible] حیات متعهد نمود و سایر ناس طریق عدم پیش گرفتند
و حضرت خداوند مه‌آباد را ذریه عظیم و اولاد بسیار کرامت نمود و بتاج نبوت و افسر خلافت مفتخر و سرافراز فرمود و مه‌آباد به حکم
وحی آسمانی و الطاف یزدانی رسوم ملت و قواعد حالت آشکار کرده قانون مهتری و طریق کهتری در عالم پدید آورد و
اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود **نخستین** علمای دین و فضلای حنیف آئین جهة محافظت ملت و [illegible]
و شریعت مقرر فرمود و ایشان را موبد و هیربد نام نهاد **دویم** خداوندان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهان را
آباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند و این فرقه را چتری نام کرد چه [illegible]
[illegible] در ظل چتر معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحال اند **سیم** اهل زراعت و ارباب حرفت ایشان را پاس اسم
گذاشت و پاس در لغت مه‌آبادیان متغلب بسیار باشد چون این گروه از سایر فرق بیشترند لاجرم ایشان را باپاس موسوم
ساخت و پاس بمعنی آبادی نیز آمده چه اجتماع آبادی و سبب معموری عالمند **چهارم** گروهی جهت هرگونه خدمات
و رفع زحمات معین ساخت و این فرقه را [illegible] گردانید زیرا که ایشان سبب تن آسائی خلق و خلق بجهة ایشان آسوده اند
جهان را بنا به چهار عنصر کشور ساخت اسباب نظام عالم و اوضاع بنی آدم مرتب و منتظم پرداخت و در روزگار او [illegible]
طریق مهر و قهر آشکار گشت معرف حضرت یزدان و پرستش خدای عالمیان پدیدار شد حضرت سبحانه و تعالی مه‌آباد
کتابی دساتیر نام که در آن هرگونه علم و هر زبان اعلام بوده و آن مشتمل بر چندین لغت و هر لغتی چندین دفتر و در آن
نامه بود که بزبان جهانیان مشابهت نداشت و آن کتاب بزبان آسمانی نام گذاشت و مه‌آباد هر جا بجهة لغتی [illegible] بوضع مناسب
ارسال داشت از زمان مه‌آباد پارسی و تازی و ترکی و امثال آن آشکار گشت و در این خراب آباد کتابی از مه‌آباد
آن کتاب را از [illegible] نموده اند من جمله ترجمه بزرگ عبری است که جهت قباد و پسرش نوشیروان معدلت نهاد ترتیب داده
برخی از مضامین آن ترجمه است که ذات یزدان از جمیع الوان و اشکال معرا و از وصف فصحای روزگار و بلغای هر دیار
مبراست عقول عقلا و فهوم حکما در معرفت صفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات چون سرگردان
و همه موجودات پرتوی است از وجود حضرت یزدان و علمش به جمیع ممکنات یکسان است و کار او سبحانه تعالی برتر از
فراز زبان آوران و هرچه ادراک آدمی درک نماید برتر از آن است نیز در آن کتاب مذکور است که مبدع حقیقی سبحانه
و تعالی اجرام سماوات و کواکب را چنان آفریده که از گردش و حرکات [illegible] در جهان پدید آیند و حوادث
اوقات متعلق باشد به [illegible] علوی است لهذا تعظیم ایشان نمودن و قبله حاجات دانستن روا و هر یک از اختران را در
هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مه‌آبادیان هر [illegible] که آتشکده بود برابر آن هیکل اختری ساختند و تعظیم و

کرم آن اختر گاهی برخیزند و جهو جلاپی مکام شد اید استغاثه نزد دیگر جبری برند و همواره طریق بندگی و عبودیت حضرت ایزد را
در آفاق کار و بیکار گاه می سپردند و آفاق را هم از مظاهر نامه دانند و در شریعت مهاباد موزر چنان است که زنده بار ربنی جهان
بی آزار کشتن حرام و تند بار بعضی جانوران سباع و مردم آزار قتل نمودن واجب است خلاصه مهاباد و مهابادیان در معموری
این جهان سعی موفور بجای می آوردند و در آبادی عالم و عالمیان جد تمام و جهد لا کلام میکردند و در تاریخ ایشان مذکور است
که بعد از مهاباد سیزده پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم به آباد مبعوث گشتند و از صحف و کتب آنچه بر ایشان نزول یافت معمول
بهی بر نهوت دین مهاباد بود و بعد از چهارده آباد هم نبیره پسران بعد از پدران بطنا بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق بودند و راه و رسم
عدل و داد می پیمودند جمعی از ایشان بتاج نبوت سرفراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند نهایت مدت نبوت و
سلطنت در خاندان ایشان دوام یافت چنانکه در حساب مهابادیان یکدوره زحل که عبارت از سی سال باشد فرد را
و چنین سی روز را یکماه و دوازده ماه را یکسال خوانند و چنین هزار بار هزار سال را یکفرد خوانند و چنین هزار فرد را
یکورد دانند و هزار ورد را یکجاد و سم کذا و هزار جاد را یکزاد شمارند و هزار زاد را یکزاد گویند به موجب صد زاد سال دین
و دولت و ملک و دولت در دودمان مهاباد برقرار بود و نهایت آباد آزاد آهنگ که از سلطنت و حکومت دست
و در گوشه خمولی انزوا گزیده و از کار و بار جهانداری خویش را معزول ساخت و بعبادت یزدان و پرستش حضرت سبحان
پرداخت خلیفه آباد آزاد و عالم روی بخرابی نهاد و فلک کجرفتار ابواب محن و فتن بر روی روزگار خلایق گشاد و دیو
سیرتان جهت حب مال دشمن جان مردمان شدند کار اشرار بر زیر دستان چیره گشته چندان سفک دما نمودند
که از خون بیچارگان از هر طرف سیل برخواست و خلق بسان سبوع و وحوش در قلال جبال مسکن ساختند و رسوم
دین و قواعد آیین از جهان برانداختند بر طبایع کافه ناس غضب غالب گردید و آتش ظلم و جور بفلک مینا فام رسید
جمعی از دلاوران که در زوایای خمولی انزوا داشتند بخدمت جی افرام بن آباد آزاد که در کهوف جبال بعبادت ایزد
متعال مشغول بود روان گشتند بنا بر پاکی افرام را جی افرام میگفتند چه در لغت مهابادیان جی پاک را گویند زمره دانشمندان
بعرض جی افرام رسانیدند که تباهی جهان را جز ذات با برکات تو پناهی نیست و مرض اختلال عالم را غیر از اکسیر
وجود تو شفا نیابد ایشان بعضی احادیث که بر فضیلت این کار دلالت میکرد بر جی افرام خواندند و برخی اخبار که بر رعایت
رعیت و زیر دستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجه قبول نیفتاد تا آنکه حضرت
عزت برجی افرام وحی فرستاد و جی افرام بفرمان ملک علام بر سریر نبوت و سلطنت اجلال فرموده خلایق را در ظل حمایت
و کنف کفایت خویش آسوده و مرفه الحال نمود و مردم اشرار و گروه تبه کار روی غبار ادبار آورده دندبیر با آهو و باز

باتیهو

باتیهو آشتی کردند و قرنهای بسیار و مدتهای بیشمار ملک و دولت در خاندان جی افرام ماند و کشید چنانچه در حساب فرد
چنان یکدوره زحل که عبارت از سی سال باشد یکروز است و چنین سی روز را ماه گویند و دوازده و چنین ماه را سال نامند
و صد هزار چنین سال را یک سلام خوانند و صد سلام را یک شمار دانند و صد شمار را یک سپار و صد سپار را یک زاده
و صد زاد را یک راز و صد راز را یک آواز و صد آواز را یک پد آواز گویند بموجب حساب مذکور یکصد پد آواز سال دین و
دولت و جهان امتداد یافت و نهایت انقراض جی الاد بود که از میان خلق کناره نمود و بعبادت معبود حقیقی مشغول
گردید بر فضلای دانشمند مخفی نماند که در کتب معتبره آبادیان مسطور است که جی افرام از نژاد آباد آزاد است جی افرام
پسر آباد آزاد و بجهت آن گفته اند که بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی افرام کسی نبود و الا میان جی
افرام و آباد آزاد قرنهای فراوان است و همچنین میان شاکلیو و جی الاد واسطه بسیار است و میان شاه مهبول و
یاسان و گل شاه وسایط فراوان است مورخان مه آبادیان چنین گفته اند که چون محرمان جی الاد را در معبد خود
میان
نیافتند و از مال و در کار جستجوی وی بر جانب شتافتند کسی از جی الاد اثری و خبری نشنید کار جهان و جهانیان
پیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید و عالمیان در کجی افتادند و خلایق بجان آمدند و دست ستم بر یکدیگر کشادند کرها
تیغ بر خون عاجزان طالب و فرقه ستمگران بر فقیران غالب گشتند و تو مبرا از خیر تماما بیرون بقتل آوردند و مال
زیر دستان را زبر دستان یغما کردند لاجرم گروهی از دانشمندان بیارگاه شاکلیو جی الاد شتافتند شاه
کلیو را از کثرت حق پرستی شای شاه دشت میگفتند یعنی یزدان و یزدان پرست خردمندان روزگار برخی از پریشانی
مردم بخدمت شاه کلیو عرض نمودند و شمه از ظلم و عدوان اهل اشرار تقریر فرمودند شاه کلیو بایشان را وحی سماوی
و بامر حضرت الهی بجای پدر نشست و عالم پیر کار با ناجوان گشت و پیچ و بار روی دین و دولت روی بمعموری نهاد
و اساس ظلم و جور از گیتی برافتاد و جمهور خلایق در مهد امن و امان آرام نمودند قرنهای فراوان کافه رعایا و برایا در
ظل حمایت شایان برآسودند موافق حساب چنان یک شمار سال ملک و دولت در خاندان شایان
امتداد یافت و آخر ایشان شاه مهبول بود که از جهانبانان دل کشته گوشه انزوا اختیار نمود و سبب انزوای
پیغمبران مه آبادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت در طبایع خلق غالب میدیدند و گروه سعادتمند دشمن فساد در روزگار
بسیار میگردید و مذهب نراطفت و بدین اشرار و ستیزند کنار نبود لاجرم در کنج غار و کهوف کهسار منزوی میشدند
چون شاه مهبول کنج عزلت بر کنج سلطنت اختیار کرد سپهر پیر عود کرد بار دیگر از روزگار خلایق برآورد و اقصای
رنج و عنا و انواع محنت و بلا در عالم و بنی آدم ظاهر شد و مردم اشرار و خلق بدکردار از گوشه ها رکن راه بر بستند

این ظلم و جور دست یافته و برگینی خون بیچارگان شتافته از خون زیردستان انهار و سیلوب جاری گشت و نالهٔ مظلومان
ستم رسیدگان از طبقات آسمان درگذشت جمعی از اولیای حق چاره جو گشته بخدمت یاسان بن شای مهبول رسیده
و فصلی از مقدمات غارت زمان بخدمت یاسان عرض کردند و شطری از شیاطین انس شکایت نمودند یاسان
بفرمان حضرت سبحان تاج رسالت بر فرق نهاد و خلایق را نوید عدالت گستری و امید رعیت پروری داد و یاسان
مبنی لا این و کجی مبعوث گشتن لهذا از یاسان گفته اند جهان و جهانیان در سایهٔ رحمت یاسان خرم و شادان
گردیدند دین و دولت و ملک و ملت را طراوت تازه و نضارت بی اندازه بخشیده بر طبق حساب سابق نود و نه سلام سال
سلطنت و رسالت در طایفهٔ یاسانیان امتداد یافت آخر ایشان یاسان اجام بود که با اجل خویش از این سرای
فانی بعالم جاودانی خرامید بعد از انتقال یاسان آجام کار و بار روزگار عاطل و باطل گردید زیرا که گل شاه بن یاسان
آجام بجهانداری میل نمودی و راه و رسم ملک داری نپیمودی هوا را بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بکار ملک گل شاه راه نبردی
لاجرم ستمگران غالب شده دست ظلم بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و بیدادی در دادند و سرهای سروران چون گوی
بمیدان در غلطید و بقاع رفیع و قلاع منیع بگلگون یکسان گردید قرای معموره و بلاد و شهرها بیکباره بعدم شتافت نقود و جواهر از حیز
حساب بیرون و اجناس و امتعه از شمار و هم افزون تاراج یافت شیوهٔ مردمی و آدمیت از گیتی برافتاد خلایق بسان
وحشیان در غار و کوهسار مسکن ساختند چون پریشانی عالم و عالمیان بنهایت رسید و جور اهل ظلم و عدوان بنهایت
انجامید حضرت گل شاه را که پیش مورخین اسلام کیومرث شهرت دارد با فر رسالت و تاج سلطنت مفتخر و سرافراز گردانید
بارشاد کافهٔ عباد و هدایت خلایق ارسال فرمود و کیومرث بحکم یزدان آیین دین و داد بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت
و رسوم ظلم و ستم از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و خلق را دلشاد کرد و اهل دانش را در آغوش لطف و احسان
بپرورد حضرت خلاق از راه اشفاق بکیومرث کتابی فرستاد و جمیع خلایق بفرمان گل شاه گردن نهادند یزدانیان
گل شاه را ابو البشر گویند بسبب آنکه غیر از گل شاه و فرزندان او در عالم بنی آدم نبود زیرا که همگی در ساحت جدال
و قتال راه عدم پیش گرفته بر ضمیر ارباب بصیرت مستور نماند که آنچه از تاریخ مغان مفهوم میگردد آنست که جمیع کتب و صحایف
طایفهٔ مه آبادیان و فرقهٔ جیان و زمرهٔ شائیان و طبقهٔ یاسانیان و گروه پیشدادیان و قاطبهٔ کیانیان تا زمان دولت
گشتاسب آنچه نازل شده همگی موافق شریعت مه آباد بوده و تمامی پیغمبران تقویت ملت مه آباد نمودند و زردشت
که مهین کتاب زردشت بن پورشسب است بروفق شریعت مه آباد تاویل نماید و زردشت را خشور سیم پارسی یعنی پیغمبر
رمزگوی خوانند چون در اوان گشتاسب کیش مه آبادی و آیین اهرمن پرستی ظهور یافته از طریق ایزدشناسی بکرانه [illegible]

و از آئین یزدان پرستی غیر از اسم در میان مردمان نماند بازار خداپرستی کاسد و مزاج عالم و طباع بنی آدم فاسد گشت
حضرت حق سبحانه و تعالی تخت فرمود زردشت بن پورشسب را که از نژاد ایرج بود بتشریف رسالت مشرف نموده به
هدایت کافهٔ عباد ارسال فرمود با حضرت یزدان بمجلس گشتاسب خرامید و ریحون که گروه حکیمان و موبدان و جادوگران
از هر فرقه حاضر بودند گشتاسب را بدین بهی دعوت نمود خسروان ایران معجزه و دانشمندان برهان طلب فرمودند زردشت
بمعجزهٔ ظاهر و براهین باهره شاه ایران و زمرهٔ دانشوران را ملزم و عاجز گردانید چگونگی الزام ولایان و کیفیت ایمان آوردن
خسرو ایران در ضمن احوال بعد از مساعدت بخت موکول است چون گشتاسب دعوت زردشت را باجابت
مقرون ساخت و دوران کیش بهی رواج گشت رسوم مذموم از عالم برانداخت و کرباره آیین آزری و قانون نکوکاری
در روزگار آشکار گردید و رواجی بهجت و خرمی از بوستان ملک و ملت دمید کار و بار عالم انتظام یافت و قواعد عدالت
بپایداری استوار گشتاسب بامر زردشت فرمان داد که در اقطار و امصار عالم آتشکده ها ساختند و خلایق بروش
دین و آیین زردشت پرداختند چون فرشاه و مولد زردشت دیار آذربیجان بود نخستین آتشکده که در ممالک محروسه
بنام زردشت احداث شد در آن ولایت بود لهذا با آذربیجان موسوم گردید پوشیده نماند که پیوسته کماشکان ملوک
فارس در آن ولایت استقلال داشتند و گاهی از نژاد ایشان لوای فرمانفرمایی می افراشتند چون آفتاب دولت اسلام
از مشرق ایمان تابیدن گرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب مغیره آن ولایت را بطریق
صلح مفتوح ساخت بنیاد کفر و اساس شرک از آن دیار برانداخت بعد از خلافت خلفا آن سرزمین مستقر اولیای بنی امیه
گردید چون دولت امویه بپایان رسید بقبضهٔ تسخیر بنی عباس درآمد مدتهای مدید در تصرف عباسیان بود چون بحکم هوان
اساس خلافت بنی عباس رخاوت و سستی پذیرفت حکام اتابکان ایلدگز در سنه پانصد و چهل هجری از طرف سلاطین
سلجوقیه در آذربیجان استقلال یافتند بعد از انقراض دولت اتابکان چندی ملوک عراق و خراسان آن ولایت حکم نمودند
تا آنکه کوکب دولت چنگیزیه از مشرق اقبال طالع و لامع گردید و صیت جهانگیری چنگیزخان بگوش هوش [illegible] رسید
فرقهٔ چنگیزیان جمیع بلاد آذربیجان را گشودند بعضی از حکام و سلاطین آن فرقه قلاع خوب و بقاع مرغوب بنا نمودند چون بامر
لایزال دولت ایشان زوال یافت امرای چوپانیان در آن ولایت ظاهر شدند مقارن دولت ایشان ملوک ایلکانیان
ظهور یافتند و چندی بقبضهٔ تصرف امیر تیمور و اولاد او درآمد و فرقهٔ آق قوینلو از اولیای آل تیمور انتزاع نمودند و فرقهٔ قراقوینلو از
آن طایفه استرداد فرمودند و سلاطین صفویه از ملوک قراقوینلو انتزاع کردند و در زمان سلطان محمد خدابنده صفوی اولیای دولت
عثمانیه بحیطهٔ تصرف درآوردند و شاه عباس ماضی از رومیان باز گرفت بعد از انقراض صفویه دیگر بار بدست رومیه افتاد

۲۲

و نه دوشت عالیجاه ازان گروه بهره ور کرده چون دولت نادری انواع ضعف یافت ولات آن ولایت بطریق ملوک طوایف سلوک نمودندی
و ملوک زندیه را با ایشان مصلحت افتاد [illegible] کردندی تا آنکه آفتاب اقبال قاجاریه از افق سلطنت ساطع گردید اکنون که سنه هزار و دویست
سی و هفت هجری است اکثر بلاد آن دیار در کف کفایت شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه است
حاصل دیوانی آن ولایت در زمان دولت سلجوقیان ده هزار تومان مغلی بوده که آن زمان عبارت از ده هزار مثقال
نقره خالص است در زمان سلطنت آذربایجان بغایت معمور بوده و در این اوان نهایت پریشانی است مستوفی اوراق
در حین سیاحت آنچه از آن ولایت دیده مسطور میکرد از آنجمله است دار الارشاد اردبیل اردبیل شهریست
بزرگ و هوا و عذوبت آب دارد [illegible] و انواع مذکور است از اقلیم چهارم طولش فلب و عرضش کج در چهار فرسخی جبل
سبلان طرف شرقی شهر تبریز واقع و جوانب اربعه آن ولایت واسع است صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای
کیومرث است بعضی گویند که از بناهای اردبیل بن اردی بن لیطی بن یونان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح
است و بعضی از ائمه تاریخ را عقیده آنکه در هنگام معارضه کیخسرو بن سیاوش و فریبرز بن کیکاوس در امر سلطنت در کوه
سبلان حصاری بود در غایت حصانت موسوم بهمن دز در قزوین بسیار [illegible] هیچ یک بر شرفات آن قلعه رسیدن
و خیال تصرف هیچ صاحب حشمتی گرد آن نگردید فتح آن قلعه را بر رفع خصومت مقرر ساخته و با اسباب و آلات فتح
آن قلعه پرداختند فریبرز با طوس رفته بعد از ترددات بسیار محروم و مایوس بازگشت آنگاه کیخسرو با گودرز و بیژن دیار قلعه را
گرفته و همان وقت بنیاد دار الارشاد را طرح فرمود در عصر دولت صفویه بغایت معمور و ملاذ و مرجع خلق دار [illegible] بعد از انقراض
دولت آن طایفه بسبب ترددات سپاه مخالف و مؤالف منهدم بلاد آذربایجان ویران گشت اکنون قرب ده هزار باب خانه
و صد و چند ویرانه باقی است هزار خانه ایل شاهسون از طوایف قزلباش ساکن آن دیار و ساکنانش ترک زبان و شیعه [illegible]
از مصاحبت نظره و ملاحت بهره [illegible] شیعه مذهب [illegible] از فواکه گیلاس ممتاز و گندمش با متانت و حقوق دیوانی
موافق حساب قدیم هشتاد هزار دینار بوده مزار کثیر الانوار شیخ صفی الدین قدس سره در آن دیار مطاف طوایف امم روزگار است

ذکر احوال فخر الواصلین شیخ صفی الدین و اولاد آن جناب علی سبیل الاجمال شیخ صفی الدین اسحق قدوة اولیای
آفاق [illegible] هیچ کس با آن جناب [illegible] نسب آنحضرت بدین موجب است ابن شیخ امین الدین جبرئیل
بن شیخ صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ الکلام الله بن سید عوض الخواص
بن سید فیروز شاه زرین کلاه بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن
سید اسمعیل بن سید احمد بن سید احمد الاعرابی بن ابو محمد قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن الامام الهمام موسی الکاظم آبا و اجداد

۲۳

از ولایت نژاد در آنجا بنجابت محترم بوده اند و سلاطین روزگار نسبت بدان سلسله علیه کمال احترام نموده اند چنانکه احوال
ولایت مآل آبا و اجداد آن حضرت در کتاب روضة الصفا بر سبیل تفصیل مذکور است چون شیخ صفی الدین بسن رشد
رسید طالب مرشد و پیر گردیده پای غربت در وادی طلب نهاده بصوب شیراز شتافت در آنجا صحبت شیخ
مصلح الدین سعدی و امیر عبدالله فارسی و سایر اهل الله را دریافت اما دست ارادت به هیچیک نداد زیرا که مرتبه
خود را برتر میدید آخر الامر باشارت امیر عبدالله در گیلان بملازمت شیخ تاج الدین زاهد رسید در خدمت
آن جناب درجه عالی و مرتبه متعالی یافت و شیخ زاهد یکی از بنات کرامات خود را بحباله نکاح شیخ صفی الدین
بموجب وصیت شیخ زاهد در خطه اردبیل بهدایت خلایق اشتغال نمود و زیاده از سی سال بارشاد عباد مشغول بود جمعی
کثیر و جم غفیر حلقه ارادت آنحضرت را در گوش کشیدند و از یمن همت آن صاحب ولایت بمرتبه بلند رسیدند از کثرت
مریدان آن حضرت منقول است که روزی امیر چوپان سپهسالار ایران از زبان اهل تجار پرسید که مریدان شیخ شمار
با لشکریان ما کدام [illegible] فرمودند که در ممالک ایران قطع نظر از سایر بلدان دوازده ارادت کیشان بشاه [illegible] که در برابر هر
یک از اصحاب جلادت سه صد نفر ارباب ارادت اند و سلسله طریقت آن جناب بجد [illegible] اولیا حضرت علی بن موسی الرضا
علیه التحیة و الثنا میرسد بموجب که آن جناب مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بوده و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید
شیخ شهاب الدین اهری و او مرید ابوالغنایم رکن الدین سنجاسی و او مرید قطب الدین ابوبکر ابهری و او مرید ابوالنجیب سهروردی
و او مرید قاضی وجیه الدین بن عمر البکری و او مرید شیخ احمد اسود دینوری و او مرید ممشاد دینوری و او مرید ابوالقاسم شیخ جنید
البغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و شیخ معروف بواب حضرت امام رضا علیه السلام
وفات آن بزرگوار فی شهور سنه هفتصد و سی و پنج هجری وقوع یافت رحمة الله علیه معاصرین آن حضرت از مشایخ عظام
ابوالمکارم رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ عبدالرزاق کاشانی و شیخ اوحد الدین مراغه و شیخ محمود شبستری و میر حسین
سادات هروی و از علما قاضی ناصر الدین بیضاوی و جمال الدین علامه حلی و از سلاطین سلطان غازان خان بن ارغون
خان و سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان و سلطان ابوسعید بن سلطان خدابنده بوده شیخ صدر الدین **موسی بن شیخ
صفی الدین** آن جناب دختر زاده تاج الدین زاهد بود بموجب وصیت پدر بر مسند ارشاد جلوس نمود و در فضایل و کمالات
ظاهری و باطنی درجه عالی داشت و در محامد اخلاق و مراسم اشفاق عدیل و نظیر نداشت چنانکه سید محمد نوربخش [illegible]
[illegible] گفته یکی از مریدان آن بزرگوار کاشف الاسرار شاه قاسم انوار است اکثر سلاطین روزگار نسبت بآن زبده ابرار
طریق ارادت مسلوک میداشتند و از مراسم خدمت دقیقه فرو نمیگذاشتند چنانکه در خلاصة التواریخ مسطور است که امیر تیمور صاحب

۲۴ وزان بعد از سفر بلاد روم به زیارت آنحضرت رسیده استدعا نمود که خلاصی برجوع فرماید پس از الحاح بسیار و عجز و انکسار آن جناب و جمع
اسرا که از بلاد روم و شام آورده بود اطلاق تمامی امیر صاحب قران حسب الالتماس آن حضرت تمامی را کرده را از ذل اسیری خلاص
داد جمعی از آن طایفه در ملازمت آن جناب ماندند حلقه بندگی بگوش کشیدند با اوطان خویش مراجعت نمودند اکنون از آن فرقه
در بلاد روم و دیار بکر و ارمنیه کبری بسیارند و خود را … میدارند و … بسیار از آن کرده و در بعضی
ایشان رسیده در ولایت روم آن جماعت را صوفیه مینامند وفات شیخ صدرالدین در زمان دولت امیر تیمور در همان سال که
خواقین … انوار این قطعه را در مرثیه آن بزرگوار گفته قطعه صدر ولایت که بُد شیخ صفی بود قرب نود سال
بود رهبر این راه جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت یا ملک الموت قد وصلت الی الله حالت او را ملک … عجب ماند
گفت که یا شیخ الف رحمک الله معاصرین آن مقرب درگاه از طایفه اهل الله امیر سید علی همدانی سید شاه نعمت الله
ولی ماهانی و سید محمد نوربخش قهستانی و شیخ زین الدین تایبادی و شیخ بهاء الدین نقشبند بخارایی و مولانا شمس الدین حافظ
الشیرازی و شیخ کمال الدین خجندی و شیخ تقی الدین علی دوستی و شیخ شرف الدین … و شیخ محمد شیرین تبریزی
المعروف بمغربی و از زمره علما سعدالدین تفتازانی و امیر شریف الدین علی الجرجانی **سلطان علی بن شیخ صدرالدین** … بزرگوار
علی سیاه پوش بعد از والد بر سجاده نشین ارشاد و خلایق گشت بزیور کمالات صوری و معنوی آراسته و از اخلاق ذمیمه پیراسته
بود و بعضی گویند امیر تیمور حسب الفرموده سلطان علی اسرای روم اطلاق نمود و صحیح آنکه فیمابین امیر صاحب قران و سلطان علی واقع
شد … و در بعضی کتب تواریخ علی سبیل التفصیل مذکور و منقول است که در اواخر عمر عزیمت حج بیت الله الحرام نمود و بعد از حج بیت الحرام
و زیارت ائمه انام در بیت المقدس … و سی و چهار بکلید برین انتقال نمود **شیخ ابراهیم بن سلطان علی** پس از فوت پدر بر مسند
ارشاد و عبادت تکیه نمود و بر سنن آبا و اجداد خود سلوک می‌نمود چون فرمان **ارجعی الی ربک** شنود بدار القرار رحلت نمود
سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بزیور فضل و کمال آراسته و بحلیه مجاهده و محاسن پیراسته بود و بر وفق سنن آبا و اجداد خویش عمل می‌نمود چون
ارباب ارادت بسیار گشت پیوسته از خاطر خطیرش میگذشت که ترویج دین مبین نماید و ابواب مذهب اثنی عشری گشاید چون
جهانشاه ترکمان در مذهب مخالف ایشان بود لاجرم آنحضرت را از قلمرو خویش اخراج نمود آنحضرت با جمعی از اهل ارادت بصوب
حلب عزیمت فرمود چندگاه در بلاد حلب تشریف داشت آنگاه رایت حرکت بسمت دیار بکر برافراشت ابوالنصر حسن بیگ فرمانفرمای
آن دیار مقدم شریف را بقدم ارادت استقبال نموده از مراسم اخلاص هیچ گونه مهمل و معطل نگذاشت چنانکه بمصاهرت آن حضرت مفاخرت
کرده خواهر خود خدیجه بیگم را بنکاح آنحضرت درآورد سلطان حیدر از آن خاتون عفت مشحون متولد شد آنحضرت مدتی ایام زندگانی
عزت و احترام در … فراغت بسر برد و بعد از چندگاه با صوفیان صفوت شعار از دیار بکر بعزم غزای کفار بطرف طرابزون لشکر کشید

بردند

۲۵ بردند و با کفار آن دیار غزا کرده و جمعی را از لوح هستی سترده آنگاه روی توجه بملک شیروان نهاد امیر خلیل والی شیروان از شوکت ایشان
ترسیده لشکر بجنگ و مقابله آنحضرت فرستاده میان فریقین جنگ عظیم دست داد آنحضرت در آن جنگ از این سرای
فانی درگذشت و بموجب آیه کریمه **ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون** امواتا
بحیات جاودانه و اصل گشت این واقعه هایله در سنه … و شصت واقع و وقوع یافت رحمة الله علیه **سلطان حیدر بن سلطان
جنید** چون سلطان جنید از قید هستی رسته بدار السرور انتقال نمود سلطان حیدر بر مسند ارشاد در مقام عبادت جلوس
فرمود چون بعد از جهانشاه سلطنت ایران بحسن بیگ … ولایت ایشان ابوالنصر حسن بیگ … کرده بود از دو فرزند
که باقی مانده بود دامادی نمود دختر خود عالمشاه خاتون را در سلک ازدواج سلطان حیدر کشید شاه اسمعیل در اول صباح
روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه هشتصد و نود و دو از آن دختر پاکیزه گوهر از عالم جود بفضای وجود خرامید منقول است که
سلطان حیدر شبی در عالم واقعه دید که حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه معصومین علیهم السلام حاضر گردیده فرمودند که ای فرزند ارجمند
جهت امتیاز مخلصان از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرقی میان موافق و منافق معین فرمای چون آنحضرت از عالم
خواب بیدار گشت در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوه اختراع نماید که تمیز موافق و مخالف کرده لهذا باشارت غیبی
تاج از سقرلات قرمزی مشتمل بر دوازده ترک ساخته نخست بر فرق همایون خویش نهاد آنگاه به مریدان و مخلصان
خود داد چون ترکمان سرخ را قزل و سر را باش گویند لاجرم متابعان ایشان را قزلباش گفتند معمول تاج تا زمان شاه سلطان
حسین بن شاه سلیمان متداول بود در عصر آن پادشاه غافل آن رسم برافتاد اکنون اسم قزلباش در ایران و سایر بلدان
مشهور و در افواه مخالف و مؤالف مذکور است در مملکت روم مطلق شیعه مذهب را قزلباش گویند و در ملک هندوستان
و توران شیعه مذهب و اهل ایران باشد قزلباش نامند و در کشور ایران هر شخصی که از ارباب سپاه بوده باشد قزلباش
دانند چون در بدو ظهور طایفه قزلباشیه که متوج بتاج شدند همگی ترک و … شیعه مذهب بودند بنابراین قطعا
طایفه سپاه را از قزلباش گویند در تواریخ مسطور است که سلطان حیدر جهت انتقام خون پدر و جهاد کفره … بصوب
شیروان لشکر کشید در سنه هشتصد و نود و سه در محاربه فرخ یسار تیری از کمان قضا و قدر بمقتل سلطان حیدر رسیده اجر عظیم
شهادت بدستور جد از جام و ما منا الا مقتول شهید رحمة الله علیه از آن سرور سه پسر گرامی یادگار ماندند و از …
نور از اولاد و احفاد آن بزرگوار در جهان ناپایدار شهریاری کردند و جمهور خلایق را در ظل معدلت و سایه خویش پروردند
در ذکر احوال مروج مذهب اثنی عشری شاه اسمعیل بن سلطان حیدر برزای جهانگشایان کشور … ارباب میدان سیر
منجم و دستور نماند که شاه اسمعیل پادشاه … سلطان ممالک ستان بود و خروج و عروج آن شهریار از … کار

بوالحسن بیست و سالکی فیروزشاهی بر فرق فرقدان سای نهاد و در اندک زمانی از حدود دیار کرگان تا کنار جیحون طولاً و از باب الابواب
در بند الی ساحل عمان عرضاً کشاد اعدای دین و دولت و ملک و قت را نابود و معدوم ساخت و چندین پادشاه نامی
رستم رزم و بهرام بزم و شیر پور عزم موید من عند الله و بهم امور من جانب الله بود با وجود قلت انصار و کثرت اعدا
و حداثت سن محاربات عظیم و معارکه بزرگ نمود و در ترویج مذهب اثنی عشری و اظهار شعار حیدری مساعی جمیله
فرمود در شجاعت و مردانگی چنان بود که با قلیل صوفیان بمیدان هزار سوار تاختی و در شکار کاه شیر نر را به شمشیر انداختی
در صلابت و مهابت بر تبه بود که سلاطین روزگار را در مجلس منیعش یارای گفتار نبود مفاخر و ماثر آن شهریار کردون
وقار بحد و شمار بیست اگر کسی متصدی بیان تفصیل آن شود کتابی علاحده کرد و در این دفتر شرح حالات و بیان خروج
آن پادشاه جم جاه و کیفیت رسیدن این خاندان ولایت نشان بسلطنت بطریق مختصر تحریر خواهد یافت
مخفی نماند که چون بعد از واقعه هایله سلطان حیدر وقوع یعقوب بیک ولد ابوالنصر حسن بیک که بعد از پدر
بر سریر سلطنت ایران تمکن داشت لوای بغض و کینه اولاد حیدر بر افراشت آن شهزاده کان را که هر یک گوهر سپهر فلک
و ماه آسمان سلطنت بودند گرفته بقلعه اصطخر فرستاد و آتش خلال منقصت بر حال دولت خویش نهاد و قریب چهار سال و نیم
در آن محبس بودند و او فات گرامی خود را بعبادت الهی صرف مینمودند یعقوب بیک در قلع و قمع خاندان خویش
کرده و دمار از دودمان خود و اولادش بر آورده یعقوب بیک در ریعان جوانی از جهان فانی در گذشت بعد از وفاتش
اولاد او هر یک بنوعی کشته گشت مصرع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد * در تواریخ مسطور است که چون دولت آق
قیونلو برستم بیک رسید و اولاد سلطان حیدر را باذربیجان طلبید سلطان علی که بزرگترین اولاد سلطان بود بتیغ غدر رستم
بیک جهانرا بدرود نمود و این فتنه در اواخر سنه هشتصد و نود و هشت ظاهر گشت جمعی از صوفیان صفوت شعار که حاضر
بودند شاه اسمعیل را بصوب گیلان بردند در آن اوان حکومت گیلان بسید علی کیا تعلق داشت بقدم خدمت در
استقبال نموده از لوازم اعزاز و اکرام فرو گذاشت نکرد مدت شش سال در آن دیار توقف فرمود چون دولت آق قیونلوی
بتراجع نمود در ممالک ایران کار و بار عالم از نسق و انتظام بر افتاد قواعد ظلم و جور شیوع و رسوم نهب و غارت وقوع
یافت و هر که را در آن مجال قوتی و قدرتی بود بوادی خودسری و غارتگری شتافت جهان بکام ناصوفیان و اکثر عیال
کشت فغان بیکسان و فقیران از طبقات آسمان در گذشت و بر نفیر اهل ایران خجابت رسید و به سامعهٔ ایرانیان
بهابت انجامید بحکم آنکه مصرع تا پریشان نشود کار بسامان نرسد * حضرت خلاق از راه اشفاق بر بندگان خویش
و خلایق مصیبت اندیش مرحمت نمود آن خسرو درویش نهاد را برانگیخت و آتش موقدش آبروی تیره بختان را بباد داده

بکاه

بنگاه ظلمت ربخت لاجرم مغارن خلال و ال امیر ایران پادشاه ولایت جاهی چون عنایت الهی بقوت بازوی همت
نواز صوفیان صفوت شعار بروایتی هفتاد کس از فدویان جان نثار در اواسط محرم سنه نهصد و پنج عزم ورود به سمت
نام بر جنگ جهانگشای سواد الصوب طمان حرکت و طرح قشلاق در ارجوان من محال آستارا انداخت و در بهار
همان سنه لوای جهان کیری و جهانداری برافراخت چندگاه در اردبیل نزول اجلال فرمود و انگاه بطرف آذربایجان و ارز
نجان نهضت فرمود مریدان و مخلصان فوج فوج بدرگاه عالم پناه آمدند قریب هفت هزار کس از فدویان یکرنک صوفیان
با فرهنگ از طایفه استاجلو و شاملو و قاجار و افشار و غیرهم حاضر شدند در اوایل سنه نهصد و شش بجهت انتقام متوجه
فرخ یسار حاکم شیروان گشت و آن نیز با بیست هزار سوار با پادشاه دین پناه استقبال نموده کشته یافته لشکر انبار
از فرخ یسار مشغول شد خود نیز بتیغ تیز صوفیان از جهان در گذشت در سنه نهصد و هفت بر سر الوند میرزا یوسف بیک
حسن بیک رفت در حدود نخجوان مقابله نموده شش هزار کس از لشکر الوند میرزا بقتل رسانید انگاه با فتح و نصرت و شوکت
همچه تمامتر بقدوم میمنت لزوم خویش شهر تبریز را مزین گردانید بعد از آن صولت و صلابت و رعب و مهابت
صوفیان جلادت نشان در دلها چنان اثر نمود که مخالفان بمجرد آوازهٔ ایشان از اقلیمی باقلیمی انهزام یافتندی و بحدیث
صحیح نصرت بالرعب بیرون شهر ظاهر شده اعدای دین و دولت به مجرد دیدن شکست یافتندی و الواقع چنین بود الان کما
کان چنانکه مجلسی بهیچ تن از صوفیان صفوت نشان آراسته کردد و محلی بزبور ده نفر از عارفان معرفت بنیان
پیراسته شود مزاج اهل زمان و طبایع ابنای دوران تغیر پذیرد عامهٔ ناس خوف و هراس بر خود راه دهند و جمهور معامله
نشناس کینهٔ صوفیان در دل نهند همانا بر طبق حدیث نبوی العداوت تورث کینه قدیم است که با صوفیان دارند و همواره
طریق عداوت انکار و معرفت پرده بسپارند زیرا دلالاء میکویند که قبل از ظهور آن شهریار ولایت شعار قاطبه سکنه
ایران اهل سنت و جماعت بودند و خلق خراسان و آذربایجان بر مذهب ابوحنیفه عمل مینمودند اغلب ساکنان عراق
و فارس طریق شافعی را می پیمودند و بعضی سکنه جبال مازندران و گیلان زیدی بودند چون پادشاه دین پناه خروج
نمود و قلاع و بقاع ایران بکشود به تیغ شمشیر صوفیان اهالی ایران از مذهب آبای خویش گذشتند و داخل سلک امامیه مذهب
اثنی عشری گشتند این معاندت از این جهت است و این عداوت از آنجا برخواست از کرم کریم و لطف حضرت قدیم مرجوست که
جمیع مسلمین را از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی محافظت نماید و طریق حق و صراط مستقیم دلالت و هدایت کند بحق محمد و اله
الامجاد چون سریر سلطنت آذربایجان بتمکن پادشاهی زیب و زینت گرفت و رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام دوازده امام
علیهم السلام و القاب آن سرور زیب مقام رونق پذیرفت خلایق بمذهب اثنی عشر فوج فوج در آمدند و بتاج وهاج دوازده

ترک که بمقولات مرتب ترتیب یافته بود سرافراز شدند که اکثر رعایا و برایا از جور اهل قدر و ان رستند و بیمن مرحمت و ثواب
آن پادشاه دین پناه در مهد امن و امان نشستند در این سال شهریار کامران و قشلاق در تبریز فرموده در بهار سنه مذکوره
بجانب ارزنجان نهضت نمود تا حدود ممالک ذوالقدر که والی آن ولایت علاء الدوله ذوالقدر بود تاراج کرد چون علاء الدوله تاب
در خود مقابله و مقاتله ندید لاجرم کنج خمول خزیده پادشاه نصرت پناه بعد از قتل و غارت مراجعت نموده در اوایل سنه
نهصد و هشت بدار الملک آذربایجان وارد گشت و در اواخر همین سال عزم دفع سلطان مراد ولد یعقوب بیک آهنگ
عراق کرد و در بیست و چهارم ذی الحجه در حدود همدان دمار از روزگار سلطان مراد برآورد قریب ده هزار کس از لشکر سلطان
مراد به ارجوار فرستاد و نامراد بصوب فارس انهزام یافت و خسرو جهانگیر از عقب نامراد شتافت و در سنه نهصد و نه
در شیراز نزول اجلال فرموده نامراد بطرف خورستان و عراق عرب بطریق فرار توجه نمود و این یورش ممالک فارس و
عراق و کرمان بحوضه تصرف نواب مالک رقاب درآمده قشلاق در معصومه قم اتفاق افتاد در آخر زمستان بصوب
طبرستان ایلغار کرده فیروزکوه و دماوند و خوار و سمنان و قلعه استا مسخر نمود اکثر مردم را به تیغ گذرانیده بقیة السیف حکم
جهان مطاع از عمارت جهان پذیرفتند در سنه نهصد و ده از دو ری کیهان پوی به ییلاق حرقان حرکت کرده بشکار راه آگاهی
گذرانید و در زمان متوجه دار السلطنه اصفهان گردیده در اواسط همین سال از اصفهان بطرف یزد عزیمت نمود مخالفان [illegible]
خویش [illegible] باعساکر نصرت ماثر بجانب طبس ایلغار فرموده قریب یک هفته در طبس توقف نمود و هفت هزار کس از مخالفان
بتیغ تیز غازیان راه عدم پیمودند و بال دشمن سوز بکار روب نهب و غارت اکثر آن دیار را متصرف نمودند در سنه نهصد
یازده خسرو عالم گیر بصوب همدان حرکت نموده مضرب خیام گردون احتشام الکای قلمرو گردید در آنجا جمعی که در جنگ سلطان
حیدر با مخالفان همراه بودند بقهر جهان سوز گرفتار و در ملک نیستی آرمیدند در سنه نهصد و دوازده سلطان ممالک ستان
بدار الملک آذربایجان خرامید حکام و سلاطین از دور و نزدیک و ترک و تاجیک بصدق نیت و صفای طویت بشرف بساط
بوسی آن پادشاه عالم پناه سرافراز شدند بکمال عاطفت خسروانه و عنایت پادشاهانه استمالت یافته [illegible]
زرین و کمر گوهر آگین اختصاص یافته باوطان خویش باز آمدند در سنه نهصد و سیزده با حشم تمام شهریار کیوان غلام حرکت
از حدود قیصریه روم گذشته بسیاری از اعدای دین کشته بر سر علاء الدوله ذوالقدر رفت علاء الدوله چون طاقت مقاومت
نداشت بکوهستان سخت و بیشه های پر درخت پناه گرفت الکای او را بکار روب نهب و غارت رفته باز بجانب [illegible] مراجعت
فرمود و در حین مراجعت امیر بیک موصلو که از جانب [illegible] قبول نموده حاکم دیار بکر بود با اقوام و عشایر بعزم بساط بوسی [illegible]
مفتخر گشته [illegible] بیشمار بموقف [illegible] رسانید [illegible] سر بر اعلا عرض نمود و دیار بکر ضمیمه ممالک محروسه گشت

دحضرت

و حضرت اعلا امیر بیک را بمنصب مهرداری همایون سرافراز نموده پایه قدر و منزلتش از ایوان کیوان درگذشت در سنه نهصد و چهارده
عازم عراق عرب شده باریک بیک پرناک والی بغداد چون از وصول رایات نصرت آیات خبر یافت سلطان مراد را
برداشته بجانب [illegible] فرار کرده در روم و شام [illegible] بغداد و سایر بلاد عراق عرب بار حمت [illegible] مفتوح کرد و جمعی کثیر
از مخالفان دولت جرعه فنا از جام صمصام صوفیان عظام نوشیدند و جمعی غفیر از اعراب نفاق پیشه کسوت ممات از دست
غازیان خون آشام پوشیدند شهریار دین دار بعد از رتق و فتق آن دیار بشرف زیارات عتبات عالیات مشرف شده
رعایت معتکفان آستان سدره آسا [illegible] فرموده از آنجا متوجه خورستان گردید فتح شوشتر و دزفول نموده حویزه و دهستان را بگشود و کثیر
از حکام و الوار اعراب و [illegible] بقتل رسانیده و بقیة السیف بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز گردیده در اوایل سنه نهصد و
پانزده از راه کوه کیلویه شیراز را بفر قدوم میمنت لزوم خویش مشرف ساخت و از آنجا آفتاب جهان تاب عاطفت بدیار عراق
عجم پرتو انداخت بعد از انتظام مهام آن دیار بطرف آذربایجان عزیمت نمود و چندگاه توقف فرموده از آنجا در اثنای زمستان
بصوب شیروان نهضت فرمود تا باب الابواب دربند و باد کوبه گشود و در بهار لوای مراجعت بدار الملک آذربایجان افراخت
چون ضمیر الهام پذیر شهریار جهانگیر از مضبوطات امور آذربایجان و شیروان و موغان و اران و عراقین و فارس و کرمان و دیار
بکر و خورستان باز پرداخت اکنون عزم ممالک خراسان و قهستان و زابلستان وجهه همت عالی نهمت ساخت
و اعلام کشورگشا بدفع شاهی بیک خان اوزبک بسمت مشرق برافراشت شاهی بیک خان از توجه خسرو ایران خبر یافته
پای هزیمت بوادی فرار گذاشت و دارای سکندر جاه بعد از استحصال شرف زیارت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا
استمداد همت از مشهد اولیا نموده بیستم شعبان سنه مذکوره نزول اجلال در ظاهر مرو فرمود که در روز در میان صوفیان
جان فشان و مخالفان جدال و قتال دست داد چون صدمه جنگ در الکای با مخالفان نبود لاجرم شهریار از پای حصار
کوچ نمود پس شاهی بیک خان بتصور آنکه شهریار غضنفر شکار فرار کرده با غرور هر چه تمامتر با سی هزار سوار از حصار
پای جرات بیرون نهاد پادشاه دین پناه بتائید یزدان در یک منزل مرو با شاهی بیک خان مصاف کرده [illegible]
از صباح تا زوال قتال در پیوست که ناسخ داستان رستم و اسفندیار بود قریب ده هزار کس از معاندان دین کشته گشت و
شاهی بیک خان را در [illegible] مقتول یافتند و سردار او را دستگیر کرده گردن زد [illegible] لشکر منصور غنایم نامحصور در آن
مدت سه روز شهر مرو را غارت کردند و دمار از اوزبکان برآوردند بعد از این فتح تمام بلاد خراسان و زابلستان
و سیستان و قهستان بتصرف بندگان درگاه فلک اشتباه درآمد در این سال قشلاق همایون در شهر هرات جنت
آیات اتفاق افتاد در بهار سنه نهصد و هفده از دو ری گردون شکوه روی عزیمت بتوران نهاد بعد از طی منازل و مراحل [illegible]

بلغ

آب موید محیم عساکر نصرت مآثر گردیده خوانین ماوراء النهر پناه باسرای عالیجاه برده طلب شفاعت نموده حضرت اعلی شفاعت
ایشان را قبول فرموده بدولت و اقبال با جاه و جلال جهت ضبط و ربط [illegible] علم مراجعت بصوب عراق افراخت از سنه
مذکوره نجم ثانی اصفهانی به تسخیر ماوراء النهر مامور گشت وی در سنه نهصد و هجده از آب آمویه گذشته شهر قرشی را جبراً و قهراً گرفته
قتل عام کرد و در پای قلعه غجدوان بسبب نفاق غازیان از سلاطین توران منهزم گشته بقتل رسید بسبب قتل نجم
ثانی در تمام خراسان فتنه و آشوب ظهور یافت در سنه نهصد و نوزده پادشاه جم جاه عنان نگران بصوب خراسان
تافت چون بندگان اقدس بمشهد مقدس رسید ازبکان خراسان را خالی ساخته بماوراء النهر رفتند پادشاه
فریدون جاه بهرات نزول اجلال نمود بتجدید ممالک خراسان از غبار آشوب و فتنه مخالفان صافی گشت هرات و
توابع آن را به زینل خان شاملو ارزانی داشت و شهر بلخ و تمام طخارستان را بکف کفایت دیو سلطان روملو [illegible]
انتظار با شوکت و حشمت هر چه تمامتر رایت مراجعت بطرف عراق برافراخت در این سال قشلاق در اصفهان واقع شد
بشیران دولت و مبشران سعادت بشارت رسانیدند که آفتاب سلطنت از مطلع اقبال طالع و اختر ولایت از افق
شاهی لامع گردیده عرصه عالم از نور ولادت پادشاه زمان سلطان سریر عدل و احسان شاه طهماسب بهادرخان
منور و روشن گشت و در سنه نهصد و بیست سلطان سلیمان خان قیصر روم با سیصد هزار کس از طایفه ینگچری و زمره
ولی و فرقه سکبانان و کرد و لوند با سیصد ضرب توپ از حدود آذربایجان گذشته بمنزل چالدران رسید چون پادشاه
دین پناه در اصفهان این خبر شنید با هفده هزار سوار جان نثار حرکت در چمان موضع اتفاقی فریقین دست داد در
اوایل رجب پادشاه ایران با سلیمان خان مقابله و مقاتله نمود در آن جنگ قریب بچهار کس از طرفین طریق عدم پیموده جمع
کثیر از فدویان جان فشان و صوفیان صفوت نشان در این معرکه شهادت یافتند و جمعی از امرای جلیل القدر و شیخ
الصدر در پای مرشد کامل در سنگر خود بریاض رضوان شتافتند چون سلطان روم عرابها در هم کشیده و زنجیرها برهم
آن استوار کرده بود و بر کنارهای آن توپ و تفنگ چیده مانند حصاری استوار ساخته در میان آن تحصن جسته ظفر بر آن
سنگر دور از کار جنگ جماعت صوفیه لاجرم شهریار [illegible] در جنگ غیبی به تبریز معاودت فرموده از آنجا بجانب
درگزین نهضت کرد و قیصر روم وارد تبریز شده چند یوم توقف کرده روی توجه بدیار روم آورد و دارای عالم کشی در
همان ایام با احتشام تمام وارد تبریز گشت در سنه نهصد و بیست و یک مملکت خراسان را به طهماسب بهادرخان شفقت
نمود در سنه نهصد و بیست و دو قشلاق در تبریز اتفاق افتاد و در سنه نهصد و بیست و سه قشلاق در نخجوان واقع شد در سنه
نهصد و بیست و چهار اردوی کیهان پوی بدار الملک آذربایجان حرکت نموده قشلاق در همان دیار وقوع یافت در سنه

نهصد

نهصد و بیست و پنج سلاطین دار المرز و شیخ شاه پادشاه شیروان بعز بساط بوسی همایون مشرف شده بانعامات خسروانه
و عاطفت شاهانه باوطان خویش باز آمدند در سنه نهصد و بیست و شش قشلاق در دار الملک عراق اتفاق افتاد و سلطان
سلیم خان از باطن [illegible] سلطان روم [illegible] پای بعالم آخرت نهاد و در سنه نهصد و بیست و هفت
خسرو جهاندار باذربیجان رفت و زمستان در نخجوان گذشت در سنه نهصد و بیست و هشت شاه طهماسب بهادرخان را
از خراسان احضار فرموده آن ولایت را به برادرش سام میرزا عنایت نمود و دورمیش خان را در ملازمت شاهزاده بخراسان ارسال
داشت در سنه نهصد و بیست و نه قشلاق در دار الملک آذربیجان وقوع یافت در سنه نهصد و سی که به شکار بجانب [illegible] حرکت
بعد از نیل مقصود در مراجعت از آن حدود در قرب محال سراب مزاج نواب ملک رکاب از اعتدال باعتلال کشید چون جانوی عمر با انتها
انجامید [illegible] اجل غالب [illegible] اسباب کار رسید و در شب دوشنبه نوزدهم رجب سنه مذکوره جهان فانی را وداع کرد و بروضه رضوان خرامید
بیت دریغ آن شهنشاه جهانگیران ∴ جم تاج بخش ممالک ستان ∴ دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر ∴ نظیرش در آیینه ماه و [illegible] مورد
الانوار آن شهریار دین دار را بدار الارشاد اردبیل نقل نموده در حظیره متبرکه صفیه مدفون ساختند بیت [illegible]
[illegible] ∴ عمر شریف آن پادشاه ولایت جاه سی و هشت سال بود و مدت بیست و چهار سال
من حیث الاستقلال پادشاهی نمود آن شهریار ولایت شعار بغایت شکار دوست بود و در صیف و شتا از آن شغل خود را
معاف نمی نمود و جهت سادات و علمای عالی درجات پیوسته انعام وافر کردی و در باب فقرا و مساکین مراسم شفقت و
مرحمت بجا آوردی با فقرا و صوفیان و عارفان کمال محبت داشتی و همواره تخم لطف و احسان در دلهای گوشه نشینان و [illegible]
کاشتی و هر کس بدیده شفقت منظور نظر عاطفت گشتی [illegible] از آن شهریار جهانگیر نامدار در صفحه روزگار [وچرخ]
یادگار ماند اول شاه طهماسب بهادرخان دوم القاص میرزا سیم سام میرزا چهارم بهرام میرزا ذکر شاه طهماسب
بن شاه اسمعیل مظهر آیات الهی مصدر عنایات نامتناهی [illegible] سلاطین نامدار و [illegible] خواقین جم اقتدار بود در [illegible]
و [illegible] غزا و طریق جهاد [illegible] سپاه سلطنت اکثر اوقات فرخنده ساعات
بملاهی گذشته و اغلب روزگار سعادت آثارش جهت ادای طاعت صرف غمخواری جهان و جهانیان گشته بیت هم ولایت
داشت هم پادشاهی در حسب ∴ کو سلیمانی که در نقش نگین انگشتری ∴ آب و آتش را اگر در مجلس حاضر کند ∴ از میان مهر و بر [المنتشر]
دارد و شکوهش داوری ∴ تاریخ ولادت آن شهریار دل افروز آفتاب عالم افروز و تاریخ جلوس میمنت مانوس آن پادشاه
دین پناه [illegible] ولایت طهماسب [illegible] سلطنت آن شهریار با عون و انصار فزون از [illegible] بسیاری روی داد و با حداثت
سن و بسیاری اعدا و کمی احباب کارهای خطرناک از آن شهریار ظهور نمود و دفع دشمن خاکی [illegible] ممالکی که از دست رفته

بود لشهزاده فرمود با قیاصره روم و خاقانان ترکستان و توران و حکام گرجستان و شاهان شیروان محاربات عظیم نمود
و در اکثر حروب بفضل حق و لطف خداوند شامل حال آن پادشاه صاحب قباب گردید آخر الامر در شهور سنه نهصد و
هشتاد و چهار ازین دار بدار القرار خرامید **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز
زمان سلطنت آن پادشاه ذی شوکت پنجاه و چهار سال بود این رباعی در هنگام توبه از مناهی فرموده **رباعی** یکچند
بزمرد کسوده شدیم یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم آلوده بهر رنگ شدیم آخر کار شستیم بآب توبه آسوده شدیم
اسمعیل میرزا ابن شاه طهماسب پادشاه جبار و شهریار ستمکار بود در قساوت قلب و سفک دما و قطع صله
ارحام بیتکلف نظیری نیست و چنانکه بجماعتی از برادران و بنی اعمام و برادرزادگان قتل فرمود بسبب افراط قتل و صلابت
و مهابت وی بگوش هر دور و نزدیک رسید سطوت و شوکت آن شهریار در دلهای ترک و تاجیک مستقر گردید لاجرم طبقات
امم طریق متابعتش جبراً و قهراً پیش گرفتند و فرمان قضا جریانش طوعاً و کرهاً پذیرفتند در شهور سنه نهصد و هشتاد و
شش بدار القرار شتافت و از کر و دار جهانداری و مردم آزاری رهائی یافت مدت حکومتش یکسال و نیم بیشتر و کمتر
بر نگذشته بود **سلطان محمد بن شاه طهماسب** شهریار سخاوت شعار و پادشاه خویشتن دار بود در روزگاران شهریار در
احوال ایران شور فراوان روی نمود و طوایف قزلباش سر از گریبان طغیان کشیدند و انواع بیدادی و بی رسمی آن کافر نعمتان
بظهور رسانیدند و هر طایفه از ایشان در میان از ممالک محروسه تصرف کردند و حدود دوازده ماه و نهاد و آتش از خاندانها برآورد
مدت ده سال در کمال خیال پادشاهی نمود آخر الامر خویش را از سلطنت معزول فرمود **سلطان حمزه میرزا ابن سلطان محمد**
پادشاه با عدل و داد و شهریار شجاعت نهاد بود بحکم پدر بر سریر سلطنت عروج نمود با طایفه رومیه محاربات بزرگ
و جنگهای عظیم کرد در شهور سنه نهصد و نود و چهار بتیغ بیدریغ دلاک [illegible] مدار جهان روان گشت زمان سلطنتش شش ماه بیشتر
و کمتر بر نگذشته **ابو المظفر شاه عباس بن سلطان محمد** تاریخ جلوسش عباس بهادرخان اتفاق فتاد پادشاه دولت
یار و شهریار معدلت شعار بود چون از طغیان امرای قزلباش و استیلای ازبکیه و رومیه بر ملک موروثی بقوت عقل
و حسن تدبیر اهل طغیان را بزنجیر اطاعت در آورد و به نیروی بخت و رای صایب مملکت را از چنگ اعدای دین
بیرون کرد و رایت لشکرکشی و دشمن کشی و ترتیب احبا و دفع اعدا قوانین نیک نهاد و آن پادشاه ذیجاه با سلاطین روم
و خواقین توران و حکام گرجستان و عساکر هند محاربات عظیم روی داد و در همه معارک نسیم فتح و ظفر بر پرچم علمش
شهریار نامدار وزید و چندین کافر از تیغ بیدریغ گذرانید و چندین هزار از دین تباه بحسن سعی آن پادشاه با
حق آشنا گردید عاقبت در شهور سنه هزار و سی و هشت بفرادیس قدس خرامید مدت پادشاهی آن ظل اللهی چهل و

چهار سال بود **شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس** اسم سامی آن شهریار گرامی سام میرزا بود چون بر سریر
سلطنت تکیه زد یافت شاه صفی مناسب نمود تاریخ جلوسش ازین مصرع معلوم می شود **مصرع** هم ثمر یافت و هم شاه صفی در
زمان آن شهریار عراق عرب از تصرف اولیای دولت صفویه بیرون رفت و بحوزه تسخیر امنای آل عثمان در آمد از آن
تاریخ تا حال در تصرف کامکاران آل عثمان است ممالک [illegible] در ایام مراد خان بن گنجعلی خان زیک نیز بحیطه تصرف ملوک
هند در آمد و خال بگران برجال خاندان خود نهاد شاه صفی مدت چهارده سال من حیث الاستقلال پادشاهی کرد در شهور
سنه هزار و پنجاه و دو با ظلم و تباهی روی آورد **شاه عباس ثانی بن شاه صفی** تاریخ جلوسش ظل معبود یافته شد
پادشاه کامکار و شهریار کردگار وقار بود با جمهور خلایق طریق نصفت و عدالت سلوک می نمود چون علیمردان خان مملکت را
بتصرف ملوک هند داده بود لاجرم آن پادشاه والاجاه بنفسه با لشکر ظفر اثر عزیمت آن کشور نموده از آن طایفه انتزاع فرمود
در شهور سنه هزار و هفتاد و هفت ازین سرای فانی بعالم جاودانی خرامید و زمان سلطنتش بیست و پنج سال کشید **شاه سلیمان بن شاه
عباس ثانی** بوفور عدل و داد معروف و بفضایل و کمالات موصوف بود و در زمان آن شهریار معدلت شعار جنگ
و جدال اتفاق نیفتاد و هیچ ستمگری دست ظلم بجانب کس دراز نکرد جنگ ایروان که در اواخر عهد شاه عباس ثانی با طایفه رومیه کرد
شاه سلیمان آن را آخر صلح داد و در زمان آن پادشاه دین پناه مملکت ایران بنهایت معمور و رعایا مسرور بودند مدت بیست و چهار
سال با استقلال پادشاهی نمود در شهور سنه هزار و صد و نه بروضه رضوان انتقال فرمود **شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان**
پادشاه فقیر شعار درویش خصال خسروی خویشتن دار بود در نظام امور انام و مهام خاص و عام اهتمام تمام بجای می آورد چند از آن شهریار بظهور رسید
که هر یک باعث اختلال سلطنت و انقراض دولت گردید **بیت** که اولیای دین و مشایخ اهل یقین را رنجه داشت و هواداران دین
جور و کین بر صوفیان صفوت آیین کشاده بود و در هر مجلس ذکری شنیدی آن بیچاره را ذلت و اهانت رسانیدی و بهر مکان که ذاکری
دیدی بدار مذلت و حقارت کشیدی و در هر محفلی که حلقه ذکر استماع نمودی آن ذاکر را از حلق آویختی و بهر انجمنی لفظ هو بر زبان کشیدی
خون آن بیچاره را ریختی و از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان برآورد و دقیقه از دقایق اذیت و عداوت
هیچ گونه تقصیری نکرد چنانکه مقرب حضرت سبحانی محمد صادق اردستانی قدس سره که چند زمان در آن دیار بود و بعد از ایذای بسیار حکم
بر اخراج آن زبده اخیار نمود طفل صغیر آنجناب در عرض راه از شدت برودت هوا وفات یافت **بیت** چون خدا خواهد
که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد جاهلان عالم و عالمان جاهل بر اعتقاد آن شاه نادان نسبت بر اصحاب
ایقان آنچه لازمه ظلم و عدوان بود بجا آوردند و مانند حکام بنی امیه هر جا مرد خدا یافتند براندند و خسته طعن
خواطر خاصان الله را بسنگ خشت [illegible] مغرضان در کام هر سلک شور هر دیار نکوکاری و بهر طوری که اهل سلوکی بود ستم بر

ایشان گشوده و در هر مملکتی صاحب ولایتی و بهره هر دل آگهی بود خوار و بی اعتبار نموده و در هر محله صاحب جاه و بزرگی [illegible] و ولی بود ابواب
جور و اهانت بر روی او گشاده و در هر جنسی اهل مروتی و بهره [illegible] حقیقتی بود انواع حرمت بروی داده نظر به آنکه این هم شیخ
صواب اندیشیده‌اند این خلق قبیح را در چنین نام کرده شده‌اند [illegible] مقامات احوال شیخ مجدالدین بغدادی رحمة الله علیه در کتب
تواریخ مسطور است که شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم‌الدین خوارزمی بود بنا بر فساد و اهل فساد و سعایت ارباب حسد سلطان محمد خوارزم
شاه او را [illegible] را اقتل نمود [illegible] نادم و پشیمان گشته بخدمت شیخ نجم‌الدین رسید عرض کرد که اگر دیت خواهی تنگ زر
و اگر قصاص نماید اینک سر شیخ فرمود که دیت مجدالدین زر نیست و قصاص او سر من و سر تو و سر سروران تو و سرهای مملکت تو است
و اندک زمانی چنگیز خان از سمت مغولستان ظهور یافته کرد آنچه کرد و شد آنچه شد بلی **بیت** تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را
خدا رسوا نکرد؛ علی الخصوص حالتی که بجهت آن طایفه ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و به نیروی صوفیان جان فشان بلاد و ممالک
دعوت آن فرقه رواج مذهب و احیای ملت شود و شوکت آن طایفه اعدای دین و دولت معدوم گردد و قرب دویست و چهار سال
اساس دین و دولت بر آیین مذکور قرار گیرد و شیرازه ملک و ملت انتظام پذیرد آنگاه صاحب این دولت با آن گروه بنای خصومت
کند و در قتل و اخراج جماعت فرمان دهد و به حوادث ایشان را محذول و منکوب دارد و [illegible] این زمره را لازم شمارد و گروه اراذل
و اوباش را بر اشراف قوم مستولی سازد و فرقه دانشمندان و خردمندان را براندازد و نهال این اعمال چه ثمره خواهد داد و ذکرت این
اعمال چه که خواهد کشت و داری **ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم** **دوم** که اعدای دین و مخالفین حضرت سید المرسلین
بر مملکت استیلا داده و ابواب رنج و محن بر روی رعایا گشاده ستمکاران بی ایمان آن کافران مال مسلمانان را برده و خون بیچارگان
خورده و گوشت فقرا را بریان ساخته و پیه عاجزان را گداخته و پوست مسکینان را کنده و مار از روزگار زیر دستان برآورده
سیم که امور بزرگ و کارهای سترگ با شخاص پست فطرت و مردان دون همت مرجوع گشت و مهمات ملک و خدمات زبون کف کفایت
امرای ناشسته و عظما [illegible] پایه گذشت که آنان از عهده برنیامدند و ایشان از علو همت تن در ندادند **چهارم** که زنان بی دانش و مردان
بدمنش و خادمان بی خایه و ملازمان بی مایه را مدار مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را بر عهده رای ایشان [illegible] و قوم اراذل
انداخت چنانکه در روزگار آن شهریار غفلت شعار هر زن بی خردی صاحب منصبی و هر خواجه سرای صاحب صدارتی و هر بیخردی مالک مسندی
بود و هر بی قدری صاحب منزلتی و هر گمراهی صاحب جاهی و هر بی مایه بلند پایه شد و هر نادانی [illegible] و هر بی فراستی بر ریاستی و هر بی
همتی بوالی رسید و هر بی تدبیری دبیری و هر [illegible] امیری و هر تبه کاری [illegible] وزیری گردید و هر جاهلی عاملی و هر مدبری مدبری و هر
بی تمیزی عزیزی گشت و به میانجی زنان و خواجه سرایان امور مردان به هیچ وجهی نمی گذشت **بیت** زنان چون ناقصات
عقل و دینند؛ چرا مردان ره ایشان گزینند؛ بعد از [illegible] برابر [illegible] چون اسباب تفرقه جمع و سامان نکبت فراهم گشت محمود

بن میرویس غلجایی از خیل افغان با شش هفت هزار لشکر پیاده از قندهار به اصفهان رسید و قلیل فرصتی محاصره
آن شهر نمود [illegible] هزار و صد و سی و چهار [illegible] و [illegible] نواز خواتین و فرزندان آن شهریار قتل کرد و چندین هزار
نهال عمر [illegible] زیبایان را از پای در آورد و آنگاه آن پادشاه [illegible] انقراض ملک [illegible] سال نمود و شهر صفاهان که
که سالهای فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت گشود و مضمون **ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها**
بظهور رسانید یعنی **وجعلوا اعزة اهلها اذلة** آشکارا گردید زمان سلطنتش سی سال بود **شاه طهماسب ثانی بن
شاه سلطان حسین** هنگامی که محمود افغان بمحاصره صفاهان اشتغال داشت بحکم پدر جهت جمع نمودن لشکر از درون شهر قدم بیرون
گذاشت چند سال در جبال مازندران و غیره اوقات گذرانید و در غیاب پدر [illegible] شب بروز رسانید تا حرکت
امرای خراسان و سایر بزرگان با طهماسب شتافت و با عتضاد نادر شاه سنه هزار و صد و چهل و یک [illegible] مورث [illegible] یافت
چون بعیش و عشرت جناب مایل و از امور مملکت فی الجمله غافل بودی و در عاقبت امور بپایان کار اندیشه و ملاحظه ننمودی لاجرم [illegible]
سنه هزار و صد و چهل و پنج نادرشاه وی را از مشاغل جهانداری معزول ساخت و نام آن پادشاه را از وجوه دنانیر و دراهم بر
انداخت مدت پادشاهی آن شهریار من حیث الاختلال یازده سال بود **شاه عباس ثالث بن شاه طهماسب**
چون نادرشاه شاه طهماسب را از امور سلطنت معزول کرد پسرش را که هشت ماهه بود بر اورنگ شاهی نشاند و حکم کرد که وجوه
دینار و درهم را بنام نامی مزین نمایند و در ممالک محروسه فرمان قضا جریان شرف قبول فرمایند تا آنکه سنه هزار و صد و چهل و هشت
اسم شاه عباس را از سکه برانداخت و دودمان صفویه را یکباره معدوم ساخت و از ایشان جز حکایتی در جهان نماند **بیت**
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد؛ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی **شیخ ابو محمد** اسم آن جناب عبدالوهاب بود و بسیار
بسیار رفیع مقدار بوده و بسیاری از مشایخ زمان را دیده و از [illegible] انفاس ایشان یکی از کاملان درگاه گردیده **بیت** گر تو سنگ
صخره و مرمر شوی؛ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی؛ در نفحات مسطور است که آنحضرت در علوم ظاهری و باطنی یگانه و در زهد
و ورع وحید زمانه بوده و با شیخ عبدالله خفیف در سفر حجاز صحبت نموده و در روزگار خلافت القادر بالله عباسی سنه چهارصد و
پنج در دار العلم شیراز بعالم بقا انتقال فرموده مزار آن بزرگوار در آنجا در غایت اشتهار است **مولانا احمد** در علم فقه
و اصول ماهر بوده و در فنون دیگر [illegible] فاضل بوده و در تعدد ذات و سلامت نفس از فضلای عصر گوی تفوق ربوده و فرقه از علماء
ظاهر کتاب حدیقة الشیعه را به وی منسوب دارند و در طعن مشایخ عظام از ان کتاب بسی [illegible] آرند راقم گوید که از مکارم اخلاق
و محاسن ذات مولانا بعید می نماید که چگونه کتاب تالیف فرماید و زبان طعن بر اولیاء دین و عرفای صاحب یقین گشاید و مولانا
از [illegible] بهره داشته و گاهی در حلقه فقرا قدم گذاشته میان محققان چنان شهرت دارد که مولانا شاگردی قمی الاصل [illegible]

مشهور بروجی مورکه کرکرات بروان خدا الوای معاندت می افرشته لهذا کتاب مذکور را جهة قبول عام بنام مولانا تألیف
نموده و هر نوع رطب و یابس که خواسته در آنجا تحریر فرموده از مشاهیر مؤلف است هنگامی سطور که جمعی کتاب حدیقة الشیعه را
بنظر مولانا محمد باقر خراسانی رسانیده عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی در این کتاب مذمت صوفیه فرموده شما چه میفرمایید
مولانا فرمودند که فهرست تألیفات مولانا احمد را دیده ام کتاب حدیقة الشیعه در آن نیست و این حدیقه تألیف ملا معز اردستانی
و مذمت صوفیه نیز الحاقی است و ملا معز که مصنف این کتاب است انکار صوفیه نمود و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفت که من
ملا معز اردستانی را که مؤلف حدیقة الشیعه است دیدم و از مؤلفات پرسیدم کتاب حدیقة الشیعه را بخود نسبت داد و از مذمت صوفیه هیچ
نگفت مؤید این اقوال نیز نقل نموده که محمد شریف که عالم ربانی بود مینمود که کتاب حدیقة الشیعه که در هندوستان
نوشته شده بود دیدم و در آن کتاب مذمت صوفیه نبود چون حدیقة الشیعه ثبوت آن از مولانا احمد ظاهر نبود از آنجهة ملا
محمد باقر مجلسی در کتاب خود از مولانا احمد نقل انکار و مذمت نموده و اسم حدیقه را مذکور نکرده با آنکه نام چند کتاب غیر مشهور از علمای
شیعه در انکار صوفیه ذکر کرده است وفات مولانا در زمان شاه عباس ماضی اتفاق افتاد رحمة الله علیه **بیت** چنان زندگانی
کن ای عطا که چون مرده باشی نگویند مرد **قبة الاسلام تبریز** وی از مدن مشهوره و از بلاد معروفه است از اقلیم رابع
دستگرد آن واسع طولش از جزیره خالدات **فب** و عرضش **لح** تبریز یعنی [illegible] هزار از همراهان گذشتن گویند یکی از
ملوک عجم اورا احداث کرده بمرور ازمنه و کرور ایام روبخراب آورد در سنه یکصد و هفتاد و پنج زبیده خاتون دختر جعفر زوجه
هارون آن شهر را آباد نمود و عمارات خوب و قصور مرغوب بنا فرمود و در سنه دویست و چهل و چهار بسبب زلزله خراب شد
در زمان خلافت متوکل بار دیگر رو بعمارت نهاد و در عهد خلافت القائم بامرالله آن ولایت با میر وهسودان مفوض بود در آن وقت
ابوطاهر منجم شیرازی حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهارصد و سی و سه زلزله عظیم شود و جمیع ابنیه بار خراب و منهدم
گردد لاجرم اغلب خلق در آن شب بکوه سرخاب رفته شهر انتظار مینمودند و در آن وقت مقصد و زلزله واقع شد
قلعه برگشت و جمعی کثیر و جم غفیر از این سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت امیر ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده که در آن تاریخ
در تبریز بودم و قدرت سبحانه و تعالی را ملاحظه نمودم جمعی از مردمان از شهر بیرون رفته قول منجم را خار رندانه شده حکم او را
جهل و مزخرف انگاشته زیاده از چهل هزار کس [illegible] آگاه قدم نهاده و همان منجم مذکور در سنه سی و چهار و پنج بطالع عقرب آن
شهر را ساخت و بعضی گویند در زمان خلافت الراضی بالله بنای آنجا را طرح انداخت و تا زلزله ساکن و خلایق ایمن
بودند در زمان کریم خان زند زلزله شدید ظهور یافت و خلایق بسیار را کرده بیشمار شهر هستی شناخته مؤلف نگارنده
گوید که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی آبادی شهر تبریز بمرتبه رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون درگذشت و بر مردم

معلوم گردد که از آن شهر کسی [illegible] یافته بالجمله شهر تبریز متنزل و هوایش برودت مایل محوطه بر باغات و املاک بی شمار
[illegible] و مشتمل است بعمارات منظم و بنواحی بهجت توأم خلقش ترک زبان و در تحصیل معاش سر در خرابی زمان همگی شیعه مذهب
و اکثر رند مشرب سعید خصال و از متاع حسن بهره خورداراند انواع فواکه فراوان و تمام نعمتها ارزان ملبوسات بازارش ممتاز
و انواع [illegible] با امتیاز ثبت زده هزار باب خانه در آن ولایت مسکون و بیست هزار لشکر مهیا و آماده و چهل هزار خانه ایل شقاقی
[illegible] و غیره از قبایل قزلباش در اطراف آن دیار [illegible] انداخته اند [illegible] مکان بی عدیل [illegible]
مردمش [illegible] کردار و [illegible] از عالم معنی غافل و در دام صورت گرفتار رند از مشرب [illegible] و از روش ادب منفور
چنانکه زمره [illegible] در مذمت اهل [illegible] بسلک نظم کشیده اند من جمله رباعی نوشته میشود **رباعی**
هرگز نشود ز طبع تبریزی دوست . مغز همه جهان تبریزی پوست . آنرا که بدوستی پابا صادق . گوئی بنگر غریب است نه
تبریزی خوست **رباعی** تبریز بهشت است و گروهی [illegible] . چون آینه پاک جمله از زنگ جفا . کنجی که بدوستی تو صادق
باشند . زآینه چرا عکس نگردد پیدا . مقابر اولیا و اکابر در آنجا بسیار است من جمله مولانا فقیه زاهد و شیخ ابراهیم
جعده و بابا فرج و بابا حسن این دو بزرگوار معاصر شیخ نجم الدین کبری بوده اند خواجه ضامن الدین و شیخ حسن بلغاری و
شیخ نور الدین چهارستانی و در مقبره سرخاب از شعرا ابو الفضائل خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و ظلی شروانی
[illegible] بوری و مجیر الدین بیلقانی و جمعی از صحابه کرام در کوه [illegible] مدفون‌اند رحمة الله علیهم **ذکر احوال سلاطین
که در آن سرزمین سلطنت نموده اند بطریق اجمال** بر ارباب دانش و کمال پوشیده نماند که حاکم آذربایجان
از جانب بنی امیه و عباسیان مقرر بود چون در بنیان خلافت بنی عباس اختلال ظهور نمود در عهد دولت سلطان مسعود
بن ملک شاه سلجوقی اتابک ایلدگز از جانب سلطان والی نافذ الفرمان گشته شهر تبریز را تختگاه فرمود **ذکر
ملوک ایلدگزیه** این فرقه پنج نفر بودند و مدت هشتاد و هشت سال حکومت نمودند **محمد بن اتابک ایلدگز** در ایام جوانی
وزیر سلطان مسعود بود و بنا بر استعداد فطری سلطان ویرا تربیت نموده با لشکر مستعد ویرا بجانب آذربایجان روان ساخت
و ایلدگز بفرمان سلطان لوای عزیمت بدان صوب برافراخت و آن مملکت را ضبط کرد و آنگاه بطرف اران و موغان
و شیروان روی آورد و تمامی آن ولایت را مسخر نموده عنان مراجعت بجانب تبریز گردانید در شهور سنه پانصد و شصت و
هشت سایه نشین دیوار عدم گردید و مدت حکومتش بیست و یکسال بود **اتابک محمد بن ایلدگز** وی بنجابت دانا و در امور
مملکت توانا [illegible] بوزارت سلطان طغرل بن ملک ارسلان اشتغال نمود چون سلطان بنجابت طفل بود لهذا مدت
سیزده سال در کمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف مملکت را چنان مضبوط و مربوط ساخت که

و یک عالم و هو بجانب اهم از وی حساب گرفتندی و امر و فرمان او را از جان و دل پذیرفتندی در سنه پانصد و هشتاد و یک بعالم دیگر شتافت **۲ اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز** جناب طبع او بجانب لهو و لعب مایل بود و با جوانان ساده رو میل بسیار داشت و در زمان برادر بحکومت آذربیجان اشتغال داشت بعد از برادر در خدمت سلطان طغرل را به اسم امیر الامرایی برافراشت عاقبت میان او و سلطان غبار نزاع ارتفاع یافت و آتش حرب و قتال سر بالا کشید و در سنه پانصد و هشتاد و هفت بموجب ناخلفی بر مسند سلطنت تکیه نموده پادشاه بالاستقلال گردید و هم در آن اوان بدست امرا [illegible] بقتل رسید زمان حکومتش [illegible] سال بود **۳ اتابک ابوبکر بن محمد** بعد از قتل عم خود در تبریز بر مسند حکومت نشست و ابواب ظلم و جور بر روی اهالی آن دیار بگشاد میان او و برادرش قتلغ اینانج کار بجنگ و جدال انجامید قتلغ اینانج بنا بر کینه که نسبت بوی [illegible] کرده بود [illegible] خوارزمشاه را تحریک نموده بعراق آورد و دولت آل سلجوق منقرض کرده هم شامت کفران نعمت شامل حال او گشته یکی از امرای خوارزمشاه وی را بکشت و اتابک ابوبکر مدت [illegible] سال در کمال علو و جلال حکومت فرمود و فوتش در سنه ششصد و هفت بملک بقا توجه نمود **۴ اتابک اوزبک بن محمد** بعد از فوت برادر در آن کشور سرور گشت چون پانزده سال از حکومتش گذشت در سنه ششصد و بیست و [illegible] سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه قصد آذربایجان کرد و اتابک تاب مقاومت در خود ندیده بقلعه النجق گریخت سلطان منکوحه او را بدست آورد و بعد از استماع این خبر [illegible] انتقال کرد و دولت اتابکان بدو منقرض گشت چند گاه عرصه آن مملکت از حاکم نافذ الفرمان خالی بود تا آنکه دولت خانان چنگیزیه ظهور نمود **در ذکر احوال ملوک چنگیزیان** بر صحایف فضل و افضال پوشیده نماند که سلاطین چنگیزیه چهارده نفر بودند که در دیار ایران پادشاهی نموده مدت سلطنت آن فرقه یکصد و سی و یک سال گشت **نخستین** چنگیزخان بن یسوکا بهادر بن برتان خان بن قبل خان بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قایدو خان بن دوتومین خان بن بوقا خان بن بوذنجر خان بن النقوا [illegible] و النقوا از نژاد مغول بن النجه خان بن کیوک خان بن [illegible] ابوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح است گویند ترک با کیومرث که اول ملوک عجم است معاصر بوده و النقوا زنی بود بقدرت ایزدی بی شوهر پسر از آن شکم از وی ظهور نموده و بوذنجر که بن النقوا است معاصر ابو مسلم مروزی بوده چنگیزخان در سنه پانصد و چهل و نه در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی و سلطنت سلطان سنجر سلجوقی در مغولستان متولد گشت و پدرش یسوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و [illegible] از این سرای غدار بعالم جاودانی درگذشت در سنه پانصد و نود و نه در روزگار خلافت الناصر بالله و سلطنت سلطان محمد تکش خوارزمشاه چنگیزخان بر اورنگ خانی جلوس نمود در بدایت حال و اوایل احوال او را توموچین نام بود چون سه سال از پادشاهی او بگذشت باشارت درویشی ملقب به چنگیزخان گشت **بیت** از آن رو که معنی چنگیزخان ٭ بود خان خانان بترکی زبان

چنگیزخان

چنگیزخان مظفر لقب آمد در مصدر جلال پادشاهی بود بعد از سلطنت دولت او روز بروز در تزاید و تضاعف گرفت و سال بسال مرتبه جهانگشاییش بلندی و رفعت پذیرفت بر تمامت صحرانشینان و بلاد ختن و چین و ماچین و کوهستان و قبچاق و بلغار و تاتارستان و روس و دشت قبچاق و الان سروری یافت آنگاه در سنه ششصد و [illegible] در زمان خلافت الناصر بالله بقصد قلع و قمع سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ترکستان شتافت در سنه ششصد و شانزده بولایت ماوراء النهر تاخت نمود و آنچه از جنس صامت و ناطق بود [illegible] و کینه و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان در سنه ششصد و هفده [illegible] ایران [illegible] لوازم [illegible] و کندن و سوختن و کشتن بود [illegible] صاحب [illegible] گفته که در فتنه نیشابوری مولد و منشا فقیر بود هفتصد هزار [illegible] بقتل رسید و در [illegible] نامه مذکور است که در نیشابور غیر از نسوان و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس کشته گردید و در روضة الصفا مسطور است که در هرات هزار هزار و ششصد هزار و کسری بقتل آمد و از [illegible] کبری و حوادث عظمی بود از ظهور حضرت آدم تا این دم مانند وی بلا ظهور ننموده بهیچ مذهب و ملت معتقد نبود جمیع ادیان در نظرش یکسان مینمود [illegible] در یاسا و یوسون [illegible] مسلمانان را بر سایر جهانیان ترجیح داده چنانکه [illegible] مسلمانان را بر [illegible] بالش [illegible] نهاده درویشان و گوشه نشینان [illegible] حرمت [illegible] مرحمت [illegible] اتابکان [illegible] را در آغوش لطف و احسان پروردان کرده قواعد حرمت و شفقت ظاهر گردی در تواریخ مسطور است که چنگیزخان از حالات غریب و حکایات بدیع بود و یکی از اطوار [illegible] با گروه روحانیان [illegible] عادات [illegible] کمال [illegible] امورات صعب غایت قدرت [illegible] از علو همت [illegible] جهان و جهانیان نابود و معدوم انگاشتی گاهی در حالتی مانند غش و بیخودی رخ دادی و در [illegible] از حادثه جهان و ظهور [illegible] و فتوح و غرایب و گرفتن مملکت زبان گشادی و آنچه کاتب در قلم آوردی چون از آن حالت باز آمدی بر وفق گفتار خویش عمل کردی همگی مطابق واقع شدی لاجرم مغولان او را پیغمبر [illegible] و احکامش را شریعت خواندندی فرمانش را از جان و دل بردندی و طریق خلوص و بندگی سپردندی چنگیزخان کتابی بنام یاسا و یوسون نام بزبان ایغوری [illegible] در انتظام مملکت و دیگر نظام رعیت در سیاست [illegible] چنان بود که زیاده از آن [illegible] نتوان نمود چنانکه اگر کسی تازیانه در راه [illegible] بجز مالک را یارای برگرفتن او نبودی کذب و سرقت [illegible] در اردوی او ظهور [illegible] بصداقت و شجاعت [illegible] که [illegible] در هنگام غارت بدست یکی از لشکری افتادی اگر آن عورت شوهر داشتی دست تصرف باز کشادی [illegible] و مقربان خود را احضار نموده این کلمات صدق [illegible] زبان گشود که پیروان و مطیعان [illegible] که از کیش خود برگردیده مذهب دیگر [illegible] قوت و شوکت [illegible] اگر در دین [illegible] ثابت و راسخ باشید در نزد همه [illegible] معزز و محترم [illegible] از دین خود برگردید وقت دیگر [illegible]

[illegible] مهام

۳۰

مذهب مخالفت نمودن او را بزرگ شمارند و شمار خوار و ذلیل گذارند و در نزد قوم خود هم شمار قدر و منزلت نماند و هیچکس شمار اپیشوا و مقتدا
نخواند بجهة آنکه هر کس مرا اشما بین دیگر در آید و آن ترا تعظیم و تکریم نماید و آنکس در دین من ثابت قدم باشد از شما بیزار شود که پیوست
پدر کار بسته و عهد او را شکسته فی الواقع تا بر وصیت چنگیز خان عمل کردند عزیز و گرامی بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و بی اعتبار
شدند وفات چنگیز خان در زمان خلافت مستنصر بالله در سنه ششصد و بیست و چهار بود و مدت بیست و پنج سال در کمال استقلال
سلطنت نمود **اوکتای قاآن بن چنگیز خان** بحکم وصیت پدر و اتفاق برادران پای عزت بر سریر خانیت گذاشت
در عدل و داد و تعمیر بلاد و قهر اعدا و تربیت احباء عدیل و نظیر نداشت و صلابت و مهابت بی بدل و در سخاوت و سماحت ضرب المثل بود و اکثر
بلاد شرقی و شمالی که چنگیز خان فتح نکرده بود وی بگشود در زمان آن پادشاه بکرمت و سخا آتش ظلم و تعدی اطفا پذیرفت و صیت
پرتو احسان آن شهریار معدلت نشان هفت کشور بگرفت کرمش خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک کشید و از خوان احسان
او هیچکس بی نصیب و بی بهره نگردید علما اخبار از جود و کرم آن شهریار حکایات غریب و روایات عجیب نوشته اند در روضة الصفا مسطور است
که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بر جمیع وضیع و شریف و قوی و ضعیف
کرم نمود مخفی نماند که تومان مغول عبارت از ده هزار تومان این زمان است و یک الش زر مغول پانصد مثقال زر است و بروایتی
هشت درم و هم درهم و نیک دینار و دیگر هشت دینار و هم دینار و نیک ... در شهور سنه ششصد و سی و نه در روزگار خلافت المستنصر بالله عباسی آن جهان
احسان یعنی اوکتای قاآن بعالم جاودان انتقال یافت **بیت** درین رباط دو در سلطان و درویش ؛ باخر عقبه مرگ این و آن پیش ؛
ذکر عدالت و صیت سخاوت آن شهریار تا دامن آخر الزمان بر صفحات روزگار یادگار ماند **بیت** نام نیکو گر بماند ز آدمی به
کز او ماند سرای زرنگار **کیوک خان بن اوکتای قاآن** بشهامت و صلابت موصوف و بسخاوت و سماحت معروف بود اکثر کیش
نصاری برقت چهار ... سیوم ... سلطان را یارای آن نبود که بار ... سخن گوید ... مخالف
مخالفت ترسایان بود در آخر حیات میل بسیر بلاد عزیمت کرد با لشکر بسیار از ... حرکت کرد ... رسید در آنجا او بحق روح
مفوض کرد **بیت** از آن نغز آمد این کاخ دلاویز ؛ که چون جا گرم کردی گوید برخیز ؛ مدت سلطنتش یکسال بود **منکو قاآن**
بن تولی خان بن چنگیز خان منکو بسعی و اهتمام باتو بن جوجی بن چنگیز خان چتر خانیت بر فرق نهاد و پادشاه رعیت
پرور و شهریار شجاعت گستر بود و بسیاری از ممالک ختا و چین و ماچین که فتح نشده بود وی بگشود در شهور سنه ششصد و پنجاه و
یک برادر خود هلاکو خان را با هفتاد هزار سوار بسمت ایران فرستاد و ضبط و ربط و قبض و بسط ممالک ایران و روم و شام
و مصر بکف کفایت وی نهاد و برادر دیگرش قوبیلای قاآن را بتسخیر دیار ختا و چین نامزد کرد و خود بنفس نفیس با لشکر
بدان کشور روی آورد و قبل از وصول بدان ولایت قوبیلای قاآن ممالک ختا را از وجود دشمن مستخلص ساخت و ملک ختن را بر انداخت

دلیلم

۳۱

و شهر خان بالغ را در غایت وسعت و عظمت بنا نمود عمارات دلکش و قصور فرح افزا طرح فرمود تا حال مملکت ختا و ختن و مغولستان
و تاتارستان و اکثر بلاد ترک در تحت تصرف اولاد قوبیلای قاآن است چون منکو قاآن بزمین چین در آمد لبی برابع از چهل و اندی
بقاع و قلاع بگشود و آنچه لازمه سردارست از قتل و غارت بود در آن ولایت ظاهر نمود آخر الامر در محاصره یکی از قلاع بسبب
عفونت هوا بامر خالق ارض و سما در سنه ششصد و پنجاه و پنج از این سرای سپنج در گذشت و در مطموره عدم آسوده گشت **هلا**
کو خان بن تولی خان پادشاه قهار و شهریار ستمکار بود فی شهور سنه ششصد و پنجاه و سه از جیحون عبور نمود تخت
خروج ... اعدا را از ساحت خراسان پاک کرد در سنه پنجاه و چهار بانهدام قلاع ملاحده توجه نمود و خرابی ... بر
آورد و خورد و بزرگ آن بلاد را از تیغ گذرانید در سنه ششصد و پنجاه و شش بصواب خواجه نصیر الدین محمد و اغوای مؤید الدین
العلقمی قصد بغداد کرد دولت بنی عباس منقرض گردید و شهر بغداد که زیاده از پانصد سال از حوادث روزگار و نوائب لیل و
نهار مصون بود ویران ساخت و اشراف و اعیان و اکابر و اعاظم عرب و عجم را برانداخت در مرآت الجنان مسطور است
که در بغداد هزار هزار و هشتصد هزار کس هلاکو خان بعدم آباد فرستاد و بعد از فتح بغداد بصوب شام عزیمت کرد و اکثر قلاع و بلاد
آنجا را بحیطه تصرف در آورد و چند شهر را بقتل عام فرمان داد و چندین ملوک نامدار را بملک عدم فرستاد و بعد از سرانجام مهام
آنها بار مراجعت کرده تبریز فرح انگیز را دار الملک ساخت هلاکو خان حکیمان و دانشمندان را عظیم دوست داشتی و بمواد الکم عجب و
شگفت بر دلهای ایشان کاشتی او را بعلم کیمیا میل تمام و شغف بسیار بود و در وجه کیمیاگران چندان خرج نمود که قارون عشری
از اعشار آن در خیال نیاورده بود فی شهور سنه ششصد و شصت و سه بدار البقا علم برافراخت در تاریخ وفات او گفته **نظم**
چون هلاکو ز مراغه بر ستاک گشت ؛ کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر ؛ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ؛ که شب
نوزدهم بد ز ربیع الآخر ؛ زمان سلطنتش نه سال ... بود **اباقا خان بن هلاکو خان** سلطان معدلت نشان و شهریار نافذ
الفرمان بود و در شهر تبریز عمارات متین و قصرهای دلنشین بنا نمود و از کنار جیحون تا نهایت شام و از باب الابواب
دربند تا کنار عمان او را مسلم گشت و صیت رعیت پروری آن شهریار از ایوان کیوان در گذشت وزیری چون خواجه
شمس الدین محمد جوینی داشت و ناصحی مانند خواجه نصیر الدین محمد طوسی که قرینه نداشت در زمان مملکت او ایران بزیور معموری
آراسته بود و جمهور خلایق در ظل معدلتش مرفه الحال بر آسوده و مدت هفده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود در سنه
ششصد و هشتاد بعالم آخرت توجه فرمود **بیت** جهان باغی است هر گل لیکن خوش ؛ که بروی چیره باشد دست گلچین ؛
نکودار اغول ابن هلاکو خان وی بتوفیق ایزدی دین احمدی اختیار نمود ... بر لعب آن شهریار محمد
مصیر سلطان احمد بحر بر فرمود طریق دین داری و نیکوکاری پیش گرفت در زمان او ریاض دین احمدی نضارت پذیرفت

مدت ده سال و ده روز در کمال حشمت حکومت کرده شهور سنه ششصد و هشتاد و سه بحکم برادرزاده‌اش ارغون خان باقلیم بقا ر
آوردند ارغون خان بن اباقا خان بعد از قتل عم خود افسر سلطنت بر سر نهاده هر یک از برادران را باقطاع مملکتی فرستاده
و وزرا و کسان خویش را بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص داد ارغون پادشاهی ظلم پرور و شریر و ستمگر بود و در سیاست قطع
صلهٔ ارحام هیچ گونه مضایقه نمینمود مدت هفت سال باستقلال اشتغال سلطنت پرداخت و در شهور سنه ششصد و نود علم
عزیمت بکشور عدم برافراخت کیخاتون بن اباقا خان بعد از برادر در تخت خانیت نشست و ابواب
جور و ستم بروی خلایق بر بست و دست بر دو احسان گشاد و خلایق را در عهد دولتش جای داد و خود بصوب روم لشکر کشید و از آن
سفر منصور و مظفر باز گردید کیخاتون خان نیکوترین اولاد اباقا خان بودی لکن با دختران و پسران خورد و بزرگ دست تعدی دراز
نمودی و بقدر وسع و امکان دقیقه از دقایق شرمی و بی‌حیائی مهمل نگذاشتی لاجرم امرا از سلطنت وی تنگ آمده بر مخالفت او
و حکومت بایدو خان متفق شدند در شهور سنه ششصد و نود و چهار در ولایت موغان بفرمان بایدو خان بقتل رسید زمان
حکومتش سه سال و هفت ماه کشید بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان بعد از قتل کیخاتون خان بر مسند
خانیت تکیه زد مدت هشت ماه بامر سلطنت اشتغال نمود در سنه مذکوره بحکم سلطان غازان شربت ناگوار چشید مصرع
ای شه که گذشتی کامروز ترک شد سلطان غازان خان بن ارغون خان پادشاه دولت یار و شهریار سعادت و کار
بود در سنه ششصد و نود و چهار بر تخت خانیت جلوس نمود بهدایت ازلی در خدمت شیخ صدر الدین ابراهیم بن سعد الدین
حموی قدس سره جان بکلمهٔ توحید گشوده دین احمدی پذیرفت و ترک شرک و متابعت مذموم آبا و اجداد خویش گرفت و بیمن طلعت
آن شهریار دیندار صد هزار مشرک موحد گردیده و از ظلمت کفر نجات یافته بنور توحید رسیدند آن پادشاه عدالت پناه با سادات
عظام و علمای کرام طریق پسندیده سلوک نمودی و با جمهور رعایا ببرلیغ قانون عدل و نصفت زندگانی فرمودی و در بنای خیرات
و مبرات جناب مساعی جمیله بظهور آوردی و با مشایخ روزگار و اولیاء عالیمقدار صحبت بسیار کردی علما و دانشمندان و حکما
را بر طبقه او دوست داشتی و طریق محبت و خدمت آن طایفه را هیچ گونه فرو نگذاشتی لاجرم در زمان آن سلطان عدالت
نشان زمین ایران آباد و جمهور رعایا و کافه برایا دلشاد گشت و صیت صلابت و مهابتش گوش اهالی و ادانی رسید
از شرق و غرب در گذشت ملوک و سلاطین روزگار از آن شهریار معدلت مدار حساب گرفتندی و حکم جهان مطاعش را
طوعاً و رغبةً از جان و دل پذیرفتندی در تواریخ مسطور است که سلطان غازان در فرای یکی از امرا حاضر بود و از حاضران
استفسار فرمود که در عالم از همه سختر چیست جمعی گفتند مفلسی و فرقه گفتند بیکسی و بعضی گفتند پیری سلطان فرمود که در جهان
بدنیا آمدن از همه دشوارتر است زیرا که جمله محنت و مشقت بواسطه حیات است و اگر حیات نبودی هیچ رنجی و زحمتی روی نمودی

[حاشیه: بن]
[حاشیه: و برخی گفتند پیری]

دور روزگار

دور روزگار هیچ راحت و آسایش نماند مگر نبینی اگر خواهید که این معنی بر شما روشن گردد قیاس کنید که اگر کسی آهسته رود
دو کس بشتاب کدام زودتر مانده‌تر خواهد بود عرض کردند که آنکه بشتاب رود سلطان فرمود که اگر کسی نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده‌تر است
عرض نمودند که خوابیده از نشسته آسوده‌تر است فرمود این حکایت مرده از خفته باسایش نزدیکتر است بالاخره در شهور سنه هفتصد و سه در نواحی قزوین
بصوب آخرت عزیمت نمود چنانکه ابن یمین در تاریخ وفاتش گفته قطعه بسال هفتصد و سه بهجرت از شوال
قزوین شه جهان غازان بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه بسوی خلد کشید انجهان از نیلش و مدت حکومتش هشت سال بود
سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان بموجب وصیت برادر پای عزت بر اورنگ سروری نهاد و دست قواعد ملک و دولت
ابواب سعی گشاد و بتوفیق حضرت ایزدی بسعادت متابعت ائمه رسید و چون نام برده در ایام را باسم سامی ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام
مزین گردانید و آن شهریار بصحبت علمای دین و مردان راه یقین مایل بودی و مباحثات علمی با علما بر فرقه شغف تمام نمودی از
فواید کلمات معروف سماحت آن شهریار معدلت شعار در رساله ترتیب داده‌اند و ابواب علمی و معرفت بر روی دل آیندگان روزگار
گشاده‌اند از آن جمله این چند کلمه از انکحات پادشاه والا که پادشاه هر کس باشد که از آدمیزاد از او به نیکی بنده نماید
و بنده کانرا باحسان آزاد فرماید چنانکه هر گرسنه سیر شود و مندرس نکند رنج ناحیت و زنبوری که بر مردم زهر نیک آید راستی است
شبی که هر که ودیعه علم خداشناسی وجود شناسی است و هر کس معرفت الله تحصیل کند و خود را شناسد آدم است و گرنه بلکه ستمکار
عالم ترین مردم آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد و در ورطه ضلالت و هلاکت صاحبش را نگذارد و غافل ترین خلق آنست
که بر قهر شهوت و غضب قادر باشد و بسبب آرزوی نفسانی دل بندگان خدا را بشکند غرض از نماز یاد کردن حق سبحانه و تعالی است
و مطلب از روزه قهر کردن قوت غضب و آرزوهاست فایده زکوة آنست که دوستی مال از دل بیرون اندازند و در راه خدا
مانده را باحسان بنوازند فایده حج آنکه در سفر از شهرها غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم نمایند و با اهل دانش و معرفت
صحبت داشته مکارم اخلاق کسب فرمایند پس هر که پیوسته با حق در نیاز است یعنی همواره در نماز است و هر که شهوت و غضب او را
در لجام است لاجرم نفس او در صوم مدام است هر کس حب مال از دل بیرون اندازد و درویشان و فقرا را باحسان بنوازد و حاجت
مسکینان را بر آورد یعنی پیوسته زکوة میگذارد و هر که شبها اوقات در عجایب زمین و آسمان نظر عبرت گشاید و در کمال قدرت
او تامل نماید و کتاب اخلاق کند یعنی همیشه در حج نمودن است آخر الامر در شهور سنه هفتصد و شانزده از این دار پر ملال
لبرای محبت ملال انتقال نمود زمان سلطنتش دوازده سال بود و ابن یاعی را در تاریخ وفاتش گفته‌اند رباعی از هفتصد و شانزده
چون ده بگذشت ؛ از گاه و کلاه خسرو و شاه گذشت ؛ بگذشت و جهان چو فارا که گذشت ؛ آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت
سلطان ابو سعید بهادر خان بن الجایتو سلطان بعد از پدر بسن دوازده سالگی بر سریر خانیت جلال فرمود

و ابواب عدل و بذل بر روی کافه رعایا و برایا کشود و بزیور شجاعت و مردانکی آراسته و از خصایل حمیده و بدیع پیراسته بود و در بدایت جلوس حل و عقد امور مملکت را بامیر چوپان بن امیر ملک تفویض فرمود بعد از چند کاه امیر چوپان خلاف رای سلطان سلوک داشت لاجرم ابوسعید خان بر استیصال امیر چوپان و اولاد آن همت کماشت نخست دمشق خواجه را که در خدمت سلطان با مردم آن اشتغال داشت بقتل آورده و در ان اوان امیر چوپان در خراسان بود چون خبر قتل فرزند شنید جزع نمود با هفتاد هزار سوار باستقام خون پسر عزیمت دار الملک نمود و هنوز یکمنزل میان او و لشکر سلطان مسافت بود که مقدار سی هزار سوار از لشکریان امیر چوپان باردوی سلطان ملحق کردیده و امیر چوپان بر سر پریشان لشکریان بی جمعیت رسیده عنان مراجعت بسوی خراسان کردانید اجل کریبان کیر امیر کشته جبراً و قهراً بصوب هرات کشانید و ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین بحکم سلطان امیر چوپان را با یک پسر بقتل رسانید سلطان ابوسعید بعد از استیصال چوپانیان برتق و فتق مملکت توجه نمود و مدت نوزده سال و کسری در کمال استقلال سلطنت فرمود و عاقبت فی شهور سنه هفتصد و سی و شش از جهان فانی بدار جاودانی انتقال کرد و این قطعه را در تاریخ وفات وی کفته اند **قطعه** هفتصد و سی و شش ز هجرت تاریخ عرب ٭ و رشب سیزده از ماه ربیع الاخر ٭ بو سعید آن شه والا کهر اجل ولی ٭ از فرا ودع نمود و بربست محافه

اربا خان بن سوسه از تخمه تولیخان بموجب وصیت سلطان ابوسعید خان باتفاق امرا بر سریر سلطنت نشست و زبان بر اهمال سرداران کشاده و ابواب جور و اعتساف بر بست تا روزکار ناسازکار اساس نهاد و در او این اقبال اختلال باحوال ملک و مالش روی نهاده سنه هفتصد و سی و شش که مدت پنج ماه از سلطنتش کذشته بود که امیر علی پادشاه باغوای حاجی خاتون مادر سلطان ابوسعید خان و سایر امرای عالیشان موسی خان بن علی بن بایدو خان را برداشته علم لوای مخالفت و مخاصمت اربا خان افراشته قدم در میدان محاربه کذاشت جنگ عظیم و قتال صعب بوقوع پیوست امیر علی پادشاه بساعدت بخت و نیروی طالع لشکر اربا خان را شکست اربا خان بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل نموده فرار کرد و بحکم اینما تکونوا یدرککم الموت در ناحیه سجاس دستکیر شده امیر علی شاه بفرمان موسی خان او را بقتل آورده و حالت چکیزیان در مملکت ایران بدرهم برهم شکست چون امیر علی و موسی خان از رزم اربا خان فارغ شده بتبریز آمده لوای استیلا علا براوج کردون زدند مقارن این حال امیر شیخ حسن بن امیر حسین ایلکانی که بشیخ حسن بزرک اشتهار دارد سلطان محمد بن یول قتلغ از نژاد هلاکو خان را سلطنت موسوم ساخت و از مملکت روم بعزم رزم امیر علی و موسی خان علم محاربت برافراخت چون این خبر بایشان رسید لاجرم امیر علی پادشاه در ملازمت موسی خان بدفع شیخ حسن و محمد خان خرامید در موضع قراداره التقای فئتین دست داد و جنک اتفاق افتاد و اول هر دو پای غالب شدند عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمد بان وزید امیر علی در آن معرکه مقتول و موسی خان بصوب خراسان انهزام یافت آخر الامر بعد فرار از عقب امیر علی بدیار عدم شتافت و در اینوقت

تخمیناً

طغا تیمور بن سودا از تخمه جنکیز خان بها در باغوای مخالفان شیخ حسن از خراسان بطرف آذربایجان حرکت فرمود چون شیخ حسن این خبر استماع کرد بجنک طغا تیمور خان آهنک نمود و در نواحی مراغه ملاقات فریقین دست داد و طغا تیمور خان پای استعمال سیف و سنان او دیکر نداد شیخ حسن بعد از دفع خصمان قوی محمد خان را در تبریز بر مسند جهانبانی نشاند و در کمال استقلال بضبط امور مملکت پرداخت احباء دولت و اولیای سلطنت را منظور نظر عاطفت ساخت و در خلال این احوال حالت چوبانیان ظهور یافت

ذکر احوال چوبانیان بر سبیل ایجاز بر ارباب شعور مستور نماند که از اولاد امیر چوپان هر کس در ولایت آذربایجان و اران و موغان مدت بیست و یکسال حکومت نمودند **امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن امیر چوپان** که بشیخ حسن کوچک معروف و بعض امور جنین بحیله و کیدت موصوف است در ظلم پروری و ستم کستری مشهور در مکر و فریب و ارکنه و افواه مذکور است در شهور سنه هفتصد و سی و هشت هوس جهانکیری برخواطرش استیلا یافت بنوعی که در تواریخ مسطور است از دیار روم بدفع شیخ حسن بزرک بولایت آذربایجان شتافت شیخ حسن بزرک با محمد خان دشمن را استقبال کرد و بنا بر کم بختی لشکر شیخ حسن بزرک شکست مملکت آذربایجان و اران و موغان شیخ حسن کوچک را مصفا کشت و بلکه حسب شیخ حسن بزرک و طغا تیمور خان بسیف امیر حسن بزرک بعراق عرب افتاد و شیخ حسن کوچک نام سلطنت بر ساتی بیک بنت سلطان محمد خدابنده نهاده برحل و عقد امور مملکت دست کشاد **بیت** خوش کرفته حریفان سر زلف ساقی ٭ کر فلک شان بکذارد که قراری کیرند ٭ بعد از چند کاه ساتی بیک از سلطنت عزل نموده سلیمان خان از نژاد هلاکو خان را بر سریر سلطنت نکین داد و ساتی بیک را طوعاً او کرهاً سلک ازدواج کشید سنه هفتصد و چهل امیر حسن بزرک جهان امیر تیمور را از تخمه هلاکو خان بر سریر خانیت نشانده متوجه آذربایجان کردید شیخ حسن کوچک بعد از استماع این خبر از منزل و جان با سپاه کران آهنک شیخ حسن بزرک کرده بعد از مقابله و مقاتله او را منهزم کردانید و امیر شیخ حسن بزرک در کمال پریشانی بغداد رفت و کار شیخ حسن کوچک بعد از این فتح بالا کرفت و شوکت تمام و عدت لا کلام بهم رسانید بعد از چند کاه در خدمت سلیمان خان بجانب دیار بکر لشکر کشید و در آن ولایت آتش ظلم و بیداد برافروخت عمارات مسلمانان و خرمنهای زارعان را بسوخت و از آنجا بروم رفته خرابی بسیار کرد و بعد از عود و مراجعت هر روز ظلمی که بر امیر حسن بزرک خلق داشت اثری از آثار دیاری در اندیار نکذاشت چون حرم محترم آن ظالم بمعشوقی مشغول بود عشق می ورزید شیخ حسن بنا بر این بتقصیری دیکر معشوق شاه را محبوس کرده بود لهذا غیرت عشق زن فریبش با مرد که کینه لونذاک آن رند بر انکیخته بر آن خانه هلاک ساخت و ظلم آن ظالم را از سر کافه انام و جمهور خاص و عام برانداخت خواجه سلمان ساوجی در این باب کوید **قطعه** ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چار ٭ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن ٭ زنی چکونه زنی خیر خیرات جهان ٭ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن ٭ کرفت محکم و میداشت تا بمرد برفت ٭ زهی حجسته

نی خانه دار و مرد افکن* مدت حکومت آن سگ هفت سال بود **ملک اشرف بن تیمور تاش** بعد از برادر بر اورنگ
حکومت با عناد و بست ظلم و ستم بر جمهور خلایق بگشاد در روضة الصفا مذکور است که اشرف از غایت جور و بیداد حجاج کهین چاکر وی
بود و از غایت ظلم و فساد ابن زیاد با او برابری نمی نمود او را نه عهد بود و نه پیمان و نه کیش بود و نه ایمان چنانکه گفته اند **بیت**
چو اشرف در ظلم و طغیان گشود* بخون ریز مردم دلیری نمود* بر افروخت شبدیز ظلم و فساد* بر افراخت اعلام جور و عناد*
ملک اشرف چندان آتش ظلم و فساد بر افروخت که چهار صد قطار شتر و هزار قطار استر از نقود و جواهر چید و چون آن
سگ بغایت رسید و جورش بنهایت انجامید خداوند منتقم جانی بیک خان بن اوزبک خان را از دشت قپچاق بر انگیخت
تا در سنه هفتصد و پنجاه و هشت رشته حیات آن سگ [illegible] و دفاین آن سگ نصیب جانی بیک خان گردید بخرجه آن و بهایی
او جهان چیزی باد و در سید چه خوش گفته اند **بیت** دیدی که چه کرد اشرف خر* او مظلمه برد و جانی بیگ زر* فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین مدت حکومت آن سگ سیزده سال بود و همه دولت چوپانیان منقرض گشت **ذکر**
ملوک ایلکانیان علی سبیل الاختصار بر رای عالم آرای ارباب خبر پوشیده نماند که ملوک ایلکانیان چهار نفر بودند و مدت هشتاد و
شش سال حکومت نمودند **شیخ حسن** امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا بن امیر ایلکان است چنانچه گذشته از احوال آن
شهریار مذکور گشت امیر شیخ حسن در آخر دولت سلطان ابوسعید ایالت دیار روم بوی مفوض بود و بعد از فوت سلطان
ابوسعید بحکومت آن مرز و بوم اشتغال نمود بعد از اربا خان به دیار آذربایجان چون علی پادشاه مستولی شد او امیر حسن [illegible]
قوم جلایر بعزم رزم از ولایت روم حرکت کرده در سنه هفتصد و سی و شش با علی پادشاه داد مصاف داد و غالب آمده دلشاد
خاتون دختر امیر دمشق که محبوبه سلطان ابوسعید بود در نکاح آورد و خیال بغداد خاتون که سلطان ابوسعید بکراه از او گرفته بود و بوصال
دلشاد خاتون دل کرد و مدت هفده سال در ولایت عراق عرب و دیار بکر و خوزستان علم فرمانروائی بر افراشت و در سنه
هفتصد و پنجاه و هفت قدم بمیدان عدم گذاشت گویند در زمان حکومت او کوفه خراب گردید و مردم آنجا [illegible] و متفرق شدند
از آنوقت الی یومنا هذا همچنان خراب و ویران است **سلطان اویس بن امیر شیخ حسن** بموجب وصیت پدر
بر مسند دارائی تکیه نمود آن پادشاه بغایت رعیت پرور و عدالت گستر بود چون ولایت عراق عرب را برونق دلخواه نسبت داد
اتکا فی سنه هفتصد و پنجاه و نه روی به تبریز نهاد و در آن ایام اخی جوق نام از امرای ملک اشرف در مملکت آذربایجان اقتدار
داشتی و در طریق ظلم و ستم دقیقه مهمل نگذاشتی چون خبر وصول سلطان اویس استماع نمود مسافت یک منزل سلطان را استقبال کرد و
بعد از مقابله و مقاتله اخی جوق انهزام یافته و سلطان با شوکت تمام بدار الملک تبریز شتافت بنا بر غداری چهل و هفت نفر از
امرای ملک اشرف را بیاسا رسانید و سلطان بسبب پریشانی سپاه عنان عزیمت بصوب بغداد کرد و اخی جوق کرت

دیگر

دیگر بتبریز مستولی گشت و ظلم و جورش از اندازه گذشت و در سنه [illegible] امیر مبارز الدین محمد مظفر با لشکر
به تبریز کشید و اخی جوق فرار [illegible] منهزم گردید مقارن حال خبر توجه سلطان اویس رسیده بولایت خویش باز گردید
در سنه هفتصد و شصت و پنج تمامی مملکت آذربایجان و اران و موغان و ارمن و موصل بگرفت و کاوس بن ملک کیقباد والی
شیروان از روی جان فرمان سلطان را پذیرفت در سنه هفتصد و هفتاد و یک در تبریز دو باغ صاحب آباد و در [illegible] هزار کس
[illegible] است که در آن اوان شهر تبریز چنان معمور و آبادان بود که بعد از رفع آن [illegible] معلوم نمود سلطان
اویس مدت پانزده سال در غایت حشمت و شوکت پادشاهی نمود آخر الامر در سنه هفتصد و هفتاد و شش از جهان فانی بعالم جاودانی
انتقال فرمود **سلطان حسین بن سلطان اویس** شهریاری بود که از طراوت رخسارش گل بر [illegible] عاری بر دل و از هیبت
لوامع عذارش خورشید و ماه منفعل **رباعی** شه نوجوان بخت فرخ لقا* مه لاله سر بر مظفر لوا* بفرق و قدم زیب تاج و سریر* از و شد
دلش بحر کان در نفیر* سلطان بموجب وصیت پدر و اتفاق ارکان دولت پای عزت بر مسند سلطنت نهاد و ابواب
عدل و عیش بر روی روزگار رعایا و برایا گشاد در سنه هفتصد و هفتاد و هفت شاه شجاع بن مبارز الدین محمد با لشکر
بصوب آذربایجان شتافت سلطان حسین [illegible] استقبال نمود بعد از وقوع قتال منهزم گردید شاه شجاع به تبریز رسید
مدت چهار ماه بعیش و عشرت گذرانید چون مخالفت برادران استماع نمود عنان عزیمت بصوب شیراز کرد و سلطان
حسین بار دیگر از بغداد روی توجه به تبریز نهاد و بر مسند کامرانی نشسته ابواب عیش و طرب بر [illegible] گشاد عاقبت الامر در سنه هفتصد و
هشتاد و چهار به تیغ ستم برادر ظلم پرور بساحت ابدی رسید مدت سلطنت آن شهریار معدلت شعار هشت سال کشید **سلطان**
احمد بن سلطان اویس پادشاه سفاک و خون ریز و شهریار بیباک فتنه انگیز بود و در بعضی فضایل ماهر بود و در علم موسیقی
غایت قدرت ظاهر می‌نمود چون در تبریز سلطان حسین را کشت میان سایر برادران فتنه قایم گشت شیخ علی و پیر علی برادران
سلطان بودند با هوای عادل آقا با سلطان احمد محاربه نمودند و شکست بر جانب سلطان احمد راه یافت و سلطان بامداد قرا محمد
ترکمان بعزم جنگ برادران شتافت بعد از مقابله و مقاتله شیخ علی و پیر علی کشته شدند و چندین امرای بزرگ را در آنمعرکه گردن زدند
مخالفت با سلطان بایزید که یکی از برادران او بود و بسلطنت هوشنگ بن کاوس والی شیروان صلح نمود و آتش صلح برادران [illegible]
[illegible] و غبار نزاع مرتفع گردید بالاخره در سلطانیه [illegible] بغداد فرستاد و با عادل آقا که یکی از امرای بزرگ بود جنگ و محاربه نهاد و در
این اثنا ماهچه رایات امیر تیمور از جانب خراسان ظهور یافت و سلطان احمد ترک جنگ کرده بصوب بغداد شتافت سلطان
با صاحبقران طریق نزاع پیش گرفت و فرمان صاحبقران نپذیرفت چون طاقت مقاومت با امیر نداشت لهذا لوای فرار
بصوب مملکت روم بر افراشت و چندگاه در پناه ایلدرم بایزید قیصر گذرانید چون امیر تیمور مملکت روم را مسخر کرد [illegible] سلطان احمد

ملک شناخت و چندی در خدمت سلطان مصر تقرب تمام یافت آخر الامر سلطان مصر او را با قرا یوسف ترکمان محبوس کرده بود

اشتباه

و میخواست که بند کرده نزد امیر صاحبقران ارسال دارد که درین خبر وفات امیر رسید سلطان مصر هر دو را مطلق العنان

کردانید و قرا یوسف بآذربایجان و سلطان احمد بعراق شتافتند امیر قرا یوسف بآذربایجان و سلطان بعراق استیلا یافتند

چون سلطان احمد و بغداد استقلال بهم رسانید جمعیت و شوکت تمام فهجوب آذربایجان لشکر کشید و آن مملکت را بحوزه تصرف

درآورد و عهدی که میانه او و قرا یوسف شده بود ذکر در آن اوان قرا یوسف ترکمان بجانب روم لشکر کشیده بود چون

از آن یورش معاودت نمود در سنه هشتصد و سیزده میان سلطان و قرا یوسف جنگ عظیم دست داد و شکست بطرف سلطان

احمد افتاد و چند روز در تبریز مخفی بود تا آنکه او را بدست آورده قتل نمود و دولت ایلکانیان به نهایت رسید اگرچه بعضی از آن

طایفه در خوزستان ایالت یافتند هم در آن زودی باقلیم عدم شتافتند زمان حکومت سلطان احمد من حیث الاستقلال

بیست و نه سال بود **مخفی نماند** که چون رایت جهانگیری امیر تیمور گورکان از ایوان کیوان درگذشت و فرمان قضا جریان نافذ

برهبری ربع مسکون نافذ گشت ولایت آذربایجان و توابع و لواحق آن را بفرزند خویش میرانشاه عنایت فرمود و میرانشاه

چندی برتق و فتق آن دیار در غایت شوکت اشتغال نمود ناگاه روزی از قضا در شکارگاه از روی زین بر زمین غلطیده بنابر

این دماغ آن شهریار اختلال کلی بهم رسانید امیر صاحبقران آن ولایات را بکفایت میرزا عمر بن میرانشاه گذاشت پس از

فوت صاحبقران میرزا عمر لوای مخالفت بر روی برادر برافراشت بعد از مقابله و مقاتله فرار بر قرار اختیار کرد و میرزا ابوبکر

برادر میرزا عمر شهر تبریز را بحیطه تسخیر درآورده و بعد از ضبط و ربط آن ولایات بقصد عراق لشکر کشید چون شیخ ابراهیم والی

اشتباه

شیروان تبریز را خالی دید بدان صوب نهضت نمود و در این سلطان احمد از بغداد بعد از بغداد به تبریز رسید و شیخ ابراهیم تبریز را

خالی کرده عنان مراجعت بجانب شیروان کرد همینکه میرزا ابوبکر بعد از استماع این خبر باستعجال تمام بتبریز روی توجه بآذربایجان

آورد و سلطان احمد بمجرد شنیدن وصول میرزا ابوبکر بسمت بغداد فرار کرد مقارن این حال اعلام دولت قراقویونلو ارتفاع یافت

در ذکر احوال ملوک قراقویونلو

بر ضمیر دانشوران پوشیده نماند که ملوک قراقویونلو چهار نفر بوده مدت شصت و

دو سال در آن دیار سرور بوده‌اند **امیر قرا یوسف بن قرا محمد بن بیرام خواجه ترکمان** آن شهریار رستم کار روزگار

کسی ...

و اسفندیار زمان بود در صف آرائی و لشکرکشی با او برابری نمی‌نمود پدرش بیرام خواجه ترکمان که جد آن شهریار بود بعد از وفات

سلطان اویس حکومت موصل و سنجار و ارجیش میکرد و قرا محمد از امرای جلیل القدر سلطان احمد ایلکانی بود و سلطان احمد دختر او را

بحباله خویش درآورده و سرداری الوس قراقویونلو تعلق داشت و قرا یوسف در عهد و حال از امرای بزرگ و خواتین مشهور بود

رقم جهانگیری بر لوح ضمیر میرنگاشت با امیر تیمور مخالفت نمود چون او را با صاحبقران طاقت مقاومت نبود لاجرم بپای سلطان

روم برده مدتی در آنجا می‌بود بعد از فوت امیر تیمور با پانصد سوار بصوب آذربایجان توجه نمود و از حد مصر تا کنار فرات صد و هشتاد

موضع با کوتوالان قلاع و مستحفظان حدود محاربه نمود و در تمامی آن معارک مظفر و منصور گشت چون به بار بکر آمد نواحی آنجا را

غارت کرده بشهر اخلاط گذشت و در آن ولایت بعوت ملک شمس الدین حاکم اخلاط لبساط جهانگیری گسترد و در آن اوان میرزا ابوبکر

بن میرانشاه بن تیمور در تبریز بود چون استعداد قرا یوسف استماع کرد خاطر بدفع وی قرار داده متوجه آنجانب گردید

بعد از تلاقی فریقین سه روز بین الجانبین مقابله و مقاتله روی داد و روز سیم نسیم ظفر بر پرچم میرزا ابوبکر شکست یافته پای در

میدان گریز نهاد و در اکثر بلاد آذربایجان خرابی رسانید امیر قرا یوسف در شهور سنه هشتصد و نه با شوکت تمام به تبریز خرامید

و بساط عدل و داد و تعمیر بلاد گسترانید و در سنه مذکوره با میرزا ابوبکر مصاف داده میرانشاه در آن معرکه بقتل رسید و در سنه

هشتصد و سیزده سلطان احمد را با چند پسرش عقب میرانشاه فرستاد و امیر قرا یوسف در اندک زمانی تمامی مملکت عراق

عرب و آذربایجان مستولی گشت و لوای اقتدارش از ایوان کیوان درگذشت در شهور سنه هشتصد و بیست و شیخ

ابراهیم والی شیروان را بدست آورده و شیخ مبلغ کرانمند تقبل کرده رخصت یافت و در همان نزدیکی بقور خویش رسید و

در سنه هشتصد و پانزده با کسطنطیل والی گرجستان مصاف کرده کشته شد و امتنه و سائر اخرش با جمیع اقوام و اقارب بقتل

آورد و در سنه هشتصد و شانزده لوای جهانگیری بصوب عراق عجم برافراخته و بار قزوین و سلطانیه و ساوه و طارم را ضمیمه ممالک محروسه ساخت

در آن اثنا که میرزا شاهرخ بن امیر تیمور با دو لک هزار سوار قصد امیر قرا یوسف کرده بسلطانیه نزول نمود میرزا شاهرخ از غایت

خوف جهه استعجال و جمع نمی‌خاطر از مود که دوازده هزار سوار آماده اشتم نماید لهذا امیر قرا یوسف در منزل اوجان بعالم

دیگر انتقال نمود و هیچ کس دست تکفین و تجهیز نگشود و کسی افرصت نشد که او را دفن نماید و در همان خرگاه که وفات یافته بود بگذاشتند

و آن خرگاه او را غارت کردند چنانچه ازش بیرون آورده بردند اشتند مدت حکومتش چهارده سال کسری بود **امیر اسکندر**

بن قرا یوسف بعد از فوت پدر بپای عزت بر سریر حکومت نهاد پادشاه اسکندر جاه و رستم نهاد بود و کرها با میرزا

بظهور

شاهرخ گورکان مقابله و مقاتله نمود و در زمین شیروان خرابی بسیار بظهور رسانید و بکار و نهب و غارت آن دیار را

هلاک کرده و در سنه هشتصد و بیست و هشت عز الدین شیر بیک کردستانی را با امیر شمس الدین بیک اخلاطی را کشت و در سنه

هشتصد و سی سلطان احمد کرد را بقتل آورد و در نواحی شیروان و مغان قتل و غارت بسیار کرد و در شهور سنه هشتصد و چهل و

پسرش قباد به نهاد و بعالم آخرت قدم نهاد و مدت سلطنتش شانزده سال بود **میرزا جهانشاه بن قرا یوسف**

شهریار رعایت یار و پادشاه عدالت شعار بود بحکم میرزا شاهرخ برادر زنگ دارائی عروج نمود و مملکت عراق و فارس

و کرمان بر ملک موروثی اضافه کرد در سنه هشتصد و شصت و دو طبرستان و جرجان را بحوزه تصرف درآورده و هم در سنه

ذکر بلشکر فرستادن بنگاه خوبسان عزیمت نمود در شعبان المعظم بنجهت والم بظاهر هرات نزول فرمود و اعلام عدل

خبر رسیده

و انصاف در آن دیار برافراشت و هیچ دقیقه از مراسم عدالت گستری نامرعی نگذاشت و درین اثنا که حسین علی بیرس از
مجلس نکات یافته در رجوع کردن اسباب تفرقه رعایا مشغول است لهذا با اولاد امیر صاحبقران بساط صلح گسترده در سنه هشتصد
هفت و سه عنان مراجعت بطرف تبریز انعطاف داد و سزای بدخواهان بکنارش ان نهاد و او را در مملکت هیچ منازع
نماند فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و دو باستیصال حسن بیگ که دشمن قدیم او بود لشکر کشید و حسن بیگ به نیروی اقبال و مساعدت
بخت لشکر جهان شاه را شکست داد و جهانشاه را بدست آورده با یک پسرش بجهت هلاک فرستاد و امیر حسنعلی
شاه بن جهانشاه بعد از واقعه پدر ابواب خزاین گشاد و صد هزار سوار را مواجب و مرسوم داد بجهت انتقام خون پدر
سلطان حیدر را از خراسان تحریک نمود چون دولت قراقیونلو باخر رسیده بود خاب برآن مترتب گشت در شهور سنه
هشتصد و هفتاد و سه از جهان فانی درگذشت دولت آن طایفه براه انقراض یافت بیت کدام سرو که پیرایه بهاری داد
که باز خشک نکردش بآتش بیداد کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد

ذکر ملوک آق قویونلو

بر خواطر خاطر طالبان خبر پوشیده نماند که از طایفه آق قویونلو اول کسی که بمدارج شهریاری رسید ابو
النصر حسن بیک بن امیر علی بن عثمان قتلغ بیک بن حاجی بیک پادشاه کامکار شهریار دولت یار بود در شجاعت
و مردانگی و سماحت و فرزانگی هیچکس با او برابری نمی نمود چون لب طایفه امیرزاده جهانشاه و اولادش از صفحه روزگار برداشت
در تمامی ولایات اران و موغان و ارمن و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان نافذ الفرمان گشت و امیر حسن مملکت اطراف
و اکناف آن بلاد روی در معموری نهاد و مهمات طبقات انام در سلک نظام انتظام داد و آن شهریار رابطه بخاندان شیخ
صفی ارادت تمام بود چنانکه خواهر پاکیزه گوهر خویش را بسلطان جنید تزویج نمود و دختر نیکوسیر خود را بسلطان حیدر بن جنید که خواهر
زاده وی بود عقد فرمود و بسلطنت آنحضرت مواد سلامت و اسباب حشمت آن شهریار بحدی تزاید گرفت تا زمان حلول اجل
رسید و ایام حیاتش بسمت اختتام پیوست در شهور سنه هشتصد و هشتاد و دو برای جاوید نقل نمود زمان اقبال و دوران استقلال
دوازده سال بود سلطان خلیل بن حسن بیک در زمان حیات پدر بحکومت فارس اشتغال داشت و در اوایل
پدر بنابر طلب امرا علم عزیمت بتبریز برافراشت بعد از لوازم تعزیت قدم بر مسند سلطنت نهاد و ولایات دیار
بکر را به برادر خود سلطان یعقوب میرزا داد و چون کجی طبع و کلال او بمرتبه موصوف بود که از عهده آن نتوانست آمد
امرا و ارکان دولت از وی متنفر گشته سلطنت یعقوب میرزا را کمال گردیدند بسیاری از ایشان بملازمت یعقوب میرزا رسیدند
بنابر آن یعقوب میرزا شعار مخالفت برادر اظهار کرده بمیدان جدال و قتال خرامید و از آنطرف نیز سلطان خلیل بمیدان آمد

رسید بعد از مقابله و مقاتله سلطان خلیل کشته گردید و یعقوب میرزا بعجله تمام بتبریز توجه نمود مدت حکومت سلطان خلیل شش ماه
بود سلطان یعقوب بن ابو النصر حسن بیک پادشاه با عدل و داد و شهریار حکومت نهاد بود پس از قتل برادر بزرگ
خسروی اجلال فرمود و در تقویت شریعت غرا و رواج وقت بجانب کوشید و در زمان آن شهریار معموری ولایات مملکت
بکمال رسید اما در اواخر زندگانی اعمال حسنه خود را با فعال سیئه مبدل نمود با سلطان حیدر تغییر عقیدت فرمود لشکر بداد
شیروانشاه فرستاده او را بدرجه شهادت رسانید و اولاد سلطان حیدر را در قلعه اصطخر محبوس کرد و سلطان یعقوب در سنه
هشتصد و نود و شش از جهان انتقال نمود زمان حکومتش سیزده سال و کسری بود سلطان بایسنقر بن سلطان یعقوب بیک
بعد از پدر باتفاق امرا و ارکان دولت پای عزت بر سریر حکومت نهاد و بر عامه رعایا کافه برایا بعدل داد جمعی از امرا بسلطنت
او راضی نشده مسیح میرزا بن حسن بیک را برداشتند و رایت مخالفت بایسنقر برافراشتند در حدود قراباغ در میان ایشان محاربه
بوقوع انجامید نسیم فتح بر پرچم بایسنقر وزید مسیح میرزا با اکثر امرا بقتل رسیدند بعد از فتح و فیروزی بدار الملک تبریز خرامید
در خلال این حال محمود بن آغرلو محمد بن حسن بیک مخالفان بایسنقر عزم تسخیر و به تبریز نهاد و جنگ عظیم میان او و بایسنقر اتفاق
افتاد محمود بیک شکست یافته فرار نمود و هم در آن نزدیکی بدست آمد باستصواب امرای بایسنقر او را خبه نموده مقاربان اقبال رستم بیک

بن حسن بیک

ولد مقصود بیک را از قید حبس بیرون آمد با اعتضاد جمعی از امرا که قصد بایسنقر کردند بعد از مقابله امرای بایسنقر طریق بیوفائی مسلک
داشته نزد رستم بیک آمدند بایسنقر بطرف شیروان فرار کرد چون دلاد شیروانشاه بود اسباب سلطنت ویرا اعوان شده
جنگ رستم بیک این سال فرمود رستم بیک باستصواب امرا اولاد سلطان حیدر را از قید خلاصی داده سلطان علی میرزا که اکبر
اولاد سلطان حیدر بود بجنگ بایسنقر ارسال داشت باتفاق غالب و مغلوب امتیاز یافته بایسنقر علم مرتب نصب شیروان برافراشت
بایسنقر بار دیگر اسباب قتال فراهم آورده بطرف آذربایجان روان گردید در منزل هرباد سلطان علی میرزا بایسنقر در آنکوه
بقتل رسید مدت حکومت وی بروایت کارستان کیان هشتماه کشید رستم بیک بن مقصود بیک چون بر تخت حکومت
جلوس کرده ملک موروثی تحت تصرف در آورد و توهم کج وراه داد بفکر انهدام وجود سلطان علی میرزا افتاد و در سنه هشتصد و نود و هشت
در میان اردبیل و تبریز آن سلطان معنی را بعالم آخرت فرستاده و هم در آن نزدیکی منتقم جبار اساس وجودش از بیخ و بن برکندند
فی شهور سنه نهصد و سه بحکم احمد پادشاه بقتل رسید احمد پادشاه الغازی ابو محمد بن حسن بیک بعد از فوت سلطان
یعقوب از قراباغ فرار کرده بصوب روم توجه نمود پادشاه آن مرز و بوم آثار شهریاری از ناصیه حالش دیده کریمه از بنات
خود را باوی عقد فرمود احمد پادشاه چند سال بفراغ بال در ظل عاطفت قیصر بسر برد آخر الامر هوس تسخیر ملک موروث
کرده با سپاه روم و جمعی از امرا که بصوب آذربایجان عزیمت نمود رستم بیک بعد از استماع این خبر علم مقابله افراخته مرکب

هم زاده را استقبال فرمود بعد از تقارب فریقین امرا رستم بیک طریق بی وفائی سلوک داشته رستم بیک را دستگیر نموده نزد احمد پادشاه بردند
چون علم رستم بیک رجحان داشت لهذا وجود او را از لوح هستی ستردند احمد پادشاه در کمال استقلال بممالک عرب و عجم و
[illegible] مرفه و آسوده گردید [illegible] با سلطان و قاسم بیک که از امرا بزرگ بودند مخالفت برادر نشسته با احمد پادشاه محاربه نمودند در
اثنای قتال احمد پادشاه مقتول گشت مدت حکومتش شش ماه بود **میرزا محمد بن یوسف بیک بن حسن بیک** هنگامی که احمد پادشاه
کشته گردید وی بولایت یزد رفته باتفاق جمعی از امرا قدم بر سریر سلطنت نهاد و در اندک زمانی در تمامی عراق نافذ الحکم گشت و صیت
اقتدارش از ایوان کیوان درگذشت با ایبه سلطان و سلطان مراد مقاتله کرده بر ایشان ظفر یافت و ایبه سلطان در معرکه بمیدان عدم
شتافت کار جلادت برتر خرامید و بر تخت بخت نشسته لوای شوکت باوج آسمان رسانید تا آنکه فی شهور سنه نهصد و چهار در
جنگ سلطان مراد جام نامرادی نوشید و زمان حکومتش یکسال بود **الوند میرزا ابن یوسف بیک** در وقتی که احمد پادشاه بقتل
رسید الوند میرزا بولایت دیاربکر افتاد و در آنجا باقتضاء امرا آنجا که پای عزت بر سریر حکومت نهاد چون استقلال یافت لهذا
لوای عزیمت بصوب آذربایجان افراشت چون میرزا محمدی از توجه برادر با لشکر بی خبر بود تاب مقاومت نیاورده از تبریز
بسلطانیه شتافت الوند میرزا بی آنکه [illegible] کار او ساخت و با سلطان مراد بنای صلح انداخت و در خلال این احوال آفتاب
دولت حضرت شاه اسمعیل از مشرق اقبال طالع گردید فی شهور سنه نهصد و هفت با شهریار کشورگشا محاربه کرد و جناب شهریاری
بیست هزار نفر از لشکر الوند میرزا بقتل آورد و ناچار مملکت آذربایجان را وداع نموده بجانب ارزنجان گریخت و چند گاه فتنه‌های عظیم برانگیخت
عاقبت الامر در نواحی دیاربکر رخت هستی به بادیه نیستی کشید **سلطان مراد بن سلطان یعقوب** فرمانفرمای فارس و عراق
و خوزستان بود و با هفتاد هزار سوار جرار با شاه اسمعیل مقاتله نموده شکست یافت و از عراق دل کنده بصوب فارس شتافت چون خبر
وصول شهریاری استماع کرد سلطان مراد در فارس تاب نیاورده بخوزستان گریخت در آنجا توقف نکرده به بغداد رفت [illegible]
بارک بیک پرناک از بغداد نزد علاءالدوله پادشاه مرعش شتافت بعد از انقراض دولت او نزد سلطان سلیم قیصر روم رفته [illegible]
تمام یافت آخر الامر فی شهور سنه نهصد و [illegible] در نواحی اورفه در جنگ [illegible] سلطان درگذشت و دولت ملوک آق قویونلو [illegible]
بر ارباب خبر پوشیده و مستور نماند که چون دولت سلطان [illegible] نشان ظهور نمود پیوسته از طرف ایشان شهر تبریز نشیمن پیکار لشکریان
عظام بود در عهد دولت سلطان محمد صفوی رومیان بر آن شهر مستولی شدند و مدت بیست و دو سال آنچه لازمه خرابی بود کردند شاه
عباس ماضی ابن سلطان محمد از رومیه انتزاع فرمود و در زمان شاه طهماسب ثانی ولد شاه سلطان حسین کرت ثانیه [illegible]
شاه و سپاه از آن طایفه استرداد کرده بعد از انقراض دولت نادری امرا قزلباشیه بحیطه تصرف در آوردند و در ظهور دولت زندیه کریم خان
زند اطاعت کردند بعد از فوت آن شهریار کرامت مدار ملوک زندیه نفاق نمودند و هر چند گاه یکی از طایفه قزلباشیه در آن ولایت حاکم

لوای

بود و چون

بود و چون نهال اقبال و آفتاب جلال [illegible] بالیدن و تابیدن گرفت و شیوه ملوک الطوایف انجام و ختام پذیرفت تمامی
[illegible] با لواحق و توابع بحوزه اولیای دولت درآمد چندین سال بسبب [illegible] سپاه مخالف و موالف و استیلای [illegible] مختلف کمال ویرانی یافته بود
و او را [illegible] اکنون که [illegible] است که شاهزاده کامکار شهریار سلطنت مدار عباس
میرزا دار الملک فرموده لهذا [illegible] معموری آن [illegible] امید که [illegible] از حوادث روزگار و آفات
لیل و نهار مصون و محفوظ ماناد **ذکر [illegible] شاهزاده عباس میرزا [illegible]**
آن شهریار بعلو همت و سمو منزلت و کمال فراست [illegible] موصوف [illegible]
[illegible] خسروانه و عنایات شاهانه مخصوص بوکالت السلطنه و ولایت عهد منصوص [illegible]
[illegible] عامه رعایا و کافه برایا [illegible] انواع [illegible] با اعداء دین و دولت محاربات عظیم جنگهای
بزرگ نموده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شهریار [illegible]
جناب [illegible] عرض کرد که یکی از لشکریان شاهزاده [illegible]
آن لشکری فرمان داد [illegible] لشکری [illegible]
که [illegible] لشکری [illegible] کنیم [illegible] فرمان داد [illegible]
[illegible] معلوم گشت که گناه لشکری بوده [illegible] ستم نموده [illegible] سیاست [illegible] آن شهریار
[illegible] و جور و ظلم [illegible] **شعر** [illegible] شرع [illegible]
آن نواب کامیاب را [illegible] مسوده اوراق که بنابر سیاق کلام بشارت مبادرت نمود **ذکر بعضی از**
مشایخ کبار شمس الدین بن علاءالدین آنجناب از نژاد یکی [illegible] بزرگ بود گویند علاءالدین ترک مذهب اسمعیلی نموده
شعار اسلام ظاهر فرمود و در [illegible] ولد خود شمس الدین را [illegible] بتبریز ارسال نموده و در آنجا علم و ادب آموخت و انواع
فضایل و کمالات اندوخت صاحب [illegible] آورده که شمس الدین از خاندان [illegible]
بعضی بر آنند که اصل شمس الدین از خراسان بوده و خود در شهر تبریز تولد نموده راقم گوید **مصرع** شاخ گل هر جا که میروید گل

آن دیار

۵۴ آنکه میگویند شمس الدین امی بوده بتحصیل علوم و فضایل نموده مجملا از فاضل کامل زمانه بوده و عالم زمانه بوده و بعد از تکمیل علوم ظاهری بخدمت شیخ رکن الدین سنجاسی و بابا کمال جندی شتافته و ازین جهت آمده بزرگوار مقام عالی و درجه متعالی یافته اللهم ارزقنا

شعر
کار نه این گنبد گردان کند * هر چه کند همت مردان کند *

چون آنجناب را مرتبه کمال حاصل گشت شیخ رکن الدین با بابا کمال یکی از این دو بزرگوار فرمود که ترا باید بولایت روم رفت و در آنجا سوخته ایست میباید مشتعل کرد و شمس الدین بدین رخصه متوجه روم گردید و در حین سیاحت آن مرز و بوم بشهر قونیه رسید در کاروانسرای شکرفروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا بر استری سوار دید و کوکبه تمام مطلوب برشناخت بلکه محبوب را یافت و در رکابش روان شده پرسید که غرض از مجاهدات و ریاضت و دانستن علوم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت مطلبی دیگر نیست شمس الدین فرمود این خود ظاهرست مولانا گفت ورای آن چیست شمس الدین فرمود علم آنست که ترا بمعلوم رساند و بشاه راه حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی برخواند

شعر
علم کز تو ترا نستاند * جهل از آن علم به بود بسیار *

مولانا ازین سخن متاثر و متحیر گشته مرید شمس الدین گردید و همواره با او می نشست و می ارسید موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پا برهنه و شکم گرسنه ظهور نموده مقتدای مسلمانان را گمراه کرده است شمس الدین بالضروره بصوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق بانگ کشید در فراق شمس الدین اشعار سوزناک گفته و بمنقب عشق گوهرهای معنی سفته آخر الامر طاقتش طاق شده بسوی تبریز شتافت و بعد از زحمات بسیار مطلوب را یافت و در مثنوی بزبان و لهوا درین باب اشارتی کرده

شعر
ساربانا بار بگشا ز اشتران * شهر تبریزست کوی دلستان * فر فردوسی این قالیز را * شعشعه عرشی است این تبریز را * هر زمانی فوج روح انگیز جان * از فراز عرش بر تبریزیان *

مولانا و شمس الدین هر دو بروم آمدند و چندی خالی از اغیار مشغول صحبت شدند بار دیگر مریدان مولانا بنیاد حسد نهادند و در تقبیح و تعیب شمس الدین زبان کشودند

بیت
خدای تخم حسود از جهان زمین برانداز * اگر حسود نباشد جهان گلستانست *

این بار شمس الدین بطرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود و درین مدت مولانا از فراق شمس الدین مهجور و غزلهای عاشقانه بیاد جمال و عشق شمس الدین بنیاد نهاد و صبر و قرار مولانا را یکبارگی برانداخته مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین ولد داده گفت بزودی بسوی شام بخرام و شمس الدین را در مقام صالحیه با فرنگی زاده شطرنج میبازد زر نثار کن خاطر مبارکه آن پیر یکی از مردان این راه آگاهست هیچ مزاحم مشو و این زر را به شمس الدین نثار کن و گفت زنهار بسوی روم گردان و این ابیات از جانب من بخوان

شعر
بروید ای حریفان بکشید یار ما را * بمن آورید حالی صنم گریزپا را * اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم * همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را *

این غزل قریب یازده بیت است برین اکتفا رفت بهاء الدین ولد بحکم والد بشام رفته در آنچه از والد شنیده بود دید و آنچه مولانا فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم معتمم گردید و در آن سفر بهاء الدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماه راه طی نمود و هر چند

۵۵ آنحضرت مبالغه کرد که سوار شو بهاء الدین نشنود و گفت شاه سوار و بنده سوار چگونه خواهد بود

بیت
آفرین خدای بر پدری که تو پروردی * مادری که تو زادی *

چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آنحضرت درین صحبت اظهار حسب بهاء الدین ولد فرموده گفت من از او راضی گردیدم هر اسراری که بود بسر تو دادم و سر به پسرت بخشیدم اگر بهاء الدین ولد هزار سال عمر بودی در طلب خدا صرف نمودی آنچه درین سفر او را حاصل گشت هزار یک حاصل نشدی منقولست که شبی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر فراز حقیقت می افراشت ناگاه کسی از بیرون در شمس الدین اشارت کرد مولانا گفت که آنحضرت گفت بکشتنم طلب میکنند چون بیرون رفت مولانا صیحه شنید و چند قطره خون ریخته دید از آن زمان تا این دوران از شمس الدین چون عنقا غایبست بعضی گویند مولانا در عالم واقعه شمس الدین گفت که مرا کشته بچاه انداخته اند چون مولانا از خواب بیدار شد بسر چاه رسید جسد شمس الدین را بیرون کشیده در مقام مناسب دفن کرد این قول صحیح است چنانکه اکنون مزار فیض آثار آن بزرگوار در قونیه مطاف طوایف خلق روزگارست و در نفحات مسطورست که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که پسر انه لیس من اهلک بشان او ثابت گشته ناخلف مولانا بود و بعد از قتل آنحضرت بمرض عزمن گرفتار گشته بمرد و مولانا بجنازه وی حاضر نگشت

مخفی نماند که در کیفیت ملاقات شمس الدین با مولانا اخبار متعدده واردست که ذکر تمامی آن باعث ملال خواطر خواهد بود و درین مختصر شد و بیک طایر روح آنحضرت باشیانه قدس پرواز نمود

ذکر امیر شاه قاسم انوار

در نفحات مذکورست که آن بزرگوار در بدایت حال دست ارادت بعمدة العارفین شیخ صدر الدین بن صفی الدین اردبیلی داده اکابر تسلیم بر آستانه شیخ صدر الدین علی مبنی نهاده مسوده اوراق گوید که از کلام آنجناب معلوم میشود که مرید شیخ صدر الدین علی مبنی بوده باشد بلکه از بدایت حال تا نهایت احوال ارادت خود را بشیخ صدر الدین اردبیلی درست میکند چنانکه در دیوان اشعار باین اشعار نموده و در کتاب مثنوی که موسوم است بانیس العاشقین بطریق ارادت شیخ صدر الدین راهنمود و شیخ صدر الدین علی مبنی را در هیچ جا ذکر نموده آنچه مفهوم میشود جناب قدوة الاولیای شیخ جامی خالی از تعصبی نبوده است و این مقال اگرچه سخنی که در شیخ مشهور عالم و معروف طوایف امم بوده مثل شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدر الدین و شاه نعمة الله ولی و سید محمد نوربخش و امثال ایشان در نفحات ذکر کرده بلکه نام را نام برده که منزلت ایشان نسبت باین عزیزان و بزرگواران بمثابه سها در مقابل آفتاب باشد القصه جناب ولایت مآب قدوه ارباب تکمیل فضایل صوری و معنوی از آذربایجان بگیلان و از آنجا بخراسان افتاد و بمضمون علیکم بالسواد الاعظم بنیاد سکونت در بلده هرات نهاد اکثر اکابر و اعاظم خراسان نسبت بآن قدوه اهل عرفان اظهار ارادت کردندی و جمیع امرا و ارکان دولت شاهی گورکان در خدمت آنجناب طریق اخلاص بجا آوردندی چون آنحضرت با میرزا شاهرخ و اولادش در غایت استغنا سلوک نمودی و ارکان دولت ایشان چنانچه با امرای شان را تعظیم نمودی از این رهگذر غبار کدورت بر خواطر میرزا شاهرخ و اولادش

شنیده غذا زشکار بر او بسته و از فضایل میرزا محمود روزی امیر شاهرخ بخدمت آن حضرت برسید گفت چه جرم تو مرا از هرات بیرون میکند گفت
کرد فیروز موده خود **شعر** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ۰ شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکس انداز ۰ آنجناب را حال خوش
از بلده هرات بسمرقند تشریف ارزانی داشت میرزا الغ بیک ابن میرزا شاهرخ از او التماس کرد که مدتی در سمرقند باشد آنجناب
مدتی آنجا بار در کمال احترام اوقات گذرانید و در اواخر حیات از بلده سمرقند بطرف خراسان خرامید فی شهور سنه
سی و هفت در قصبه لنکر از توابع جام در مقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و مزار کثیر الانوار آن
بزرگوار در آنجا بار مشهور و دیوان اشعار بلاغت شعار او در السنه و افواه مذکور است من جمله غزلی قطعه بجهت گاه نوشته
گشت **غزل** از افق مکرمت صبح سعادت دمید ۰ موج مجازات شد شاه نجف در رسید ۰ صولت صبح جلال عالم جان را
گرفت ۰ سنجق سلطان عشق باز علم بر کشید ۰ چنگ غمش میزند بر دل هر پاره ۰ کشف روان میکند معنی حبل الورید ۰ بر سر بازار عشق
سود کسی کرد کو ۰ شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید ۰ ساقی جان سید هدایه بکام مراد ۰ مطرب دل میزند نغمه هل من مزید ۰ قاسم
بهره هر کس ... در طلب ۰ جمله ذرات از دل و از جان مرید ۰ در حرم وصل یار زنده ولی بار یافت ۰ گر همه خلق جهان بار ملامت
کشید **قطعه** فضاشتهی است پنج انگشت دارد ۰ چه خواهد از کسی کامی برآرد ۰ دو بر چشمش نهد دو بر بر گوش ۰ یکی بر لب نهد گوید
که خاموش **مولانا محمود شبستری** شبستر قریه ایست سمت غربی تبریز بمسافت هشت فرسخ و آنجناب عارف عرفای
و افضل فضلای دوران و شرح فضایل و کمالات آنجناب خارج از حیز امکان است در زمان ابا یوسعید سلطان
سید مرشد [illegible] بود کشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان و ترتیب مریدان [illegible] از
تالیفات خوب و رسالات مرغوب بسیار است من جمله کتاب حق الیقین و مثنوی گلشن راز [illegible] در جواب سوال
امیر حسین سادات صاحب نزهة الارواح گفته [illegible] الهام [illegible]
انعقاد تمام است شروح بسیار بر گلشن راز نوشته اند و شرح شیخ علی لاهیجانی [illegible] جناب شیخ [illegible]
بجهت کرمان تشریف آورده و در آنجا کدخدا کرده [illegible] اکنون از اولاد و احفاد آن [illegible]
هستند [illegible] اهل حال و اصحاب کمال [illegible]
[illegible] وفات مولانا [illegible]
[illegible] از گلشن راز [illegible] از کتاب حق الیقین نوشته شد **مثنوی** [illegible]
جهان جمله فروغ نور حق دان ۰ حق اندر وی ز پیدایست پنهان ۰ تو پنداری جهان خود هست دایم ۰ بذات خویشتن پیوسته قایم
کسی کو عقل دوراندیش دارد ۰ بسی سرگشتگی در پیش دارد ۰ ز دوراندیشی عقل فضولی ۰ یکی شد فلسفی دیگر حلولی

حکیم

حکیم فلسفی چون هست حیران ۰ نمی بیند ز اشیا غیر امکان ۰ ز امکان میکند اثبات واجب ۰ از آن حیران شد اندر ذات واجب ۰ گهی از دور دارد سیر معکوس
گهی اندر تسلسل گشته محبوس ۰ ظهور جمله اشیا بضد است ۰ ولی حق را نه مانند و نه ند است ۰ هر آنکس را که ایزد راه ننمود ۰ ز استعمال منطق هیچ نگشود
منطق
اگر خورشید بر یک حال بودی ۰ شعاع او بیک منوال بودی ۰ ندانستی کسی کین پرتو اوست ۰ نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست ۰ چو نور حق ندارد نقل و تحویل
نیاید اندر او تغییر و تبدیل ۰ خرد را نیست تاب نور آن روی ۰ برو از بهر او چشم دگر جوی ۰ دو چشم فلسفی چون بود احول ۰ ز وحدت دیدن حق شد معطل
ز نابینایی آمد راه تشبیه ۰ ز یک چشمی است ادراکات تنزیه ۰ تناسخ زان سبب شد کفر و باطل ۰ که آن از تنگ چشمی گشت حاصل ۰ چو اکمه بی نصیب از هر کمال است
کسی کو را طریق اعتزال است ۰ کلامی کو ندارد ذوق توحید ۰ بتاریکی در است از غیم تقلید ۰ رمد دارد دو چشم اهل ظاهر ۰ که از ظاهر نبیند جز مظاهر
در او هرچه بگفتند از کم و بیش ۰ نشانی داده اند از منزل خویش ۰ منزه ذاتش از چند و چه و چون ۰ تعالی شانه عما یقولون ۰ نظر کردم بدیدم اصل هر کار
ز لفظ وحدت آمد عقد زنار ۰ میان بر بند چون مردان بمردی ۰ درآ در زمره اوفوا بعهدی ۰ بر خش علم و چوگان عبادت ۰ ز میدان در ربا گوی سعادت
ترا از بهر این کار آفریدند ۰ اگرچه خلق بسیار آفریدند ۰ رها کن ترهات شطح و طامات ۰ خیال نور و اسباب کرامات ۰ کرامات تو اندر حق پرستی است
جز این کبر و ریا و عجب و هستی است ۰ کرامات تو گر در خودنمایی است ۰ تو فرعونی و این دعوی خدایی است ۰ کسی کز حق باشد آشنایی ۰ نیاید هرگز از وی خودنمایی
همه روی تو با خلق است زنهار ۰ مکن خود را بدین علت گرفتار ۰ چو با عامه نشینی مسخ گردی ۰ چه جای مسخ یکسر فسخ گردی ۰ مبادا هیچ با عامت سروکار
که از فطرت شوی ناگه نگونسار ۰ تلف کردی بهرزه نازنین عمر ۰ [illegible] ۰ [illegible] اکنون بجال ۰ از این گشته مردم جمله دجال
نگر دجال اعور تا چه گونه ۰ فرستاده است در عالم نمونه ۰ نمونه باز بین ای مرد حساس ۰ خر او را که نامش هست جساس ۰ [illegible]
[illegible] ۰ چو خواجه قصه آخر زمان کرد ۰ بچندین جا ازین معنی بیان کرد ۰ ببین اکنون که کور و کر شبان است ۰ علوم دین همه بر آسمان شد
نماند در میانه رفق و آزرم ۰ نمیدارد کسی از جاهلی شرم ۰ همه احوال عالم باژگون است ۰ اگر تو عاقلی بنگر که چون است ۰ هر آنکو دل بحق آورد انکار
[illegible] ۰ وگر یار رسید الهام از حق ۰ [illegible] ۰ اگر کناس نبود در ممالک ۰ همه خلق اوفتند اندر مهالک
بود جنسیت [illegible] ضم ۰ چنین آمد جهان و الله اعلم ۰ ولی از صحبت نااهل بگریز ۰ عبادت خواهی از عادت بپرهیز ۰ هر آنکس کو نبوده چون ملک شد
چو روح القدس بر چارم فلک شد ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ ندارد حاصلی جز کبر و نخوت
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ نهاده [illegible] نام خواهر
حسود [illegible] برادر ۰ عدوی خویش را فرزند خوانی ۰ ز خود بیگانه خویشان [illegible] ۰ مرا باری بگو تا خال و عم کیست ۰ وز ایشان حاصلی جز درد و غم چیست
رفیقانی که با تو در طریقند ۰ پی هزل ای برادر هم رفیقند ۰ [illegible] ۰ ولیکن هیچ کس ضایع مگردان ۰ ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل
شوی در هر دو کون از دین معطل ۰ حقوق شرع را زنهار مگذار ۰ ولیکن خویشتن را هم نگهدار ۰ بباطن نفس ما چون هست کافر ۰ مشو راضی بدین اسلام ظاهر
ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان ۰ مسلمان شو مسلمان شو مسلمان **من رسالة حق الیقین** حقیقت تبارک و تعالی پیداتر از همه [illegible] است که او وجود

پیداست و پیدا نیست پنهانست و الله نور السموات والارض حقیقة دلیل هستی که کشف عزاوست که همچو که کرانی را هستی
او را بست و دلیل را از هستی ناگزیر بود اولم یکف بربک انه علی ذلک لشهید کمال نبوت از روی نبوت
کثرت است فانی اماهی بکرام الامم یوم القیمة و تحقق ولایت در وحدت که کالسبعی لک قرب ولایت مرسل واکرچه نبوت
نبوت بحسب قوت ولایت که نور او شبیه بنور قمرست از آفتاب که از نبوت مستفادست لیکن مخالف از وجه وحدت و کثرت
تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین واذا غربت تقرضهم ذات الشمال نکته مبدء ولایت غیر نبی
نبوتست و مبدء نبوت نبی ولایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دقیقه باشد که ولی غیر نبی از
خاصیت متابعت بمقامی رسد از ولایت نبی به وفیضی رسد و آنکه تا غایتی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع باشد
و کیفیت متابعت خود کرده باشد و در مرتبه ولایت جمع و این هنگام باثبات مخالفت در غیر نبوت خاتم النبیین اتفاق افتد هل
اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا وهذا فراق بینی وبینک حقیقة ذات هستی اقتضای یکتائی مطلق کند غیر هستی جز نیستی نبود
شهد الله انه لا اله الا هو دیگر ذات هستی دیگر که غیر هستی است جز هستی معدوم نیست که تقدم الشیء علی نفسه لازم آید
پس هستی واجب یگانه بود لا اله الا هو فی الآخرة والاولی له الحمد وجود عین خیرست و عدم عین شر و شر ان
از اعتبارست در نسب خیر وما خلقناهما الا بالحق حقیقة ممکن را مرتبت اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود و عدم
در ذهن ترکیب کند و چون بنهایت ظهور خویش رسد که مبدء ظهور کشف است حکم بر آنکه اعتبارات را در خارج وجودیست ان هی الا
اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم حقیقة جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض جملگی از امور اعتباریند که بکشف وجود خارجی
ندارند کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حکمت در تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز
غیر و اضطرار بعبادت فقط ذات معبود حقیقی و غایت آن است که حصه عدمیت ممکن عدمی است از حصه الیسیت که وجودست ممتاز کرده
و این بود معنی ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک و ما الله برید فعل اختیاری را احتیاج بموجب زیاده ترست
از اضطراری از آنکه اختیاری بنسبت تجلی قدرت و ارادت و اختیار دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه ارادت و باز هر یکی از
آنجا محتاجند بایجاد اسباب و علل بجهت که بجمله منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطرار که عجز آنجا واست و چون مختار در اختیار مضطرست پس
اختیار عین اضطرارست وما کان لهم الخیرة حقیقت چنانکه قوه باطنیه مبدء در معاش پیدا میکرد و قضیات از انواع
و هیات بر وفق ظهور آنست و عارض آدمی میشود قوت عناصر و امتزاج انسان انواع و اصناف موالید میکرد و در متخیله تصویر
معانی میکند بخصوص در خواب جن و ملائکه که باشکال مختلفه متشکل میکردند همچنان قوت باطنیه معاش نفسی و بدنی در معاد بفعل آید
ظاهر کرده و مناسب آن انشا مصور و مجسم شود بر وفق آن قوت عمل و علم و خلق که نتیجه آن بود و صورت هیات آسمان آن در تفصیل

حق تقدم حقیقه

واردست چون حور و قصور و طوبی و رضوان و اشجار و انهار و باز اضداد آن از مار و کژدم و آتش و مالک و جهه بمناسبت هر یک از اجزاء
با هر یک از عملی که مرتب است باین بر صاحب بصیرت پوشیده نماند که انما اعمالکم ترد علیکم فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید مولانا همام الدین فاضل دانشمند و شاعر بلند پایه بوده خواجه نصیر الدین طوسی او را تربیت نموده شیخ مصلح
الدین سعدی در هنگام سفر با همام الدین ملاقات نموده و صحبتی بحث آمیز فیما بین آمده و بزرگوار اتفاق افتاده حکایت مشهورست
در زمان اباقاخان بن هلاکوخان با وجود عزت تمام هجرت را در عدم مساعدت بخت گفته شعر همام را سخن دلفریب و
شیرینست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی ددذکی خوی دی شهریست دلگشا و ولایتیست بهجت افزا طولش
عطم و عرضش لوم از اقلیم رابع و جوانبش واسع و سمت غربی تبریز واقعست طرف غربی او کوهسار شاهد قریب
و مردمش از صباحت و ملاحت بیکر تعصب مجبول است بر صد و پنج قریه آباد و محدود ناحیه بخشی بنیاد و بر باغات دلنشین و
بساتین بهجت قرین هوایش سازکار و آبش خوشگوار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز جوانان آنجا بار رشک بتان کشمیر و قندهار
چنانکه از کثرت خوبرویان مورخان شهر خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و نامهربان جملگی شیعه مذهب و
قلیل الادب علمای آن شهر مانند جهلای ما وراء النهر از معارف انسانی مبرا و از فضایل نفسانی مبرا در اندبار عیسوی مذهب نیز
بسیارست و مسکن دوازده هزار ایل دنبلی اکراد و تختگاه امرای نیکونهاد بوده سالهای فراوان حکام ایشان مانند ملوک دنبلی ایشان
سلوک نموده همواره در ظل معدلت ایشان نواحی آباد و رعایا دل شاد بوده اند بسبب عدالت و دادا الطایفه کوششی بی شکی
هر روز بیک رسید اخلاق ترک او طان نمودند و در سایه رعایت ایشان توطن کرده آسوده اندی چون هر بهار پرا خزانی
و هر آغاز برا پایانی مقرر و هر اقبال را زوالی و هر جمعی را انقلابی مقدر است شعر گنج بیمار و گل بیخار نیست شادی بیغم در
این بازار نیست اگر احبابت سپهر از گل گشت نسیم رحمت مشام جان صاحب شوکتی رساند هزار گام ناکامی از پنج
رسیدا صد هزار خار خاری در دل و روزگارش نشاند مصداق این کلمات صدق سمات احوال امرای دنبلیست که نفاق خوانین
و مخالف خویشان باعث زوال دولت گردیده ریاست چندین ساله بنهایت انجامید شعر دولت همه از نفاق خیزد
بیدولتی از نفاق خیزد مجمل کلام جعفرقلی خان بن احمد خان که در شجاعت و مهابت یگانه و در لشکرکشی و صف آرائی مردانه بود
بنابر عدم مساعدت بخت از دولت قاجاریه ترس و هراس و خوف بقیاس بخویش راه داده و قدم در طریق بغی و عصیان گذاشته
و علانیه اعلام مخالفت و طغیان در آن ولایت برافراشت بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار
چون طاقت مقاومت با دولت قاجاریه در خود ندید ناچار فرار بر قرار اختیار کرده با ولیای دولت روسیه ملحق گردید تا آنکه
منتهای آمال او بود از زوال دولت آل عثمان نکشید لاجرم از روسیه رو گردانیده با بنای دولت روسیه التجا آورده با عتضاد دولت

ارمنیه لیسی خاندان عظیم برانداخت و اب و اهالی قدیم معدوم ساخت و چند گاه به تصرف عساکر روسیه بود و ابواب رنج و عنا بر
بر اهالی آنجا باز کشود و هم دران باب داد ستمکاری و ظلم پروری داد و آنچه لازمه خرابی بلاد و پریشانی عباد بود تقصیر نکرده و دمار از روزگار
اهالی آنجا برآورد و امرای روسیه بنابر صلاح دولت خود حکومت بلده شکی ابوی تفویض نمودند و از امورات دیگر او را معزول و معاف
فرمودند آخر الامر در شهور سنه هزار و دویست و [illegible] از فرط جهل و حرمان چیزی حاصل او نگردید بیت
درین خیره بازار کاخ و بر و بنیاد ✽ عجب غافل نهاد است آدمی زاد ✽ نباشد دل آب وقت شناسی ✽ نباشد کار او جز ناسپاسی ✽
دو فرزند رشید از آن سردار عالیمقدار یادگار ماند یکی غفار خان و اسمعیل خان چون فرزند بزرگ غفار خان ذات شریف حضور نداشت لاجرم اسمعیل خان
بموجب وصیت پدر و حکم امنای دولت روسیه لوای حکومت شکی برافراشت الکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است
حکومت بلده مذکوره متعلق بدیشان است حسین خان بن احمد خان برادر بزرگ جعفر قلیخان و ارشد اولاد احمد خان بود در شجاعت
و سیاست از امثال اقران گوی مسابقت می ربود و در امور ملک داری و حکومت گذاری ممتاز و در عواقب امور و حسن رای بی
امتیاز بود و از غایت کاردانی بدولت قاجاریه خدمت و اطاعت نمود و بفرمان سلطان زمان بامر حکومت آن ولایت پرداخت و در
سنه هزار و دویست و پنج در سرای جاودانی منزل ساخت بیت اگر صد سال مانی ور صد هزار ✽ بمرگ اندر آید سرانجام کار ✽
بعد از فوت آنخان محالات آن نواحی و لواحق آن دیار بالکلیه تعلق به ضابطان سلطان زمان گرفت خلخال جای نیک و مکانی
دلنزدیک است قدیم الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سر کوهی بنا نموده و آن شهر را فیروز آباد نام بوده کل مجموع آن ولایت را
خلخال گویند مشتمل است بر صد پاره موضع تمامی آن قرا در میان کوهستان واقع آبش معتدل هوایش بسردی مایل حدود ولایت از
سمت مغرب بلاد گیلان و از جانب مشرق باردبیل و از طرف شمال با [illegible] و از جهت جنوب بولایت زنگان گویند حکومت
آن ولایت از عهد سلاطین ترکمانیه تا حال بدان سلسله است مردم قرای آنجا [illegible] خلخال آن مرز و بوم است و الله اعلم خلقش ترک زبان و سنی مذهب
خسارنی الجمله از متاع حسن بهره ور و اکثر اهالی آن دیار شیعه اثنی عشری و از فضایل [illegible] بی بهره اند بار [illegible]
جهان نوازست محرر اوراق مکرر از آنجا عبور نموده و راه و رسم مردم آنجا را مشاهده کرده بغایت شجاع و دلیر اند و در تیراندازی بی نظیر اند

کلام در تحقیق حدود و ذکر بلاد ارمنیه اصغر بر حافظان حدود دفتر و مستحفظان ثغور سیر مخفی و مستتر نماند که دیار ارمن بر
دو قسم است ارمنیه اکبر و ارمنیه صغرا ارمنیه کبرا داخل ولایت روم است ذکر آن مرز و بوم در طبق جدول روم مذکور خواهد گشت و ارمنیه صغرا از ایران است
و آن ولایتی است دلکش و ملکی است روح فزا مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی معمور و چمنهای خوش و مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی
مایل اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از اقلیم پنجم کوهستان آن مکان بیشتر از جاهای [illegible] است حدودش از طرف مغرب به دیار بکر و ارمنیه کبری
و از سمت مشرق با آذربایجان و از جانب جنوب بکردستان و از جهت شمال باران طولش قریب هشتاد فرسخ و عرضش هفتاد فرسخ مسکن

طوایف

٦١

طوایف بسیار و گروه بیشمار است ملکش وسیع و صحاری منظره [illegible] ممتاز و مشتمل است و در [illegible] شهر بزرگ و [illegible]
و کوه است قبل از بعثت عیسی بر کیش صابئیه و زردشتیه بود چون آنحضرت مبعوث گشت این او را اختیار نمودند تا آنکه رایت اسلام
بر اوج سپهر قیام کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید اکنون صاحبان مذاهب مختلف در آنجا بسیار هستند من جمله جمعی یزید
بن معاویه و ابلیس را پیر پرستند و گروهی عیسوی [illegible] لیکن اکثر ارمنی گویند و این فرقه اهل حرف و زرع هستند و جمعی دیگر موسوی [illegible]
در غایت ضعف و کمال ذلت و زمره نصیری اند انجماعت از فرق مذکوره کمتر اند و گروهی دیگر شیعه مذهب اند در قلت چون کبریت
احمر اند قومی اهل سنت و جماعت اند و ایشان منقسم بدو فرقه اند طایفه حنفی و جماعتی شافعی اند کثرت و غلبه این دو طایفه از حیز احصا
بیرون و از حد و حصر افزون است ریاست و امارت آن مملکت بر این دو جماعت منحصر و قلیلی در جبال و دره است که بغایت صعب المسالک
قوم ارمنیه حکومت میکنند قدیم الایام عامل آن ولایات از طرف ملوک عجم بوده و در هنگام فرصت گاهی ولات آنجا طریق طغیان
می پیموده اند در شهور سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه صلحا و قهرا آن ولایات را
بگشود و بعد از سلمان حبیب بن مسلمه نامی آنجا را فتح نموده و در اخلاط که دارالملک آن دیار بود قتل با فراط فرمود چون زمان خلافت [illegible]
اسامی الشان بنی امیه تصرف نمودند و چندگاه اولیای مختار بن ابو عبیده ثقفی ضبط کردند و دیگر بار بحیطه تصرف [illegible] امویه درآمد بعد از انقراض
دولت ایشان ملوک عباسیان تصرف نمودند چون دولت بنی عباس رو به تنزل و تراجع نهاد در حیطه ضبط ملوک نامدار و خوانین
کردان افتاد [illegible] شاهان آذربایجان بدانجا حکم نمودندی و در ظهور ملوک الطوایف حکام آن دیار منفرد بودندی بعد از
انقراض دولت ملوک آق قوینلو مسخر اولیای دولت صفویه گردید سلطان سلیمان بن سلطان سلیم قیصر روم [illegible] آن جانب لشکر کشیده
آنجا را از تصرف کارکنان دولت صفویه منتزع کرد بعد شاه طهماسب بن شاه اسمعیل جبرا و قهرا از دست او گرفت و میان سلاطین
آل عثمان و پادشاهان صفویت نشان بر سر آن مکان مکرر جنگ و جدال افتاده آخر الامر سلطان مراد رابع بن سلطان سلیم در عهد دولت شاه
صفی بن صفی میرزا بن شاه عباس ماضی در حیطه تصرف در آورد تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است جمیع آن بلاد
در تصرف کارکنان آل عثمان است عشایر و قبایل آن الا طایفه اکراد اند در شجاعت و مردانگی به رستم نهاد اند قریب الصد هزار خانه
وارند که در [illegible] طریق ییلاقی و قشلاقی [illegible] عموما غریب پرور و مهمان نواز و در وجود جهان [illegible] ممتاز زمانه اند
گروهی خونریز و فتنه انگیز اند از سرقت و قطع الطریق نه پرهیزند در قتل و غارت [illegible] آدم و در فساد و فتنه خیره [illegible]
[illegible] حکام شاه اطاعت و انقیاد ننمایند و در [illegible] ابواب مصادقت بر روی یکدیگر نبندند لاجرم تردد مسافران صعب الامکان و امد
شده تجار بغایت دشوار است مآل از کرم حضرت عزت که بدان ولایت کسوت تعلق در پوشانند فساد را باصلاح و خیر بدل
امیدم
مبدل گرداند مسوده دفتر آنچه از آن کشور دیده و بدان بلاد رسیده در سلک تحریر می آورد و من الله التوفیق اخلاط شهری است

دار المؤمنین و مدینه ایست نزدیک جنوب از اقلیم چهارم طولش ... عرضش ... در کنار بحیره واقع و اطرافش واسع سمت شمالی وی
کوهیست مسافت نیم فرسخ و دور آن مشتمل است بر چند قریه معمور آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار محفوف است بر باغات نیکو بساتین
چون مینو اکثر زرد آلو بسیار خوب و از حبوبات گندمش مرغوب قدیم الزمان دار الملک ارمن بوده و بطور در ازمنه و عهد ملوک
طوایف مملکت دیگر خراب نموده در زمان خلافت عثمان بن عفان حبیب ابن مسلمه بر آن ولایت را از تیغ گذرانید و زنان و اطفال آنجا را اسیر
کردید و در روزگار خانان چنگیزی و ملوک چوپانیه خرابیها و ویرانیها بآن ولایت بغایت رسیده و مکرر بر بنیان او خرابی و آبادی راه
یافته اکنون در این قلعه ... شهر آبادان و خارج حصار یا القصه باب خانه بر اجماع و ویرانیها ... ترک زبان و حنفی مذهب ...
مردم ... و از طرز اهل سنت فزونند حاکمش شیخ احمد نام از خاندان کرام جلوه است و وفور سخاوت معروف به اطیاب صورت
و الحسن سیرت موصوف امیر خیر پرور و غریب نواز و در عدالت و نصفت از سایر امرای آن اطراف ممتاز بحیره ارمن
بر ضمیر سیاحان بکار خبر پوشیده نماند که آن بحیره در وسط مملکت ارمن مابین جنوب و مشرق اتفاق افتاده دورش بمسافت هشتاد فرسخ
و آب آن بغایت شور و اطراف و اکناف بسیار معمور سمت مشرق او قلعه وان و قصبه ارجیش و شمالی آن قصبه ملازگرد و اخلاط و طرف مغربش
شهر موش و بدلیس و جانب جنوبش قصبات و قرای مسرها و جبال است مشتمل بر جنگلهای پر درخت و در میان آن بحیره سه جزیره است
که مسکن رهبانان و راهب کشیشان است مولف ... گفته بحیره ارمینیه که در حدود لاذجرد واقع است مراغه و سلماس و خوی
در سواحل اوست و در میان آن جزیرها باشد که آنجا زراعت کنند و بحیره آذربایجان را علاحده ذکر کرده اند اما حق آنچه در این
سه بیت است اول آنکه قصبه لاذجرد تا ساحل بحیره سه روز راه است دویم آنکه بلده خوی و سلماس شش مرحله از وی جدا است
سیم آنکه در میان آن بحیره جزیره نیست که زراعت نماید چه جای آنکه جزیرها باشد چون مولف بحیره را ندیده و آنچه شنیده
مرقوم کرده معذور است و اکثر مورخان همین شیوه را معمول داشته و بعضی دیگر از راه تملق و مداهنه سخنان بی فروغ در تالیفات خود
بکار برده بیت هر جاهل ... + ... چه گوید ... الجودی قصبه ایست خورد و سکنه اطرافش طوایف کردیست
جودی بحیره و جوانب ... آن متصل کوهستان مشتمل است بر دوازده پاره قریه آباد و ... نهاده چشمهای خوش
و چمنهای دلکش و در قرب آن قریه ایست ... مرتفع ... نسبت با فواد مسافران رحیم و ... آن قصبه
محتوی است بر پانصد باب خانه و حصارش بر سر کوهی اتفاق افتاده از غایت بلندی ... با برج فلک بنیاد هم بستگی
محکم نمانده که گروه یزیدیه ... قصبه ... طریق ... گفتار در مذهب
یزیدیان که ایشان ... که بعد از حضرت محمد ... خلفای ثلثه و معاویه بر حق بوده اند که در اعلام دین
مبین سعی موفور و جهد نامحصور نموده اند اکثر ... و جهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشته و ... اسلام بگوش و هوش اهالی

و اوادی رسیده باشرف و غرب در گذشت چنانکه پیغمبر خبر داده بود که عنقریب امت من بر جمله عالم حکم خواهند فرمود بنابر فرموده آن
خلفای ثلثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافته بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین
بر ... عدم شتافته ... با مر خلاف ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم روز عاشورا بر سبیل
یاد بها سوار شده با استعمال تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین کربلاست و امروز روز عاشورا طبل جنگ نوازند و اسب
تازند و تیر اندازند و بعضی با نیزه ... را از جان و دل ... کنان و بسنگ زنان ... خویش
مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر خود بگشایند ... و با هم مبارک باد گویند و خواطر یکدیگر جویند و بزرگان
ایشان سیاه پوشند بعضی جبری و برخی قدری باشند گفتار در اعتقاد ... میگویند بنده را هیچ
گونه اختیار نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید همین معنی است ... ضلالت ازو که حضرت ایشان
من یضلل الله فلا هادی له بر این مطلب گواه بیت گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه + بآب زمزم و
کوثر سفید نتوان کرد + خلعت هدایت از فضل ایزد متعال است من یهد الله فلا مضل له شاهد این مقال
مصرع چون که خواهد ... خویش راهت برکند + اگر اراده ... و خالی بودی آدمی ... اخیار نبودی ولو
شاء الله لجعلکم امة واحدة ولکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء از این کنایه است بیت ...
نگاه بر من ست + که ... معصیت و زهد پیش او یکسان اختیار ... بدست خلق نیست انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بر این معنی شارت بیت ... غافل ... کرده
قرار ... زمام ... عزت و ذلت در کف مردم نباشد تعز من تشاء و تذل من تشاء ...
بیت اگر عزت دهی ... و گر چشم حسرت باز مکن + و در روز نحن قسمنا هر چه مقرر و مقدر شد ...
فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله گواه این حالت بیت حلقه ... از ازل در گوش ...
... که بودیم و همان خواهیم بود + هر کرا خواهد ... و هر که خواهد مغفرت نماید یغفر لمن یشاء و یعذب
من یشاء بیت ... + و جمیع انبیاء عظام و اولیای کرام در تحت
امر جبار بنده قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله بیت دست نه تا دست جنابند ... + نطق نه تا دم زند
از ضر و نفع + امر ... و تقدس کسی را یارای قدرت نیست و هو القاهر فوق عباده والله غالب علی امره بیت
آسمان و زمین که در کارند + همه در تحت امر جبارند + و هیچ ... او جل شانه احدی را ... شفاعت نیست من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه بیت اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود + شفاعت همه پیغمبران ندارد سود + هر که افکار قدرت و

بحکم

از اوست بود او بود واری وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بیت گر به پرانیم تیر آن نی ز ماست ما کمان و
تیر اندازش خداست هر کسی هر چه رسید از او بود قل کل من عند الله نظم یاد ما و بود ما از داد اوست هستی ما
جمله از ایجاد اوست ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم اجناس قوت و قدرت مخصوص ذات کامل الصفات
حضرت اله است لا حول ولا قوة الا بالله بیت پس امرش جمله خلق بار که عاجزان چون پیش سوزن کارگه گاه
نقش و گه آدم کند گاه نقش شادی و گه غم کند ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زندیق را او بعضا از درت
می هستم من شوم آن آلتی کو سازدم گر مرا سلطان کند سرکش شوم ور مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شربت
شوم ور مرا حنظل کند پر کین شوم گر مرا باران کند خرمن دهم ور مرا ناوک کند در تن جهم گر مرا یاری کند مهر افکنم ور مرا
ماری کند زهر افکنم من چه کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین پس چو کان های حکم کن فکان می
دویم اندر مکان و لامکان ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفا بر سر
مسجود افلاکیان کرده و دیگری قبای لعنت در بر مردود ازلش کرده بیت یکی از مهیب نور رحمت آوید چو توبه کرد نور اصطفا
دید یکی مقصد هزاران ساله طاعت بجا آورده کرده طوق لعنت یکی بر سر وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
نشسته بیت بگر اکرد به پشت شیرین دلنواز که شیرین تو شیرین ناز کن ناز و دیگری از کمن فی جیدها حبل من مسد
پای بسته بیت چو بود اندر ازل ای مرد ناهی که آن باشد محمد این ابوجهل بلی وما منا الا له مقام معلوم بیت
مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی امری معین اید روش عزیز به امر او کسی مناجات راه ندارد و به حکم او دم بجرات
نگذارد وهو بکل شیء محیط بیت یکی حلقه کعبه دارد بدست یکی در خرابات افتاده مست گر آنرا براند
که باز آردش ور این را بخواند که بگذاردش در یکی بگریست به سعادت در آغوش و دیگری کلیم شقاوت بر دوش یکی با حشمت ناز
و نعمت و دیگری قرین سوز و محنت یکی با عیش و طرب دمساز و دیگری از رنج و تعب در گداز یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر
خاک مذلت بی اعتبار یکی السعید سعید فی بطن امه و دیگری الشقی شقی فی بطن امه آخر آن چه پیش آورد و این چه گناه کرد الملک لله
الواحد القهار بیت طلعت رومی و چهره حبشی را الف خوبی چو بود و علت زشتی چهره هندوی روی ترک چرا شد
همچو دل دوزخی و روی بهشتی ازین صید او فتاد و ازین صید شد زاهد محراب و کشیش کنشتی هفت منم جرات دریا ور یا مجنت
مقلوب چرا است کشتی ندان ای عزیز بیت اگر لطفش قرین حال گردد همه ادبارها اقبال گردد و اگر جلاله که لطفش روی [illegible]
همه ادبارها هیچ است یکی از بزرگان این طایفه سوال کردم که بعثت انبیا و ترتیب اولیا و تهدید [illegible]
[illegible] چیست گفت ای عزیز این همه از کرم بی نهایت و فرط عنایت اوست که ترا معلوم تو گرداند که ظلومی و جهولی و از غایت

جهل خود

کرامت

بفضول از کمال نادانی و از جاهلی است به برقی جهت عنایت از کمال رحمت ترا از عدم بوجود آورده و از فرط کرامت کلمه مخصوص
کرده و از عین عنایت بر تخت خلافت نشانده و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانیده غرض از تکلیف اظهار ربوبیت و اظهار عجز و
و اضطرار عباد است و تعظیم ذات معبود حقیقی است حاصل کلام خداوند عالم خالق ارض و سماوات و ایجاد کننده کل اشیا او بی شریک و بی
همتاست و فاعل مطلق و قول اوست اگر کسی را اختیاری است و آن اختیار به جبار است ما کان لهم الخیرة و اگر
شخصی را اختیار او هست و آن قدرت و اراده بطور اضطرار است بیت هر کس را که مذهب غیر جبر است نبی گفته که او مانند
گبر است مراتب قدر و امر است بر حکم حق واقع غالب ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا
ولکن الله یزکی من یشاء بیت جمله در پیش او نهید ملک ملک اوست ملک او را دهید ایعزیز هیچکس از حد خویش تجاوز
نتواند نمود وما منا الا له مقام معلوم هرکسی حد و مقدار از پای خود نتواند کشود ومن لم یجعل
[illegible] از اجابت [illegible] گشادیم به مذهب قدریان این گروه میگویند آدمی با قدرت
و ارادت و اختیار تمام است ان احسنتم احسنتم لانفسکم شاهد این کلام است چون استاد بنا و [illegible] بنا او را
تمام کرد و آنچه مقصود او بود در انجا انجام رسانید دیگر به شغل و کار خود رود و بنا را بگذارد و چون حضرت بیچون بر وفق حکمت
طینت آدم بیدی قدرت اربعین صباحا مخمر گردانید و بر طبق فنفخت فیه من روحی از روح خویش بدو دمید نور خلافت
انی جاعل فی الارض خلیفة تشریف ارزانی داشت و تاج و خلق آدم علی صورته بر فرق همایونش نهاد و بر سر
ولقد کرمنا بنی آدم تاج نشاند مسجود فسجد الملائکة کلهم اجمعون گردانید بکرم وسخر لکم اللیل والنهار
والشمس والقمر نیک و بد و دیو و دد را [illegible] آورد و در ذات او صفات متقابله و اسما متضاده درج کرد انگاه آمد و مامور
امر و نهی ساخت ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت و مهبط نور بخشش از زمین و آسمان و زمان و مکان در گذشت بحکم
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره امور خیر و شر و نفع و ضرر به او مفوض کرده و بامر لیس للانسان
الا ما سعی وان سعیه سوف یری بر هر چه اقدام نماید خواهد بود و بهشت و رضوان و حور و غلمان با عمال آدمی مؤثر نمود و اعد الله
الذین امنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة واجر عظیم و عذاب جحیم و دوزخ پر حمیم را با فعال انسان مقدر فرمود والذین کفروا
وکذبوا بایاتنا اولئک اصحاب الجحیم او را فاعل حق و عامل با قتدار ساخت کل امرء بما کسب رهین
در جود [illegible] و قبایح [illegible] بود من کفر فعلیه کفره ومن عمل صالحا فلانفسهم آنچه در جهان است مسخر آدمی
نمود ان الله سخر لکم ما فی الارض و هر چه [illegible] او مرتب شود ضایع و ناچیز نگردد انی لا اضیع عمل عامل منکم آدمی
مختار مطلق و مقتدر بر حق است بیت آدمی بر خنگ کرمنا سوار بر کف در کش عنان اختیار همت گردان [illegible]

۶۶ جود کل در خطه فرمان او گشته او مختار اندر خیر و شر است جمیز درک او بر نفع و ضر اختیاری هست او را به گمان حس سنگ کرده عجان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا در کلوخی کس کجا جوید وفا او مبرا کس کجا گوید بپر یا بیا ای کور در من منگر هیچ عاقل کلوخی را زنم
هیچ سنگی را عتاب کس کند عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ هیچ لایق عاقل این کند با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
گفت یزدان ما علی الاعمی حرج کی نهد بر ما حرج رب الفرج امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب نیست جز مختار را ای پاک جیب
جمله قرآن امر و نهی است و وعید امر کردن سنگ را هرگز که دید خالقی که اختر و گردون کند امر و نهی جاهلانه چون کند
شتربان اشتر را می زند آن شتر قصد زننده می کند خشم اشتر نیست با آن چوب او پس ز مختاری شتر برده است بو عقل
جوانه جو ذات اختیار این گوای عقل انسان شرم دار این که فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم
جمله عالم مقهور اختیار امر و نهی این بیار و آن میار ادعی من طلب شیئا وجد وجد قبض و بسط در تن و نفس کیستی
برای آدمی منوط و امور عالم و خیر و شر جهان بر ذمه ایشان مربوط بر وفق حدیث قدسی یا بنی آدم خلقت الاشیاء
لاجلک و خلقتک لاجلی جمله موجودات بطفیل آدم ایجاد گشته و یا به قدر و منزلت از ایوان کیوان در گذشته بیت
خویشتن را نشناسی قدر ور نه بس محتشم کسی ای صدر هم خلیفه نام و هم خلیفه لقب مر ترا زیبد ار شدی خلیفه لقب ذات حق را
آینه ای تو گنج تقدیس را طلسمی تو بیدل درج اسم ذات شدی بتوی مظهر صفات شدی سر موی ز راحتگون بهات
زانکه هستی چو کون را کم کاست قالب تخته است الهی هر یکی در خزینه آگاهی مشکل عالم از تو آسان شد دود
واهمت ز دوم هم آسان شد سنگ چون موم ز برت نفت آب و آهن بکار زینت نفت پوست پران کی ز ستبر پلنگ
وز هوا بر کشی عقاب و کلنگ برکشی پیل برزنی گلاب گردن شیر در کشی بطناب دیگران بر بازوان تو انداند سر ز افسار دوار
عنان تو انده نه فلک سر دل تو وار د کنج با کواکب و ملک یک کنج گر زمانه به ترک تاز آمد بردی تاجرش و باز آمد
لیس فی جبتی تو دانی گفت وین لالی توی توانی گفت گاه عبدی و گاه معبودی چه عجب چون غلام محمودی آفرینش
غلام گشت بتو خاک ز افلاک بر گذشت بتو بیش از این که حرف برخواند نرسمت بر جی که شماره **در بیان مذهب**
ابلیسان مخفی نماند که جمعی از آنجماعت را دیدم که ابلیس را بزرگ گشتوده ندی و بنده گی و پرستش او نموده ندی او را طاوس
الملائکه گفتندی و فرمان او از دل و جان پذیرفتندی یکی از سرکرده آن طایفه را پرسیدم که ابلیس کیست و وجه بندگی چیست
گفت بگفته نه هر بندان از رو گشت او حیران اند و دل آبان در وادی معرفتش سرگردان آنا ارباب عرفان و اصحاب
ایقان در وصف او سخن گفته اند و در نجس ترا چنین سفته اند که لو ظهر نوره للخلق لعبد بالالهیة یعنی اگر جلوه نور خود را
بخلق ظاهر کردندی هر آینه او را بخدائی پرستیدندی در عین پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور جلال

آدمی

آدمی ولاو در جمال است این نهایت **بیت** کی از دیو راه کاه از بام کی برد دل اشیائی که در انعام هم از نور او احوال پنهان تواند ۶۷
واقف او گشته دوان به موجب خبران نور او من نار و عزت حضرت عزت ابلیس را از نار عزت آفریده و مضمون اعوذ بالله من
الشیطان الرجیم پاسبان درگاه الوهیت کرد بحکم **واجلب علیهم بخیلک و رجلک وشارکهم فی الاموال**
والاولاد براو میان فرمان روایت داد و امر **فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم**
تا روز قیامت سلطنتش بیزوال و پایه فنا است لهذا او را به بزرگی ستایش نموده و طریق عبودیتش پیش گرفتهم **وکان**
من الکافرین ولعنتی الی یوم الدین را چه معنی است گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمال است
یعنی من الکافرین ای من الساترین لعنت پیچیده صفت جلال و رحمت صفت جمال است این هر دو صفت در کار نه چون
روز این شود و قیامت انجام عالم هر یک کرده ای کو کرد از کنون لب بساط زمین بساط اوست و عرصه گیتی نزال و بساط او باز از
محبت از و بار و تی و کار و بار جهان و جهانبان از رونق کیمیه گشت از او معمور و خوب و زشت عالم از او سر و رمی خوار کان
بیادش جرعه نوش و خراباتیان ز شنقش در خروش اگر کوه است از او نظام گرفته و اگر اسلام است از او انجام پذیرفته اگر ترسا است
ناقوس او نواخته و اگر یهود است تورات قبله ساخته اگر گبر است علمش در آتش اوست و اگر هندو است از عشق زرد روست و اگر مجدا
در کیش او است و اگر موحد است در اثبات اوست اگر سلطان است بنده فرمان اوست اگر فقیر است واله و حیران اوست
اگر عالم است طریق او پوید و اگر عطلت از انجمن گوید **بیت** این جهان چون گوی در چوگان او خلق عالم بنده فرمان او مومن
ترسا یهود گبر و مغ جمله را رو سوی آن سلطان الغ حاصل کلام اگر جهانیان که هست شده و شیطان را میر گشته دل بهوای او
داده اند و سر در پای او نهاده اند لکه بنده او نیست کیست و کسی که فرمان او نبرد چون زلیست **فبعزتک لاغوینهم اجمعین**
الا عبادک منهم المخلصین فرقه مخلصان یعنی انها جمعیت قلیل و در میان مردم نهایت خوار و ذلیل از هر چه گوید از آن لکن لکه ماننده
گربت هم قومی در بدر روکرده هر جا پای بسته هر جا بروند حکیش هیچ اعتبار و هر محل که در آرند پا پاره ده کار ایشان بر سند خوارج
ایشان نماید و ابواب رحمت بر روی ایشان کشایند مجلسی که حاضر کردند نه بر قوت خود طرشان نه زنند و این اخلاقی
افتد عموم انجمن به تیغ کنار ایشان را مجروح کند از باطن فیض مرطن شیطان از دست عالمیان نه آنکه فرغت دارند و نه آرامی
و در جهت و الاهمت ابلیس نه نه راحت کنند و نه سر انجامی آری هر که از نظر شاه افتاد و رحمت بردی خود کشاد و ظرفه حالی
تکلف ابوانها است این خواری و ذلت بر خود راه دهند و بار زحمت بر گردن خویش نهند سر اطاعت بخدمت ابلیس فرو نیاورند
و قدم در راه مطاوعت شیطان نگذارند منت ایزد را که پیروان شیطان جملگی عزیز و محترم و در گیتی شاد و خرم هر که پیش گاه عالم
پناهش شتافت همواره بر مراد خویش دست یافت از لطف او بود که کار فاسد نظام گرفت و فرمان فرعون چهار صد سال انجام

بر پشت شد او چنان باستی طرح انداخت که از ملبه و بنا و عالم و بلاد کرمان فغفور چین و ماچین و کوش نمانده مانندش شنیده و هرود
زیاده بر سیصد سال پادشاهی یافت و ضحاک مدت هزار سال رشته سلطنت تافت بعد از آن که عالی افضل رسانیده و مبلغ جزرت
جهان مسخر کرد و بنی امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس پانصد سال بر پا طریق سلطنت پیمودند چنانچه آنکه دیدی و این
زیاده را شنیدی یاجوج و ماجوج لشکران بزرگ آوردند و چنگیز و هلاکو را سپاه وارند **بیت** خوش آنکه او را پرورند و وارا رجان
دل هر لحظه خوانند **ملایر** شهری است خرم و مدینه ایست بهجت توام سمت غربی اغلاط مسافتش شش فرسخ دور و محتوی است
بر بیست پاره و قریه معمور و مشهور و دره کوه شکل هولا طرح انداخته اند و سبب جبال و تلال خوانهای انجار البته بر ساخته اند و در وسط شهر تل
مخروطی الشکل اتفاق افتاده قلعه در غایت متانت بر زبر آن بنا نهاده اند آن شهر قریب به هزار باب خانه است که از سنگ ... و قطر سیله
بغایت خوب و پسندیده و نهر عظیم در میان شهر جاری و در جمیع خوانها ساری است و در تمامی آن خوانها باغات خرم و
بساتین چون ارم آتش کوار و هوایش جان افزا خاکش با طرب و خلقش با ادب همگی ترک زبان و مذهب حنفی دارند و گروه شافعی
دارا مسند بر نسب یارند و قرب پنجاه باب خانه از اهل سلوک و زنجانکی دارند و تمامی اهل آنجا با سعید خیار و از متاع حسن بهره دارند
ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخاسته اند که بعضی از ایشان مذکور می‌شود **کاشف الاسرار شیخ عماد** آن بزرگوار از فحول
مشایخ روزگار و از عرفای هر دو یار بوده شیخ نجم الدین کبری در بدایت حال و طفولیت آنحضرت سلوک میکرده و هم بحکم
آنجناب بخدمت شیخ روزبهان کبیر مصری شتافت و از صحبت این دو بزرگ درجه عالی و مرتبه بلند یافت و آنحضرت مرید
شیخ ابو النجیب الدین سهروردی است و در روزگار خلافت مستعصم عباسی بوده در کشف حقایق و شرح دقایق کسی با آنجناب برابری
نمی‌بوده در نفحات احوال آن جناب صفات مذکور است وفات آنحضرت هم در زمان مستعصم وقوع یافته رحمة الله علیه مدفن آن بزرگوار
در آن دیار است مزار و فیض آثارک **موش اباد** قصبه ایست جنت بنیاد و آن میان دره کوه اتفاق افتاده و طرف شرقی وی کشاده
وسعت عرضش ادکوهها بسیار بلند و دامن آن کوه بغایت دلکشاده قدیم الایام آن قصبه شهری بزرگ و بغایت معمور بوده شیخ حسن
جوبانی کرکی کرده نهب و غارت خراب نموده و در زمان عمارت آن قصبه مکرر خراب رسیده و هم بر زبور عمارت مزین و محلی گردید
اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه خوب و صد باب قریه مرغوب آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت مجمع
چمنهای دلکش و مرغزارهای بهجت افزا مردمش حنفی مذهب بغایت متعصب و بیشتر ترک زبان و کرد نژاد از دیرگاه حکام امرای
اکراد کرد هر یک باقتدار ... از ایشان نام پدر حاکم حال امیر مستقیم الاحوال بوده طریق عدل و داد ورزیده و رسم و داد می‌بوده و درویشان
و مسافران را معزز و محترم گردانیدی و حاجت ارباب حاجات با نجاح رسانیدی **بیت** از روی یار خرگهی ایوان
همی ببینم همی ؛ وان قد آن سهی همی سرو ... **وان جنت نشان** شهر لیست طرب انگیز و دیار لیست بهجت آمیز

ساحل بحر واقع و اطرافش چون کف کریمان و دل آزادگان وسیع قلعه آن قلعه کوهی است در دشت و جوانب اربعه اش چون پشت
و دوران مسافت شش هزار گام در قله آن کوه قلعه ساخته اند چون بنای شرع محکم و برج و در آن حصاری طرح انداخته مانند بنیاد
محبت مستحکم و دوران قریب هشت هزار گام و دور آن حصار خندقی عمیق و عریض کنده اند در میان حصار چشمه عظیمی است مانند
روان روان که در میان جمیع خوانها روان است و مشتمل است بر هزار باب خانه آباد و دو باب سرای عالی بنیاد شهر
اندبار در خارج حصار مسافت یک میل جار و در آن قریب پنج هزار خانه معمور است و در هر خانه آب روان و بساتین خرم جنان
آتش فرشکوار و هوایش سازگار و خاکش ال نشین و زمینش بهجت قرین مردمش نیکو نهاد و در دینش اعتقاد همگی صاحب وجد
و حال خداوند حسن و جمال اند و صفت ارم وش این چند شعر بغایت مناسب افتاده **بیت** جنت عالیة الشکل فیها الابرار
بلدة طیبة نزل فیها السادات ؛ منهما قصر علیا و تلذ الاعین ؛ فو فیها روضة رضوان باعلی الدرجات ؛ دلربا ساخته آن روضه
چو رخسار حور ؛ من جنات حسن انبتها سبع نبات ؛ از جان نکی و زلب چون نوش لبان ؛ ولها طم اجاج ولها عذب فرات
همه مشکین خط و سیمین ذقن و غنچه دهن ؛ همه گل چهره شکرلب و شیرین حرکات ؛ مشتمل است بر صد پاره قریه دلکش و قیام
فواکه بسیار در غایت رخا و ده هزار خانه اهل آنجا که حنفی مذهب و کرد ... و قوم سنگار و طایفه غدار ... نه
کامه سلمین را از شر ظالمان و مفسدان در امان خویش نگاه دارد و لطف و کرم **در ذکر ارباب معارف آن دیار**
مستور نماند که در آن ولایت بالب بسیاری از ارباب حال و کمال و اصحاب جلال و جمال خاسته اند اتفاق افتاده ذکر همه باعث تطویل
سخن و ملال صاحبان فطن خواهد بود لاجرم بذکر یک کس اکتفا نمود **لیحیی آقا** امیر با شوکت و بزرگ با حشمت است کس سیرت
و صفای سریرت منفرد و مشتهر در علو همت و وفور سخاوت بی نظیر و بی همتا است جوار و درگاهش پناه وضیع و شریف و ملجا
قوی و ضعیف جود و بید زیرش چون ابر بهاری بر همه یکسان و خوان احسانش بر خاص و عام بی دریغ و در ... از صفای عقیدت
با درویشان همواره جلیس و با گوشه نشینان پیوسته انیس و ذات حجسته صفاتش بزیور فضایل تزئین و کمالات لشتغ آرسته
و از افعال نکوهیده و اقوال ناپسندیده پرسته از سطوت سیاستش کسی را یارای اشارت نه و از هیبت صولتش احدی را قدرت گفتار
نظم کهی در تواضع چو اهل سلوک ؛ گهی از شرف قهر سوزد ملوک **اسعد بیک** شهریاری است در کشور کمال و شه سوار است
در عرصه جمال که معنی **ان هذا الاملاک کریم** از صورت زیباش پیدا و حقیقت **وانبتها الحکم صبیا**
از حال جان فزایش هویدا رمز **هذا سحر مبین** از چشم جادوش آشکار و آیت قاب قوسین از تاب ابرویش پدیدار
کانهن الیاقوت والمرجان لعل شکر بار اوست **دعینی موتا** سر خوش رفتار اوست نقطه لا تمنم
از خال سیاهش معلوم و سر دهانش نکته ایست موهوم **لیلة القدر** از زلف شکنش ظاهر و **مطلع الفجر** از لوح

۷۰ جنبش و پرده علمناه من لدنا علما بیان عرفانش ما کذب الفؤاد ما رأی دل غنی رایش انک لعلی
خلق عظیم اشاره بخلق کریم اوست و ظل ممدود کنایه از لطف عمیم او بیت جمله عالم جسم و جان بود آن نگار هر چه
گویم بیش از آن بود آن نگار برخیز و از جهان خرمی تا ابد محبوب تر زو آدمی آن کوه پیکر ارکان سعید پاشا است همواره آبا
کرام آن عالی مقام بایالت آن ولایت پادشاهی در رایت عدل و داد بر سر صلح و سداد نور شهی اکنون آن پادشاه کشور
سعادت در مسند عزت و جلال کامران و کامکار است کلمات معرفت سمات از زبان وی رموز محبت بسیار چنانکه وقتی
از اوقات که بعد ساعات بود مسود اوراق از آن زبده آفاق سؤال نمود که عشق چیست و محبت را چه معنی است آن طایر
بلبل ناطقه را بدینگونه پرواز داد که عشق آتشی است بیدود و دریایی است بیسود و شبی است بی صباح و ظلمتی است بی مصباح راهی است بی پایان
دور و بیست بی درمان بیت راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست دردش [illegible]
ملوحت و شو نسب معروف و بحسن خلق و الطاف عظیمت موصوف بود و در شیده عدل عالم افروز و فضل [illegible]
و در عمارت معالم بر و در شاه خیر مساعی جمیله ظاهر میشود و در ترسیم جوامع و تجدید مصانع و تعظیم اولیا ذکر [illegible] بلیغ مبذول نموده [illegible]
بصحبت صوفیان صفوت شعار و فقرای طریقت و ارباب [illegible] روزگار و خردمندان عالی مقدار از دل
و جان راغب است قریب هشتاد سال [illegible] از جانب آل عثمان در آن دیار [illegible] و ابواب عدالت و نصفت
بر روی رعایا و برایا می گشود [illegible] و دوازده سال است که من حیث الاستقلال بحکومت آن دیار اشتغال دارد امید که
سالهای دراز در مسند کامرانی کام روا گردد من الغرایب روزی در حضور لازم السرور [illegible] حاضر بود
ناگاه درویش نزد ایشان رسیده و آغاز صحبت نمود و حضار مجلس را [illegible] و بهجت و مسرت افزود آن [illegible]
فرمودند که این درویش بر صفتی است که در تنور [illegible] میرود و سوخته نمیگردد گفتم مصرع شنیدن کی بود مانند دیدن روزی
مقرر نمودند در حضور پاشا و آن میر بزرگ و سایر امرا درویش در تنور [illegible] رفته قریب نیم ساعت قرار گرفته انگاه بیرون آمد
گفتم غالبا بنا بر تدبیری خواهد بود و استفسار نمود معلوم شد که مضمون ان بعض الظن اثم چنان بود فقیر از درویش عدم سوختن سؤال
نمود جواب گفت عدم تاثیر نار از گرمی نفس پیر است گلزار هشتم در بیان بقاع شیروان بر ضمایر سیاحان بلاد [illegible]
و مسافران دیار آفاق مخفی نماند که مملکت شیروان دیاری است معروف و بکثرت آب و طراوت هوا موصوف محدود است از طرف
شمال بجبال البرز و ملک داغستان و از جانب جنوب برود کر و موغان و از سمت مشرق بدریای خزر و از جهت مغرب بگرجستان
[illegible] مدینه [illegible] و قصبه [illegible] و قلعه محکم [illegible] و جمیع آن بلاد از اقلیم پنجم که بستانش بیشتر از
جبال و جبال آن بغایت سخت و مشتمل بر جنگلهای پر درخت و زمین آن ولایت محتوی است بر چشمهای خوب و مراتع مرغوب

۷۱ هر ولایت او را صاحب [illegible] بنا کرد چون انوشیروان عادل در عمارت آن دیار مساعی جمیله ظاهر کرده لهذا آن پادشاه عادل
بنام شیروان اشتهار یافته و بجهت سهولت استعمال نمودند شیروان گفته اند همواره ایالت آن ولایت از جانب ملوک عجم بودی
و بعضی اوقات یکی از نژاد ایشان در آن دیار حکومت نمودی تا در سنه بیست و دو در زمان خلافت عمر بن خطاب
سراقة بن عمرو [illegible] آذربایجان را گشاد و بکیر بن عبدالله را بصوب شیروان فرستاد و عبدالرحمن بن ربیعه را مقدمة الجیش نمود و خود
نیز از عقب نهضت فرمود در آن اوان از نژاد ملوک ایران شهریار نام در شیروان حاکم بود چون لشکر اسلام بقرب
شیروان رسید شهریار طاقت مقاومت در خود ندید امان طلبیده بجزیه راضی گردید اهل اسلام او را بحال خود گذاشتند
و اعلام مراجعت بصوب [illegible] افراشتند در سنه سی و چهار در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه از ارمن
بدان ولایت رسید و بعضی بلاد که تا آن زمان در تصرف اهل اسلام نیامده بود مسخر گردید در عصر ملوک بنی امیه مسلمة بن عبدالملک رو
بدان ولایت آورده و کافه ناس را [illegible] دعوت کرد و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیری طوعا و کرها
دین اسلام قبول کردند مسلمه محمد بن یزید را که از نسل بهرام چوبین بود بر مسند حکومت نشاند و جمیع [illegible] را
مطیع و منقاد گردانید مؤلف حبیب السیر گفته که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و مسالک [illegible] و طغیان
گرویدند عثمان ولید بن عقبه را بدفع ایشان فرستاد میان ولید و اهالی آن دیار صلح افتاد و بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیعه
با باب الابواب [illegible] شهریار شیروان با سلمان صلح نمود و سلمان اکثر بلاد شیروان بقوت اسلام گشود انگاه روی توجه
بطرف باب الابواب [illegible] و با خاقان که سیصد هزار کس داشت مقاتله کرد خاقان بر لشکر سلمان غالب گردید و تمامی سپاه
اسلام را بقتل رسانید چون این خبر بعثمان رسید حبیب بن مسلمه را بامداد مسلمانان فرستاد و حبیب [illegible] نمود عثمان بدان
صوب روی نهاد [illegible] بولایت ارمن در آمده آنرا مفتوح ساخت و انگاه بملک آذربایجان و موغان و شیروان شتافت و همه
اهل عصیان [illegible] بعد از عقب حبیب حذیفة بن الیمان بشیروان آمده و بعد از یک سال معزول گردیده نوبت حکومت بمغیرة بن شعبه رسید
در اندک زمانی عثمان رقم عزل بر صحیفه حال مغیره نیز کشید اشعث بن قیس از جانب عثمان بر مسند حکومت آن ولایت قدم گذاشت
تا آخر حیات عثمان در ولایت اران و آذربایجان و موغان و شیروان رایت ایالت برافراشت چون زمان خلافت خلفا
[illegible] رسید ایالت آن ولایت بحکام بنی امیه متعلق گردید در ایام حکومت هشام بن عبدالملک مروان [illegible] الجراح
بن عبدالله [illegible] حاکم شیروان [illegible] خاقان [illegible] توجه نمود بلشکر اسلام [illegible] بنیاد محاربه نهادند اهل اسلام را
[illegible] شکست عظیم داده [illegible] طبرستان و مازندران گرفتند چون این خبر [illegible] بشام رسید [illegible]
بالشکر [illegible] دفع اعدای دین فرمود بعد با دشمنان دین جنگهای مردانه و ترددات دلیرانه نمود اکثر سپاه کفار [illegible] آن جلادت شعار

۷۲ جان بالگان بعوض تیغ سپردند و غازیان اسلام تیغ بیدریغ وجود چندین هزار معاندان از لوح هستی سترده‌اند چون بعد از معظمات امور
آن ولایت بر برادر خود مسلمه را در سنه حکومت ممکن ساخته رایت مراجعت صوب دیگر افراخت پیوسته کارشناسان
ملوک شیروان آن ضبط مینمودند چون کارکنان قضا دولت آن گروه شکوه را از صفحه روزگار زدودند هم حکومت آن ولایت بکف کفایت
اولیای دولت عباسی افتاده و در زمان خلافت ایشان عامل از جانب آن مکان حکمرانی نمودی و گاهی حاکم آذربایجان حکم فرمودی در
اواخر دولت بنی عباس ملوک شیروان ظهور نموده و بروایتی در زمان چنگیزیه ظهور فرمودند بعد از انقراض دولت آن طایفه سلاطین
صفویه اقتدار یافتند و در زمان سلطان محمد صفوی [illegible] رومیه رایت حکومت افراشتند در سنه هزار و پانزده شاه عباس
ماضی مسترد فرمود بعد از انقراض دولت صفویه رومیه آن ملک را گرفته نادرشاه والاجاه جبراً و قهراً از ایشان انتزاع نمود چون شوکت
نادری درگذشت از آن زمان تا این اوان شیروان ملوک الطوایف گشت اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است
اکثر آن بلاد در تحت تصرف روسیه قلیلی در ضبط طایفه خان چوپانیه است حاصل کلام ولایت شیروان در اغلب زمان متوطن
ذی شوکت و مرکز خوانین صاحب حشمت بوده بوفور مردان و کثرت شجاعان از سایر بلاد گوی مسابقت ربوده مسکن طوایف مختلفه
تمامی ترک زبان و شجاع و دلیرند و در [illegible] مباحث بیکرانند [illegible] مردمش مذاهب اربعه دارند شیعه مذهب و [illegible]
و موسوی نیز بسیارند از عشایر عرب و قزلباش و خان چوپانلو قریب به صد هزار خانه وار و در شجاعت و مردانگی مانند رستم و
اسفندیارند و در سخاوت و مروت وحید روزگار [illegible] از فضایل [illegible] و معارف [illegible] حاصل [illegible] اند [illegible] روزگار
دولت چنگیزیان هشتصد و سی و چهار تومان [illegible] بوده بعد از انقراض دولت مغول ملوک شیروان [illegible]
مستوفی [illegible] آنچه از آن کشور دیده مذکور میسازد [illegible] **بادکوبه** بندریست در ساحل دریای شور از [illegible] مرحله [illegible]
قلعه [illegible] عرض لط ل از اقلیم پنجم [illegible] باد کوبه [illegible] گویند که مخفف [illegible] است چه که [illegible] اوقات در آنجا باد [illegible] گاهی
چنان میوزد که عمارات و جبلات را ضرر و نقصان فراوان میرساند بنابر آن خانهای آن شهر را از سنگ [illegible] طرح انداخته‌اند و
سطح خانها را بقیر اندوده ساخته‌اند آتش [illegible] و خوشگوار و هوایش [illegible] گرمی مایل [illegible] از طرف
آن بندر با متصل و جانب شمالی او ساحل است از بناهای نوشیروان بن قباد بوده و ملوک شیروان سه حصار تو بر تو از سنگ [illegible]
استحکام بنا نموده‌اند [illegible] و در آن بندر قریب به سه هزار خانه وارند خلق شیعه مذهب [illegible]
حاصلش زعفران و نفط سفید و سیاه که [illegible] و در ملک فرنگ [illegible]
[illegible] که قریب [illegible] سال ریاست و حکومت آن ولایت بر ایشان [illegible] آن اوان که گذار راقم بدان دیار افتاد
حاکمش حسین قلی خان نام مرد بی فرجام و بدنهاد بود و بر عموم رعایا و برایا اهانت رسانیدی و با خصوص [illegible] استخفاف [illegible]

بدولتی

و بواسطه [illegible] حاکم از [illegible] رعیت [illegible] اراذل و مردم [illegible] از ارتکاب مناهی [illegible] و در ادخال مناهی ۷۳
[illegible] نمودی عاقبت الامر از شامت افعال شوم و [illegible] اخلاق مذموم [illegible] آنچه دیده و کشیده [illegible] مجملی از احوال
[illegible] آنکه در شهور سنه هزار و دویست و [illegible] یکی از سرداران روسیه [illegible] عذر [illegible] لهذا [illegible]
[illegible] محاصره کرد [illegible] حسین قلی خان [illegible] پای [illegible] برون نهاد [illegible] خلیش
[illegible] در هیچ مقام [illegible] ارکان دولت پادشاهی بسیار شتافت بنا بر عدم [illegible]
احوالش [illegible] خایب و خاسر [illegible] بخت خویش برگشته [illegible] شاهزاده کامکار عباس میرزا [illegible] التفات نفرمود [illegible]
الامر [illegible] و معنی **کل امرء بما کسب رهین** ظاهر گردید **بیت** [illegible]
این اگر تو کردی هرچه میکاری همی روزی بدروی گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو **ذکر العارف بالله شیخ
علی بن محمد الدقاق ابوعبدالله** در علوم ظاهری و باطنی منفرد و در عالم فقر و فنا متفرد بوده و در [illegible] شیخ عبدالله خفیف را خادم
بوده و در [illegible] ابوالقاسم قشیری [illegible] شیخ ابوسعید ابوالخیر را دیده [illegible] آنجناب و شیخ [illegible] بسیار [illegible] شیخ ابوالعباس
نهاوندی صحبت داشته و میان ایشان کلمات ظریف بسیار گذشته و شیخ ابوالعباس بفضل آنجناب اعتراف میکرده و در اواخر
عمر روی توجه بدار الملک شیراز آورده و در غاری [illegible] قریب به شهر [illegible] عزلت گزیده [illegible] مشایخ آن دیار و علمای کبار صحبت آنجناب را
[illegible] در زمان خلافت القائم بامرالله عباسی [illegible] در سنه چهارصد و چهل و [illegible] وفات یافت و بریاض جنان شتافت رحمة الله علیه **ذکر [illegible]
میرزا اسدالله** آنجناب زبده اخیار و سلاله [illegible] آنجناب [illegible] و حکومت [illegible] بوده و خود ترک
زخارف دنیای فانی نموده قدم در طریق طلب نهاده [illegible] بخدمت حضرت نورعلیشاه قدس سره [illegible] مشرف گردیده
باندک زمانی در فضایل صوری و معنوی بمرتبه عالی و درجه متعالی رسیده **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء** مدتی [illegible]
[illegible] بود بعد از حصول مرام [illegible] سکنی [illegible] دارالاسلام [illegible] بسکونت
اختیار فرمود **من العجایب** از غرایب [illegible] روزگار [illegible] آنکه [illegible] شرقی بندر مذکور بمقدار سه فرسخ دور [illegible]
طایفه هنود از اقصای بلاد هند آمده [illegible] طریق [illegible] بجای آورند و راه و رسم [illegible] بجا می‌آرند فاصله [illegible]
ساختن آتشکده مذکور چنان است که چون خواهند آتشی اشتعال یابد [illegible] زمین را [illegible] نموده شعله از خارج بر آن زمین [illegible]
فی الفور مشتعل میگردد و اگر اراضی آن کشت زار بود تمامی زراعت سوخته و معدوم میشود چون خواهند منطفی شود قدری خاک بر آن
آتش ریخته منطفی میگردد و عجب تر آنکه اگر اراده نمایند که آن آتش را بجای دیگر نقل کنند زمین را مساوی نیم زرع حفر نموده [illegible]
[illegible] چون [illegible] محکم سازند هرجا که خواهند حمل و نقل نمایند چون خواهند مشتعل گردد لوله آهنی بر لب [illegible] گذارند

۷۴

و قلعه از خارج بر لب دریا واقع ... که بوده در زمان ... سالیان بندری است شایان میان
طرف مشرق و جنوب و متصل به دریای گیلان و جانب دیگر ... صحرای مغان ... و بخارا و نخجوان ... از کثرت
نضرت و نضارت بخانه ... اکثر ... سالیان قریب ... هزار ارباب خانه است از بناهای ...
ملک شیروان است و مشتمل بر ... و حمام ... و قسم ماهی آن ... آب و هوای آن ...
جانب ... از شدت گرما ... در ایام ... هوا ... ارباب ...
... و از ... روم ... از طرف شهر ... مقرر ... غلبه دارند ...
... اگر کسی ... فارسی ... ماهی که باطراف و اکناف می برند ...
... شهری است مشهور ... سایر ... **شماخی** شهریست مشهور ... و ... در قدیم الایام میان
... و در زمین ... شهر ... و شهر قدیم ... شیروان احداث فرموده
... **ملک و عرض آن** ... و خرمی ...
... ارزان ... قریب ده هزار ارباب خانه شیعه مذهب و سه هزار ارباب خانه ...
... قریب ... هزار ارباب خانه ... و اصحاب ... قریب شش هزار خانه
از قبایل قزلباش و قریب سی هزار ... و از ...
... از قدیم الزمان ...
... شیروان بوده ... ملوک شیروان ... قاضی ناصر الدین ... ملوک شیروان از نسل بهرام
چوبین ... قاضی احمد غفاری مؤلف جهان آرا ... انوشیروان ...
... ابوالمظفر منوچهر بن کسران بن کاوس بن شهریار بن ... بن سالار بن ...
بن ... انوشیروان ... **نخستین ابوالمظفر منوچهر** پادشاه عادل ...
... شهریار ...
... **کاوس بن کیقباد** شهریار ...
...
... **هوشنگ بن کاوس**
پادشاه ... سلطنت ... سنه ... سلطان احمد

برادر سلطان

۷۵

برادر سلطان بایزید ... **شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد** بعد از عم زاده ... حکومت
نظم ... شیخ ابراهیم ...
...
...
... شیروان ...
... شیخ ابراهیم ... حکومت شیروان ...
هشتصد ... **سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم** ... سلطان خلیل ...
... شیروان ... سلطان خلیل ...
... میرزا شاهرخ ... در سنه هشتصد ...
... **شیروان شاه المشهور بفرخ یسار بن سلطان خلیل** بعد از پدر
... سلطنت ...
... **بهرام بیک بن**
فرخ یسار ... **غازی بیک بن فرخ یسار**
...
... **شیخ ابراهیم بن ... شیخ شاه** ...
...
... **سلطان خلیل بن شیخ شاه** ...
...
...
شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه بعد از عم خویش ...
... شیروان ...
... شیروان ...
...

٧٦

یادگار خانه [illegible] . جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ و در عهد سلطان محمد خدابنده صفوی امرای دولت عثمانیه
آن ولایت را تصرف نموده و اولیای شاه عباس ماضی از رومیان انتزاع فرمود چون دولت سلاطین صفویه بخرابی رسید
بار دیگر با اولیای دولت آل عثمان مشغول گردیده نادر شاه [illegible] از ایشان استرداد کرد بعد از دولت نادری اطاعت محمد خان
چوپان نمودند استیلا یافتند مدتی لوای اقتدار در آن دیار افراشته و چندی حسین علی خان ولد [illegible] فتحعلی خان از عشایر عرب در آن ملک
امارت یافته و امرای خان چوپانلو چند بار تفرقه شناخته فتحعلی خان بر جمیع بلاد شیروان مستولی گردیده و لوازم امارت بمعارج سلطنت
رسید در شجاعت و صلابت یگانه و در سخاوت و سماحت وحید زمانه و در جود و کرم سواد نام حاتم از بیاض عالم محو نمود درگاه
عالم پناهش ملجا امرای عظام و خوانین عالیمقام و از دست دریا نوالش فقر و فاقه از جهان کم نام بود و در سنه هزار و [illegible]
[illegible] فرمود بعد از انتقال آن خان عالیشان [illegible] خواهان ملک شیروان را [illegible] مصطفی خان بن آقا رضی خان
[illegible] ولایت تمامی شناخت از تصرف اولاد فتحعلی خان [illegible] مشروح کرده و تمامی آن دیار را قلم خصامی کشیده اکنون
قریب سی سال است که حاکم آن ملک است بسبب هجوم سپاه روسیه [illegible] شهر را ویران ساخته در قلعه جبل متین بوقت
شهری طرح انداخته بجهت حصانت مکان و متانت جای بدولت قاجاریه اطاعت نمینماید و ابواب صداقت بر روی امنای
روسیه [illegible] مسدود نماند که احوال ملک شیروان و تفصیل احوال ایشان در هیچ تاریخی بنظر حقیر نرسیده اقوال قاضی علم الدین بیضاوی
و عبد الغفار لاری و صاحب زبدة التواریخ مذکور گردیده والله اعلم بحقایق الامور ذکر بعضی از ارباب کمال آن دیار بسبیل اختصار

حکیم خاقانی هو فضل الدین ابراهیم بن علی النجار افضل فضلای روزگار و اعلم علمای هر دیار بود و بنا بر قول مشهور خدمت ابوالعلا
گنجوی اکتساب فضایل نمود و مصاحب خاقان کبیر شیروان شاه [illegible] بوده در بدایت حال حقایقی تخلص مینمود و از خدمت خاقان
خاقانی یافته آخر الامر [illegible] ترک ملازمت سلاطین [illegible] جانب [illegible] یافته عازم
حج اسلام کرده و در عرض راه تحفة العراقین بنظم آورده و [illegible] خاقانی بلند و معانی دقیق در وی درج کرده و در جمیع فنون ماهر و با نواع [illegible]
و در احسان عجم گفته اند رشید وطواط در مدح او گوید **نظم** ای سپهر قدر را خورشید و ماه ؛ ای سریر فضل را دستور و شاه ؛ فضل الدین
بو الفضایل کز فضل [illegible] و از طریق سخنوری طرز خاصی اختراع فرموده که اگر شعرای روزگار پیروی او نموده اند اکثر
از اشعار آن بزرگوار چیزی مفهوم میشود که شعر گفتن [illegible] مرتبه او بود چنانکه فرموده **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
مفهوم میکرد که آن بزرگوار [illegible] متفاوت [illegible] اما معلوم نیست که [illegible] کدام بزرگ [illegible] وفات

٧٧

الحکم الهی فی شهر سنه پانصد و نود و [illegible] و حسب [illegible] پانصد و نود و پنج قرار داده [illegible] سرخاب تبریز است [illegible]
[illegible] از وست **قطعه** هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان ؛ ایوان مداین را آیینه عبرت دان ؛ یک ره ز لب دجله
منزل بمداین کن ؛ از دیده دوم دجله بر خاک مداین ران ؛ صد دجله خون گردد کز گرمی خونابش ؛ خود دجله چنان گرید [illegible] آتش چکد از مژگان
بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد ؛ گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان ؛ از آتش حسرت بین بریان جگر دجله ؛ خود آب
شنیدستی کآتش کندش بریان ؛ بر دجله گری نو نو وز دیده زکاتش ده ؛ گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان ؛ گر دجله در آموزد
باد لب و سوز دل ؛ نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان ؛ تا سلسله ایوان بگسست مداین را ؛ در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را ؛ تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان ؛ دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو ؛ پند سر دندانه
بشنو ز بن دندان ؛ گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون ؛ گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان ؛ از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان ؛ آری چه عجب داری کاندر چمن دنیا ؛ جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان ؛ ما بارگه دادیم این رفت
ستم بر ما ؛ بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان ؛ گویی که نگون کرده است ایوان فلک وش را ؛ حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگرید ؛ خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان ؛ نه زال مداین کم از پیرزن کوفه ؛ نه حجره تنگ این کمتر ز تنور
آن ؛ دانی چه مداین را با کوفه برابر نه ؛ از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان ؛ این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان ؛ این هست همان درگه کورا ز شهان بودی ؛ دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان ؛ این
هست همان صفه کز هیبت او بردی ؛ بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان ؛ پندار همان عهد است از دیده فکرت بین ؛ در سلسله درگه
در کوکبه میدان ؛ از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه ؛ زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان ؛ نه نه که همی نعمان پیل افکن
شاهان را ؛ پیلان شب و روزش کشته به پی دوران ؛ ای بس شه پیل افکن کافکند به شه پیلی ؛ شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان
مست است زمین زیرا خورده است بجای می ؛ در کاس سر هرمز خون دل نوشروان ؛ بس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا ؛
صد پند نوست اکنون در مغز سرش پنهان ؛ کسری و ترنج زر پرویز و به زرین ؛ بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان ؛ پرویز به
هر خوان زرین تره آوردی ؛ کردی ز بساط زر زرین تره را بستان ؛ پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گوی ؛ زرین تره کو بر
خوان رو کم ترکوا برخوان ؛ گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک ؛ ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان ؛ بس دیر همی زاید
آبستن خاک آری ؛ دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان ؛ خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن ؛ ز آب و گل پرویز است آن
خم که نهد دهقان ؛ چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است ؛ این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان ؛ از خون دل
طفلان سرخاب رخ آمیزد ؛ این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان ؛ خاقانی ازین درگه دریوزه عبرت کن ؛ تا از در تو زین پس

ستدن

دارو زرگ خاقان امروز کز سلطان رندی طلبد بوسه فردا ز در رندی توبه طلبد سلطان گر زاد ره مکه توشه است بهر شاهی
تو زاد ره این بر توشه بره بشتابان هر کس ز در ادراکه سیره کل جو بس تو زمان بر تسبیح گل سلمان این بحر البصیرت بین پایان گرفت
از او که در کر خط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان آن کو زره آید آرزه ها اوردی این قطعه را اورده است از بهر آن
بگو که ازین قطعه به سحر همی رانند مشرق و مسیح می دیوانه غافل جان **رباعی** خانقه اساس غم کم خواهد بود محو ستم فلک هم
خواهد بود جا خالی شد و درآمد اول دوش در تحریر و انجم شم خواهد بود **سید ذوالفقار** نامش سید قوام الدین حسین بن صدر الدین
فاضل کرمانی است عرفته به بیت الوی و صحبت سلطان محمد خوارزمشاه بوده و آن پادشاه دستگاه او را نهایت رعایت می نمود
چنانکه مشهور است که جایزه یک قصیده مبلغ هزار اشرفی سید فضیلت شعار را عطا داده بعد از انقراض سلطنت خوارزمشاهیان او روی
توجه بدرگاه سلاطین مغول نهاد و بسلطنت وزیر اتابک یوسف [illegible] براق خان بن هلاکو خان مدتی در ای حکومت خوزستان
و کوکیلویه و جربادقان برافراشت و اتابک یوسف در باره آن فاضل یگانه عنایت بنهایت مبذول میداشت و او در مدح اتابک
قصاید غرا البسلک نظم کشیده در صنایع شعر صنع خویش ظاهر میکرد و اشعار بلاغت آثارش در کتب تواریخ و غیره مسطور است
در زمان سلطنت اباقا خان وفات نموده و در مقبره سرخاب مدفون گردید **مولانا کمال الدین** افضل فضلای زمان و اعلم علمای
دوران بود در زمان سلطنت سلطان حسین بایقرا در بلده هرات در مدرسه گوهرشاد بیگم و امیر علیشیر در زیره رسم افاده مشغول بود جمیع
افاضل خراسان بفضل و کمال او معترف بوده اند و بقدم اعتراف طریق اطاعت و انقیاد او می پیموده سالهای فراوان در آن بلده
طیبه بتدریس علوم اشتغال داشت و فی شهور سنه نهصد و پنج علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت **ملا میرزا جان** فاضل دهر
و فرید عصر بود در علوم عقلیه و فنون نقلیه گوی مسابقت از اقران و امثال می ربود در زمان شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی
در بلده صفاهان برسم افاده اشتغال داشت در بعضی علوم متداوله تالیف کرده در صفحات روزگار یادگار گذاشته مباحثات
علمی با علمای بسیار کرده همگی بفضل و کمال او اعتراف نموده اند چند گاه در عتبات عالیات مجاور بوده در زمان سلطان حسین بن شاه
سلیمان از دار الغرور به سرور اشتغال نمود **ذکر احوال مولف بر سبیل مختصر** برای خارسان
ساحت عرفان و مرحله پیمایان وادی ایقان مخفی و پنهان نماند که فقیر در نیمه شعبان سنه هزار و صد و نود و چهار در ان دیار از پرده
عدم بفضای وجود قدم نهادم و از عالم رحمت و سرور بدار محنت و غرور افتادم چون [illegible] از مراحل [illegible] که پنج مرحله طی گشت بر وفق تقدیر
ملک حکم حضرت [illegible] الدهر با متعلقان بصوب عراق نهضت فرموده در قصبه اصفهان محمل اقامت انداخت و بتحصیل علوم و تنبیه
و سعادت لغویه و ذخیره ابدیه پرداخت بعد ازان دوازده سال در خدمت والد و سایر علما باستکمال علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول
گردیده بعد از استعداد فطری خوشه از خرمن افضال ارباب فضل و کمال چیدم [illegible] تلاطم امواج هموم روزگار آسوده و از تراکم غموم ملل

ع ب

دثار نموده

دثار نموده با فراغ بال در بستر حسرت ملال آرمیدن میخواستم چون از تحصیل [illegible] اوقات حاصلی گشت عمر گرانمایه بیهوده صرف گردید
نه از عالم مبدء خبری و نه از جهان معاد اثری گردیده و سن عمر بسی سال رسید در بحر حیرت افتادم و در جستجو نهادم مقابل انجام
شبی در خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه تفکر نمودم و اندیشه تامل و تفکر نموده بخاطرم رسید که [illegible]
چیست که شناخت حق سبحانه و تعالی مربوط است و معرفت جناب باری بمعرفت وی مربوط [illegible] طلب العلم فریضة
علی کل مسلم و مسلمة اگرچه که چین باید رفت اطلبوا العلم ولو بالصین بر ضمیر آمد که این مطلوب است بجای که بر وفق **وابتغوا الیه
الوسیلة** [illegible] **فاسئلوا اهل الذکر** [illegible]
کشف استحصال مراد بخدمت علما [illegible] ورثة الانبیاء است و **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل** در حق ایشان
مجملا بخدمت ایشان شتاب [illegible] **العلم من افواه الرجال** [illegible] چون این سخن شنیدم لاجرم بخدمت علما صورت
پنهان و ظاهر جویان که از عالم معنی بی خبر بوده [illegible] جد و جهد بسیار کردم [illegible] تفحص و تجسس [illegible] بحر حیرت [illegible]
روی نموده چون [illegible] نظر کردم دیدم که هر فرقه بر عقاید خود [illegible] کرده [illegible]
مطلوب خود [illegible] احداث نموده اند بر وفق گمان خود [illegible] از منزل خویش **ان الظن لا یغنی من الحق شیئا** کردی
بظنون خویش گرفتار آمده چنین پنداشته اند و قومی دل بر ورق خیال داده چون جان آگاه [illegible] **لیس الخبر کالمعاینه**
در این اثنا توفیق سبحانه رفیق این سرگشته وادی حیرت [illegible] شد در همان دیار بخدمت عارف بالله سید معصوم علیشاه هندی [illegible]
[illegible] نورعلیشاه اصفهانی و سایر مشایخ قدس اسرارهم رسیده ارادت جناب نور علیشاه طیب الله [illegible] برگزیدم بنا بر انقلاب
احوال [illegible] بامر حضرت لایزال [illegible] آن جناب را [illegible] عازم عراق عجم گشته در اکثر بلاد
آنجا گذشته بخدمت مشایخ عظام و علمای عالیمقام اولی الالباب رسیدم و بقدر استعداد از فیض صحبت ایشان مستفیض گردیدم
بعد از گردش آن مملکت [illegible] گیلان [illegible] آمده [illegible] چند گاه در بلاد شیروان و موغان و دشت
و آذربایجان سیاحت کرده و هر [illegible] با هر جماعتی و هر قومی بکامی آوردم چون مقدر بود که فقیر سفر [illegible]
و طرق بلاد [illegible] لاجرم کشور طبرستان و خراسان افتادم صحبت خوبان و بزرگان انجا [illegible] مدتی در آن بلاد
توقف کردم مراسم زیارت سلطان الاولیا [illegible] بر مشایخ بجا آوردم [illegible] هندوستان عزیمت نمودم بنا بر حکم
ازلی چندی در آنجا [illegible] طریق مخالطت با اکابر [illegible] گردش ان کشور [illegible] کابل شتافته [illegible]
موفق در کاه [illegible] شاه قدس سره [illegible] مدت مدید در خدمت آن حضرت بوده [illegible] سنه هزار و دویست [illegible]
در بلده [illegible] اجابت کرده [illegible] تلاطم غموم و تراکم هموم [illegible] با قلیم هندوستان حرکت کردم [illegible]

۸۰

پنجاب و دو پنجاه و اوده و الهاباد و بنگاله و گجرات و دکن راه آمدم با فرقه [illegible] و ملکان و [illegible] و تاج و زمره [illegible] مشرف شدم ابواب
موافقت و مرحمت بر روی من گشودم و با جماعت جوکیان و سناسیان و براکیان مصاحبت نمودم با نانک شاهیان و بت
پرستان و زردشتیان مؤانست کردم و فرقه جلالیان و مداریان و قلندریان طریق معاشرت بجا آوردم با زمره [illegible]
و مباحیان راه اتحاد سپردم و با جماعت ریان و رابطان و برهمنان و رکنیان ایامی چند بسر بردم مدتی مدید در آن بلاد ساکن
گشته آنگاه بجزایر هند و سند و [illegible] و سودان و ماچین و خطا درگذشتم بسیاری از عجایب روزگار و غرایب کار دیدم و از تلاطم
امواج دریا و تراکم افواج راجها زحمت بسیار کشیدم عاقبت الامر بولایت سند آمده از راه ملتان بخطه کشمیر رسیدم
در اثنای راه کوهستان سخت و جبال پر درخت مشاهده شد و مسالک بسیار صعب و تردد مسافران بغایت دشوار بود
مدتها با قوم قلندران و هیچ پیران دمساز بودم [illegible] با طایفه [illegible] و خاکساران [illegible] نشستم چندی از
سیر و تفرج آنجا بار از راه [illegible] و کابل بولایت طخارستان و توران و ترکستان و جبال بدخشان افتادم و صحبت [illegible]
بندیان و چشتیان و سفید جامگان دل دادم با گروه [illegible] و ختاییان [illegible] صحبت داشتم و با زمره [illegible]
و ایغوریان مراسم مخالطت بجا آوردم بالآخره از راه خراسان و عراق [illegible] آمده بنا بر تقدیر [illegible] در آن دیار ساکن
شدم معارف [illegible] و صحبت جمعی از صغیر و کبیر رسیدم از طریق ذهبیان و نوربخشیان و سایر بزرگان [illegible]
کردم آنگاه هوای حجاز و یثرب کرده از راه داراب و [illegible] آمده و بنادر یمن و [illegible] کرده با [illegible] و زیدیان
[illegible] علم سیاحت بصوب حجاز [illegible] مناسک حج و عمره با طایفه [illegible] و صاحبان مذاهب اربعه
طرح صحبت انداختم در یثرب بزیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام دریافته [illegible]
بسیار از [illegible] آن دیار بودم و بخدمت مشایخ و بزرگان ایشان رسیدم بعد از آن بملک شام [illegible]
و ارض مقدس رسیده بزیارت انبیا و مرسلین و اولیا روی مشرف کرده در مسجد اقصی دو رکعت نماز شکرانه بجا آوردم آنگاه بطور سینا
مناجات کردم و هر جای بزرگ که بود طریق مجالست بجا آوردم با امویان و [illegible] چندی [illegible]
و یهودان و رهبانان همقدم شدم بعد از گردش آن ولایت بارمینیه کبری و روم و قرامان و یونان و قسطنطنیه و [illegible] و مغرب
زمین و جزایر بحر [illegible] و بلاد بربر گذشته با ارباب ملوک و اصحاب سلوک هم نشین گشتم با فرقه [illegible] و رفاعیان [illegible]
و [illegible] معاشرت نمودم و با زمره [illegible] و مولویان و خلوتیان و فراموشیان ابواب مخالطت گشودم [illegible]
و گرجیان و ارامنه طریق مخالطت پیمودم بعد از سیاحت آن ممالک [illegible] آذربایجان [illegible] شیروان
وارد شده بشرف خدمت [illegible] علیشاه [illegible] علیشاه مشرف شدم در آن ولایت جمعی صحبت داشتی

(حاشیه: دستگروه — آنها — دیارم)

برخواسته

۸۱

برخواسته [illegible] فقیر مجلل آراسته [illegible] ایران [illegible] سیاحی شده [illegible] ساخت شهریار
عذر فقیر را درخواست فرمود آنگاه [illegible] عنان حرکت بصوب فارس کشیده از راه [illegible] آوردم [illegible]
کرمان حرکت کردم و [illegible] صوفیان باصفا و عارفان با وفا رسیدم بزیارت قطب الاولیا جناب شاه نعمت الله
ولی دریافتم حاکم کرمان مردی ستمگر بود و در شیوه ظلم گوی سبقت از ستمگران میربود و بر این فقیر ستم نموده [illegible]
آنگاه بر وفق تقدیر بشیراز هجرت نموده ساکن شدم در سنه هزار و دویست و سی و شش تا [illegible] رخ نموده چون مدتی بر
این بگذشت جاهلان عالم نما و عالمان جاهل [illegible] جمعیت [illegible] حاجی محمد حسن [illegible] ملا [illegible]
احمد یزدی [illegible] شیخ موسی بحرانی [illegible] میرزا هادی [illegible] و جمعی دیگر [illegible] برخاسته چون مقدر بود
اجماع ایشان صورتی پیدا نمود بیت
چون قلم بر دست غداری بود / لاجرم منصور بر داری بود
مزاج فرمانفرمای فارس متغیر گردید [illegible] و در این زیان سود خویش میدیدند عذر فقیر را خواسته [illegible] جمال حال خود آراسته چون
چهل [illegible] روز از زمان نفی فقیر بگذشت [illegible] لشکر [illegible] مدت [illegible] قریب هشت هزار کس [illegible]
قدم گذاشت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فقیر از راه کرمان بشهر یزد آمده و از آنجا بدار الملک صفاهان
رسیدم چون بلای دیار شیراز استماع افتاد [illegible] عیال خود را برداشته بقصبه قمشه آوردم اکنون که سنه هزار و دویست و
سی و هفت هجری است در قصبه مذکوره سکونت دارم و از قیل و قال عالم و عالمیان برکنارم غرض که مدت [illegible] در
اقالیم سبعه گردیده و زحمات گوناگون و مشقات از حد افزون کشیده با اولیای هر مذهب و فقرای هر ملت و علمای هر فرقه
و عقلای هر زمره و عظمای هر مملکت و فقهای هر ولایت مجالست نمودم در هر طریقه صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و هر
مکانی اهل عرفانی و هر خانقاهی صاحب کلاهی و هر قلبی حکیمی و هر دیاری شهریاری بود طریق مصاحبت پیمودم هر کسی را بکبری
مغرور و هر شخصی بخیالی مسرور مشاهده نمودم عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود مغرور و جاهل بکردار
خود [illegible] عابد بعبادت خود پابست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در ناز و گدا بمسکنت خود دمساز هر
کی [illegible] اعتباری و نه [illegible] داری [illegible]
زهی [illegible] در لطف قهری [illegible] لاجرم از این گروه دار رسته و رشته تعلقات گسسته مضمون مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها هلک و غرق اکنون [illegible] تربت نبوی و طریقت رضوی
و مذهب جعفری دارم و محبت سلسله علیه عالیه نعمة اللهیه را بر جان و دل [illegible] کارم بیت
خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد / که بستگان کمند تو رستگارانند
سلطان الاولیا و برهان الاتقیا و ملاذ العالم [illegible] طوایف الامم قطب الآفاق

خلیفهٔ ملا اسمعیل مجذوب علی‌شاه را دیدیم و بندگی آنحضرت و زیارت آن درگاه را که ایلچی عالم و سلطانی بی‌تاج و علم برگزیدیم چون سخن بذکر
سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ نعمة اللهیه رسید و زمام مقصد بر گرد دایرهٔ وجود شیخ کامل و هادی زمان گشت لهذا بیان نمودن سلسلهٔ علیه مناسب آمد
بلکه فرض است علی التحقیق [illegible] مرید مجذوب علی‌شاه همدانی و آنحضرت مرید حسین علی‌شاه اصفهانی و آنحضرت مرید نور علی‌شاه اصفهانی
و آنحضرت مرید مجدد سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه معصوم علی‌شاه هندی و آنحضرت مرید شاه علی رضا دکنی و آنحضرت مرید مولانا شمس الدین و آنحضرت
مرید مولانا محمود و آنحضرت مرید شاه نعمة الله ماهانی و آنحضرت مرید شیخ عبدالله یافعی و آنحضرت مرید شیخ صالح بربری و آنحضرت مرید شیخ
کمال الدین کوفی و آنحضرت مرید شیخ سعید و آنحضرت مرید شیخ ابومدین و آنحضرت مرید شیخ ابومسعود اندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابو
البرکات و آنحضرت مرید شیخ ابوالفضل بغدادی و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی طوسی و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر نساج طوسی و
آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم گورکانی و آنحضرت مرید شیخ ابوعثمان مغربی و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی کاتب و آنحضرت مرید شیخ
ابوعلی رودباری و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی و آنحضرت
مرید حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا است **نظم** بار الها حق شاه دین رضا ؛ که ببخش از ما گناه ما مضی ؛ حق آبای
عظام آن امام ؛ حق اولاد کرام آن همام ؛ که ز ما ما را بکل آزاد کن ؛ بود ما از بود خود بنیاد کن ؛ تا تو ما را سمع باشی و بصر ؛ تا تو ما را فکر
باشی و نظر ؛ محو ما از ما بستان تمام ؛ تا تو مانی جاودانه والسلام

گلزار چهارم در بیان حالات طالش بر

سبیل ایجاز طالش ولایتی است خرم و دیاریست بهجت توام مشتمل بر جنگلات بسیار و جبال سپهر آثار محدود است از طرف
شمال بولایت موغان و شیروان و از جنوب بگیلان و از شرق بدریای خزر و از مغرب باذربایجان آن مملکت طولاً اتفاق
افتاده و در آن شهری بنا نهاده‌اند و قریب بر قصبات و شهرها و قرای معموره و تنگناهایش لنکران است و زمین همواریش در
غایت قلت است و کوهسارش از کثرت اشجار تردد مسافران در غایت صعوبت مجموع آن دیار از اقلیم چهارم و [illegible]
اهلش همه [illegible] و از علوم نادانند و جمله غالب شیعه اثنی عشری و بعضی پیرو ابوحنیفه‌اند ارتفاعش کتان و برنج حاکمش همواره از
طرف ملوک آذربایجان و گیلان بوده و بعد از انقراض دولت نادری حاکم آن ولایت هیچ پادشاهی اطاعت نکرده هنگامی که
مسود اوراق را گذار بدان ولایت افتاد مصطفی خان نام از خاندان کرام فرمان روا بود و با کافهٔ رعایا و برایا بطریق نصفت و عدالت سلوک
می‌نمود از پادشاه زمان هر اس برگشته بدولت روسیه التجا برده و لشکر روس را بدان مملکت آورده چندی قبل از این طایفهٔ روسیه با
امنای دولت قاجاریه محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد و جنگ فاحش در الکای طالش بر اهل اسلام روی داد جمعی کثیر و جمی غفیر از اهل اسلام بسعادت
ابدی فایض گشته که تفصیل آن باعث ملال ارباب کمال است مصطفی خان سید جلیل القدر و امیری فرخ محضر بود و بفضایل انسانی
و از رزایل نفسانی برسته بود پیوسته اهل فضل و کمال را نوازش و تکریم می‌نمود و با جمهور خلایق طریق پسندیده سلوک می‌داشت در مسافر پروری و

ادب

غریب نوازی دقیقه‌ای مهمل نمی‌گذاشت در سنه هزار و دویست و نه بروضهٔ رضوان شتافت و از گردش وارون روزگار رهایی یافت

اباذ خان بن ابراهیم بیک [illegible] از آن دیار و از اعاظم جلالت شعار است محمود خصال و مسعود افعال منظور انظار و مقبول
انظار است در رزم آتش در بزم دلکش در سیرت بهشتیش در صورت زیباست بعلو همت و سمو منزلت و لطافت طبع و دقت
ذهن ممتاز و بکرم نفس و حسن خلق و صفوت ضمیر و اصابت رای بین الامثال والاقران بامتیاز است صوفی صافی‌نیت و عارف
اندیشه در کشور محبت یگانه و در عرصهٔ مودت مردانه است سنین عمرش بسی و سه رسیده بیران سال فرموده خدمتش گزیده [illegible]
نفی و در روش و منزلش با من بیگانه و خویش و پسند ارادت بحضرت مجذوب علی‌شاه داده و سر تسلیم بر آستان آن سر حلقهٔ ارباب [illegible]
نهاده هنگامی که آقا محمد خان فرمان ایران آن ولایت را مسخر کرد نسب والده و متعلقان آن امیر جلالت مصیر را اطراف کوچانیده
در آن اوان آن سعادت نشان طفل بود و در همان دیار نشو و نما نمود از بدایت حال تا نهایت احوال در خدمت خوانین بزرگ و
خواتین سترگ تربیت یافته و از هنگام صباوت تا حال بطریق مخالطت ارباب کمال و اصحاب وجد و حال شتافته بفرمان شهنشاهی
سفارت خراسان و عراق و فارس و کردستان نموده با اکثر فقرا ایران ابواب مصاحبت گشوده طبع گرامیش موزون و سلیقه‌اش مثنوی
گفتن موزون من جمله این چند بیت که نوشته شد در این نسخه ثبت افتاد **مثنوی** وقت آن آمد که آغاز سخن ؛ در مدحت ای
بسته جان من ؛ ای ز خورشید سپهر دلبری ؛ دلبری لا تو جان می‌پروری ؛ ای که عشق کشته ما را این و کیش ؛ ای هم تو مرهم جانهای
ریش ؛ ای وصالت چارهٔ درد دلم ؛ ای [illegible] از جمالت مشکلم ؛ [illegible] بر جان و دل آتش زده ؛ جان شده از عشق تو آتشکده ؛
من دوا دارم که سوزد جان من ؛ [illegible] این غم پنهان من ؛ آتش عشق چو پابست شعله‌ور ؛ شعله گردد نهان و مستتر ؛ سوز
عشق عالمی را سوخته ؛ لیک جان من فزون افروخته

گلزار پنجم در بیان اماکن موغان بر دانشوران
زمان مخفی نماند که موغان ولایتی است خضرت نشان و مملکتی است نزهت توامان مشتمل است بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه [illegible]
سنگ بر سنگ که [illegible] نشیمن است تا کنار آب ارس ولایت موغان است در این مسافت چندانکه جبل سبلان پیداست
[illegible] آن [illegible] چهارپایان هلاک گرداند و در بهار [illegible] کم است و حیوان گزنده [illegible] چون سبلان پیدا شود
آن مضرت در آن کم باشد آن ولایت محدود است از طرف شمال بشیروان و از جنوب باذربایجان و از مشرق بطالش و دریای
خزر و از مغرب بگرجستان و اران و جمیع بلادش از اقلیم پنجم است و مردمش در رنگ و رخسار قریب باقلیم [illegible]
لطافت از اهل ارمن [illegible] و صحاری و جبالش خاک سخت و مشتمل بر جنگلهای پر درخت اکثر زمین آن دیار چمن و مرغزار است
و انواع گل و ریاحین بیشمار در آن ولایت آن را صاحب الالفی بنا نمود چون قدیم الزمان جمعی از موغان و دانشمندان مجوس
بجهت سکونت آن دیار اختیار نموده لهذا بموغان شهرت یافته گنجه و قراباغ و بیلقان و بردع از موغان است و اکثر سردسیری ارزان و

جوانش و اوان است در ایام سابق مردمش بی مذهب بوده اند چون زردشت ظاهر شد رایت دین مجوسی افراشته بعد از بعثت علیه
علیه السلام شد چون ملت بیضا ظهور نمود از آن روش کج گشته در سنه بیست و دو در زمان خلافت عمر خطاب اسلامیان آنجا را
گشودند مردمش بارها عادی کرده باز بدین احمدی گرویدند قبل از اعلام سلطنت صفویه خلقش حنفی و شافعی و ارامنه بوده چون بحکم
سلاطین صفویه نشان آنملک را گشودند مجموع خلق آن دیار بمذهب حق امامیه اثنی عشری اختیار نمودند اکنون شیعه اثنی عشری و
کردو بلسوی موجود است برفق و مدارا در آن دیار معمول است در قدیم فرمانفرمای آنمکان از جانب شهریار آذربایجان بودی و بعضی اوقات
حاکم شیروان حکم فرمودی در عهد دولت سلطان محمد صفوی رومیه تصرف کرده و شاه عباس ماضی از گماشتگان آل عثمان انتزاع
نموده بعد از انقراض دولت صفوی چندی در حوزه تسخیر روسیه بوده و نادرشاه آنجا را از ایشان باز داد و بعد از انقراض دولت نادری
مانند سایر بلاد آذربایجان و شیروان ملوک الطوایف بوده مذهب مجموع ملوک آن مذهب و شیروانیه میشود اکنون قریب به هفتاد سال است که علیه
بلاد آنجا بارامنای روسیه تصرف کرده اند بنابر مخالفت مذهب لازم است که هیچ در دیار گنجه آوردند اکثر مردم آنجا مضطر و پریشان
روزگارند و از ایلات گنجه هزار خانه دارند که طریق پیلاقی و قشلاقی مینمایند عوض دیوانی آن ایلات در عهد ملوک سلجوقیه رایج گرفت
پادشاهان صفویه صد و نود و پنجه ارغوان بود و خواقین چنگیزی سی تومان و سه هزار دینار خانه مقرر فرموده مخفی نماند که بعضی از
اصحاب تاریخ شهر گنجه و قراباغ را از ولایت موغان محسوب نموده اند و اهل بلاد ایران میشمارند راقم گوید مملکت ایران معین است
و جوانب اربعه اش متین مساحان و فقیه باب حدود آنرا که به کرده اند و بلاد آنرا بتعداد آورده اند محدود است از سمت جنوب بارمینیه
صغری و شمال بکرجستان و مشرق باذربایجان و مغربش بارمینیه کبری و بلاد آن قارص و قلعه الکای سردره و چخور سعد از ایروان نیز گویند
دار الملک ایروان است والله اعلم بالصواب سوادی را که از بلاد موغان دیده مذکور میشود بعون الله تعالی **قلعه حسن خان**
در کنار رود ارس و کرانه اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن کشاده است آتش خانه معتدل و هوایش بحرارت مایل طرف شرقی آن صحرا است
طولش بیست فرسخ و عرضش ده فرسخ هنگام بهار از کثرت گل و ریاحین مانند خلد برین و رشک نگارخانه چین است در تابستان از شدت
حرارت و کثرت ماران تردد مسافران خارج از حیز امکان است و شتمل است بر یانصد باب خانه اکثر آنها از نی و چوب بنا یافته مرغوب
مردمش بی اوضاع و کم معاش و در نواحی چند هزار خانه از ایلات پیلاقی سکونت دارند نسبت بمسافران و مترددان از رسوم مهمانداری
هیچگونه نامرعی نمیگذارند حاکمش صلاح خان ابن حسن خان از توابع و اشناحی مصطفی خان است در طور مروت یگانه زمان است
ماجوراد قدیم الزمان دار الملک موغان بوده بمرور دهور روبخرابی نموده اکنون از جلیه آبادی عاری و بقدر قریه معمور است آبش خوشگوار
و هوایش ناسازگار در کنار رود کر واقع و اطرافش چمن بهرام آزادگان واسع در مسالک الممالک مسطور است که مکاتب خضر بن مکان
و موسی بن عمران علیهما السلام که در کلام ملک علام مذکور است الصخره صخره شیروان و آن بحر بحر گیلان و آن قریه قریه ماجوراد بوده در کتاب معجم

اقالیم

اقالیم احتمال که وفات حضرت موسی در ولایت انطاکیه از شام روی نموده والله اعلم بحقایق الامور **ارس** اسم شهره رودیست که از جبال قالیقلا و ارزن الروم
برخیزد و ولایت ارمن و ایران عبور نموده ابتدای آن حدود برود میبرزد و در آخر ایران برود کر در آن منضم میشود و از حدود ولایت کشتاسفی گذشته
بدریای خزر متصل میگردد و طولش صد و پنجاه فرسنگ است و گام طغیان آبش سرخ رنگ در آن نهنگ بسیار است و تردد کشتی شوار و جانب
سریع الجریان و از طرف جنوب بشمال روان و مجرای آن زراعت بسیار کنند و منفعت بسیار بر دارند و در عجایب المخلوقات مسطور است
که اگر مسلول مدتی از آن بگذرد بشرط آنکه با کسی تا از او شپش در آب باشد جان آنکه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آب بگذرد
چنانکه سینه زیرین او در آب باشد چون دست برپشت زن حامله گذارد فی الحال وضع حملش روی نماید و در این مجموعه عجایب بسیار دارد
کو هر که خواهد بکتب عجایب المخلوقات و غیره رجوع نماید کر کاف التوری رودیست مشهور از جبال کرجستان و ارمن برخیزد و آب اطراف و
ممیرزد و از میان تفلیس گذشته و از کنار ملک ایران عبور میکند و در قرب قلعه حسن خان داخل ارس میگردد و از کنار رسالیان گذر کرده بجانب
خزری پیوندد و شمالیش خاک شیروان و جنوبیش زمین موغان است **دریای خزر** مخفی نماند که خزر پسر یافث بن نوح است در هنگام
سیاحت و تفرج مملکت برشمالی آن دریا عبور نموده بکنار رود آتل رسیده در نهیب و آبادی آنمکان سعی موفور بجا آورده شهر خوب و عمارات مرغوب
طرح انداخته باسم خویش مسمی کرده چون قبل از آن در سواحل آن دریا عمارات و آبادی نبود لهذا آن دریا را بدان شخص یا بدان ولایت که خزر آبادکرده
بود باز خوانده اند بعد از عمارت ملک خزر ولایت جرجان و جیلان آباد کرده بجز از گرجستان و جیلان نیز گفته بطلیوس حکیم آن بحر را ارغانیا گفته و قوم
بحر قلزمش خوانند این خطاست و فیه انتد زیرا که بحر قلزم مشرق یمن و مغرب مصر و بربر و متصل بدریای محیط است در موضع خود مذکور خواهد شد
دیگر خزر جوانب اربعه اش معلوم و منفصل بدریای محیط است محدود است از طرف مشرق بملک خوارزم و بغشن و بخارا و از مغرب بقفقاز و بلان
و جبال البرز و از شمال بدشت خزر و قپچاق و از جنوب بطالش و جیلان و مازندران و دور عرضش کل است از آنجهت آبش تیره نماید و سایر بحار رنگ
آبش صاف بنماید و در این بحر جواهر و لؤلؤ نیست و قرب بحوالیت جزیره را در آبادی ندارد و رود خانهای بسیار بر این دریا میریزد مثل جیحون
و رود جیحون و انواع گرگان و ارس و کر و سفید رود و جز آن قرب هزار فرسخ و طولش بحوالت به شصت فرسخ است بجهت تنگی و کم حوصله گی موجش عظیم
و عبورش در غایت ترس و بیم است جزیره و غذا دارد و گرداب بزرگ وار و چنانکه از مسافت بعید کشتی را گرد میکشد **حد یعنی**
ده پیر جمعی جهان گلستان کل التراب اول دیار خراسان ملک معمور بن برای ولایات مسوجه خیره حامیان ملک برهمنی و سرزمین
که مملکت خراسان مشهوره چهار رکن اعظم کشور ایران است مشتمل بر بلاد عظیمه و ولایات حسینه محدود است از سمت مشرق بملک زابل و توران و شمال بدیار
خوارزم و جرجان و غربیش با عراق و مازندران و جنوبیش با مفازه و قهستان اکنون تمامی بلاد قهستان و مفازه و سیستان و زابل و
جرجان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب و آن مملکت منقسم بر چهار بلوک است بلوک **اول** بلوک طخارستان **دویم** بلوک
مرو شاهجان **سیم** بلوک نیشابور **چهارم** بلوک هرات سیستان و جوره و مساحات نزدیک و دور در زمین خراسان بیست

شهر دیگر قصبه و پانزده قلعه شمار آورده مانند اسفراین و ابیورد و جاجرم و خبوشان و طوس و نیشابور و کلات و اسفزار و نوشنج و باخرز و بادغیس و جام و تربت و خواف و زوزن و غور و غرجستان و بامیان و خلم و ختلان و طالقان و فاریاب و اندخود و فاریاب و خاوران و سرخس و شبرغان از بلاد و اعمال آن است و چند قصبه و حصن دیگر در جزو قاین و تون و طبس و سبزوار و ترشیز و پایین و کنابد از بلاد قهستان است و جمیع بلاد آن از اقلیم چهارم و جبال و تلال آن با صحاری برابر و یکسان است و زمین آن بشکل طولانی از مشرق بمغرب کشیده و بحسب تحقیق کاه از قدیم خلقش بصفت شجاعت و مردانگی معروف و بفتوحات و کیاست و فرزانگی موصوف شده و در بدایت حال بر دین مجوسیه بوده اند آنگاه کیش زردشت اختیار نموده اند تا آنکه رایت دین مبین محمدی برکشیده و صیت اسلام کوس تعالی داد اما در سنه اکنون جمعیت چند مذهب در آن مملکت سکونت دارند **اول** طایفه اثنی عشری ایشان قوم بیشمارند **دویم** فرقه اهل سنت و جماعت ایشان نیز گروه بسیارند **سیم** شیعه سبعیه اسمعیلی این زمره در جبال بدخشان و هزاره و بامیان مسکن دارند ایشان از جمعیت کمتر از دو طایفه مذکوره اند **چهارم** نصیری اند که در کوهستان هزاره و بندبربر و بدخشان قرار دارند **پنجم** یهود در غایت قلت و نهایت ذلت **ششم** کرده هنود

ایشان از فرق دیگر کمتر و در غایت قلت قبایل و عشایر از حساب بیرون و از حد احصی افزون من جمله از طوایف قزلباش قریب بچهل هزار خانه در آنجا سکونت دارند و از قبایل اکراد قریب پنجاه هزار خانه دارند از عشایر عرب که در زمان ملوک امویه و خلفای بنی عباس بخراسان آمده اند اکنون زیاده از شصت هزار خانه میباشند از ایلات هزاره و تیمنی و تیموری و جمشیدی از حد جبال بامیان تا سرحد خواف و باخرز از صد هزار خانه افزونند طایفه افغان ایشان منقسم بدو فرقه اند اول ابدالی ایشان را درانی نیز گویند سلطنت افغان در این طایفه این گروه صد هزار خانه دارند دوم غلجائی این طایفه آنچه در ولایت خراسان میباشند قریب بسی هزار خانه میرسند و فرقه ازبک و ترکمان این گروه آنچه در ولایات سرخس و بادغیس و مرو و نواحی آن و بلخ و اطراف است از صد هزار خانه زیاده اند و هر یک از ایشان در مقام خویش مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **مخفی نماند** که در لغت قدیم خورشید را خور نامند و استان محل و مکان را خوانند چون آن مملکت بسمت شرقی ایران اتفاق افتاده بنا بر این آن مملکت را خراسان نام نهادند و آن کشور همواره از تصرف کاشتکان ملوک بیشدادیه بود بعد از انقراض دولت ایشان مدت دوازده سال افراسیاب پسر پشنگ آنرا تصرف نمود چون ملوک کیان اولاد پشنگ را از ایران برانداختند به دستور سابق آنرا متصرف سلطنت ساختند چون اسکندر رومی دولت کیان را بباد فنا داد طریق ملوک الطوایف بنیاد نهاد آن طایفه را اشکانیان گویند در آن ولایت مدتی حکومت داشتند و در اوایل سیصد و پنجاه سال لوای اقتدار بر افراشتند چون دولت و اقبال طایفه ساسانیان استقبال نمود همواره از جانب ایشان آن دیار را حکام نافذ الفرمان بوده اند تا آنکه اعلام ظفر فرجام دین اسلام سر بر کشید و در سنه ثلث و ثلثین از هجرت عمر بن الخطاب مبارک شهر برسید و یک عبد الله بن عامر باشارت عثمان بن عفان بصوب خراسان روان کردید و بادغیس و مرو را بگشود پس قهستان و طبس را فتح ساخت آنگاه لوای عزیمت بدانجانب برافراخت کرفتار

اموال شش ان

خراسان را مانند نیشابور و سبزوار و جوین و خواف و باخرز و امثال آن بعضی بصلح و برخی را بجنگ فتح کرد و زنگ مسخر نمود چندگاه در بلده نیشابور رحل اقامت انداخت و لشکر ارسال فرمود آن خطه را مفتوح ساخت عبد الله بن حازم را بحکومت آن ارسال داشت و خود رایت عزیمت بدانجانب افراشت با والی هرات صلح نمود و سبع کرامند کرفته بصوب مرو شتافت و آنجا بر طریق صلح مفتوح نمود بعد از آن عبد الله بن حنظله بن قیس را بجانب بلخ ارسال فرمود عبد الله در قلیل زمانی مملکت طالقان و طخارستان و پیشاور آنرا مسخر کردانید حاصل کلام در زمان خلفا تمامی آن سرزمین مسخر اولیای دین مبین کردید بعد از دوران خلافت خلفای کرام اندیار از طرف ملوک امویه مقرر بود و در عهد مروان بن محمد که آخر ملوک مروانیان است آفتاب اقبال بنی عباس از مشرق اقبال طالع و ماه جاه امویه در مغرب زوال غروب نمود فی شهور سنه صد و پنجاه ابو مسلم مروزی المرزی که در زمره از اولیای بنی عباس خروج و براورنگ امارت عروج فرمود آنولا از مروانیان مصفی ساخت و دشمنان دین و اعدای امیر المؤمنین را از ساحت خراسان براند تخت و تمامی آن مملکت مسخر اولیای بنی عباس گشت و لوای اقتدار عباسیان از ایوان کیوان در گذشت در زمان خلافت مأمون سنه دویست و پنج ملوک طاهریه ظهور نمودند و در مجموع آن مملکت مقتدر و مسلط بودند در سنه دویست و سی و هفت در عهد المعتمد بن المتوکل صفاریان بر آن کشور مستولی شدند و در اوان دولت المقتدر بن المعتضد دویست و هشتاد و هفت سامانیان در آن ولایت کوس استقلال زدند و در عهد خلافت المطیع بن المقتدر سیصد و پنجاه و هفت غزنویان در غزنین و بلخ ظهور نمودند در زمان الطائع بن المطیع جمیع آن دیار را مسخر فرمودند و در عهد حکومت القائم بن المختار در سنه چهارصد و سی و هشت سلجوقیان بر آن مملکت استیلا یافتند و در عهد دولت المقتفی بن المستظهر سنه پانصد و چهل و سه غوریان در اکثر آن سرزمین لوای حکومت افراختند و در زمان خلافت المستنجد بن المقتفی سنه پانصد و پنجاه و یک خوارزمشاهیان آن دیار را مسخر ساختند و در اوان حکومت الناصر بن المستضیء در سنه ششصد و هفده چنگیزیان آن ملک را کرفتند و مجموع تمالک آن دیار و کرد بی بسیار قتل نمودند در حین اوان دولت المستنصر بن الظاهر در سنه ششصد و چهل و سه ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلده هرات و اطراف آن تسلط کردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت سربداران در سبزوار و نواحی آن دیار بمرتبه امارت رسیدند و در سنه مذکوره طغا تیموریان در جرجان و توابع آن خروج نمودند و در سنه هفتصد و شصت و اندام آجغتای در طخارستان و مضافات آن باعث خرابی و ویرانی شده بودند و در سنه هفتصد و هشتاد و شش تیموریان در کل خراسان کوس شاهی زده بودند و در سنه نهصد و پنج و هشت شاهی بیک خان اوزبک آن مملکت را مسخر کرده و در سنه نهصد و پانزده و شش شاه اسمعیل صفوی از تصرف بیگانگان بیرون آورد و بعد از چندی عبید خان و عبد الله خان و عبد المؤمن خان و عبد اللطیف خان اوزبکیه **مصرع** هر کسی پنج روز نوبت اوست · چند سال علی سبیل الاختلال حکومت کرده اند آنگاه اولیای دولت صفویه بحوزه تصرف خویش در آوردند و بعد از انقراض دولت صفویه هرج و مرج کلی بر احوال آن دیار رسید آخر الامر نادرشاه در سنه یکهزار و یکصد و چهل و پنج با هزار زحمت او را مستولی کردید بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است آن دیار بطریق ملوک الطوایف سکونت

و هیچیک سر اطاعت و انقیاد در ربقه کرد و نمی آرند گفت اولیاء دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس نافذ الحکم بودند و دیگر جماعت افغان
در هرات و توابع آن حکم رانند طایفه اوزبک بلخ و نواحی آن و گروه قشار در اندخود و فرقه جلایر در کلات چالم کنار و در مرو و توابع آن
و ترکمانان در سرخس و بادغیس و قبیله عرب در رخان و کلیان و در سیستان و هزاره در باخرز طوایف اکراد در خبوشان و ایلات قرائی در
تربت و قبایل تیموری در طبس و [illegible] در غرجستان و کرد [illegible] در غلم و قومی دیگر از هزاره در جبال هرات و جمعی دیگر از ترکمان در
نسا و ابی ورد و در گوشه و کنار نیز بسیار مانده که ساعت به تکلیف خود نمی آرند حاصل کلام دیار خراسان پیوسته مرکز سلاطین جم شوکت و خواقین
فریدون حشمت بوده و علما و فضلا و دانش قرین بنان [illegible] آن سرزمین گشوده اند بسیاری از اولیاء عظام و مشایخ کرام و عرفای عالیمقام
از آن دیار برخاسته و هم از آن کشور نیز بود حکما خود بر در شعرای بلاغت گستر بر بسته کلام معجز نظام حضرت رسول انام و ائمه کرام در صفت بعضی
از آن مقام مسرت انتظام صادر باشد و ذکر آن کلام در احکام خود پیش مذکور خواهد شد مستور و قرآنچه از آن کشور در جا تخفیف سوال آن [illegible]
مذکور [illegible] الاعاده [illegible] بود **اسفزار** ولایتی است مسرت آثار از توابع هرات است مشتمل است بر بیست پاره قریه
که هر یکی [illegible] بر باغات نیکو و بساتین چون مینو [illegible] در دشت واقع و اطرافش واسع مردمش تاجیک و حنفی مذهب در طرز مردی و
آدمیت [illegible] و اکثر طایفه ابدالی از جماعت افغان قریب به یکهزار خانه دارند و ارباب معارف آنجا بسیار بوده که [illegible] کسی می پرداز
مولانا معین الدین در فضل و کمال بی مثل و بی عدیل بوده و در نظم و نثر از امثال و اقران گوی مسابقت ربوده
از تالیفاتش تاریخ بلده هرات در زمان سلطان حسین بایقرا به عالم عقبا توجه نمود **اسفراین** قصبه ایست دلنشین آبش معتدل و هوایش
بهشت قرین طرف شمالی سبزوار و از توابع نشابور است مشتمل است بر پنجاه قریه [illegible] و نواحی روح افزا از فواکه [illegible]
با امتیاز است خلقش شیعه مذهب نسبت بغربا با وفا اند **در ذکر بعضی از ارباب معارف ابوالعباس فضل بن احمد** [illegible] حال
[illegible] که در سلک امرای سامان [illegible] شهرت تمام نمود چون کوکب اقبال فائق [illegible] رسید خود را بملازمت امیر سبکتکین رسانید و
وزارت امیر سبکتکین کرده بعد از فوت امیر پسرش سلطان محمود نیز آن منصب را بوی ارزانی داشت و مدت مدید رایت وزارت سلطان محمود برافراشت
عاقبت الامر مزاج سلطان بر وی تغییر یافت بعد از اخذ اموال بسیار [illegible] بعالم آخرت شتافت **شیخ نور الدین حسن**
عارف معارف یقین و سالک مسالک دین بود و در خدمت شیخ جمال الدین ذاکر ریاضت و سلوک اشتغال نمود شیخ جمال الدین از مریدان
شیخ رضی الدین علی لالا است و او مرید شیخ نجم الدین کبری است شیخ نور الدین جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و بزبان ترکی و فارسی اشعار آبدار نظم
نموده و این دو بیت از اوست **نظم** تو خ برچم فارات نگارم چکنم [illegible] اندیشه او خواب و قرارم چکنم [illegible] میکنم علی که زاری نکنم
من سوخته چون عاشق زارم چکنم **شیخ صدر الدین** بفضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی آراسته بوده و در مکارم اخلاق
و مراسم اشفاق از فضلای زمان گوی سبقت میربود و در بدایت حال بسلوک طریق سلام غزلیات کرد و در بلاد مصر و شام از عنایت برآورد چندگاه [illegible]

[illegible] اوقات گذرانید آخر الامر بوطن مالوف آمده و بارشاد و هدایت مشغول گردید و در زمان سلطان ابوسعید گورکان علم توجه بجانب هرات برافراخت
و در آن بلده رحل اقامت انداخت و پادشاه آنگه از [illegible] لطف [illegible] نمود و [illegible] هم در آن بلده بعالم عقبی
شتافت **بیهق** ولایتی است معروف باعتدال هوا و خوبی آب موصوف و مشتمل بر چهل پاره قریه [illegible] آن شهر سبزوار **شیخ**
سعد الدین حمویه بن علی المتخلص بادیب اصل آن بزرگوار از آن دیار است حاوی علوم صوری و معنوی و جامع فضایل ظاهری و باطنی
بوده و در کهولت جاذبه من جذبات الحق بر کتاب روی نموده در بدایت حال بصحبت شیخ محی الدین طوسی الغزالی رسیده و در نهایت
احوال بخدمت قطب العارفین ابی سعید ... [illegible] تحصیل کرده و در عمارت آنحضرت [illegible] ترتیب آنحضرت
آنحضرت بر تبه علا و درجه [illegible] رسید عاقبت از آنحضرت اجازه و خرقه گرفته و دو نوبت حج [illegible] یکسال در بیت الحرام مجاور بوده
[illegible] نموده و بسیار از صحابه بسیار فرموده آنجناب از علامت بزرگ عارف و بیت [illegible] و در این باب گفته **نظم** من ترک
[illegible] ای باد و بروت چونه بکو [illegible] جدا از جدا کار از بفضای حب [illegible] بصوب خراسان خرامید مدت سی سال
بسجاده طاعت مشغول عبادات کرده [illegible] و شیخ [illegible] تصانیف مفیده از آن بزرگوار در صحایف
روزگار یادگار است من جمله کتاب جواهر الاسرار و عجایب [illegible] و دیوان اشعار [illegible] رسیده و این اشعار از آن بزرگوار است
بیت مقتدای خلق بعد از انبیا حیدر است گیت سرور مردان دین و شاه اولیا حیدر است گیت صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین
[illegible] وصی مصطفی حیدر است گیت [illegible] از کلام الله می آری دلیل [illegible] حیدر است گیت [illegible]
[illegible] سالار ظلم [illegible] حیدر است گیت در زنگی [illegible] که علم و موج دریای عطا حیدر است
گیت در [illegible] علم [illegible] حیدر است گیت صاحب [illegible] ارباب دین [illegible]
[illegible] حیدر است گیت در حرم همچون خلیل [illegible] حیدر است گیت در مقامی کاتیا
[illegible] حیدر است گیت [illegible] مصطفی کرد او خلاف [illegible] حیدر است گیت
[illegible] حیدر است گیت [illegible] در میان از همانا
[illegible] حیدر است گیت [illegible] حیدر است گیت **قطعه** [illegible]
[illegible] بعد از جنبش [illegible] **باخرز** ولایتی است خوش آب و هوا [illegible]
مشتمل است بر پنجاه پاره قریه [illegible] اگر فراش در میان جبال و طرف شرقی هرات واقع است و سمت شمالیش واسع
محمد خان نام از طایفه هزاره شهری [illegible] نهاده و موسوم [illegible] عمارات خوب و قصورات مرغوب و در آن طرح انداخته
مشتمل است [illegible] ارباب خانه انواع فواکه و حبوب در آنجا بار [illegible] خوب [illegible] است [illegible]

سلطان جهد

ظلم و جور شعار و موصوف چنانکه مسافرین و متردّدین را طایفهٔ ازبک و ترکمان بیع و شرا نمایند و از روز شمار و یوم الحساب اندیشه ننمایند و قریب
هزار ایل و ایماق در آن ولایت سکونت دارند تمامی اهل قرا و عشایر فارسی گو و به خوبی باشند راقم حروف یکی از اهل آنجا را استفسار نمود که مردم
کدام دیاری و کیش کدام کردگاری در کمال خشونت و بدخلقی جواب داد که [illegible] گفتم که [illegible] ترا با مردی [illegible] چه شمار
غرض عموم اهل آنجا با مردم از [illegible] بدور کار مقدم الزمان ارباب فضل و ایقان از آن مکان برخاسته اند **ذکر بعضی از مشایخ**
و ذکر بابا [illegible] سید [illegible] الملقب بشیخ العالم آنجناب عالم بعلوم صوری و معنوی بود و در فضایل ظاهری و باطنی
کسی که [illegible] نسبت ارادت بحضرت شیخ نجم الدین کبری فرموده و [illegible] چنگیزخانیه در [illegible] تشریف داشت و منکوقاان بن تولی خان
با آنکه مناسبت ملت عیسوی مینمود در احترام آن بزرگوار دقیقه نامرعی نمیگذاشت جمعی از مشایخ کبار معاصر آن بزرگوار بوده مانند شیخ سعدالدین حموی
و شیخ عزیز نسفی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ رضی الدین لالا و شیخ فریدالدین عطار و شیخ کمال الدین جندی و شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله
ارواحهم و امثال ایشان با اکثر آن طایفه [illegible] برده چنانکه همه این عزیزان از کوزه آب خورده و در نفحات مسطور است که روزی آنجناب بر سر
جنازهٔ درویشی حاضر [illegible] شیخ [illegible] روی باسمان [illegible] این رباعی گفت **رباعی** گر من گنه
زمین کردستم * لطف تو امیدست که گیرد دستم * گفتی که بروز عجز دستت گیرم * عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم * وفات آنجناب بعد از
فوت منکوقاان [illegible] سنه شش صد و پنجاه و هشت بوقوع پیوست [illegible] در غایت اشتهار است **مولانا**
زین الدین ابوبکر تایبادی تایباد قریه ایست از باخرز مولانا در فضایل علوم عقلی و نقلی یگانه و کمالات ظاهری و باطنی جهانی
و کسب علوم ظاهری در خدمت نظام الدین هروی نموده و در نفحات مسطور است که مولانا اویسی بوده و از روحانیت حضرت قطب
الانام شیخ احمد جام تربیت حاصل کرده و چندین اربعینات در مزار آن بزرگوار بر آورده و در حبیب السیر مذکور است در وقتی که امیر تیمور عزیمت
خراسان کرد قصد زیارت مولانا نمود آنجناب بزبان الهام بیان [illegible] با امیر سخنان سودمند فرمود امیر سؤال کرد شما چرا ملک غیاث الدین
پیر علی را نصیحت ننمودید مولانا فرمود او را پند دادم نشنید لاجرم دید آنچه دید اگر شما نیز قبول نکنید حضرت ایزد دیگری را بر شما مستولی خواهد کرد
امیر تیمور پرسید که کدام کس بر من استیلا خواهد یافت مولانا فرمود عزرائیل امیر ازین سخن متوهم گردیده بفال نیک گرفت که هیچکس از سلاطین
بر من ظفر نیابد و چنان اتفاق افتاد مولانا فی شهور سنه هفتصد و نود و یک داعی حق را لبیک گفته بسوی خلد برین خرامید رحمة الله علیه در تاریخ
آنجناب اشعار آبدار بسلک نظم کشیده اند برین یک بیت اکتفا رفت **نظم** تاریخ وفات قطب اوتاد [illegible] با آخر صاد * [illegible]
در تایباد [illegible] مشهور [illegible] و تبرک **بامیان** ولایتی است از طخارستان از اقلیم رابع میان بلخ و کابل واقع در میان جبال شامخ
و قلال عالیه اتفاق افتاده و طرف جنوب [illegible] که [illegible] است طولش **قب** و عرضش **لدله** گویند ضحاک تازی آنرا بنا نموده و در زمان
ملوک غور جانب معمور بوده چنگیزخان خورد و کلان آنجا را قتل فرمود [illegible] در نهایت عذوبت و هوایش در کمال برودت چنانکه

راقم حروف

راقم حروف هنگامی که بدان ولایت گذر نمود شمس در برج میزان بود و برف عظیم باریدن گرفت لهذا اشجار میوه دار در آنجا بار معدوم و
طباع خلقش از برودت چون برفش معلوم قدیم الزمان در جبال آن مکان عمارات خوب بر وضع مرغوب کنده اند بر فقیر معلوم نشد که از بناهای
کیست از هر کس سؤال نمودم گفت بانی آن معلوم نیست در آنجا [illegible] اشتهار دارد که آن عمارات شش هزار خانه است بر خرده بینان
مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه بوضع سراهای ارباب حال از کوه تراشیده اند مانند عمارات اصحاب قدرت اتمام گردانیدن در
غایت صعوبت و در کمال اشکال است و چند صورت دیگر که شکل انسان تراشیده من جمله دو هیکل بزرگ که صورت مذکر و مؤنث اثر
ظاهر گردانیده اند مذکر آن موسوم بصلصال و مؤنث بشمامه طول هر یک هشتاد زرع و عرض آن شانزده زرع است جمیع ابدان آن
صورت را نموده اند و پشت آنها را بکوه داده کمال صنعت ظاهر کرده اند و [illegible] افواه خلایق بت مذکور است و در کتب لغت [illegible]
و در زیر آن غارات طولانی [illegible] ظلمانی آثار عمارت و سکونت در آن غار نبود فقیر نهایت آن غار را معلوم نتوانست
نمود حقیقت آن نیز معلوم نگشت ولایت بامیان مشتمل است بر پنج قلعه [illegible] و چهل پاره قریه متصل شهر و ارباب خانه
دارند اغلب مذهب ابوحنیفه دارند و بعضی قرای آن شیعه مذهب و بعضی سکنه اش سادات صحیح النسب اند قریب هزار خانه در
اطرافش مسکن دارند اکثر شیعه اثنی عشری و بعضی غالی و [illegible] همگی قطاع الطریق اند [illegible] مردم غریب را [illegible]
زیرا که چند فرسنگ [illegible] معدن [illegible] غریبه و عقاقیر عجیبه دارد بسیار است **من البدایع**
از بدایع روزگار چیزی در آنجا مشاهده گشت که طرف غربی آن ولایت بمسافت یک فرسخ تلی است مشهور به تل اژدر و متصل
بجبل است طولش قریب پنجاه زرع و عرضش شانزده گام و آخر آن تل چون شاخ گشته مانند سر اژدر و طولش سه زرع بیشتر و در آن
شاخها مشابه چشم چشمه ایست آب باریکی از آن چشمها جاریست مسافت ده گام [illegible] میگردد و دیگر در وسط آن تل شکافی است عرض
آن یک زرع و طولش قریب شش زرع و عمقش پنج زرع در نهایت آن شکاف آبی است [illegible] عجب [illegible]
میگردد در سالی چند بار خلق بسیار جمع شده گوسفند ذبح میکنند و هر شخصی که از روی اخلاص آن [illegible] خطاب کرده بگوید ای آب ترا [illegible]
علی قسم میدهیم که بالا بیا بامر الهی در مدت نیم ساعت آن آب بجوش و خروش آمده [illegible] میکند که دست جمهور خلایق بدان
آب میرسد چون ابتدای حال این احوال شنیدم فسانه پنداشتم بعد از مشاهده گفتم **وهو علی کل شیء قدیر**
دیگر آنکه سمت شرقی آن ولایت بمسافت چهار فرسخ غاری اتفاق افتاده که سیاحان جهان و مساحان زمان در هیچ مکان چنان
غاری نشان نداده اند راقم [illegible] احوال آن غار را در هیچ تاریخی ندیده و همچنین حقیقت آنرا نشنیده [illegible] مشاهده کرده از
[illegible] فی شهور سنه هزار و [illegible] و یک برفاقت حاکم آن نواحی با شانزده نفر ملازم چهار نفر
آن کاه [illegible] رفتن [illegible] که [illegible] را [illegible] و هشت نفر [illegible] حمل نموده و چهار نفر هیزم و چهار نفر دیگر روغن و چراغ

باسامان تمام داخل غار شدیم و مدت سه روز گردیدیم تمام آن غار را ندیدیم بیرون آمدیم آنچه مشاهده شد قریب دوازده هزار خانه و هزار باب
دکان و مشتمل گنبدی چهارسوهای رفیع و صفهای منیع همگی بطرز بدیع و طور غریب بسیار خوش و بغایت دلکش مرتب و منظم کرده‌اند و اندکی
اثر شمع خورده دان از درون غار چنان در سنگ لاخ حیرت زده مدهوش عقل و فهم باید از شنیدن چنین آثار در وادی حیرت مدهوش
عجب تر آنکه آثار بغایت مظلم و تار و معبرش به دره آن دشوار است اکنون چون جمهور غار ضحاک مشهور و الله اعلم بحقایق الامور حقوق دیو گرفته
اند یا روز این روزگار هشتاد هزار مثقال طلا موفور و حاکمش از جانب ملوک کابل معین است و از ملک فرقه از ملوک غور بوده و جلال الدین بن بهاء
الدین سام بر سر کوی قلعه متین بنا فرموده بود و بمرور و مرور منهدم شده آثار آن باقی است ذکر ملوک غور بطریق الاجمال مخفی نماند که ملوک غور
شش نفر بوده اند اول آن طایفه ملک فخر الدین مسعود بن عز الدین حسین بن قطب الدین حسن غوری است که چون اولاد عز الدین
حسین ملک موروث را قسمت کردند ملک بامیان و نواحی آن را فخر الدین مسعود برداشت و سالهای فراوان علم انفراد در آنجا برافراشت هنگام رحلت
سه فرزند خلف از خود بر روزگار یادگار گذاشت ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود در مسند حکومت
قایم مقام پدر گشت و پایه رفعتش از ایوان کیوان درگذشت اخلاق پسندیده و خصال گزیده داشت در اندک زمانی رایت عزیمت بصوب
آخرت برافراشت بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد . پادشاه درویش پرور و شهریار عدالت گستر بود
در عدل و داد و فضل و کمال از پادشاهان گوی سبقت می‌ربود زمره علما و فضلا در زمانش محترم و مکرم می‌بودند و در رعایت خواطر ایشان
دقیقه مهمل نمی‌گذاشت امام فخر الدین رازی رساله بنام آن شهریار عالیمقام در سلک تحریر کشیده و آن شهریار معدلت شعار از اعظم عطایا
خاص مخصوص گردانید فی شهور سنه شش صد و دو بجانب آخرت توجه نمود مدت حکومتش چهارده سال بود علاء الدین علی بن
بهاء الدین سام چندگاهی حکومت یافت بزودی بصوب آخرت شتافت ملک مسعود بن علاء الدین قلیل مدتی
صاحب ایالت گردید بدست برادرزاده اش بقتل رسید جلال الدین بن بهاء الدین سام مدت هفت سال
من حیث الاستقلال حکومت نمود تا کار سلطان محمد خوارزمشاه رسید کارش باتمام رسانید و مملکت او را مضبوط کرد و دولت آن طایفه بنهایت
انجامید بلخ از بلاد مشهوره و امهات معموره است مشتمل است بر نواحی دلگشا و قرای فرح افزا طولش از جزایر خالدات قا و عرضش از خط استوا
لوما در بنای او اختلاف است بعضی از مورخان گفته اند که بلخ بن ابلخ [illegible] آنرا بنیاد کرده اما جمهور علما این فن بیان نموده اند که کیومرث که اول
کیومرث پادشاهان است آن شهر را بنا نموده و طهمورث دیوبند بن هوشنگ او را اتمام فرمود و کیکاوس بن کیقباد در عمارت او مساعی جمیله بظهور رسانید
و لهراسب بن اروند شاه حصار آن شهر را بر کشیده بر [illegible] و گرد و شهر چنان شهری با عظمت کرده که او را ام البلاد نام نهادند و در زمان اسلام
کثرت و ازدحام اهل علوم بمثابه رسید که قبة الاسلام گفتند ناظم مناظم سخنوری حکیم انوری در عظمت او گوید نظم آسمان گر
طفل بودی بلخ گشتی دایه اش زانکه [illegible] معمور جهان را مادری • و در حبیب السیر مسطور است که در زمان عثمان عبدالله بن [illegible]

بلطف و عنف گشوده در روزگار ملوک امویه و بنی عباس مرتبه معموری و آبادانی بود که در وقت فترت چنگیز خان در حصار شهر و قرای هزار و دو صد باب حمام
صد و جمعه [illegible] و هزار و دو صد باب تمام [illegible] انجام و در انتقام موجود بود و پنجاه هزار کس از سادات عظام و مشایخ کرام و علماء ذوی الاحترام در آنجا
مسکن داشتند لشکر چنگیز خان خورد و کلان اطفال و نسوان آنجا را باقی نگذاشتند و عمارات بلند و قصور پسندیده او را با خاک برابر یکسان کرده و باغات
جنات و بساتین خلد آیین آنرا از بیخ و بن بر آوردند بیت همه طرز چون کف دست کرد عمارات عالیش را پست کرد بعد از قتل و
خرابی چنگیز خان آن دیار کرّه اخری بسعی و اهتمام سلاطین کرام احتشام کسوت معموری پوشیده و بسبب تردد سپاه مخالف و موالف
ویران و پریشان گردید الحال که سنه هزار و دو است دهی وصف است بغایت پریشان و قلعه آن معمور و آبادان است مشتمل است
بر پانصد باب خانه و خارج قلعه که شهر کهنه مشهور است بر صد هزار باب خانه فی الجمله آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل مردمش سفید رخسار و از مشایخ
حسن بر خوردار اند مشتمل بر هفت نهر عظیم [illegible] معتبر است [illegible] فارسی گوی و اویماقات آن ترک زبان قریب سی هزار
خانه وار از طوایف اوزبک و جغتای و ترکمان و [illegible] و عرب [illegible] سکونت دارند همگی شمشیر زن و تیرانداز و نیزه گذار اند عامه مردمش [illegible]
[illegible] و غریب پرور [illegible] از فضایل و کمالات [illegible] که اهالی حنفی مذهب و بغایت متعصب اند چنانکه گفته اند بیت [illegible]
در جهان بی [illegible] سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در رساله خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت
[illegible] ساحت [illegible] سلطان [illegible] است گفته [illegible]
و هر گونه نعمت ارزان است از فواکه انگور و خربزه و هندوانه ممتاز و از حبوبات گندمش با امتیاز است بر خردمندان پوشیده و پنهان
نماند که قبة الاسلام بلخ همواره مقر سلاطین زمان بوده و پادشاهان کیان که بر اکثر معموره حکم داشته اند آنجا را تختگاه نموده بعد از ظهور [illegible]
[illegible] و از ملک حکام اسلام بوده اکنون چهار صد و اند سال است از نظر ملوک بر روزگار افتاده [illegible] مصرع
بوم نوبت میزند در کنگره افراسیاب ذکر ملوک کیان مخفی نماند که سلاطین کیان با اسکندر رومی ده نفر بوده اند و مدت هفتصد
سی و شش سال طریق عدل و داد مرعی داشتند اول ایشان که مقتدی امر سلطنت گردید و بمدارج پادشاهی رسید کیقباد بن زاب بوده و در قهر اعدا
و تربیت احبا و مهام [illegible] از طرف [illegible] و [illegible] برآورده افراسیاب که دشمن خاندان بود
دست از ایران کشید [illegible] و مطالب [illegible] بلخ را [illegible] گویند آن شهر [illegible]
گفته و مدت صد سال سلطنت کرده متوجه صوب آخرت گشت در روضة الصفا مسطور است که [illegible]
[illegible] در زمان [illegible] کیکاوس بتولی امر
کیقباد بود [illegible]
[illegible]

پرورده بنابر سببی از پدر رنجیده نزد افراسیاب شتافت سیاوش گشت باصناف الطاف افراسیاب اختصاص یافت و او نیز
دختر خود فرنگیس را بنکاح او در آورد و بالاخره ... سیاوش را از روی راستی بسر برد و ازان فرنگیس کیخسرو حامله بود چون آن مولود
مسعود بعرصه ظهور نمود ... رسید بصوب ایران ... کیکاوس اورا بر مسند سلطنت نشانید و خود در گوشه انزوا منزل گزید احوال
رنجیدن سیاوش در رفتن او بتوران و باعث کشته شدن سیاوش و آمدن کیخسرو با ایران در تواریخ بر سبیل تفصیل مذکور است مولانا
جلال الدین رومی قدس سره بطور لطیف بسلک نظم کشیده **نظم** کجی سیاوش و کاوس کیقباد · که بند گرز فرنگیس و افراسیاب زاد ·
رمزی خوش است گر بتوشی بیان کنم · احوال خلق و قدرت شاهی علم و داد · زیرا که جان سیاوش عقل معاد و روی · از بهر این نهیجه
بتوران تن نهاد · زیرا که رسته که عقل معاش بود · آمد بر هم حاجب و در پیش ایستاد · تا برده مردم را برد افراسیاب نفس · بس سعی کرده خبر
طبعش بزن بداد · تا چند گاه در خوض کام و آرزو · بیچاره با فرنگیس شهوت ببود شاد · کر سیوز جفا ز زیچ کینه و فساد · آمد میان اندیشه نامراد
خشاد · نه بهرای باطل و اندیشهای زشت · کردند ناگه سیاوش از آن نژاد · زیر بغال ... گوهری · پنهان نشسته که او
ز تخم شهان نژاد · کیخسرو جهاز ز زیچ عقل نفس · موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد · کو طلب جاه و شه زاده پرکرفت ·
از توران تن ببرد با ایران جان چو باد · زانکه باز برد بر اطلسنان دل · وادیش بزال علم که او بود اوستاد · سیمرغ قاف قدرتش از
دست زال علم · بستد لطیف و چشم جهان بینش برگشاد · سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود گویند بعث حضرت داود و سلیمان
در زمان وی روی نمود **کیخسرو بن سیاوش** زبده سلاطین روزگار و قدوه پادشاهان کرامی قدر بود و همت عالی
همش با چرخ برابری و فرمان قضا جریانش با قدر برتری مینمود در روزکار آن شهریار معدلت شعار جهان معمور و جهانیان مسرور علما
فی کرین و حکما حقیقت آیین وزرا را بتدبیر امور کشور کرم عطا و درویش پرور و غوغا خاص کستر بران ... کردار و جوانان ... کار
لبران ادب آموز و دختران حیا اندوز مردان با همت و زنان باعفت اسباب شادی تمام و سامان خرمی بانجام بود در زمان ...
چون سیمرغ و کیمیا در ... مسطور است که چون کیخسرو براورنگ خسروی بر نشست بطلب خون سیاوش برخواست و از
طبقات حشم لشکر جنگی و سپاه دشمن کش بیارست باستعداد هرچه تمامتر بجنگ افراسیاب ارسال نمود و خود از عقب خود بسعود
فرمود میان او و افراسیاب محاربات صعب اتفاق افتاد و سالار ترکان شکست یافته روی توجه بصوب هزیمت نهاد بالاخره خسرو ایران
سالار توران بدست آورده بعدم فرستاد چون کیخسرو خاطر از مهم دشمن فارغ کرد بمهام مملکت و نظام ... توجه
بطور شایسته بانجام رسانید آنگاه باشاره غیبی لهراسب را ولیعهد ساخته از جهانداری عزلت گزید بعد ازان هیچ از ... پادشاه
نه به مدت سلطنتش موافق جمهور مورخین شصت سال بود اما مؤلف تاریخ عجم گفته **بیت** چو صد سال کیخسرو نامدار · بهرچه آرزو کرد
شد کامکار · بدانست آخر چو فرزانگان · که گیتی سرایست و ما ... · همی ... نشسته ...

واو خسروی تولی جهای و تاج کیخسروی · پوشیده نماند که بمعنی بعضان کیخسرو را پیغمبر نوشته و اکثر ... اثر نبوت خوانند الا اکثر مورخان
برانند که کیخسرو بدین فریدون بوده و کیش فریدون ... نامه هوشنگ از بر روشنی و مضمون جام گیتی نمای فریدون عمل ...
گئی که هر چند براز های نهانی ... حکیم ... خورشید ... بکار های هنگام کیش فریدون با ایران ...
قاهر جزو دانند و خورشید نیست که پرورد کار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفریده جانوران و آسایش جهانیان آفتاب است و هر کس ...
این شود او را از خرد نصیب نیست بلکه از جمله دواب است زیرا اگر آفتاب نبودی هیچ شی در جهان ظهور نمودی در جهان جانداری
حیات نیافتی و او را روزی از هیچ وجه صورت نبستی و این جهان جای تاریک بودی و کسی در آنجا آسایش نمودی چون آفتاب بادشاه کو
کار است لاجرم بپرستش سزاوار است کیخسرو در ... نام ... بند و در آن درج کرده بود و خبر کفته که نامه ... از هوشنگ
هوشنگ بود و کیخسرو بران عمل نمود چنانکه نامه ... از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام داشت در تاریخ ... مذکور است
که چون خبر جام جهان نمای کیخسرو رسید نزد دانایان آن زمان ... که حقیقت این جام ... عرض کردند که ما این جام را معلوم نیست کیخسرو از خود
آن جام جام دیگر ساخت و از اجام گیتی نما نام نهاد و آن هم جام را هنگام بهار روشنی تمام بود و کیخسرو از آن جام ...
بود هنگامی که بیژن پسر گیو بگلم کیخسرو بجنگ گراز رفته و از افراسیاب اورا گرفته در چاه محبوس ساخت ... جهات او کسی معلوم نبود کیخسرو در انجام
نظر انداخت خبر داد که بیژن در چاه است رستم حیله کرده بیژن را از چاه برآورد و اکنون آن جام گیتی نما در آن غار است که مزار کیخسرو است احدی
که اسکندر بزیارت کیخسرو در آن غار رفته بود قصد آن نمود که جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر بلوحی افتاد دید که کیخسرو بان
لوح نوشته که یکی از ملوک روم ... بزیارت در این غار بیاید قصد آن کند که این جام را بیرون برد چون اسکندر خط را بخواند از خیال
جام بیرون بازماند بعضی از ارباب تحقیق برانند که جام گیتی نما اشارت بمرآت ضمیر ... است چه که هر امری در عالم
وقوع باقی بود آن بخاطر خورشید مظاهرش ... از سخنان معروف ... کیخسرو است **پادشاه آنست** که درست برف جاده داد
مظلومان از ظالمان بستاند عامل عادل و ضابط عاقل بر عرصه کار ... زیر دستان ... آرد و وزراء امرا جهان دیده
زحمت کشیده ترتیب نماید و بر روی اصحاب سیف و قلم ابواب لطف و احسان کشاید و لایان هر قوم را در اغوش مرحمت و شفقت
پرورش کند و درون اهل ... و گوشه نشینان نرنجاند بلکه دل ... ضعف و ستم ستاند و ضمیر مسکینان و ضعیفان نرنجاند عامل
ستمکار و حاکم غدار بر رعیت ... نسازد و خاندان قدیم دودمان عظیم بر اندازد مردم زراع و جوان فطرت را پرورش کند و ضمیر ...
نشاند **سپهسالار آنست** که بر احوال لشکر واقف و بر امور سپاه ... باشد ... سپاهیان ...
و لشکریان مرعوب امید وار سازد و داد ... بالطاف ملوکانه لشکر را دل خوش کرداند و در آغوش مهر و ... پرورش دهد و از
اوضاع خصم آگاه بود و در هنگام نبرد استوار باشد نه آنکه مغرور خود پسند بود و از صف آرای بیخبر خود آرایی نداند مردم کوشش و ...

۹۶ لاف و گزاف گشاید بموجب وجب دانسته موجب لشکر نه با کثرت ولایت بعیده حواله کند الکن چون آن عادت کرده در روز نبرد و گریز و پای ثبات
و هم جهت رغبت نوازی لشکری ؛ کار لشکر باز به پرسش سری دانا آنست که از بزدلان و سستی بزدلان باخبر بود و از پایان امر
خویش آگاه شود با آنچه گوید بر آن کار کند [illegible] هر آنچه گوید [illegible] آنچه [illegible] اغاز نمود [illegible]
آنرا اهمال نکند [illegible] جهان نو [illegible] و رای [illegible] از قلب سلیم و رای مستقیم بود و ضعیف و شریف قوی و ضعیف
او یکسان باشد [illegible] خواطر [illegible] ارباب جاه و منصب [illegible] حب جاه [illegible]
[illegible] بئس العلماء علی باب الامراء [illegible] دعوی کند [illegible] از [illegible]
[illegible] خود را [illegible] دعوی [illegible] کلام [illegible]
و هر [illegible] خود را اصولی سازد و هر [illegible] خود را [illegible] شمارد و هر [illegible] خود را اخباری پندارد و هر [illegible] کنند و هر [illegible]
[illegible] کلام [illegible] خود را [illegible] گوید و هر [illegible]
و هر [illegible] خود را [illegible] خود را [illegible] خود را طبیعی خواند و هر [illegible] خود را [illegible] شمارد و هر [illegible]
خود را [illegible] پندارد و هر [illegible] کیمیا گری [illegible] خود را [illegible] سازد و هر [illegible] خود را [illegible]
داند و هر [illegible] خود را [illegible] خواند [illegible] خود را [illegible] شمارد و هر [illegible] خود را [illegible]
و هر [illegible] و هر [illegible] خود را [illegible] چنانکه عارف [illegible] علیه الرحمه
در [illegible] این باب فرموده **نظم** [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] ؛ توحید [illegible] ؛ مردان حق [illegible] ؛ خاصان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ از ظلم ظالمان [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ شیران [illegible] ؛ [illegible] ؛ گرگان [illegible] ؛ گرگان [illegible]
اندر لباس میش ؛ زاغان [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] گلاب و شکر [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ از [illegible] زمانه و از [illegible] ستم ؛ [illegible]
[illegible] الاحباب [illegible] صاحب کرم **خدا پرست آنست** که از جهان و جهانیان رسته و [illegible] گشته بود [illegible]
[illegible] خود را از [illegible] برهاند [illegible] امر [illegible]
[illegible] و [illegible] و از ماضی و مستقبل [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] طریقت [illegible]

نگذارد

---

۹۷ نگذارد تا او را معرفت حاصل شود و حقیقت بر وی منکشف گردد [illegible] و جان آزاد و [illegible] حاصل بود
و [illegible] عالم [illegible] قبول بنی آدم او را یکسان شود وجود عالم و عالمیان در نظر حقیقت [illegible] جمیع ذرات
موجودات در دل [illegible] آید و [illegible] **کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام**
[illegible] دعوی عرفان کند [illegible] **ما عرفناک حق معرفتک** و هر [illegible] خود را صوفی داند [illegible] **الصوفی لا مذهب له**
هر [illegible] خود را [illegible] خواند [illegible] **اذا تم الفقر فهو الله** و هر [illegible] **سواد الوجه فی الدارین**
[illegible] خود را [illegible] **اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری** هر [illegible] موحدی [illegible]
لیس فی الوجود الا الله و هر [illegible] خود را [illegible] **و هو معکم اینما کنتم** هر [illegible] خود را [illegible]
الا انه بکل شیء محیط و هر [illegible] خود را [illegible] **ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه**
[illegible] **وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة** و هر [illegible] خود را [illegible]
[illegible] **کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته** هر [illegible] صاحب [illegible] **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق**
بعدد انفاس الخلائق و هر [illegible] دعوی [illegible] **الفقر فخری** [illegible] **انا عند القلوب المنکسرة**
[illegible] **اکثر اهل الجنة البلهاء** و هر [illegible] خود را [illegible]
من عرف الله طال لسانه و هر [illegible] **من عرف الله کل لسانه** هر [illegible]
المجاز قنطرة الحقیقة و هر [illegible] **النظر الی الخضراء یزید نور البصر** [illegible]
[illegible] و هر [illegible] و هر [illegible] و هر [illegible]
[illegible] دعوی [illegible] از کرم [illegible] **سپاهی آنست**
که [illegible] سپاهی [illegible] در ایام [illegible]
[illegible] از دشمن [illegible]
و خویش و بیگانه را [illegible] در هنگام [illegible]
[illegible] از میدان رزم [illegible] از میدان [illegible]
نه [illegible] خویش [illegible] خانه [illegible]
در روز میدان [illegible] آبروی خویش و بیگانه [illegible] دشمن [illegible]



نعلین نو ازه کو بدین محتاج است و اگر بر جنس گذارد کو بد تیش مراجعت **دهقان شایسته** کار کرد خورسند بوده کاری که مشغول است
در آن راضی و شاکر باشد حقوق پادشاه را بگذارد و حقها جائز آنچه خورسند دارد نه آنکه هرزه گرد و صحرا نورد بود و به کوی و به خوی باشد تا
ادای حقوق سلطان داهی وار ز عایت حقها جان غافل کرد و **دیگری گفته** که گیتی برای آسایش است نه از خواسته بسیار و قرب
شاهان است بلکه از نیش و پرستش یزدان کرده خیال دارند که گاهی مایه خورد و پوشش باشیم روی از به و ننگ عالم بر تافتیم و این خیال
بیهوده است زیراکه چون آنها یافته شد و خورسند گشت دانست که آن خیال برق بود که بروی چنین نموده گردهی را اندیشه که ساختن
این چیز در باخص است و به دانش و پرستش یزدان پرداختن است لاجرم نابسته آمد و پشیمان شد نداری نه کار مردم بید است که
چه قدرت و نادان لکه قدر این قدر نداند و عمر را فضل و نادرنه بیابان رساند

لهراسب بن اروند شاه بن کی‌نشین بن کیقباد

شهریار عدالت شعار و پادشاه شجاعت دثار بوده اما نهایت درشت خوی و قهار چنانکه بر هیچ مجرمی لحظه ابقا ننمود چون کیخسرو اورا لهراسب
فرمود عظمای فارس زبان اعتراض گشودند و زال زیاده اصرار نمود کیخسرو اورا منع فرمود زال برسم متداول مشتی خاک برداشت گفت بقول زال
مطلقا با بالت لهراسب راضی نکردید و این کدورت باولاد و احفادش رسید در روضة الصفا مذکور است که لهراسب رهام بن گودرز را که بخت
النصر گویند بحکومت بابل و بلاد مغرب نامزد کرده بید رهام بموجب فرمان شهریاری ببابل آمده بولایت شام لشکر کشید بعد از فتح
مهام حلب و دمشق لوای کشورکشائی بصوب بیت المقدس برافراشت و در آنجا بار از لوازم کندن و سوختن و بستن و کشتن دقیقه نامرعی
نگذاشت تفصیل آن در ذیل احوال بیت المقدس مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون لهراسب مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال
گذرانید ولد ارشد خود گشتاسب را بر سریر سلطنت نشانده در بلده مذکوره عزلت گزید و در زمان گشتاسب سالار توران با بیرون لشکر
کشیده در جهان ابده لهراسب بقتل رسید

گشتاسب بن لهراسب

پادشاه کشور خسروی خود پرور بود در شجاعت و مردانگی
و سخاوت و فرزانگی ابنای زمان با او برابری نمیتوانستند کرد و حال الصبی از اسباب آزرده گشته بروم افتاد بطریقی که در تواریخ مسطور است قیصر
گلکون ابان نام دختر خود را بوی داد گشتاسب در خدمت قیصر مقرب و محترم گردید سلطان روم باغوای گشتاسب از شهریار ایران خراج
طلبید لهراسب از جرات قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم نمود که باعث آن فتنه چیست بنا و لیری قیصر گرفت لاجرم جهة استمالت ولد ارشد خود
گرد زرین را با تاج و یاره ری لشکر کشی بروم فرستاد و از استماع خبر امواج هجوم برقیصر وجود قیصر رو نهاد گشتاسب متعهد مهم شد بجرید دو نزد
آمد چون اخوین باهم ملاقات نمودند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر فرق گشتاسب نهادند تخت خسروانی متمکن فرمودند گشتاسب
قاصدی ارسال کرده قیصر را احضار کرده قیصر چون بمعسکر ایرانیان رسید ولد خود را بر تخت اجلال نشسته دید **بیت**
بدانست قیصر که گشتاسب اوست ؛ برازنده تخت لهراسب اوست ؛ چون گشتاسب بشرف خدمت پدر مستعد یافت در همان زمان
مجمع ساخته زمام امور سلطنت و عنان مهام ممالک را بکف کفایت گشتاسب گذاشته خود بگوشه انقطاع شتافت چنانکه مذکور گشت چون

از خرابی بیت المقدس خبر یافت کورش نامیرا با بالت ولایت بابل نامزد کرد و بخت النصر را به از ملک طلب فرمود و فرمان داد که اسیران بنی اسرائیل
اطلاق نموده بوطن خود مراجعت نمایند و در تعمیر بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرمایند و زمام حکومت یهود را در قبضه اقتدار یکی از اولاد
یهود انهاد بنابران کرت دیگر بیت المقدس مسجد انبیا و معموری آورد و باتفاق مورخان زردشت در زمان گشتاسب ظهور نمود
و خلایق را بدین بهی دعوت فرمود

ذکر احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان

بر ضمیر منیر دانایان
سخن و دانشوران اخبار نمود کهن پوشیده نماند که زردشتیان و زمره مغان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقاتش با گشتاسب
تصانیف مبسوطه تالیف کرده اند خلاصه سخن مغان آنست که چون اورنگ شهریاری و دیهیم جهانداری بلهراسب و گشتاسب زیب و زینت
گرفت و گیتی پهلوانان وقت یزدانیان رخاوت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان در روزگار بر وفق مراد اشرار گشت و لوای ظلم و
عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان درگذشت شیوه جادوگری وقوع و افسونگری شیوع یافت و طریق بیدادی و روش نکوکاری
نکلوت عدم شتافت چون تباهی عالم و شرارت بنی آدم بنهایت رسید فساد زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید داور جهان آفرین
و خداوند آسمان و زمین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت سرافراز
فرمود مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت خواست که جهة ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید که خلایق را براه راست دلیل شود او را
فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این رتبه کبری غیر از تخمه ایرج بایسته نمود بنابران پورشب بن ترتب که از نسل فریدون
بن آتبیان بن جمشید بود و جفت او دغدویه که نسب او نیز بفریدون میرسید حضرت ذوالقدس جفت گوهر زردشت گردانید آن درّ یتیمه
و گوهر یکتا در بدو جلوس گشتاسب قدم از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از فرقدوم میمنت لزوم خویش جهان و جهانیان را خرمی داد از ان
تاریخ تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هشت هجری است دو هزار و دویست و پنجاه سال گذشته در کتاب مغان مذکور است که زردشت هنگام
تولد خنده نمود چنانکه حاضرین شنیدند پورشب **بیت** بدل گفت کین فرهی ایزدیست ؛ جز این هرکه آمد زمادر گریست ؛ چون این
معجزه در جهان منتشر گردیده و شیوع تمام یافت بعضی از بزرگان آن مرز و بوم که از طائفه کاهنان شنیده بودند که ظهور شخصی ظاهر شود و انوار
نور وجود او عالم منور و روشن گردد و دین بهی آشکار سازد و کیش اهرمنی براندازد چون خبر تولد زردشت و خنده نمودن او بآن اشرار رسید یقین
کردند که آن شخص همین است تعجیل تمام و سرعت لاکلام بهلاکت زردشت آمده او را از گهواره در ربوده یکی از آنها بال خویش داد که تیغ بیدریغ او را
دو نیم سازد و چون دست بقائمه شمشیر رسانید فی الحال بحکم خدا در مثال دست حاکم و محکوم خشک گردید چون طائفه کاهنان و جادوگران اینمعنی
استماع نمودند و آتش کینه شعله ور گشته یکی اهریمن پرستان و جادوگران را از روی زمین براندازد و آئین دین بهی و یزدان پرستی آشکار سازد همین
طلوع او بود لهذا معاندان و مخالفان در اعدام وجود زردشت باتکه بر عهود بسته شد شکستند و ناموس خویش را بجهالت شکسته هر چند در هلاک او
سعی و اهتمام نمودند و طریق مکر و حیله پیمودند عاقبت مضمون من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه همگی خائب و خاسر گردید بجلای کون ان

منقول شده در تاریخ ایشان مذکور است که در آن روزگار طریقه سحر و جادو را بهترین کیش شمردندی و دیگر را سحر و افسون و کهانت طریق دیگر نپرودندی
بالله شیاطین با خلق جدالت کردندی و علم سحر و کهانت بواسطه از ایشان فرا گرفتندی چون عمر گرامی زردشت به پانزده رسید جهان
و اسباب آن در نظر همتش چه مقدار [illegible] کرده دنیا و زخارف او را سنگی و اعتباری ننهاد شب و روز از شهوت و غضب ترسان
و هراسان گشته بفکر عاقبت اقدام [illegible] و در عبادت معبود و بنده که حضرت وحده [illegible] و آرام کرفتی و انچه از زخارف دنیا و اسباب آن بیا
نزد وی می آوردند مطلقا نپذیرفتی هم گرسنه و برهنه باقی و خوشنودی دیگر وی شتافتی بنابراین در میان قوم بامانت و دیانت
مشهور و در السنه و افواه مذکور گشت چون از سن شریفش سی سال گذشت بسمتی غرب و اطراف نیت نمود و با چند نفر از خویشان و اقارب
ساز سفر نمود و درین راه بکنار رودی رسید منزل گزید و در کنار رود تن و بدن را پاک کرده بعبادت یزدان مشغول گردید در آن وقت
بهمن بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل گویند با کسوت نورانی و صورت روحانی بر زردشت نزول نمود و بطریق مودت زبان بسؤال گشود
و پرسش حال و استفسار احوال آغاز فرمود که ای زردشت ازین دنیای فانی و از آسرای [illegible] چه آرزو داری و در دست هوای کیست و قدم
در راه که میگذاری زردشت زبان گشاده بدینگونه جواب داد که غیر از رضای کردگار و خشنودی پروردگار آرزو دیگر ندارم و بجز صدق و صفا و مهر
و خاطر بر دیگر نمیسپارم مرا هوای الغای الهی درست و غیر از رضای سبحانه و تعالی امید چیزی نیست که مرا در نیکی و خیر مشاهده [illegible]
طریق صدق و ثواب و سلوک سبیل حضرت [illegible] بنمایاند انگاه بهمن بهمن بر زردشت گفت که حضرت یزدان ترا [illegible] میرسانند و نزد
خویش میخواند برخیز و نزد حضرت یزدان روان شو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب شنو که الطاف الهی را بجانب تو بسیار است و نظر رحمت یزدان
در حق تو بیشمار پس بفرمان بهمن بهمن از جای برخاست و باشارت بهمن [illegible] از چشم فرو بست چون چشم گشود خود را در [illegible] مشاهده
نمود انجمنی را از حوران و فرشتگان [illegible] از روی محبت و موانست او را تهنیت گفتند انگاه نزد یزدان پاک روان شد چون
نزدیک بارگاه و قرب حضرت اله راه یافت زبان نیاز و لسان عجز طراز گشود گفت که ای پروردگار جهان و ای کردگار زمین و آسمان
از بندگان تو بهتر و مهتر کیست جواب آمد آنکس که براستی و درستی زیست بعد از آن وخشور یزدان رازهای نهانه و اسرار پنهان بود بزبان [illegible]
سؤال نمود همه را جواب شنود دیگر بار عرض کرد که ای دانای اسرار مرا از نیک و بد روزگار و از گردش چرخ دوار اعلام نمای و از حدوث
اشیا و از حقیقت عالم بنا و بقا آگهی فرما حضرت یزدان فرمود که من آفریننده خیر و خواهان نیکو و با نیکان و نیکوکاران نزدیکم از شر و [illegible]
دورم بعد و بدکاران کسی را نفرمایم [illegible] کاری و تبه روزکاری بر خلایق تمام شقاوت و شرارت و بدی کار اهرمن است و خیل
اهرمن و دشمن من است ایشان [illegible] دوزخ که [illegible] در عذاب جاوید و دشمن [illegible] لازم است انگاه حضرت خلاق از روی شفقت
بر گردش افلاک و سکون خطه خاک [illegible] اختران را [illegible] ایشان هویدا گردانید و در حقیقت جنات پر نور و قصور پر حور و جحیم
سقیم و دوزخ پر جحیم واقف و بر عالم بقا و حقیقت فنا و سر [illegible] آغاز و رموز انجام عارف نمود بعد از آن حضرت یزدان کتاب زند و اوستا

[illegible]

بدو عنایت

بدو عنایت فرمود و از جناب الطاف با او خطاب نمود که ای زردشت ما ترا بمرتبه رسالت و کسوت نبوت زینت دادیم و جبهه هدایت
و ارشاد [illegible] بخطه خاک فرستادیم این نامه نامی و صحیفه گرامی [illegible] قدم در راه ارشاد و خلایق که از راه پیغام ما بگوش شان برسان
که از دیوان و جادوگران کناره بگیرند و کیش و ملت ترا از جان و دل بپذیرند و در هنگام عبادت و پرستش من روی توجه بآتش آورند زیرا
که مخلوقات زمینی محتاج آنرا اند و فروغ و روشنی او از پرتو نور [illegible] و در زمین باعث آسایش روح و بدن است و جوهر [illegible]
انوار آفتاب [illegible] از ظلمت [illegible] کردانیده ام چون زردشت بتشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر و سرافراز گشت
و [illegible] از عرش افلاک در گذشت بکنوز اسرار و رموز کردگار حقایق اشیاء و دقایق ارض و سما را یافت بفرمان یزدان از مقام امکان
بخطه امکان شتافت مخفی نماند که میان علماء زردشتیان اختلاف است که معراج زردشت روحانی بود یا آنکه در عالم جسمانی عروج نمود علما
ظاهر بین زردشت آیین معتقد بر اینکه معراج زردشت با پیکر و نفس عنصری اتفاق افتاد اما علماء معرفت جویان ایشان میگویند که
رسیدن بهمن بهمن بر پیکر انسانی و گفتن او بطریق آدمی اشارت است بر آنکه نفس ناطقه مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی [illegible] بهمن
بهمن بر زردشت ظاهر گشت و آنکه گفت چشم فرو بند عبارت از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است چون روح مجرد گردد بر آسمانها که بهشت
جاوید است عروج نماید و انجمن اول کنایه از نفوس علوی است و انجمن دوم اشاره بعقول سماوی [illegible] چون نقل از عالم علویت
و در این جهان سفلی غریب و مسافر افتاد چون [illegible] بهمن بهمن [illegible] نهاد و ملائکه شاد و خرم شدند در کتاب ایشان مسطور است
که چون زردشت با دل پرنور و خاطر مسرور از افلاک بخطه خاک رسید بفرمان یزدان [illegible] که در ایران خرم بود چون بپایه کار گشتاسب
رسید در کاخی دید از [illegible] خردمند و دانشوران آراسته فیلسوفان و حکما از هر طرف برخاسته زیرا که سلطان ایران گروه دانایان را [illegible]
[illegible] داشتی و تخم محبت دانشمندان را در زمین دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمانه را با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید
بزبان فصیح او را آفرین گفت طبع پادشاه از آفرین وخشور خدا مانند گل شکفت در آن وقت در دست وخشور اگر در شعله آذری بود
که دست او را المی نمیرسانید آن آتش را بر کف شاه ایران نهاد او را نیز متضرر نگردانید انگاه بدست دانشمندان داد ایشان را نیز نسوزانید
بعد از آن بامر وخشور زمان روی که [illegible] چهار نوبت بر سینه [illegible] ریختند هیچ گزند [illegible] و مضرتی نرسید خسرو ایران مقدار
وخشور را دریافت نمود و [illegible] قدر و منزلت رسول ایزد را بر افزود و فرمان داد که کرسی [illegible] و در نزدیک سریر شهریاری که از بهر پیمبر [illegible]
بفرمود شهریار بر آن کرسی قرار یافته انگاه جواهر گرامی که در [illegible] دانش اندوخته [illegible] از صدف خاطر بیرون [illegible]
فضلای دانش قرین از [illegible] و بیان طریق مناظره سپردند و دلایل براهین عقلی و نقلی بر پیغمبر خدا شمردند رسول کریم وخشور واجب التعظیم تمامی [illegible]
الزام داد و بتقریر خوش و بیان دلکش مهر سکوت بر دهان آنجماعت نهاد در کتاب ایشان مسطور است که در مجلس گشتاسب شصت نفر
حکیم پیوسته حاضر بودندی سی نفر طرف یمین و سی نفر جانب شمال قرار گرفتندی مانند آن حکیمان و فیلسوفان در جهان نبوده و فضلاء کامل

[illegible] بلخ

هیچکس با ایشان برابری نمی‌نمود و در آن روز حکیمان دست چپ پسر عمرو الزام در پای خشور ایزد نهادند و فیلسوفان دست راست بر دانشمندی آن
مقبول درگاه گواهی دادند و شهریار دانش شعار خشور داور را پیش خواند و پایه منزلت او را برتر از علا فلک مینا رساند و از جهت تکمیل
یقین از رسول امین از علوم روزگار و اخبار لیل و نهار پرسید استفسار نمود همه را جواب شافی فرمود و لاجرم در جنب سرای خود مسکن داد
و ابواب خلوص بر روی روزگار او گشاد و حکیمان و فیلسوفان با گروه انبوه از درگاه کیاست پناه برای خویش مرخص نموده تمام شب از
روی جد و جهد با عقلا یکدیگر در مطالعه کتب و صحایف بوده جهة الزام ساختن وخشور طریق اندیشه و سگالش می‌پیمودند مصرع
چون برآمد آفتاب در روز شد رسول یزدان و حکما و سخندانان بمجلس گشتاسب آمدند نخست حکیمان سخن گفتن آغاز کردند آنچه از کلام ایشان
موافق نفس الامر بودی وخشور رهنمای الفن و در ابطال آن سخن صد دلیل عقلی و نقلی بیان فرمودی و اگر خود بتکلم زبان گشودی صد دلیل در اثبات
آن بیان نمودی لهذا پادشاه دانش پژوه و شهنشاه با شکوه پایه قدر وخشور را افزوده از نام و نسب و حال و حسب او استفسار فرمود و وخشور
نام پادشاه عالی مقام در سخنان سنجیده و کلمات پسندیده فرمود پس از آن شهریار گفت که فردا اول ماه و عید سعید است امر فرما تا سروران
شاه و مهتران سپاه به درگاه جمع آیند و همه حکیمان و دانشمندان از هر جانب فرمایند تا ایشان را هم در این جمع نیز خاموش گردانم و هر کس را شک
و شبهه باشد و بر او از آن شبهات بر تمام جدا از آن بیابی که دارم شهریار جهان بگذارم سخنان وخشور نزد شاه بمحل موقع مقبول
افتاده به موجب با حضار سران و سروران و گروه دانشوران فرمان داد آن روز هر کدام بجای خویش بازگشته مصرع بدان خانه آمد
که از شه گفته بود و گروه دانشوران مجمعی عظیم ترتیب و تنظیم دادند و در الزام وخشور خدا بنیاد مشورت نهادند سرور انجمن ابتدا بسخن نموده زبان
بشکایت و هر مجلس گشود که امروز چگونه مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی‌اعتبار ساخت و خود لوای عزت و اقتدار برافراخت لازم بگونه
سخنان در میان آورده در الزام او اندیشه کردند و کمر عداوت آن رسول خدا بر میان بستند و عزت خود را در ذلت برگزیده خدا دانسته و
همعنان اندیشه شدند بیت چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد روز دیگر بموجب وعده مهتران طبقات سروران و
دانشوران پیشه و فیلسوفان حیلت اندیشه بمجلس شهریار حاضر شدند و در از آن وخشور خدا اوند کریم پیغمبر صاحب تعظیم به نزدیک گرامی
زدند و در آن وقت وخشور یزدان با گشتاسب پادشاه ایران حرمت بر مجلس را از وجود دانشمندان آراسته دید بفرمان خداوند زمان در قرب سلطان
منزل گزید حکیمان بنیاد مناظره و مجادله نمودند و طریق معارضه و مکابره پیمودند هر چند سعی و اهتمام در الزام وخشور انام بجا آوردند آخر الامر سر
قدم عجز نهاده بقصور خویش اعتراف کردند چون مجال سؤال و محل مقال نماند بمضمون يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم
دست بذیل اعتذار زده ابواب مکابره بسته در نفاق گشودند چون دانشمندان سر نهادند که وجود مسعود درجهان مباد الزام یاب
گشتاسب و آفرین گفته پیش خواند و پایه قدر و منزلت را بایوان کیوان رساند رسول انام شهریار والا مقام توجه نموده فرمود که ای پادشاه
بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستاده خدای زمین و آسمانم خداوندی که زمین و آسمان و عرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول

دمحت

و نفوس را از عدم بوجود آورده و زمان و مکان و طبایع و کوهر و حیوان و موالید سه گانه و نعم و رحمت و راحت و جمیع محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصه ظهور
رسانید و ترا قدرت چنین سلطنت زمین و شوکت و دولت بکار زد و خلایق جهان را فرمان داده و آرزوی اهل آن و مهتران و حکام
روزگار و دانشمندان هر دیار سر بر خط فرمان تو نهاده مرا بر استی و درستی جهة ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده و کتاب
وخشور خداوند کتاب استا و زند را از جیب بیرون آورده به شهریار گفت که ایزد متعال این کتاب را بمن ارزانی داشته باید که باین فرمان
بگروی و سخنان حقیقت بنیان مرا از جان و دل بشنوی چنانکه حضرت داور در روزگار به عنایت کامکار و با اقبار گرداند و در عاقبت
بر نهشت جاوید و جبوری جاودید خواهد رسانید و همواره خسروان جهان و سروران زمان محکوم و مأمور تو خواهند بود و سلاطین
روزگار و خواقین نامدار ترا بدین وارید خواهند ستود و اگر فرمان یزدان را انکار و در ضلالت خود اصرار نمائی و سخن مرا که رسول خدایم
اذعان نفرمائی حضرت داور بر تو غضب کرده اساس پادشاهی تو خلل پذیرد و در جهان جاوید بعذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار
خواهی بود و اسباب شاهی و اساس پادشاهی بر تو فانی و تباه خواهد نمود اکنون جنبش نما و تأمل فرمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای
بیت کنون هیچ برگفته او بکار از این پس بفرمان من گوش دار خسرو زمان زبان بیان گشود که برین مدعا چه برهان داری و بر
این ادعا چه معجزه میگذاری وخشور خداوند فرمود که از معجزات من یکی این کتاب حقیقت انتساب است و در آن کنوز جهان و رموز
زمین و آسمان و از علوم گردش چرخ دوار و حقیقت لیل و نهار و کیفیت احوال روزگار و از فنون اختران و ستاره کوس ایشان و صورت
اشیا و سلوک طریق خدا در این کتاب است دیگر آنکه هر کس او را بخواند و بشنود سحر ساحران و فنون کاهنان بر او کارگر نشود شهریار
ایران به وخشور یزدان فرمود که از کتاب سماوی فصلی بخوان و شطری از آن بسمع من برسان وخشور خداوند فصلی چند از استا و زند نزد
شهریار برخواند خسرو نامدار در آن ساعت چنانکه باید نپسندید و بر آن کلام آسمانی نگروید و گفت که دعوی بزرگ و ادعای سترگ
نمودی و برکیش تازه و وقت جدید زبان گشودی این تعجیل راست نیاید و این باب بمفتاح شتاب گشاید چند روزی بکنه این کتاب
غور نمایم و با تأمل تمام در این عقده را گشایم تو بر سبیل عادت خویش باش و در ظل عواطف ما که ملجا و مرجع ارباب آنجا است خدا البرای خویش
معاودت کرد و بر روش عادت روی توجه بعبادت آورد فیلسوفان نفاق پیشه از سخنان وخشور خایب و رنجور شدند و بطریق معهود
مجمعی ساختند و در هلاک پیغمبر خدا رای زدند اگرچه مکر و دروغ آن طایفه بخیه فروغ یافت و وخشور ایزدی بزبان شناخت بمصداق الحق
یعلو و لا یعلی عاقبت حضرت عزت برگزیده خود را بفیروزی اختصاص داد و آن پاجافیان را بدنیا راه بار ره گسار فرستاد
يريدون ان يطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره المشركون بیان این سخن آنکه چون وخشور یزدان
نزد پادشاه ایران آمدی مفتاح و ناودان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران با دربان پیمان نزد فریب داده کلید را از
وی گرفته حجره را گشاده و چیزهای پلید مانند خون و موی و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده در زیر بالین وخشور نهادند بعد از آن

یادل خرم نزد ملک عجم شتافته وشهریار پیش پدر را در مطالعه استاد زند یافته وخشور یزدان را در پیش شاه دید از غایت حسد متغیر کرده
انگاه زبان طعن وتشنیع گشوده بخدمت شهریار عرض کردند که این کتاب را که مطالعه مینمائید سحر وافسون است واین مرد با فسون وجادوگری
مفتون است به نیرنگ وافسون دل پادشاه ربع مسکون را نرم کرده است وخلایق را شورانیده است میخواهد که در جهان فتنه وشور وشر اندازد
ومردم را از کیش وملت آبا واجداد خویش برگرداند وصلاح دولت شهریاران است که از وملت این مرد فتنه جو از جا نرود ودست این ساحر زور
طلب کرده چون خسرو زمان از وزرا شنید این سخنان استماع نمود همان زمان تفحص وتجسس وثاق وخشور امر فرمود حسب الفرمان
سلطان کسری وخشور یزدان شتافته آنچه از اسباب وحوائج یافتند بحضور پادشاه رسانیدند چون او را گشودند آنچه فیلسوفان پنهان
کرده بودند ظاهر گردید پادشاه زمان از مشاهده آن اسباب خشمگین وغضبناک گشته وخشور یزدان را بنیاد خشونت نهاد وپیغمبر خدا از مشاهده
وملاحظه اشیا در حیرت افتاد وزبان صدق بیان گشاده که مرا از این احوال خبری نیست وشهریار تحقیق کند که باعث این کیست سلطان
دربان را احضار نموده از او تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند استاد زند است شهریار از این سخن
برآشفت وبه وخشور یزدان گفت که این کسی را از آسمان نیاورده که در زیر بالین تو پنهان کنند انگاه از کمال خشم استاد زند را بزمین انداخت
وبرگزیده ایزد را مجبوس ومقید ساخت جانبی بر وی گماشت که وظیفه وخشور رسانند وصیانت ومحافظت او را بر خود لازم دانند چون مدت
یک هفته بر این قضیه گذشت بموجب اذا اراد الله شیئا هیا اسبابها شهریار را اسبی بود که در رفتار بر باد صبا سبقت گرفتی وپادشاه آن را
بسیار دوست داشتی ودر تیمار ومحافظت وی دقیقه نامرعی نگذاشتی صبحگاهی ملازم آن اسب چهار پای او را دید که در شکم
فرو رفته وبه همان لحظه صورت واقعه را بعرض سلطان رسانید چون پادشاه بجایگاه آمد وآن اسب را چنان ملاحظه نمود زمره حکما و[illegible]
چاره را حاضر ساخته از حقیقت آن استفسار فرمود همگی از شناختن در معالجه آن حیوان کوشیدند سود مند نیفتاد وشهریار از کمال دلتنگی از زندگی
سر بر بالین راحت ننهاد واز غایت غم والم خبری نکرد وشب وروزی با کدورت تمام بسر برد بنا بر این غذا وعشا به پیغمبر خدا نرسید
چون حاجب وظیفه را حاضر کرده احوال اسب را بعرض وخشور رسانید وخشور یزدان بحاجب فرمود که بخدمت پادشاه عرض کن
که چاره آن پاره را من میتوانم وبجهت کار شهریار را ممکن اسم روز دیگر جا بجا باشم وخشور دادار را بکسره واد کر رسانید [illegible] زمان از این خبر خرم شده
فرمود که وخشور را بدرگاه رسانند وامید چنانست که مرا از این غم والم برهاند حاجب بخدمت وخشور رسید وعرض نمود که سلطان خواهان
حضور شماست وخشور خدا گفت بحمام رفته بدن خویش را پاک وطاهر نموده انگاه بمجلس شهریار تشریف ارزانی فرمود خسرو ایران وخشور یزدان را
نزد خود جای داده وحقیقت احوال پاره را باز نموده وگفت **بیت** تو گر زانکه پیشبر پیغمبری ❊ مراین پاره را با صلاح آوری ❊ وخشور یزدان
بگذرد جهان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار دست وپای اسب را بسلامت مشاهده فرمائی شهریار گفت که آن چهار کدام است
وخشور فرمود که در این باره ترا آگاه نمایم وعقد ترا در سنگ سازم انگاه همراه پادشاه بجایگاه آمد وگفت ای پادشاه زمان بدان که یکی

از آن چهار اینست که تو باید با راستی بگروی که من فرستاده یزدانم وبیقین دانی که رسول خداوند جهانم آن شهریار این را قبول فرمود انگاه وخشور
آن پای نزدیک ران نالید ودست خویش بر دست پاره مالید بقدرت ومعجزه رسالت پناه دست راست اسب از شکم بیرون آمد شاه وتمامی
سپاه وخشور را آفرین گفتند وخشور فرمود دوم آنکه فرزند ارجمند خود اسفندیار را گوئی با من پیمان کند ودر تقویت دین من انکار نکند وآیین کمر
بندد اسفندیار عهد نمود انگاه وخشور دعا فرمود پای راست پاره از شکم برآمد بعد از آن خسرو ایران گفت که مطلب سیوم کدام گفت که بانوی شهریار
برسالت ونبوت من اقرار آورد وبانوی بانوان نیز قبول کرد وخشور زبان به دعا گشود پای دیگر اسب از شکم ظهور نمود انگاه پادشاه فرمود
که مقصد چهارم آنست که دربان را طلب نمائی وتحقیق آن فرمائی که اسباب سحر وافسونگری کدام کس بوثاق من نهاده وباب جبر مرا کدام [illegible]
گشاده است عز نمود وخشور یزدان پادشاه ایران دربان را احضار فرموده او را بوعده ووعید تطمیع وتهدید کرده از حقیقت حال استفسار نمود دربان
بی ایمان جز راستی چاره ندید داستان حکیمان ورشوت دادن ایشان وچگونگی کردن بر کتمان آن من اوله الی آخره بعرض شاه رسانید
سلطان زمان از این سخن دربان برآشفت انگاه جلاد را فرمان داده تا حکما را بدار عبرت کشیدند بعد از آن وخشور یزدان دعا کرده دست دیگر
اسب از شکم برآمد واسپ سالم گشت وخشور دادار گروهی شهریار دین را وبه روی خبر کرد کار را بوسه نمود وعذر تقصیر ما سلف درخواست
فرمود انگاه گشتاسب فرمود که کتاب زند واستا را بر صفحه چرم گاو بخط خوب وتذهیب مرغوب نوشته در مخزن نگاه داری [illegible]
جمعی از موبدان وهیربدان بمحافظت آن گماشته مردم جهان وزرا از خلیل منع کرده گویند چون اسکندر ایران گرفت کتاب زند
واستا بباد حوادث رفت اکنون در میان گبران خلیلی یافت ورشت رستان که یکی از تالیفات مغان است مذکور است که
روزی گشتاسب بزردشت گفت مرا چهار آرزو است **اول** آنکه قبل از ممات مرتبه خود را در آخرت مشاهده نمایم **دویم**
آنکه روئین تن شوم که در جنگ الی بین رسد **سیم** آنکه نیک وبد جهان را بدانم **چهارم** آنکه زنده جاوید باشم زردشت گفت
که این چهار آرزو ترا از خداوند ایزد درخواهم **بیت** ولیکن تو باید که از این چهار ❊ یکی خویشتن را کنی اختیار ❊ سه صاحب زبهر کسی
گزین که نامم بخواهم ز دادار اوزین پس زردشت ابو موده تا شراب واشیا به دناری چادرنده ودعا خوانده بران دمید گشتاسب جامی
داده بخورد بخوابید مدهوش افتاده روانش بجانب برین شتافته ودر آنجا حور وغلمان وقصور وولدان وسایر نعمتهای جنان ومنزلت نیکوکاران
ودرجه خود معاینه دید انگاه زردشت بر پشوتن کاسه شیری عنایت فرموده او نیز از رنج ممات رسته بحیات جاوید پیوست بعضی از
دانایان ایشان گفته اند که مراد از زندگی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا نپذیرد انگاه اسفندیار را [illegible] داد چون بخورد علوم
اولین وآخرین بر جان او پرتو انداخت وانار را باسفندیار عنایت فرمود وی روئین گردید لهذا الم زخم باسفندیار نمیرسید انگاه گشتاسب
فرمان داد که تمام خلایق بدین بهی درآیند ودر هر مملکتی آتشکده بنا نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت اختلاف فراوان است بعضی بر آنند
که وی از آذربایجان بوده وبرخی گویند که از ولایت ری ظهور نموده اکثر موبدان میگویند مولدان گرامی آذربایجان بوده ودر وفات زردشت

۱۰۶

بنزد ولایات مملکت است علما مغان بر آنند که گروه شنیعا آن رسول خدا را بغیر شهادت رسانیدند مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و زردشت را
دخشور یزدان دانند و دخشور یعنی پیغمبر است و در کتب ایشان از زردشت آیات بسیار و معجزات بیشمار روایت کرده اند که تفصیل آنها باعث
طول کلام است خواهد بود و لقا بعضی سخنان او را در ضمن احوال او که در ... از مساعدت بخت مامول است ذکر طریقت اهل سلوک
دبعشتیان مخفی نماند که گروه هوز دوشتیان و مه آبادیان اهل حال و صاحب کمال نیز دارند که طریق ریاضات و مجاهدات در روش طی
می سپارند و در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشند و کسوت تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند ایشان
میگویند که طالب ایزد بهمه حال باید ترک دین و مذهب آباء خویش نماید و با همه طوایف صلح کل کرده انگاه در راه طلب قدم نهد با مردان
خلوت گزیده از غذا آهسته آهسته روزی سه درم کم کرده اند تا به درم رسانند بعضی بیک درم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز منحصر کرده اند
گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان بیت صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ‌ تا تمامان جهان را کند این پنج تمام
ایشان را کارهای بسیار است آنچه پسندیده این فرقه است ذکر گفتن روش است که ... ایشان چهار را گویند و روش ضرب ... منند
یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دو ضرب ... سه ضرب و طریق جلسه نیز بسیار است آنکه نزد ایشان پسندیده است چهارده است
و از آن چهارده جلسه پنج برگزیده اند و از آن نیز چهار اختیار نموده اند یکی که چهار زانو نشسته پای راست را بالای پای چپ گذارد و پای چپ را
بالای ران راست بدارد و دستها پس برده بدست ... سر انگشت پای ... بسیار گیرد و بدست ... پای ... و چشم بر بینی گمارد
این جلسه را ونشین گویند و اگر خواهد که ذکر گفت روش مشغول گردد چهار زانو نشسته ... چشم فرو بندد و هر دو دست بر زانوها گذارد و هر دو ... انگشتان
وار دو پشت راست سازد و سر در پیش اندازد و نفس را از ... برآورده سر را راست نماید و ... راست
اشاره فرماید بر پستان چپ که محل دل است ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم فرماید چنین گوید که نیست هستی
مگر یزدان یعنی لا اله الا الله یا آنکه نیست ایزدی جز یزدان ... یعنی ... که بایسته بود و یا آنکه او چون و چگونه و بزرگ
نمونه است او کار مذکور ... پسندیده بیان ذکر خفی ... که اگر در حین ذکر سه چیز را حاضر و ناظر داند خود را
از این سه چیز غافل گرداند نخست یزدان دوم دل سیم روان بر طریق دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را
از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد انگاه هر دو سوراخ بینی را گرفته شصت و چهار ... نام ایزد گفته ... نفس
از سوراخ راست ... و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و ... برساند از ... ذکر ...
نفس ... ختم خوان هفت پایه را مانند ... اول ... دوم ... سیم ناف چهارم
دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر ... رسانیدن کار کاملان است ... انکار است
خلیفه خدا کرد و طریق دیگر آنکه بفرمان پیر دست از کارهای بیهوده و خیال ناستوده بردارد و گوشه خلوت و عزلت قدم ...

... امیت

بالا بنهد

۱۰۷

بالا بنهد و بدل یزدان گوید ... زبان و دل ... که خواهند ... و تازی روایت طریق دیگر تصور ... در حین ذکر
پیر را ایشان میگویند که ... جامعه اوصاف جمیع کاینات از علوی و سفلی مفصل است اگر چه حق سبحانه و تعالی از زمان و
مکان منزه و از حلول اجسام و با اجسام ... لا نسبی میان یزدان و قلب صنوبری واقع است بنابر این پیکر پیر را بدل کرده چنان
که حاضر و ناظر است ... بیرا چون و چگونه و تشبیه و نمونه دانند و از جمیع اشکال و الوان صفت یزدان ... پیوسته از این
اندیشه جدا نشود و از فکر پیکر پیر غایب گردد و همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن کار دارد با وجود این خیال جمیع موجودات را عدم انگارد و در این
حالت لاشک کیفیت غیبت و بیخودی رخ نماید و ابواب ... بر روی سالک کشاید جمال یگرنگی و یکتائی ظهور کند و خیال ...
و هوائی معدوم گردد و بی اختیار ندای لا موجود الا الله از نهاد وی برآید و لیس فی الوجود الا الله بسرآید بیت گر گل بود اندیشه تو گل باشی ور
بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و او کل تو گر روزی چند اندیشه کل خود کنی کل باشی در کتاب ... مسطور است که گشتاسب ...
صد و ... سال ... الاستقلال شهریار بود و بهمن بن اسفندیار را بر اورنگ خسروی نشانید خود منزوی گردید بهمن بن
اسفندیار بن گشتاسب ... او بهمن است ... چون ... سلطنت
و اجلال استقلال فرمود تصرف بر اکثر اقالیم سبعه کشود بنابر این او را بهمن درازدست میگفتند ... عدالت شعار ...
... چون ... اسفندیار ... سیستان مقتول شده بود لشکری ... کشید ... رستم را بقتل آورده زال را اسیر کرد
بالاخره او را نوازش نموده ... ساخت در تاریخ طبری مسطور است که بهمن رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد بزرگ آن طایفه ایلچی را بقتل
بهمن از شنیدن این سخن ... بخت نصر را ... سال ... قتل و غارت ...
... بعراق عرب آورد ... در اواخر حیات دختر خود ... که از ... حامله بود بامر سلطنت ... مقرر فرمود و گفت که از
آن دختر اگر پسری تولد شود صاحب تخت و افسر گردد مدت حکومت بهمن صد و دوازده سال بود بیت چو بگذشت از عمر بهمن ... در
افتاد ... از اکابر حکما بقراطیس و بقراط ... بوده اند در تاریخ مغان مذکور است که بهمن در هنگام ... با دختر خویش ...
چون از مستی ... از خواب غفلت بیدار گردید آتش ندامت و پشیمانی در نهاد او افتاد ... موبدان و هیربدان را حاضر ساخته گناه خویش اعتراف
فرمود ... که کفاره این گناه چیست و چاره این جرم ... موبدان عرض نمودند که ... و هیچ
... کفاره این خیانت ... بهمن گفت که پادشاه ... حکم نماید ... امر فرماید ...
خسروی ... سلطنت معزول ساخت و در زاویه عزلت بعبادت ... در حال ... احوال ...
... در گوشه ... کار ... یزدان ... کمال
رسید و از جهانیان ... و با ایزد ... احوال بهمن و ظهور ... ملک ... در صد ...

دولت

جون

۱۰۸ آن پس بعد از تأمل بسیار جواب داد که اگر این مهد پسری شود که پرورده ام باشد هر آینه خداوند جهان عذر او را بپذیرد و او را ایران گناه کرده
چون این خبر به بهمن رسید با ختراع قنات ملحق گردید و در زمان خویش دوازده هزار قنات احداث فرمود که پیش از آن قنات نبود
مولانا محمد منظور مورخ ملوک عجم که آبا و اجداد وی وزرای سلاطین ساسانیان بوده در تاریخ خویش تحریر فرموده که همای چهرزادی از
بزرگان ایران بوده بهمن او را بسبب کمال فر و شکوه در نکاح آورده و داراب از همای متولد گردید بجهت نیابت از امنای دولت مخفی گردید
والله اعلم بحقیقة الامور

همای بنت بهمن ملقب بچهرآزاد

در عدل و داد و تدبیر و هنر دوران بیرایه است
چون همای همایون اقبال بر اورنگ جهانداری پای عزت نهاد چهره خلایق از غبار پروری و عدالت گستری نو بر داد و ابواب جور و طغیان
بر بست و دست تعدی کوتاه کشاد و چون چهار سال از سلطنت آن خورشید منظر گذشت از آن اختر برج جهانبانی پسری متولد گشت علامات
کبی سنگ از ناصیه اش پیدا و امارات جهانبانی از جبینش هویدا و بهمن وصیت کرده بود که اگر از همای پسری متولد شود افسر شاهی بر فرق همای
موضوع گردد بعضی کلمه ملک عظیم بسبب نیابت همای آن مولود را مخفی ساخته و در صندوق قرار داده در آب جیحون انداخت قضا را
آن صندوق بدست گازری افتاد چون آن گازر نظر کرد شاهی در آب یافته بود لاجرم او را داراب نام نهاده گازر بتربیت وی مشغول
گردید چون به سن رشد رسید بشغل گازری او را دیده و میل کرد بر فی کل شیء یرجع الی اصله بیت هر کسی کو باز ماند از اصل
خویش ❊ باز جوید روزگار وصل خویش ❊ داراب یکی از امرای همای را اختیار نمود و اتفاقا آن امیر بکارزار روم میان رفت و در آن جنگ آثار دولت و اقبال از ناصیه
احوال داراب پیدا و چون از آن مرز و بوم بازگشت همای چون کیفیت حال را از بعض همای درست نمود همای داراب را طلبیده استغفار و اعتذار فرمود
چون بعضی دانست که پسر اوست لاجرم زمام ملک و مال را بدو تسلیم نمود مدت سلطنت همای سی سال بود

داراب بن بهمن ملقب بچهرآزاد

پادشاه عالی بار و شهریار شجاعت شعار بود و در علو همت و اظهار قدرت از ملوک جهان گوی مسابقت می ربود
در اندک زمانی بر اقطار و اطراف ... قلاع و بقاع کشود و ملک برادر از ملک خویش نمود ... کشان ترک و تا چنگ ... مسخر ساخت و بشرف دین
دولت گرفته و گردن کشان ... و نزد یک ... دایر ... فیلقوس قیصر روم که چندی کوی مخالفت
در میدان مخالفت زده چون صورت ... ضمیر خورشید ... داراب پرتو انداخت باجتماع عساکر فرمان داد با لشکر آراسته روی توجه
بجانب روم نهاد قیصر نیز اسباب حرب ساز کرده از خوف خویش حرکت کرد و خصم روی آورده و بعد از ملاقات عسکرین صف جنگ بیاراسته و داد
جدال و قتال از یکدیگر خواسته آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم داراب وزیده و رومیان هزیمت یافته قیصر در حصار ... متحصن گردید داراب بمحاصره
و عید قیصر را از حصار بیرون آورده و ایوان بزم را میدان رزم کرده و دختر فیلقوس را عقد کرد و مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت و هر سال هزار بیضه
طلا و هر بیضه چهل مثقال بر ذمت فیلقوس گذاشت و داراب عزم مرز و بوم روم ... کرد و فصل ... بجانب ممالک خویش ...
چون داراب پای حشمت در ... قربت دختر قیصر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شهریار ایران رسید پادشاه از وی بر حذر

جون بواسطه

۱۰۹ منزجر شد او را بروم فرستاد و در آن حین دختر قیصر از داراب حامله بود بنابر رعایت ناموس فیلقوس صورت حمل را از مردم نهان داشت
و با مردم گفت که اسکندر پسر من است چون مدت دوازده سال علی الاختلاف از زمان سلطنت داراب منقضی گردید پسر خود را
از غایت محبت باسم خویش موسوم کرده بود و تعهد کرده که امکان از اقلیم جهانگیری بغایت امید از سخنان او است اگر دشمن با تو روی نماید
نوش خورد کشیده مانند خطی است که خانه او تا زه و حلاوت بیاندازه بود و او را با حضرت و فضارت باشد مرد دانا بطراوت
ظاهر امر فریفته نکرده و داراب ... امر ... را در نظر شرایط حزم و احتیاط از راه کرداند تا از حوادث روزگار غدار محفوظ ماند گویند که داراب
جرد را او بنا نموده و افلاطون از حکما الهی از معاصرین او بود

دارا بن داراب

دارا ثانی ملقب است و جوان را بیت ظلم
بگرد او جمع می آمد لاجرم ارکان دولت از سلطنت وی منزجر شدند اسکندر رومی را به تسخیر ایران ترغیب کردند اسکندر با پانصد هزار
کس متوجه ایران گردید و دارا با ششصد هزار مرد شمشیرگذار بمقابله خرامید بعد از التقای فریقین محاربه عظیم اتفاق افتاد و در آن اثنا تبشیر
غدر دو نفر از محرمان او بود و بقتل رسید چون شهریار روم از این حادثه خبر یافت بتعجیل تمام بجانب دارا شتافت و دارا هنوز رمقی از حیات باقی بود
هنوز رمقی از حیات باقی بود و صورت شماتت دشمن از صفحه حال خویش مشاهده نمود آهی سرد از دل پر درد بر کشید اسکندر سر او را در آغوش
کشیده بگریست و با یاران غلامی سرگذشت یاد کرد که از این حال غافل بودم و بعد از قضیه کسی را اذن و رخصت نفرموده بودم چون دارا زخم کاری خورده
بود و امید حیات از خود منقطع نموده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رسانند و روشنک دختر او را از خود گرداند و بیگانه را بر ملوک فرس
نگارد و اسکندر بر وصایای دارا بحسن قبول تلقی فرمود آخرین سخن دارا این بود بیت پر ز بدکاری کنون بمکن که از ملک جهان ترم برون
بیکسی نگر از کو هم بر سر فریبی ❊ نه بهبودی این فرمان هی ❊ مرا دست قدرت بر اقلیم بود ❊ چنین بر زکسی دست کام بود ❊ بیدرجون هی گرد
ازین داوری ❊ مرا گفت ای نور چشم پدر ❊ مرا مردن این نصیحت بس است ❊ جهان یادگار فراوان کسی است ❊ مدت سلطنت دارا
چهار ده سال بود از سخنان دارا است نظر کن دریا پادشاهان و خداوندان اقالیم سبعه از جهان گذشته و مجروح گشته بر خاک افکنده
روی بر زمین نهاده زنهاران عبرت از هوا و ارواح شده کل از وی رفته و کاک و خون آغشته عبرت گیر و از آنچه می بینند پیش از آنکه عبرت
دیگران کرده اگر قوت و استیلای این گنبد والا روی و از طریق رخت و ... همیش ... ساحتی و اگر این عرش مرفوع سقف قصر
ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه گردد تو شود و اگر تیغ آفتاب از نیام برکشی و قرص ماه را چون سپر در سر کشی تیر اجل را حجاب نیابد
ضرب شمشیر خوارا بیل با تیغ نشود بیت هر ذره که در هوا و در هامون است ❊ گیتی زکف بدو افریدون است ❊ از خیره کشی که گردش گردون است

اسکندر بن فیلقوس

این عالم خاک سرنوشتی خون است ❊ ذوالقرنین لقب او است و در نسب شهریار اختلاف بسیار است
بعضی او را پسر داراب می دانند و برخی ولد صلبی فیلقوس می گویند در این باب روایات نیز دارد و شاهان اسکندر بعث بوان ملک جهت آنکه
ز مرکز از دماغان اخبار او را ذوالقرنین تصور فرمایند و صاحب سد یاجوج و ماجوج را که در قرآن مجید مذکور است ذوالقرنین اکبر میدانند اسکندر

بن فیلقوس در میان مورخان پادشاه با شکوه و جمشید دانش پژوه مذکور است و داستان شجاعت و ذکر سخاوت او در بسیط جهان مشهور [illegible]
و در بر [illegible] بر پادشاهی بر نشست و ابواب جور و اجحاف بر روی خلایق بربست و دست عدل و داد و صلح و [illegible] بگشاد و قوانین رعیت
پروری و عدالت گستری بنهاد [illegible] از حد [illegible] و روم و زنگ و فارس و فرنگ تا ختا و ختن و چین و ماچین و حبش و یمن و هند و سند
او را مسلم گشت و هیبت صلابت و آوازه [illegible] از [illegible] در گذشت بیت سکندر بر آفاق چون دست یافت ⁂ [illegible]
نیک و بد می شناخت ⁂ به روز [illegible] همه معدلت کار بود ⁂ به شب با [illegible] کار بود ⁂ به بزم ار چه کوشش نمودی و رزم ⁂ به دانش همی فخر کردی و
حزم ⁂ [illegible] سیم دادی و زر ⁂ [illegible] ⁂ هنرمند را همچو جان داشتی ⁂ [illegible] ⁂ مدت ده سال
اوقات خود را بکار [illegible] صرف داشت و هشت سال دیگر با اطمینان [illegible] و فراغ خاطر عمر گذشت زمان عمرش سی و شش سال بود ارسطو معلم
اول بود و در تحصیل حکمت [illegible] و ارسطو را غایت عزیز و مکرم داشتی از [illegible] عزت و حرمت [illegible]
که استاد [illegible] پادشاه عالم پناه از پدر چرا عزیزتر و گرامی تر است جواب داد که او مربی بدن و این مربی باطن است و آن سبب حیات [illegible]
[illegible] است پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد مرا از زمین به آسمان برد از سخنان او است صاحب مروت و کرم [illegible]
کرم و محترم بود اگر چه درویش باشد [illegible] همچو [illegible] اگر چه [illegible] باشد در تاریخ مسطور است که [illegible] بنام اسکندر
[illegible]
[illegible] پادشاه جهان [illegible] ارباب التقوی و [illegible]
طبیبی را [illegible] و در ازای او طبیب [illegible] و در عوض آن چه خدمت [illegible] عرض نمود که هرچه داده شود
عوض نیست و اگر تمام عالم به سیم و زر [illegible] فرموده که [illegible] در این کتاب بزرگ [illegible] نام برده [illegible]
[illegible] عالم و مذکور بنی آدم [illegible]
چه باشد و این قدر زر به چه کار [illegible] که شمار زبان طعن دراز کند و در انکار بر روی ما باز نماید بیت
جهان و هر چه در او هست سهل مختصر است ⁂ ز اهل معرفت این محقر دریغ مدار ⁂ چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست ⁂ که در بهای سخن سیم و زر دریغ
مدار ⁂ آورده اند [illegible] که سلاطین روزگار و خواقین [illegible] ساخته [illegible] زرنگار [illegible] جواهر
خویش را آرایش نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذکر [illegible]

و نام آنها را از [illegible] رسانیده اند چون اسمای اسکندر بر این کلمات حقیقت سمات گوش
نهاده همگی کلک عجز [illegible] استشهاد بر ارباب خرد مخفی نیست که [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] من الالقاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] والله اعلم بحقایق الامور ذکر بعض

از مشایخ کبار و معارف آن دیار علی سبیل الاختصار شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان از ابنای ملوک [illegible] بود و در جوانی

توفیق توبه یافته بسلوک اشتغال نمود و در بدایت کار آن بزرگوار شهریار بلخ بود و عالمیان او را اطاعت میکردند و چهل سپر زرین و چهل گرز
[illegible] در پس و پیش او می بردند شبی بر تخت شاهی خفته [illegible] ناگاه از سقف قصر صدائی شنود پرسید این چه صدا است
گفت [illegible] شتر گم کرده ام ابراهیم گفت ای نادان بیت شتر گم کرده اند [illegible] اشتر جوئی [illegible]
غافلی که خدا را در تخت زرین و جامه ابریشمین میجوئی هیهات هیهات [illegible] و از طریق طلب مهجوری ابراهیم از این سخن
انتباهی حاصل کرده [illegible] روزی [illegible] شکار نمود از لشکر دور افتاد ناگاه [illegible] آواز داد
که بیدار باش پیش از آنکه ترا مرگ بیدار کند چون آواز شنید بیقرار و بی آرام گردید در این اثنا آهوئی [illegible] خود را مشغول کرد آهو [illegible]
در آمد که مرا بصید تو فرستاده اند نه ترا بصید من و ترا از برای آن آفریده اند که کاری کنی نه بهر آن که شکار کنی [illegible] گفتگو آهو [illegible]
و مانند گفتار آهو [illegible] شنید از این سخنان خون در دل ابراهیم [illegible] جامه خود را [illegible] ترک و تجرید ساخت
آخر الامر صحبت امام [illegible] دریافت [illegible] شرف خدمت [illegible]
دریافته باشد [illegible] در حرم مجاورت اختیار نمود و با شقیق بلخی و فضیل عیاض و ابو یوسف [illegible] و محمد بن ثوبان و سفیان ثوری معاصر بود
سلسله چشتیه بآنجناب می پیوندد و اکنون در خراسان و طخارستان و توران و کشور هندوستان آن سلسله [illegible]

جواب [illegible]

که آنحضرت مرد را گفت میخواهی که ولی باشی گفت بلی خواهم فرمود که رغبت کن به بنای آخرت و فارغ کن نفس خود را از برای خدا و بکلی روی بگردان از طعام
حلال که هر که بمقام مردان نرسید مگر بقوت حلال و بعضی تحریر احوال آن بزرگوار فرزند مکرم سعادتمند محرم مواقف لطف الهی و کلی میرزا
رضا قلی الملقب به درویش علی یکی از کرامات آنحضرت را بسلک نظم کشیده در این صحیفه ثبت کرده **بیت** این حکایت
گوش کن ای مرد راه ∴ تا ببینی رحمت و فضل آله ∴ آن حضرت پاک خلیل ∴ آنکه عهد خدا نه جلیل ∴ بود او همسر شاه [illegible] ∴ رهنمای [illegible]
چون بر چشمی [illegible] خوش نگشت ∴ از هوای سلطنت بر روشن [illegible] ∴ کوکب دولت چه دید از آفلین ∴ لا احب الآفلین شد [illegible] ∴ ترک کرد آن
مال و ملک و بوم زاد ∴ هم چو وحشی در بیابان رو نهاد ∴ روزی آن سلطان اقلیم شهود ∴ مست جام عشق خلاق ودود ∴ بالای اندر کنار [illegible]
پای تا سر غرق انوار حضور ∴ [illegible] ∴ بود خوش بنشسته میدوخت دلق ∴ در رسید از ره امیر کامکار ∴ کو بدی پرورده
آن شهریار ∴ دید درویشی لب ساحل [illegible] ∴ با سری پر شور و پای برهنه ∴ [illegible] ∴ وا عجب همچو دریا پر ز شور ∴ شد [illegible]
دل ز باد و ماسوی ∴ بینوا و ز یاد حق صد نوا ∴ جانب سلطان بشوکت [illegible] تافت ∴ بنده که بود چون شه را شناخت ∴ از سر دل بس صد
[illegible] بسیار کرد ∴ و از درون در شیخ انکار کرد ∴ که ورع آن گنج و تاج سروری ∴ کی چنین سلطان شد از آنها بری ∴ بیش ازین آن ملک و عز و
سلطنت ∴ حال این ذل و فقر و مسکنت ∴ شیخ کش غرق نور الله بد ∴ از گمان به گمان آگاه بد ∴ در زمان افکند آن [illegible] سوزن
از کف سوی بحر بیکران ∴ گر از آنکه سوزن خود را طلب ∴ تا امیر آگه شود از فضل رب ∴ صد هزاران ماهی بخشنده عیان ∴ هر یکی سوزن طلا زر بر دهان
[illegible] ∴ سوزن خود خواهم ترا آورید ∴ من پرستار حقم [illegible] ∴ حق پرستار [illegible] ∴ سوزن [illegible]
سوی ساحل [illegible] ∴ وان امیر [illegible] ∴ سلطنت [illegible] ∴ هر که خود را امید و بیم خواست حق
هم او را با چو ابراهیم خواست ∴ [illegible] ∴ [illegible] وفات آنجناب در زمان خلافت مهدی ابن
جعفر عباسی فی شهور سنه صد و شصت و [illegible] در جلیل شام اتفاق افتاده و در همان جا مدفون گشت [illegible] **الشیخ المحقق**
ابو علی شقیق بن ابراهیم یگانه دوران و شیخ زمان بود و در انواع ریاضات و عبادات جد تمام و جهد مالا کلام میفرمود و در علوم ظاهر
و باطنی عدیل و نظیر نداشت و در اکثر فنون تصانیف منیعه و تصنیفات روزگار [illegible] گذاشت و آنجناب استاد حاتم اصم و شاگرد امام
موسی کاظم [illegible] و با ابراهیم ادهم صحبت نموده چندبار با کفار غزا کرده و چند حج سلام [illegible] آورده منقول است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
فرمان حق کند [illegible]
فی شهور سنه صد و نود در ولایت ختلان [illegible] شیخ بسعادت شهادت فایز گردید رحمة الله علیه **شیخ ابو حامد احمد خضرویه**

از اکمل اولیا

از اکمل اولیا و مشایخ عظیمه است [illegible] کشف حقایق فی شرح دقایق [illegible] مانند بود و در زهد و عبادات درجات عالی داشت و در ریاضات
و مجاهدات [illegible] نام عظیم پیدا کرده است احوال آنجناب در اصحاب تذکرة الاولیا بتفصیل ذکر فرموده فی شهور سنه ماتین و چهل و پنج در زمان خلافت
متوکل بن معتصم در همدان دار بجوار رحمت کرد کار انتقال نمود رحمة الله علیه **مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین**
جهان شراب کش بزم خانه جبروت ∴ همان همای بلند آشیان عرش نشین ∴ رموز گوی ازل مولوی که در او کتاب ∴ [illegible]
ز جلد های کلامش [illegible] ∴ جهات [illegible] برین ∴ [illegible] شعر او [illegible] است که همچو عرش بلند است و همچو شرع
متین ∴ ولادت آنجناب در بلخ در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار بوده و در بچگی که در سن چهار روز یکبار افطار فرمودی آنجناب سلطان
المحققین و برهان المدققین بود در شرح دقایق و کشف حقایق [illegible] آنجناب برابری مینمود نسب آن بزرگوار با بوبکر خلیفه اول می پیوندد برین نحو
هو جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین بن محمود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن بن ابوبکر [illegible] از علمای [illegible]
دیار بوده و شیخ حسین که جد مولانا است جناب متقی و پرهیزکار در معارف دینوی [illegible] بود و منقول است که [illegible] حضرت
رسالت پناه خوارزمشاه را فرمود که ما دختر ترا بشیخ حسین عقد نمودیم تو نیز قبول کن اتفاق وزیر خوارزمشاه همان خواب را مشاهده نموده و شیخ حسین
نیز در خواب می بیند که حضرت فرمود [illegible] صبیه خوارزمشاه را بتو تزویج کردیم خوارزمشاه بفرموده حضرت صبیه خود را بنکاح شیخ حسین در آورد
بهاء الدین محمد از آن دختر پاکیزه گوهر بوجود آمد چون بهاء الدین بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شد در اندک زمانی در اکثر علوم [illegible]
ماهر گردید چون از علوم ظاهری حظ یافت بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافته [illegible] آن جناب [illegible] منقول است که بهاء الدین
محمد در آن دیار بهدایت عباد و ارشاد اهل الله مشغول بود و جمع کثیری از اکابر و اصاغر نسبت بآن جناب اظهار ارادت نمودند
سلطان محمد خوارزمشاه از کثرت اهل ارادت حسد برده و بسعایت علاء [illegible] و فخر الدین رازی طریق معاندت سپرده بهاء الدین از سلطان
رنجیده با فرزند و عیال بعزم حج بیت الله ترک وطن مألوف فرموده و در نشابور با جناب شیخ فرید الدین عطار [illegible] مولانا جلال الدین محمد
بسن شش سالگی بود و جناب شیخ اسرار نامه را بمولانا داده و بهاء الدین فرمود که این فرزند را گرامی بدار زود باشد که از نفس گرم آتش
بسوختگان عالم زند مولانا بهاء الدین جناب شیخ را وداع کرده عازم بیت الله الحرام گردید بعد از حج بیت الله و زیارت ائمه [illegible] به بیت المقدس
رسید و از آنجا بولایت شام آمد سید برهان الدین ترمذی که در آن سفر همراه ایشان بود در حین وفات وصیت نمود که [illegible]
در روم خواهد بود بنابر آن مولانا بهاء الدین در زمان سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو سلجوقی بروم رفته
ولایت قونیه را اختیار فرمود و سلطان نسبت بآن جناب ولایت نشان ارادت عظیم پیدا نمود و جمهور خلایق مرید و معتقد آنجناب
شدند مولانا چند سال [illegible] علوم مشغول بود و جمیع علمای آن دیار [illegible] تا آنکه در شهور سنه ششصد و سی و یک بعالم بقا رحلت نمود مولانا
جلال الدین بموجب وصیت والد بر مسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم و درس فنون را مرفوع [illegible] افراشت نقل است که

ملاقات نمود

بوحنیفه قریب یکباره همه تو از طالبان علم در حلقه درس مولانا حاضر بوده استفاده و استفاضه مینموده و سلطان علاء الدین با آن جناب کمال اعتقاد داشته
مینموده چون از علوم رسمی بهره ور گردید ملازمت خدمت مشایخ را گزیده و جمع کثیری از عرفای زمان ملاقات نموده آخر الامر نسبت خود را
بشمس الدین تبریزی درست فرموده و نسبت طریقت شمس الدین بشیخ معروف کرخی میرسد بموجب شمس الدین مرید بابا کمال جندی
و او مرید شیخ نجم الدین کبری و او مرید شیخ عمار یاسری و او مرید شیخ نجیب الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی و او مرید شیخ ابوبکر
نساج و او مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی و او مرید شیخ ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید شیخ ابو علی رودباری و او مرید
شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و بواب حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا است
و از سخنان آن بزرگوار است که صحبت عزیز است لا تضیعوا عزیز انبا اکتبس وزین معنی چنانچه شمس الدین فرموده که علامت مرید قبول آنست
که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان باشد که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و از ویست یکی از اصحاب
غمناک بود فرمود که همه دلتنگی تو از دل نهادن بر عالم است هر دمی که از این جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی و هر رنگ که بنگری و هر مزه که
بچشی دانی که بان نماند و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان آن جناب است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی رنج نکشد و جوانمرد آنست
که ~~مستحق رنجانیدن~~ مستحق رنجانیدن را نرنجاند شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده که مرا حسنی از مولوی بسیار خوش آمد که
همواره از خادم سؤال کردی که امروز در خانه ما چیزی هست اگر گفتی هیچ نیست فرحناک گشتی و شکرها کردی الحمد لله که امروز خانه ما بخانه پیغمبر علیه السلام
میماند و اگر گفتی که ملازم مطبخ موجود است منفعل گشتی و گفتی بوی خانه فرعون می آید و از وصایای آن جناب است که اوصیکم بتقوی الله فی السر
والعلانیه و بقلة الطعام و قلة المنام و هجران المعاصی والاثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام
واحتمال الجفا من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء والعوام و مصاحبة الصالحین والکرام و ان خیر الناس من ینفع الناس
و خیر الکلام ما قل و دل والحمد لله وحده و از آن جناب است که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه آن ذوق و خوشیم که در
باطن مریدان از کلام من سر میزند الله الله چون آن دم را یابید و آن ذوق را بچشید غنیمت میدارید و شکرها میگذارید که من آنم و همچنین در خدمت آن جناب گفتند
که فلان میگوید که دل و جان در خدمت است فرمود که خمش این میان مردم این دروغ متعارف است آنچنان دل و جان از کجا یافت که در
خدمت مردان باشد بعد از آن رو بحسام الدین چلبی کرده فرمود الله الله با اولیاء حق زانو بر زانو باید نشست که آن قرب را اثرهای عظیم است

بیت یک لحظه از او دوری نشاید ∴ کز دوری خرابیها فزاید ∴ بهر جایی که باشی پیش او باش ∴ که از نزدیک بودن مهر زاید ∴

و چون مولانا در اثنای سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سؤال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی را خواند **رباعی** الجوهر فقر و سوی الفقر عرض ∴
الفقر شفاء و سوی الفقر مرض ∴ العالم کله خداع و غرور ∴ والفقر من العالم سر و غرض ∴ از معاصرین آن زبدۀ اهل یقین شیخ اوحد الدین حامد کرمانی
شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی شیخ نجم الدین رازی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و شیخ محی الدین العربی اندلسی شیخ صدر الدین قونوی

شیخ مؤید

شیخ مؤید الدین جندی شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی شیخ ابو العباس المرسی ابن فارض حموی المصری شیخ عزیز الدین نسفی شیخ ابو الحسن علی الحریری
المعروف بابن صباغ شیخ فخر الدین عراقی شیخ حبیب الدین برغش الشیرازی شیخ برهان الدین الترمذی شیخ نور الدین عبد الرحمن الاسفراینی شیخ
جمال الدین پور زمانه شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی شیخ سیف الدین باخرزی شیخ سعد الدین حموی شیخ ابو محمد عبد الله المغربی شیخ یمنی
المغربی شیخ عفیف الدین سلیمان تلمسانی شیخ ابو الغیث الیمنی شیخ موسی سدراتی شیخ سعد الدین فرغانی عین الزمان جمال الدین گیلی
بکنایش و لادت شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله سره هم و از سلاطین چنگیز خان در ایران و بغداد و در مصر و علاء الدین کیقباد در
روم کتاب مثنوی که مشهور عالم و مقبول طوایف امم است حسب التماس شیخ حسام الدین چلبی که از خلفای مولانا است در آن زمان گفته فرموده
و دیوان غزلیاتش بین الجمهور مشهور و کتاب فیه ما فیه در السنه و افواه مذکور است وفات آنحضرت فی شهور سنه ... بوده مزار
کثیر الانوارش در ولایت قونیه در غایت اشتهار و مطاف طوایف خلق روزگار است رحمة الله علیه از مولانا فرزند ذکور بهاء الدین ولد نام
احوال اولاد مولانا در ذکر شهر قونیه از مساعدت بخت احوالات از دیوان و مثنوی آن بزرگوار این اشعار نوشته شد **قصیده**

آفتاب وجود اهل صفا ∴ و آن امام مبین ولی خدا ∴ آن امامی که کائنات او ∴ هم زمین و زمان و ارض و سما ∴ ذات او هست واجب العصمة ∴ او
منزه ز کفر و شرک و ریا ∴ عالم و حکمت مسکن او ∴ او برون از صفات ما و شما ∴ اوست جان جهان عقل انسان ∴ جلوه گاه فی و جان بود برجا ∴
جنبش او بود ز حی قدیم ∴ گردش او بود بگرد بقا ∴ هست جمع ذات خالق جلی ∴ وان صفاتش علی عالی را ∴ نیست خالی صفات حق از ذات ∴
هست ملک لوای ذات خدا ∴ اوست آن گنج مخفی لاهوت ∴ که ز حق او بکی شد پیدا ∴ نقد آن گنج علم بی پایان ∴ هست مقصود آن علی ∴ علا ∴
ملک او جز او نه کس ∴ کو حکیم است عالم الاشیا ∴ ازل او بود بلا اول ∴ آخر او بود بلا آخر ∴ نام لا انبیاست او ∴ انبی ∴
اولیا است و انبیا ∴ بکی حاضر است در کونین ∴ نو ببین آن که اوست بحر ازل ∴ او بگفت و حق او ظاهر ∴ او بگفت و جاودان حق ∴
لمعه روی او کرده ∴ آفتاب از ضیای خود پیدا ∴ بود از نور او حق آدم ∴ آن شد تاج منور اسما ∴ مطلع شده بر همه ∴ شیء ∴
آدم از علم آن امام ∴ سیر برانده برو ملکوت ∴ ز نگه دیده نور خالق کیا ∴ سنت دهم دید نور علی ∴ گشت واقف ز عالم اعلا ∴
نوح از او یافت آنکه مطلب ∴ تا رساندش بمنزل علیا ∴ یافت طوفان فیض تا اندرو ∴ نوح ناجی که رست شد زبلا ∴ گرد او کرد خلیل با خلت ∴
نا گرد شد نار لاله حمرا ∴ جمله سر بسنبل گلشن شد ∴ تا رفته با خلیل خدا ∴ یاد او کرد یوسف اندر چاه ∴ تا گرفتش سر بر مصر ارا ∴
لیک از البدیش اویعقوب ∴ بوی یوسف شنید بر شد جا ∴ نور او دید موسی عمران ∴ گشت الله در او شب طه ∴ گفت یا رب مرا نشان ده و ∴
گفت او دم برابد بچها ∴ لطف او همدم مریم ∴ گشت عیسی از آن ببی پیدا ∴ شاه او دید سید کونین ∴ و رشب قرب در مقام دنا ∴
از علی بشنید نطق علی ∴ نیست جز علی نبود آنجا ∴ علم جاوید شد بر او روشن ∴ گر آن نخفی شد ما اوحی ∴ گفت با اصحاب از راه یقین ∴
کو علی هست تا غایی شما ∴ معاد خان جمله راه باو واژه ∴ کو امیر است و هادی مولا ∴ اول و آخر او بود در دین ∴ ظاهر و باطن او بود که ∴ ا ∴

[illegible] ٭ [illegible] ٭ تا شود روشنت که [illegible] ٭ [illegible] در مدینه علم ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ ما همه قطره ایم او دریا ٭ [illegible]
تا شود جانت [illegible] ٭ [illegible] **وله قدس سره** ٭ بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ٭ بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
[illegible] ٭ [illegible] آرزوست ٭ [illegible] ٭ [illegible] آرزوست
[illegible] ٭ [illegible] آرزوست ٭ بشنیدم از هوای تو آواز طبل را ٭ باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
[illegible] ٭ [illegible] آرزوست ٭ زین همرهان سست عناصر دلم گرفت ٭ شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
وان لب گزیدنت که برو شه به خانه نیست ٭ وان ناز و خشم و تندی دربانم آرزوست ٭ یک دست جام باده و یک دست زلف یار ٭ رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر ٭ کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست ٭ گفتند یافت می‌نشود گشته‌ایم ما ٭ گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیلست بی‌وفا ٭ من ماهیم نهنگم و عمانم آرزوست ٭ [illegible] ٭ [illegible] آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او ٭ آن نور روی موسی عمرانم آرزوست ٭ گویاترم ز بلبل اما ز رشک عام ٭ مهرست بر دهانم و افغانم آرزوست
وله قدس سره رباعی [illegible] ز سر علی کس آگاه ٭ زیرا که نشد کسی آگه ز سر الله ٭ بگذر ز همه صفات واجب
لا حول و لا قوة الا بالله ٭ **وله قدس سره حکایت وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان باز عشقش کشید روکشان**
که کار جان سهل باشد عاشقان را ٭ در بخارا بنده صدر جهان ٭ متهم شد گشت از صدرش نهان ٭ مدت ده سال سرگردان بگشت ٭ گه خراسان
گاه کهستان گاه دشت ٭ از پس ده سال او از اشتیاق ٭ گشت بی‌طاقت ز ایام فراق ٭ گفت تاب فرقتم زین پس نماند ٭ صبر کی داند
خلاعت را نشاند ٭ از فراق این خاکها شوره بود ٭ آب زرد و گنده و تیره شود ٭ باد جان افزا وخم گردد وبا ٭ آتش از وی خاکستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دارالمرض ٭ زرد و ریزان برگ او اندر حرض ٭ عقل دراک از فراق دوستان ٭ همچو تیرانداز اشکسته کمان ٭ دوزخ
از فرقت چنان سوزان شدست ٭ پیر از فرقت چنان لرزان شدست ٭ گر بگویم از فراق چون شرار ٭ تا قیامت یک بود از صد هزار ٭ پس ز شرح
سوز او کم زن نفس ٭ رب سلم رب سلم گوی و بس ٭ هر چه از وی شاد گردی در جهان ٭ از فراق او بیندیش آن زمان ٭ زانچه گشتی شاد بس
کس شاد شد ٭ آخر از وی جست و همچون باد شد ٭ از تو هم بجهد تو دل بر وی منه ٭ پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه ٭ **عزم کردن آن وکیل**
از عشق که رجوع کند بجانب بخارا لاابالی‌وار ٭ [illegible] صدر جهان در جان او ٭ پاره پاره کرده بد ارکان او ٭ گفت برخیزم همانجا
وا روم ٭ کافر ار گشتم دگر ره بگروم ٭ وا روم آنجا بیفتم پیش او ٭ پیش آن صدر نکواندیش او ٭ گویم افکندم به پیشت جان خویش ٭ زنده کن یا سر ببر ما را
چو میش ٭ کشته و مرده به پیشت ای قمر ٭ به که شاه زندگان جای دگر ٭ آزمودم من هزاران بار بیش ٭ بی تو شیرین می‌نبینم عیش خویش ٭ غن لی
یا منیتی لحن النشور ٭ ابرکی یا ناقتی تم السرور ٭ ابلعی یا ارض دمعی قد کفی ٭ اشربی یا نفس وردا قد صفا ٭ عدت یا عیدی الینا مرحبا ٭ نعم ما روحت

یا ریح

یا ریح الصبا ٭ گفت ای یاران روان گشتم وداع ٭ سوی آن صدری که میرست و مطاع ٭ دم به دم در سوز بریان می‌شوم ٭ هر چه بادا باد آنجا می‌روم ٭ گرچه دل
چون سنگ خارا می‌کند ٭ جان من عزم بخارا می‌کند ٭ مسکن یارست و شهر شاه من ٭ پیش عاشق این بود حب الوطن ٭ **پرسیدن معشوق**
از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی [illegible] ٭ گفت معشوقی به عاشق کای فتی
تو به غربت دیده‌ای بس شهرها ٭ پس کدامین شهر زانها خوشترست ٭ گفت آن شهری که در وی دلبرست ٭ هر کجا باشد شه ما را بساط ٭ هست صحرا گر بود سم الخیاط
هر کجا که یوسفی باشد چو ماه ٭ جنتست ارچه که باشد قعر چاه ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ هر کجا تو با منی من خوشدلم ٭ ور بود در قعر گوری منزلم ٭ خوشتر از هر دو جهان آنجا بود ٭ که مرا با تو سر و سودا بود
[illegible] ٭ عاشق صدر جهان [illegible] ٭ **منع کردن دوستان او را از رجوع کردن به بخارا و تهدید کردن و لاابالی گفتن او**
گفت او را ناصحی ای بی‌خبر ٭ عاقبت اندیش اگر داری هنر ٭ در نگر پس را به عقل و پیش را ٭ همچو پروانه مسوزان خویش را ٭ چون بخارا می‌روی دیوانه‌ای
لایق زنجیر و زندان خانه‌ای ٭ او ز تو آهن همی خاید ز خشم ٭ او همی جوید ترا با بیست چشم ٭ می‌کند او تیز از بهر تو کارد ٭ او سگ قحطست و تو انبان آرد
چون رهیدی و خدایت راه داد ٭ سوی زندان می‌روی چونت فتاد ٭ بر تو گر ده گون موکل آمدی ٭ عقل بایستی کزیشان کم زدی ٭ چون موکل نیست بر تو هیچ کس
از چه بسته گشت بر تو پیش و پس ٭ عشق پنهان کرده بود او بر اسیر ٭ آن موکل را نمی‌دید آن نذیر ٭ هر موکل را موکل مختفیست ٭ ورنه او در بند سگ طبعی چراست
خشم شاه عشق بر جانش نشست ٭ بر عوانی و سیه‌رویی ببست ٭ می‌زند او را که هین او را بزن ٭ زان عوانان نهان افغان من ٭ هر که بینی در زیانی می‌رود
گرچه تنها با جوالی می‌رود ٭ گر ازو واقف بدی افغان زدی ٭ پیش آن سلطان سلاطین آمدی ٭ ریختی بر سر به پیش شاه خاک ٭ تا امان دیدی ز دیو سهمناک
میر دیدی خویش را ای کم ز مور ٭ زان ندیدی آن موکل را تو کور ٭ غره گشتی زین دروغین پر و بال ٭ پر و بالی کو کشد سوی وبال ٭ پر سبک دارد ره بالا کند
چون گل آلو شد گرانیها کند ٭ **لاابالی گفتن عاشق ناصح عاذل را از سر عشق**
گفت ای ناصح خمش کن چند چند ٭ پند کم ده زانکه بس سخت است بند ٭ سخت‌تر شد بند من از پند تو ٭ عشق را نشناخت دانشمند تو ٭ آن طرف که عشق می‌افزود درد
بوحنیفه شافعی درسی نکرد ٭ تو مکن تهدید از کشتن که من ٭ تشنه زارم به خون خویشتن ٭ عاشقان را هر زمانی مردنیست ٭ مردن عشاق خود یک نوع نیست
او دو صد جان دارد از نور هدی ٭ وان دو صد را می‌کند هر دم فدی ٭ هر یکی جان را ستاند ده بها ٭ از نبی خوان عشره امثالها ٭ گر بریزد خون من آن دوست‌رو
پای کوبان جان برافشانم برو ٭ آزمودم مرگ من در زندگیست ٭ چون رهم زین زندگی پایندگیست ٭ اقتلونی اقتلونی یا ثقات ٭ ان فی قتلی حیاتا فی حیات
یا منیر الخد یا روح البقا ٭ اجتذب روحی و جدلی باللقا ٭ لی حبیب حبه یشوی الحشا ٭ لو یشا یمشی علی عینی مشی ٭ پارسی گو گرچه تازی خوشترست
عشق را خود صد زبان دیگرست ٭ بوی آن دلبر چو پران می‌شود ٭ آن زبانها جمله حیران می‌شود ٭ بس کنم دلبر درآمد در خطاب ٭ گوش شو والله اعلم بالصواب
چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس ٭ کو چو عیاران کند بر دار درس ٭ گرچه این عاشق بخارا می‌رود ٭ نه به درس و نه به استا می‌رود ٭ عاشقان را شد مدرس حسن دوست
دفتر و درس و سبقشان روی اوست ٭ خامش‌اند و نعره تکرارشان ٭ می‌رود تا عرش و تخت یارشان ٭ درسشان آشوب و چرخ و زلزله ٭ نه زیادات است و باب سلسله

سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار ؛ مسئلهٔ دورست لیکن دور یار ؛ مسئلهٔ کیسست ار پرسد ترا ؛ گو نگنجد گنج حق در کیسه‌ها ؛ گر دم خلع و مبارا میرود ؛
بد مبین ذکر بخارا میرود ؛ ذکر هر چیزی دهد خاصیتی ؛ زانکه دارد هر صفت ماهیتی ؛ در بخارا در هنرها بالغی ؛ چون بخارا رو نهی زان فارغی ؛
آن بخاری غصهٔ دانش نداشت ؛ چشم بر خورشید بینش میگماشت ؛ هر که در خلوت به بینش یافت راه ؛ او ز دانشها نجوید دستگاه ؛ با جمال جان
چو شد همکاسه‌ای ؛ باشدش ز اخبار و دانش تاسه‌ای ؛ دید بر دانش بود غالب فرا ؛ زان همی دنیا بچربد عامه را ؛ زانکه دنیا را
همی بینند عین ؛ وان جهانی را همی دانند دین ؛ بازرو سوی حدیث آن جوان ؛ کز غم صدر جهان شد ناتوان ؛ رو نهادن آن
عاشق سوی بخارا ؛ رو نهاد آن عاشق خونابه‌ریز ؛ دل طپان سوی بخارا گرم و تیز ؛ ریگ آمون پیش او همچون حریر ؛ آب جیحون پیش
او چون آبگیر ؛ آن بیابان پیش او چون گلستان ؛ می‌فتاد از خنده او چون بستان ؛ در سمرقندست قند اما لبش ؛ از بخارا یافت
وان شد مذهبش ؛ ای بخارا عقل‌افزا بوده‌ای ؛ لیک از من عقل و دین بربوده‌ای ؛ بدر میجویم از آنم چون هلال ؛ صدر میجویم درین صف نعال ؛
چون سواد آن بخارا بدید ؛ در سواد غم بیاضی شد پدید ؛ ساعتی افتاد بیهوش و دراز ؛ عقل او پرید در بستان راز ؛ بر سر و رویش گلاب
می‌زدند ؛ از گلاب عشق او غافل بدند ؛ او گلستانی نهانی دیده بود ؛ غارت عشقش ز خود ببریده بود ؛ تو فسرده در خور این دم نه‌ای ؛ با شکر
مقرون نه‌ای گر چه نیی ؛ رخت عقلت با تو است و عاقلی ؛ کز جنودا لم تروها غافلی ؛ این سخن پایان ندارد بازران ؛ تا رود سوی بخارا آن
جوان ؛ در آمدن عاشق لاابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان او را از پیدا شدن ؛ اندر آمد در بخارا شادمان ؛
پیش معشوق خود و دار الامان ؛ همچو آن مستی که پرد بر اثیر ؛ مه کنارش گیرد و گوید که گیر ؛ هر که دیدش در بخارا گفت خیز ؛ پیش از پیدا شدن
منشین گریز ؛ که ترا میجوید آن شه خشمگین ؛ تا کشد از جان تو ده ساله کین ؛ الله الله در میا در خون خویش ؛ تکیه کم کن بر دم و افسون خویش ؛
شحنهٔ صدر جهان بودی و راد ؛ معتمد بودی مهندس اوستاد ؛ هم مشرف بودی و هم محرم ؛ گشتی از بهرک نهی متهم ؛ غدر کردی وز جزا
بگریختی ؛ رسته بودی باز چون آویختی ؛ از بلا بگریختی با صد حیل ؛ ابلهی آوردت اینجا یا اجل ؛ ای که عقلت بر عطارد دق کند ؛ عقل عاقل را قضا
احمق کند ؛ نحس خرگوشی که باشد شیرجو ؛ زیرکی و عقل و چالاکیت کو ؛ هست صد چندین فسونهای قضا ؛ گفت اذا جاء القضا ضاق
الفضا ؛ صد ره و مخلص بود از چپ و راست ؛ از قضا بسته شود کو اژدهاست ؛ جواب گفتن عاشق عاذلان و تهدید کنندگان را ؛
گفت من مستسقیم آبم کشد ؛ گرچه میدانم که هم آبم کشد ؛ هیچ مستسقی نگیرد از آب ؛ گر دو صد بارش کند مات و خراب ؛ گر بیاماسد مرا دست و شکم ؛
عشق آب از من نخواهد گشت کم ؛ گویم آنگه که بپرسند از بطون ؛ کاشکی بحرم روان بودی درون ؛ خیک اشکم گو بدر از موج آب ؛ گر بمیرم
هست مرگم مستطاب ؛ من بهر جایی که بینم آب جو ؛ رشکم آید بودمی من جای او ؛ دست چون دف و شکم همچون دهل ؛ طبل
عشق آب میکوبم چو گل ؛ گر بریزد خونم آن روح الامین ؛ جرعه جرعه خون خورم همچون زمین ؛ چون زمین و چون جنین خون‌خواره‌ام ؛
تا که عاشق گشته‌ام این کاره‌ام ؛ شب همی جوشم در آتش همچو دیگ ؛ روز تا شب خون خورم مانند ریگ ؛ من پشیمانم که مکر انگیختم ؛

از مراد

از مراد خشم او بگریختم ؛ گو بران بر جان مستم خشم خویش ؛ عید قربانست و عاشق گاو میش ؛ گاو اگر خسپد وگر چیزی خورد ؛ بهر عید و ذبح او می
پرورد ؛ گاو موسی دان مرا جان داده‌ای ؛ جزو جزوم حشر هر آزاده‌ای ؛ گاو موسی بود قربان گشته‌ای ؛ کمترین جزوش حیات کشته‌ای ؛ برجهید
آن کشته ز آسیبش ز جا ؛ در خطاب اضربوه ببعضها ؛ یا کرامی اذبحوا هذا البقر ؛ ان اردتم حشر ارواح النظر ؛ از جمادی مردم و نامی شدم ؛
وز نما مردم ز حیوان سر زدم ؛ مردم از حیوانی و آدم شدم ؛ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ؛ حملهٔ دیگر بمیرم از بشر ؛ تا برآرم از
ملایک بال و پر ؛ وز ملک هم بایدم جستن ز جو ؛ کل شیء هالک الا وجهه ؛ بار دیگر از ملک قربان شوم ؛ آنچه اندر وهم ناید آن
شوم ؛ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ؛ گویدم که انا الیه راجعون ؛ مرگ دان کان اتفاق امتست ؛ آب حیوانی نهان در ظلمتست ؛
همچو نیلوفر برو زین طرف جوی ؛ همچو مستسقی حریص و مرگ‌جوی ؛ مرگ او آبست و او جویای آب ؛ میخورد والله اعلم بالصواب ؛
ای فسرده عاشق ننگین نمد ؛ کو ز بیم جان ز جانان میرمد ؛ سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان ؛ صد هزاران جان نگر دستک زنان ؛
جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز ؛ آب را از جوی کی باشد گریز ؛ آب کوزه چون در آب جو شود ؛ محو گردد در وی و جو او شود ؛ وصف او
فانی شد و ذاتش بقا ؛ زین سپس نه کم شود نه بدلقا ؛ خویش را بر نخل او آویختم ؛ عذر آن را که ازو بگریختم ؛ رسیدن آن عاشق
بمعشوق خویش چون دست از جان بشست ؛ همچو گویی سجده کن بر رو و سر ؛ جانب آن صدر شد
با چشم تر ؛ رفت آن بیدل سوی صدر جهان ؛ با رخ چون ارغوان اشکی روان ؛ هم کفن هم تیغ اندر دست او ؛ چونکه بود آن عاشق
سرمست او ؛ جمله جلفان منتظر سر در هوا ؛ کش بسوزد یا در آویزد ورا ؛ این زمان این احمق یک لخت را ؛ آن نماید که زمان بدبخت را ؛
همچو پروانه شرر را نور دید ؛ احمقانه در فتاد از جان برید ؛ لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ؛ روشن اندر روشن اندر روشنیست ؛
او بعکس شمعهای آتشیست ؛ مینماید آتش و جمله خوشیست ؛ ملاقات کردن آن عاشق صادق با صدر جهان ؛ آن بخاری
خویش را بر شمع زد ؛ گشته بود از عشقش آسان لبد ؛ آه سوزانش سوی گردون شده ؛ در دل صدر جهان مهر آمده ؛ گفت با خود در سحر
کای احد ؛ حال آن آوارهٔ ما چون بود ؛ او گناهی کرد و ما دیدیم لیک ؛ رحمت ما را نمیداند نیک ؛ خاطر مجرم ز ما ترسان شود ؛
لیک صد اومید در ترسش بود ؛ من بترسانم وقیح و یاوه را ؛ آنکه ترسد من چه ترسانم ورا ؛ بهر دیگ سرد آذر میرود ؛ نه بدان کز جوش از سر
میرود ؛ ایمنان را من بترسانم بعلم ؛ خایفان را ترس بردارم بحلم ؛ پاره‌دوزم پاره در موضع نهم ؛ هر کسی را شربت اندر خورد دهم ؛ هست سر
مرد چون بیخ درخت ؛ زان بروید برگهاش از چوب سخت ؛ در خور آن بیخ رسته برگها ؛ در درخت و در نفوس و در نهی ؛ بر فلک پرها
ز اشجار وفا ؛ اصلها ثابت و فرعه فی السما ؛ چون برست از عشق بر بر آسمان ؛ چون نروید در دل صدر جهان ؛ موج میزد در دلش عفو گنه ؛
که ز هر دل تا دل آمد روزنه ؛ که ز دل تا دل یقین روزن بود ؛ نه جدا و دور چون دو تن بود ؛ متصل نبود سفال دو چراغ ؛ نورشان
ممزوج باشد در مساغ ؛ هیچ عاشق خود نباشد وصل جو ؛ که نه معشوقش بود جویای او ؛ لیک عشق عاشقان تن زه کند ؛ عشق

معشوقان خوش و فربه کند
چون درین دل برق مهر دوست جست ؛ اندران دل دوستی میدان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دوتو ؛ هست حق را بیگمانی مهر تو
هیچ بانگ کف زدن ناید بدر ؛ از یکی دست تو بی دستی دگر
تشنه می‌نالد که ای آب گوار ؛ آب هم ناله که کو آن آب‌خوار
جذب آبست این عطش در جان ما ؛ ما از آن او و او هم زان ما
حکمت حق در قضا و در قدر ؛ کرده ما را عاشقان همدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش ؛ جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جزوی ز عالم جفت خواه ؛ راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا ؛ با توام چون آهن و آهن ربا
آسمان مرد و زمین زن در خرد ؛ هرچه آن انداخت این می‌پرورد
چون نماند گرمیش بفرستد او ؛ چون نماند تری و نم بدهد او
برج خاکی برج ارضی را مدد ؛ برج آبی تریش اندر دمد
برج بادی ابر سوی او برد ؛ تا بخارات وخم را در کشد
برج آتش گرمی خورشید ازو ؛ همچو تابه سرخ ز آتش پشت و رو
هست سرگردان فلک اندر زمن ؛ همچو مردان گرد مکسب بهر زن
وین زمین کدبانوییها می‌کند ؛ بر ولادات و رضاعش می‌تند
پس زمین و چرخ را دان هوشمند ؛ چونکه کار هوشمندان میکنند
گر نه از هم این دو دلبر می‌مزند ؛ پس چرا چون جفت در هم می‌خزند
بی زمین کی گل بروید و ارغوان ؛ پس چه زاید ز آب و تاب آسمان
بهر آن میلست در ماده بنر ؛ تا بود تکمیل کار یکدگر
میل اندر مرد و زن حق زان نهاد ؛ تا بقا یابد جهان زین اتحاد
میل هر جزوی بجزوی هم نهد ؛ ز اتحاد هر دو تولیدی زهد
شب چنین با روز اندر اعتناق ؛ مختلف در صورت اما اتفاق
روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند ؛ لیک هر دو یک حقیقت می‌تنند
هر یکی خواهان دگر را همچو خویش ؛ از پی تکمیل فعل و کار خویش
زانکه بی شب دخل نبود طبع را ؛ پس چه اندر خرج آرد روزها

جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی محتبس شده بغیر جنس

خاک گوید خاک تن را باز گرد ؛ ترک جان کن سوی ما آ همچو گرد
جنس مایی پیش ما اولیتری ؛ به که زان تن وارهی و زان تری
گوید آری لیک من پابسته‌ام ؛ گرچه همچون تو ز هجران خسته‌ام
تری تن را بجویند آبها ؛ کای تری باز آ ز غربت سوی ما
گرمی تن را همی خواند اثیر ؛ که ز ناری راه اصل خویش گیر
هست هفتاد و دو علت در بدن ؛ از کششهای عناصر بی رسن
علت آید تا بدن را بسکلد ؛ تا عناصر همدگر را وا هلد
چار مرغند این عناصر بسته پا ؛ مرگ و رنجوری و علت پا گشا
پایشان از همدگر چون باز کرد ؛ مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
جذبهٔ این اصلها و فرعها ؛ هر دمی رنجی نهد در جسم ما
تا که این ترکیبها را بر درد ؛ مرغ هر جزوی باصل خود پرد
حکمت حق مانع آید زین عجل ؛ جمعشان دارد بصحت تا اجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست ؛ پر زدن پیش از اجلتان سود نیست
چونکه هر جزوی بجوید ارتفاق ؛ چون بود جان غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و میل او بمقر خود و منقطع شدن از اجزای اجسام

گوید ای اجزای پست فرشیم ؛ غربت من تلخ‌تر من عرشیم
میل تن در سبزه و آب روان ؛ زان بود که اصل آن آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است ؛ زانکه جان لامکان اصل وی است
میل جان در حکمتست و در علوم ؛ میل تن در باغ و راغست و کروم
میل جان اندر ترقی و شرف

میل تن در کسب و اسباب علف
میل و عشق آن شرف هم سوی جان ؛ زین یحب را و یحبونرا بخوان
گر بگویم شرح این بی حد شود ؛ مثنوی هشتاد من کاغذ شود
حاصل آنکه هر که او طالب بود ؛ جان مطلوبش برو راغب بود
آدمی حیوان نباتی و جماد ؛ هر مرادی عاشق هر بی‌مراد
بی‌مرادان بر مرادی می‌تند ؛ وان مرادان جذب ایشان میکنند
میل معشوقان خوش و خوش‌فر کند ؛ لیک میل عاشقان لاغر کند
عشق معشوقان دو رخ افروخته ؛ عشق عاشق جان او را سوخته
کهربا عاشق بشکل بی‌نیاز ؛ کاه میکوشد دران راه دراز
این رها کن عشق آن تشنه دهان ؛ تافت اندر سینهٔ صدر جهان
دود آن عشق و غم آتشکده ؛ رفته در مخدوم او مشفق شده
لیک ز ناموس و پی کبر و فر ؛ شرم می‌آمد که واجوید ازو
رحمتش مشتاق آن مسکین شده ؛ سلطنت زین لطف مانع آمده
عقل حیران کین عجب او را کشید ؛ یا کشش زان سو بدین جانب رسید
ترک جلدی کن کزین ناواقفی ؛ لب ببند الله اعلم بالخفی
این سخن را بعد ازین مدفون کنم ؛ آن کشنده میکشد من چون کنم
کیست آنک میکشد ای معتنی ؛ آنکه می‌نگذاردت کین دم زنی
صد عزیمت میکنی بهر سفر ؛ میکشاند مر ترا جای دگر
زان بگرداند بهر سو آن لگام ؛ تا خبر یابد ز فارس اسب خام
اسب زیرک سار زان نیکوپی است ؛ کو همی داند که فارس بر وی است
او دلت را بر دو صد سودا ببست ؛ بی‌مرادت کرد پس دل را شکست
چون شکست او بال آن رای نخست ؛ چون نشد هستی بال اشکن درست
چون قضایش حبل تدبیرت سکست ؛ چون نشد بر تو قضای او درست

جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق و لا یرجوه و لا یخطر بباله و لا یظهر من ذلک الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیاس مع دوام الطلب

آمدیم اینجا که در صدر جهان ؛ گر نبودی جذب آن عاشق نهان
ناشکیبا کی بدی او از فراق ؛ کی دوان باز آمدی سوی وثاق
میل معشوقان نهانست و ستیر ؛ میل عاشق با دو صد طبل و نفیر
یک حکایت هست اینجا ز اعتبار ؛ لیک عاجز شد بخاری ز انتظار
ترک آن کردیم کو در جستجوست ؛ تا که پیش از مرگ بیند روی دوست
تا رهد از مرگ تا یابد نجات ؛ زانکه دید دوست است آب حیات
هر که دید او نباشد دفع مرگ ؛ دوست نبود که نه میوه‌ستش نه برگ
کار آن کارست ای مشتاق مست ؛ کاندران کار ار رسد مرگت خوش است
شد نشان صدق ایمان ای جوان ؛ آنکه آید خوش ترا مرگ اندر آن
گر نشد ایمان تو ای جان چنین ؛ نیست کامل رو بجو اکمال دین
هر که اندر کار تو شد مرگ دوست ؛ بر دل تو بی‌کراهت دوست اوست
چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست ؛ صورت مرگست و نقلان کردنیست
چون کراهت رفت مردن نفع شد ؛ پس درست آید که مردن دفع شد
دوست حق است و کسی کش گفت او ؛ که توی آن من و من آن تو
گوش دار اکنون که عاشق میرسد ؛ بستهٔ عشق او بحبل من مسد
چون بدید او چهرهٔ صدر جهان ؛ گوییا پرید از تن مرغ جان
همچو چوب خشک افتاد آن تنش ؛ سرد شد از فرق جان تا ناخنش
هرچه کردند از بخور و از گلاب ؛ نه بجنبید و نه آمد در خطاب
شاه چون دید آن مزعفر روی او ؛ پس فرود آمد ز مرکب سوی او
گفت عاشق دوست می‌جوید بتفت ؛ چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت

عاشق عشق حق آن است که ◦ چون بیاید نبود از تو تار موی ◦ صد چو تو فانی است پیش آن نظر ◦ عاشقی بر نفی خود خواجه مگر ◦ سایه ای و عاشقی بر آفتاب
شمس آید سایه لا گردد شتاب ◦ همچو آن شه پیش شه باد ◦ چون بود والله اعلم بالرشاد

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید

می کشیدش از بیهوشی به جان ◦ اندک اندک از کرم صدر جهان ◦ بانگ زد در گوش او شه کای گدا ◦ زر نثار آوردمت دامن گشا
جان تو کاندر فراقم می طپید ◦ چونکه زنهارش رسیدم چون رمید ◦ ای بدیده در فراقم گرم و سرد ◦ با خود آ از بیخودی و باز گرد ◦ مرغ
خانه اشتری را بی خرد ◦ رسم مهمانش بخانه می برد ◦ چون بخانهٔ مرغ اشتر پا نهاد ◦ خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد ◦ خانهٔ مرغ است عقل و هوش ما
هوش صالح طالب ناقهٔ خدا ◦ ناقه چون سر کرد در آب و گلش ◦ نه گل آنجا ماند نه جان و دلش ◦ کرد فضل عشق انسان را فضول ◦ زین فزون
جویی ظلوم است و جهول ◦ جاهل است و اندرین مشکل شکار ◦ می کشد خرگوش شیری در کنار ◦ کی کنار اندر کشیدی شیر را ◦ گر بدانستی و دیدی
شیر را ◦ ظالم است او بر خود و بر جان خود ◦ ظلم بین کز عدلها گو می برد ◦ جهل او مر علمها را اوستاد ◦ ظلم او مر عدلها را شد رشاد
دست او بگرفت کین رفته دمش ◦ آنگهی آید که من دم بخشمش ◦ چون بمن زنده شود این مرده تن ◦ جان من باشد که رو آرد بمن ◦ من کنم او را ازین
جان محتشم ◦ جان که من بخشم ببیند بخششم ◦ جان نامحرم نبیند روی دوست ◦ جز همان جان کاصل او از کوی اوست ◦ در دمم قصاب
وار این دوست را ◦ تا هلد آن مغز نغزش پوست را ◦ گفت ای جان رمیده از بلا ◦ وصل ما را در گشادیم الصلا ◦ ای خود ما بیخودی و مستی ات
ای ز هست ما هماره هستی ات ◦ با تو بی لب این زمان من نو بنو ◦ رازهای کهنه گویم می شنو ◦ زانکه آن لبها ازین دم می رمد ◦ بر لب جوی
نهان بر می دمد ◦ گوش بیگوشی درین دم بر گشا ◦ بهر راز یفعل الله ما یشا ◦ چون صلای وصل بشنیدن گرفت ◦ اندک اندک مرده جنبیدن گرفت
نه کم از خاکست کز عشوهٔ صبا ◦ سبز پوشد سر بر آرد از فنا ◦ کم ز آب نطفه نبود کز خطاب ◦ یوسفان زایند رخ چون آفتاب ◦ کم ز بادی نیست
شد از امر کن ◦ در رحم طاوس و مرغ خوش سخن ◦ کم ز ناری نیست کز امر سلام ◦ گلستان شد بر خلیل خوش کلام ◦ کم ز چوبی نیست اژدرهای
عدو ◦ گشت اژدرهای منکر ز امر هو ◦ کم ز کوه سنگ نبود کز ولاد ◦ ناقه ای کان ناقه ناقه زاد زاد ◦ زین همه بگذر نه آن مایه عدم ◦ عالمی
زاد و بزاید دم بدم ◦ بر جهید و بر طپید و شاد شاد

با خویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن بثنا و شکر معشوق

گفت ای عنقای حق جان را مطاف ◦ شکر
که باز آمدی از کوه قاف ◦ ای سرافیل قیامتگاه عشق ◦ ای تو عشق عشق و ای دلخواه عشق ◦ اولین خلعت که خواهی دادنم ◦ گوش خواهم که
نهی بر روزنم ◦ گرچه میدانی بصفوت حال من ◦ بنده پرور گوش کن اقوال من ◦ صد هزاران بار ای صدر فرید ◦ ز آرزوی گوش تو هوشم پرید
آن سمیعی تو و اصغای تو ◦ وان تبسمهای جان افزای تو ◦ آن بنوشیدن کم و بیش مرا ◦ عشوهٔ جان بد اندیش مرا ◦ قلبهای من که آن معلوم
تست ◦ بس پذیرفتی تو چون نقد درست ◦ بهر گستاخی شوخ غره ◦ حلمها در پیش حلمت ذره ◦ اولا بشنو که چون ماندم ز شست ◦ اول و
آخر ز پیش من گسست ◦ ثانیا بشنو تو ای صدر ودود ◦ که بجستم بس ترا ثانی نبود ◦ ثالثا تا از تو بیرون رفته ام ◦ گوییا ثالث ثلثه گفته ام
جستم

رابعا چون سوخت ما را مزرعه ◦ می ندانم خامسه از رابعه ◦ خامسا و سادسا در هجرتت ای صدر جهان ◦ از نوای خمسه بودم در زیان ◦ سادسا از شش جهت
پرورش تو ◦ گو بیا یا رب بر من غم مخور ◦ سابع از ثامن ندانم عاشقم ◦ خون همی گرید فلک از ناله ام ◦ هر کجا یابی تو خون بر خاکها ◦ پی بری
باشد یقین از چشم ما ◦ گفت من رعد است و این بانگ و حنین ◦ ز ابر خواهد تا ببارد بر زمین ◦ من میان گفت و گریه می تنم ◦ یا بگریم یا بگویم
چون کنم ◦ گر بگویم فوت می گردد بکا ◦ ور بگریم چون کنم شکر و ثنا ◦ می فتد از دیده خون دل شها ◦ بین چه افتادست از دیده مرا ◦ این
بگفت و گریه در شد آنچنان ◦ که برو بگریست هم دون هم مهان ◦ از دلش چندان بر آمد های هوی ◦ حلقه کرد اهل بخارا گرد اوی ◦ خیره
گویان خیره گریان خیره خند ◦ مرد و زن خرد و کلان حیران شدند ◦ شهر هم همرنگ او شد اشک ریز ◦ مرد و زن درهم شده چون رستخیز
آسمان میگفت آندم با زمین ◦ گر قیامت را ندیدستی ببین ◦ عقل حیران که چه عشق است و چه حال ◦ تا فراق او عجب تر یا وصال ◦ چرخ
بر خواند قیامت نامه را ◦ تا مجره بر درید او جامه را ◦ با دو عالم عشق را بیگانگی ◦ اندرو هفتاد و دو دیوانگی ◦ سخت پنهانست و پیدا حیرتش
جان سلطانان جان در حسرتش ◦ غیر هفتاد و دو ملت کیش او ◦ تخت شاهان تخته بندی پیش او ◦ مطرب عشق این زند وقت
سماع ◦ بندگی بند و خداوندی صداع ◦ پس چه باشد عشق دریای عدم ◦ در شکسته عقل را آنجا قدم ◦ بندگی و سلطنت معلوم شد ◦ زین دو پرده
عاشقی مکتوم شد ◦ کاشکی هستی زبانی داشتی ◦ تا ز هستان پرده ها برداشتی ◦ هر چه گویی ای دم هستی از آن ◦ پردهٔ دیگر برو بستی
بدان ◦ آفت ادراک آن قالست و حال ◦ خون بخون شستن محالست و محال ◦ من چو با سودائیانش محرمم ◦ روز و شب اندر قفس
در می دمم ◦ سخت مست و بیخود و آشفته ◦ دوش ای جان بر چه پهلو خفته ◦ هان و هان هش دار بر ناری دمی ◦ اولا بر جه طلب کن محرمی
عاشق و مستی و بگشاده زبان ◦ الله الله اشتری بر ناودان ◦ چونکه راز و ناز او گوید زبان ◦ یا جمیل الستر خواند آسمان ◦ ستر چه در پشم و پنبه آذرست
تا همی پوشیش او پیداترست ◦ چون بکوشم تا سرش پنهان کنم ◦ سر بر آرد چون علم کاینک منم ◦ رغم انفم گیردم او هر دو گوش ◦ کای مدمغ
چونش می پوشی بپوش ◦ گویمش رو گرچه بر جوشیده ◦ همچو جان پیدایی و پوشیده ◦ گوید او محبوس خم است این تنم ◦ چون می اندر بزم
خنب میزنم ◦ گویمش زان پیش که گردی گرو ◦ تا نیاید آفت مستی برو ◦ گوید از جام لطیف آشام من ◦ یار روزم تا نماز شام من
چون بیاید شام و دزدد جام من ◦ گویمش وا ده که نامد شام من ◦ زان عرب بنهاد نام می مدام ◦ زانکه سیری نیست می خور را مدام
عشق جوشد بادهٔ تحقیق را ◦ او بود ساقی نهان صدیق را ◦ چون بجویی تو بتوفیق حسن ◦ باده آب جان بود ابریق تن ◦ چون بیفزاید می
توفیق را ◦ قوت می بشکند ابریق را ◦ آب گردد ساقی و هم مست آب ◦ چون مگو والله اعلم بالصواب ◦ پرتو ساقیست کاندر شیره رفت
شیره بر جوشید و رقصان گشت و زفت ◦ اندرین معنی بپرس آن خیره را ◦ که چنین کی دیده بودی شیره را ◦ بی تفکر پیش هر داننده هست
آنکه با شوریده شوراننده هست ◦ شیخ ابو علی بن عبدالله بن سینا از اکابر حکمای اسلام و از اعاظم فلاسفهٔ انام بوده
و در نزد اکثر موالف و مخالف جلالت شأن او مسلم است چنانکه از شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از ملاقات از حال ابو علی پرسیدند شیخ فرمود

همچون می‌فهم او میدانند و از ابوعلی سؤال نموده که شیخ ابوسعید را چون یافتی جواب فرمود که آنچه من میدانم او می‌بیند و در تواریخ مسطور است
که والد ابوعلی مردی دانشمند و از اعیان بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی به بخارا آمد و عمارت امیر [illegible] نمود گویند
وزرا او را به جهت عملی بقریه ارسال فرمود و در آنجا زنی خواست ستاره نام و در آن دیه بعد از چند گاه ابوعلی چون ماه چهارده از آن
آسمان تولد نمود و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم فقه و فنون ادبیه در احاطه کشید و در هیجده سالگی فارغ التحصیل گردید و
صیت فضیلتش از شرق و غرب درگذشت و در آن اوان امیر نوح را مرضی صعب روی نمود چنانکه اطبا از معالجه آن عاجز شدند بعد برآن ابوعلی
زمان صحت یافت چون والد شیخ وفات کرد و به [illegible] دولت آل سامان روی آورد لاجرم شیخ بخوارزم شتافت و خوارزمشاه
علی بن مامون شیخ ابوعلی را غایت عزت و احترام داشتی و از دقایق تعظیم و توقیر مهمل نگذاشتی چون سلطان محمود غزنوی را ارباب سعایت
گفته بودند که ابوعلی مذهب فلاسفه قدما را هم مشرب است و سلطان چون در دین خود بسیار متعصب بود لهذا باحضار ابوعلی کس بخوارزمشاه
ارسال نمود چون خوارزمشاه را قوت مقاومت با سلطان نبود و هم در این مروت سپردن ابوعلی نمی‌دید و کتمان حال جایز نشمرد ابوعلی را
عذر خواسته شیخ فرار نمود و در بادیه‌ای که میانه خوارزم و ابیورد است گرد [illegible] بسیار کشید بعد از زحمت و مشقت بسیار به ابیورد رسید
و از آنجا به جرجان افتاد و قابوس بن وشمگیر در تعظیم شیخ بر پای ایستاد و در رعایت و خدمت شیخ هیچ گونه تقصیر نکرد و لوازم لطف
و احسان بجا آورد و شیخ در آنجا بعضی معالجات غریبه ظاهر ساخت و بعد از اندک مدتی بواسطه گرفتاری قابوس و قرابت کلی به نوعی
بولایت ری افتاد که در آن زمان زوجه فخرالدوله دیلمی خدمت شیخ را مغتنم شمرده پیش مجدالدوله که مرض مالیخولیا پیدا کرده بود شیخ
شیخ در معالجه مبادرت نموده مرض رو بصحت نهاد و کتاب معاد را بنام مجدالدوله ترتیب داد و در خلال این احوال خبر توجه سلطان محمود بولایت
ری رسید و شیخ چون کمال خوف و هراس از سلطان داشت متوجه قزوین گردید و از آنجا بهمدان رفته وزارت شمس الدوله حاکم آنجا [illegible]
بعد از فوت شمس الدوله بوزارت پسرش تاج الدوله اشتغال داشت بنا بر حسد حساد که دوستان در جهان مباد از آن کار فال گرفته [illegible]
پنهانی به علاءالدوله کاکویه که در آن زمان حاکم اصفهان بود نوشته و از مشاغل وزارت کناره در سرای یکی از اعیان همدان مختفی گشته و فکر
[illegible] نظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بقلم رسانید تاج الدوله بر مکاتیب شیخ رسیده او را پیدا کرده در یکی از قلاع
همدان محبوس گردانید مدت چهار ماه شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را در محبس تألیف نمود
چون علاءالدوله قصد همدان کرد تاج الدوله طاقت مقاومت نیاورد و در حمایت قلعه که شیخ محبوس بود متحصن گشت بعد از صلح علاء
الدوله از همدان درگذشت و شیخ در زی صوفیه از همدان باصفهان شتافت علاءالدوله خدمت شیخ را در یافته خدمات شایسته
بجا آورد و شیخ در اتمام کتاب شفا سعی بلیغ میکرد در آن اثنا کتاب حکمت علائیه را بنام علاءالدوله نگاشت و روزی که علاءالدوله
بمحاربه یکی از اعداء دولت اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض گردید و در علاج خویش سعی موفور بظهور رسانید اما بجایی نرسید علاءالدوله

و او در همان مرض بهمدان آورد شیخ دانست که مرض معالجه‌پذیر نیست لاجرم دست از چاره باز داشت و خود را بلطف حق سبحانه و تعالی
گذاشت اغتسال فرمود و اموال خود را صدقه کرد و بتلاوت قرآن مشغول گشت لیال چهارشنبه هفت از ماه
فانی جهان در گذشت مدفنش در همدان مشهور است تاریخ تولد و تکمیل علوم و فوت آن حکیم درین قطعه مذکور است **قطعه**
حجة الحق ابوعلی سینا ❊ در شجع آمد از عدم بوجود ❊ در شصا کرد کسب جمله علوم ❊ در تکز کرد این جهان بدرود ❊ و درجه جملتان نجهان این رباعی
گفته **رباعی** از جرم گل سیاه تا اوج زحل ❊ کردم همه مشکلات گیتی را حل ❊ بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل ❊ هر بند گشاده شد مگر
بند اجل ❊ و در وقتی که بعضی شیخ را بکفر متهم ساختند این رباعی را فرمود **رباعی** کفر چو منی گزاف و آسان نبود ❊ محکم‌تر از ایمان من
ایمان نبود ❊ در دهر چو من یکی و آنهم کافر ❊ پس در همه دهر یک مسلمان نبود ❊ و این رباعی نیز از اوست **رباعی** تا باده عشق در قدح ریخته‌اند
و اندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند ❊ با جان و روان بوعلی مهر علی ❊ چون شیر و شکر بهم درآمیخته‌اند **جعفر برمکی** سلسلهٔ ملوک فرس می‌
رسد و در اوایل حال مجوسی بوده و در نوبهار بلخ عبادت نار و خدام مینمود بنا بر سابقه عنایت ازلی هدایت یافته با امرا و اعیان
دارالملک امویه شتافت احوال سلیمان دگرگون گشته جعفر را از مجلس بیرون کرد بعضی از ندما باعث آن را استفسار نمود گفت جعفر زهر همراه
دارد زیرا که بر بازوی من مهره‌ای است هر گاه زهر در مجلس درآورند آن مهره حرکت نماید چون کیفیت حال از جعفر سؤال نمود گفت بلی
در زیر نگین من زهر است که بجهت محافظت خود داری کند هنگام شدت و الم بر کم نهاد این سخن موقع پسند افتاد و بعد
چون سلیمان از جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت و در روزگار دولت امویه جعفر و اولادش عزت و احترام داشت
میگذرانیدند و مروانیان نسبت با ایشان انواع الطاف بظهور رسانیدند چون بساط دولت امویه منطوی گردید و آوازه اقبال و
جلال عباسیان بسپهر برین رسید خلفای بنی عباس پروش مذکور جعفر را رعایت مینمودند و در بسط نعمای او اطراد اصحاب سعی بلیغ مبذول مینمودند
صاحب تاریخ گزیده گفته اول کسی که بر مسند وزارت قدم نهاد برمک بود که در زمان ابوالعباس تکفل امور وزارت نمود و قول ثانی
که نخستین کسی که از آل برمک بامر وزارت اقدام فرمود خالد بن برمک بود و بعد از فوت خالد ولدش یحیی متصدی امر وزارت شد و گشت
و جمال حال یحیی بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از افعال کوهیده و اعمال ناپسندیده پیراسته بود گویند یحیی چهار فرزند
رشید داشت فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان بر مسند خلافت را بمنزله قوایم اربعه بوده‌اند و در فضل و سخاوت
و بذل و سماحت گوی مسابقت از ابنای زمان می‌ربودند آل برمک مدتها در کمال جاه و جلال روزگار گذرانیدند و همواره جمهور خلایق
از خوان احسان ایشان بهره‌مند میگردیدند تا آنکه بسپهر دوار غدار ابواب ذلت و خواری بر روی آن طایفه گشود
در تواریخ مسطور است که اسباب تغیر مزاج هارون از برامکه بسیار بظهور رسید اعظم و علت بزرگتر آن بود که هارون جعفر
بن یحیی را غایت دوست داشتی و تخم محبت او را پیوسته در زمین خاطر کاشتی بجهت همصحبتی عباسه بن مهدی که خواهر
[illegible] بودی و بغایت وی را خواهری

چون داخل امر سلیمان گردید

بود عباسه نام بصحبت او بغایت مایل بودی چون مجلس طرب نشستی خواهر را حاضر نمودی جعفر را نیز طلب کردی جعفر از دخول مجلس عباسه
امتناع نمودی تو نمی‌خواهی هارون بجعفر گفت میدانم که سبب تکلف تو از بزم ما چیست و مانع دخول شدن بمجلس با کیست عباسه را در نکاح
تو در آورم تا از این رهگذر ساری بر آیم بشرط آنکه میان شما عباسه جز نشستن و مکالمه روی ننماید اگر چیزی دیگر اتفاق افتد مصرع
هر سه کار ما بکار باشد که خدا خواهد ❊ برین شرط عقد عباسه با جعفر منعقد شد جعفر با وی هشت مجلس هارون نرد و همی بود بیت ولیکن یک چیز
رکوز بوده که گفت زمخشری دور بود ❊ چون جعفر به زیور کمالات نفسانی آراسته و بکلیه فضایل انسانی پیراسته بود جواهر بحرکات شیرین
کلمات نمکین دل عباسه را صید بود لهذا عباسه از دل و جان طالب وصال جعفر گردید پیغام فرستاد بیت مرا کار است مشکل با دل
خویش ❊ که کس می بنارم مشکل خویش ❊ خیالت واند و جان من از غم ❊ که هر شب در چه کارم با دل خویش ❊ ای یار جانانه وای دلدار
جانانه بیت این مودت از کجا آورده ❊ وین فتوت در کجا پرورده ❊ تشنه وادی هجر از آب وصال ما هی و زخم رسیده بر جراحت
مرهم لطف نهی بیت آئین وفا و مهر از ❊ در شهر شما مگر نباشد ❊ جعفر جواب داد که سلطان را چه یارای آن که این نقش بخاطر گذراند
و جام وصال آن لب بر لب آرزوی رساند جامه وصل آن دلدار در کارگاه خیال امثال ما چاکران بافته نشده و دست بمقدار را جرم خورشید تمامشه
سپهر با ماه چه نسبت و گدا را با شاه چه مناسبت رابا همای چه شماری و صعوه را با عنقای چه بازاری مگس را با باز چه مناسبت و
باوجود چه مصاحبت عرض را با جوهر چه اتحادی حنظل را با شکر چه وادی ظلمت را با نور چه رازی دیو را با حور چه سازی خار را با گل چه
و سرکه را با مل چه طرفی قطره را با عمان چه معاملی ذره را با خورشید تابان چه مجالی مور را با سلیمان چه آشنائی بنده را با خداوند چه راه خاک نشینان
کوی ذلت را با خاندان عزت چه سلامی و مزد با نزد زاویه مسکنت را با جوهر خلافت چه پیامی اگر چه وارای شمع در میان ما مانعی
که نشسته و حاجب نکاح بر روی قناع بر کشته لکن از سیاست سلطنت میترسانم و از سطوت خلافت هراسانم نظم بر آن لب
تشنه بار بزار بگریست ❊ که بر لب آب بالب تشنه اش زیست ❊ چون سیل هر طرف جانب روی در انداد نهاد و محبت جانبین دست
استیلا بر وجود ایشان کشاد سلطان عشق لوای اقتدار بر مملکت قلوب ایشان بر افراخت لشکر خوف و رجا و سپاه شرم و حیا یکبار
سپر انداخته عقل چاره کوشه گرفت و ملک جمعیت هوش یکباره گسیخت نظم عشق آمد عقل او بیچاره شد ❊ عشق آمد هوش و
آواره شد ❊ خواجه چون شحنه است سلطان چون رسید ❊ شحنه بیچاره در کنجی خزید ❊ آن چه باشد عشق دریای عدم ❊ در شکسته عقل را آنجا
هم ❊ عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ❊ هر چه جز معشوق باشد جمله سوخت ❊ صد خلیفه کشته کمتر از کسی ❊ چشم خود بستند و آن نفس
آری العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب هم در دار الخلافه فرصتی یافته در کشته صحبت با یکدیگر تافته جعفر
هیچ کو هر صدف خلاف می سفت و در لیل و نهار بزبان حال میگفت بیت گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است ❊ سلطان جهان
بچنین روز غلام است ❊ گو شمع میارید درین بزم که امشب ❊ در مجلس ما روی خوب تمام است ❊ در محفل ما عطر مسائید که جان را ❊ هر لحظه

ز گیسوی تو خوشبوی مشام است ❊ از چاشنی خنده گویند و رشکر ❊ زانرو که همه وقت شیرین تو کام است ❊ چون مدتی برین منوال بگذشت
جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم خلیفه هر دو را از او انکار کرده معلوم هارون الرشید شد و عباسه هر دو فرزند را
داد و بیکان بمکه معظمه فرستاد بیت عاشقی مستی و رسوائی خوش است ❊ عاقبت این سخن بهارون رسیده باعث انقراض
دولت برامکه گردید بعض اقوال گفته روزی میان عباسه و یکی از جواری هارون مقالتی رفت آن کنیزک کینه عباسه را در سینه گرفت
آنگاه خدمت خلیفه رفته چگونگی را عرضه داشت و ذکر پسران و آنکه میان ایشان بود بر طبق عرض گذاشت هارون از این سخن بگرید
و بر انهدام بنیاد آل برامکه مصمم گردید و در سنه صد و هشتاد و هشت عازم مکه معظمه گشت بعد از تحقیق و استحکام مراجعت در انبار جعفر را
بقتل رسانید بعد از قتل جعفر هارون از اطلبید بقول طبری بقتل ایشان پرداخت و بر روایت مخدومی هر دو را بکنار آب ... یحیی بن خالد را
در بغداد گرفته اول پسران او را در حضور برادر قتل نمود آنگاه یحیی را کشته برسر جلیب فرمود فرمان قضا جریان باطراف و اکناف
ممالک محروسه ارسال کرد و جمیع متوسلان و متعلقان برامکه را گرفته اموال و ضیاع و عقار ایشان را در حیطه تصرف در آورد و جمیع آل
برامکه را معدوم و ناچیز ساخت بجز محمد بن خالد که در گوشه نشین بود و بعبادت معبود می پرداخت بیت جهان با همه زینت و زیب او
نیرزد بدین رنج و آسیب او دانائی مکو بد که سبب انقراض دولت آل برامکه قصه عباسه نبود چون یحیی برمکی باین کمال اقدام
نمود لهذا دیده ... که شد استدراک بر ارباب هوش و اصحاب معرفت پوشیده نماند که از بدو ایجاد آدم تا این ایام
خداوند عالم چنین مقرر نموده و برین نمط مقدر فرموده که چون حقی خواهد سری جوید به حساب آن دولت با نفس مقدسه حرانی ستیزه بوده از مراحج
او را متعرض و منهدم کرده آفتاب اقبال هیچ ذی شوکتی بمغرب زوال نرسید مگر آنکه از نفوس زکیه را قتل نمود یا آنکه باخراج و اهانت ایشان
او امر کرده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی بوده هیچ ... مگر آنکه با مردی حق عناد کرد بیت چون خدا خواهد
که پرده کس درد ❊ میلش اندر طعنه پاکان برد ❊ هیچ قومی هلاک نشد مگر در انکار انبیا و اولیا زده بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ❊ اگر بنا بر مصلحتی ایام جهنی حلمی باشد عاقبة الامر با هزاران زحمتی و فضیحتی پرده از کارش بسوزاند نظم
لطف حق با تو مدارا کند ❊ چو که از حد بگذرد رسوا کند ❊ ملعون کردن شیطان و غرق شدن قوم نوح بطوفان و هلاک شدن نمرود
به ابابیل ناموده و غرق شدن فرعون با قوم و ... رسیدن قوم هود و هلاک شدن قوم ثمود و معدوم کشتن قوم لوط و
اصحاب و هلاک شدن طایفه قریش و انقراض یافتن دولت بنی امیه و بنهایت انجامیدن اساس بنی عباس بسبب قتل انبیا و
و اولیا و یا بجهت اذیت و اهانت رسانیدن ایشان بود ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد
پیمودند چون با ایشان کمال عداوت ورزیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا جناب حق سبحانه و تعالی دولت ایشان
برانداخت و خاندان آن طایفه را مفقود و نابود ساخت علت انقراض دولت خوارزمشاهیان قتل مجد الدین بغدادی بود

منقرض شدن سلطنت چنگیزیان فعل خویش کافی سبب نبود وجه نهایت انجامیدن دولت آل تیمور فعل محمد مؤمن میرزا بود و چون
شاهان شروان و سلاطین ترکمان بخاندان صفوی و اولیای ایشان عداوت کردند لاجرم حکومت ایشان در گذشت و چون
سلطان حسین صفوی با اولیای دین مخاصمت کرد لهذا دولت صفویه منقرض گشت نهایت رسیدن دولت نادرشاه سبب
قتل بعضی از اولاد شیخ صفی الدین بود و باعث انهدام یافتن حکومت زندیه اهانت بعضی اولیای این شد بیت گر بگویم مثنوی
چند شود شیخ او همتا و هی کاغذ شود * حاصل کلام قوام عالم و نظام بنی آدم بوجود انسان کامل منوط است و امور جزوی و کلی
جهان و جهانیان بوجود نفس کامل مربوط خبر لولاک لما خلقت الافلاک برین مطلب گواه است و آیه کریمه وما
کان الله لیعذبهم وانت فیهم شاهد این حال است بر طبق المؤمنون کنفس واحدة وعلی ا... مثنی
کابناء بنی اسرائیل گروه مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کامل اند و بر وفق واصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم فرقه اولیا اعضای نفس کلند بموجب خبر السلمان
منا اهل البیت سلمان و سلمان صفتان از اهل بیت انسان کامل اند و بحکم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا این گروه از آلایش پاکند و بفحوای یا علی انا وانت ابوا هذه الامة زمره مشاجان اولاد نفس کلیند
از کلام معروف انجام انسان کامل معلوم شد اگر فرزند کسی را کسی قتل نماید پدر انتقام خون او بخواهد گرفت و هیچ گونه عذر قاتل را
نخواهد پذیرفت اگر کسی سؤال کند که در ولایت ختا و ختن و چین و ماچین و هند و فرنگ و روم و زنگ صاحب ایمان و اهل ایقان
نیست پس باعث انقراض دولت و انهدام سلطنت آن قوم کیست این مسئله را جواب بهتر گفته که ممکن هست مؤمنی در ولایت
مخالف ساکن گردد و نیز ممکن هست ساکن شد بموجب خبر صحیح استر ذهبک وذهابک ومذهبک مذهب خویش
از بیگانه مخفی نماید و بحدیث التقیة دینی ودین آبائی عمل فرماید نظم چو گنج اولانهم نصیبم لازم آمد او لانه و مرغم
چو که نامحرم درآید از درم * لاجرم پنهان شود اهل حرم * دیگر آنکه طالب باشد بر تو ایمان بر دل بعضی از آن طایفه تابش کند و از اهل ... شود به
مصداق کشف الاسرار کفر ایمان خود را پنهان دارد مانند مؤمن آل فرعون و غیر از او بسیار ظهور یافته خود از اهل بینی نگاه
ندارد و در وادی اشاعه قدم نگذارد و چون خلاف ملت طریق عدل و داد و صلح و سداد بجا بیاورد بیگانه مذهب خویش را اذیت و اهانت
نمایند گوید این کافر است و آن مسلمان و این مؤمن است و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام سلطنت اگر و بیست سد اگر
اگر معترضی گوید این امانت رسانیدن و ملامت نمودن از انسان کامل چرا سید و ما را بر این محکوم و مامور گردانید دانا گوید که موقوف
بر احوال انسان کامل خیر است و بر احوال نفس کامل بصیرت ز بر انسان کامل فرموده لو علم الناس کیف خلق الله خلقه
فلا تلومن احد احدا دیگر آنکه چون انسان کامل صراط مستقیم و صاحب نفس مطمئنه قلب سلیم است بر وفق ونهی النفس

عن الهوی

عن الهوی از خیالات نفسانیه مبرا است و طبیعت سلیم شیخ بیدی از فضولات شیطانیه مطهر است در کتب خانه ادبنی ربی باحسن
تادیب ادب یافته و بمصداق فکان قاب قوسین او ادنی پرتو قرب برجان و دلش تافته تکلم بگواهی ما زاغ البصر
وما طغی چشمش بینا و بفحوای ما کذب الفؤاد ما رأی دلش آگاه گشته بر طبق وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین رحمت عالمیان و بامر لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
راحت جهانیان شده و بحکم وما ینطق عن الهوی از رای اندیشه نگوید و بامر ان هو الا وحی یوحی بجز با مرکار نه بندد
خلیفه یزدان و نایب حضرت سبحان است بیت چون خدا اندر نیاید در عیان * نایب حقند این پیغمبران * چنانکه اگر کسی را
که از وکالت بیت آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست * نایب است و دست او دست خدا است * آنکه از نی باد او نی ... ثواب
هرچه فرماید بود عین صواب * و اگر زید از او آزرده شد از آنکه او دان جابر خلیفه انسان کامل گردد هرچه بخیالش در آید بجهان انداخته ... مرتبه فی
نفس و گمان خود بر زد و قول زبان کشاید فرماید لا تتبعوا الظن فان الظن لا یغنی من الحق شیئا نهایت و گوید
المرء منتقل نطفته یعنی با بعلم ... انسان کامل مفقود ای دان اگر پادشاه گاهی از زعم گاه برآید و خویش را برعایا نماید و گاهی درون
نیمه منزل گزیند و جز مقربان کسی او را نه بیند درین هنگام لازم نباید که پادشاه نباشد فوعی بنای خود را از آلایش برهان و بدرون حوکا
نزد پادشاه برسان والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چه میگویم که چه افتادم از راه فلا تذهب نفسک علیهم حسرات قل الله
غرض از این تمهیدات و مقدمات آن بود که یحیی بن خالد برمکی که منسب تابعیه سینه قطب دایره ولایت و خورشید سپهر امامت
امام هفتم حضرت موسی کاظم مراسم خدمت و ارادت بجا آوردی و از رسوم بندگی هیچ گونه تقصیر کردی بالآخره بسبب حب جاه
دشمن خاندان ولایت شده با مر هرون آن مردود جان امام معصوم را مسموم ساخت و بمضمون من اعان ظالما فقد سلطه
الله علیه هرون مردود مال برامکه را بر انداخت و الحق چه خوب فرموده است آنکه چرا بر اندازی بامانی در اندازی نوبت
حیدر و بی ولایتی مشهور گسته و الواء مذکور چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان در آنجا مدفون است لهذا آن ولایت بآنجناب منسوب
آب و هوایش بغایت خوب و مشتمل بر پنجاه قریه مرغوب است حبوبات و فواکهش ارزان و ممتاز علی الخصوص بطیخش بامتیاز است
مردمش شیعه مذهب و دیگر در طریق مردمی بلا نظیر اند بعضی گندم گون و برخی سفید چهره و از متاع حسن و ملاحت بهره اند شهرتی
در زمین هموار اتفاق افتاده و حصار آن را اسحق خان بنا نهاده محتوی است بر هزار و پانصد باب خانه و ایلاتش قریب بده
هزار خانه قطب الدین حیدر آنجناب جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در فنون صوری و معنوی کسی با آن جناب
برابری نمیشود چنانکه شاه سبحان این رباعی را در جلالت قدر آنحضرت گفته رباعی رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین
نه کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین * نه حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین * اندر دو جهان کرا بود زهره این * آنجناب در زمان

کنام عباسی فی شهور سنه شش صد و هجده ازین جهان پر غم بسرای خرم متعال نمود مزار فیض آثارش در آنجا بار شهور و مطاف طوایف انام است و مذکور است ذکر احوال اسحق خانی در اوایل حال از اوساط الناس ایل قرایی بود به مساعدت بخت و بیروی اقبال بر ما فوق ما ترقی نمود و در اندک زمانی تمامی آن ولایت را بحیطه تصرف در آورد و طریق عدل و داد پیش نهاد خویش کرد لاجرم صیت شوکت و شهامت وی بسمع اعالی و ادانی رسید و صلابت و مهابت او در دلهای صغیر و کبیر جا گرفته بالاخره متعقب سردار خراسان گردید و پیوسته امرای خراسان از وی در حساب بودندی و با او طریق محبت و مخالفت سلوک نمودندی و با اولیای دولت قاجاریه طریق استبداد و استقلال سلوک کردی چنانکه باید و شاید کردن اطاعت بحیر شوکت شهریاری ننمودی پادشاه جهان پناه بنابر صلاح دولت در قلع و استیصال او تاخیر نمودی و پیوسته او را بشمول عواطف شاهانه و عنایات خسروانه مستظهر فرمودی شاهزاده زاده محمد ولی میرزا فرمان فرمای خراسان بنابر مصلحت ظاهر ابواب ملاطفت بر روی روزگار او گشودی لاکن در باطن او را غدار دولت دانسته در صدد قلع و قمع وی می بودی سردار بر استحکام رابطه یکجهتی کرده لاجرم نتیجه اش کلفت سلطنت شاهزاده در ساحت خراسان رونق و طراوت نگرفت و چمن تمنای او خضرت و نضارت نپذیرفت بمرور ایام و کرور شهور و اعوام الفت صوری که فیمابین بود و جوشش الکامیده سردار باتفاق امرای سطاوت از ملازمت شاهزاده تجاهل [illegible] شوکت شاهزاده را از انظار مردم [illegible] و کمیا با شاهزاده [illegible] از مهمات ملکی ما به منزول ساخت چند گاه که بعنوان کدورت جانبین اصفا مبدل گشت گرچه بعد از چندی شاهزاده و سردار ظاهرا اساس الفت قایم [illegible] باطنا امواج وحشت متراکم بود تا آنکه در شهور سنه هزار و دویست و سی و یک شاهزاده سردار را با یک ولد ارشدش در مشهد مقدس قتل نمود چون این خبر وحشت اثر بسایر اولاد سردار رسید بعضی که در خارج حصار بودند در روز شهر آمده علانیه کوس عصیان زدند چون این اخبار کدورت آثار بسمع شهریار ایران رسید جهة اطفای آتش فساد و استمالت خواطر اولاد سردار مرد معتمدی بخلعت گرانمند ارسال کرده و پیغام فرمود که چون کوکب اقبال اسحق خان [illegible] حیاتش ساقط گشته بود این امر اگر برضای خاطر همایون ما روی نمود بنابر استرضای خواطر شما رقم عزل بر حکومت فرزندی محمد ولی میرزا کشیدیم و فرزند ارجمند شهریاری حسنعلی میرزا فرمان فرمای آن دیار کردیم من بعد باصناف الطاف شاهانه و عواطف خسروانه امیدوار بوده از جاده اطاعت منحرف و از طریق مطاوعت منصرف نگردند بعد از آن پادشاه فریدون جاه محمد رضا میرزا را احضار فرمود شاهزاده عالیمقدار حسنعلی میرزا بفرمان فرمائی آن دیار معزز بود اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است اولاد سردار در آنجا بار حاکم و فرمان روا و بسط دولت بسیاری گشت از سایر امرای خراسان ممتاز و مستثنی اند فی کرام اسحق خان امیری مدبر و دلاور در امور حکومت قادر و توانا بود و در مهام ملکی و امور عجب فرو گذاشت نمی نمود و در احترام مسافرین و اکرام مترددین و توقیر سادات و ایصال مرام ارباب حاجات عدیل و نظیر نداشت و نسبت عالی آن ولایت را بت حکومت

سال م

افزایش

افزایش هنگام کشته شدن عمرش از هشتاد متجاوز بود **نظم** اگر صد سال مانی ور یکی روز ❊ بباید رفت زین کاخ دل افروز

جام خجسته فرجام الاتی است موصوف بلطافت هوا و عذوبت ما موصوف از اقلیم رابع و بهشت عزیز نهاد و هرات و جنوبی با ارغلیس و شمال نخرد واقع و جوانب قصبه وی واسع است قبل از این شهر وسطی بوده بمرور زمان رو بخرابی نهاده اکنون مشتمل بر هزار باب خانه و دولت قریه با غات و بساتین فراوان و انواع میوه که وجه بالنسبه از آن است خلقش حنفی مذهب با جانب متعصب با [illegible] شیعه اثنی عشری قریب به پنجاه خانه سکونت دارند از طایفه هزاره و قزلباش هم سه هزار خانه دارند

ذکر فخر الانام شیخ احمد النامقی الجامی

کنیت وی ابونصر احمد بن ابی الحسن است از اولاد جریر بن عبد الله البجلی بوده فی شهور سنه چهارصد و چهل و یک تولد نموده در اوایل حال با رندان و اوباش معاشرت میکرد و در بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته رو بسوی حضرت حق آورد مدت هجده سال در یکی از جبال جام ریاضت کشید از اشرف صحبت حضرت خضر علیه السلام فیض ارادت گرفته و خرقه از دست شیخ ابوطاهر فرزند شیخ ابوسعید ابوالخیر پوشیده آنگاه بارشاد عباد مامور گردیده قریب شش صد هزار کس بر دست آنجناب توفیق توبه یافته از راه معصیت بر سبیل طاعت شتافته با آنکه آنجناب امی بود سیصد ورق کاغذ در علم توحید و معرفت و دانش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده و همه را با آیات و احادیث مؤید داشته در نفحات مسطور است که روزی کابر هرات در خدمت شیخ بوده سخنی از توحید میگفتند آنجناب فرمود که شما علیه اینسخن میگوئید ایشان متغیر شده گفتند هر یک از ما را هزار دلیل قاطع باشد آنجناب فرمود اگر هزار دلیل دارید که جز مقلد نیستید ایشان برهان طلب کردند شیخ فرمود که سه دانه مروارید و طشتی آوردند از ایشان پرسید که اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران شیخ آن مروارید ها را در طشت افکند فرمود هر که محقق است روی این طشت کند و گوید بسم الله الرحمن الرحیم چنانکه هر سه مروارید آب گردد و دیگر بار گردد گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود نخست شما بگوئید چون نوبت بمن رسید بگویم ایشان بنوبت گفتند اثری ظاهر ننمود چون نوبت بآن جناب رسید حالتی بروی ظاهر گردیده روی طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت و دیگر کرد و همه در طشت میگردید آنگاه فرمود ساکن باذن الله خاد فی الحال یکدانه مروارید یک دانه منعقد شد همه متحیر شدند و بیعت آنجناب فرموده بودند و اعتراف نمودند و از معاصرین آنجناب شیخ احمد غزالی و خواجه یوسف همدانی و عین القضاة همدانی و شیخ الفضل بغدادی و شیخ نجیب [ابوم] الدین سهروردی و خواجه مودود چشتی و ابونصر بن جعفر کردی است وفات شیخ بزرگوار در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی فی شهور پانصد و سی و شش اتفاق افتاده احمد جامی قدس سره نیز تاریخ وفات اوست مزار فیض آثارش در آنجا بار مطاف طوایف امم و روزگار است

خواجه ناصر الدین خلیل الله نسلش بقطب الانام شیخ احمد جام میرسد در فضل و کمال و علم و اعمال یگانه زمان بود در مکارم و معارف از سایر اولاد آنحضرت گوی سبقت میربوده در زمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان اعتبار تمام داشت و هم در زمان آن شهریار فی شهور سنه هشتصد و سی علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت

مولانا نور الدین عبد الرحمن المتخلص بجامی

۱۳۲ در فضل و کمال مانند هلال گشت ماه و شعر شاعری از شعرای زمان ممتاز و مستثنی بود و در علم سلوک ارادت خود را بخواجه سعد الدین کاشغری
درست نموده در زمان سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا و سایر ملوک و امرا احترام تمام داشت و هیچکس از طوایف امم دقیقه از دقایق خدمت
و ارادت نسبت بمولانا نامرعی نمیگذاشت علما و فضلا از دور و نزدیک بملازمت مولانا میرسیدند و از صحبتش فیض یاب و بهره مند میگردیدند
مولانا در اکثر علوم نظما و نثرا عربیه و فارسیه تصنیف و تالیف نموده و در جمیع فنون سخن ماهر و قادر بود و از تالیفات مولانا بنظر حقیر رسیده
برین موجب است بهارستان و دیوان قصاید و غزلیات لوایح شواهد النبوت نفحات الانس رساله مناسک حج فواید ضیائیه فی شرح
مشکلات الکافیه رساله معما مناقب مولوی و شرح دو بیت مثنوی سلسلة الذهب تحفة الاحرار سبحة الابرار یوسف زلیخا لیلی مجنون
سلامان و ابسال گویند موافق عدد جامی تصنیف دارد و طریقت مولانا بطریقی که در نفحات خود نوشته برین موجب است مولانا
مرید خواجه سعد الدین کاشغری و او مرید نظام الدین خاموش و او مرید خواجه علاء الدین غجدوانی و او مرید خواجه بهاء الدین نقشبند و او مرید امیر
سید کلال و او مرید محمد بابا سماسی و او مرید خواجه علی رامتنی و او مرید خواجه محمود انجیر فغنوی و او مرید خواجه عارف ریوگری و او مرید
خواجه عبد الخالق غجدوانی و او مرید خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی و او مرید ابو علی فارمدی و او مرید شیخ ابو القاسم گرگانی است و او بیک
واسطه بشیخ معروف کرخی مرید چنانکه سابق مذکور شد قاضی نور الله شوشتری و جمعی از علمای اثنی عشری نسبت طریقت مولانا را
بابوبکر خلیفه اول میرسانند و همواره زبان طعن و تشنیع بر مولانا میگشایند این سخن را اصلی نیست و ماخذی ندارد زیرا که مستوفی اوراق
از فقرای نقشبندیه شنیده و در هیچ کتاب نیز ندیده مولانا سلسله خویش را در نفحات مذکور نمود چنانکه ذکر رفت اگرچه مولانا اظهار عرفان
فرموده که **بیت** صد شکر که سگ سنی و خرشیعه نیم * تا از اهل سنت و جماعت بوده و بطریق ابوحنیفه کوفی عمل نموده این قول بچند وجه
صحیح است **اول** آنکه سلسله مولوی بشیخ بهاء الدین نقشبند منتهی که اهل سنت و جماعت بوده و در نفحات برین مطلب اشارها
نموده **بیت** هر که او همرنگ یار خویش نیست * عشق او جز رنگ بوی بیش نیست **دویم** آنکه مشایخی که تشیع ایشان کالشمس
فی وسط السماء آشکار بوده در نفحات هیچکدام را ذکر احوال آنطایفه ننموده و بنیاد کتاب بذکر طایفه نقشبندیه فرموده **بیت** منع
عمر خوان کرد بار خویش را * هر که می جویست در دل درد بسته از خویش را **سیم** آنکه در کتاب شواهد النبوة در کشف و کرامات و خوارق عادات
خلفا اربعه شرحی بسیطی داده و در کفر ابوطالب زبان مبالغه از حد گشاده و در سلسلة الذهب نیز برین اشارها نموده **بیت** بود بوطالب
آن نبی را رب * مر نبی را عم و علی را اب * خویش نزدیک بود بایشان * نسبت دین نیافت با خویشان * هیچ سودی نداشت آن
نسبتش * شد مقرر سقر چه بو لهبش * و امثال این سخنان دلالت بر تسنن وی میکند چنانکه شاه اسمعیل صفوی قریب بعهد مولوی بود هنگامی
که تسخیر بلده هرات فرمود بنابر تعصب مذهب قبر مولوی را منهدم ساخت و آثار عمارات و مزار را تمام برانداخت جمعی از اهل
تشیع که بر احوال مولوی اطلاع ندارند او را در مذهب تشیع مسلم دارند و بعضی برآنند که مولوی تحت الطریق سنت و جماعت بوده

چنانکه

اهد

دور او خود

۱۳۳ در راه او خود عجب تشیع چنان نموده قصیده که در جمیع روز جمعه شرف در مدح امیر المومنین گفته که دو بیت آن ثبت نموده **قصیده** اصبحت
زائرا لک یا شحنة النجف * بهر نثار مقدم تو نقد جان بکف * میبوسم آستانه قصر جلال تو * در دیده اشک عذر ز تقصیر ما سلف * این
قول از دو جهت مستقیم است نخست آنکه آصفی خواهرزاده مولوی احوال سفر حج مولوی را جمع نموده و هرچه در آن سفر اتفاق افتاده ضبط فرموده
در آن کتاب مسطور است که چون مولوی به دار السلام بغداد رسید جمعی از اهل تشیع اعتقاد مولوی را دانسته نسبت آن بوی کمال فضیحت
بظهور رسانیده اهانت رسانیدند و غوغای عظیمی برپا شد نزدیک بود که مولوی بادیه پیمای دیار عدم گردد جمعی اکثر حمایت مولوی نموده
از آن مهلکه نجات یافت و هم در آن اوان بزیارت مشهد حسین و نجف اشرف شتافت و در قصیده مشهد مقدسه آهل بیت ادب و عذر رم
قصیده غزا داده در تعریف شهر حله بر سلک نظم کشیده دیگر آنکه مذکور شد که مولوی اهل سنت و جماعت بوده منکر ولایت و خلافت امیر
نبود زیرا که اهل سنت آنحضرت را خلیفه برحق دانند و آنجناب را امیر المومنین و قطب الموحدین خوانند شمار ارباب طریقت که تمامی سلسله ایشان
بآن زبده اهل عرفان میرسد چگونه مدح آنحضرت ننمایند و زبان به ثنای آن جناب نگشایند و حال آنکه هر فرقه بزبان خویش آن خلاصه امکان را
ستوده اند و جمیع فرق اسلام به بزرگی آن زبده انام اعتراف نموده اند حاصل آنکه اگر کسی مولوی را سنی گوید یا شیعه گوید نزاع بیهوده و عارفان حق
میگویند که مولانا در عرفان از اصحاب حال بوده نه از ارباب قال چنانکه رساله لوامع شاهد این مقال است وفات وی در سنه
هشتصد و نود و هشت روی نمود از منظومات وی غزلی و قطعه و رباعی نوشته درین مجموعه ثبت افتاد **غزل** نفحات وصلک
اوقدت جمرات شوقک فی الحشا * ز غمت بسینه کم آتشی که نزد زبانه کما تشا * بتو داشت خوش دل خون گشته ز تو بود آرام و سکون * جان لقام
فجری فعلی متحیرا متوحشا * دل من چنین تو مسند قدم و فا بر طلب * طلبی سعی فیه سعی ولیس مشی فیه مشی * ز کمند زلف تو هر شکن
گرهی فکنده بکار من * بگره گشائی زلف خود که ز کار من گرهی گشا * تو چه مظهری که ز جلوه تو صدای صبحه صوفیان * که زده ز ذره ولامکان
که خوش جمال ازل خوش * همه اهل کعبه و صومعه پا و ورد صبح و دعای شب * من و ذکر طره طلعت تو من الغداة الی العشا * چه بجا که جامی
خسته دل ز جدائیت و نمیکشد * قدم از طریق جفا کشی سوی عاشقان بلاکشی **قطعه** والا مصر ولایت خواندمش * او باستهزا بمن حقیقت
مستون * گفت در کعبه مجاور بوده‌ام * در حرم حاضر و ناظر بوده‌ام * ناگه آشفته چو او دیدم * پیر جوان سوخته جانی دیدم * لاغر و زرد شده همچو
هلال * کردم از وی ز سر مهر سوال * که مگر عاشقی ای شیفته مرد * که بدین گونه شدی لاغر و زرد * گفت آری بسرم شور کسی است
که چو عاشق و شیدا اش بسی است * گفتمش یار بتو نزدیک است * یا چه شب روزت از او تاریک است * گفت در خانه اویم همه عمر *
شمع کاشانه اویم همه عمر * گفتمش یکدل یک رو است بتو * یا ستمکاره و جفا جوست بتو * گفت هستیم بهر شام و سحر * بهم آمیخته چون شیر و شکر *
گفتمش ز زرد شدن بهر چه * ز لب سرد و رخ زرد شده بهر چه * گفت رو رو که عجب بیخبری * به گزاف این گونه سخن در گذری * محنت قرب ز بعد افزون است
جگر از محنت قربم خون است * هست در بعد جز امید وصال * هست در قرب همه بیم زوال **رباعی** از شهر عدم آمده‌ام سوی وجود *

بر تو ما نیست جز امال کشته چون
ز زر بود جانان مرا مسکون

افتاد در غم ابر کوی وجود * کمی که درین کوچه خواهی چه ماهی * خواهم عدمی که نشنوم بوی وجود **مخفی نماند** که درین کتاب
در هر فصل و باب ذکر شیعه و سنی شده و می‌شود لهذا مناسب نمود که بیان مذهب هر دو فرقه بی زیاده و نقصان مذکور کرده تا هر کسی
بر حقیقت مذهب هر دو فرقه مطلع شود **ذکر مذهب اهل سنت و جماعت بر سبیل اجمال** اکثر کتب معتبره ایشان دیده و از
آن گروه شنیده خلاصه آن است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده **ستفترق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین**
فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة میگویند که اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل آتش اند شش مذهب است تشبیه تعطیل جبر قدر
رفض و نصب اهل تشبیه حضرت خالق تقدس را بصفات نا سزا یکنند و بمخلوقات تشبیه مانند نمایند و اهل تعطیل صفات ایزد متعال را
منکر شده و بر صفات حضرت خداوند کرده‌اند و اهل جبر اختیار از فعل مخلوقات انکار کنند و بندگی خود را بخداوند عاصما نمایند و اهل قدر قدرت
خداوند را بکوه اعضا کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت امیر المؤمنین علی غلو کنند و ابوبکر و عمر طعن زنند و اهل
نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو کنند و در حق علی بن ابی طالب طعن زنند و هر یک ازین شش فرقه دوازده فرقه شده و جمله هفتاد
دو فرقه آمده بحکم حدیث نبوی کلهم فی النار همگی به دوزخ روند الا فرقة واحدة غیر هفتاد و دو فرقه است و از اهل سنت و اهل سنت
و جماعت زیرا که در وی تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست در زمان رسول مذاهب شتته نبوده بعد از وفات آنحضرت ظهور نمود
ابتدای هر یکی ازین مذاهب معلوم است که در چه ایام و کدام شهر و از چه کس و از چه سبب بود و لیکن مذهب مستقیم و روش قویم با اتفاق اهل
اسلام مذهب سنت و جماعت است یعنی سنت و جماعت که سنة از رسول و جماعت اصحاب است و ایشان گویند که خداوند تعالی یکی است
و غنی مطلق است اول او بوده و آخر او نیز خواهد بود و عالم را او موجود نموده واحد وحید و ذات او صمد است و هر چه آدمی خیال کند از آن بری است
و او خالق خیر و شر است موصوف بصفات سزا و منزه است از صفات نا سزا صفات و ذات او قدیم است و هیچ صفات او
حادث نیست و او محل حوادث نیست و صفات او عین ذات او نیست لا هو و لا غیره کالواحد من العشرة و او را ضد و مانند و زن و فرزند
نیست و او بر چیزی و از چیزی و در چیزی نیست و دیدنی است و دیدار او در دنیا ممکن نیست و در بهشت جایز خواهد بود **وجوه یومئذ**
ناضرة الی ربها ناظرة و خالق عباد و افعال عباد او است و خلق خالق افعال و اعمال خود نیستند الا فاعل مختار اند و هیچ صفتی از
صفات او بمخلوقات و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند **لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر** فعل او از علت و غرض
خالی است و هیچ چیز بر وی واجب و لازم نیست و فرستادن انبیا از روی فضل است و گروه انبیا معصوم و غیر از رسل معصوم نیستند
محمد مصطفی بهترین رسل و اولاترین جزو و کل است و خاتم الانبیاست و بعد از وی بر وفق آیه کریمه **والسابقون الاولون من**
المهاجرین والانصار ابو بکر است بعد از وی عمر بعد از وی عثمان و بعد علی رضی الله عنهم **نظم** در میان همه نبود جنگ * در خلافت کسی نه
صدیق * واز پی او بود در ره راز * کس چه فاروق لایق آن کار * بعد فاروق جز ذو النورین * کار حق یافت زینت و زین *

(حاشیه: توصیف ... / معرفة ...)

بود بعد

بود بعد به عثمان مسلم و ختم * است انتظام ملک * برطبق کلام قرآن است خلافت خلفای راشدین ثابت است چون اکثر اسماء الهی چهار حرف است
لازم می‌آید که خلفای حضرت رسالت پناهی چهار باشند چنانکه قادر و قاهر و علیم و حکیم و حاکم و حلیم و عظیم و کریم و رحیم و خالق و رازق و رحمان
و خبیر و بصیر و سمیع و حافظ و حفیظ و نصیر و ناصر و ظاهر و باطن و عزیز و جبار و قهار و جلیل و جمیل و قابض و باسط و صابر و شاکر و عادل و قاسم و شاهد و غیر آن
اسماء انبیاء عظام هم چهار حرف است چنانکه آدم علیه السلام که اسم حضرت نوح است خلیل یوسف ایوب موسی و یوشع و عیسی و محمد و احمد رسول
و خاتم و همچنین عالم چهار اند عالم لاهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ناسوت و کتب سماوی نیز چهار اند توریة و زبور و انجیل و فرقان
و کذلک مقامات چهار اند مقام شریعت مقام طریقت مقام حقیقت مقام معرفت عناصر نیز چهار اند و رودی که قطرات بهشت و اصل
آن میشود چهار است رود نیل رود فرات رود جیحون رود سیحون ارکان کعبه چهار حروف و لفظ کعبه و زمزم و طواف و مقام و وقوف
و عرفه و احرام و مشعر و مسجد و منبر و امام و حاجی و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عامل و نقی و هادی و مهدی و عاقل و امیر و ملوک و طریق
و سبیل و مذهب و نجات و ذکر و منکر و صواب و عقاب و کتاب و حساب ازین کلمات چهار حرفی معلوم شد که خلفا چهار اند از لفظ
خلفا نیز مفهوم میگردد و در حدیث الاسلام غریب اشارت لطیفی است زیرا که لفظ غریب نیز چهار حرف است خلاصه لکن **بیت** چو ارکان مسجد و
محراب و منبر * ابو بکر و عمر عثمان و حیدر * اجماع علما بعد از صحابه حجت است و اجتهاد است و قیاس از علما جایز است و رستگاری در
مطاوعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سب شیخین کفر است معاویه بحال لحرب گو سبب و از صحابه کرام است و تکفیر اهل
قبله جایز نیست **بیت** هر که شد اهل قبله بر تو پدید * که تو او را بهیچ گردید * گرچه صد بدعت و خطا و خلل * بینی او را ز روی علم و عمل *
کن او را بسوی سرزنش کفر * مشمارش ز اهل نار و سعیر * این بود خلاصه اعتقاد اهل سنت **ذکر مذهب فرقه شیعه اثنا عشریه علی سبیل الاجمال**
این طایفه میگویند که اصل این هفتاد و سه مذهب همه مذهب ناصب و روافض زیرا که هنگامی که حضرت رسالت
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند و همگی ایشان با ابو بکر بیعت نمودند مگر هفده کس از صحابه که با او بیعت نکردند
و بخلافت او راضی نشدند علی مرتضی و هفده نفر دیگر منافقان ابوبکر با این هفده نفر گفتند رفضوا یعنی ترک ما کردید و از ما جدا شدید بنا
برین لقب ایشان روافض گردید و این هفده کس با منافقان ابوبکر گفتند نصبتم یا ابو بکر یعنی نصب خلافت ابو بکر کردید
در حق او نفی باشد بدین وجه لقب ایشان نواصب گشت پس هر یک ازین دو مذهب را دو نام شد که نام خود که نهاده و کنام خصم
برایشان نهاد عام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هفده کس ایشان را نواصب خوانده و این هفده کس خود را مؤمن و شیعه
گفته و صحابه ایشان را روافض خوانده انکاه مذهب نواصب بر پنج فرقه شدند و مذهب روافض هفده فرقه گشتند و جمله هفتاد و
سه فرقه آمدند بحکم حدیث نبوی کلهم فی النار همه در آتش گرفتار گروهی که از اهل نجات اند آنکه بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که
توحید و عدل و رسالت و امامت و معاد ایمان آورند و معنی توحید آنست که گویند قدیم بیش نه اند و آن قدیم کثرت و اجزا ندارد

ذوات را تحقیقی است بکلمه جهات و اعتبارات معنی که قدیم گویند آن قدیم را عالم بالذات و قادر بالذات و حی بالذات خوانند نه عالم بعلم و قادر
بقدرت و حی بحیات که همچنین تعدد قدما لازم آید و او را صفات ذات و صفات افعال است صفات ذات او قدیم است و غیر ذات
او نیست و صفات افعال حادث است و غیر ذات اوست و عالم بذات اوست و او عادل است و ظالم نیست و خالق قبایح و معاصی
نیست و خالق افعال عباد نبوده و نیست چه اگر رب و خالق افعال خود بود و بر خدا لازم است که یکی از بندگان خود را برگزیند و بهدایت عباد
ارسال دارد تا خلق را راه مستقیم نماید و در جهالت نگذارد و این کس معصوم از کبایر و صغایر باید تا قول او حجت آید و لطف لازم نیز بر رسول
واجب است باید که یکی از ایشان خود را برگزیند تا بعد از وی جانشین او باشد و این خلیفه هم باید معصوم باشد و بر این خلیفه هم لازم است
که یکی از ایشان خود را بر خلافت خود برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد تا هرگز روی زمین از امام و حجت خالی نباشد و قیاس و رای
و اجتهاد و خود حکمی در شرع جایز نباشد و کردن روایت و اجماع امت حجت نیست مگر در میان معصومی باشد حضرت رسول ع بموجب خبر
من کنت مولاه فعلی مولاه در یوم غدیر علی بن ابیطالب را برگزید و بفحوای حدیث یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی
وصی و خلیفه خود کرده است و حضرت امیر المؤمنین بفحوای آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة وهم راکعون بعد از رسول بهترین و داناترین امت بوده و اعلم و افضل انبیا و رسولان است و باقی ائمه و فرزندان وی هم چنین اند اول
ایشان اقرب و آخر ایشان اول است و عدد ائمه بنا بر اخبار نبوی دوازده است اول علی بن ابی طالب دوم حسن بن علی
سیم حسین بن علی چهارم علی بن الحسین پنجم محمد بن علی ششم جعفر بن محمد هفتم موسی بن جعفر هشتم
علی بن موسی نهم محمد بن علی دهم علی بن محمد یازدهم حسن بن علی دوازدهم محمد بن حسن آنحضرت صاحب الزمان و
غایب و منتظر است و یازده تن گذشته صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و آنحضرت حالیا غایب ظهور کند و جهان را پر از عدل نماید چنانکه پر شده
باشد از ظلم و عدوان چون اکثر جوامع الکلم دوازده حرفی است لهذا لازم که بعد از رسول خدا عدد ائمه هدی دوازده باشند چنانکه الله
واحد هو الحق المبین العلی العظیم العلی اسم اعظم سبحان العلیم الله اکبر کبیر لا اله الا الله آدم صفوة الله موسی کلیم الله عیسی
روح الله محمد رسول الله علی ولی الله علی بن ابیطالب امیر مؤمنین غیاث المتقین ملاذ العارفین تغلب حب الله لا فتی الا
علی شافع یوم الجزا قادر و قاهر علی باطن و ظاهر علی حامد و شاکر علی عابد و ذاکر علی اکرم و اعظم علی افضل و اعلم علی عارف و کامل
علی صوفی عامل علی مالک عادل علی سجده و منبر علی کعبه و زمزم علی غوث عصمت علی همت و [illegible] علی و نیز بعضی از آثار علوی
و علامات شعلی موید این مقال است چنانکه عدد بروج مشهور و سنین و نقبای حضرت موسی ع و اغلاق [illegible] جمهور آنجناب [illegible]
از بهر برای قوم آنحضرت و هارون ع [illegible] از اعدا و بعضی گویند خلافت علی بن ابی طالب [illegible] ظاهر است و خلافت
خلفا خلاف است چنانکه علی گوید ابوبکر [illegible] عمر منکر عثمان خاین معاویه عدو الله [illegible] نظم

مرا با دمی تو روزی افتاد حق زهر بر آن دین بجز آن نیست * که او را بر سبیل هیچ [illegible] کرم تو انداخت [illegible] بر آن نیست * از پی سلطان
ملک شه چون بنی داری روا * تخت و تاج و پادشاهی [illegible] گشتن * از پی سلطان دین تو چون همی داری روا * بو علی و [illegible]
محراب و منبر [illegible] * رستگاری در مذهب اثنی عشر است بحکم الناس صنفان مجتهد او مقلد اگر کسی مجتهد یا مقلد
نو اندیشه را زین بری است این بود خلاصه اعتقاد شیعه اثنی عشری که مذکور شد خواف ولایتی است عجب معاف مشتمل است
بر سی پاره قریه خوب آب و هوا [illegible] مرغوب خلقش اهل سنت و جماعت و شیعه مذهب در غایت قلت است [illegible]
بادی در [illegible] موجود شیوه مردمی در آنجا [illegible] بسیار ارباب فضل و کمال از آنجا بسیار برخاسته اند ذکر بعضی از ایشان
می نماید شیخ زین الدین ابوبکر در فضل و کمال و علم و اعمال یگانه بوده و در مراتب تجرید و مشرب توحید کسی با آن
جناب برابری ننمود آن حضرت مرید شیخ عبد الرحمن مصری بوده مدت سی سال [illegible] طریق ارشاد می نمود و [illegible]
امر را ارشاد و هدایت مشغول بود فی شهور سنه [illegible] از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امیر قوام
الدین رضی الله [illegible] از آن دیار آن جناب عارف معارف عرفان و سالک مسالک ایقان بود و در بدو
حال بامر [illegible] اشتغال می نمود ناگاه جذبه من جذبات الحق بوی رسید از حساب و کتاب دنیوی فارغ گردید آنجناب را
کتابی است در طریقت که مسمی به [illegible] المجانین بوده و در آن سخنان غریب و کلمات بدیع درج فرموده وفات آن جناب در زمان
میرزا شاهرخ بوده تاریخ تولد و رحلتش از این قطعه معلوم میشود بیت امیر تارک سالک قوام ملت و دین * که در طریق طلب مثل [illegible]
ندیده بود * بسال هشتصد و سی و چهار میلادش * بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود * شب مفارقتش در شهور هشتصد و بیست * باقتضای قضا
رنج شب معقدم بود [illegible] ولایتی [illegible] ناحیه ایست بهجت افزا آبش خوشگوار و هوایش سازگار طولش [illegible] و عرضش [illegible]
مشتمل بر قرای خوش و مزارع دلکش مردمش شیعه اثنی عشری و [illegible] طایفه [illegible] میوه اش ارزان و غله اش فراوان خلقش همگی فارسی
زبان و با غربا محبت [illegible] حاکمش از طرف پادشاه زمان ذکر بعضی از معارف آن بلاد شیخ سعد الدین محمد الحموی
آن جناب از اولاد محمد بن حمویه بوده و در خدمت شیخ نجم الدین کبری بسلوک اشتغال نموده آن جناب شهریار کشور طریقت و خسرو اقلیم
حقیقت بوده و در کشف حقایق ید بیضا مینموده تصانیف آنحضرت در فارسی و عربی بسیار است و تحقیقاتش در علم سلوک بیشمار

در شرح دقایق

من جمله سجنجل الارواح از تالیفات اوست و این چند رباعی از آن جناب نوشته شد رباعی کافر شوی ار زلف نگارم بینی
مؤمن شوی ار عارض یارم بینی * در کوزه بیاور در ایوان ساقی * تا عزت باده افتخارم بینی رباعی بی روی تو نیست باده هم به رضوان
یک کوزه [illegible] و بحر حیوان * با قهر تو دوزخ است دار رضوان * با لطف تو دوزخ همه [illegible] رباعی در دل ز فراق تو شکیبا دارم
در کار زهجر تو شکیبا دارم * با این همه غم تو نیز پایان مرا * سنگی بجگر نهم شکیبا دارم رباعی باراحتی [illegible]

ستسقط قلبي كيف تنكسري ناجيت ضمير خاطري بالفرج اني انا فيك وانك في نظري عمر شریف آنجناب شصت وسه سال بوده و در روز عید [illegible] سنه ششصد و پنجاه [illegible] از این دار فنا بدار بقا انتقال نمود مزار فیض آثارش در چرنداب رحمة الله علیه **خواجه شمس الدین محمد** وزیری با شکوه و دبیری دانش پژوه بود خلف خواجه علاء الدین محمد مدتها بوزارت هلاکوخان قیام مینمود و چندی نیز بوزارت اباقاخان و برادرش سلطان احمد اشتغال داشت و همواره تمام همت بوفور احسان و بر و امتنان در دلهای خلایق مبذول داشت پیوسته مربی اهل حال و مراد ارباب کمال بوده و در تحصیل سعادات و ایصال ارباب حاجات اهتمام تمام مینمود و در تقویت دین و محافظت شرع مبین مساعی جمیله بظهور میرسانید و در رعایت ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال سعی موفور داشت [illegible] آخر الامر فی شهور سنه ششصد و هشتاد و سه [illegible] اهل حسد فی بیده [illegible] نمود ارغون خان ولد اباقاخان بسعادت شهادت رسید یکی از فضلا در مرثیه آن وزیر بی نظیر این رباعی را بسلک نظم کشیده **رباعی** از تیغ شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و اشعار فارسی و عربی بسیار دارد و این چند بیت از اوست **بیت** بازآ من وفا چه سوزم بازآ تو من جفا چه سوزم با جفا باو وفا زین رو یکی با چه سوزم با چه سوزم با تو چندان وفا کنم صفا کین جفا را وفا چه سوزم [illegible] دعا خواهم یافت که روم آن دعا چه سوزم **عطاء الملک برادر خواجه شمس الدین** چند گاه در دار السلام بغداد حکومت کرد و طریق عدل و داد و بذل کرم می نمود تاریخ جهانگشا از مصنفات آن عالم معجز رقم است و در نظم نیز طبع قادر داشت در چهارم ذی الحجه سنه ششصد و هشتاد و یک عالم غربت را بصوب آخرت انتقال نمود **بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد** قوت غضبی صعب [illegible] بر مزاجش غلبه داشت بحکم اباقاخان در بلده اصفهان رایت حکومت برافراشت در سیاست و عقوبت بغایت ساعی بود و باندک خطایی خاندان عظیم را مستاصل می نمود مع هذا علما و دانشمندان را تعظیم و توقیر میفرمود و طوایف امم را از خوان احسان خویش محظوظ و بهره ور میساخت و هم در عالم جوانی لوای عزیمت بطرف آخرت برافراخت چون خبر وفاتش بسمع پدرش خواجه شمس الدین رسید این رباعی را در مرثیه قرة العین خود بسلک نظم کشیده **رباعی** فرزند محمد بهاء ملک هندوست بازار زمانه بی بها گوهر او تو رفتی و پدر بی تو زمانی زنده است پدر خم گشت چو ابروی جانان پدر روی است **سبزوار** از بلاد قدیمه و مداین عظیمه طولش صه ال و عرضش له و سمت عرض [illegible] و جوانب اربعه اش واسع آبش گوارنده و هوایش فرخنده انواع فواکه فراوان و اقسام حبوبات ارزان محصولش بر نواحی مشهوره و قرای معموره قدیم الزمان بغایت معمور و آبادان بوده بنابر استیلای گروه مخالف در ادوار [illegible] مخروب و در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال بود و عبد المؤمن خان اوزبک بر آنجا مستولی شده اهلش را تماما قتل نمود اکنون مشتمل است بر [illegible] ارباب خانه خلقش کم ضیاعت و قلیل الاستطاعت اند همگی شیعه مذهب و در دین خود متعصب [illegible] در آن ولایت [illegible]

اعتبارست

اعتبارست چنانکه مولوی معنوی در مثنوی فرموده **بیت** سبزوارست این جهان و مرد حق اندرین [illegible] زبون است و بی نسق سبزوارست این جهان [illegible] ما چه گویم روی خوار و زار ابلهانش طایفه [illegible] حاکمش [illegible] قاجاریه مقرر است و فی الجمله [illegible] اکثر ملوک سربدار بوده و دوازده نفر از ایشان مدت چهل و چهار سال حکومت نمودند **ذکر ملوک سربدار بطریق اجمال** مخفی نماند نخستین کسی که از سربداران بر مسند حکومت قدم نهاد امیر عبد الرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود باشتین قریه ایست از قرای بیهق وی [illegible] سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده اشتغال داشت با بر وجاهت صورت و وفور شجاعت و سخاوت در خدمت سلطان تقرب تمام یافت بعد از چند گاه بجهت تحصیل اموال سلطانی مهمال او را بکرمان فرستاد و در اندک زمانی آن مال را [illegible] داد و متوجه وطن شده در بین راه خبر فوت سلطان شنید در سنه هفتصد و سی و هشت بوطن رسید بسبب فتنه که در قریه [illegible] بود [illegible] کردند با علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود مصادره بنموده و برا بقتل آورده و اسباب بسیاری از علاء الدین محمد تصرف نمود بعد از آن مردم قریه را جمع کرده گفت که فتنه عظیم برپا شده اگر مساهله کنیم همه کشته شویم مردی خود را بر سر دار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن بنا بر این قول [illegible] دیگر آن طایفه [illegible] سربدار شده و در اندک وقتی جمع کثیری بمتابعت امیر عبد الرزاق در آمدند در سنه هفتصد و سی و هشت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را بحیطه تصرف در آورد و با استقلال تمام بر مسند حکومت نشست و سکه و خطبه را بنام خویش کرد چون اسباب [illegible] بود و از مناهی و ملاهی هیچ گونه احتراز نمی نمود لاجرم برادرش امیر وجیه الدین مسعود بطریقی که مورخان ذکر کرده اند در سنه مذکوره بقتل رسانید و شر او را از سر کافه ناس رفع کرد **امیر وجیه الدین مسعود** امیری بود شجاع و دلیر در کیاست و جرأت بی نظیر از غایت مردانگی با دوازده هزار کس بر هفتاد هزار کس غلبه نمود و ارغون شاه را که حاکم نشابور بود شکست داده آن ولایت را ضمیمه ممالک کرد فی شهور سنه هفتصد و چهل و سه میان او و ملک معز الدین حسین حرب صعب اتفاق افتاد و شکست [illegible] آخر الامر انهزام یافت و در آخر همین سال میان او و شیخ علی کاون برادر طغاتیمورخان محاربه عظیم دست داده و نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم امیر وجیه الدین وزیده و شیخ علی در آن معرکه بقتل رسید و غنیمت فراوان نصیب سربداران گردید و بعد از چندین فتح میان امیر مسعود و [illegible] تمام خطه جرجان را ضبط کرد بعد از آن [illegible] بصوب مازندران [illegible] و در آنجا [illegible] یافته [illegible] تقدیر گشت و بحکم [illegible] در سنه هفتصد و چهل و پنج از این جهان ناپایدار در گذشت **آقا محمد آی تیمور** وی از بندگان پدر امیر وجیه الدین بود و بصفت شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود در زمانی که امیر وجیه الدین بجانب امیر شیخ علی کاون عزیمت نمود او را در سبزوار بنیابت خویش مقرر فرمود چون آقای تیمور خبر قتل امیر مسعود شنود در استمالت خواطر خلایق کوشیده از روی استقلال بر انجام امور مملکت اقدام نمود بعد از آنکه دو سال و دو ماه حکومت کرد در سنه هفتصد و چهل و هفت

۱۴ شمس الدین علی بر اهل ... آورد کلو اسفندیار بعد از قتل محمد آی تیمور باتفاق امرای سربداری بر سریر حکومت جلوس کرد
چون او را اصل و نسب و فضل و ادب نبود لهذا طریق ناپسندیده پیش آورد و مردم را بجرم سیاست میکرد و رسم ظلم و تعدی بجای آورد
بنابراین سربداران از حکومت آن متنفر گشته (او را نیز کشته) امیر شمس الدین فضل الله وی برادر امیر وجیه الدین مسعود بود و چون
بعیش و عشرت و عبادت شغف می نمود لهذا در مهام مملکت اهتمام نمی نمود چون خبر فتور سربداران بطغا تیمور خان رسید بجمع کردن
لشکر متوجه گردید کیفیت حال و خبر خیال طغا تیمور را بامیر شمس الدین فضل الله رسید با خود گفت نظم ولا [illegible]
خواهی بود رمی فراغت خاطر زیاده شاهی بود زمام حکومت را بطوع و رغبت بکف کفایت خواجه شمس الدین علی نهاد زمان حکومتش
هشت ماه بود خواجه شمس الدین علی امیری با فراست و کیاست بود و در دلیری و شجاعت گوی سبقت از اماثل اقران خود می
ربود در اجرای ریاست و تمشیت مملکت قدرت تمام ظاهر میساخت و شریعت را بدرجه رجحان میرسانید که جمیع مناهی را از قلمرو خویش
بر انداخت قریب پانصد فاحشه را کشته و [illegible] معموره خاک ساخت چون طغا تیمور خان از ایالت خواجه شمس الدین و شجاعت و
سیاست وی خبر یافت ترک لشکر کشی کرده عنان عزیمت بگوشه فراغت تافت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و سه بزخم حیدر قصاب
که یکی از ملازمان او بود بجهان آخرت شتافت خواجه یحیی کرابی بصفت شجاعت و عدالت و احسان اتصاف داشت
و بوفور احسان و جود تخم محبت در دلهای خواص و عوام میکاشت بغایت پرهیزکار و دین دار بود همواره [illegible]
و [illegible] در مطلع سعدین مسطور است که طغا تیمور خان خواجه یحیی را بایلی دعوت نمود خواجه نیز ابا نمود بالاخره بحسب ظاهر قبول فرموده در
اواخر سنه هفتصد و پنجاه و سه با سیصد مرد دشمن کش متوجه اردوی خان گردید بعد از وصول سلاح بخود مرتب گردانید هنگامی که
طالب علم نزد خان بودند و بدرگاهش غیر از فراش و حاجب و خواجه سرا نبودند قدم جرأت ببارگاه نهاده یکی از ملازمان خواجه تبرزینی
بر سر خان زد چنانکه بر روی در افتاد و خواجه یحیی سرش را از تن جدا نمود چون مغولان این جرأت غریب و جلادت بدیع مشاهده
نمودند در میان ایشان فزع روز محشر ظهور یافت و مصداق یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
ظاهر شده هر مغولی بسوئی شتافت سربداران تیغ ناکشیده دمار از روزگار ایشان برآوردند باموال و یراق بسیار بسبزوار آمدند
چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه گذشت مملکت بغایت معمور و آبادان و خزینه اش موفور گشت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و
هفت برادر زنش خنجری بر سینه خواجه زده و خواجه هم وی را زخمی زد فی الحال هر دو وفات کردند خواجه ظهیر الدین کرابی
بروایت مطلع سعدین وی خواهرزاده خواجه یحیی بود و بقولی برادرش بهر تقدیر بعد از خواجه یحیی باتفاق حیدر قصاب سرور سرداران گشت
و او امیر حلیم کم آزار بود و پیوسته به نرد و شطرنج اشتغال مینمود حیدر قصاب بانجام مهام فرق انام اشتغال داشت بعد از انقضای
چهل روز حیدر خواجه را معزول کرده لوای حکومت برافراشت پهلوان حیدر قصاب بعد از آنکه چهار ماه حکومت سرداران

کرد غلام

کرد غلام پهلوان حسن خیلی بوقا نام وی را بقتل آورد امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود بسبب حسن اهتمام حسن دامغانی بر مسند ایالت جلوس ۱۳۱
فرمود بعد از آنکه یکسال و سه ماه حکومت کرده بود پهلوان حسن او را گرفته [illegible] عاقبت قتل نمود پهلوان حسن دامغانی فی شهور سنه
هفتصد و شصت و دو بر سریر حکومت متمکن گشت و مدت چهار سال و چهار ماه حکومت داشت در اوایل حکومت شنید که درویش عزیز
مرید شیخ حسن جوری خروج کرده قلعه طوس را مسخر ساخته پهلوان حسن بعد از این خبر باجتماع لشکر فرمان داد و لوای عزیمت بصوب طوس
برافراخت چون پهلوان حسن طوس را بگرفت چند روز از ایشان بدرویش داده بطرف اصفهان فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید در [illegible]
خروج کرده پای غیرت بر مسند حکومت نهاد مقارن این حال جمعی از طاغیان اظهار خلاف پهلوان حسن نمودند پهلوان دفع ایشان را
اولی دانسته سبزوار را خالی گذاشته بدان جانب روان گشت چون این خبر بسمع خواجه مؤید رسید بی توقف و اهمال بدان طرف متوجه گردید
و بزحمت و مشقت سبزوار را بحیطه تصرف درآورد و یکی از سرداران پهلوان کس نزد وی ارسال کرد که پهلوان را قتل نماید ایشان بحکم فرمان خواجه
قتل نمودند و بملازمت خواجه مؤید شتافتند خواجه مؤید چون بجای آبای بر سریر ایالت نشسته ابواب ظلم و جور بر روی خلایق بسته بیت عدل
و احسان و بذل و انعام گشاده و خوان جود و کرم نهاده صلای خواص و عوام در داد و شعار مذهب امامیه بغایت مبالغه می نمود و در تعظیم سادات
عظام و علمای کرام سعی بلیغ میفرمود و بانتظار ظهور صاحب الامر هر صباح اسب میکشید و در اجرای شریعت غرا و ترویج ملت بیضا بغایت
میکوشید در زمان آن [illegible] آثار فتور موفور بدولت سربداران رسید از هر طرف متغلب قوی دست ظاهر گردید و خواجه چندگاه من حیث
الاختلال بامر حکومت می پرداخت تا آنکه فی شهور سنه هفتصد و هشتاد و سه اعلام ظفر فرجام امیر تیمور بر ممالک خراسان پرتو انداخت
خواجه مؤید مراسم استقبال بجا آورده در نواحی نیشابور خود را بموکب امیر تیمور رسانید و باصناف الطاف امیر صاحبقران مفتخر گشته بقیه
حیات را در ظل دولت صاحبقران بفراغت گذرانید ملوک سربداران باو منقرض گردید آری سلطنت ابدی ملک مختص بملک الملک علی (در دست)
الاطلاق است ذکر بعضی از دانشمندان آن دیار امیر شاهی اسم سامیش آق ملک جمال الدین نسب آن دانشمند بملوک سربدار
میرسد مردی آگاه و شاعری فاضل و [illegible] بود و در خدمت بایسنغر ولد میرزا شاهرخ گورکان بامر ندیمی اشتغال می نمود نقل است
که پدر امیر شاهی دیگر کاهی یکی از ملوک سربداران را کشته بود روزی بایسنغر در شکارگاه با امیر شاهی تنها یک جا افتاد بایسنغر زبان
بکنایت گشاده که هیبت در هلاک دشمن فرصتی [illegible] ذات وی امیر شاهی متغیر شده عرض کرد ولا تزر وازرة
وزر اخری پس کی که [illegible] من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود [illegible]
کرد باقی حیات را بفراغت گذرانید فی شهور سنه هشتصد و پنجاه و هفت در بلده استرآباد داعی حق را لبیک گفته بجهان جاوید خرامید
و در سبزوار مدفون گردید گویند در اشعار او سوز [illegible] و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن خواجه حافظ درا جمع است قطعه [illegible]
نوشته شده قطعه شاه در چرخ فلک در هزار سال ٭ چون من یگانه نماید بعهد هنر ٭ گر زیست هر کس چو ناکس شتم ٭ این جا

لطیفه ایست بنام من نشد در بهر است عجلی تو و در پیکر خلاف ❁ لؤلؤ تر بر بنات و خاشاک بر زبر **رباعی** ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر ❁ باغ طرب بسبزه آراسته گیر ❁ و آنگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم ❁ بنشسته و بامداد برخاسته گیر

مولانا کمال الدین حسین الواعظ المتخلص بکاشفی فاضل یگانه و عالم زمانه بود در علوم نجوم و انشا و فنون غریبه گوی سبقت از امثال و اقران می‌ربود و بحسن صوت خوش و لحن دلکش با مر وعظ خلایق می‌پرداخت معانی آیات قرآنی و احادیث نبوی را بعبارات لایقه و اشارات رایقه بیان می‌ساخت مولانا را تصانیف مفیده بسیار است من جمله جواهر التفسیر و مواهب العلیه و لب لباب مثنوی و اشعار آبدار از آن بزرگوار بسیار است این چند [illegible] **مثنوی** سبزه خط از مشک تر غالیه بر سمن مزن ❁ سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن ❁ مولانا باقتضای تقدیر بلده هرات را بقدوم مولانا جامی معزز گردانیده و هم در آن بلده در زمان سلطان حسین بایقرا از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید

طوس از مداین مشهوره است از اقلیم رابع در دامن کوهی واقع است طولش **صب** و عرضش **لو با** جمشید پیشدادی او را بنا کرد و بمرور دهور رو بخرابی آورده طوس بن نوذر بعد از [illegible] از قلعه کلات در کشتن فرود [illegible] از گنج و ابکار [illegible] تجدید کرده بنام خویش موسوم نمود تا زمان خلافت مامون عباسی از [illegible] معمور بود چون حضرت علی بن موسی الرضا در قریه سناباد مدفون گردیده [illegible] به بنیان عمارت آن خرابی رسیده و قریه سناباد و نوقان اکنون سالهای بسیار است که در طوس ویران و قریه سناباد مشهد عظمی بنیان است

ذکر بعضی از ارباب دانش و اصحاب بینش آن دیار الشیخ المشایخ احمد غزالی آن جناب عمده سالکان طریق یقین و قدوه ناظمان مناظم دین بود شرح کمالات صوری و معنوی آنحضرت از حیز شمار بیرون و آنچه از فضایل ظاهری و باطنی آنجناب گویند از آن افزون است وی مرید شیخ ابو بکر عبدالله النساج الطوسی بود و شیخ ابو الفضل بغدادی و عین القضاة همدانی و شیخ نجم الدین [illegible] کسب طریقت در خدمت آن حضرت نموده و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا داشته و تالیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحه روزگار یادگار گذاشته من جمله رساله سوانح است و در فصلی از آن مذکور است که معشوق بهر حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهر حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست چون عاشق را همیشه معشوق باید پس همیشه صفت افتقارش باشد و معشوق را هیچ چیزی نباید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد **رباعی** همواره تو دل ربوده معذوری ❁ غم هیچ نیازموده معذوری ❁ من بی تو هزار شب بخون در بودم ❁ تو بی تو شبی نبوده معذوری ❁ و این قطعه از اوست **قطعه** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ❁ با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ❁ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب ❁ صد ملک نیم روز بیک جو نمی‌خرم ❁ وفات آنجناب در زمان [illegible] مسترشد فی شهور سنه [illegible] و خمسمائه در قزوین اتفاق افتاده مزار و متبرک رحمة الله علیه

حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی فاضل گرانمایه و حکیم بلند پایه بود در سنه چهارصد و پنجاه در [illegible] تولد نمود کنیتش ابو حامد و لقبش زین الدین و از مریدان شیخ ابو علی فارمدی است در اوایل حال در طوس و نشابور نزد ابو المعالی امام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال می‌نمود آنگاه بالنظام الملک وزیر

ملاقات

ملاقات نموده با جمعی از افاضل که در خدمت وزیر بودند در مجالس متعدد مناظره کرد همگی مغلوب شدند پس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد در سنه چهارصد و هشتاد و چهار به بغداد آورد و همه اهل عراق شیفته وی گردیدند و مدتی در آنجا [illegible] ساکن گردید [illegible] کمال عزت اوقات گذرانید بعد از آن همه را ترک نموده بر طریق [illegible] الاسلام حج نموده مدتی در شام و بیت المقدس [illegible] و مصر ساکن گردید آخر الامر عنان مراجعت بوطن خویش معطوف گردانید و در آنجا آغاز تصنیف کرد من جمله کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و مشکوة الانوار و ذخیره و نصایح الملوک و غیره با فوت التاویل در چهل مجلد از تالیفات اوست و از برای صوفیان خانقاه و از برای طالبان علم مدرسه بنا نموده اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و تدریس علوم و صحبت ارباب قلوب توزیع فرموده در تواریخ مسطور است که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت او بجهت تدریس بغداد طلب کرده وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین [illegible] خدمت خواجه ملجأ جهانیان [illegible] المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دارالسلام بغداد [illegible] کرم و بزرگی [illegible] واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت فرماید ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوند یکسان است لکن از اوج انسانی تا حضیض حیوانی راه فراوان است و التماس حضور این فقیر که کرده [illegible] فقیر را وقت فرصت نه وقت سفر عراق است [illegible] که غزالی [illegible] و بخلاف فرمان [illegible] کرد امروز را همان روز انگار [illegible] از این بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی و گفته که در صحبت شیخ ابو علی الفارمدی قدس الله روحه عن شیخه ابی القاسم الکرگانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل فی شهور سنه خمسمائه و پنج در زمان خلافت مستظهر عباسی بعالم جاودانی خرامید در [illegible] مدفون گردید

الشیخ المحقق ابو جعفر محمد بن حسن از اکابر علما و از اعاظم فضلا بود و در فضل و کمال گوی مسابقت از فضلای عصر می‌ربود ابن کثیر شامی در تاریخ خویش آورده که او فقیه شیعه بود و در بغداد بافاده اشتغال می‌نمود و چون در سال چهارصد و چهل و هشت بواسطه فتنه‌ها میان شیعه و سنی در بغداد واقع گشت خانه که در باب الکرخ داشت سوخته و کتب او ضایع گردیده و از آنجا بنجف اشرف آمده و در آنجا سکونت گزید فی شهور سنه چهارصد و شصت در ماه محرم [illegible] در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشاعره است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه و عالم اثنی عشریه بود و تفسیر کبیر را در بیست مجلد تصنیف نموده و تصانیف دیگر نیز دارد در ایامی که مجاور مشهد نجف بود در آنجا وفات نمود رحمة الله علیه

ابو القاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه المتخلص بفردوسی یگانه فارس میدان فرس فردوسی ❁ که در معارضه غزنه همچو شیر ژیان ❁ بر آن زمین که قدم ماند نقش [illegible] ❁ سخن وران [illegible] نهاده جبین ❁ حکیم دانشمند و شاعر بلند پایه بوده و در مرتبه سخنوری از ابتدای شعر و شاعری تا این زمان هیچکس با او برابری ننموده و جمیع استادان سخن او را باستادی ستوده چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان خود بوده در اشعار خود بدان اشعار

فرمود و بیت: ای بن ازدان فردوسی؛ آن همایون نهاد فرخنده؛ آن نه استاد بود و ما شاگرد؛ او خداوند بود و ما بنده؛ و

کرخدا ان ام

حکیم خاقانی کشور فضل بود در زبان مدح او چنین زبانه کشوده بیت: شمع جمع هوشمندان در دل دیجور غم؛ نکته کلک خواطر
فردوسی طوسی بود؛ زاده کان طبع پاکش جملگی حور افشند؛ زاده حور او نه بود چون فردوسی طوسی بود؛ در بعضی سیر بنظر رسیده که او
سفوان فخر الدین احمد بن مولانا فرخ فردوسی است چون پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس بنا بر این مناسبت تخلص
بفردوسی نموده و بعضی بر آنند که در روز ملاقات سلطان محمود از آنکه اشعار رنگین و سخنان متین گذرانید سلطان را خوش آمد از غایت
عجب گفت تو در یک مجلس ما را فردوسی ساختی لهذا تخلص فردوسی کرده گویند چون متولد شد پدرش بخواب دید که وی بر بام رفته رو
بجانب قبله کرده نعره برزد و جواب شنید انگاه بطرف یمین و یسار نعره زده و از هر جانب نعرها بگوش او رسیده علی الصباح
از شیخ نجم الدین که از اکابر معتبران بود کیفیت این واقعه را استفسار نمود شیخ فرمود که این پسر تو سخنگو شود که آوازه او بچهار رکن
عالم رسد و در همه جهان تحسین و مقبول گردد چون فردوسی بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول گردید باندک زمانی سرآمد
دوران گشت و صیت فضل و دانش او از شرق و غرب عالم گذشت کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در کشور فضل دلیلی است
واضح و برهانی است لایح فی انواع سخنان اند استماع بیگانه از احوال مبدء و معاد نیست و قصه پادشاهان مجرد بهانه ظاهرا
در لباس افسانه و اطوار عاشقانه در مرزی چند حکمتهاست اگرچه بصورت تاریخ پادشاهان عجم است اما معنی فهرست وجود
آدم است بیت: حدیث پادشاهان عجم را؛ حکایت نامه ضحاک و جم را؛ سخن دانه هوشمند یک یک؛ فر جام نشانه کرده هر یک جزو
لام؛ گر گر خوی گمان بد کرد؛ و از انجام هر آن عبرت پذیرد؛ آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم رسوم هوا [illegible] مواظبت بطالة کسب
نمودی و اوقات بدان صرف نمودی و مقام او در کنار جوی بودی و آب از آن رود طوس بدان جوی رفتی و از دیدن آن آب غنچه
خاطرش شکفتی هر وقت که سیل آمدی بند آب شهر را بردی و آب از آن جوی منقطع شدی احوال فردوسی مشوش گشتی و پیوسته
ازین دو کردی که چه شود بند آب شهر را که بتاک و خاشاک می بندند یک باره بسنگ محکم شود التزام نمود که هرچه از قصه فساد در آید بدان بند خرج
نماید چون نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گردید و غره نوادر منظومات و بدایع ابیات در شیوه خاطرش بکمال رسید بکلیم اگر
هر چند سپهر گردون را استاره بهم و مرهم است لیکن خال کسوف و خسوف بر رخسار شمس و قمر است بواسطه جور و عدوان حاکم طوس از
اهل وطن مایوس گشته روی بغزنین آورده نامه بسیاری و قوت بازوی معدلت سلطان محمود رسید ظلم او را برنابد و رشته امال
انصاف سلطانی بر سر پای آن غمزده واداری سر کرده برنابد چون بکنار شهر غزنین در آمد در باغی منزل کرد من الاتفاق آن روز شعرای
سلطان عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانان خوب صورت در باغ صحبت میداشتند و لوای عشرت بر آسمان عجب می افراختند
چون فردوسی وضع کرده خواست نزدیک ایشان رود چون حریفان او را در کسوت روستائی دیدند از آمیزش او [illegible] جانب [illegible] شدند

باهم گفتند

باهم گفتند که این زاده خشک و بیابان نشین است و عیش ما را خواهد تلخ گردانید گفت بستی آغاز کنیم عنصری منع نمود که با همکنان بیاید با ما
بود بیت: چه دارد بسته باشد چه اندیشی؛ که گوهر [illegible] است با بیاورد؛ او را امتحان نمائیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم والا پیش خود
نگذاریم انگاه عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم در مجلس شعر اخوش طوری نگهبان ما هر یک مصرعی بگوئیم تو مصرع رابع بگو و گرنه ما را [illegible]
دار عنصری گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن؛ عسجدی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن؛ فرخی گفت: مژگانت همی گذر

ورش

کند از جوشن؛ فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن؛ هم کنان از حسن کلام او تعجب نمودند عنصری گفت نیکو گفتی و در معنی خوب
سعی کردی از تاریخ ملوک عجم اطلاعی هست گفت بلی تاریخ عجم همراه دارم عنصری او را در میزان امتحان سنجیده و مقدار کمال او را تمام عیار دید از
وی معذرت خواست که ما فضل ترا ندانسته بودیم والا اینگونه سلوک نمی نمودیم انگاه فردوسی مصاحب خود ساخته و پرتو مهر
و محبت بر وجنات احوال او انداخته چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و او در گفتن آن عجزی اظهار نمود
از فردوسی پرسیدند که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بلی است الغرض عنصری خرم شد و چگونگی را بعرض سلطان رسانید
او را بمعز البساط بوسی سلطان برده مشمول نظر عواطف گردانید فردوسی این بیت را بدیهه در مدح سلطان گفت بیت:
چه کودک لب از شیر مادر بشست؛ بگهواره محمود گوید نخست؛ سلطان را خوش آمد او را بنظم تاریخ عجم امر فرمود بعضی دیگر حکایت
آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند و گفته اند که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او سخن در آمدند
و فردوسی چنان صحبت گرفت که شعرا متحیر شدند آخر الامر کار بدان رسید که آغاز طعن کردند [illegible] فردوسی از انجمن آزرده خاطر
بیرون رفت گویند سلطان زاده ای بود ماهک نام در آن حال بفردوسی رسید با او سخن در آمد او را فصیح و دانا یافت محبت او را
دل کرده بر سبیل ضیافت او را بخانه برد و انواع مردمی بجای آورد انگاه از او پرسید که از کدام دیاری و چه مقصود داری
فردوسی تمامی احوال خود را بیان فرمود و هم حکایت سیر ملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود فردوسی بجناب تو هم کرد

کردید

و گفت مرا هم بنظم قدرت است و در محل فرصت بعرض سلطان برسانند هم قبول کرده روز دیگر خواست بعرض سلطان
رساند مجال نیافته با ماهک همه بدین منوال گذشت چون ندیم بر فضل و کمال او مطلع گشت هر شب که از خدمت سلطان
مراجعت کردی همه شب را با فردوسی مجلس عشرت بروز آوردی فردوسی درخواست کرد که او را بنظر سلطان جلوه دهد که از کار
سلطان از خاک مذلت برهاندیم گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بوده اند و اشعاری که در نظم تاریخ عجم گفته بوده اند عرض
نمودند عنصری داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود و لیکن آن سلطان تمام نظم آن را در عهده فرمود فردوسی پرسید که آن
[illegible] کدام و در چه مقام است گفت چون رستم بر سهراب دست یافت سهراب اندیشه کرد که چون او را از نهاد و ام
او بزم از نهاد خواهد و رستم خنجر کشیده سهراب آن ندا در داد و رستم خنجر گفت بیت: هر آنکه [illegible] ای تو جوان

بیا لودی آن جنبر کون ؛ ز ماه کون نو گشته شود ؛ بادام تو موی گشته شود ؛ چون فردوسی این سخن از ماهک شنید با دلی زنده
داستان رستم و اسفندیار را بسلک نظم کشید چنانکه ماهک وصف کرده بود اول آن داستان است **بیت** کنون خورد باید
می خوشگوار ؛ که می بوی مشک آید از جویبار ؛ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ؛ خنک آنکه دل شاد دارد بنوش ؛ درم دارد و
نقل و نان و نبید ؛ سر گوسفندی تواند برید ؛ مرا نیست این خرم آن را که هست ؛ ببخشای بر مردم تنگدست ؛ همه بوستان
زیر برگ گل است ؛ همه کوه پر لاله و سنبل است ؛ بپالیز بلبل بنالد همی ؛ گل از ناله او ببالد همی ؛ که داند که بلبل چه گوید همی
بزیر گل اندر چه بوید همی ؛ فردوسی با ماهک گفت پیش از آن استادان سخن تاریخ عجم را نظم نموده اند و ابواب نظم آن را
بحسن طریق گشوده اند ماهک گفت بمعنی صورت بند بر خنده فردوسی گفت اینک داستانی در پیش من است آنچه بنظم آورده
بود با ماهک داد و وی بنظر سلطان رسانید و بنظر سلطان بخابت سخن افتاد و الف وار در میان جان جای داد و از
ماهک پرسید که این کوکب خشان از فلک کدام روشن رای طلوع کرده و این در گران بها از صدف خاطر کدام دریا دل پرورده
ماهک عرض کرد که شخصی بواسطه ظلم حاکم طوس که مسقط الرأس اوست روی بدرگاه عالم پناه آورده بحکم سابق الانعام بار او اساس قوائم مو
محکم گردانیده چون کیفیت نظم تاریخ عجم را شنید گفت این کتاب را پیش از این در سلک نظم کشیده اند این داستان را بمن داد که بطلب
شهریاری رسانم سلطان از وقت خوش آمد باحضار فردوسی فرمان داد چون حاضر گشت سر ارادت بر زمین خدمت نهاد و
چند بیتی در مدح سلطان برشته نظم کشیده بعرض سلطان رسانید **نظم** ز یزدان بر شاه باد آفرین ؛ که نازد بدو تاج و تخت
نگین ؛ خداوند تاج و خداوند گنج ؛ خداوند شمشیر و خفتان و سنج ؛ که گیتی ببخشش بنالد همی ؛ بزرگی بتاجش ببالد همی ؛ ز دریا بدریا
سپاه وی است ؛ جهان زیر فر کلاه وی است ؛ که گیتی بکام اندر آن روزگار ؛ که خسرو همو در ابر کوه اند ؛ ابو القاسم آن شاه پیروز بخت
نهاد از بر تاج خورشید تخت ؛ جهان تا جهان آفرین آفرید ؛ چو او مرزبانی نیامد پدید ؛ زخاور بیاراست تا باختر ؛ پدید آمد از فر
او کان زر ؛ بیاراست روی زمین را بداد ؛ بر جهت (?) از آن تاج و بر سر نهاد ؛ جهاندار محمود شاه بزرگ ؛ بآبشخور آرد همی میش و
گرگ ؛ ز کشمیر تا پیش دریای چین ؛ بر او شهریاران کنند آفرین ؛ ز فر تو شاه جهان شد چو ابر بهار ؛ هوا پر ز ابر و زمین پر نگار ؛
بزم اندرون آسمان وفاست ؛ برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست ؛ بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل ؛ بکف ابر بهمن بدل رود نیل ؛
و بعضی ابیات دیگر جهت خوف تطویل نوشته نشد فردوسی بعد از آن عرض نمود که مرد قدیمم از ولایت طوس از ضرب سهام قضا و قدر
قام از اهل و دار و وطن مهجور گشتم السلطان ظل الله یأوی الیه کل مظلوم و ملهوف توقع بعدل سلطان خرم دارد و در سایه مرحمت
خاقانی از آسیب ظلم ظالمان آرمیده ام چون قصه این کتاب را معلوم کردم این داستان را بنظم آوردم سلطان بعد از استماع این
سخنان بجانب خوش وقت گردید و بطریق انبساط احوال طوس و اهالی اسفار از وی پرسید و در این اثنا سؤال کرد که طوس را

که بنیاد است

که بنیاد است فردوسی عرض کرد که طوس بیشتر از زمین توران است و بنای آن شهر این بوده که چون کیخسرو طوس را بجنگ افراسیاب
بتوران فرستاد گفت زنهار زنهار کلات فرود که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه در آنجا است مبادا اندیشه جنگ آورده و بروی
لشکر کشید و چون طوس بسرحد توران رسید آن گفته را فراموش کرده از راه کلات گذشت میان ایشان جنگ قائم گشته و فرود
کشته گردید چون این خبر بکیخسرو رسید بجانب ترکستان طوس بعد از مراجعت از توران نزد کیخسرو شرمسار رفت در خراسان رحل
اقامت انداخت و در آن موضع شهری ساخته بنام خویش موسوم گردانید چون فردوسی این سخن را بعرض شاه رسانیده وقوف او
بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید آنگاه سلطان شعرا را طلب نموده اشارت بفردوسی کرده که این مرد شاعر است و این
داستان را بنظم آورده امرا و شعرا از سخنان او بغایت متحیر شدند آنگاه سلطان فردوسی را خلعتی گران بها عنایت نمود
دیگر باره فرمود اکنون شما چهار شاعر هر یک سخنی بدیهه گوئید تا معلوم شود کدام در فصاحت بی نظیر است
و گشت قبول برده بهاده هر یک سخنی در مدح سلطان گفتند چنانکه عنصری گفت **بیت** چون عارض تو ماه نباشد روشن
مانند رخت گل نبود در گلشن ؛ عسجدی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن ؛ فرخی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن ؛ چون
فردوسی مصرع چهارم گفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و پشنگ را در مجلس سلطان
بنوعی بیان نمود که گویا از او شنیده اند سلطان بغایت خرم گردیده امرا و شعرا آفرین گفتند عنصری که مقدم شعرا بود
چون لطافت شعر فردوسی را مشاهده نمود بانصاف داده که کسی در این روزگار چنین … نتواند گفت و چنین گوهر بها
برشته طبع نتواند سفت چون جوهر وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه بود شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف
بی بهره نبود لاجرم … بر دست فردوسی داده و بسیار شعرا از زبان تحسین و آفرین او گشادند
سلطان نظم کتاب را در عهده فردوسی نهاده در … سلطان … بخط دلفریب ادا نمود از شعرا در خواست کرد
شعرا باتفاق التماس نمودند … این رباعی را بنظم آورد **رباعی** … است … چشم تو و تیر بدست ؛
بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست ؛ گر پوشد عارضت زره عذرش هست ؛ کز تیر بترسد همه کس خواهد رست ؛
سلطان را ابیات خوش آمده گفت … فردوسی ساخت و آنگاه او را بانواع نوازش شاهانه و عنایت
خسروانه اختصاص فرمود و بهر ترتیب زنگ کدورت از آئینه ضمیرش زدوده و نظم تاریخ عجم را بالشان وی مقرر نمود و
فرمود در پهلوی قصر سلطنت قریب بحرم سرای خاص حجره ملک و منزلی روح افزا او را … و بموجب درخواست
فردوسی ترتیب تمام آلات حرب و صور پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیرها چهار دیوار آن را بر آراسته و صورت
پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان را برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نموده و غیر از او … خاص و کسی خواهد سرا

در خدمت او ممنوع بودند و در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گردید و هر داستانرا که منظوم گردانیدی بعرض سلطان رسانیدی
سلطان فرمودی که بارها این داستانرا شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندیرا فرمود هر هزار بیتی که بنظم
آورد هزار مثقال طلا بدو دهد فردوسی بجد تمام و سعی کلام بگفتن شاهنامه مشغول بود و خواجه حسن هر هزار بیت که فردوسی تمام میشود
هزار مثقال طلا بوی میداد و وی قبول نمی نمود نیت آن داشت که همه را یکدفعه ستاند بصرف بنای بند آب طوس رساند چنانچه
مذکور شد و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین بود از دهی که آنرا باژ خوانند از ناحیه
طبران و فردوسی در آن ده اسباب تمام داشت و او یک دختر بیش نداشت و شاهنامه منظوم می نمود و همه همتش آن بود که از صله
جهاز دختر خویش سازد بیست و پنج سال کتابرا تمام کرد و نساخ او علی دیلم و راوی ابودلف و مربی وی حیی قتیب که عامل طوس بود
و فردوسیرا رعایت بسیار مینمود و در خراج مسامحت مینمود نام این سه کس در بعضی ابیات شاهنامه مذکور است
بیت: ازین نامه از نامداران شهر ؛ علی دیلم و بودلف راست بهر ؛ حیی قتیب است از آزادگان ؛ که از من نخواهد سخن
رایگان ؛ نیم آگه از اصل و فرع خراج ؛ همی غلطم اندر میان دواج ؛ پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی ابودلف را
برگرفته و بغزنین نهاد و بواسطه خواجه حسن میمندی کتابرا عرضه کرده قبول افتاد و محمود از خواجه منت داشت اما خواجه را مخالفان بوده
که پیوسته قدح جاه و مقام او می نمودند محمود با آن جماعت مشورت نموده که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد
که او مردی رافضی است و این ابیات را بر رفض او دلیل آوردند که در توحید گفته قطعه: به بینندگان آفریننده را ؛ نبینی مرنجان دو
بیننده را ؛ و در مدح حضرت پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گوید بیت: بگفتار پیغمبرت راه جوی ؛ دل از تیرگیها بدین آب شوی ؛ چه گفت آن خداوند تنزیل و
وحی ؛ خداوند امر و خداوند نهی ؛ که من شهر علمم علیم در است ؛ درست این سخن قول پیغمبر است ؛ گواهی دهم کین سخن راز اوست ؛
تو گویی دو گوشم بر آواز اوست ؛ منم بنده اهل بیت نبی ؛ ستاینده خاک پای وصی ؛ حکیم این جهانرا چو دریا نهاد ؛ برانگیخته موج ازو
تند باد ؛ چو هفتاد کشتی درو ساخته ؛ همه بادبانها برافراخته ؛ یکی پهن کشتی بسان عروس ؛ بیاراسته همچو چشم خروس ؛ محمد دران
اندرون با علی ؛ همه اهل بیت نبی و ولی ؛ خردمند کز دور دریا بدید ؛ کرانه نه پیدا و بن ناپدید ؛ بدانست کو موج خواهد زدن ؛ کس از
غرقه بیرون نخواهد شدن ؛ بدل گفت اگر با نبی و وصی ؛ شوم غرقه دارم دو یار وفی ؛ همانا که باشد مرا دستگیر ؛ خداوند تاج و لوا و سریر ؛
اگر چشم داری بدیگر سرای ؛ بنزد نبی و وصی گیر جای ؛ گرت زین بد آید گناه منست ؛ چنین است و این راه و رسم منست ؛ بدین
زادم و هم برین بگذرم ؛ ثنا گوی پیغمبر و حیدرم ؛ بدیگران مر مرا کار نیست ؛ جز این در مرا هیچ گفتار نیست ؛ دلت گر براه
خطا مایلست ؛ ترا دشمن اندر جهان خود دلست ؛ هر آنکس که در دلش بغض علیست ؛ ازو خوارتر در جهان زار کیست ؛ نباشد
[illegible] دشمنش ؛ که یزدان بسوزد در آتش تنش ؛ نگر تا نداری ببازی جهان ؛ نه برگردی از نیک پی همرهان ؛ ازین در

کی

کی بد راندمی ؛ همانا که از پیش راندمی ؛ محمود مردی متعصب بود و این کلمات در وی رسوخ نمود با آنکه هفتاد هزار درم بفردوسی رسید فردوسی
از غصه این خساست رنجور گردید بگرمابه رفت چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم را میان حمامی و فقاعی قسمت کرد و محمود را
هجو نمود و از شب از غزنین بیرون آمد و در هرات آورده و در خانه اسمعیل وراق پدر ازرقی شاعر شش ماه متواری بود تا فرستادهای محمود
که بجستجوی او مأمور بودند بطوس رسیدند و هر چند او را طلب کردند نیافتند و مأیوس باز گردیدند گویند یکی از موجبات ملال خاطر سلطان
آن بود که فردوسی هر داستانیکه از شاهنامه نظم آوردی آن داستانرا باطراف و اکناف بردندی ارباب کمال جهت فردوسی هدیها
ارسال نمودندی و او بوعده سلطان اعتماد نموده همه صرف کردی و درهم و دیناری ذخیره و احتیاط نگاه نداشتی و در تواریخ مذکور است که کیی از والیان
رستمدار سنه یا پیش فخرالدوله دیلمی او را و او پانصد دینار زر کی جهت فردوسی ارسال کرد و اعلام نمود که اگر بدین جانب بیاید و صاحب اعزاز
و اکرام چنان مشاهده نماید که مزیدی بران تصور نتوان نمود چون سلطان محمود این حال را متواتر شنود و غایب رنجید زیرا که میان
سلطان و ملوک دیالمه عداوت جبلی بود و با آنکه چون فردوسی از جستجوی فرستادگان ایمن گردید از هرات بطوس آمده و شاهنامه را
گرفته بخدمت شهریار بن دارا که پادشاه طبرستان و از ملوک آل باوند و از نسل نوشیروان بود رسید هجو سلطان محمود را بر او خوانده عرض نمود که
این کتاب را از نام او محو و بنام تو خواهم کرد زیرا که همه آثار و اخبار اجداد تو است شهریار فردوسی را بنواخت و با انواع اعزاز و اکرام
مخصوص ساخت آنگاه بفردوسی گفت صاحب فرمان محمود را بر این داشته اند و کتاب ترا چنانچه بایست بسلطان
عرضه نداشته اند محمود پادشاهی بزرگ است شهریاری را ترک کن شاهنامه را بنام او واگذار و هجو او را بنزد من آر تا بشویم و ترا کم
و در برابر آن ترا خدمتی فرمایم بعضی میدانم که محمود جستجوی حال تو خواهد کرد و در رضای خاطر تو سعی خواهد نمود روز دیگر صد هزار درم
نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود را بمن بسپار و او را عفو کن و با او دل خوش دار فردوسی
قبول نموده خود را از انتقام محمود درگذرانید و ابیات را بخدمت شهریار ارسال کرد شهریار آن هجو را بشست و محمود در این
خدمت از شهریار بغایت ممنون گشت بیت: خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر ؛ سهام حادثه را کرد عاقبت
قوسی ؛ گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند ؛ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ؛ در بعضی تواریخ مسطور است که چون ماجرای
فردوسی بسلطان قهستان رسید ناصر لک که والی آن دیار بود و پیش سلطان محترم بود با فردوسی محبت تمام داشت آن قصه را شنید
در این وقت فردوسی بقهستان رسید کسی بعرض ناصر لک رسانید او جمعی از معتبران خود را باستقبال فردوسی ارسال کرد و
خود نیز باستقبال نمود او را با عزاز تمام بقهستان آورد و از لوازم برو احسان هیچ گونه تقصیر نکرد فردوسی
میخواست که در باب قصه خود و سلطان و ستم وزیر داستانی نویسد که اگر آن متضمن بر شکایت و مذمت باشد
که در روزگار از وی یادگار بماند چون ناصر لک از ذوق خواطر سلطان و مردی تیز و صاحب حال بود

سلطان م

۱۵۰ بفردوسی فرمود که مذمت و شکایت [illegible] کمال [illegible] پادشاهان و آنچه مرضی خواطر بود ترک داد و فعلاً

ظاهر نمود و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داده درخواست کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و [illegible]

هجو مذمت او ننوید فردوسی قبول نموده تردد و توقف از منزل خویش دور کرد و از آنچه گفته بود پشیمان شد و این

اشارات بگفت بیت بنوعی مرا گرچه خون شد جگر ∴ ز بیداد آن شاه بیدادگر ∴ کزان هیچ رنجی بسالار [illegible] ∴

شنیده آسمان از زمین [illegible] ∴ همی خواستم تا [illegible] کنم ∴ [illegible] ∴ بگویم [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ چه دشمن [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ فرستادم [illegible] ∴ [illegible]

اگر باشد این گفتها ناصواب ∴ [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

که با سلطان [illegible] که [illegible] سلطان که فردوسی را [illegible] سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید

و این چنین [illegible] کار [illegible] و [illegible] از [illegible] کار [illegible]

داشت و این قصه را از زبان خواص و عوام [illegible] فردوسی [illegible] که بود در آن [illegible] سلطان

و این [illegible] فردوسی [illegible] فرمود نظم [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible] سلطان روز جمعه [illegible] مسجد [illegible] فردوسی [illegible]

از [illegible] بر دیوار مسجد نوشته بود و خوانده بسیار متغیر و متفکر گردید چون از مسجد [illegible] عریضه [illegible] مذکور [illegible]

و از مطالعه [illegible] بسیار [illegible] متأثر گشته [illegible] در دل سلطان [illegible] از مقربان سلطان که معتقد فردوسی

بودند [illegible] فرصت [illegible] عرض نمودند که [illegible]

قصه [illegible] خاص و عام مذکور [illegible] سلطان [illegible]

بر [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] آزرده خاطر

[illegible] فردوسی [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] فرمود

[illegible]

[illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

۱۵۱ [illegible] و [illegible] و انواع [illegible] بر زبان خاص و عام افتاده و این [illegible]

حال محمودی [illegible] ابراهیم خان [illegible] حاکم کرمان [illegible] محمد حسین خان [illegible]

حال و اصحاب کمال [illegible] شرارت نفس و خباثت طبع [illegible]

جور و عدوان [illegible] حال حکومت [illegible] و این [illegible] که [illegible] از احوال آن

[illegible] کرمان مذکور خواهد شد و در بعضی تواریخ مذکور است که فردوسی از غزنین به هندوستان رفت [illegible]

که حسن میمندی مرتبه فردوسی بود [illegible] محاسن اخلاق و مکارم [illegible] میشود نظم

[illegible] ∴ از برای [illegible] ∴ آنچه [illegible] حسن میمندی نقل کرده [illegible] که سلطان

[illegible] هندوستان [illegible] فردوسی را بر سلطان خواند بیت

اگر جز بکام من آید جواب ∴ من و گرز و میدان افراسیاب ∴ این خبر [illegible] که [illegible]

کرده اند که سلطان روزی با [illegible] حاکم توران [illegible] با بعضی از [illegible] ترکستان [illegible]

[illegible] در باب مصالحه و [illegible] شروط با یکی از ایشان گفت که [illegible] با ایشان چه جواب نوشت گفت آنچه فردوسی

بیت اگر جز بکام من آید جواب ∴ من و گرز و میدان افراسیاب ∴ سلطان را احوال [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] مثقال طلا [illegible] گران

[illegible] طوس [illegible] فردوسی [illegible] طوس [illegible] از طوس که

می شنید که کودکی این بیت را میخواند بیت اگر شاه را شاه بودی پدر ∴ بسر بر نهادی مرا تاج زر ∴ فردوسی [illegible]

[illegible] مرغ روح از قفس قالب [illegible] سلطان

[illegible] فردوسی را دختری بود [illegible] سلطان [illegible] قبول ننموده گفت [illegible]

طوس [illegible] سلطان [illegible] طوس [illegible]

[illegible] در احوال فردوسی [illegible] سلطان با فردوسی انواع محبت [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible] حسن میمندی [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] فردوسی گفت [illegible] که این کتاب

[illegible] سلطان [illegible] حسن میمندی [illegible] سلطان [illegible] حسن

[illegible] فردوسی [illegible] بیت [illegible]

نگارگر جوی * ز بد بود چون آن تیره رای * که نامی کی زاده بد خصم شاه * اگرچه بود شه در ایران کلاه *
زمینه‌ی آیین هوای مجوی * زنام و نشانش مکن جستجوی * قلم بر سر داد و بزن چو من * که کم باد و نامش بر انجمن *
تا مادن سخن او در مجلس میرسانند و انتظار فرصت میکشیدند آخر الامر میان فردوسی و شاه و ملاح را بکنار رسانیدند
و آنچه سلطان گفته او فرستاده بود بجای دقیقی بخشید و سلطان را حسن بن هوای رنگ نمود با جیب سنبر بکنار رسانید که
که ویران کند خاندان کهن * مفصل این مجمل آنکه چون فردوسی شاهنامه را شصت هزار بیت رسانید سلطان اجازت عرض داد که چاوش
فردوسی کتاب را بیاورد و بعرض سلطان رسانید و نظرش بجناب مستحسن افتاد حسن میمندی را فرمود شصت هزار مثقال طلا به فردوسی
دهد حسن را عرق حسد بحرکت آمد عرض نمود اگر زر جهت ان در میزان احسان نظر کنند سلطان بوزن برابر است سنجید و شخص
همت از حد لیشان در رضای محمود و جهان کمینه تا چون شادی با فراط و غم با اندازه باشد بیان حیات اکنون اگر این صله که
سلطان بسر جهان بیان فرمان داده بوی رسد حوصله تنگ او گنجایش آن کوه نداشت و هر آینه موجب هلاک او گردد و دیگر گفته
او ستادی شاعر برا سلطان شصت هزار مثقال طلا عنایت فرماید با عرابر گرگ سلطان چه قدر انعام نماید که لبت این و انظر
لیشان در آید خزانه سلطان باین احسان و انعام کفایت نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره باید داد چند سلطان باین احسان
همداستان گشته فرمان داد که شصت هزار مثقال نقره در صره کرده بجانب لار زند فردوسی فرستادند وی در حمام بود چون بیرون آمد بار
صره را در نظر او جلوه داد فردوسی القصه گفت زر سرخ است چون معلوم کرده که نقره است بسیار غمگین شد و بار تکف سلطان چنین فرموده
بود و بار حکایت سلطان و حسن را چنانکه گذشته بود عرض نمود فردوسی از حق جهت حسد بیست هزار مثقال آنرا بایاز بخشید و بیست
هزار بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فقاعی میکرد داده و پیاله شربت گرفته نوشید و بایاز گفت که آنچه دیدی
بعرض سلطان برسان تا بداند که مایه بخشی که در این کار بردم نه از بهر دینار و درم بود که بنای آن برگزیده ذکر جمیل و نام نیک و ناموس نام بلند ام
و ابواب ثنای جزیل برچهره احوال خود گشاده ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از این معنی بر حسن خشناک گردید و اورا
بحکایات عنف مخاطب نمود که بواسطه حرکات ناصواب عرض همت مرا عرصه توبیخ شعرا ساختی و با نواع کوهش و عتاب
و زبان آلتفات بگشاد افی حسن عرض نمود که صله سلطانی از یکدرم تا صد هزار برابر است که اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو رسیدی
بایستی که از روی اعزاز و اکرام تاج بر سر نهادی جیب عطا گرچه اندک دهد پادشاه * بباید نهادن بر آن سر کلاه * که باران بود
قطره از ابتدا * ولیکن شود سیل در انتها * چون حسن این سخن را از روی غرض بعرض سلطان رسانید خاطر سلطان از فردوسی گران گردید
گفت که فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شعرا سازیم تا فلان حکایات بعضی سلطان را فردوسی
رسانیدند فردوسی از استماع آن متحیر گردید چون دانست که در حرم حرم سلطانه بود بامداد چون سلطان بعزم طهارت اقدام نمود

فردوسی

فردوسی فرصت یافته خود را بخدمت سلطان رسانیده زبان بعجز و عذر گشوده عرض نمود که اگر حاسدان در حق من
حضرت سلطان چنان گفته اند که از قرمطه ام رافضیام حقا که خلاف گفته اند و بد ادیب که صله سلطان را گرفته ام بعنایات
سلطان برسته است و سلطان چندین هزار کبر و ترسا و رعیت دارد نبینند و را یکی از آن طایفه انگارد چون سلطان
از نمونه سخنان از فردوسی شنیده التهاب نیران غضبش بلطف مبدل گردید و از اندیشه سیاست باز آمد و فردوسی
زمین ادب را بوسیده بمنزل خود مراجعت نمود چند از ابیات دیگر که بر او هنوز بیاض نبرده بود در آتش سوخت
و در این باب گفته نظم زلال روان بخش آن نظم بکر * در آتش فکندم بنا و رو با کر * اگرچه نشد کشته آتش از آب
ولیکن شد این آب از آتش خراب * چون عازم گشت که از غزنین بیرون رود بمسجد جامع رفته در موضعی که سلطان روز
جمعه می‌نشست این قطعه را بر دیوار نوشت قطعه خجسته درگه محمود زابلی دریاست * چگونه دریا که کرانه آن پیدا نیست
چه غوطه‌ها زدم و اندر آن ندیدم در * گناه بخت من است این گناه دریا نیست * پس از مسجد بیرون آمده کتاب شاهنامه را
بنه ایازی که کتابدار گرفته و هجو سلطان را در آخر آن الحاق نموده بدست کتابدار داده و بیرون رفت و هنگام رفتن
مکتوب سربمهری بایاز داده گفت ای فرزند چون بیست روز بگذرد این نوشته را بنظر سلطان برسان چون مدت
معین منقضی شد ایاز آن نوشته را بنظر سلطان رسانید چون مهر او بر داشته این ابیات نوشته بود نظم ایا شاه
محمود کشورگشای * زمن گر نترسی بترس از خدای * که بد دین و بدکیش خواندی مرا * منم شیر نر میش خواندی مرا
سهم داری که در پی بیست * تن را لب یم بایند نیست * نترسم که دارم زروشن دلی * بدل مهر آل نبی و علی * اگر در کف
پای پیلم کنی * تن ناتوان چو نیلم کنی * برین زاده ام هم برین بگذرم * چنان دان که خاک پی حیدرم * منم بنده هر دو تا رستخیز
اگر شه کند پیکرم ریز ریز * چه سلطان دین نبی و وصی * بقرآن [illegible] شاه علی * اگر شاه را شهریاری جهانست کم * چه محمود را
صد حمایت کنم * اگر شاه محمود از این بگذرد * مر او را بیک جو نسنجد خرد * چو شیرین یکی از شهر دیرین چنین * که کین [illegible] و داد و دین
[illegible] * ندیدی تو این خاطر تیز من * نیندیشی از تیغ خونریز من * چه فردوسی اندر زمانه نبود * بدان بد که بختش جوان نبود * کزو در این
نامه مرد نگاه * بگفتار بد کوی گشتی تباه * هر آنکس که در شعرها کو بیت * بر آتش کران کرده ندست * بگفتم چنین نامه ای دراز
سخن‌های شایسته آبدار * بسی سال اندر سرای سپنج * بسی رنج بردم بامید گنج * بسی رنج بردم در این سال سی * عجم
زنده کردم بدین پارسی * ز ابیات غرا دو ره سی هزار * مرا جمله در شیوه کارزار * جهان کرده ام از سخن چون بهشت * کزین بیش
تخم سخن کس نکشت * بسی پهلوانان و گردنکشان * که داده ام از ایشان یکایک نشان * همه مرده از روزگار دراز * شد
از گفت من نامشان زنده باز * چو عیسی من آن مردگان را تمام * سراسر همه زنده کردم بنام * یکی بندگی کردم ای شهریار * که ماند

زنو در جهان یادگار * بناهای آباد گردد خراب * ز باران و از تابش آفتاب * پی افکندم از نظم کاخی بلند * که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر عمرها بگذرد * بخواند هر آنکس که دارد خرد * نه زین گونه دادی مرا تو نوید * نه این بودم از شاه گیتی امید * بد اندیش
روی بگاه میاد * سخنهای نیکم ببد کرد یاد * بر پادشه صورتم زشت کرد * فروزنده اخگر چو انگشت کرد * نه محکم [illegible] این پادشاه
نه ژرف * که از من یکی این سخنها شنفت * مرا گفت [illegible] * جهان را [illegible] * مرا در جهان [illegible]
نوبت * [illegible] * [illegible] * [illegible] * فقاعی نیرزیدم از گنج شاه
ازان من فقاعی خریدم براه * چو دیهیم داری نبد در نژاد * ز دیهیم داران نیاورد یاد * [illegible] از باستان
کردی در این بوستان * [illegible] * [illegible] * جهاندار گر نیستی تنگ دست * مرا بر سر گاه بودی نشست
[illegible] * [illegible] * اگر شاه را شاه بودی پدر * بسر بر نهادی مرا تاج زر * وگر مادر شاه بانو
بدی * مرا سیم و زر تا بزانو بدی * چو اندر تبارش بزرگی نبود * ندانست نام بزرگان شنود * چو سی سال بردم بشاهنامه رنج
که شاهم ببخشد بپاداش گنج * مرا از جهان بی نیازی دهد * میان یلان سرفرازی دهد * بپاداش چون گنج را برگشاد * بمن جز بهای
فقاعی نداد * [illegible] * پرستار زاده نیاید بکار * اگر چند دارد پدر شهریار
چنین است آیین [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
شود [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * ورش برنشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش
بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * بعنبر فروشان اگر بگذری
شود جامه تو همه عنبری * وگر تو شوی نزد انگشت گر * ازو جز سیاهی نیابی دگر * ز بدگوهران بد نباشد عجب * نشاید
ستردن [illegible] شب * ز ناپاک زاده مدارید امید * که زنگی بشستن نگردد سپید * بزرگان [illegible] * [illegible]
[illegible] * منم تا جهان باشد و روزگار * [illegible] * که فردوسی طوسی پاک جفت * نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام * گهرهای معنی بسی سفته ام * [illegible] * [illegible] * بنزد خداوند جان آفرین
بسی برده ام رنج [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] * چه خواهم ز دنیای محمود [illegible]
خدایا [illegible] * [illegible] * [illegible] در حضرت مصطفی * بالجمله چون فردوسی
[illegible] از غزنین [illegible] بسیاری از بزرگان و معتقدان مانند [illegible] و ابو [illegible] حسین

قب

قبیل اکابر و امرا از زمانی بوده خواسته که در عقب فردوسی اسباب سفر ارسال نماید از خوف سلطان جرأت [illegible] نمود لیکن [illegible]
عقب فردوسی چنانچه شایسته ثروت و مروت بود اسباب و مرکب مرتب کرده ارسال نمود و حکایت [illegible] چنان گذشت
که قبل ازین مذکور گشت در سنه چهار صد و [illegible] در طوس ازین خارستان دنیا بروضه جنان خرامید و در [illegible] مدفون گردید
مؤلف تاریخ گزیده [illegible] گفته والله اعلم بحقایق الامور صاحب تذکرة الشعرای سمرقندی نوشته که شیخ ابوالقاسم گرگانی
قدس سره بر جنازه حکیم فردوسی نماز نگذارد که او عمر عزیز خود را در مدح گبران صرف نموده و در همان شب فردوسی را در واقعه دید که در غرفات جنان
هم صحبت حور و غلمان است ازوی سؤال نمود که این درجه از کجا یافتی با آنکه تمام عمر در راه باطل [illegible] جواب داد ازین یک بیت که
در توحید گفته ام **بیت** جهان را بلندی و پستی تویی * ندانم چه هر چه هستی تویی * شیخ از خواب بیدار شده هماندم بر بالای تربت
فردوسی حاضر گردید و در برابر خاکش از روح پاکش معذرت طلب [illegible] حکیم را [illegible] من جمله [illegible]
[illegible] و قصاید متین و قطعات رنگین [illegible] این چند بیت نوشته شد **بیت** بسی رنج بردم بسی گفته خواندم
ز گفتار تازی و از پهلوانی * بچندین هنر [illegible] * ندارم کنون از جوانی نشانی * بیاد جوانی کنون مویه دارم * دریغا جوانی دریغا جوانی
نظم [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]
باوجود [illegible] **خواجه نظام الملک حسن بن علی بن اسحق** در صنوف فضایل و فنون کمالات مشهور
آفاق بود باتفاق مورخان [illegible] الاستقلال بامر وزارت
الب ارسلان و پسرش سلطان ملکشاه باشتغال [illegible] علما و مراعات فقرا و ارشاد خیرات و اشاعه مبرات دقیقه‌ای
مرعی نگذاشت در روضة الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک [illegible] اقسام فضایل و کمال روی توجه [illegible] آورده حسب اتفاق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] الب ارسلان
در خدمت پسرش سلطان ملکشاه بطریق معهود بامر وزارت اشتغال نمود و سلطان قدر و منزلت خواجه را [illegible] میان
خواجه و ترکان خاتون منکوحه سلطان نزاعی افتاد لهذا ترکان خاتون در خلوت [illegible] خواجه [illegible]

بخواجه منتقل شد و برادر وزارت منفصل گشت فی شهر سنه چهارصد و هشتاد و پنج در نواحی نهاوند بکارد فدائیان حسن صباح بنیاد هستی
خواجه را بر انداخت حکیم انوری در مرثیه او نیز بر سبیل نظم گفته این رباعی را بسلک نظم کشیده **رباعی** حامی جهان ز جور افلاک برفت · بنیاد
نظام عالم از خاک برفت · او رفت سعادت از جهان پاک برفت · تو زهر زمانه خور که تریاک برفت **خواجه نصیر الدین**
محمد بن حسن اعلم علمای زمان و افضل حکمای دوران بود و اصل آنجناب از جهرود ساوه است لاکن در طوس متولد شده و در مراتب حکمت تلمیذ
فرید الدین داماد است و او از تلامذه صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار
و او شاگرد ابو علی سینا است و در شرعیات تلمیذ والد خود بوده و او مستفاد از امام فضل الله راوندی و او از تلامذه سید مرتضی علم الهدی است
خواجه در اکثر علوم عقلیه نقلیه بلکه در جمیع فنون مهارت تمام داشته همواره به ترویج مذهب امامیه و طریق اثنا عشریه همت میگماشت
نقل است که خواجه در زمان مستعصم خلیفه از صدمه مخالفان بدیار قهستان افتاد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بر
روی روزگار خواجه نامدار گشاد و خواجه هم کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیده در مدح مستعصم بسلک نظم کشیده به بغداد ارسال
فرمود مؤید الدین که وزیر خلیفه بود این صورت موافق مزاجش نیفتاد و بر پشت همان قصیده کلمات چند نوشته بناصر الدین محتشم
فرستاد ناصر الدین چون نوشته را دید از خواجه نصیر الدین بخاطر کرده اورا حبس فرمود و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت
عزیمت نمود خواجه را هم بجهة علاء الدین برد بنابران علامه زمان مدتی در میان اسماعیلیان اقامت نمود تا آنکه اسماعیلیان
از صدمه جنود مغول در هم شکست خواجه از قلعه بیرون آمده بخدمت هلاکو خان پیوست و از خدمت ایلخان باصناف الطاف اختصاص یافته و در
سلک خواص و مقربان منتظم گردیده ایلخان انتظام کلیات امور خود را برای حکمت آرای او مفوض کرده بود و خواجه در تسخیر عراق عرب و انهدام دولت
بنی عباس مساعی جمیله بظهور رسانید بعد از تسخیر عراق هلاکو خان رصد مراغه را بجناب خواجه رجوع فرمود و موفق استحضار و استجماع
اسباب آن بر وجه اتم از خزانه تسلیم خواجه با تمام زیج موفق گردید فی شهور سنه ششصد و هفتاد و دو بجهان جاوید خرامید رحمة الله
علیه این قطعه در تاریخ او گفته اند **قطعه** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل · یگانه که چه او مادر زمانه نزاد · بسال ششصد و
هفتاد و دو بذی الحجه · بروز هجدهم در گذشت در بغداد · جناب خواجه را تالیفات بسیار است من جمله کتاب زیج ایلخانی و
قواعد العقاید و شرح اشارات و تجرید و رساله جبر و قدر و رساله در مبحث امامت و اخلاق ناصری و اوصاف الاشراف و آغاز
و انجام که این هر دو کتاب در سلوک است و غیر از این نیز هست و آنچه معلوم میشود جناب خواجه از ارباب الذوق بوده و ارادت خود را بابا
افضل کاشانی درست مینموده چنانچه در بعضی اشعار خود بدین مطلب فرموده من جمله این رباعی است **رباعی** موجود بحق واحد اول باشد
باقی متوهم و مخیل باشد · هر چیز که جز وی آید اندر نظرت · نقش دومین چشم احول باشد · و این چند بیت نیز از اوست **بیت**
لذات دنیوی همه هیچ است نزد من · در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست · در جامع [illegible] مسطور است که خواجه نصیر الدین

[margin: ۲ و انهدام بنی عباس]

در وقت وفات وصیت کرده بود که او را در جوار تربت امام بزرگوار موسی بن جعفر علیهما السلام دفن نمایند چون در پایان قبر آغاز حفر
کردند سردابه کاشی کاری ظاهر شد و بعد از لوازم تفحص معلوم شد که آن را ناصر خلیفه بجهة خود ساخته بود ولیکن خلاف
وصیت جد او در رصافه دفن نمود اتفاقا ساخته شدن آن در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه پانصد و نود و هفت تمام شده بود
در همان روز خواجه تولد نموده مدت عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود و العلم عند الله المعبود **مشهد مقدس** شهریست از
کشور خراسان مدفن روح افزای جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در وصف آنجا وارد است روضة من ریاض الجنة از اقلیم رابع
و جواب او واسع است و در ازمنه سابق دهی بود موسوم بسناباد بسبب مدفن حضرت امام ثامن که در ایام رو بعمارت نهاده و شهر
طوس منسوخ گشته مطموس گردیده معموری مشهد مقدس بکمال رسید چنانچه [illegible] و از مشهد تا طوس چهار فرسخ
آنشهر در پای کوه که طرف شرقی و غربی او است بعد سه فرسخ اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش صحرا است و آبش خوشگوار
و هوایش سازگار و معنی فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در اینجا آشکار [illegible] مشهد پاره قریه نزهت
نشان هر یک روضه من ریاض الجنة باغهای خوب و مزارع مرغوب دارد بسیار که هر قطعه آن چون خلد برین در رشک نگارخانه
چین است خلقش همگی شیعه مذهب و با مراسم اخلاق کریمه و مهتدند همواره آنجا با وجود مشایخ کبار و سادات عالی مقدار آراسته و علما
دین و فضلا و ارباب تمکین بسیار بر خواسته [illegible] مخالف و مؤالف [illegible]
کرات و مرات بتاخت و تاراج [illegible] در اوایل سلطنت شاه طهماسب و پسرش سلطان محمد و شاه عباس ماضی عبید الله خان
و عبد المؤمن خان و عبد اللطیف خان روی بدان ولایت آورده بنا بر مخالفت مذهب از لوازم قتل و غارت و ظلم و عداوت
هیچ دقیقه فرو گذاشت نکردند چون اساس سلطنت شاه عباس فی الجمله استحکام پذیرفت مملکت خراسان را از تصرف خانان اوزبکیه
گرفت تا زمان دولت سلاطین صفویه شان آنجا بارها خراب معمور و آبادان بود چون دولت ملوک صفویه بنهایت رسید
دیگرباره بسم ستوران طوایف مختلفه پایمال و پریشان گردید قبل از ظهور نادر شاه ملک محمود سیستانی بتصرف نمود چون
نادر شاه خروج و بر مدارج سلطنت عروج فرمود وجود او را از ساحت آن مکان پاک که از تمامی ایران بر انداخت چون
مولودش آن نواحی بود آنجا را دار الملک ساخت در زمان نادر شاه خراب معموره آبادان بود بعد از دولت نادری بوم و غوغا
رو بخرابی نمود اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است شاهزاده کامران و شهریار دوران [illegible] حسنعلی میرزا
آنجا را دار الملک فرموده ابواب رعیت پروری و عدالت گستری بر روی روزگار اهالی آنجا گشوده لاجرم فی الجمله روی
بعمارت و آبادانی نموده **ذکر احوال نادر شاه افشار بسبیل اختصار** بر رای فارسان میدان سخن و معرکه آرایان اخبار
و کهن پوشیده نماند که نادر شاه ولد امام قلی نام از ابنای قرقلو از اویماق افشار و افشار از طایفه ترکمان است گویند پدر وی شغل

[illegible]

[illegible]

ابراهیم خان با جمعی از سپاه خود بمخالفت وی مامور گشته با برادران گرفته علیشاه را کور و اخوانش را معزول ساخت و لوای
شوکت و استقلال بر اوج مهر و ماه بر افراخت شاهرخ میرزا با اتفاق امرا در مشهد مقدس تاج شاهی بر فرق نهاد و تاریخ
جلوسش سلطان اعظم اتفاق افتاد مقارن این حال وسایل ابراهیم خان طریق بیوفائی مسلوک داشته گرد بی ملازمت شاه
رخ شاه و فرقه باد و خان خویش شتافتند ناچار ابراهیم خان با طایفه افاغنه که با او موافقت داشتند شهر قم و اطراف آنرا غارت
کرده اعلام سرکشی افراشته آخر الامر از خوف دشمن در قلعه متحصن گشته اهل قلعه آنرا مقید گرفته متعهد فرموده چگونگی احوال را
به بارگاه شاهرخی عرضه داشت نمودند شاهرخ شاه جمعی را برای آوردن ابراهیم خان و علیشاه فرستاده بحکم شاهرخ ابراهیم
خان را بقتل رسانیدند و علیشاه را آورده در مشهد مقدس بکین اولاد نادرشاه بقصاص آوردند در این اوان میر علم خان
عرب خروج و بر تخت سلطنت عروج نموده شاهرخ شاه که وارث ملک نادری بود گرفته هر دو چشم او را کور نمود
و از نور بینش بری نمودند میر علم خان بمضمون هر که بدی کرد بدی بیند پاداش هم به بد خویش گرفتار شد بعد از چند ماه بکیفر اعمال
خویش گرفتار گردید یوسف خان جلایر دیگر را گرفته از هر دو چشم نابینا ساخت دیگر اسباب سلطنت بر افراخت بنا بر بنیاد کامکاری
ساخت جهان نام پادشاهی با او بود سبب امرای ظلم پیشه و اولاد نفاق اندیشه مشهد فتح نمودند تا آنکه در شهور سنه
هزار و دویست و هفت عزم بار کشور گیر خسرو بی نظیر آقا محمد خان بن محمد حسن خان قاجار بر آن دیار استیلا یافت و شاه
رخ شاه را با جمیع اولاد و احفادش گرفته شاهرخ از شدت الم شکنجه بعالم جاودانی شتافت و دولت نادری به نیستی گرائید
و اولاد شاهرخ در بلاد عراق و فارس و آذربایجان و مازندران بجرم منتشر پراکنده و متفرق گردیدند فتلک الایام نداولها
بین الناس و ما یعقلها الا العالمون خرسند آن خردمندی که به دولت دنیای فانی مغرور نگردد و بکام و روز جهان بی‌ثبات غفلت
نخفته بود و مال کثرت جاه و مال مغبون نشود و بشهوات نفسانی و لذات دنیوی سعادت اخروی را از کف ندهد بیت جهان
با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و تب او جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس ذکر طایفه افشار
که طایفه افشار از قبیله ترکمانند و ترکمان در اصل ترک نسبتند لیکن ترک مانند از کثرت استعمال ترکمان شده اند چون این
با طایفه اتراک آمیخته شده اند لهذا ترک گشتند این قوم یعنی جماعت افشار پیوسته از جمله خواص بوده چنانکه در زمان سلطان
محمد صفوی و شاه عباس ماضی بواسطه خواص خیانت نمودند بر وفق تقدیر نادرشاه صاحب تاج و سریر گردید
صفویه که مروج مذهب اثنی عشری می بودند معدوم و نابود گردید رضا قلی میرزا ولد نادرشاه میرزا صادق نفوشی را از جمله سادات
علما و عرفای کرام بود گفت چوب زد آنگاه هر دو چشم جهان بینش از نور عاطل و باطل ساخت شاهرخ شاه پسر رضاقلی میرزا
در صفات ذمیمه آراسته بود خصوصا از ترس آنکه کسی از اولاد خویش مضایقه می نمود بموجب مثل مشهور مودی

ابن

کور و نابینا شدن شاهرخ شاه

نصب غازی آخر الامر قهرمان ایران دراکرفته فیروز شکوه مبلغ گرانمایه جواهر از وی گرفت و نادر میرزا ولد شاهرخ را بس
مرد ناخوش نمود و نادر میرزا معهدی که حضرت داخل علم علی ولی حکما بود و قبر رسانید دیگر آنکه چون ضریح مقدس حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام طلا بود آنرا من هذا السبب حب دنیا طمع ذهب ترک مذهب کرده و در ضریح مقدس آورده
با هزار رنج و تعب آنرا از آن بیرون ضریح حضرت را منهدم ساخت عاقبت آنرا زور دوران بدست سلطان ایران افتاده
بنیاد وجودش را برانداخت جلیل میرزا ولد دیگر شاهرخ شاه کنون در شیراز است مرد جوان است و مدام بتسامح و غفلت
همواره بفسق و فجور مشعوف و بمردم آزاری و تبه کاری موصوف است در شرارت نفس و دنائت طبع و پستی فطرت منفرد و در جور
وقف و ظلم و عناد منفرد و در آنچه مجهود تر است غرابت مردود آن مرحله سفاهت او را نه از عالم بتجربی و نه از جهان معاد ارث
از زیور عقل معاش نیز محروم است و از حلیه مروت و مردی بری است بنا بر این دولت نادری شاخ نهنگ صوغ خس فروشت و شاید خاشاک
بیک اشارت بگشت استعداد بر رای ارباب معرفت و اصحاب بصیرت پوشیده نیست که چون انتظام نظام عالم و انتظام بنی
آدم بمقتضای مشیت الهی و اراده غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده از سرادقات و سیاست ایشان
آتش ظلم و جور اهل بغی و طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از روزگار ناس منقطع شود بنا بر این حکومت و سلطنت سبب
اصلاح امور عالم و انتظام جمهور بنی آدم است بفحوای آیه کریمه تؤتی الملک من تشاء که دولت این دنیای بی‌بنیاد معزول گشته
و بچند روزه سلطنت مغرور شده و از ملک جاودانی بی بهره گذاشته اند آنکه فیض عدل و داد محروم گردد از عنایات الهی مهجور شود
پس باید دانست که از ابتدای تاریخ عالم و هبوط حضرت آدم تا اینزمان بدین امر عادت خداوند جهان آفرین مقتضی چنین
بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسیاستی مدبری و در اکثر اوقات مراتب اعمار و اطوار سیاسی هر دولت
مناسب اطوار ایشان بوده و نشو و نما در مدت عمر و غیره و آیه کریمه و قد خلقکم اطوارا برین معنی اشارت دارد چون افراد انسان
در اغلب اوقات لا اقل از عمر طبیعی که صد و بیست سال باشد زیاده معمر نشود که از اجتماعات و دول از این مقدار تجاوز
بعضی که از آن مقدار تجاوز کند مانند بعضی افراد معمرین که بوده و هستند و این شاذ است الشاذ کالنادر و این سبب فوت و ضعیف
در تالیف و ترکیب بوده اعتباری و آن بسبب چون انسان را سه حالت از بدایت است تا نهایت رحلت است اول
نمو و ترقی دوم حالت وقوف بی زیاده و نقصان در بدن سیم حالت انحطاط و تنزل همچنین دولت و سلطنت را این
سه حالت موجود است و مغایرت هر یک از این حالات باعتبار تغیر اوقات با حالتی دیگر ظاهر است بر خردمندان معلوم
که هر فرد انسان را از ایام کام ولادت تا حد تمیز در آن حال عبادت است مربیه و سیاسی مثل والدین او من یقوم مقامهما
لازم و متحتم است همچنین بعد هر طور و هر حالتی محتاج است بمربیه و رئیس دانا و صاحب عزم و تولا بغضب دردان کاروان دنیا

١٨٢ و معاونت ایشان چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رای که دارد تدبیر اسباب معاش خود می نماید همچنین هر پادشاهی و والی
با جاری اوامر و نواهی عدل و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان و [illegible] عمارت بلاد و جلب اموال و تحصیل
خزاین نموده امور ملک و مملکت منتظم کرده و انسان در حال نمو روز بروز و ماه بماه در ترقی و نشو و نماست همچنین هر دولتی در بدو ظهور
از کوشش پادشاه و تدبیر ارکان دولت و وزرا و امرا در تزاید و ترقی میباشند تا حدی وقوف و انسان هر گاه بحد کمال رسید چند گاه بر یک
وتیره توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمی شود همچنین اکثر دولتها مدتی بر یکنواخت بگذرد و از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت
و حسن سلوک و جلب قلوب غافلند و از قواعد و ترتیب احتیاط از حال رعایا و اموال برایا کم باز مانند موجب حدوث
خیر الامور اوسطها هر پادشاهی که عدل و داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب رافت و شفقت بر روی عباد الله گشاید
بوطن و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض حضرت عزت جل شانه آن پادشاه را توفیق و طول عمر و ملک
ارزانی داشته و معمور گردانیده هر مملکتی و رعیتی که ایشان قابل چنین پادشاهی باشند عنایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق
چنین شاهی میابند چون فرد انسان هر گاه از حالت سن وقوف گذرد و بدرجه انحطاط برسد عقل و قوای و حواس
حواس ناقص میگردد و حالت ضعف و شیخوخیت بر او غالب میشود و همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات دو
بتنزل افتد از حالت توسط بحالت انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بر روی آن دولت گشاید مانند انسان
که قوت قوای حواس ظاهری و باطنی او از حرارت غریزی است هر گاه این شیخوخیت بر او ظاهر گردد آن حرارت البته
نقصان می پذیرد و قوای او [illegible] بجهت ترتیب بدن ناقص میشود و در آن قوای فتور و اختلال کلی بهم میرسد و همچنین
انحطاط دولت و تنزل سلطنت وزرا و وکلا بسبب نقص کیفیت احوال ایشان و قصور رای و [illegible] و کثرت طمع امرای
باعث اختلال حال اعوان و انصار لشکر است مانند حواس انسان که حرارت غریزی از او کم شده فتور موفور در اندام
و سلطنت میرسد و در انسان سفیدی موی و چین در روی علامت انحطاط است و علامت انحطاط دولت و تنزل سلطنت
مایل بودن ایشان است بزینت در ملبس و مسکن و منکح و اموالی که جهت نظام لشکر و تدبیر دولت لازم و متحتم است بر این
لاطایل از تقطیع در لباس و مرقع لباس صرف نماید این معنی از اقوای علامت ضعف دولت و سلطنت است چنانکه
بتجربه رسیده و مشاهده کرده و در تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن دولت
در رفاهیت تن و راحت بدن و کامرانی و خوشگذرانی میکوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از جهانبانی و ملک
و نظام رعیت یکبار چشم می پوشند و ضبط دولت و سلطنت را بجمهور [illegible] وزرا و وکلا در توسیع دایره عیش و
اعتنا و [illegible] می پردازند و صلاح صاحب دولت را بالکلیه از خاطر محو میسازند و احوال اوسط الناس ایشان در

عیش

ملبس

١٨٣ [illegible] لوازم ایشان در ملبس و مسکن مانند لباس ملوک میگردند راحت در غایت شغل خویش میابند
و ابواب عیش و طرب و لهو و لعب بر روی خود میگشایند از احوال رعیت غافل و در دفع دشمن [illegible] شوند ببر اکثر
هر که عادت براحت نماید رجحان اقامت و سکونت بر سفر و حرکت میدهد زیرا که در سفر زحمت و مشقت موجود
است و اساس راحت مفقود و از اینجهت از حفظ و حراست مملکت و رعایت باز میمانند هر گاه منهیان خبری از جای
و سرحدی برسانند حمل بر کذب و بهتان نموده و جواب پریشان میکنند و این غفلت و راحت باعث زوال دولت
و انقراض سلطنت میگردد اگرچه مضمون آیه کریمه لکل اجل کتاب دلالت بر آن دارد که هر یک از ابتدا و انتهای مقدر و
ابتدا را غایتی مقرر است اما بمقتضای یمحو الله ما یشاء و یثبت دلالت میکند که قضای معلق نیز هست **نظم** گر رگ بد اجل
نخواهد مرد * تو مرو در دهان اژدرها * بلکه لازم نیست در میان انحطاط دولت البته زایل میگردد چه اگر انسان در حالت
شیب در ابتدای انحطاط بلکه قبل از آن هر گاه تربیت [illegible] حس طبیعت بر آن کند بلکه تناول سم نماید هر چند متکلم
[illegible] قبل از حلول اجل البته فوت میشود همچنین بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل و قانون داد
معمول نداشته اند و سیاسات ملک را مهمل و معطل گذاشته اند طریق جور و عدوان شعار خود ساخته بر سینه هوا
و هوس سوار شده به این ظلم و ستم تاخته ناچار [illegible] از وقت ترک ایشان خلافی بر رفته دولت [illegible]
انقراض گرفت اما هر انسانی که تربیت بدن خود بطبیب حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق آیه البته عمر طبیعی برسد همچنین اکثر
دولت چون شروع در انحطاط یا قبل از آن بر وفق تقدیر حسن تدبیر وزرا و امرا [illegible] باشد باعث بقای دولت و دوام
سلطنت میگردد حال اکثر شرط بقای دولت سیاست است چنانکه اوائل حکما [illegible] بجهت آنکه [illegible] اقسام
آن سیاسات است یا شرعی سیاسات الکاه سیاسات شرعی باشد بشروط آن عمل نماید از سیاست عقل مستغنی میگردد
لهذا اکثر ملوک اسلام سیاسات شرعی را دستور العمل [illegible] ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز
[illegible] اکثر اوقات بتائیدات الهی مظفر و منصور [illegible] پادشاهی که سفاک و جبور بوده که سیاست شرعی را معیار نکرده
و پیروی هوا و هوس و تابع نفس اماره گردیده البته عبرت [illegible] خسر الدنیا والاخرة شده و [illegible]
و بقای ملک کفر از سیاست عقلانیات و اعتبار ایشان با هر سیاست نهایت داناییان میگویند الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی
مع الظلم بنا براین هر عملی که منافی شرع و عقل است موجب زوال دولت و انقراض مملکت است دیگر آنکه هر طایفه که زمام ولایت
و مهام رعیت بدست زنان داده موجب حدیث لا یفلح قوم ولو امرهم امرأة عاقبت بر باد [illegible] افتاده
و مرجع کار امور ایشان رسیده [illegible] دولت سلطان الطایفه [illegible] در کتب تواریخ مسطورات که در آن

رفیت

دانایان مذکور بتجربه رسیده و مشاهده نیز گردیده و همچنین هر پادشاهی را که سفاک و خونریز بی‌باک بوده عمر کوتاه گشته زیرا که عدل الهی مقتضای اعدام چنین شخصی میکند بتجربه چنین ظاهر و باهر است و همچنین هر پادشاهی که خسیس و قاطع ارزاق و معیشت مردم باشد قصیر العمر شود و همچنین هر پادشاه‌زاده که جرأت نموده از غرض بر خوردار نبوده بلکه ایام زندگانیش چندان نپاید چنانکه **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید • اگر شاید بجز شش ماه نپاید • همچنین هر کس که باعث ظهور حالت کرده عاقبت بدست صاحب آن بقتل رسیده همچنین هر وزیری یا وکیلی که سبب جلوس پادشاهی گشته بالاخره آن پادشاه و برگشته و در کتب مورخان متقدمان مسطور است چون تفصیل آن منظور نمی‌باشد لاجرم عنان کمیت قلم را از میدان شرح بگردانیده جناب حق سبحانه و تعالی پادشاه ما را توفیق داده و سعادت ابدی قرین ایشان گرداند که اسباب عدل ظاهر انا ما را نواخته دارند و مظلومان را بدست ستمگران که از ظالم‌ترین مردم اند نسپارند و علمای عهد و ملای بی‌کرد و حیله **بیت** دولت فقرا خدایا بمن ارزانی دار • کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

کهف نهمین از آل نبی الامام المعصوم المفترض الطاعة علی الاولیا

و قدوة الاوصیاء امام الهدی و غوث الوری علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء بر وفق اعتقاد شیعه اثنا عشریه و نص فصوص و فیما فیه بطریق ایجاز

برای فرمانروای ولایات

امور معروف برخاطر مهر مآثر عارفان کشور حقیقت مخفی و مستور نخواهد بود که فرق مخالف و موالف آنحضرت را ولی الله میخوانند و از مریدان شیعه آن جناب را امام هشتم و امر شیعه و هب و منجم میدانند که بعضی جای و جلی آنحضرت پیشوای اهل عالم و مقتدای بنی آدم است و هر که سکران مطلع شود و در کنز مسلم است فرقه صوفیه آن ذات را قطب دایره ولایت و مرکز نقطه معرفت میگویند **نظم** حرف اول از نبوت حرف نون • قلب نون واو آمده اندر فنون • حرف اول از ولایت حرف واو • قلب او آمد الف ای کج کاو • حرف اول از الوهیت الف • مبدء جمله حروف مؤتلف • پس ولی قلب نبی و جان اوست • قلب قلبش ذات الله سر هوست • گرده خلافت آن قبله حاجات را و دیگر راه عبودیتش می‌پویند **بیت** من چه گویم یک رگم هشیار نیست • وصف آن یاری که او را یار نیست • شرح او عین است با اهل جهان • همچو راز عشق لازم در نهان • مدح او چیست بر زبان • گویم اندر جمع روحانیان • مدح تعریف است تخریق حجاب • فارغ است از شرح و تعریف آفتاب • قدر او که شد از درک عقول • عقل در شرحش چه باشد بو الفضول • گرچه عاجز آمد عقل از بیان • عاجزانه جنبشی باید در آن • ان شیئا کله لا یدرک • اعلموا ان کله لا یترک • گرچه نتوان خورد طوفان سحاب • که توان کردن بترک خورد آب • چو که بازی فهم آن بصعوبت • چاره اکنون آب روغن کردنست • بیلاد آن گوهر صدف آنقا و آن در گهر ... منور بوده یوم الخمیس یازدهم ذی‌حجه سنه ثلاث و اربعین و مائه آن وجه ممکن تا بقدوم میمنت لزوم خالقش جهان را منور نموده ام واجب الاحترام

آن امام علی است و کنیتش ابوالحسن و مشهورترین القاب همایونش رضا مادر آن پدر عالمیان ام ولد بوده او را نجمه و بعضی سکینه نامیده‌اند و چون وجود آنحضرت منتهای عطا ... گشت از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال و چهار ماه گذشته بود که آن فلک امامت بر سریر جلوس فرموده در سنه ... مامون بن هارون عباسی آن آفتاب سپهر ولایت ... خراسان بر نواخت و در رمضان المبارک در سنه مذکور مامون بجای مصطفی الفرزند مصر ... و لیعهد خود ساخت بحکم مامون صاحبان مذاهب و ملکان ملل و اولیای هر قوم با آنحضرت مناظره کردند عاقبت در خدمت آن معلم **و علم آدم الاسماء کلها** همگنان ملزم کردیده جایی که بزرگترین اولیای بود با سایر دانشمندان بسبب عجز از ذروت آن سرحلقه را بگسستند چون از ولایت ... نزدیک بمدار زوال ملک و انقراض دولت خویش ترسید بموجب **من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب** آن ملک ملک را از کشور جاودانه نصیب نمود بمضمون **انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون** آن مرحوم علی بود و از پدر در سنه مذکور بروایتی در ... از آنحضرت ... خلاصه کلام ... و در انبار زهر داده از حضرت کردگار شرم و نه از رسول مختار آزرم کرد و آنچه سرا پا های حقر انگشت آورد عاقبت آن حضرت از این عالم فانی و امن الفاسقات ... جاودانی انتقال فرمود **بیت** ... بار بزرگ بار **انا لله و انا الیه راجعون** در محلی که ابو الصلت هروی اطراف ... فرموده بوده ... ثواب زیارت آنحضرت بسیار حدیث وارد شده من جمله بر ... حدیث مبادرت مینماید در عیون الاخبار مذکور است قال رسول الله ستدفن بضعة منی بارض طوس لا یزورها مؤمن الا اوجب الله عز و جل له الجنة و حرم جسده علی النار و در کتاب مسطور است قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابن عمران موسی الا فمن زاره فی غربته غفر الله تعالی ذنوبه ما تقدم منها و ما تأخر و لو کانت مثل عدد النجوم و قطر الامطار و ورق الاشجار و در کتاب مذکور مسطور است قال ابو الحسن الرضا ما انی سأقتل بالسم مظلوما فمن زارنی عارفا بحقی غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر کلام فقیف انجام آن مقتدای اهل طریق و پیشوای اهل تحقیق که قطره از عمان و ذره از خورشید نابان خواهد بود نوشته تزیین و آرایش این مجموعه خواهد نمود و زبان بترجمه حدیث نخواهد گشود زیرا که هر کس بقدر فهم و ادراک بحق خود مستفید گردد روی عن علی بن موسی الرضا عن ابیه و عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله ان الله عز و جل قدر المقادیر و دبر التدابیر قبل ان یخلق آدم بالفی عام ایم عن علی بن موسی الرضا عن ابیه و عن آبائه علی بن ابی طالب قال سمعت رسول الله یقول قال الله جل جلاله من لم یرض بقضائی و لم یؤمن بقدری فلیلتمس الها غیری و قال رسول الله فی کل قضاء الله عز و جل خیرة للمؤمن ...

١٠٦

هل خلق الله الاشياء بالقدرة ام بغير القدرة قال عليه السلام لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت
خلق الاشياء بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها آلة له بها خلق الاشياء بغير قدرة وهذا
شرك واذا قلت خلق الاشياء بغير قدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار عليها وقدرة ولكن ليس هو ضعيف
ولا عاجز ولا محتاج الى غيره بل هو قادر بذاته لا بالقدرة کسی از آنحضرت سوال نمود که یابن رسول الله ان
الناس يروون ان رسول الله قال ان الله خلق آدم على صورته فقال قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحديث
ان رسول الله مر برجلين يتسابان فسمع احدهما يقول لصاحبه قبح الله وجهك ووجه من يشبهك فقال له
يا عبد الله لا تقل هذا لاخيك فان الله عز وجل خلق آدم على صورته کسی از آنجناب سوال کرد ما تقول في
حديث الذي يرويه الناس عن رسول الله انه قال ان الله تبارك وتعالى ينزل كل ليلة الجمعة الى سماء
الدنيا فقال عليه السلام لعن الله المحرفين للكلم عن مواضعها والله ما قال رسول الله كذلك انما قال عليه السلام
ان الله تبارك وتعالى ينزل ملكا الى السماء الدنيا كل ليلة في الثلث الاخير وليلة الجمعة في اول الليل
فيأمره فينادي هل من سائل فاعطيه هل من تائب فاتوب عليه هل من مستغفر فاغفر له يا طالب الخير
اقبل يا طالب الشر اقصر فلا يزال ينادي حتى يطلع الفجر عاد الى محله من ملكوت السماء بعد از ان فرموده
حدثني بذلك ابي عن جدي عن آبائه عن رسول الله که آنحضرت روایت می کند از پدر بزرگوار خود
وآنحضرت از آباء کرام خود وآنحضرت از علی ع قال قال رسول الله ان موسى بن عمران ع لما ناجى ربه عز وجل
قال يا رب ابعيد انت مني فاناديك ام قريب فاناجيك فاوحى الله جل جلاله اليه انا جليس من ذكرني
فقال موسى يا رب اني اكون في حال اجلك ان اذكرك فيها فقال يا موسى اذكرني على كل حال سائلی
از آنحضرت سوال نمود هل كان الله عارفا بنفسه قبل ان يخلق الخلق قال نعم قلت يراها ويسمعها فقال ما كان
محتاجا الى ذلك لانه لم يكن يسألها ولا يطلب منها هو نفسه ونفسه هو قدرته نافذة فليس يحتاج
ان يسمي نفسه ولكنه اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لانه اذا لم يدع باسمه لم يعرف فاول ما اختار
لنفسه العلي العظيم لانه علي الاشياء كلها فمعناه الله واسمه العلي العظيم هو اول اسمائه لانه علي
على كل شيء قال ابو الحسن الرضا من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان الصمت باب من ابواب الحكمة
ان الصمت يكسب المحبة انه دليل على كل خير ایضا در انجا مذکور است کسی از آیه انا عرضنا الامانة على
السموات والارض الی آیه سوال نمود فقال الامانة الولاية من ادعاها بغير حق فقد كفر ایضا در آن

ولكن

اول

كتاب

١٠٧

كتاب مسطورات عن الرضا انه قال للرجل اي شيء من السكينة عندكم فلم يدر القوم ما هي فقالوا
جعلنا الله فداك ما هي قال ريح تخرج من الجنة لها صورة كصورة الانسان تكون مع الانبياء ع وهي التي نزلت
على ابراهيم حين بنى الكعبة فجعل يأخذ كذا وكذا ويبني الاساس عليها ايضا عن ابي الحسن الرضا ع قال
السخي يأكل من طعام الناس ليأكلوا من طعامه والبخيل لا يأكل من طعام الناس لئلا يأكلوا من طعامه
قال الراوي سمعنا ابا الحسن يقول السخي قريب من الله وقريب من الجنة وقريب من الناس والبخيل بعيد
من الله وبعيد من الجنة وبعيد من الناس قال وسمعته يقول السخاء شجرة في الجنة من تعلق بغصن من
اغصانها دخل الجنة ايضا قال ابا الحسن الرضا ع قال رسول الله الايمان اقرار باللسان ومعرفة بالقلب
وعمل بالاركان ايضا قال يا رسول الله ثلاث اخافهن على امتي من بعدي الضلالة بعد المعرفة ومضلات
الفتن وشهوة البطن والفرج ايضا قال ع قال رسول الله مثل مؤمن عند الله اعظم من ذلك وليس شيء
احب الى الله من مؤمن تائب ومؤمنة تائبة ايضا قال رسول الله ما كان ولا يكون الى يوم القيمة مؤمن
الا وله جار يؤذيه ايضا قال قال رسول الله راس العقل بعد الدين التودد الى الناس واصطناع الخير الى
كل احد بر وفاجر ايضا قال قال رسول الله وما من شيء في الميزان اثقل من حسن الخلق ايضا قال قال
علي بن ابي طالب حسن الخلق خير قرين ايضا عن علي بن ابي طالب انه قال لا دين لمن دان بطاعة المخلوق في
معصية الخالق ايضا عن علي بن موسى الرضا عن ابيه وعن آبائه عن علي ع قال قال رسول الله من كان
مسلما فلا يمكر ولا يخدع فاني سمعت جبرئيل يقول ان المكر والخديعة في النار ثم قال ع ليس منا من غش
مسلما وليس منا من خان مسلما ثم قال ع ان جبرئيل نزل علي من عند رب العالمين فقال يا محمد عليك
بحسن الخلق فانه ذهب بخير الدنيا والاخرة الا وان اشبهكم بي احسنكم خلقا ايضا عن علي بن موسى
الرضا ع عن ابيه وعن آبائه عن سيد الانبياء محمد ص قال لا تنظروا الى كثرة صلوتهم وصومهم وكثرة
الحج والمعروف بالليل ولكن انظروا الى صدق الحديث واداء الامانة ايضا قال قال رسول الله
من احبنا اهل البيت حشره الله تعالى آمنا يوم القيمة ايضا قال قال رسول الله ص الخير الى من
هو اهله والى من ليس هو من اهله وان لم يكن اهله فانت اهله ايضا قال قال علي بن ابي طالب ع اكملكم ايمانا احسنكم
اخلاقا ايضا قال قال رسول الله المؤمن ينظر بنور الله استدلال عقلی در وجوب امامت بر آنکه
در امام عصمت شرط است و اجماع امت در آن کافی است و آن جهت نظام عالم و نظام امور بنی آدم است و تعیین امام

١٦٨ بر خدا و رسول واجب و لازم نباشد **فرقه شیعه** میگویند که امام باید از جانب حضرت علام و رسول انام معین شود تا هر کس
تبع هوای خویش نگردد باید که از کبایر و صغایر و عمد و سهو معصوم بوده باشد و دیگر گویند عصمت امری است که انسان را که بجوی
ترک واجبات جایز بودی جانب نبوی سرشته درجبلت او عبادات اقدام نمودی و از باب محمد دریافت و جا به جا بر روی
خود کشیدی و امر و نهی الهی با حکمت ... و بعضی تکالیف را انتخاب بخصوص کشتی ائمه هدی در عبادات و ریاضات
بیفزاید ... که تکلیف معصوم چنین باید و چنان شاید تکالیف امام را
معین نماید و بعضی را بر بعضی تفضیل میدهند **فرقه صوفیه میگویند** که امام باید معصوم باشد از کبیره و صغیره و عمداً و سهواً
اما نه این معاصی و منهیات ... معصوم منهیات ... از کبایر ... باشد یا مراتب ... لازم می آید که هر کس
مرتکب کبایر و صغایر نشود معصوم گردد اگر معترضی بگوید که ممکن نیست که ... جواب گوییم پس لازم
می آید که اوامر و نواهی الهی لغو و از جمله مالایطاق بوده باشد و حال آنکه ... این اتفاق دارند که بر خدا و ائمه هدی لغو روا نیست و حاصل
سخن صوفیه آنست که عصمت انبیا و ائمه فطری است و کسبی نیست و آیه و انه هدایه ... و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین شاهد این معنی است
و حدیث نبوی کنت نبیا و کان الادم بین الماء و الطین برین معنی اشعار است حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک و ...
خبر اول ما خلق الله نوری برین مطلب راه نمای است و آیه کریمه **قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین** برین مقصد آیات
و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و لیکن ... در کلام عارفان ... امیرالمؤمنین ... خطبه

(margin: و صغایر)

الشریفه انا کتبت اسمی علی العرش فاستقر و علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی الجبال فرست و علی الریح فذرت
و علی البرق فلمع و علی الودق فهمع و علی السحاب فدمع و علی الرعد فخشع و علی النور فسطع و علی اللیل فدجی و اظلم و علی النهار فانار
ترجمه عارف ... این خطبه ... و کشش ادا فرموده **نظم** قبل از ... آن شرح خطبه ... بانظم ...

که ... کس که ... قدیم ؛ نام ... بر عرش عظیم ؛ چون ز نام عرش ... ؛ ز ... از ... آرام یافت
همچنین بنوشت خلاق الوری ؛ نام پاکم بر سموات العلی ؛ آسمانها کاینچنین قایم بود ؛ هم ز نام دایم و قایم بود
همچنین بنوشت رب العالمین ؛ نام پاک من بر طباق زمین ؛ این زمین که دایم است مستقر ؛ هم ز نام ثابت است و مستقر
همچنین بنوشت فرد ذوالجلال ؛ نام پاک من بر اقول جبال ؛ این جبال که ... راسخ است ؛ هم ز نام هستی و راسخ است
همچنین بنوشت رب فی السوح ؛ نام پاک من بر الواح ریاح ؛ این ریاح ... صفت جاریات ؛ هم ز نام اینچنین ذاریات
همچنین بنوشت رب ... برق ؛ نام پاک من دگر بر برق ؛ این برق با شرق ... ؛ هم ز نام اینچنین ...
همچنین بنوشت خلاق قدر ؛ نام پاک من بر اقطار مطر ؛ این مطر که ... ؛ هم ز نام اینچنین ... بود

١٦٩ همچنین بنوشت سلطان قدیر ؛ نام پاکم بر رخ ابر مطیر ؛ این سحابا که اکنون گریان بود ؛ هم ز نام اینچنین گریان بود
همچنین بنوشت رب ... ؛ نام پاکم بر رخ رعد مهیب ؛ این مسبح رعد کو خاضع بود ؛ هم ز نام اینچنین خاشع بود
همچنین بنوشت خلاق شکور ؛ نام پاک من دگر بر وجه نور ؛ نور ما که روشن و لامع شده ؛ همچنین از نام من ساطع شده
همچنین بنوشت آن ستار رب ؛ نام پاک من دگر بر روی شب ؛ شب کزین گون غاسق ... ؛ هم ز نام مظلم است و داجی است
همچنین بنوشت رب ذوالوقار ؛ نام پاک من بر رخسار نهار ؛ روز کار ... ؛ هم ز نام روشن است و ...
دیگر میگویند اگر عصمت کسبی بودی لازم بودی که قبل از تحصیل **عصمت** معصوم نباشد حدیث از جناب رسالتماب صلعم
وارد است قال رسول الله صلعم ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذا کان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش
الی ظهره رای النور و لم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز و جل انوار اشباح نقلتهم من
اشرف بقاع عرشی الی ظهرک و کذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت وعاء لتلک الاشباح فقال آدم یا رب
لو بینتها لی فقال الله عز و جل انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر آدم و وقع نور اشباحنا من ظهر آدم علی ذروة
العرش فانطبع فیه صور انوار اشباحنا التی فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی المرآة الصافیة فرای اشباحنا
فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال یا آدم هذه الاشباح افضل خلائقی و بریاتی هذه محمد و انا الحمید المحمود
فی فعاله شققت له اسماء من اسمی و هذا علی و انا العلی الاعلی شققت له اسما من اسمی و هذه فاطمة و انا فاطر السموات
و الارض فاطم اعدائی من رحمتی یوم فصل قضائی و فاطم اولیائی عما یعرهم و یشینهم فشققت لها اسما من اسمی و هذه
الحسن و الحسین و انا المحسن المجمل شققت اسمیهما من اسمی عارف ربانی حدیث مذکور را بنظم خوش بیان نموده **بیت**
گفت پیغمبر که ما اشباح ما ؛ جلوه کرد در ذروه عرش خدا ؛ بو البشر را چو که خلاق مجید ؛ یک از هر کونه نقش آفرید ؛ نقل کرد اشباح ما را از محل
سوی ظهر بو البشر اصل الرجال ؛ بو البشر زان خلوه ... ؛ که ز صلبش نور ما ساطع نمود ؛ نوری دید او ... ؛ شمس ... ضیا ...
جلوه چه بود پنهان جلوه کر ؛ نور ما مکشوف ... ؛ چو که آن مطلع ... شعاع ؛ دید از صلبش ... الاطلاع ؛ کرد ... سر ... الغیب
خالق ... الانوار رب ؛ در جوابش از حق آمد این کلام ؛ ... الارواح اشباح العظام ؛ ... من ذوی العرش ...
آمده چون ظرف اشباح آمدی ؛ سجده افلاک و ارواح آمدی ؛ چو که آدم را ... ؛ ... ؛ بهر من اشباح پاک ...
جلوه کر فرمودی ... ؛ تا جمال ... ؛ دید می ... ؛ در جوابش گفت رب عرش و فرش ؛ ...
چو که آدم ... ؛ ذروه عرش خدا را بنگرید ؛ ذروه آن عرش ... ؛ ... ؛ نوران اشباح زان ...
... بران ذروه عرش علا ؛ منطبع کرده اشباح جمیل ؛ در دل آیینه عرش جلیل ؛ گشت آن اشباح ... جلوه کر ؛ آنچنان کز آیینه صاف ...

گفت چون دیدی این شبهای عجب ؛ جلوه گر ما هذه الاشباح ورب ؛ شه چو منکشف از آن تر جفت ؛ حق تعالی گفت ای راه اسبح
هذه الاشباح خمس مصطفی ؛ عترت حق آل عصمت هر صف ؛ اولها محمد ختم کل ؛ غائب ایجاد سلطان رسل
وانا المحمود فی کل الفعال ؛ الحمد ذو الجلال والکمال ؛ اسمه المحمود من اسمی شقق ؛ نوره المقصود من نوری شقق
آدمها هذا علی اکرم ؛ وانا العلی الاعظم ؛ اسم او از اسم ذاتم مشتق است ؛ سزاوار سر ذاتم مشتق است
هذه ام الکرام الفاطمه ؛ زهره برج شرف لدنی قائمه ؛ وانا ذو الجلال والبهاء ؛ فاطر الارض والسماء ؛ فاطم الاحباب حسن
دوزین ؛ عن معاصی الام ذریه و شیعتین ؛ اسمها من اسم ذاتم فطرا ؛ وجهها من نور وجهی نورا ؛ آدم هذا الحسن الحسین
شرح صدر و ضوء قلب و نور عین ؛ وانا المحسن حسن جمیل ؛ وانا المجمل و اجمال جمیل ؛ میگویند که معصوم بر هر چه قائم
نماید حق است و اقوال و افعالش حجت و کسی نتواند برای امام تکلیف مقرر نماید و ارباب تکلیف برای معصوم گشاید
زیرا که مادام معصوم در عقل قاصر و در علم جاهلست جاهل و ناقص العقل تکلیف اعلم و اکمل نتوانند نمود حتی الکلام است
که محاط بر محیط احاطه کند و نادان دم از دانش انسان کامل زند ای نادان شکوه دانش تو مربوط به وقوف با چار نفر گوهی است
اگر ایشان گویند که چنین است تو خواهی گفت همین است و اگر ایشان گویند آن بی فروغ است تو خواهی گفت این از اصل
دروغ است همیشه در افعال و اعمال نگاه کن و در استخراج تکلیف خویش بی او راه که فعل و قول تو بکلی منوط بظن و گمان است و بهره ای قدم
نه ای کاش در میان تو که در کار خویش حیران مختلف بنیاد و اولیا را چه مبدا نه دیگر میگویند ائمه هدی در امامت ذوات
یک اند و در عصمت و طهارت هیچ زیاده و نقصان ندارند همه از یک نور ند و از یک شجره اولنا آخرنا و آخرنا اولنا محمدنا
که چون درین مجموعه عنقریب احوال فرقه صوفیه مذکور خواهد شد الیق و لایق چنان مینماید که گفت اقوال علمای ظاهر
در حق صوفیه گفته شود گفتار در اعتقاد علمای ظاهر در حق صوفیه بر ارباب دانش و اصحاب بینش مستور نماند که زمره
علمای ظاهر میگویند که در حق صوفیه از جناب رسالت مآب مذمت وارد شده و در حق حضرت مصطفی به اباذر غفاری
مخاطب ساخته فرمود که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی
غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء والارض بنا برین فرقه صوفیه مردود حضرت الهی و مطرود جناب رسالت پناهی
میباشند و حدیث دیگر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا مرویست که آنجناب فرمود و من ذکر عنده
الصوفیة و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله از مضمون حدیث ثانی
معلوم میگردد که جماعت صوفیه مانند کفار حربی میباشند و اخبار و آثار در مذمت ایشان بسیار است بلکه در حقیقت همه فرقه
از اهل نفاقند بر وفق آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل جای ایشان در درک دوزخ معین و مقرر است این فرقه ضال و مضل

دیگر

دیگر آنکه اینها خود گمراهند از جماعت کفار و سلطنت شیاطین را بسا لازم زیرا که قوم کفار بدین اسلام کار ندارند و در وادی ضلال
سلوکی قدمی نگذارند و در ضلالت و غوایت اهل ایمان نمیکوشند و کسوت نمی برند خدعه جهت گمراهی نمی پوشند لباس صلاح
است او در بر کرده جماعت مسلمانان را در ضلالت و گمراهی می اندازند و مانند اینفرقه با آیات قرآنی و احادیث نبوی تمسک جسته
مومنان را تباه و گمراه میسازند و در احکام الانبیاء و سنن الاوصیا ضروب فی نمایند و برای تبه نمودن خلق از اقوال اهل بیت
طاهرین استدلال اینفرقه ما بر اینفرقه مضله است و کفره اند بعضی بر آنند که هفت طایفه اند هر یک از ایشان بطور دیگر می نوازند
و خلق را بنوعی گمراه میسازند مردم عوام سخنان ضلالت بنیان ایشان فریفته میشوند و ساده لوحان بکلام ایشان
انجام انفرقه میگروند باید دانست که علمای اصول مذهب اینفرقه را دو گفته اند و بعضی چهار قایل شده اند و جمعی شش و برخی
هفت فرموده اند فقیر را بر وفق جماعت شش است اصل آن طایفه شش میباشند اول جماعت حلولیه دویم اتحادیه
سیم واصلیه چهارم عشاقیه پنجم تلقینیه ششم وحدتیه اما حلولیه میگویند که حق سبحانه و تعالی بر ما حلول نموده مانند
حلاوت در خرما و شیرینی در شکر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اتحادیه ایشان میگویند که جناب باری تعالی با ما
یکی شده و جمع گردیده حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره دلیل آرند واصلیه این گروه میگویند که ما بایزد
متعال واصل شدیم و مقصود حقیقی حاصل کردیم طاعات و عبادات بر ما لازم نیست طلب الدلیل بعد حصول المطلوب
قبیح و با آیه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین تمسک میشوند عشاقیه اینفرقه میگویند که زمره انبیا و ائمه هدی مشغول عبادت شده
و از حق تعالی باز مانده و خلق را [illegible] که امیخوانند و از این جهت از حق باز می مانند هر چه آدمی را از حق باز دارد و از یاد حق
فراموشی آرد باطل است پس بقول انبیا و ائمه هدی التفات نباید نمود و بسبب انقیاد پیروی ایشان نباید کشود تلقینیه ایشان
فرق چند اند بعضی منکر حق سبحانه و تعالی میباشند عالم و نفوس را قدیم میدانند و بعضی بتوحید قایل شده منکر [illegible] بهشت
و دوزخ میباشند و میگویند که ارواح در همین عالم اجسام دور میزنند و ترقی و تنزل و بهشت و دوزخ خود را در این عالم میدانند
میگویند غیر از عالم اجسام عالمی دیگر نمیباشد وحدتیه اینفرقه میگویند که وجود مطلق جناب حق سبحانه و تعالی است و وجود عینی
واجب است تجزی و انقسام را قابل نیست بلکه منبسط شده است بر همه کل موجودات و ظاهر گشته است در مکونات خارجی
نیست از او شی از اشیا بلکه او حقیقت اشیا است و امتیاز در میانه ایشان بتعینات و تغیرات اعتباریست تعالی عما
یقول الملحدون علوا کبیرا این بود خلاصه اقوال صوفیه که شنیدی و احوال آنفرقه را اگر آنست دیدی در بطلان اعتقادات فاسده
ایشان بر هر یک [illegible] وجه ظاهر و باهر است دیگر آنکه اینفرقه در معرفت وجود باری تعالی و اسما و صفات و حقیقت اشیا
سخن میرانند و خود را اهل طریقت و حقیقت و معرفت و کشف و الهام میدانند که از جهل که بدعتست مشغول میشوند

علی نیز نوری شده بگر و لذات جسمانیه توقف نمیکرده همه این اطوار و کردار اختراع و بدعت و بدعت در وقت سید المرسلین ص
میباشد جمیع سلاسل صوفیه اختراعی است و بر ائمه معصومین منسوب نیست بحث کر بگویم تا خاتمه زین کلام صد جای
بگذرد و این نا تمام لاجرم بر این طایفه مضلّه اثبات رسانیدن لازم و اولی ثبت نمودن منحصر است ... ی در این باب
حاجی محمد حسن قزوینی مجتهد زمان و میرزا باقر ملّای مقلّد ایشان و شیخ موسی اخباری ساکن بلده مذکوره و حاجی میرزا
هادی بن شیخ عبد النبی امام جمعه و جماعت و ملا احمد یزدی ساکن جهانه یار خطر داعی رسیده و فتاوی جمعی دیگر از علمای اعلام
ایران مسموع گردید این بود خلاصه کلام علمای اعلام که مذکور گشت **گفتار در بیان مبدء اشتقاق لفظ صوفی و بنا نمودن و منع آن**
بر ضمیر منیر آفتاب تنویر اصحاب ایقان و بر رای معرفت پیمای ارباب عرفان مستور و پوشیده نماند که این فرقه میگویند
که صوفی مشتق است از صفوة المال یعنی برگزیده و منتخب آن چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است ع این
فرقه اجل و اعز بنی آدم اند زیرا که هر چیز را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی زمره انبیا و اوصیا اعلا نوع انسانند و فرقه
صوفیه اوسط نوع انه لاجرم برگزیده اند چون یای نسبت بر صفو الحاق نمودند صفوی شده و چون لفظ کثیر الاستعمال بود
و در زبانها تعقیل میشود لیس واو را که لام او بود بجای فا که عین بود و صاد را ضمه دادند بمجانست واو لیس صوفی شد بعضی گفته اند
که در زمان رسول ص جماعتی از مهاجرین اصحاب و متعبدان ایشان که اموال و مکنتی نداشتند و بجهة ادراک عبادت در مسجد
بر سپهر قرب الهی مبادرت ... و صفه از مسجد رسول ص بسر می بردند و بتقبیل مجاهده زنگ شکوک و اوهام از دلهای خویش
می ستردند ایشان را مسمی باصحاب صفه بودند و جناب رسالت مآب کمال لطف و مرحمت با ایشان میفرمودند بالحاق
یای نسبت ایشانرا صوفی گفته اند بعضی میگویند لبس صوف منسوب باین اسم شده و فضل اصحاب صفه لاریب فیها است
موافق آیات و احادیث در فضل و مدح ایشان آنست در تفاسیر مذکور است که جماعتی از اکابر و صنادید قبیله مضر بخدمت
حضرت رسول ص آمدند چون ایشان قبیله بزرگ بودند و اسلام ایشان باعث قوت اهل اسلام می بود آنحضرت بسبب
مصلحت در تعظیم ایشان مبالغه می نمود و ایشان را بر صدر مجلس جای میداد و ایشان را چنانچه اهل دنیا است از مجالست اصحاب
صفه که بظاهر حقیر و ملبس بلباس کلیم و حصیر بودند ننگ و عار می نمودند از آنحضرت درخواست کردند که ما بزرگانیم و از جمله
ایشان در مجلسی که ما باشیم این خرقه پوشان نیایند و از بابت صحبت با ما کشیده جدا از این آیه نازل گشت خطاب بحضرت
رسول ص که **واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد
زينة الحيوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وكان امره فرطا وقل الحق من ربكم فمن
شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر انا اعتدنا للظالمين نارا** یعنی صبر فرمای نفس خود را با آنها

که میخوانند

که میخوانند پروردگار خود را در صبح و شام و میخواهند رضای او را و بر مدار چشمهای خود را از روی ایشان که اراده کرده و میخواهی
زندگانی دنیا را و اطاعت مکن کسی را که غافل کرده ایم ما دل او را از ذکر یاد خود و متابعت کرده است هوای خود را و
بوده است کار او بیرون از حد اعتدال و بگو حق از جانب پروردگار خود پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود بدرستی
که ما مهیا کرده ایم از برای ظالمان آتش بهر حال از انجمله فضیلت اصحاب صفه محتاج به بیان نیست چنان صفات که
اصحاب صفه بآن موصوف بودند صوفیان متصف نشان بآن موصوفند در میان این فرقه متعارف است که صوفیه را
اصحاب صفه میخوانند چنانکه منقول است وقتی باری خواجه عبد الله انصاری گفته الیاس کنت روشن بین اهل صفه را بین
چشم مبین بعضی گفته اند که صوفی مشتق است از صفا که میندکه درست است زیرا که ایشان از کدورات نفس رسته
و بصفای قلب پیوسته اند بعضی از اکابر این فرقه منقول است که در زمان آدم ع تا زمان خاتم ص مسلمانان افاضل و
اهل کمال خود را بنام علمیه منتسب میفرمودند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی زیاده از شرف صحبت آنحضرت نمیدانستند
و اهل عصر دوم که از صحابه کسی نماند جماعتی را که بخدمت صحابه حضرت رسول ص رسیده بودند و از ایشان احادیث
و اخبار و آداب شنیده بودند تابعین میگفتند این نام را شرافت میدانستند و در عصر سیم که ایشان تابعین را دیده بودند
اتباع تابعین میگفتند تا اهل عصری که از عهد حضرت بسیار دور شدند خاصان امت را که نهایت پرهیزکاری و اهتمام
بامور دین داشتند ایشان را زهاد و عباد میگفتند تا آنکه ظاهر شد بدعتهای دیگر بسیار شد ... های باطل مثل خوارج
و غلات و ملاحده و زنادقه و غیر ایشان هر یک ادعا می نمودند که در میان ما زهاد و عباد هستند و اطلاق این اسم را
بر خاصان خود میشود تا آنکه اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد و محافظت نفس از متابعت هوا و صرف
کردن اوقات خود را در طاعات و عبادات و اذکار و اوراد و عزلت و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم
صوفیه مخصوص ساختند و این نام پیش از سنه دویست از هجرت بر ایشان اطلاق شد بالجمله آنچه از احادیث
و کتب و تذکره ظاهر میشود آنست که این فرقه در زمان حضرت رسول ص و زوج بتول ع مخصوص باین اسم بوده اند چنانکه
روایت شده در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی ع ملا محمد باقر مجلسی ره در بحار الانوار خود این نسبت
این کتاب را بشیخ عماد الدین محمد بن ابی القاسم علی الطبری داده باسناد خود قال رسول الله من سره ان يجلس مع الله
فليجلس مع اهل التصوف یعنی حضرت رسول ص فرموده که هر کرا خوش می آید و مسرور میشود با آنکه همنشین الله تعالی
باشد پس باید بنشیند با اهل تصوف مؤید این حدیث قدسی است که حق سبحانه و تعالی فرموده انا جليس من ذكرني
یعنی جناب حق جل شانه فرموده من هم نشین آنکسم که ذکر و یاد من نماید صوفیان اهل ذکرند پس حضرت الله

تعالی جلیس ایشان است بیت هرکه خواهد همنشینی با خدا گو نشین اندر حضور اولیا صوفی ولی است دولا صوفی است و نیز در آن
کتاب روایت نموده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تطعنوا علی اهل التصوف والخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و
لباسهم لباس الانبیاء یعنی حضرت رسول صلعم فرمود طعن نکنید و عیب منمائید بر اهل صوفیه و خرقه پوشان پس بدرستی
که اخلاق و اوصاف ایشان اوصاف و اخلاق انبیاست و لباس ایشان لباس انبیاست و نیز در آن کتاب مرویست
که قال رسول الله صلعم اذا عبوا فی دعاء اهل التصوف واصحاب الجوع والعطش قال الله تعالی نظر الیهم و تسرع فی
اجابتهم یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که میل نمائید و دعا طلب کنید از اهل تصوف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه داران
پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی نظر رحمت میکند بسوی ایشان و زود اجابت مینماید دعای ایشان را و در کتاب عوالی اللئالی
ابن جمهور الاحسائی که ملا محمد باقر مذکور در فهرست بحار الانوار و نسبت این کتاب را نیز بابن جمهور داده روایت شده که قال
امیر المؤمنین التصوف اربعة احرف تاء و صاد و واو و فاء التاء توبة و تقی الصاد صبر و صدق و
صفا الواو ود و ورد و وفا الفاء فرد و فقر و فنا یعنی حضرت فرموده متصوف یعنی کسی که مسمی بتصوف است چنانکه این
اسم چهار حرف بترتیب مذکور هر حرف از آن مشتمل است بر سه صفت که مجموع آن دوازده صفت میشود پس می باید که شخص
مسمی باین اسم بدین صفات دوازده گانه نیز باید که متصف باشد تا آنکه موضوع له حقیقی این لفظ تواند بود و هرکس که مستجمع
صفات مذکوره نباشد اطلاق این لفظ بر او مجاز خواهد بود و ترتیب اوصاف و تحصیل آن که اول ترک هوا و توبه بودن
و رجوع کردن از معاصی که صادر شده و تحصیل مرتبه تقوی است پس هر مرتبه موقوف بحصول مرتبه ماقبل پس تا آنکه
سه مرتبه اول حاصل نشود داخل در مراتب مرتبه ثانیه نمی شود و این موافق است با آیه کریمه ان اولیاؤه الا المتقون
زیراکه صبر و صدق و صفا از اخلاق حمیده و اوصاف اولیاست و این مرتبه ثانیه اولی از مرتبه ولایت و معرفت است
که مسمی بعلم الیقین است و مرتبه ثالثه که ود و ورد و وفاست مرتبه ثانیه از ولایت و معرفت است و مسمی بعین الیقین و اول
ظهور آثار ولایت و تصرف است و مرتبه چهارم که فرد و فقر و فناست مرتبه ثالث از ولایت و معرفت است و آن
مرتبه مسمی بحق الیقین است هرگاه در این حدیث بنظر صافی تامل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک
در کتب خود ضبط نموده و قرار داده اند استنباط می توان نمود زیراکه چهار حرف عبارت است از چهار مرتبه سیر و سلوک و کمال
اربعه نیز میگویند که سیر الی الله و مع الله و فی الله و از تقدم الی الله و فی الله هر یکی که خلاف است و در خلاف ضرری نیست در آنکه
دوازده صفت در مراتب اربعه حضرت فرموده است ترتیب لطیف و کنایه است شریف یعنی صوفیان باشند کرشیده
اثنی عشری بوده باشد و از این است که در میان صوفیه مضبوطه مشهور است و در بسیاری کتب مشایخ مسطور است که نهایت

ناموک

هر یک از سلسله صوفیه بحضرت امیر المؤمنین یا بیکی از ائمه معصومین منتهی میشود چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی این
ای درویش که موضوع این اسم که صفت متصف باشد تا آنکه اطلاق این اسم بر او حقیقت جایز باشد بروفق حدیث
مذکور از حضرت امیر المؤمنین مجملا جمیع اوصاف مرقوم در شخص موضوع له لفظ مذکور بوده و اگر کسی صاحب بصیرت بوده باشد
احتیاج بتعریف دیگر ندارد لکن از برای توضیح اقوال دیگر مذکور خواهد شد و میر سید شریف محقق در حاشیه شرح مطالع فرموده
مضمونش این است بدانکه بدرستی که سعادت عظیم و مرتبه عالیه از برای نفس ناطقه انسانیه معرفت صانع است تعالی و تقدس
با آنکه از برای اوست صفات کمالیه و منزه است از صفات نقایص امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع از آثار در دنیا و آخرت
و بالجمله معرفت بامبدء و معاد است که کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن به دو وجه میسر است یکی اهل نظر و استدلال
و دیگر طریق اهل ریاضت و مجاهدات و رونده گان طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع وقت انبیا اند یعنی
در هر زمان و در هر وقت پس ایشان را متکلم میگویند و اگر تابع دین وقت نبی نمی باشند ایشان را حکما مشائین می نامند و سالکان
طریق ثانیه یعنی اهل ریاضت و مجاهدات اگر تابع دین وقت نبی اند در ریاضت و مجاهده ایشان تعاون و قرار دادنی آن
زمان است ایشان را صوفیه میگویند مراد از این قول که ایشان را صوفیه میگویند آن نیست که همین لفظ صوفیه میگفته باشند زیرا
که این لفظ عربی است مثلا در میان جماعتی که تکلم بعبری و سریانی یا غیر آن هر یک فرقه متصف باین اوصاف الفاظی که خاص
خود از برای تسمیه ایشان قرار داده اند موصوفین باین صفات را بکلمه تسمیه میشود که در لغت عرب یعنی صوفی است و آن سر لفظ
دیگر بین طریق و اگر ریاضت و مجاهده ایشان موافق و تعاون و قرار دادنی آن زمان نیست ایشان را حکما اشراقیه میگویند
و این مضمون بیرون از محقق طوسی در بعضی کتب خود نقل نموده بنابراین تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهده تابع شریعت را
صوفی نامیده اند پس وضع این لفظ از برای این فرقه از آدم الی یوم القیامه است پس صوفی اطلاق میشود بر زاهد مجاهد مطلق موافق قواعد
و قوانین شرعیه جمعی گفته اند التصوف صدق التوبه یعنی تصوف رجوع و بندگی راست و درست است بخدا و نیز بعضی گفته اند که
التصوف اکتساب الفضایل و عن الرذایل یعنی تصوف کسب نمودن اوصاف حمیده است و برطرف گردانیدن اوصاف
رذیله و برخی گفته اند التصوف ترک الفضول و حفظ الاصول یعنی تصوف ترک نمودن آنچه در آخرت بکار نیاید و حفظ
کردن آنچه در آخرت کار کند و قومی گفته اند التصوف ثبوت القلب عند خلعة الکروب یعنی تصوف ثابت داشتن قلب
در وقت طاعت پروردگار و طایفه گفته اند التصوف حفظ الاسرار و حب الابرار و مجانبة الاشرار یعنی تصوف پنهان
داشتن آنچه از معارف بر او وارد شود از غیر محرم و دوست داشتن نیکوکاران و دوری نمودن از بدکاران فرقه گفته اند التصوف
رفض الهوی و ملازمة التقوی یعنی تصوف ترک هوای و تمنای نفسانی و ملازمت بر پرهیزکاری و زمره گفته اند التصوف

شکر علی النعم والصبر علی النقم یعنی تصوف شکر گزاری نعمتهای حضرت الهی است و صبر نمودن بر بلاها و مصیبتها کرده و بعضی گفته‌اند التصوف
طرح النفس فی العبودیة وتعلق القلب بالربوبیة یعنی تصوف انداختن نفس است در عبودیت و متعلق کردن دل
است در الله ربوبیت چنانچه گفته‌اند التصوف فناء الناسوتیة وظهور اللاهوتیة یعنی تصوف فانی شدن عالم
ناسوت است مراد از ناسوت ماسوی الله است و ظهور و غلبه اللاهوت است شیخ شهید الاول گفته الصوفیة المشتغلون
بالعبادة والمعرضون عن الدنیا والمقبلون علی الآخرة یعنی صوفیه آنانند که مشغولند بعبادت پروردگار خود و اعراض نموده
از دنیا و رو آورده‌اند بآخرت و لهذا گفته‌اند الصوفی کالارض یطرح علیها کل قبیح ولا یخرج منها الا کل ملیح وکالسحاب یظل کل شیء
وکالمطر یسقی کل شیء یعنی صوفی مانند زمین است که پا میگذارد بر سر او هر بد و نیکو و مانند ابر است که سایه می‌اندازد بر هر چیز
و مثل باران است که آب میدهد هر چیز را این کنایه است از منتفع شدن عموم خلایق از نفوس شریفه ایشان **نظم** درویش
کسی بود که نامش نبود ؛ گر راه رود طمع زکاتش نبود ؛ در آتش فقر گر بسوزد صد سال ؛ از کس طمع بخیه و خاکش نبود ؛

مقاله در بیان احوال صوفیان و فرق ایشان برای معرفت برای اصحاب خبره بر ضمیر خورشید نظیر ارباب
بصیرت پوشیده و مستور نماند که آنچه علمای ظاهر در فرق صوفیه گفته‌اند کذب و بهتان است و از جمله مفتریات و
سخنان بر ایشان بستن براه تعصب [illegible] نه فرعی زیرا که در کتب ایشان هیچیک از فرق مذکوره
مسطور نیست و در افواه و السنه ایشان مذکور نه بلکه جمیع صوفیان صفوت شان طایفه حلولیه و اتحادیه و حلیه و عشاقیه
و [illegible] را مذمت نموده‌اند و طریق رد و انکار طوایف مذکوره را پیموده‌اند [illegible] اهل ظاهر
کرده‌اند آن نیز مذموم و مردود است [illegible] آن مذهب بعضی از حکمای [illegible] میباشد چنانکه مولانا محمود شبستری که یکی از
کملین [illegible] است در این باب فرموده **نظم** کسی کو عقل دوراندیش دارد ؛ بسی سرگشتگی در پیش دارد ؛ ز دوراندیشی
عقل فضولی ؛ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ؛ حلول و اتحاد اینجا محال است ؛ که در وحدت دوئی عین ضلال است ؛ چشم
فلسفی چون بود احول ؛ ز وحدت دیدن حق شد معطل ؛ ز نابینائی آمد راه تشبیه ؛ ز یک چشمی است ادراکات تنزیه ؛
تناسخ زان سبب کفر و ضلال است ؛ که آن از تنگ چشمی حاصل است ؛ چو اکمه بی نصیب از هر کمال است ؛ کسی کو را طریق اعتزال است ؛
کلامی کو ندارد ذوق وجدان ؛ بتاریکی در است از غیم تقلید ؛ رمد دارد دو چشم اهل ظاهر ؛ که از ظاهر نبیند جز مظاهر ؛
عدم کی راه یابد اندرین باب ؛ چه نسبت خاک را با رب ارباب ؛ عدم چبود که با حق واصل آید ؛ نه او سیر و سلوکی
حاصل آید ؛ اگر جانت شود زین معنی آگاه ؛ بگوئی در زمان استغفرالله ؛ منزه ذاتش از چند و چه و چون ؛ تعالی شانه
عما یقولون ؛ [illegible] نسبت باعتبار رجوع ایشان بخلق [illegible] ارشاد و عباد باذن الله تعالی مسمی بشیخ

و مجذوب [illegible] باید دانست که طبقات مردم علی اختلاف مراتبهم بر سه قسم است **نخست** مرتبه کاملان و آن طبقه
علیاست **دوم** مرتبه سالکان طریق کمال و این طبقه وسطی است **سیم** مقیمان [illegible] در این طبقه سفلا است کاملان فرقه
مقربان و سابقانند و سالکان زمره ابرار و اصحاب یمین اند و مقیمان زاویه نقصان قوم اشرار و اصحاب شمال اند چنانکه آیه
کریمه [illegible] **وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون**
اهل سابقان و مقربان بعد از انبیاء عظام و اوصیاء کرام [illegible] ایشان دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه اند که بواسطه
کمال متابعت رسول مختار و ائمه اطهار بمرتبه کمال که عبارت از فنا حقیقی [illegible] سالک در راه [illegible] فرایض و نوافل
استکمال [illegible] بقرب نوافل و بعد از فنا برجوع بحق بطریق متابعت ماذون شده‌اند و بعد [illegible]
این رجوع بخلق [illegible] این طایفه کاملان و مکملان اند جناب حق سبحانه و تعالی ایشان را بعین عنایت بعد از
استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ فنا بساحل بقا خلاص ارزانی فرموده تا آنکه خلق را بطریق نجات و نور بدرجات ولایت
نمایند اما **طایفه دوم** جماعت که بعد از وصول بدرجه کمال که عبارت از فنا است حواله تکمیل و رجوع بخلق بایشان نشده
و در وادی فنا چنان مفقود و نابود گردیده‌اند که از ایشان اثری و خبری بساحه بقا نرسیده و در زمره سکان قباب غیرت انخراط
یافته و بعد از کمال وصول بمرتبه ولایت تکمیل دیگران [illegible] ایشان بتکمیل خلق مامور شده‌اند از عالم فنا ببرای بقا نیامده
این طایفه مسمی بمجذوبین میباشند از برای اظهار فضل و کمال [illegible] برمردمان تا آنکه [illegible] عنایت ایشان نمایند حضرت سید
الشهداء خامس آل عبا در دعای عرفه میفرماید الهی حققنی بحقایق اهل القرب واسلک بی مسلک اهل الجذب
مطلب از آن اظهار عظمت شان ایشان است والا کمال مجذوب پر تو آفتاب کمال آنجناب است سالکان طریق
کمال نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلا و مریدان وجه الله طالبان حق نیز بر دو قسم اند یا متصوفه و دیگر ملامتیه اما متصوفه جماعت اند
که از بعضی صفات نفس گذشته‌اند و بعضی از صفات صوفیان موصوف گشته‌اند و مطلع بر نهایات احوال ایشان گردیده
و مراتب ایشان علم هم رسانیده‌اند لکن هنوز بقیه بعضی از صفات نفس باز مانده‌اند بدان سبب بوصول غایات اهل قرب
و صوفیه خود را نرسانیده‌اند **اما ملامتیه** آن فرقه‌اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت صدق بغایت بکوشند و طاعات
و عبادات خود را از انظار اغیار می پوشند چنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر نه ایشان از ظهور طاعت بر حذر
باشند بعضی گفته‌اند که ملامتیه آن جماعت‌اند که اظهار عمل خیری نمی‌نمایند و خیال شری نمی‌نمایند هر چند این فرقه عزیز الوجودند لکن
هنوز حجاب وجود غیر از نظر ایشان بتمامه مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته‌اند بدین سبب از مشاهده جمال توحید
محجوب گردیده‌اند و بمقام کمال و منزل تفرید نرسیده‌اند زیرا که اخفاء اعمال و ستر احوال از نظر غیر مشعر است بر رؤیت وجود غیر

و نفی خود که قاطع معنی توحید است **صوفی** آنست که چون قدم صوفیه [illegible] از ایشان برنشسته و حجاب خلق و الانیت خود در
میان نگذشته‌اند از اثبات طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را به چشم فنا [illegible] اعمال و ستر احوال را بر ظهور [illegible] نکرده‌اند اگر
مصلحت وقت در اظهار طاعت باشد اظهار فرمایند و اگر در اخفا بوده باشد اخفا نمایند پس طایفه مخلصانند که بکسر لام
المخلصون علی خطر عظیم بیان حال ایشان است و صوفیه مخلصانند بفتح لام الا عبادک منهم المخلصین وصف حال ایشان است اللهم
اجعلنا فیهم **اما طالبان** آخرت ایشان چهار فرقه‌اند **اول** زهاد **دوم** فقرا **سیم** خدام **چهارم** عباد **اما زهاد** طایفه باشند
که بنور ایمان جمال عقبی را مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبیحه معاینه بینند لاجرم روی التفات از زینت فانیه و متاع دنیا
بگردانند و بجمال نعیم اخروی رغبت نموده دایم در [illegible] اند فرق این طایفه از صوفیه این است که زاهد بحظوظ نفس از مشاهده جمال
سبحانه محجوب شده زیرا که بهشت موجب **فیها ما تشتهیه الانفس** مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهده جمال حق
ازل و محبت ذات لم یزل بفحوای الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله از هر دو کون محجوب
گشته پس صوفی اهل الله گردیده و زاهد بآخرت رسیده **اما فقرا** طایفه باشند که مالک چیزی از اسباب و اموال دنیوی
نباشند [illegible] از طلب فضل و رضوان الهی ترک نموده باشند باعث این طایفه بر ترک سه چیز است **نخست** رجا و تخفیف
و خوف عقاب زیرا که حلال را حساب لازم و حرام را عقاب منحتم است **دوم** توقع فضل و ثواب و مسابقت
دخول جنت چه که فقرا پیش از اغنیا به پانصد سال داخل بهشت میشوند **سیم** طلب فراغت بال و جمعیت احوال از
برای کثرت طاعات و حضور قلب و آن فرق میان فقرا و متصوفه بآن است که فقیر طالب نفس خود است و ایشان
خواهان حق و قرب اویند و [illegible] این مرتبه از فقر مرتبه فوق مرتبه فقرا الا خلاصه مقام فقر در مقام صوفی مندرج است
بسبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است و از هر مقام که ترقی نماید خلاصه صفای آنرا [illegible] فرماید پس فقر را در
مقام صوفی وصف دیگر [illegible] سلب جمیع اعمال و احوال و مقامات از خویش و عدم ملکیت از کم و بیش چنانکه
هیچ عمل و حال و مقام را از خود نه بیند بلکه خود را نبیند پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف باشد و نه صفات محو
در محو و فنا در فنا باشد و این حقیقت فقر است از مشایخ در نفحات سخنان منقول است مانند گفته الفقیر لا یحتاج الی الله مراد
از فقیر فانی است یعنی الفانی لا یحتاج الی الله زیرا که فانی من لیس له الوجود است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود نماند
فرع و لازم آن نیز فانی آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت آن فقر است و فرق میان مقام صوفی از فقر بآن است
که فقیر باراده خود در حظ نفس محجوب بوده و صوفی را اراده مخصوص نمانده در صورت فقر و غنا اراده او در اراده حق محو گشته
بلکه او را اراده نمانده [illegible] شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید باختیار خود محجوب نبود زیرا که او را

اراده نبود این وصف موافق آن حدیث است که مؤمن باید فقر و غنا و صحت و مرض و امثال اینها در نظر او مساوی باشد این
صفت در صوفیان است فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا نماید [illegible]
اما هنوز رغبت آن در اندرون او باشد و زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب ملکش از آن منصرف باشد
[illegible] است و حقیقت رسم آن عدم املاک و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و طلب اختصاص چیزی بخود و رسم
فقر صورت زهد است و حقیقت آن و معنی زهد صرف رغبت است از دنیا و مافیها چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بعضی از اولیا
خود را در تحت قباب عزت از نظر مردمان پوشیده دارد [illegible] طریق معرفت ایشان را [illegible] ایشان را بلباس غنی
و ثروت که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر محرمان
مستور ماند حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفی است **اما خدام** جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق را اختیار
نمایند چنانکه حق تعالی خطاب فرموده [illegible] اذا رایت لی طالبا فکن له خادما [illegible] ایشان اوقات خود را بعد از ادای فرایض
سعی در ترفیه خاطر طالبان حق اوقات خود را اعانت امور معاش ایشان مصروف دارند و آنرا بر نوافل طاعات
مقدم دانند و در تحصیل [illegible] طالبان حق سعی نموده راحت ایشان را بر [illegible] **اما عباد** طایفه باشند که بر تبه عبادات
و فنون نوافل مواظبت و ملازمت می‌نمایند از جهت نیل ثواب اخروی [illegible]
این وصف در صوفیه موجود است لکن از شوائب حظ نفس معرا و از اغراض منزه است ایشان حق را برای حق پرستند
و از شراب بقای حق مدام مست اند پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند یکی آنکه بعد از وصول و فنا حق تعالی ایشان را برای ارشاد
خلق [illegible] و دیگر آنکه بعد از وصول و فنا ایشان را [illegible] رجوعی نیست و فرقه اول مشایخ اند و فرقه دوم مجذوبان و سالکان
شش طایفه اند دو فرقه از ایشان [illegible] طالبان [illegible] یکی متصوفه و دیگری ملامتیه و چهار طایفه دیگر سالکان طالبان
آخرت اند که ایشان زهاد و فقرا و خدام و عباد اند [illegible] متصوفه و [illegible] یکی متشبه محق
و یکی متشبه مبطل **فایده** [illegible] متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که مطلع بر نهایت احوال صوفیان شده و بآن مشتاق
باشند [illegible] صفات نفس [illegible] متشبه مبطل بصوفیان جماعتی باشند که خود را
در کسوت ایشان دارند و از کلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل باشند و ربقه اطاعت از گردن برداشته
خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و میگویند تقید باحکام شریعت و اعمال [illegible] وظیفه عوام است که نظر ایشان
بر ظواهر [illegible] اما حال خواص و اهل حقیقت ازان فاتر است که برسوم ظاهر پردازند و خود را بظواهر شریعت و اعمال
طریقت [illegible] این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند **اما متشبه** محق بمجذوبان [illegible] طایفه باشند از اهل سلوک که [illegible]

هنوز در قطع منازل نفوس ایشان اتمام نیافته و از تابش حرارت طلب وجود ایشان در قلق و اضطراب در آمده و پیش
از ظهور تباشیر صبح کشف ذات استوار در مقام فنا گاه گاهی برقی از لوامع کشف در نظر شهود ایشان لایح
و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب عنایت بمشام دل ایشان میوزد و چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان
نوران برق که منطوی گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از تهیج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد و
دیگر باره چون برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت نماید و سالک
خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از قطب وجود یکبارگی بجناب (?) چون استکمال هنوز
مقام او گشته گاه گاه بدو منازل گردد و باطن او مشتاق انتقام (?) باشد او را لقب متشبه محق محبوب واصل کرده
طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا کنند و حرکات و سکنات خود را بخود اضافه ننمایند گویند حرکات ما مثل حرکات
ابواب است که بدون محرک حرکت ممکن نبود و غرض ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حواله آن باراده
حق سبحانه و تعالی و دفع ملامت از خود است اینطایفه را زنادقه خوانند لا متشبه محق ملامتیه طایفه باشند که بغیر
تخریب نظر خلق خود را زباله (?) نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب خلایق
بود و سرمایه ایشان فراغ خاطر و طیب قلب بود و بر رسم طریقه زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار
نوافل و طاعات از ایشان نیاید و متمسک بعزایم اعمال نشوند و جز باداء فرایض مواظبت کنند و بجمع اسباب
دنیوی منسوب نباشند و بطلب خاطر قانع باشند ایشان را قلندریه گویند این طایفه را از جهت عدم ریا بملامتیه
مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرایض تمسک جوید و لیکن آنرا از
نظر خلق پنهان دارد و قلندریه از حد فرایض در نگذرند و با اظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نشوند لا طایفه که در این
زمان بنام قلندری موسوم اند ربقه اسلام از گردن برداشته و از ملاهی و مناهی و فسق و فجور فرقی بر دل نگذاشته
از اوصاف مذکوره حال اسم برایشان عاری است اگر ایشان را حشویه خوانند اولی است لا متشبه مبطل ملامتیه
طایفه باشند از زنادقه که دعوی اخلاص نمایند و طریق فسق و فجور بجا آرند و در مناهی و ملاهی سعی بلیغ فرمایند
گویند مراد ما از این ملامت خلق است و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت و معصیت خلق
بی نیاز است و معصیت را در آزار خلق شناسند و طاعت را در احسان رسانیدن دانند لا متشبه محق بزهاد
طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند
ایشان را متزهد خوانند لا متشبه مبطل ایشان جماعتی باشند که از برای قبول عامه ترک زینت دنیا نمایند

و طریق زهد و ورع و بی تکلفی بجا آرند خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و هرچه از اسباب دنیوی برای ایشان بیارند
نپذیرند بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان متشبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض نموده اند و حال آنکه ترک مال و جاه را فرموده اند ترکوا الدنیا طلبا للدنیا و ممکن است که حال ایشان بر خود ایشان
پوشیده شود و گمان برند چون خاطر ایشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست پس اعراض کلی از دنیا نموده اند
که عالم دنیا ماسوی الله است اینطایفه را مرائیه خوانند لا متشبه بفقرا طایفه باشند که ظاهر ایشان برسم فقرا مرتسم
و باطنشان خواهان حقیقت فقر باشند و لیکن هنوز میل غنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر صبر مینمایند لا متشبه
مبطل بفقرا طایفه اند که ظاهر ایشان برسوم فقرا مرتسم و باطنشان غیر مرادشان از رسم فقر برای قبول خلق و جلب
در بلاد ایشان را مرائیه گویند لا متشبه محق بخادم طایفه اند که همیشه سعی در خدمت سالکان و طالبان مینمایند و می
خواهند که خدمتی از ایشان بدون شایبه غرض دنیوی و جاهی صادر شود و در سد و تحصیل اخلاص در آن میباشند
لا چون هنوز بحقیقت فقر نرسیده اند لهذا گاهی بسبب غلبه نورانیت باقتضای صفات نفس خدمات از ایشان
در محل استحقاق واقع شود و گاهی بجهت غلبه صفات نفس خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق منوع مجهت
و شاید بکمال مبالغه صادر میگردد و بعضی را که مستحق خدمت است محروم میگردانند ایشان را مستخادم خوانند لا متشبه مبطل
بخادم جماعتی اند که ایشان را در خدمت ثواب اخروی نباشد بلکه خدمت را دام منافع دنیوی خود گردانیده و بایان سبب
استجلاب قوت از اوقاف و غیره و ارباب خیر نمایند اگر خدمت را در حصول غرض و مدعای خود موثر نیابند [ترک صحبت] خدمت
در محض ملازمت کنند ایشان را نیز داخل مرائیه اند لا متشبه محق بعباد جماعتی باشند که اوقات خود را مستغرق
عبادات کرده اند و گاهی بسبب بقایای طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس ایشان را در طاعات و عبادات و اوراد و اذکار
گاهی و فتوری رو میدهد و بشعف (?) و تکلف خود را بطاعت میدارند و ایشان را متعبد میخوانند لا متشبه مبطل بعباد جماعتی
مرائیه که نظر ایشان در طاعت محض قبول خلق باشد و در دل ایشان نور ایمان نباشد اگر کسی را بر اطاعت خود
واقف نداند خود را بعبادت مشغول نمیگردانند اعاذنا الله منهم بفضله و منه از این تقریرات معلوم شد که صوفیه هم است
با آنکه مامورند بعد از حصول مرتبه فنا بارشاد و عباد و مجذوبان و اصل غیر مامور بارشاد خلایق پس آنجماعت که میگویند
که صوفیه فرق متعدد اند غلط محض و محض غلط است زیراکه صراط مستقیم حق یکی است و سالکان آن طریق نیز یک فرقه اند و
تفاوت بعضی بر بعضی بسبب تعدد فرقه نشود لا متشبه محق ایشان که متصوفه اند نیز یکی است زیراکه تعدد فرق حاصل نگردد
مگر باختلاف در مسائل اصول لا اختلاف در مسائل فروع سبب تعدد فرق نشود بدلیل آنکه مثلا شیعه اثنی عشریه

چند فرقه اند باعتبار اختلاف در مسائل فروعی این قول درنزد اهل خرد و دانش پسندیده نیست جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید
لا نفرق بین احد من رسله زیراکه میان رسل در مسائل اصول هیچ خلافی نیست الا آنکه در مسایل فروعی اختلاف
بسیار دارند پس وحدت فرقه باعتبار اتفاق در مسایل اصول است و صوفیه در اصول خمسه و مسائل صفات بی متفق اند

گفتار در بیان سبب انکار منکران

این فرقه میگویند که اهل حق را جهتی منکران بوده و انکار سالکان را سالک
حق نموده اند این گروه منکران خود را عالم میدانسته اند یا متعلم بفرقه متعلم کسی را نزاعی نیست غیر از آنکه تقصیر نموده در تحصیل علم
کوشش که توقع او در آن است لا آنکه خود را عالم میداند و انکار اهل حق را لازم میشمارد مانند میرزا با فرقا [بیرز] و حاجی
مثلا ملا دیدی پس اگر این عالم از من واقع عالم نیست میدانکه او نیز تابع عالم لازم للاطاعه شود و متشبه شده برادر اقوال
او یا آنکه خود را عالم دانسته اند و معتقد او هم داشته اند این نیز حاصل میگردد که از ضعف عقل و قلت علم و کثرت جهل و عدم
تتبع احادیث و اخبار حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیراکه انکار نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده و در سد
انکار اهل الله در آمده یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده یا آنکه اعمال فروعیه ایشان زیراکه مسائل اصول
اعتقادات باشد بیرون از آن نیست که مسئله اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب
رسالت پناهی است از نفی (?) بلا عذر شرعی و عدم فهم سامع استماع نموده و قابل تاویل هیچ وجه نبوده آن شخص داخل در
تحت اسم صوفی نخواهد بود زیراکه این لفظ و اسم را موضوع له است موافق آنچه در مبدء اشتقاق و لغوی تعریفات از احادیث
و اقوال علما که قبل از این مذکور شد معلوم و مفهوم است پس تسمیه او باین حقیقت مورد قطع و طعن نخواهد بود لا شرعا
و لا عقلا پس آن عالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر مضمون حقیقی این اسم خلاف شرع و عقل است و او خود بدین طعن احق
اولی است و اگر آنچه استماع نموده و در نظر او خلاف واقع نموده آن قایل را عذر شرعی مانند تقیه و یا کلام او قابل تاویل
بوده هرچند این تاویل در مرتبه بعید باشد نیز بر آن عالم فرضی سامع لازم است که تاویل نماید موافق فرمان شارع نه از برای
ملاحظه قایل چنانچه احادیث بسیار منقول است که شما اقوال و افعال مسلمانان و مومنان را تاویل نمایید تا آنکه وارد
شده که هفتاد قسم تاویل کنید و اگر باز نفس شما راضی نشود و ظن سوء و گمان بد در حق آن قایل یا فاعل از او زایل
نگردد باز نفس خود را باید که ملامت نماید لوم و قدح را در موضع اشتباه بر مسلم و مومن تجویز نموده اند اگر کسی گوید که
لزوم در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مومن است و اسلام و ایمان آن قایل یا فاعل غیر ثابت است پس لزوم تاویل
غیر ثابت و لازم میگوییم که اگر فاعل یا قایل غیر از آن امر مشتبه امری که دلالت بر اسلام و ایمان او داشته باشد
نداشته اند و مسلمان زاده که آن شخص نیز معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان شمردن و در زمره اهل ایمان آوردن

صحیح است پس بگونه صحیح باشد که او را داخل صوفیه شمارند و حال آنکه این لفظ وضع شده از برای کاملان در ایمان هرچند آن شخص
گوید که مسلمانم و از اهل ایمانم و صوفیه ام اگر آن قول در اصول که محل اشتباه است در کلام شخص غیر حاضر دیده و در این صورت
مراعات مذکوره مع شیء بر آن عالم فرضی لازم متحتم است زیراکه در اینوقت محل است که گفته شود که این قول را که محل
اشتباه است عدو و حاسدی و دشمن جاحدی داخل کلام آن شخص نموده باشد هرچند آن قول مسند اول باشد میان
جماعتی که این اعتقاد با آن صاحب کلام دارند زیراکه معتقدان شخص آن قول را تاویلات و توجیهات صحیح موافق امر شارع
مینمایند و قبول نمودن معتقد آن شخص این قول را و منسوب کردن ایشان از او را نیز برای تاویل و توجیه صحیح است نه آنکه هر
چند آن معنی فاسد مقصود او بوده باشد منسوب با او میدارند و از او قبول مینمایند پس اگر آن شخص منکر را ربط با احادیث سید المرسلین
و اخبار ائمه معصومین می بود و داخل اهل ایمان می بود جرات و جسارت در قدح و طعن بر اقوال متشابه جایز
قایل تاویل نمی نمود پس معلوم شد که آن قادح و طاعن عالم نبوده و خود را چنین می نموده سبب آنکه آن نادان که خود را عالم جاهلی
باشد نه آنکه این بلا مبتلا گردد و در تحت آیه کریمه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل نباشد دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است اگر کسی عالم و مربوط
بکلام معصومین علیهم السلام باشد میداند که قولی نیست در کلام عرفا و مشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین علیهم السلام همان قسم با آن معانی
در کلام معصوم بعینه یا باین مضمون وارد شده پس هر قسم که کلام معصوم را توجیه و تاویل مینمود همان وجه کلام شیخان
و مومنان را نیز توجیه و تاویل نماید یا آنکه موضع قدح ارتکاب ایشان را در بعض مسائل خلافیه فروعی ترک نموده و در این صورت
خطا و خلل و انکار عالم فرضی اثبت و اظهر است زیراکه اتفاق اهل اسلام است که استعمال مسایل مختلف فیه فروعی باعث
قدح و طعن در عامل آن نمی شود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت و محقق مذهب امامیه بوده باشد محل استعمال
آنرا بر تقیه می توان نمود و قدح و طعن نیز جایز نیست پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از آن جاهل
مقلد است زیراکه آن جاهل گمراه و ضال است و این شخص ضال و مضل است با آنکه آن منکر اهل حق کسی بوده که علم ظاهری داشته
و تتبع اخبار و احادیث معصومین علیهم السلام نموده مانند حاجی محمد حسن قزوینی و شیخ موسی بخاری و جمعیت امیرفرقه بر او ظاهر شده
لا حب دنیا و حب جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و بحسب ظاهر نیز خود را اهل ریاضت و مجاهده می نموده
که دانا باید که صورت اهل عبادت و ریاضت را دام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده کرده و طریقه روش انبیا و اوصیا
و متقیان و اهل ایقان را اشهر و اعرف از آن دانسته که انکار آن توانند نمود و سلوک انبیا و روش اوصیا و از قناعت با قلیل
شیء از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت انواع طاعات و عبادات در منظر (?) اظهار و اهل ایمان دانسته که توانند انکار کنند

پیش از ظهور و غلبهٔ مذهب اثنی عشری بعضی از علمای سوء عامه این فرقه را منسوب برفض و تشیع می‌نمودند و دست جفا و ایذا بر این
فرقه می‌گشودند تا آنکه در نظر عوام الناس از عامهٔ این فرقه بی‌اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار می‌بودند تا آنکه اخفای
تشیع و اظهار تسنن می‌نمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه‌اند چنانکه از کلام بعضی مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در زمان
خود مع خلفای ثلثه تقیه می‌نمودند و همین اظهار تسنن و اخفای مذهب حقه تا مدتها از ترس محفوظ بودند تا آنکه از زمان حضرت
رسالت پناهی و از عهد جناب ولایت مآبی وقت مدید و عهد بعیدی گذشته و نفوس مردمان بر زینت دنیا و زخارف
آن مایل و راغب گشته طریقهٔ انبیا و روش اوصیا از قناعت و عبادت و زهد و عزلت در نظر دنیاپرستان و عبید بطون
و فروج بی‌قدر و بی‌اعتبار کرده باز علمای سوء که بدنیا و حرص جاه مایل و راغب شده اظهار مذمت و انکار این فرقه را
بطریقی که روش و سلوک این فرقه طریق رهبانیت ممنوعه در اسلام است و قناعت در طعام و لباس و مسکن و ترک زینت
در اسلام مرغوب نیست بلکه اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب شارع است در نظر عوام شایع
و ظاهر گردانیدند تا آنکه طریق و عزلت و کثرت مجاهده و ریاضت در نظر شیاطین الانس بی‌مقدار و بی‌اعتبار گشت همین
سبب اعتبار علمای سوء گردید اگر ایشان مذمت دنیا و زخارف آن و مدح ترک دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت
می‌نمودند این صفات حمیده یافت نشد که در فرقهٔ صوفیه و معتقدان ایشان پس مردمان میل و رغبت بطرف ایشان
می‌نمودند و عبید بطون و فروج از منافع نفس و مرادات محروم میگردیدند باز ایشان کاسه و کالای ایشان فاسد میگشت
و از گوشه هنگامهٔ ایشان احدی نمیگذشت این فرقه علمای سوء که تضعیف صوفیه بر ایشان ثابت بعهده از برای حصول
مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار و مذمت ایشان نموده بیزار از آن منکرند که بنا و اخذ انکار نموده بودند با آنکه
انکار منکران حب ریاست و حب دنیا نیز از حب ریاست و این انکار اهل تعیین و فساد در دین از بعضی علمای عامه شده الا علمای
شیعه از زمان ائمه هدی تا زمانی که هزار و دویست و سی و هفت است کسی که از ایشان اسمی و رسمی در میان شیعه بهجت
انکار این فرقه ننموده بلکه علمای هر زمان معتقد و خود را از این فرقه میشمرده‌اند مگر آنکه نقل مجهولی که از سید مرتضی رضا در
میان مردم شایع شده با آنکه سید رضا رساله نوشته که صوفیه هفده فرقه‌اند یکی از آن صحیح و باقی فاسد نسبت این
رساله البته از فعل حیدث زیرا که این فرق هفده گانه که ذکر هر یک با وصفی خاص نموده و مجموع را صوفیه نامیده محمد شهرستانی
که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل و نحل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب را بتفصیل ذکر کرده
این فرق هفده گانه را که در رساله منسوب بسید صوفیه شمرده و اسم صوفیه مذکور نساخته پس می‌تواند بود که اهل انکار این
رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت داده باشند چنانکه ملا معز اردستانی حدیقة الشیعه را تالیف کرده

بنام مولانا

بنام مولانا احمد اردبیلی شهرت داده چنانچه در ضمن احوال مولانا مذکور گشت حاصل آنکه انکار نمودن سید این فرقه را ثابت نیست
از جهت عدم ثبوت این رساله از سید ملا محمد باقر مجلسی نقل انکار از سید در کتب خود نموده و اسم رساله را نیز مذکور نساخته
سابق بر این مذکور شد که صوفیه کفره‌اند مشهور است هر کس غیر این گوید کاذب و مفتری است ملا محمد باقر مجلسی در کتاب
حق الیقین از علامه حلی (ره) نقل نموده که علامه در کتاب کشف الحق خود در موضعی که نفی حلول از جناب خداوند تقدس می
نماید گفته که صوفیه از اهل سنت قایل شده‌اند که حق سبحانه و تعالی در عرفا حلول میکند که ایشان قایلند با آنکه عرفا
بعد از وصول عبادت از ایشان ساقط میگردد و نیز گفته اگر من در روضه امام همام ابا عبد الله الحسین ع دیدم جمعی از صوفیان
که نماز شام کردند یکی از ایشان نماز نکرد و بعد از آن نماز عشا کردند و آن یکی نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که آنکس
چرا نماز نکرد ایشان گفتند که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل گردیده است و از این کلام معلوم میشود که علامه انکار
این فرقه نموده جواب آنکه علامه انکار صوفیه سنی و حلولیه را فرموده و حال آنکه سنی و حلولیه هیچیک صوفی نیست پس علامه انکار
صوفیه نموده و زبان طعن بر این فرقه نگشوده و از این قید که صوفیه از اهل سنت گفته ظاهر میشود که او نیز بتفضیل قایل باشد
و بعضی از صوفیه که مقید باین قید نباشند نیکو دانسته و این منافی آن است که در کتب دیگر از او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد
آن است که صوفیه جمیعا انتساب طریقت خود را بحضرت امیر المؤمنین میرسانند چنانکه در منهاج الکرامه که یکی از تصنیفات
اوست در اثبات امامت و دیگر کتب از او مذکور است هر گاه او را این اعتقاد بود خالی از آن نیست که انتساب ایشان
بحضرت امیر المؤمنین ع و از آنجناب بدون واسطه بحضرت رسول ص بترتیب الی آدم منتهی میگردد و زیرا سید معتقد حضرت
رسول ص است اصلا و اولاد و اجداد او و دیگران خیانت و خلافت آنحضرت ندانند با آنکه بواسطه خلفای ثلثه مقدم بحضرت امیر المؤمنین
میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند ایشان سنی نخواهند بود و هیچ فردی از ایشان زیرا که شیعه عبارت است از جماعتی
که حضرت امیر المؤمنین را بلاواسطه نایب و خلیفه حضرت رسول ص دانند و حال آنکه صوفیه چنین اند پس صوفیه از اهل سنت گفتن
او صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارت است از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین را
بلاواسطه خلیفه حضرت رسول ص نمیدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه امامی حقیقی ایشانند پس قول علامه در
کتاب کشف الحق او و با آنچه در کتب دیگر اوست مخالف و مغایر یکدیگرند و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته در خود در روضه
مبارک امام حسین ع دیده‌ام یعنی بحکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه را که رفیقان او نماز شام و عشا کردند و آن یک نماز نکرد
و از احوال او سوال نموده رفیقان او بطریقی که مذکور شد جواب گفتند این قول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت صحیح
و جایز نیست زیرا که علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن داخل روضه شده یا نماز در روضه کرده با او نیز در روضه

بوده و نماز کرده پس اگر علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آنکس داخل روضه شده
باشد پس حکم قطعی با آنکه او نماز نکرده خلاف شرع و دین است زیرا که سوء ظن بمسلمانان گناه عظیم و معصیت بزرگ است و در ثبوت
اسلام آنکس همان بودن او در روضه مقدسه کافی است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده
و آنکس نیز در اول وقت داخل روضه بوده ممکن است که در اثنای نماز علامه آنکس نیز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول
بودن بنماز اطلاع بر نماز آنکس بهم نرسانیده باشد پس در این صورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس نیز غیر جایز و اگر علامه و
آنکس هر دو از اول وقت تا آخر در روضه بوده‌اند و علامه نماز کرده و آنکس نیز نکرده بنا بر قول علامه هر مانعی که علامه را مانع از نماز
کرده ممکن است که آنکس نیز همان مانع یا مانعی دیگر بوده باشد پس حکم قطعی با آنکه آنکس تارک صلاة بوده نیز غیر جایز و دیگر آنکه چی باید که علامه
از اول وقت تا آخر پیوسته مترصد احوال آنکس که ظاهر الاسلام است بوده باشد آن نیز غیر جایز زیرا که تفحص از جمله مناهی شرعیه
از قرآن است و دیگر قبول شهادت رفیقان آنکس بر او در ترک صلوة و اعتقاد او بسقوط عبادات از او و اصلان او نیز غیر جایز
زیرا که احتمال آن میرود که رفیقان آنکس با او عداوه داشته باشند و با این احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر
جایز است عقلا و نقلا اما عقلا اتفاق اهل خرد است باین قول که اذا حصل الاحتمال بطل الاستدلال و نقلا بوده و احادیث بدین
مضمون که ادرؤا الاشتباه فی الحدود پس باید توجیه کرده شود وقوع این قول از علامه در کتاب کشف الحق با آنکه ممکن است
اهل انکار صوفیه این فقرات را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین سبب ضعفا العقول را از
راه حق بیرون برند و در سلک انکار اهل الله در آورند و بکثرت تابعین باطل خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و اگر این
قول از علامه است مفاسدی که لوازم این قول حاصل می‌آید بموجبی که مذکور شد از قلت علم و عدم تدین و ارتکاب چندین امر غیر
مشروع برای علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدین داند این قول او که دلالت بر انکار صوفیه دارد
از او نفی نماید و علامه را منکر صوفیه و اهل الله نداند تا آنکه این مفاسد در حق او ثابت نشود قبل از این مذکور شد از احادیث و اقوال
علما لفظ و اسم صوفی وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان نکوفرقه‌اند پس هر کسی
مذمت و انکار نماید مسمون باین اسم را یا که عالم بوده است با آنکه اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعتی
موضوع له این اسم بوده با آنکه عالم نبوده پس اگر عالم بوده که موضوع له این اسم اتقیا و اولیا و مؤمنان و کاملان و عرفا اند و مذمت
و انکار ایشان نموده هر چند متصف باین صفات باشند این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و مرتد از دین اسلام است
و اگر گوید که قصد من از صوفی نه جماعتی اند که متصفان باین اوصاف و موضوع له این اسم و لفظ اند بلکه من صوفی میگویم و مراد من
زنادقه و ملاحده است باز این منکر و مذمت کننده هر چند از لفظ صوفی اراده زنادقه و ملاحده نموده باشد نیز آن شخص مذمت

موافق

موافق حدیث که در اصول کلینی از حضرت صادق ع روایت نموده که سوال نموده از آنحضرت که ادنای کافر چیست حضرت فرمود که ادنی
الکفر آن است که کسی سنگ ریزه را هسته و هسته را سنگ ریزه گوید یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید و اگر عالم بصفات
جماعتی که موضوع له این لفظ و اسمند نبوده و انکار و مذمت این فرقه نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود الا آنچه
گفته میشود که کتاب حدیقة الشیعه که آن را منسوب میکردند باز هم زمان مولانا احمد اردبیلی قدس سره او نیز صوفیه را چند فرقه
کرده و یکی از ایشان را نیکو شمرده و باقی را مذمت نموده نسبت حدیقة الشیعه بمولانا در ضمن احوال ایشان مذکور شده حاجت
بتکرار نیست الا ملا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیاة و رساله اعتقادات او و دیگر تصانیف او انکار و مذمت صوفیه نموده
و نیز صوفیه از اهل سنت گفته در موضعی از آن کتاب که در بیان مذمت صوفیه است بدین عبارت بغیر که در میان اهل حق یعنی شیعه
همیشه عباد و زهاد بوده‌اند ایشان را داخل صوفیه می‌شمرده‌اند و بر طریق حق مستقیم بوده‌اند و راه قرب و مناجات و عبادت و بندگی
خدا را داشته‌اند سلطان العلماء و المحققین برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین و سید الفاضل ابن طاوس و
المتقی ابن فهد الحلی و شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیهم و غیر ایشان که از زهاد که طریقه ریاضت و عبادت بقانون شریعت مقدسه
نبوی داشته‌اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و مشغول بآن بوده‌اند و علوم حقه را درس میگفته‌اند و مدحی از ایشان
نقل کرده‌اند لهذا ملا جامی ایشان را داخل نفحات کرده و داخل صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر بوده‌اند از آثار و انوار
امجاد و اقطاب نفحات این عالم منور گردیده تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است در ترویج دین الله مساعی
سعیها کرده‌اند و جان خود را در راه دین بذل کرده‌اند و بعد از آن بر سر مذمت رفته مراد از بیان این فقرات آن بود که ملا
محمد باقر نیز معترف است که صوفیه شیعه بوده‌اند و می‌باشند پس مذمت مطلق از او بالاتفاق منکر و غیر جایز و از هیچ احدی انکار
مطلق واقع نشده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علمای عامه که انکار صوفیه نموده‌اند صوفیه را بسبب تشیع ایشان انکار نموده‌اند
و از علمای شیعه کسی که اعتماد بر او باشد غیر از این چهار کس انکار صوفیه نکرده‌اند نه با قید تسنن و نه مطلق الا چند نفر که از علمای شیعه کم کلام
ملا محمد باقر نقل انکار از ایشان نموده و کتب غیر مشهور نسبت بایشان داده آن کتب و اسناد آنها بر آن علما غیر ثابت است و در
ملا محمد باقر تناقض بسیار است تناقض در کلام میشود که از جمله آنکه اخلاف و قید در نقض قول آنکه گفته است که صوفیه بدعت کرده‌اند
یا ذکر جلی و دیگری ذکر خفی و حال آنکه شیخ صفی الدین که ذکر احوال و کلمات مشهور است بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد
و سماع و حالات و از مشایخ اجل جاهد او ذکر خفی از ایشان اظهر اشهر است که انکار وقوع آن نموده و ابن فهد در عدة
الداعی در مدح مجالس ذکر و اهل دوام بحال جلی ذکر نقل نموده و ذکر جلی اخفی از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل شمرده پس اگر
ذکر خفی و جلی بدعت است پس شیخ صفی و ابن فهد از اهل بدعت خواهند بود و حال آنکه ایشان را مدح نموده و این تناقض قول

۱۸۸ اوست که ذکر جلی ذهبی بدعت دانسته اند و دیگر ملا محمد تقی والد ملا محمد باقر که در تصوف اظهر من الشمس و ابین من الامس است و انتساب او بسلسله شیخ
من الاکسیر الشفیه و رساله در رد ملا محمد طاهر قمی و دیگر کتب در مدح مشایخ و اثبات مشرب و طریقه ایشان نموده و خود داخل
سلسله ذکر جلی بوده و مطلب ایشان اینکه ملا محمد باقر در بعضی از مواضع از کتبش فرموده که پدرم صوفی نبوده و در جای دیگر بیان نموده که پدرم در آخر کار توبه
و حال که خود ادعا [illegible] نقل نموده که توبه از این بدعت قبول نمیشود و در موضع دیگر گفته که پدرم نزد صوفیه تردد مینمود تا آنکه ایشان را از
[illegible] مثل این مذکورست که معروف بود که صوفی از شیعه [illegible] بوده اند مثل شیخ صفی و ابن فهد و غیره ایشان را صوفیه شیعه شمرده
و مدح نموده اگر کسی متوجه تفحص سخن ملا محمد باقر بشود [illegible] و دیگر کتب [illegible] ملا میرزا باقر ملا باشی شیراز قبل ازین بطریق [illegible]
مذکور شد که وی از جماعتی است که خود را عالم می پندارد و مقتدا و پیشوای خلق میشمارد احوال و اجمالا آنکه در زمان [illegible]
ملا باشی شیراز کرده اند و خویش را مرجع عوام کالانعام کرده اند و در اینجا همین مقدار کافی است و بر عدم [illegible] او [illegible]
حاجی میرزا هادی امام جمعه جماعت شیراز خود را هادی خلق فرض کرده و پیشوای مردم شده [illegible]
خویش است و پیروی نفس کافر کیش در مرتع [illegible] اموال [illegible] ملا حاجی محمد حسن قزوینی وی بر اخبار و احادیث
ائمه اطهار واقف و باحوال فرقه صوفیه فی الجمله عارف بسبب حب جاه دشمن این فرقه گردیده و بجهة حرص بر زخارف دنیا و زینت آن
چشم پوشیده و در سینه [illegible] مردم را بخیالات [illegible] چون [illegible] حال [illegible]
بطریق ارث [illegible] لهذا [illegible] حاصل نموده بسبب دولت و ثروت آنچه میگوید عوام [illegible]
خلق [illegible] ملا شیخ موسی بخاری ساکن شیراز [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] مایل بودن [illegible] دنیا [illegible] مردم دنیا [illegible] تفصیل [illegible]
علت [illegible] ذکر شیراز از مساعدت بخت [illegible] است دانائی میگوید که [illegible] اول [illegible]
علت و شوکتی تمام دارند دوم [illegible] سیم حکام این فرقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
شیراز [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
خویش و خلایق [illegible] پنجم [illegible]
[illegible] ششم [illegible] از درگاه اکرم الاکرمین درخواست میکند که جمیع
مومنان را بکمال ایمان و نهایت ایقان برساند چهارم از حضرت ارحم الراحمین مسئلت مینماید که عالمان دین مبین و عارفان [illegible]

بسته الیقین

۱۸۹ سید المرسلین را از خطرات نفسانی و خطوات شیطانی در امان خود محفوظ دارد بمحمد و آله الامجاد بیت وانچه خواست که لطف خدا
یار شود ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم مخفی نماند که فرقه صوفیه میگویند ولایت بر دو گونه است ولایت کلیه که او را ولایت مطلقه
نیز گویند و دیگر ولایت جزئیه که او را ولایت خاصه نیز مینامند گویند ولایت کلیه موهبت است یعنی بوفور عبادات و کثرت طاعات
تحصیل نمیشود و مجاهدات بسیار و ریاضات حاصل نمیگردد حضرت فیاض مطلق بهر که خواهد از عین عنایت کرامت مینماید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و آن بدو وجه کس نیست الا ولایت جزئیه که بمتابعت صاحب نبوت مطلقه و کمال
انقیاد ولایت کلیه بوفور عبادات و کثرت طاعات و ارتکاب مجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار حضرت و تاب از کمال
شفقت میفرماید و بسبب اهتمام در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح بطریق عزلت تام و ذکر مدام و فکر دوام بر وفق شریعت
مصطفوی و شریعت مرتضوی ولایت خاصه میگردد و فرقه صوفیه متفق اند بر اینکه ولایت حاصل میگردد و کسی متابعت صاحب
ولایت کلیه در اصطلاح اینطایفه مراد از جمال نبوت مطلقه است و مراد از جلال ولایت مطلقه است همچنین هر جای حسن میگویند
نبوت کلیه میخواهند و هر جای آن و عشق گویند ولایت کلیه میخواهند همچنین در اکثر مواضع مراد از صوفی نبوت میخواهند و قلندر گویند
ولایت خواهند و در بعضی جای صوفی گویند عالم کثرت خواهند و قلندر میگویند عالم مجردات میخواهند لهذا جمیع سلاسل ایشان منتهی
میشود بیکی از ائمه هدی و درین سخن علمای ظاهر و باطن و مخالف و موالف اختلاف کرده اند چنانچه ملا جامی و بعضی از والایان نامی
مانند سید محمد نوربخش قهستانی و مولانا محقق بهبهانی در تالیف خویش ذکر نموده اند و باب تحقیق بروی طالبان طریق گشوده اند
و گفته اند سلسله صوفیه که اکنون میان اهل سنت و شیعه لا تعد و لا تحصی معمول و متداول است از چهار امام رسیده
و همه سلاسل مشایخ صوفیه چهار معصوم کرده اگرچه از بعضی ائمه هدی علیهم السلام طریقه سلوک و روش باطنی ظهور یافته
و همه موقوفست این بر سینه قلوب طالبان راه نمانده است لاجرم از [illegible] شجره سلسله معروفیه که
بین العرفا بام السلاسل معروفست این سلسله امکان و نقاوت خاندان پیشوای اولیا و مقتدای اصفیا امام
علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا می رسد اکثر و اغلب مشایخ صوفیه از این سلسله بوده اند کلیه تمامی طبقات
ثالثه و رابعه و خامسه ازین طریقه ظهور نموده اند چون بعضی از علمای صورت و ملایان ظاهر تشنیع کتب این
فرقه کرده اند و طریق تفحص احوال ایشان نپیموده اند مجرد گمان و اشش که بر خود می برند طریق افترا و بهتان این
فرقه می سپرند و بر جمعی دیگر از علمای ظاهر فی الواقع مشتبه گشته و از حالات و صورت گذشته اند لهذا جامع
این مجموعه جهة رفع اشتباه و دفع شبهه صورت سلاسل را بنهج دایره تحریر می نماید تا هر ذی شعوری
و صاحب انصافی از بند ظنون و شکوک بر آید التوفیق من الله الاحد

کفتار در اصطلاح صوفیه در انسان کامل پوشیده نماند که انسان کامل را باسامی مختلفه میخوانند و از وجهی و مناسبتی
مسمی باسمی میسازند من جمله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل انسان کامل را میکویند جبرئیل از آنجهة میکویند که از عالم غیب
و دقایق خبر میدهد و میکائیل از برای آن میکویند که از معارف و مکارم بطالبان رزق بخش است و اسرافیل از این سبب که از
معاد و بازکشت مردمان آکاه میفرماید و عزرائیل بعلت آن میکویند که قتل نفس اماره مردمان می نماید **بیت** قطب وقت
است او و اسرافیل جان ؛ مرده سازد زنده سازد در زمان ؛ کر سرافیلش بخوانی تو بجاست ؛ جبرئیل اش کر بکوئی هم
رواست ؛ اوست میکائیل ارزاق حضور ؛ اوست عزرائیل نفس پر شرور ؛ آدم کل است و مسجود ملک ؛ غایت ایجاد و
مقصود فلک ؛ آدمش میکویند زیرا که معلم طالبان راه هدایت و نوحش میکویند برای آنکه نجات دهند از طوفان کثرات
ابراهیم میکویند زیرا که از نار هستی کذشته و نمرود خواهش را کشته خلیل حضرت حق جل شانه کشته موسی میکویند برای
آنکه فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده و در طور قرب الله مناجات میکند خضر نیز کویند بجهة آنکه آب حیوان علم لدنی فرو
دیکران چاه و دانی برده الیاس نیز میکویند زیرا که غریق بکار ضلالت را بساحل نجات هدایت می نماید داود زمان نیز میکویند
زیرا که جالوت هستی را کشته و خلیفه خدا کشته است لقمان نیز میکویند زیرا که حکیم الهیست و بحقیقت اشیا و اسرار آکاه کشته
افلاطون نیز میکویند زیرا که طبیب نفوس است در شناختن علل امراض باطنی مانند جالینوس سلیمان نیز کویند زیرا که زبان
مرغان میداند یعنی مطلع بر احوال مریدان است و طیور حواس ظاهری و باطنی خود حکم ران علیحده ان نیز میباشند برای آنکه
الهای مرده را زنده میسازد و دجال هوا را مال را بر بی اندازد و مهدی هادی نیز میکویند چنانکه مولوی کفته **بیت** هادی و مهدی تو
ای راه جو ؛ هم بر پنهان هم نشسته روبرو ؛ اسکندر نیز میکویند زیرا که سد یاجوج و ماجوج خطرات نفسانی و خطوات شیطانی
مرید ازامی بندد و سیمرغ هم میکویند بدان جهة که در پس قاف قالب مخفی است و ... اعظم و کبریت احمر نیز کویند برای آنکه هر خاک که بطلب
بدان میرسانند او را از آلودکی پاک میکردانند و شمع هم میکویند چه آنکه در مصر والایت عزیز است آفتاب نیز کویند زیرا که پرتو فیض
بر هر کس می اندازد ابر و سحاب هم میکویند برای آنکه طالبان را از معارف سیراب میسازد و ترسا نیز کویند از آنکه مجرد و آزاد است
و آئینه نیز کویند از جهة آنکه هر کس بوی مقابل میشود اکر منقش است نیک مشاهده مینماید و اکر زشت است زشت ملاحظه
میکند کما قال المولوی **نظم** کفت من آئینه ام مصقول دست ؛ ترک و روم و هند آن بیند که هست ؛ پیر مغ و شیخ و مغ
نیز کویند زیرا که آتش عشق طالبان است مطرب هم میکویند زیرا که بر سالکان طریق طرب و فرح می بخشد درویش و صوفی
و مرشد و شیخ و مؤمن و ممتحن و محسن و عارف و معشوق و عزیز و کامل و اولیا و شاه نیز میکویند و غیر از اینها که مذکور کشت
نیز باسامی بسیار و نامهای بیشمار انسان کامل را بر مردم که به واسطه اش میخوانند **بیت** کفتمش پوشیده خوشتر سر یار ؛ خود تو

در حقی حکایت کوش دار ؛ خوشتر آن باشد که سر دلبران ؛ کفته آید در حدیث دیکران ؛ **کفتار در بیان اعتقادات صوفیه**
بطریق اجمال این فرقه میکویند که حق سبحانه و تعالی واحد است که ذات برای وحدت **قل هو الله احد** همین معنی است و وحدت
ذاتی حقیقی است منافی کثرت است که هیچ عاقل و فقیه ندارند و آنکه مراد وحدت عددی شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه هر یک از نوعین
ممکن است و احدیت که از اجزای خارجی و وهمی و عقلی منزه است و هیچ وجه ترکیب در حریم او راه ندارد و بجمیع صفات کمال
مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم آراسته است و منزه است از جمیع نقایص و رزایل مانند جسم و ترکیب و حال و
محل و شریک و ماده و صورت و تبدیل و احتیاج و ولد و همسر و جوهر و عرض و زوال و از زوال نیابد موجود و معدوم است مستغنی
از اوست **هو الله الذی لا اله الا هو** و اوست اول بلا اول و آخر بلا آخر اول است از آنکه بوده باشد پیش از او یا با او شیئی
که بوده است و هیچ موجودی و شیئی نبوده است و همه اشیا مخلوق و مصنوع اوست و مسبوق میباشند بعدم حقیقی ...
و همه اشیا را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایره وجود آورده است و نیست او را رابطه با عالم سوای خالقیت او و
مخلوقیت انها میان این است با آنها ذاتا و صفاتا و فعلا طریق جبر و تفویض هر دو باطل است که خلق عباد و طاعت و معصیت
از خود ایشان است تو بتوفیق الهی و ثنا بجهة آنان اوهیم رسیده و جمیع ممکنات قدرت او مساوی است **و هو علی کل**
شیء قدیر و علم با شیا سابق بر ایجاد و لاحق با او یا تفاوت **الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر**
پس ایجاد کرده اشیا را مطابق علم خود و علم او بجزئیات مثل علم اوست بکلیات و عالم است بغیب و شهادت و علیت
غیب است باهمی باشد والا لیست او ... ایجاد و باراده ایجاد نموده است هر چه را ایجاد کرده و نه از راه احتیاج ایجاد
او بلکه غنی است از همه اشیا و ایجاد ... او قوام و دعا محتاج میباشند باو جل و علا و کنه ذات او احدی را نیست خواه ادراک
عقلی باشد یا بصری باشد فان لا یحیطون به علما و لقاء و رویه و معرفت که در اخبار روایت و او دیده و اراده است راجع میباشد
بصیرت کامله قلبیه چنانچه ماثور است که لبت الرویه بالقلب کالرویه بالعین و منزه است او ... از تعطیل و تشبیه او رب
العالمین است ... همه را بر سبب میباید اکر بت که هم بر خوان ... نشسته اند و نعمت او را میخورند و آسمانها در کردش
هر کرا حاجت خاص قاضی الحاجات که حاجات را که بار عرض نمایند اجابت میفرماید که چه امرا یکار و رفت می افتد و چند
بر جنه و فرستاده خدا نه خاتم الانبیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را مبعوث کرده او بکافه ناس بشیر و نذیر و داعی الی الله است
باذن او و رسانیده آنجناب است بخود بجز مر را که مامور بود برسانیدن او و اوامر او و دانست ... خود در امکان
و اقرار واجب است بهر چه آنحضرت فرموده است مجملا از آنجمله معراج است که ایمان بجمیع انبیا و روحانیت او هر چه لازم
و خلیفه او بلافصل سرور او لیا علی مرتضی و دوازده فرزند اوست و اخیری موجود و حی است و در هر وقت که مشیت الله تعلق

منفی کرفته است ظاهر خواهد شد و عالم را مملو از عدالت خواهد فرمود بعد از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد و ایشان همکی
ملوک و معصوم اند از کناه کبیره و صغیره بعد از جناب رسول افضل و اکمل میباشند از جمیع مخلوقات و ثبت و اراده ایشان
تابع مشیت و اراده حضرت باری است لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و شفاعت ثابت است از جهة جناب
رسالت پناهی و ائمه و لایت پناهی و اهل صلاح از مؤمنین و کتابت میدهد خدای تعالی بشفاعت ایشان بسیاری
از کناهکاران **بیت** هر که و جاب علی نکرفت ؛ هر که کوباش من ندارم دست ؛ فشار قبر و سوال نکیر و منکر و عذاب قبر
و اجساد و رقیود جمله حق است و میزان و صراط حق است بهشت و دوزخ الحال موجود اند و آنچه قرآن مجید و احادیث ائمه اطهار
ناطق اند از حور و غلمان و قصور و رضوان و مالک و شراب و غیر ذلک از مستلذات و مولمات همکی حق و ثابت می
باشند کروهی در جهنم و کروهی در بهشت خواهند بود و دیکر آنکه فرایض از طهارت و صلوة و صوم و زکوة و خمس و حج و جهاد و امر
بمعروف و نهی از منکر نزد کفتن شرایط ایشان حق و ثابت است حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمه حاصل کلام
نظم ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل ؛ شوی در هر دو کون از دین معطل **کفتار در بیان اعتقادات صوفیه در وحدت**
بر رای طالبان طریق و سالکان را بحقیق پوشیده نماند که شیخ ما دام الله برکاته میفرماید که جناب حق سبحانه و تعالی واجب
و ذات بحت محض است و در آن مرتبه اسمی و رسمی و تعینی نیست بلکه کل در آن مستهلکند و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده اند
و صوفیه غیب الغیوب فرموده اند باعتبار آنکه خبری نمیتوان داد و لسان به بیان آن نمیتوان کشید و عقول عقلا و فهوم فهما
در آنجا قاصر و بصیرت ابصار جامعه در انعام فاطرات نظر را بمقام است که کفته اند امر معقول بری از وه و اوری غیبه ... مرتبه را حکما
وجود خاص موسوم کرداینده اند و عرفا او را بشرط لا و احدیت ذاتیه صرف و ابطل و کنه باطن نامیده اند جمیع انبیا و اولیا و حکما
باختلاف مشارب از مقام خبری و علمی دارند و چکونه خبری و علمی توان داشت که اکر خبری یا علمی از آن مرتبه رسد محدود و مقید
خواهد شد تعالی الله عن ذلک و فی الکافی عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر علیه السلام عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال
نعم غیر معقول و لا محدود نعم تصدیق است که واقع شده است به توحید یعنی توهم و تصور مکن شیئی را که معقول باشد متقدس
خودیت و محدود باجزای حقیقت مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود و عقلیه و حسیه نیست چه اکر باین وجه او را توهم و تصور
نموده باشی محدود و متصور است بر وجهی معتقد نشده بلکه او را شریک بمخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باین قول
مرد که فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء و لا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف
ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیئا غیر معقول و لا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود بکیر او شیئی است
بحقیقت شیئیت موجودات در خارج لذاته و عارض فی شود او را وجود شیئیت و محقق میکردد و او را صفات و نه کیفیت

و نه باشد معقول که عقلا و نه محدود است بحد و جهلا و نه منعوت بصفات ممکنات و نه مشابه بچیزی از مخلوقات است جناب
سرور اولیا فرموده است و لا تخرقه الاوهام و حجب الغیوب الکیف فاعتقد منکر محدود انی عظمتک چونکه میباشد حق
سبحانه و تعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و غیب نسبتی میانه او و میانه ما سوی پس میباشد
خوض در او از این جهة و لشوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از این جهة است که
جناب باری بلسان الرحمه ارشاد فرموده است **و یحذرکم الله نفسه و الله رئوف بالعباد** و دیکر از وجود
وجودی است که ظل و ظل آن وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندرج است نه مثل اندراج جزو در کل یا مظروف
در ظرف بلکه مثل اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه
جزو دو و سه و چهار شود یعنی عدد کرد چون ملاحظه کنی جدا از آنکه جزو شود نصف بودن در او مندرج است پیش از آنکه جزو سه
شود ثلث بودن در او مندرج است همچنین است احاطه وجود منبسط با سوی او نسبت این وجود با دو مثل نسبت شعاع و ضوء
شمس است باو چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عموم او بر سبیل
کلیت نیست بلکه کونه دیکر است برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم از آنکه طبیعی یا عقلی باشد یا عقلی مبهم است و محتاج است در
تحصیل وجود خودش بانضمام شیئی دیکر از ان شیئی منشا حصول و حصول او بشود و وحدت این وجود وحدت عددی نیست که مبدا اعداد
بشود برای آنکه این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص منحصر نیست در حد معین
از قدم و حدوث و تاخر و کمال و نقص و علیه و معلولیه و جوهریه و عرضیه و تجرد و جسمیه بلکه موجود است بذات خود از جاعل و متحد با
جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات او میباشد و تمام نعینات و فطورات او میباشد و اهل عالم و فلک حیات عرش
حقیقی همان است و در عرف عرفا حقیقه المحمدیه میکویند و کفته اند که متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم
زمانی قدیم است و با حادث حادث است با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلی
است و عبارات از پی اینها در ماهیات و اشخاص بر موجودات قاصرات کرات را نموده اند بر سبیل
تمثیل و تشبیه و این سبب عبارات از وجهی که داخل تحت عبارت و تمثیل نیست که مرتبه احدیت صرف ذاتیه باشد
چه اوداخل تحت اشاره و تمثیل نیست که از قبیل آنرا رد او نشد و از اینجهت است که کفته اند و نیست این بجهة موجودات عالم
نسبت بودی او دلالت بنام مخفیه از وجهی و نسبت حسن الی جنس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمثیلات
مقربه از وجهی و مبعده اند از وجود و این بجهة غیر وجود و اقترانی عام بهر است باعتبار آنکه بجهة اقترانی از معقولات ثانیه
مفهومات اعتباریه است و در کلام انسان تمثیلات بسیار است بعضی از جهة وجود منبسط و این نیز به شعاع شمس

ذات احدیت است وطلق این ذات واحدیه چه ذات منزه ومقدس است از نقص وتعلق وتقید وتنزل وتغیر وترشح وغنی الذات
من جمیع الجهات میباشد ووجود منبسط بوجهی متعلق ومتقید بتعینات وتطورات ونزول وصعودی میباشد پس هرجا که
کلام ایشان مشعر بر ثبات ولاتغیر است مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مبانی الذات از مخلوقات وهرجا که
مشعر بر تعینات وتطورات صعودی ونزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقد الذات این وجود است که تجلی ساری در
حقیقت ممکنات وکاه هست اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصطلاح وجود لابشرط لا است باین وجود چون باعث
صدور وفشار ظهور شده است میکنند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند در عرف آفتاب در منزل آمده است یا دکر ایتها
آفتاب ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب وبعد از فرق وملاحظه مراتب وجود معلوم شد که لازم نیاید بچه او تربیت
ساریه فعل حق است وفعل میان این فاعل است ودر مرتبه او معدوم است نه ذات احدیت است وفرق است در اینکه
بگویند او بشود یا از او بشود ونظر باین دو مرتبه است که یکی گفته بیت جمله عالم بتو بینیم عیان ❊ وز تو در عالم نمی بینم نشان
ودیگری گفته ❊ که خورشید وگهی عنقا شوی ❊ گاه کوه قاف ودریا شوی ❊ نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ❊ ای
برون از وهمها وز پیش پیش ❊ از این وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعنصر اول وبعضی بآب تعبیر نموده اند
ودر حدیث وارد است که اول ما خلق الله الماء وبعضی بحق مخلوق به وبعضی بنفس رحمانی تعبیر فرموده اند ورحمتی وسعت
کل شیء هم در قرآن است ودر رحمتک التی وسعت کل شیء که در دعای کمیل آمده است ودر رحمتک التی هی سابقة
غلبتک که در دعای سمات وارد است جمل او منتهی اند وتعبیر بنور الله نیز فرموده اند چنانچه در قرآن مجید است واشرقت
الارض بنور ربها واز حضرت رسالت پناه روایت کرده اند که فرمودند ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث
وخلق در اینحدیث بمعنی التقدیر است وتقدیر سابق برایجاد است ورش نور کنایه است از این افاضه وجود بر ممکنات نظم
همه روشن بنور او باشد ❊ هرچه باشد ز نور او باشد ❊ مراد از ظلمه عدم است وظلمت بر دو قسم است ❊ ظلمت عدم وظلمت
جهل ❊ ظلمت محسوس نه ظلمت محسوس چون شمس وقمر با جمادات نه است وظلمت جهل بنور معرفت کا منه است
ولیس ظلمت عدم بضافه وجود است محققین گفته اند مراد از وجه الله در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است چنانکه برنحو
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام وانما تولوا فثم وجه الله وکل شیء هالک الا وجهه
بنا بر اینکه ضمیر وجه راجع بذات احدیه باشد نه بشیء ودر دعای کمیل فرموده است وبوجهک الباقی بعد فناء کل شیء وفی
ب... روزبهار الله رجات وتوجیهکاه وصدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا وائمه هدی میباشد واول ما خلق الله
نوری وروحی نیز ما ثور است پس بنا بر این باید مراد از وجود منبسط انوار وارواح مطهره حضرات معصوم باشد وبعضی گفته اند

که حدیث اول ما خلق الله الماء محمول است بوجودات عالم اجسام نکن حق چنانچه بعضی ذکر گفته اند که مراد از او ما عنصری است
چنانچه در آیه شریفه وجعلنا من الماء کل شیء حی ظاهری است والا لفظ کل علی الاطلاق مقتضی خواهد شد بلا مکه مقربین و
طبقه نار مکه جمیع افلاک وعناصر وکرسی گفته اند الله یعلم که آب از ماده جسمانیات است از جهه قبول شدن او اشکال از البسه وتعدد
میباشد واو مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجود است از عالم ارواح لکن بهتر آنست که اشاره باشد بوجود
منبسط ومنافاتی با حدیث اول ما خلق الله العقل ندارد چه عقل اول است نسبت بوجودات متعینه وکلیت ودر روایاتی
توجیه آنچه وارد شده است ان اول ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزائها فصارت ماء فتحرک
الماء وطفی فوقه زبد وارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلک الدخان والارضین من ذلک الزبد اینکه
بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط بمعنی حق المخلوق به بزبان اینکه در اول مرتبه مراتب جمع است ولبسوی اشاره است
بقول او کانت السموات والارض رتقا ففتقناهما بان اجزائه بعد النظر بعین الهیبة اشاره بورود تعینات وتعددات
ومعنی بعد از آنکه بوده رتق ودر این آیه شریفه باید ملاحظه نمائی بود که فرموده است فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه
ترجعون پس هذا اشاره بی وملکوت شیء که مراد از شیء عالم شهادت باشد اگر ملکوت اتم از عالم عقل ونفس فرا گیرم به عبارت از
وجود منبسط میشود ودر این آیه شریفه صدور اشیاء از حق وترتب بعضی بر بعضی ورجوع کل بحق مذکور است وهریک از عوالم مذکوره
غیر متناهی است وما یعلم جنود ربک الا هو ودر آیه شریفه عم یتسائلون عن النباء العظیم واقد رای من آیات
ربه الکبری از سرور اولیاء علی مرتضی ع مرویست که فرموده والله لیس لله آیة اکبر منی ولا نباء اعظم منی وآنحضرت فرموده
انا اسم الله الاعظم وجناب امام رضا ع فرموده اند نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا
ودر دعای کمیل فرموده است وباسمائک التی ملات ارکان کل شیء دلالت است بر اینکه اشیاء مظاهر اسماء الهی میباشند
ودر احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار میباشد پس عوالم نوریست ایشان قیام خواهد شد وجان نور
محمد است که فرموده کنت وعلی نورا بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق بیت هر دو یکی بوده اند ز نور خفی ❊ اولین جلوه
ظهور خفی ❊ در حدیث است که فرموده انا من الله والکل منی ودر روایت دیگر نحن صنایع الله والخلق صنایع لنا
واز جهه این مرتبه ایشان است که فرموده است خصصت بفاتحة الکتاب وخواتیم البقرة واز جهه فیض بجمیع عوالم
میباشند از ارواح واجسام ومجموع اینها مربوب او بنده اند بامعنی که مستقل اند در ان امور که محل فعل ومشیت الهی میباشند
چنانچه فرموده است وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس فاعل الحقیقه جناب احدیت است که این فعل از آن محل خاص
ظاهر میشود واین ارواح طاهره بالذات عدم محض اند باضافه او محل ومظهر فعال او شده اند واز جهه ربوبیت وجسمانیت

ایشان است که جناب احدیت ع فرموده است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی وفرموده است خالمنا فاقم
عبدالله فرموده ... که نه بلکه او مظهر الوهیت است چنانکه حضرت ع مرتضی ع فرموده است نزلونا عن الربوبیة
ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم وفرموده است ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس اسناد رمی الوهیت
داده چه آنجناب محل ظهور فعل او بوده ودر دعای کمیل فرموده است بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء پس
این فقره صریح است که با اشیا افاضه که عبارت از وجود باشد افاضه شده است ودر این فقره ردی صریح بر مذهب فرق
الهیین چه ایشان قائل بقدم ... بر اشیا میباشند وهمچنین مشعر است برد قول صوفیه چه ایشان قائل به عینیت وجود میباشند
وحال آنکه لفظ اضاء مشعر است بعدم دکا که کجا حاصل کلام آنکه ... الهیین حکما ومحققین عرفا این است مرحوم معلم اعاظم بیان
بمضمون اخبار ائمه اطهار رسیده احسن تطابق بین عقل وشرع نموده اند ودر رسائل دیگر خود شواهدات
قلبیه را نظما ونثرا بیان فرموده اند که جمیع موجودات منتهی بنبی وولی واین بلا واسطه محل فعل الهی میباشند وهمچنین
مظهر اسم اعظم الله باشد نشده است که محمد ص وآل او علیهم السلام میباشند وتوسط ایشان بر امت عالیه که باید برسند رسیده اند
اشتراک وجود میانه واجب وممکن اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب وظل او است ومباینت وعزلت
میانه فعل وفاعل ظاهر است ولاشتراک او ودر ممکنات معنوی است پس تنزیهی که مختار محققین حکما ومتکلمین است بجا است
بدانکه این وجود لابشرط که فعل الهی است مسمی است در نزد عرفا باسماء بسیار مثل مقام ولایت کلیه مطلقه ومقام او ادنی
ومقام سر ومقام عظمت وحقیقة الحقائق ونور الانوار ونقطه ومقام وحدت چنانچه فرموده وما امرنا الا واحدة
وتنزل الملائکة والروح من امر ربهم وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ودر ایکا ودو اعدام دائم بینهما
الایکا ودو الاعدام از برای نظام تقید واطلاق ... وجود وکلا وجزا ... افق وعالم وجود است واو است قائم بحق
چنانچه فرموده یا من انقاد لعظمته کل شیء یعنی قوام شیئیت کردن اشیا در ایکاد وفنا کردانیدن ... اعدام
وتقلب ... بتعظیم امر او است که متعلق بموجودات ذوات هم عدمند یا ای قرار دادن آن امر او فرمانبردار نمودکه والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین به ذات
موجودات من حیث المجموع بحیثیه ... ذلیله از لا وابدا مقهور ومغلوب این سلطنت وامر میباشند والله غالب علی امره
وهو القاهر فوق عباده وسلطنت وجرا این است که هیچ چیز با وی نبوده اند ... وجوب کراهی که کان
که کان الله ولم یکن معه شیء وآنکه عارفی گفته الآن کما کان حق گفته زیرا که در آن مقام همه اشیا معدوم ومستهلک اند
چنانچه ما ثور است که در تفسیر الله اکبر منع فرموده اند که مراد الله اکبر من کل شیء باشد که در آنجا شیء کجا بود بلکه معنی الله اکبر من یوصف

وافاضه وجود وکیفیه معیت قیومیت او است با همه اشیا که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا
ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیامة ودر کافی از حضرت صادق ع روایت
کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که جناب حق سبحانه وتعالی با ایشان است باحاطه علم نه بذات خود زیرا که اماکن محدود
بحد وداربعه پس اگر ذات با اماکن باشد لازم آید محدود بودن او واو همه چیز را از عدم بوجود می آورد وکون اسباب را بمیدا ورد ومبارز
چنانچه میخواهد ومحافظ میکردانند چنانچه واو برکیفیت که میخواهد واو برای نهایت وما نهایت که همه بسیر قدرت ودر پنجه قدرت
اوست که فی ذاته دائره نیستند ودر بود میباشند مع کون کل شیء لا یا لا الیه فقر صحیفه کاملی است که
ذلت لقدرتک الصعاب وتسببت بلطفک الاسباب وجری بقدرتک القضاء ومضت علی ارادتک الاشیاء فهی
بمشیتک دون قولک مؤتمرة وبارادتک دون نهیک منزجرة پس مجموع من حیث المجموع عوالم ذوات وما فیها وما بینها
بیک امر کن وجودی بغیر لفظ والت تلفظ که تمام آثار ار او حق سبحانه وتعالی است بلا توهم حدوث در ذات کل فی مقاله موجود
میباشند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون همه زاید بجالم از امر است ❊ وآنچه کونین هم از امر است
خرد وجان وصورت مطلق ❊ همه از امر دان امر از حق ❊ آتش وآب وخاک وباد وفلک ❊ زیر شن عقل وجان میانه ملک
هرچه در زیر امر جبار زند ❊ همه بر دق امر در کار زند ❊ همه مقهور قدرتش ظاهر ❊ صنع او بر ظهورشان ظاهر ❊ کرد یک امر جمله را ادوار
ممکنات آمدند در پرکار ❊ ودر کتاب روضه الجنان وغیره از حضرت صادق ع مرویست بفضل نور نا من نور ربنا کشعاع الشمس من الشمس
وهمچنین از حضرت سرور اولیا علی مرتضی ع ما ثور است که بالباء ظهر الوجود وبالنقطه تمیز العابد عن المعبود وانا نقطه تحت
باء بسم الله وجناب رسالت مآب فرموده کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ودر حدیثی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل ودعوه متین این مطلب است ومضمون فقره انبیاء عاشت ودعاست امنت لنبی آل محمد وعلانیتهم و
ظاهرهم وباطنهم واولهم وآخرهم ودر دعای رجبیه ما ثور است لا فرق بینک وبینهم الا انهم عبادک بیت صفتهای خدا
جمله با او است ❊ ولی کنهش نباشد خدا او است ❊ ای عزیز پس باید که بمرتبه عین الیقین معرفت ایشان را حاصل نمود که
ومن عرفکم فقد عرف الله ومن جهلکم فقد جهل الله ومن احبکم فقد احب الله ومن ابغضکم فقد ابغض الله
بین معرفت اراده است قبل از طبیعی نورانیست از او در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت ابو خالد که کافی است
مذکور است که فرموده والله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار وهم والله
ینور المؤمنین ویحجب الله عز وجل نورهم عمن یشاء فتظلم قلوبهم الحدیث ودر حدیث وارد است از حضرت سلمان
وابی ذر رضی الله از سرور اولیا علی مرتضی اینکه فرموده یا سلمان لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة واذا عرفنی

بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلك
فهو شاك مرتاب و با چندان معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص
والثانی سکوک عجب دارم از اشخاصی که قدم در سلوک نهاده اند و در فکر مجاهده و قطع مسافت نفس اماره ایستاده اند و معرفت
و فنی حاصل نموده غیر از عالم طبیعت چیزی معلوم نکرده اند کمال علم ایشان ظن و گمان است و نهایت معرفت ایشان
وهم و [illegible] چگونه دعوی معرفت الله می نمایند و زبان بحرف بی مطلق میگشایند ای طالب راه یقین سعی و
کوشش فرمای که آنچه بعلم الیقین شنیده بعین الیقین مشاهده شود و حق الیقین نقد تو گردد که منتهای مطلوب سالکان همین
زیرا که معرفت باحدیت صرفه همین است [illegible] اللهم نور ظاهری [illegible] شاه [illegible] امثال با دوام [illegible]
[illegible] شرعیه است و بالجمله [illegible] بمقام اول سلوک است زیرا تا مجمل مطلوب هیچ نرسد [illegible] شود و قلبی [illegible]
[illegible] بمقام علم الیقین است و روحی [illegible] بمقام عین الیقین است و سری [illegible] بمقام حق
الیقین است و عبارت است از فنای کلی در وجود [illegible] رزقنا الله و جمیع المحبین الوصول الی هذا المقام العالی و التمکین فیه بحرمة محمد و آله
الطاهرین **گفتار در بیان امر بذکر و ترغیب و فضل اهل آن** پوشیده نماند که صوفیه میگویند آیات قرآنیه و احادیث در ام
بذکر کثیر موقتا و غیر موقت بسیار است بحدی که هیچ جاحدی انکار آن نمیتواند نمود بلکه بر هیچ جاهلی پوشیده نیست که
بعضی از آیات جهت زیادتی تفهیم بیان میشود جناب حق سبحانه و تعالی فرموده است **یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا**
کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا و نیز فرموده **و اذکر ربك فی نفسك تضرعا و خیفة** و نیز فرموده **و اذکرونی اذکرکم** و نیز فرموده
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و نیز فرموده **فسبح باسم ربك العظیم** و نیز فرموده **و سبح**
بحمد ربك حین تقوم و من اللیل فسبحه و ادبار النجوم و نیز فرموده **و اذکر اسم ربك بکرة و اصیلا**
و دیگر **و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون** و دیگر در باب یونس میفرماید که **فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم**
و دیگر فرموده **رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله** الا آخر و نیز فرموده **و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا**
و دیگر خطاب بحضرت رسول صلعم فرموده **و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی**
یریدون وجهه الا آخر و دیگر در مقام مدح میفرماید **الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون**
فی خلق السموات الا آخر و نیز در مقام مدح میفرماید و الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و نیز میفرماید و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله
تطمئن القلوب و اما احادیث در این باب [illegible] عن النبی صلعم الا انبئکم بخیر اعمالکم و ازکاها عند ملیککم و ارفعها
عندکم فی درجاتکم و خیرا لکم [illegible] ذکر الله سبحانه و تعالی و هو خیر من [illegible] و قال انا جلیس من ذکرنی و ار [illegible]

[illegible margin note]

ختم پس الله تعالی ما و نیز در آن کتاب مستطاب که [illegible] اولیاء مرتضی علیه السلام فرموده که حق سبحانه و تعالی گویند [illegible]
ذکره یا دوستان با جمله مشغول شده و از برای دلهای ایشان ذکر بعد از آنکه گرفته بعد از آن [illegible] از
معاصی و [illegible] بعد از آنکه در شبهات [illegible] بوده و [illegible] فرمان بردار شوند [illegible] ذکر
بعد از آنکه عناد و عصیان می نمودند پس امتحان میفرماید حق سبحانه و تعالی که عزیز است [illegible] ایشان [illegible] بعد سابقه دور زمانه
حال ایشان را فوز و رستی در عبادات [illegible] اند یعنی [illegible] آن که [illegible] میگویند با ایشان در [illegible]
متفکر شده و تکلم می نمایند با ایشان در [illegible] عقول ایشان یعنی [illegible] می نمایند حکم و معارف را از عقول ایشان
پس صبح می نمایند بنور بیداری از خواب غفلت در حالتی که [illegible] دلهای ایشان [illegible] و در ایام [illegible]
و نیز [illegible] مردمان [illegible] پس هر کس از مردمان که راه راست [illegible] و عبادت مشغول شده
[illegible] ذکر میکنند از برای او طریقه مشغول بعبادت [illegible] آن مشغول بعبادت [illegible]
از مردمان که از صراط مستقیم [illegible] با افراط و تفریط که هر دو مذموم اند مشغول شوند [illegible] از برای
طریق افراط و تفریط را او میترسانند او را مهلکات که در طریق افراط و تفریط است پس [illegible] ذکر [illegible] ارشاد
و راه [illegible] مردمان را بطریق حق و صراط مستقیم [illegible] در ظلمات [illegible] در نفوس اهل غفلت [illegible]
[illegible] در امور مشتبه مردمان [illegible] از برای ذکر [illegible] که گرفته اند ذکر دنیا [illegible]
از دنیا پس مشغول [illegible] ذکر [illegible] بذکر الله [illegible] آواز میکنند [illegible]
زجر و منع مینمایند از چیزهایی که حق سبحانه و تعالی حرام کرده است [illegible] اهل غفلت را امر بمعروف مینمایند
مردمان را و خود عمل [illegible] مینمایند و نهی از منکر مینمایند دیگران و خود نیز مرتکب آن نمیشوند پس گویا که ایشان قطع نموده اند حیات
دنیا را [illegible] آخرت [illegible] ایشان در آخرت اند پس می بینند غیر از آنچه مردمان می بینند و گویا اطلاع یافته اند امور پوشیده را از احوال
اهل برزخ [illegible] در برزخ [illegible] قیامت [illegible] مقرر و خود را [illegible]
یعنی مطلع میشوند بر احوال [illegible] آخرت را [illegible] موت تا قیامت پس بر میدارند پرده از احوال اموات
و بیان مینمایند احوال ایشان را [illegible] آخرت [illegible] اهل دنیا [illegible] گویا [illegible]
احوال آخرت و این دلالت دارد صریحا بر آنکه از برای اهل ذکر احوال آخرت مکشوف [illegible] می بینند مردمان
نمی بینند و میشنوند چیزی را که مردمان نمی شنوند [illegible] می نمودی [illegible] در مقامات عالیه محموده که از
برای ایشان حاصل شده و مجالس [illegible] ایشان در آن حاضر شوند [illegible] و دیوان اعمال ایشان

پس فارغ شده اند از حساب نفوس خود یعنی از جمله مقامات عالیه و مجالس شریفه حاصله از برای ایشان آنست که ایشان را
در قیامت حساب [illegible] زیرا که [illegible] از افعال [illegible] ایشان [illegible] در اصول کافی عن الصادق ع ما من شیء الا
و له حد ینتهی الیه الا الذکر فلیس له حد ینتهی الیه فرض الفرائض یعنی صلوة الخمس فمن اداهن فهو حدهن و شهر رمضان فمن صامه
فهو حده و الحج فمن حج فهو حده الا الذکر فان الله لم یرض فیه بالقلیل و لم یجعل له حدا ینتهی الیه ثم تلا هذه الایة **یا ایها الذین**
آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا فلم یجعل له حدا و قال کان ابی کثیر الذکر لقد کنت امشی
معه و انه لیذکر الله و آکل معه الطعام انه لیذکر الله و لو کان یحدث القوم ما یشغله ذلك عن ذکر الله و کنت اری لسانه
لاصقا بحنکه یقول لا اله الا الله کان یجمعنا و یامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس و کان یامر بالقراءة من کان یقرأ منا و من کان لا یقرأ منا
امره بالذکر و البیت الذی یقرأ فیه القرآن و یذکر الله فیه تکثر برکته و تحضره الملائکة و تهجره الشیاطین و یضیء لاهل السماء
کما یضیء الکوکب لاهل الارض و البیت الذی لا یقرأ فیه القرآن و لا یذکر الله فیه تقل برکته و تهجره الملائکة و تحضره
الشیاطین بعضی از این فقره مشعر بذکر خفی است در خصوص امر بذکر و مدح اهل ذکر اخبار و آثار زیاده از آن است که حصر توان
نمود و با آنکه جاحدی و منکری زبان انکار نتواند گشود **گفتار در بیان امر بحضور حلق و مجالس ذکر و ترغیب در آن**
این طایفه میگویند که ارباب دانش و اصحاب بینش مخفی نیست که حضور حلقها و مجالس ذکر الهی افضل و مرتبت است
از حضور حلق و مجالسی که در آن ذکر حق سبحانه و تعالی نمایند بلکه بغیر از لهو و لعب بچیزی دیگر زبان نگشایند زیرا که حلق و
مجالس ذکر الله محل فیوض و رحمة حق سبحانه و تعالی و ملائکه است و حلق و مجالس دیگر محل نزول قهر و سخط الله تعالی است
و شیاطین بلکه شیاطین اهل آن حلق و مجالس است روایت نموده شیخ زین الدین عاملی در منیة المریدین عن رسول الله صلعم
قال اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال هی حلق الذکر فان الله تعالی سیارات
من الملائکة یطلبون حلق الذکر و اذا اتوا علیهم حفوا بهم یعنی حضرت فرمود باصحاب خود که هرگاه مرور کنید شما واقع شود
در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودند اصحاب که یا رسول الله چیست باغهای بهشت حضرت فرمود
که آن حلقهای ذکر الهیست پس بدرستیکه از برای الله تعالی ملائکه چند اند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقهای ذکر را پس
هرگاه که آمدند و رسیدند بمجلس و حلقه که ذکر الهی در آنجا مینمایند پس طواف مینمایند با ایشان اگر حفوا بمعنی طافوا باشد
یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر حفوا بمعنی احاطوا باشد من جمله حدیث ابی ذر رضی الله عنه قال رسول الله صلعم فضل
من الصلوة الف رکعة حضور مجلس علم افضل من شهود الف جنازة قیل و یقرأ القرآن فقال هل ینفع القرآن الا بالعلم
یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر از حاضر شدن

هزار جنازه گفتند که یا رسول الله چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن یعنی
قرائت آن مگر با علم این حدیث شریف که حضرت رسالت پناهی فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علیحده بیان
فرموده است خالی از وجه مجهز و نیست زیرا که آنحضرت بیان است که جمیع تعاز جاده هوا و ابهای دنی و جه بطون و نفس ام
مفتون هم خواهند رسید و هر خواهند کرد و که انکار اهل ذکر و اهل علم نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آن را تاویل
بحلق و مجالس درس علم فرمایند چنانکه بعضی از علماء سوء و تابعین سلاطین و مخالفین ایشان نموده اند تا آنکه انجه
تکذیب [illegible] ایشان بوده باشد روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه قال
النبی صلعم بادروا الی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقالوا یا رسول الله و ما ریاض الجنة فی دار الدنیا فقال صلعم حلق الذکر یعنی حضرت
فرمود که مبادرت نمایند در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیا است پس گفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است
باغهای بهشت در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر و در دعای [illegible] منقول از حضرت کاظم ع در مصباح کبیر و غیر آن
مذکور است و بعضی از طلب در آن دعا این است **ان تجعل راحتی فی لقائك و عملی فی سبیلك و حج بیتك الحرام**
و اصلا الی مساجد و مجالس الذکر یعنی حضرت طلب نموده از حق سبحانه و تعالی آنکه گرداند راحت او را در لقای
حق و عمل و شغل او را در اعمال مقربه و حج بیت الله الحرام و آمد و شد مجالس ذکر و مساجد احادیث بسیار در قول حلق و مجالس
ذکر وارد شده است کسی که مطالعه آن را خواهد و طالب تحقیق باشد رجوع نماید بکتب احادیث **گفتار در بیان ذکر خفی که عبارت**
از ذکر قلبی می باشد و افضل بودن او از سایر اقسام ذکر مخفی نماند که این فرقه میگویند که افضلیت ذکر خفی بر جلی
بر طبق آیات و احادیث ثابت است و عقل نیز حکم بر افضلیت آن می نماید و آنچه ظاهر میشود از قرآن و احادیث اقسام ذکر چهار است
اما از قرآن مجید موافق آیه **و اذکر ربك فی نفسك تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول** در تفسیر ابو اللیث و بعضی
از تفاسیر دیگر تضرعا را تفسیر بجهر و علانیه نموده اند و دون الجهر من القول او وسط میان جهر و سر تا آنکه از این آیه سه قسم ذکر
بیرون آید جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است و عطاء بن ابراهیم
در آیه **ادعوا ربکم تضرعا و خفیة** تضرعا را بجهر و علانیه تفسیر فرموده اند و خفیه را بسر [illegible] و خفی از لغات ازداد است
یعنی بمعنی جهر و سر هر دو آمده است و در این صورت میتواند بود که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه را او بعطف بیان فرموده
باشد و بهر تقدیر ذکر جهر از این آیه و قسم دیگر از آیه اول ظاهر میشود ذکر لسانی بر دو قسم است **اول** جهر **دوم** سر **سیم** ذکر
بنهانی هر از آیه اول استعمال نمودن نفس اعضا و جوارح را بار تکاب اوامر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید
و اذکر ربك فی نفسك و هر گاه نفس ذاکر استعمال مینماید اعضا و جوارح را بر صدور افعال مقرره مختلفه از جانب

بر سبیل این وجه جلی در عدة الداعی میفرماید تحقیق دانستی فضل ذکر را و دانستی که افضل از هر یک کدام است از جهر و سر و کیم
سر است افضل است از جهر بهفتاد مرتبه روایت زراره قال لا یکتب الملائکة الا ما سمع و قال الله و اذکر ربک فی نفسک تضرعا
و خیفة فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته و اشاره و اما دلالت بقسم ثالث از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است و آن
قسم ثالث آن است که مرد در نفس خود ذکر غایب کند که نداند آنرا مگر حق سبحانه و تعالی و از آن بدان جهت که غیر از این قسم
قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن الله تعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و از آنکه او را
حاضر داند درین صورت این وجه ذکر لسان را دو قسم شمرده جهر و سر اما پس آنچه از آیه اول ظاهر شده ذکر لسان سه مرتبه است جهر
و سر و اوسطه میانهای پس باز ذکر واسطه را ترک کرده از جهر یا سر شمرده و آن قسم ثالث که فرموده است که در نفس گفته شود که خود
شنود و آن ذکر خفی معمول بین المشایخ است و آن اقرب باخلاق را بعید از زبانست و مدح فرموده حق سبحانه و تعالی ذکر را
اذ نادی ربه نداء خفیا در اصول کافی باسنادش قال امیر المؤمنین من ذکر الله عز و جل فی السر فقد ذکر الله کثیرا
ان المنافقین یذکرون الله علانیة ولا یذکرونه فی السر فقال الله عز و جل یراؤن الناس ولا یذکرون
الله الا قلیلا یعنی سرور اولیا علی مرتضی فرموده هر کس که ذکر کند حق سبحانه و تعالی را در سر و نهان پس تحقیق که ذکر الله تعالی
بسیار کرده است به درستی که منافقین بودند که ذکر الله تعالی مینمودند علانیه و ذکر او نمینمودند در سر و نهان پس حق سبحانه و تعالی
فرمود که ریا میکنند و ذکر خدا نمیکنند مگر اندکی و در عدة الداعی قال رسول الله لابی ذر اذکر الله ذکرا خاملا قال ما
الخامل قال الخفی یعنی حضرت فرمود برای ابوذر ذکر الله تعالی کن ذکری خامل ابوذر عرض نمود که چیست حضرت فرمود که خفی
حضرت سید سجاد در مناجات خود فرموده **و انسنا بالذکر الخفی** و الف و لام درین دو موضع الف و لام عهد است و احتمال
اقرب آنست که مراد از خفی همان معهود میان مشایخ است زیرا که در حدیث اول مخاطب ابوذر است و این بعید است که او ذکر را در
سر و آهسته نمیکرده باشد تا آنکه محتاج به امر بوده باشد و مناجات حضرت نیز نه امر فرموده این بعید است که آنحضرت به ذکر سر و آهسته
نداشته باشند تا آنکه طلب کنند آنرا چون این ذکر خفی معنوی بر نفس وارد از حقیقت صورت خیال و تخیل معنی و ظهور خاصیت این
حضرت انس و رفع صعوبت آن طلب میفرمایند و در اثبات فضیلت ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی توجه باشد بر سایر اقسام ذکر برای
عقلیه و شواهد نقلیه زیاده از آن است که بیان توان نمود اگر کسی را فی الجمله شوری و تمیزی بوده باشد انکار این مطلب نتواند نمود چه هر کسی
که از عالم حس قدمی بیرون نهاده و اگر اندک تأمل نماید برای او این نوع علم یقینی حاصل میگردد که ذکر قلبی افضل از ذکر زبانی است
چنانکه مشاهده شده و شنیده **بیت** در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
کلام در بیان تحقیق فکر صوفیه این طایفه میگویند که جمهور ارباب شرع متفق اند بر اینکه آدم مجمل عالم است و عالم

مفصل آدم هر چه مفصل در جهان است اجمالا در وجود انسان است کلام معجز نظام سرور اولیا علی مرتضی امیر المؤمنین بیان است
اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و آیه وافی هدایت **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق**
مؤید این حالت **بیت** آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در نفس تو باشد فاش و نهان و آنچه در آفاق و انفس هست نیست
جمله در انسان کامل مطوی است بمقتضای ان اکرمکم عند الله اتقاکم گرامی ترین مردم نزد حق سبحانه و تعالی ... و الله
مری اشخاص پرهیزکارند و موجب تحکم و تحکم ... جناب حق شده ... سالک را ... و هیچ مرحله
مستقیم در بدایت حال و ابتدای احوال لازم است مستقیم است مراعات وصیت مرشد را بطریقی که امر میفرماید و هیچ کدام ارشاد و تنبیه
در نظر گیرد تا آنکه خاطر سالک و حواس طالب تفرقه پیدا نکند زیرا که سالک را در بدو حال خیالات پریشان است و حواس ظاهری
و باطنی او پیوسته مجبوس است گران بلکه آلوده و زیاده از خیالات مجوسی خالی نیست حتی در طاعات و عبادات آنچه از این
مشغولیت این مقدمه بر اصحاب خرد پوشیده نیست که اشتغال به هیچ عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بر هیچ
طاعت از طاعات جنانیه و لسانیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی **لا یسعنی ارضی و لا سمائی**
ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آئینه کلیات حضور مولی حقیقت قلب است که لطیفه ربانیه و
مجردی و روحانیه حقیقت قلب روحانی را صورت و جسمانیه که عبارت از مضغه صنوبریه ... است
و هر کلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صنوبری که بمنزله روزنه لطیفه ربانیه و حیات خلیفه آن مجرد روحانیه است
صورت مطابق آن معنی و مثالی موافق آن کلی جلوه گر میکرد و هر گاه کلی از کلیات جامعه باشد لامحاله صورت متمثله صورت جامع
خواهد بود و در جمیع صور بحکم خلق الله آدم علی صورته و برطبق **و علم آدم الاسماء کلها** صورت انسان کامل است چنانچه
علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در شرح سکینه قلبیه مذکوره در آیه شریفه **هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین**
فرموده است **السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان** و از کلمات شریفه حضرت صادق است
الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی
بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی الصراط المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة والنار
پس در این حال باید که سالک در جمیع احوال و افعال و اقوال از مراقبه صورت مرشد غافل نشود و در هنگام ذکر و ورد
و طاعت و خدمت از وجه شیخ خود ذاهل نگردد تا آنکه سالک را از کشمکش خیال و اضطراب باز دارد و در هجوم خطرات
نفسانیه و خطوات شیطانیه نگذارد و کلام عفیف نظام حضرت صادق است **من لم یکن له واعظ من قلبه و زاجر**
عن نفسه و لم یکن له قرین مرشد تمکن عدوه من عنقه معنوی مراعات و آیه وافی هدایه **و فی انفسکم افلا تبصرون**

بر این مطلب بالا از مرتبت مرویست تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة نیز وارد است بر طبق خبر صحیح تفکروا فی آلاء الله
و لا تفکروا فی ذات الله تفکر در ذات اقدس الهی نهی وارد شده و در آلای الهی امر وارد است بر اهل خرد مخفی نیست اعظم الای
الهی انسان است و آیه کریمه و لا تعد عیناک عنهم ... بیان ... در حدیث المؤمن مرآة المؤمن ...
و در آیه **یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین** ... که مراد از صادقین ائمه هدی
میباشند ... و حدیث سلمان منا اهل البیت ... کلام من تشبه بقوم فهو منهم گوش کن
... مجالس العلماء داعیة الی الصلاح ... و در آیه **و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی** اندیشه کن اگرچه
توجه آنحضرت ... و در حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب
سلمان لقتله ... و در کلام سید الساجدین ...
بقوم ... سرور اولیا علی مرتضی در خطبه اهل ذکر در نهج البلاغه مذکور است در ضمن آن خطبه فرموده **و ان للذکر لاهلا اخذوه**
من الدنیا بدلا فلم تشغلهم تجارة و لا بیع عنه یقطعون به ایام الحیوة و یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین الی ان قال فلو مثلتهم
لعقلک فی مقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة الی ان قال ... اعلام الهدی و مصابیح الدجی قد حفت بهم الملائکة و تنزلت
علیهم السکینة و فتحت لهم ابواب السماء و اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقعد اطلع علیهم فیه فرضی سعیهم و حمد مقامهم ...
... چشم بصیرت بگشا و نظر دقت مشاهده نمای تا آنکه جلالت قدر اهل ذکر بر تو منکشف شود و عظمت شان این فرقه
جلیله بر تو معلوم گردد و در نماز ... در خبر است که **لا تتم الصلوة الا بحضور**
القلب میگویم که از حضور قلب چه فهم کرده و از معانی این حدیث چه آورده یکی از مسائل فقهی آن است اگر ماموم ...
تا امام ... که مشاهده امام کرده باشد مشاهده شود و نماز گذارد نماز آن ماموم باطل است اگر گوئی که مراد از حضور قلب
رفع خیالات است مشاهده شخص امام عین آن خیالات است و اگر گوئی که جمع نمودن خاطر است از تفرقه و این خیال خود تفرقه است
و اگر خیال و ملاحظه این مطلب بکنی که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است بطریقی که علمای ظاهر میگویند آن وهم محض و پندار
محض است **کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم** بر اهل خرد پوشیده نیست که از لفظ حضور چیزی مفهوم
میشود که ضد غیبت است فهم نما فهم خلاصه کلام این است که بحکم المجاز قنطرة الحقیقة هر سالکی را که فنا فی الشیخ ...
نشود وی را بولایت کلیه محرمیت حاصل میگردد و هر طالبی را که محرمیت بولایت کلیه ممکن نشود و قبول صاحب نبوت
کلیه نباشد برای او قرب الهی حاصل نیست زیرا که مرشد ظاهر عکس مرشد کامل است و خلق بر اعمال است هر قدر از مرشد
روح سالک قوی تر میشود و مرشد باطن که عبارت از صاحب ولایت کلیه است قریب تر میگردد و مولانا رومی در حضور

صورت شیخ میفرماید **بیت** چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن خواجه نیز به گونه
او اینها میفرماید **بیت** خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم و عارفی بر این نمط
بیان فرموده است **نظم** در حدیث آمد که بیت حرام * زاده در روی علی عمرانه * در جهان خانه ایست کعبه بنام
زاده در وی علی جسمانه * دل که کعبه است سینه مقام * زاده در وی علی نورانه * حرم روح سینه عشاق
دل چو بیت الحرام روحانه * علی معنوی بکعبه دل * نقش وجه الله ربانه * صورت مطلق و مجرد پاک
فارغ از کسوت هیولانه * جلوه ذات مطلق احدی * کرده در بر لباس وحدانه * یوسف غیب ذات مطلق
آمده چون قمیص یکتانه * نقش وجه الله پیراهن * ذات مطلق چه ماه کنعانه * یوسف اول است این یوسف
یوسف مصر بود ثانه * روح باشد مذکر ارشادی * نفس باشد مونث ... * روح قدسی بود ابوطالب
پدر مرتضای سبحانه * دل آن طالب که بود * زاده از روح قدسی عرفانه * مطمئنه ز نفس اماره
فاطمه بنت اسد خوانه * روح قدسی مطمئنه کند * ازدواجی که شرح ... * زاید از ازدواج این دو چنین
در دل چنانچه میدانه * علی مظهر العجایب * معنی یک فرد یکتانه * معنی صورت ...
معنی معنی است و فرقانه * در دل مومنان کند نازل * تو سکینه نص قرآنه * گفت آیه دل علا رضا
نفخه از بهشت عنوانه * نام آن باد خوش سکینه بود * دل را سکینه ... * معنی او ستر و محجوبست
همچو باد لطیف پنهانه * صورتش او عیان و در انظار است * همچو وجه وجیه انسانه * **کلام در بیان علمای ظاهر**
بر معنی اعتقاد صوفیه بر ضمیر ارباب بصایر پوشیده نماند که صوفیه میگویند که بنای هر عملی بر نیت خالص است
و نیت مطلوبست از مردم و غرض تا بر جناب باری تعالی مخفی و پوشیده نیست هر کار نیت خالص و ثبات صحیح صورت
عمل فایده اخروی نبخشد چنانچه از طرق خاصه و عامه مرویست **قال النبی انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرء ما نوی**
فمن کان هجرته الی الله و رسوله و من کان هجرته الی الدنیا یصیبها او امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه و در روایت دیگر قال **نیة**
المؤمن خیر من عمله و نیز فرموده **انما یبعث الناس علی نیاتهم** و دیگر قال **اخبرنی عن جبرئیل عن الله قال الاخلاص سر من اسراری**
استودعه فی قلب من احببت من عبادی از حضرت رسول مرویست قال **من سلک طریقا یلتمس فیه علما سلک الله له**
طریقا الی الجنة نوم مع علم خیر من صلوة علی جهل و نیز فرموده **ما تصدق الناس بصدقة مثل علم ینشر** و نیز فرموده **افضل الصدقة ان**
یتعلم المرء علما ثم یعلمه اخاه و نیز فرموده **قلیل من العلم خیر من کثیر العبادة** حدیث دیگر از آنحضرت مرویست **من طلب العلم**
لاربع دخل النار لیباهی به العلماء او لیماری به السفهاء او لیصرف وجوه الناس الیه او لیأخذ به من الامراء یعنی حضرت فرمود

که هر کس طلب علم نماید از برای یکی از چهار چیز داخل آتش جهنم خواهد بود اول آنکه خواهد که مفاخرت کند بآن علم
با علما یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه برگرداند بسبب آن علم مردم را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم چیزی بستاند از امرا
و سلاطین و روایت نموده شیخ ابو جعفر کلینی در اصول کافی از حضرت رسول صلعم قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم
و صفاتهم صنف یطلبه للجهل والمراء وصنف یطلبه للاستطالة والختل وصنف یطلبه للفقه والعقل فصاحب الجهل والمراء
موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع وتخلی من الورع فدق الله من هذا
خیشومه وقطع منه حیزومه وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق یستطیل علی مثله من اشباهه ویتواضع للاغنیاء من دونه فهو
لحلوائهم هاضم ولدینه حاطم فاعمی الله علی هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره وصاحب الفقه والعقل ذو کآبة وحزن وسهر قد تحنک فی
برنسه وقام اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وجلا داعیا مشفقا مقبلا علی شأنه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من
هذا ارکانه واعطاه یوم القیمة امانه حضرت رسول صلعم فرمود که طالبان علم سه فرقه اند پس بشناسید ایشان را باصل و صفات ایشان
یک صنف از ایشان طلب علم مینمایند از برای گردن کشی و مکر و مردم فریبی میکنند و یک صنف دیگر طلب علم را از برای فقه و دانش و عمل
کردن مینمایند پس آن فرقه که طلب علم از برای تحمیل ناس میکنند رنجاننده و آزار رساننده اند مجادل و منازع و خود را در معرض بحث
و جدال در مجالس مردمان در می آورند و تذکر علم و مسایل میکنند و پاره صفت علم مینمایند و اظهار خشوع و خضوع میکنند و اکثر
طالبان علم این زمان باین بلا گرفتارند و خالی اند از ورع و پرهیزکاری پس بکوبد و بشکند الله تعالی بینی این جماعت را و دماغ و حلقوم ایشان را
و قطع کند و برطرف سازد اثر او را از علم و دانش و آنکه طلب علم برای گردن کشی و عام فریبی نموده چاپلوس و تملق کننده است از برای
اهل دنیا و گردن کشی میکند با اقران و امثال خود مانند حاجی محمد حسن قزوینی و متملق و متواضع است از برای اهل دنیا و اغنیا پس ملتفت از
برای اغنیا هاضم حلویات و شیرینیهای ایشانست و دین خود را شکننده و خراب کننده است پس برطرف کند الله تعالی باین
سبب خبر او را یعنی اسم او را و قطع کند و برطرف نماید در میان علما آثار و علامات او را و آن صنف که طلب علم از برای دانش
و عمل بآن نمودن کرده اند اندوهگین و محزون اند و شب بیدار اند و تحت الحنک بر برنس و عمامه خود بسته و قیام در شب تار که
از شب دارد و عمل میکند و خایف و ترسان است و خوانده است پروردگار خود را و مشفق و رو آورده است بر شغل و عمل خود
و فکر دیگری نیست و اهل زمان خود را می شناسد و وحشت دارد از معتمد ترین برادران خود پس قایم و محکم کرده الله تعالی
باین سبب ارکان او را و عطا نماید و کرامت کند الله تعالی باین سبب در قیامت امان او را و نیز روایت نموده شیخ
صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب خصال باسناد خود از ابی عبد الله صلعم فرمود بدرستی که بعضی از علما دوست میدارند
که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که تعلیم دیگری نمایند و این قسم از علما در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علما کسانیند

که اگر

که اگر ایشان را موعظه و نصیحت نماید تنگ میدارند و خوش نمی آید ایشان را و اگر خود موعظه دیگری نماید در حالت موعظه تندی
و بد خوئی با مردم میکند پس این عالم در درک دویم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان آنست که علم خود را بذل و صرف
اغنیا و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمی نمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علما
وضع و سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند
که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ می نمایند تا آنکه باین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار
توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهی اند که خود را مفتی قرار میدهند و میگویند سوال کنید از ما و خیال
دارند بلکه یقین است که هیچ فرد تحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسی را که چیزی برا ندانسته بر خود به بندد و لیکن آزاد این
فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم می نمایند باعتبار تعارف میان مردم و هم چشمی این
طایفه در درک هفتم از نارند اعاذنا الله عن الکون من جمیع الاقسام هر گاه کسی بدیده تحقیق بر احوال علمای زمان سیما بر گرد
علمای ایران ملاحظه نماید علم الیقین حاصل میکند که عموم ایشان از اقسام سبعه بیرون نیستند بلکه هر یک از ایشان اقسام سبعه
دارند علی شیء زاید بر شرذمه قلیلی که صدر نشین محفل حقیقت باشند و آیه شریفه و قلیل من عبادی الشکور در شان ایشان و
حضرت رسول صلعم فرموده که آگاه باشید که بدترین بد کرداران بدان علما اند و نیکوترین نیکو کاران نیکان علما اند بروایت
دیگر فرموده العلم علمان علم فی القلب فذلک العلم النافع وعلم علی اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم یعنی حضرت فرمود
که علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبان است یعنی مجرد قول است و عمل بمقتضای
آن نیست پس آن علم حجت خدا است بر اولاد آدم و از حضرت ابو عبد الله صلعم مرویست که اذا رایتم العالم محبا للدنیا فاتهموه
علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب یعنی هر گاه دیدید که عالم دوست میدارد دنیا را او را متهم بر دین خود گردانید
یعنی اعتماد بقول ایشان در مسایل دین خود منمائید پس بدرستی که دوست دارنده چیزی در فکر محبوب خود است علامت
حب دنیا آنچه از احادیث ظاهر میشود آنست که اگر دنیا رو کرد بایشان خوشحال و فرحناک میباشند و اگر پشت نمود محزون
و اندوهگین اند روایت از حضرت رسول صلعم فرموده الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا قیل یا رسول الله و ما دخولهم فی
الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم علی دینکم یعنی حضرت فرمود که علما امینان پیغمبرانند مادامی که داخل
دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله علامت دخول ایشان در دنیا چیست حضرت فرمود که علامت دخول ایشان
متابعت و موافقت نمودن ایشانست سلطان را پس هر گاه این کار کردند یعنی متابع سلطان شدند بر حذر باشید از
ایشان بر دین خود بروایت دیگر از حضرت رسول صلعم منقول است قال رسول الله صلعم اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم

ینفعه الله بعلمه یعنی بدترین مردمان از جهت عذاب در روز قیامت عالمی است که الله تعالی نفع نرسانده باین عالم از علم او زیرا که هر گاه
عالم عمل ننماید بر علم خود آن علم وبال است چنانچه روایت شده که العلم بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال و نیز روایت شده
از حضرت رسول صلعم که هر کس زیاد کرده علم او و زیاد نکرده هدایت او یعنی آثار هدایت از زهد و تقوی و ورع زیاد نشده از برای
او از حق سبحانه و تعالی کوری از رحمت الله تعالی پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت
عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز بسیار است آنکه خبر داده بمدح علم و عالم بر آنکه خبر داده بمذمت عالم مقصر در علم علمای مقصر
اشد حالند در نزد حق سبحانه و تعالی از جهال پس بیان بعضی کتاب و کفران بعضی جایز نباشد شیخ زین الدین در منیة
المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلی از آن و منحصر نمودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند و گفته که آنکه ما
چاره است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلی از آن و منحصر نمودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند
و گفته که آنکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده رجوع نمودن است بسوی
علمای حقیقة و عالمون بعلم خود و کتابهای ایشان که در این باب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم است اعتراز عالم که اکتفا نموده
بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول رضای حق سبحانه و تعالی **نظم** علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از او
کیفیتی حاصل نه حال چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان **ذکر بعضی از مشایخ و علماء آن دیار
ان متقدمین و معاصرین بسبیل اختصار شیخ عماد الدین فضل الله** سالک مسالک دین و عارف معارف
راه یقین بود و بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان جوانی در خدمت شیخ حاجی محمد خبوشانی بسلوک اشتغال نموده در اندک
زمانی بیمن انفاس شیخ بمرتبه اجازه رسیده و یکی از خلفای اولیا گردید بعضی از محققان این طایفه آنجناب را قرین مجد الدین و از
ورعی از او افضل و اکمل انگارند از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو بزرگوار در علو مقام و در احوال نیز موافقت تمام است
مانند آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و قبل از شیخ خود وفات نموده اند هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر
می پوشیده اند و در ایام جوانی بحکم سلطان شربت شهادت نوشیده اند سلسله طریقت آنجناب بچهار واسطه بشیخ
نجم الدین کبری میرسد بدین موجب آنجناب مرید شیخ حاجی محمد خبوشانی و او مرید شیخ شاه علی اسفراینی و او مرید شیخ رشید الدین
بیداوری و او مرید شیخ شهاب الدین عبد الله برزش آبادی و او مرید خواجه اسحق ختلانی است شهادت آنجناب فی شهور
سنه نهصد و چهارده در جام و باخرز بحکم شیبک خان اتفاق افتاد و از اشعار آبدار آن بزرگوار بسیار است
بگرد هر یک نوشته شد **رباعی** بردار که دوست تحفه جز جان نبری در دست چو هیچ نام زر در دامن نبری بیدار زود
دوست نالان گشتی خاموش که عرض درد مندان نبری **امیر صدر الدین ابراهیم** عمده علمای زمان و فرید

سادات

سادات فضیلت نشان بود و در زمان سلطان حسین میرزا در بلده هرات بتدریس و افاده قیام و اهتمام مینمود و در نزد سلطان
و سایر امرای عظام ذی شان غایت احترام داشت فی شهور نهصد و نوزده بطرف آخرت علم برافراشت **ملا
اسمعیل بن ملا حسن مؤذن** تولد آن عزیز در قریه زیغی که سمت غربی آن دیار است اتفاق افتاده و ذات
خجسته صفاتش از علایق نفسانیه و عوایق جسمانیه آزاده است و از علوم رسمیه بهره ور و در زهد و ورع سر بر فرقدین کاراسته بسیاحت خراسان
و جرجان و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان قدم گذاشته و از صحبت فقرا و مشایخ حظ وافر و نصیب متکاثر
برداشته و آخر الامر دست ارادت بجناب سید عالم شاه هندی داده چندی در خدمت او می بوده و آقا محمد که ذکر خواهد شد که
از خلفای آقا محمد هاشم شیرازی بود گاهی بطریق اهل ارادت تجدید میفرمود ظاهرا از هر دو نظر عاطفت دیده متوطن ارض فی شهور
سنه هزار و دویست و پنج بصحبت آن عزیز رسیده مطلع بصفاء و صحبتش روح افزا است اکثر اوقات خلوت و انزوا
طالب و گاهی شعر گفتن بطریق مثنوی راغب است فی شهور سنه هزار و دویست و سی و پنج مسموع کرده که در همان دیار بعالم
جاوید خرامید رحمة الله علیه **شیخ ابو محمد بن شیخ حسین** مصداق الولد سر ابیه در علوم عقلیه و نقلیه یگانه و در فنون متداوله
فرید زمانه سیما در فن ریاضی سرآمد اهل روزگار و از نشأه فقر نیز بهره ور است اطوارش پسندیده و اخلاقش حمیده است بتوفیق
حج اسلام و زیارت قبور ائمه انام موفق گردیده و در آن سفر بخدمت و صحبت جمعی از مشایخ عظام رسیده با مشهود اوراق لطف
خاص و محبت با اختصاص داشت و از مراسم مودت و محبت دقیقه نامرعی نمیگذاشت اکنون در مشهد ارض اقدس بدرس و
افاده اشتغال دارند و گاه گاهی صحبت آنجناب را از جمله مغتنمات میشمارند **ملا علی اکبر** آنجناب از اهالی قهستان بود و جد
حقیر و برا خودیده آزاد او فرموده بنابر سعد او فطری غربت مشهد مقدس نمود قریب چهل سال بتحصیل علوم دینیه و فنون ادبیه
مشغول بود و در علم فقه و حدیث و اخلاق و در زهد و عبادت و تقوی بدرجه قصوی بوده و عمر عزیز خود را بهیچ گونه در بطالت
صرف نمیفرمود و ابواب معاشرت بر روی ابنای روزگار بکلی مسدود کرده و سخنان لغو و بیهوده بر زبان نیاوردی و نسبت
بحقیر بطریق پدری سلوک کردی و در سنه هزار و دویست و ده اتفاق افتاد که از جهان فانی بعالم باقی قدم نهاد رحمة الله
علیه **ملا الله قلی** والد آنجناب از بلده بروجرد بمشهد و تولد آنحضرت در ارض اقدس روی نموده از علوم ادبیه و فنون
ادبیه فی الجمله بهره ور گردیده و انگاه باده فقر از جام ملامت چشیده و در وادی فقر و فنا بار افتقار کشیده و بسیاحت
خراسان و کابل و پیشاور و عراقین و فارس شتافته و طریق خدمت مشایخ روزگار و فقرای هر دیار پیموده از خدمت آقا محمد هاشم
شیرازی و مسکین شاه پیشاوری و سید عالم شاه هندی تربیتها یافته و پیوسته همت عالی نهمت خود را بر گوشه نشینی
و عزلت میگماشت ذات خجسته صفاتش جامع کمالات گردیده و خصال پسندیده و سنین عمرش بسی پنج رسیده غالبا

گردد هیچ جایی و بنای کرده بود بغیر غایت لطف و محبت مسرور و بهره‌ور گشت آنجا برادر منقلبات مشهور فی شهور
سنه هزار و دویست و سی و چهار در شیراز از این تنگنای جهان برای جنان خرامید و در حافظیه مدفون گردید سید
محمد شاه ولد سید اکبر علی مردی بزرگ منش و درویش روش است و بکلیه فضل و کمال آراسته و از علوم عقلی و نقلی بهره
صاحب و باشفاق و صفا او تند مکارم اخلاق است و از شفقت دیده و صدمات روزگار کشیده و چندی در
عتبات مجاور گردیده و در آنجا بخدمت جمعی از مشایخ کبار رسیده و از ارادت محمد ابرار کاتب شاه و طیب الله ثراه
درآن مینابه و بزیارت حج بیت الله الحرام و البیکا آورده و از راه شام و عراق بوطن مألوف مراجعت کرده
اکنون در آنجا بدرس و افاده و اشتغال دارد و گاهی بطریق ریاضت و تصفیه باطن بسیار در حضور بفیض صحبت آنجناب
رسیده و بغایت نیکو و خوش رفتار است و از همه جا خبردار است جمع کثیری کرامات و خرق عادات بوی منسوب میدارند
و حالات غریب و حکایات عجیب از آنجناب بیان می‌آرند اگرچه حقیقت حال در وجود حضرت آدم است چون فقیر برای العین
ندیده لهذا تذکار او گردیده میرزا مهدی بن میرزا هدایت الله از سادات حسینی است در علوم عقلیه مجتهد زمان و در فنون
حکمیه سرآمد دوران بود و در اکثر فنون گوی سبقت از فضلای عصر می‌برد طبع وقادش سخن گستر و ذهن نقادش راه نما
وجودش مرجع عام و خواص و جمیع امورات شرعیه و اختصاص داشت و همواره همت بنشر علوم و تربیت خلایق می‌گماشت و پیوسته
مجلسش مجمع علما و فضلا بودی و با هر قدر بروش پسندیده زندگانی نمودی بسیاری از دانشمندان ایران و بسیار بلاد
دیده و بطواف حج اسلام و زیارت ائمه انام موفق گردیده حالت و ثروت و ضیاع و عقار او بسیار بود و با حکام
و سلاطین ذی شوکت اظهار عظمت می‌نمود در اکثر اطوار حمیده آراسته و از کردار نکوهیده پیراسته بود استدراک
برادر ارباب فضیلت و رشد پوشیده نماند که بنی نوع بشر بجز انبیا و ائمه اطهار ممکن السهو و جایز الخطاست و بعید از
انفه هر یک صد و عصیان از جمیع طوایف انسان روایات فرقه ناجیه و احادیث نبوی بر این مدعا گواه است بلکه
اکثر مذاهب اصدار خطا از گروه انبیا نیز [illegible] اعتقاد مذهب شیعه که اولیا از زمره پیغمبران نیز ارتکاب حسنات
الابرار سیئات المقربین شاهد این مدعا عارف ربانی حضرت لسان الغیب گفته نظم جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی بنابراین ظهور زلت و صدور معصیت از بنی نوع انسان ممکن لیکن بکمال بعید
منافات است غرض از این مقدمات آنکه میرزا بعد از شکایتی که واقف سرکار حضرت نورعلیشاه جنت مکان قدس الله
سره جهت استحصال آرب و از این بزیارت امام ضامن مشرف گردیده در خراسان در امان آستان شمس آسمان ولایت
را دیده با بوس عوام کالانعام و اغوای خواص جهال نه خصایص که کسوت صلاح و چشم از فلاح پوشیده بودند بر آشیدن کمر

آنحضرت فتوی داد و این حال منقصت را بوسیله جمعی بد اندیش جهالت کیش برخ کمال خویش نهاد و بعد از چند روز
این امر شنیع همواره اظهار ندامت نمودی و از این کار نکوهیده نادم و پشیمان بودی چون این امر ناملایق بنابر قضای
بشریت از او بظهور رسیده لاجرم بکفاره آن غفلت در وقتی که پادشاه ایران استقبال بقیه نادری را در جهت ساخت
و پرتو اهتمام بهر انتظام مملکت خراسان انداخت بدست نادرمیرزا ابن شاهرخ شاه بن رضاقلی میرزا ابن نادرشاه
که وجود داور را با اختلال و عدم استقلال خویش دانسته فی الواقع بود در سنه هزار و دویست و پانزده هجری شهادتش مقبول
گردید او را در علوم عقلیه و فنون نقلیه تالیفات خوب و تصنیفات مرغوب است و سه فرزند ارجمند و سه قابل و دانشمند
از او یادگار در هر سه عالم و بزرگوار و مرجع و مطاع خلق روزگارند شادیاخ شهری است مشهور و معروف در فرسخی از مشهد مقدس و از
اقلیم رابع و جوانب او [illegible] صلب [illegible] آتش خوشگوار [illegible]
بهجت آمیز و نزهت بیافات [illegible] چون جنود محتوی بر نواحی و [illegible] افزا چنانکه انوری در
تعریف او گفته بیت جدا شهری بود که در شب زمین گر بهشت است همانست گر بهشت نیست [illegible] آن شهر [illegible]
[illegible] اردشیر بن بابک ساسانی جای دیگر شهری ساخت و عمارات رفیع و قصور
منیع در وی طرح انداخت شاپور که در اوصاف نافذ الفرمان خراسان بود از پدر انکار او رخصت نمود از وی
بر انتظام حالات و نظام مملکت از فرزند مضایقه فرمود چون شاپور پادشاه عبور بود بعد از پدر آن شهر را برانداخت
و در جای قدیم شهر عظیم بنا نموده باسم خویش موسوم ساخت بقاع خوب و ضیاع مرغوب در آنجا احداث
فرمود و در شهر باروی محکم کشیده [illegible] کام مقرر کرده شده و در وسعت و عظمت آن بغایت
کوشیده فی شهور سنه ششصد و پنج بسبب زلزله عظیم آن شهر خراب گردید و در آن حوالی شهری دیگر ساخت موسوم
بشادیاخ کردند و در سنه ششصد و شش دیگر باره بعلت زلزله خراب افتاده و هم در آن حوالی شهری دیگر بنا نهادند باز دیگر
در سنه هشتصد و هشت بجهت زلزله شدیدی رو بخرابی نهاد و در این باب این قطعه گفته اند قطعه اندر سه زمان سه
زلزله نازل شد بالفضه و اندر اولین شهر حادث در شش صد و پنج و دوم زلزله بود وان زلزله بار سیم
هشتصد و هشت تاحال شهر مذکور باقیست و در زمان ملوک سامانیان تا اواخر دولت طاهریان دارالاماره خراسان
شهر بلخ و مرو بود چون یعقوب بن لیث بخراسان مستولی شد نیشابور را دارالملک نمود بعد از آن اکثر
مقر سلاطین عظام و مرکز خواقین کرام [illegible] گردیده [illegible] شهر عظمت و وسعت آنقدر بغایت
رسید چنانکه او را ام البلاد خراسان می‌نامیدند [illegible] چندین بار بر ساحت آن دیار تاخت و تاز نمود

نخست فی شهور سنه چهارصد و یک بعلت قحط و غلا صد هزار پیر و برنا از این سرای فانی بعالم باقی پا نهادند
و لب دلبران سیمین بر و بتان زرین کمر که جان شیرین را به بهای قرص جوین دادند فتنه غزان بود
که بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود که در سنه پانصد و چهل و هفت آن طایفه بر آن ولایت مستولی
شده و بتیغ بیدریغ ایشان چندین هزار سیمبران لاله عذار و سرو قدان گلرخسار از گلشن هستی بریاض
نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان از ظلم و عدوان گروه بدایمان سر بنقاب عدم کشیدند سیم
فتنه عظمی و حادثه کبرای چنگیز خانی بود که در سنه ششصد و هفده ظهور نمود مؤلف روضة الصفا آورده که چون
مغولان بر شهر نیشابور مستولی شدند چهل نفر از پیشه وران جدا کرده سایر خلایق را بقتل آوردند و هفت
شبانه روز آب بر شهر بسته آثار عمارتها با خاک هموار گشتند و شهر را با زمین یکسان نموده جو کاشتند در تاریخ
خراسان مذکور است که در دوازده روز مقتولان نیشابور را شمار کردند سوای اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد و
چهل و هفت هزار بقلم آوردند چهارم غرامت از [illegible] است که در زمان دولت صفویه روی داد و سیما که در اوایل دولت
شاه عباس ماضی اتفاق افتاد که در سنه هزار و اند عبدالله خان و عبدالمؤمن در آن دیار قتل بسیار و خرا
بی شماری کردند پنجم بعد از انقراض دولت صفویه قبایل بیات و اکراد و لوازم فتنه و فساد بظهور آوردند در
اوان خروج نادرشاه و بعضی از دیگر طوایف مختلفه مصدر آشوب و غوغا شدند لاجرم بعلت صدمات بسیار
و تحرکات بی‌شمار چهره آن دیار بخرابی رسیده و بیشتر عمارتش بنهایت انجامیده چنانچه از کثرت خرابی نام
تربت بر آنجا می‌توان اطلاق نمود اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است زیاده از سه چهار هزار خانه در آن مملکت
متوطن نبود در ذکر ملوک صفاریه بر ضمیر والیان ملک خبر و مالکان کشور سیر پوشیده نماند نخستین کسی که
نیشابور را تختگاه گردانید و در وسعت و عظمت آن مساعی جمیله بظهور رسانید یعقوب بن لیث صفاری بود
و اول ملوک صفاریان است [illegible] عزم راسخ و همت عالی و ذات کامل و سخاوت وافر داشت و در امور سلطنت
و مهمات مملکت و تنظیم لشکر و تسخیر کشور دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت در تاریخ جهان آرا مسطور است که نسب یعقوب
بنوشیروان عادل می‌پیوندد به موجب یعقوب بن لیث بن سیستان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو بن هرمز
بن نوشیروان در حبیب السیر مسطور است که یعقوب در اوایل حال با مروی‌گری مشغول بود بالاخره بدان شغل سر فرو نیاورد
خیال سروری نمود چندی با مروزدی و قطاع الطریق اشتغال داشت لاکن دقیقه از دقایق عدل و انصاف فرو نمیگذاشت تا آنکه
بخدمت درهم بن نضر والی سیستان رسیده در ملازمت او روز بروز ترقی نموده بمنصب امارت لشکر سرافراز گردید چون

درهم بعزمان از دنیا درگذشت یعقوب زمام ملک در قبضه قدرت آورده و در آنجا نافذ الفرمان گشت در سنه دویست و
پنجاه و سه نوشنج را بحوزه تسخیر درآورده و هم در آن سال ولایت کرمان را تصرف کرده و در پنجاه و پنج فارس را مسخر نمود بعد از آن
مملکت طخارستان و کابل و لواحق آنرا مسخر فرموده و در پنجاه و هفت محمد بن طاهر که آخر ملوک طاهریان بود [illegible]
دولت و حشمت بطبرستان لشکر کشید و در آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید لکن بسبب بارندگی بسیار
و برودت مفرط قریب چهل هزار کس از لشکریانش تلف گردید بنابر سببی که در تاریخ روضة الصفا مذکور است قصد معتمد خلیفه
کرده روی توجه بصوب بغداد آورد و معتمد برادر خود موفق را با لشکری بمدافعه یعقوب فرستاد و در سنه دویست و شصت و دو
تلاقی فریقین دست داد و در حین کارزار موفق حیله کرده یعقوب انهزام یافت بخوزستان رفته دیگر بعزم مقاتله بطرف بغداد
شتافت در بین راه برنج قولنج گرفتار گشت و در سنه دویست و شصت و پنج از این سرای سپنج درگذشت مدت حکومتش
یازده سال بود عمرو بن لیث پادشاهی قهار و شهریاری ستمکردار بود در هنگام لشکرکشی و جهانگیری کمال قدرت ظاهر
می‌نمود بعد از فوت برادرش یعقوب رایت جهانبانی و کشورستانی برافراشت قاصدی بپایه سریر خلافت مصیر ارسال
داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود معتمد خلیفه معتقد او شده منشور ایالات خراسان و فارس و عراق و سیستان را
بنام او نوشته روان و عمرو ممالک مذکوره را بوجهی مطیع و منقاد گردانید در سنه دویست و هشتاد و یک بنابر شکایت
اهل خراسان رقم عزل بر صحیفه عمرو کشیده صاعد بن مخلد را با لشکر جرار بحرب او نامزد گردانید بعد از وقوع قتال عمرو شکست
یافته متوجه فارس گردیده و در آنجا نیز تاب مقاومت نیاورده بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان
تافت مقارن این احوال رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده و عمرو دفع او را اهم
دانسته در سنه دویست و هشتاد با رافع محاربه نمود رافع بدست افتاد و عمرو او را با اصناف تحف و هدایا ببغداد نزد خلیفه
فرستاد و بنابراین خلیفه نسبت بعمرو در مقام عنایت آمده مجدداً منشور خراسان و ماوراءالنهر و فارس و کرمان و سیستان
بنام او نوشته بر قافله حجاج خراسان خوانده و در سنه دویست و هشتاد و هفت امیر اسمعیل بن احمد سامانی باشارت خلیفه
یا باقتضای رای خود بمحاربه عمرو اقدام نمود بعد از تلاقی فئتین اسب عمرو توسنی کرده او را بصف اعادی رسانید امیر اسمعیل چون
استعمال سیف و سنان غالب آمده او را گرفت و محبوس گردانید آخر الامر او را [illegible] بغداد ارسال داشت خلیفه او را
حبس کرده از شدت گرسنگی قدم بعالم آخرت گذاشت فاعتبروا یا اولی الابصار نقل است که در آن روز عمرو گرفتار
لشکر امیر اسمعیل شد نظرش بر یکی از شاگرد پیشکارانش افتاد او را طلبیده از گرسنگی شکایت کرد شاگرد پیشه قطعه گوشتی
بوی داد بنابر فقدان دیگ عمرو او را در سطلی که [illegible] و آتش افروخته [illegible] رفت تا گاه سگی آمده سر بر آورده و دسته سطل را گرفت

فرستاده عمرو از دیدن این صورت غریب بخندید یکی از حارسان پرسید که در این وقت چه جای خنده است عمرو جواب داد
که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را برنمی‌تابد و حالا مشاهده میکنم که سگی
بسهولت میبرد. **طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث** چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو وقوف یافتند طاهر را
بر سریر سلطنت نشاندند جمهور خلایق بملازمتش شتافتند و او در سنه [illegible] و هشتاد و نه بفارس لشکر کشیده عامل
خلیفه را از آن ولایت اخراج کرده و از آنجا عزیمت اهواز نموده قبل از آنکه در آن مملکت تمکن یابد بنابر کتوب امیر اسمعیل به
سیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید بروایتی خلیفه بالتماس امیر اسمعیل بعضی از مملکت موروثی را بطاهر باز
گذاشت در سنه [illegible] سبکری غلام عمرو بن لیث لوای مخالفت طاهر برافراشت میان ایشان محاربه
اتفاق افتاده سبکری غالب گشت طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته بدار الخلافه فرستاد و بعد از طاهر برادر دیگرش محمد
و عمزاده اش لیث چند گاهی تردد نموده اما هیچ کدام بسلطنت نرسیدند و حکومت نیمروز بنواب آل سامان متعلق
گردید و در سنه سیصد که امیر احمد بن اسمعیل پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث باتفاق جمعی خروج نمود
منصور بن اسحق سامانی را که مدار حکومت آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و امیر احمد حسین بن علی را بدفع او نامزد کرده حسین
بر عمرو غالب گردید بار دیگر آن مملکت بقبضه تصرف سامانیان در آمد تا زمان ظهور خلف بن احمد در تصرف اولیای
آل سامان بود. **ذکر خلف بن احمد** بروایت ابن اثیر نبیره دختر عمرو لیث بود و بعضی دیگر از مورخان او را نبیره یعقوب
گفته اند و بدیع همدانی در قصیده که در مدح خلف گفته او را نبیره پادشاه نسبت کرده مولانا معین الدین اسفزاری در تاریخ
هرات النسب خلیفه را چنین آورده که خلف بن احمد بن جعفر بن لیث صفار و او در زمان امیر منصور بن نوح سامانی
خروج کرده زمام ایالت مملکت نیمروز را بقبضه اقتدار خود در آورد و در بعضی کتب آمده که وقتی امیر احمد سامانی در حرم سرای
خود عمارتی میساخت ناگاه در میان شاگردان نظرش بر جوانی افتاد که آثار بزرگی از ناصیه حالش پیدا بود امیر سؤال
از نسبش فرمود جواب فرمود که از سلاله یعقوب صفارم امیر را بر حال وی دل بسوخت و اسباب سلطنت او را مهیا ساخت
و خلف سالهای فراوان لوای حکومت سیستان برافراخت و او شهریاری بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و
فضل معروف و در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله بظهور میرسانید و اصحاب شعر و غیره را از فواید انعام خود بهره ور
میگردانید و در سنه سیصد و پنجاه و سه عزیمت حج نموده طاهر بن حسین را که خویش او بود نایب خود فرمود چون از آن سفر مراجعت
کرد طاهر او را در سیستان راه نداد لاجرم خلف ببخارا رفته و از امیر منصور امداد گرفته بسیستان بنهاد و قبل از وصول خلف طاهر
در گذشت و خلف در سیستان متمکن گشت بعد از این وقایع او را با ملوک سامانیه و دیالمه و غزنویه مخالفات و محاربات

داشت و او عاقبت بدست سلطان محمود گرفتار شده در قلعه محبوس افتاد و هم در محبس طایر روحش از قفس عناصر رسته بریاض
قدس بال گشاد و بعد از خلف حکومت سیستان گاهی بکارکنان ملوک بااستقلال تعلق میداشت و گاهی یکی
از صفاریان رایت ایالتی می افراشت تا آنکه طاهر بن محمد بتقویت سلطان الب ارسلان و سلطان ملکشاه بحکومت
آن ولایت رسید و مدتی مدید در عمارت ملک و رعیت مساعی خوب بتقدیم رسانید آخر الامر از جهان گذران بسرای
جاودان خرامید. **تاج الدین ابو الفضل نصر بن طاهر** بعد از پدر در سنه چهار صد و هشتاد پای عزیمت
بر مسند حکومت نهاد و او بغایت شجاع و کریم و عادل بود و در دولت خواهی سلطان سنجر مساعی مشکوره مبذول نمود و در سنه
پانصد و سی و هفت در محاربه که میان سلطان سنجر و قراختای واقع شد آثار جلادت بظهور رسانید آخر گرفتار شده بعد
خلاص گردید و در سنه پانصد و پنجاه و نه وفات نمود عمرش زیاده از صد سال و مدت حکومتش هشتاد سال بود. **ملک
شمس الدین محمد بن تاج الدین ابو الفضل** بنیابت ضحاک و در خونریزی بیباک بود چنانکه سیزده نفر از برادران
خود را قتل نمود و برادر دیگر عبد الملک را میل کشید و خود نیز بحکم خواهرش بقتل رسید. **ملک تاج الدین حرب بن
تاج الملک** با وجود پیری و کهولت باتفاق اعیان ملک بر سریر حکومت شتافت و او صد و بیست سال عمر کرد و در سنه ششصد
و دوازده از این دار پر ملال انتقال یافت. **ناصر الدین محمد بن ملک تاج الدین** در زمان پدرش والی بود و هم
در حیات پدر فوت نمود. **ملک یمین الدین بهرامشاه بن ناصر الدین** در روزگار جدش بعد از پدر متصدی امر حکومت گردید
و دیگر بجای بر سر ملاحده لشکر کشید و در سنه ششصد و هجده از خنجر فدائیان بقتل رسید ابو النصر صاحب [illegible]
او بود. **ناصر الدین بن بهرامشاه** بعد از پدر سروری یافت و در آن وقت برادرش رکن الدین در بند بود از قید خلاص
گردیده بحرب برادر شتافت بعد از محاربه رکن الدین غلبه یافت اما بار دیگر ناصر الدین با او مقابله کرده نصرت یافت
آخر الامر در اوایل فترات مغول هر دو برادر بدست مغولان کشته گردیدند و هرج و مرج بسیار بحال آن دیار راه یافته دولت
صفاریان رونق نماند و چند گاهی شهاب الدین محمود ولد ملک ناصر الدین که از خوارزمشاهیه بود متوجه امر حکومت گشته
و او نیز بتیغ مغولان کشته گردید آخر ایالت آنجا بملک قطب الدین رسید و او معاصر امیر تیمور گورکان بود و بعد از آن ملک شاه
یحیی و پسرش ملک شاه محمود که معاصر سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا بودند حاکم شدند بعد از ایشان مملکت سیستان
متعلق بدیوان سلطان ابو المظفر شاه اسمعیل گردید و دولت ملوک صفاریه بنهایت رسید. **بیت** جهان ای برادر نماند
بکس * دل اندر جهان آفرین بند و بس. **ذکر بعضی از مشاهیر علمای آن دیار ابو محمد الفضل بن شاذان** نامدار
بود در فضل مشهور جهان است و او مبدع براهین عقلیه و موضع قوانین نقلیه بود در مذهب امامیه بنفای اصول ایشان

عالم بود و پدرش شاذان از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و او از محمد جواد روایت مینمود گویند فضل یکصد و هشتاد کتاب
تصنیف نموده که یکی از وی پرسید که بر امامت امیر المؤمنین چه دلیل داری گفت دلیل بر آن کتاب خدا است و سنت
رسول و اجماع امت است اما کتاب خدا قوله تعالی **یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم**
خداوند متعال در این آیه ما را دعوت نموده بطاعت اولی الامر چنانکه دعوت کرده بطاعت خود و اطاعت رسول
پس محتاج شدیم بآنکه اولو الامر را بشناسیم چون در قاطبه امت نظر کردیم دیدیم که خلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع
نموده اند در تفسیر آیه بر وجهی مخصوص بنزول در امیر المؤمنین ع زیرا که جمعی گفته اند که مراد امرای سرایا است و بعضی گفته اند مراد
علما است و برخی گفته اند مراد قوام نظام کار زمره انام بامر معروف و نهی از منکر است و گروهی گفته اند که مراد از آن
امیر المؤمنین علی و یازده امام از اولاد کرام آنحضرت است چون از فرقه اولین پرسیدیم که آیا امیر المؤمنین از امرای سرایا
گفتند بلی هست و از زمره دوم نیز گفتند که آنحضرت از اعلم علما است طایفه سیم گفتند که آنجناب از قوام نظام کار
انام است بامر معروف و نهی از منکر از اینجا معلوم شد که مراد از اولو الامر در آیه و روایت حضرت شاه ولایت است
پس بموجب این آیه والی و لایت امامت او است اما سنت آنکه جناب رسالت مآب آنحضرت را قاضی مملکت یمن و
امیر جیوش آن محال و والی اموال گردانید و امر فرمود که تقسیم اموال به بنی خزیمه نماید که خالد بن ولید ایشان را بظلم کشته بود و هم
چنین اختیار کرد آنحضرت را بجهت ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برائت بکفار تیره انجام و همچنین در بعضی ایام
غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سنن در شان او مقرر و معین شده باشد
و این مسلم جمهور است و اما اجماع [illegible] بر امامت امیر المؤمنین علی [illegible] آنکه اجماع است
بر اینکه علی بن ابی طالب امام بود بعضی گویند بعد از نبی بلا فصل و بسیار در وقت خاص امامت نمود و برخی گویند بعد از نبی بلا
فصل و در جمیع اوقات امام بود و دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه امیر المؤمنین مولی سابق امامت است و در غیر او خلاف است
دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از رسول امام بود بعدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بود فرقه گویند
معصوم نیز بود و زمره گویند معصوم نبود و دیگر اجماع کرده بر نفی عصمت ابوبکر و اختلاف نموده اند در عدالت او جمعی او را
عادل گفته و بعضی بواسطه غصب خلافت نفی عدالت او کرده اند و ظاهر است کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد
و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی و احق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند
و اتفاق بر عدم عصمت او کرده باشند و در کتاب مختار کشی مذکور است که فضل در روزگار عبد الله بن طاهر در نیشابور بود
و عبد الله او را بجرم تشیع اخراج نمود و دیگر باره بنیشابور مراجعت فرمود و در همانجا طایر روحش با آشیان علیین پرواز کشود

ابو الحسین مسلم بن الحجاج وی از علمای کبار اهل سنت و جماعت بوده و سفر عراق و حجاز و مصر و شام نموده و صحیح خود را
از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف فرموده و با بسیاری از محدثین و علمای عصر صحبت داشت فی شهور سنه احدی و ستین و
[illegible] در زمان معتمد عباسی علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت. **ابو حفص عمر بن سلمة الشهیر بحداد** آنجناب
قدوه زمان و یگانه جهان بوده و ارادت خود را بعبید الله مهدی باوردی درست می نموده و رفیق و پیر ابو عثمان حیری
شیخ کرمانی است از نفس احمد خضرویه و بایزید است گویند وقتی که بحج میرفت روی توجه به بغداد آورده و جنید وی را استقبال
کرده وی پیر بوده و مریدان که در ایستاده اداب نیکو می ورزیدند جنید گفت اصحاب خود را اداب ملوک آموخته فرموده که
داشتن ادب ظاهر دیباچه ادب باطن است حق را عنوان [illegible] آنجناب فرموده که در هر وقتی اعمال و اقوال
و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجیده خاطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نشمریم و هم از آنجناب است الفتوة
اداء الانصاف و ترک مطالبة الانصاف نقل است که یکی از وی پرسید دنیا را چرا دشمن داری گفت از آنکه بهر عاصی آدمی را
بگناه و دیگری اندازد آنشخص گفت اگر دنیا بد است توبه نیکو است و توبه در دنیا حاصل است گفت چنین است اگر گناه در دنیا
حاصل شود یقینم لیکن در قبول توبه شک دارم کسی از وی پرسید [illegible] چیست گفت اگر کسی هر چه تراست [illegible]
ملازم باشی [illegible] فرموده اند گفت درویشی چیست فرمود [illegible] نکند [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] گفت آنکه روزی که بمیری دوستان شادند و دشمنان [illegible] که از [illegible] چیزی نمانده وفات آنجناب در زمان
خلافت معتمد عباسی فی شهور سنه [illegible] بوده رحمة الله علیه. **منبع الحقایق و الاسرار الشیخ فرید الدین
محمد بن ابراهیم العطار** آن محیط کشش دارو فنا عطار * و ناظم ادب شفابخش عاشقان حزین * [illegible] کلام [illegible]
سفینه ای عزیز تر تا بهای گران * چون زهد او دیده در سلوک خرد * [illegible] * آنجناب را
مرتبه حال و مشرب صافی بوده و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در علوم شریعه و فنون طریقت یگانه دوران
و [illegible] روزگار و از مشایخ شبستان زمانه بوده و محل آن بزرگوار از قریه کدکن از توابع نیشابور است خرقه از دست شیخ
مجد الدین بغدادی پوشیده و در باب عرفان از جام شیخ نجم الدین کبری نوشیده و در طفولیت نظر از قطب الدین
حیدر دیده و از سخنان مولانا جلال الدین رومی است که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح آنجناب تجلی کرده
و مربی او بوده و در روزگار سلطان سنجر سنه پانصد و سیزده تولد نموده مولانا جلال الدین رومی بسیار معتقد وی
بوده چنانکه فرموده **بیت** هفت شهر عشق را عطار گشت * ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم * و در موضع دیگر گفته **نظم**
عطار روح بود و سنائی دو چشم او * ما از پی سنائی و عطار آمدیم * و جای دیگر میفرماید * گرد عطار گشت مولانا * شربتی

از دوست شمس جو اش نوش: حضرت شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و اذواق موحدان بسیار است مانند منطق الطیر و اسرارنامه و الهی نامه و مصیبت نامه و [illegible] نامه و جواهر الذات و مظهر العجائب و لسان الغیب و اشترنامه و [illegible] نامه و مختارنامه و هیلاج و خسرونامه و تالیفات دیگر مثل تذکرة الاولیا و [illegible] نامه و گل و بلبل و محمود و ایاز و لیلی و مجنون و دیوان غزلیات و غیر از اینها نیز بنظر رسیده که تفصیل آن باعث تطویل است آن بزرگوار آن مقدار اسرار طریقت و حقیقت اظهار فرموده که ما هیچ یک از این طایفه عشری از اعشار آن را بیان ننموده اند و در تواریخ مسطور است که سبب آگاهی شیخ بزرگوار آن بود که جناب شیخ در بدایت حال بطریق موروثی بشغل عطاری اشتغال می نمود روزی درویشی از اهل سلوک در کسوت فقر بر دکان شیخ رسید چون آثار نجابت از ناصیه حالش پیدا و نور فطرتش از چهره احوالش هویدا دید درویش بهانه نموده زبان سؤال بگشود و چیزی از جناب شیخ درخواست فرمود شیخ نظر بفطرت اصلی او [illegible] لطف و احسان در درویش [illegible] شیخ [illegible] درویش بر در دکان مکرر آمده در سؤال [illegible] ابرام را دراز کرد شیخ در هر بار از خوان جود خویش درویش را محروم نکرد چون تکرار فقیر بسیار گشت شیخ فرمود که ای درویش چرا ابرام می نمائی و در بستر قناعت نمی آسائی درویش گفت ای شیخ تو با این تعلق چگونه خواهی مرد و چه قسم جان بجهان آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود تو با حرص و آز [illegible] چگونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت [illegible] این [illegible] مشکل [illegible] والله [illegible] شیخ [illegible] کشته [illegible] تمام اسباب خویش را بتاراج داده سالک راه قویم گردید [illegible] **نظم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] طلب

[illegible]

خویش را از شوق او دیوانه وار ٭ بر سر آتش نهد پروانه وار ؛ در طلب گشته ز مشتاقی خویش ٭ جرعه‌ای میخواه از ساقی خویش
جرعه زان باده چو نوشش شود ٭ هر دو عالم کل فراموشش شود ؛ غرقه در دریا بماند خشک لب ٭ سر جانان میکند از خود طلب
زآرزوی آنکه سر بشناسد او ٭ ز اژدهای جانستان نهراسد او ؛ کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش ٭ در پذیرد تا دری بگشایدش
چون درش بگشاد چه کفر و چه دین ٭ زانکه نبود زان سوی در آن و این

حکایت

دید مجنون را عزیزی دردناک ٭ که میان ره گذر می‌بیخت خاک ؛ گفت ای مجنون چه میجویی چنین ٭ گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک ٭ کی بود در خاک شارع در پاک ؛ گفت من میجویمش هر جا که هست ٭ بو که جایی یک دمش آرم بدست

در بیان وادی عشق

بعد ازان وادی عشق آید پدید ٭ غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس درین وادی بجز آتش مباد ٭ هر که آتش نیست عیشش خوش مباد ؛ گرم رو سوزنده و سرکش بود ٭ عاشق آن باشد که چون آتش بود
عاقبت اندیش نبود یک زمان ٭ درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان ؛ لحظه‌ای نه کافری داند نه دین ٭ ذره‌ای نه شک شناسد نه یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود ٭ خود چو عشق آمد نه این نه آن بود ؛ ای مباحی این سخن آن تو نیست ٭ مرتدی این ذوق در جان تو نیست
هر چه دارد پاک دربازد بنقد ٭ وز وصال دوست مینازد بنقد ؛ دیگران را وعدهٔ فردا بود ٭ لیک او را نقد هم اینجا بود
تا نسوزد خویش را یکبارگی ٭ کی تواند رست ازین غمخوارگی ؛ تا که جوهر در روان خوش نبود ٭ در مفرح کی تواند دل فروخت
میطپید پیوسته در سوز و گداز ٭ تا بجای خود رسد ناگاه باز ؛ ماهی از دریا چو بر صحرا فتند ٭ میطپید تا باز در دریا فتد
عشق اینجا آتش است و عقل دود ٭ عشق چون آمد گریزد عقل زود ؛ عقل در سودای عشق استاد نیست ٭ عشق کار عقل مادرزاد نیست
گر ز غیبت دیده‌ای بخشند راست ٭ اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست ؛ هست هر یک ذره از هستی عشق ٭ سر بسر افکنده از مستی عشق
گر ترا آن چشم غیبی باز شد ٭ با تو ذرات جهان همراز شد ؛ ور بچشم عقل بگشایی نظر ٭ عشق را هرگز نبینی پا و سر
مرد کار افتاده باید عشق را ٭ مردم آزاده باید عشق را ؛ تو نه کار افتاده‌ای نه عاشقی ٭ عشق بیکاران نه هرگز لایقی
زنده دل باید درین ره صد هزار ٭ تا کند در هر نفس صد جان نثار

حکایت

گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی ٭ این سخن شد فاش در هر مجلسی ؛ چون سواره گشتی اندر ره ایاز ٭ میدویدی آن گدای تیز تاز
چون بمیدان آمدی آن نیکخوی ٭ زو نه هرگز نگرستی جز بگوی ؛ اینچنین گفتند با محمود باز ٭ کان گدا گشتست عاشق بر ایاز
روز دیگر چون بمیدان شد غلام ٭ میدویدی آن گدا بر عشق تام ؛ چشم بر گوی ایاز آورده بود ٭ گوییا چوگان و گوی او خورده بود
کرد سلطان سوی او پنهان نگاه ٭ دیده حالش چو چوگانش دوتاه ؛ پشت خم چو کمان و سرگردان چو گوی ٭ میدویدی از هر سوی میدان چو گوی
خواندش محمود و گفتش ای گدا ٭ خواستی هم کاسه بر پادشا ؛ رند گفتش گر گدایم در نیم ٭ عشق بازی را ز تو کمتر نیم

عشق و افلاس است در همسایگی ٭ هست آن سرمایه بی سرمایگی ؛ عشق از افلاس یکرو دو تک ٭ عشق مفلس را نزیبد یک بیک
تو جهان داری و دل افروخته ٭ عشق را باید چه فر دل سوخته ؛ سر ز همت آنچه تو داری بس ٭ صبر کن در درد هجران بیش بیش
وصل را چندین چه پیدا ری کارزار ٭ جهد کن گر عشقبازی پی دار ؛ شاه گفتش ای رستی با خبر ٭ چون همه بر گوی میداری نظر
گفت زانرو گوی چه هر سرگشته است ٭ من چه او و او چه من سرگشته است ؛ قدر من آن داند و من آن او ٭ هر دو یک گوییم در چوگان او
هر دو در سرگشتگی افتاده‌ایم ٭ با سر و بی تن بکار استاده‌ایم ؛ او خبر دارد ز من من هم ازو ٭ باز میگوییم شرح غم ازو
گرچه همچون گوی بی پا و سرم ٭ لیک من از گوی هم سرگشته‌ترم ؛ گوی باری زخم از چوگان خورد ٭ وین گدای دلشده از رنج خورد
گوی اگر چه زخم دارد با جلیس ٭ ز اسب او میبود آخر ایاس ؛ من اگر چه زخم دارم بیش ازان ٭ در پیش او دو من در پیش آن
گوی که که در حضور افتاده است ٭ وین گدا پیوسته دور افتاده است ؛ آخر او را هست حضوری میسره ٭ از پس هجرش سروری میسره
من نمی‌یابم ز وصلش بوی او ٭ گوی وصلش هست از من دارد لیک ؛ شهریارش گفت ای درویش من ٭ دعوی افلاس کردی پیش من
زندگی با درد و غم است این نوا ٭ مفلسی خویش را آور گوا ؛ گفت تا جانم بود مفلس نیم ٭ نه عیم اهل انجمن کس نیم
یک اگر در عشق گویم جان فشان ٭ جان فشانی هست مفلس را نشان ؛ در کجا ای محمود گو معنی عشق ٭ جان فشان در زنده کن دعوی عشق
این بگفت و در فشاند جان بجان ٭ داد جان بر روی جانان آن زمان ؛ چون چنان دادش آن رند بی‌نوا ٭ شد جهان محمود در از آن غم سیاه
گر تنی دیگر تو جان بر تو خورد ٭ تو در آنم خود بهمی دست برد ؛ گر ترا گوید بنه یک حق در دا ٭ تا تو زین ره بشنوی بیک ادا
چنین چنین باید سر گردن شرام ٭ کانچه داری جمله دروی تمام ؛ چون در افتی تا نگیرد شتران ٭ عقلت و جان زیر و زیر باشد ترا

در بیان وادی معرفت

بعد ازان بنمایدت پیش نظر ٭ معرفت را وادیی بی پا و سر
هیچکس نبود که او اینجایگاه ٭ مختلف گردد ز بسیاری راه ؛ هیچ ره در وی نه هم آن دیگرست ٭ سالک تن سالک جان دیگرست
باز جان و تن ز نقصان و کمال ٭ هست دایم در ترقی و زوال ؛ لاجرم بس ره که پیش آمد پدید ٭ هر یکی بر حد خویش آمد پدید
کی تواند شد درین راه جلیل ٭ عنکبوت مبتلا همسیر پیل ؛ سیر هر کس تا کمال او بود ٭ قرب هر کس حسب حال او بود
گر بپرد پشه چندانکه هست ٭ کی کمال صرصرش آید بدست ؛ لاجرم چون مختلف افتاد سیر ٭ هم روش هرگز نیفتد هیچ طیر
معرفت زینجا تفاوت یافتست ٭ این یکی محراب و آن بت یافتست ؛ چون بتابد آفتاب معرفت ٭ از سپهر این ره عالی صفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش ٭ باز یابد در حقیقت صدر خویش ؛ سر ذاتش همه روشن شود ٭ گلخن دنیا برو گلشن شود
مغز بیند از درون نه پوست او ٭ خود نبیند ذره‌ای جز دوست او ؛ هر چه بیند روی او بیند مدام ٭ ذره ذره کوی او بیند تمام
صد هزاران سر از زیر نقاب ٭ روی خود بنمایدش چون آفتاب ؛ صد هزاران مرد گم گردد مدام ٭ تا یکی اسرار بین گردد تمام

کاملی باید درو جان سترگ ٭ تا کند غواصی این بحر بزرگ ؛ گر ز اسرارت شود ذوقی پدید ٭ هر زمانت نو شود شوقی پدید
تشنگی بر کمال اینجا بود ٭ صد هزاران خون حلال اینجا بود ؛ گر بیابی دست تا عرش مجید ٭ دم مزن یکساعت از هل من مزید
خویش را در بحر عرفان غرق کن ٭ ورنه باری خاک ره بر فرق کن ؛ گر نه‌ای خفته چو اهل تهنیت ٭ پس چرا خود را نداری تعزیت
گر نداری شادی از وصل یار ٭ خیز باری ماتم هجران بدار ؛ گر نمی‌بینی جمال یار تو ٭ خیز و منشین میطلب اسرار تو
گر نمیدانی طلب رو شرم دار ٭ چون خری تا چند باشی بی فسار

حکایت

شد مگر محمود در ویرانه‌ای ٭ دید آنجا بیدلی دیوانه‌ای ؛ سر فرو برده باندوهی که داشت ٭ پشت زیر بار آن کوهی که داشت
شاه را چون دید گفتا دور باش ٭ ورنه بر جانت زنم صد دور باش ؛ تو نه شاهی زانکه بس دون همتی ٭ در خدای خویش کافر نعمتی
گفت محمودش مرا کافر مگوی ٭ یک سخن با من بگو دیگر مگوی ؛ گفت گر میدانی ای بی‌خبر ٭ گر که در افتاده‌ای زیر و زبر
هستی خاکستر و خاک تمام ٭ جمله آتش ریزی در سر مدام

در بیان وادی استغنا

بعد ازان وادی استغنا بود ٭ نه درو دعوی و نه معنا بود ؛ می‌جهد از بی‌نیازی صرصری ٭ میزند بر هم بیکدم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود ٭ هفت اخگر یک شرر اینجا بود ؛ هفت دوزخ همچو یخ افسرده است ٭ هشت جنت نیز اینجا مرده است
هست موری را هم اینجا ای عجب ٭ هر نفس صد پیل اجری بی سبب ؛ تا کلاغی را شود پر حوصله ٭ کس نماند زنده در صد قافله
صد هزاران سبزپوش از غم بسوخت ٭ تا که آدم را چراغی بر فروخت ؛ صد هزاران جسم خالی شد ز روح ٭ تا درین حضرت دروگر گشت نوح
صد هزاران پشه در لشکر فتاد ٭ تا براهیم از میان بر سر فتاد ؛ صد هزاران طفل سر ببریده شد ٭ تا کلیم الله صاحب دیده شد
صد هزاران خلق در زنار گشت ٭ تا که عیسی محرم اسرار گشت ؛ صد هزاران دین و دل تاراج رفت ٭ تا محمد یک شبی معراج رفت
نه نوی اینجا قدر دارد نه کهن ٭ خواهی اینجا کار کن خواهی مکن ؛ گر جهانی دل کبابی دیده‌ای ٭ همچنان باشد که خوابی دیده‌ای
گر درین دریا هزاران جان فتاد ٭ شبنمی در بحر بی پایان فتاد ؛ گر فرو شد صد هزاران سر بخواب ٭ ذره‌ای بر سایه شد از آفتاب
گر شد این افلاک و انجم ناپدید ٭ در جهان کم گیر برگی از درخت ؛ گر ز ماهی در عدم شد تا بماه ٭ پای موری لنگ شد در قعر چاه
گر دو عالم شد همه یکباره نیست ٭ در زمین ریگی همان انگار نیست ؛ گر نماند از دیو و از مردم اثر ٭ از سر یک قطره باران در گذر
گر بریخت این جمله تن‌ها بخاک ٭ موی حیوانی اگر نبود چه باک ؛ گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه ٭ کم شد از روی زمین یک برگ کاه
گر بیک ره گشت این نه طشت گم ٭ قطره‌ای از هفت دریا گشت گم

حکایت

دیده باشی کان حکیم پرخرد ٭ تخته خاک آورد در پیش خود ؛ پس کند آن تخته پر نقش و نگار ٭ ثابت و سیاره آرد آشکار
هم فلک آرد پدید و هم زمین ٭ که بران حکم کند گاهی برین ؛ هم نجوم و هم بروج آید پدید ٭ هم نزول و هم عروج آرد پدید

هم نحوست هم سعادت بر کشد ٭ خانهٔ موت و ولادت بر کشد ؛ چون حساب نحس کرده بعد ازان ٭ گوشهٔ آن تخته گیرد بعد ازان
بر فشاند گوییا هرگز نبود ٭ آن همه نقش و نشان هرگز نبود ؛ صورت این عالم پر پیچ پیچ ٭ هست همچون صورت آن تخته هیچ
تو نداری تاب این گنج گران ٭ گرد این کم گرد و در کنجی نشین ؛ جمله مردان و زنان اینجا شدند ٭ از دو عالم بی‌نشان اینجا شدند
چون نداری طاقت این راه تو ٭ گر همه کوهی شوی یک کاه تو

در بیان وادی توحید

بعد ازان وادی توحید آیدت ٭ منزل تفرید و تجرید آیدت ؛ رویها چون زین بیابان در کنند ٭ جمله سر از یک گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد ور اندکی ٭ آن یکی باشد درین ره در یکی ؛ چون بسی باشد یکی در یک عدد ٭ آن یکی اینجا یکی بینی مدام
نیست آن یک کان احد آید ترا ٭ زان یکی کان در عدد آید ترا ؛ چون برون است از احد وین از عدد ٭ از ازل قطع نظر کن وز ابد
چون ازل گم شد ابد هم جاودان ٭ هر دو را کی هیچ ماند در میان ؛ چون همه هیچی بود هیچ این همه ٭ کی بود در اصل جز هیچ این همه

حکایت

گفت دیوانه را مرد عزیز ٭ چیست عالم شرح ده آخر چیز
گفت هست این عالم پرنام و ننگ ٭ همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ ؛ گر بمالد آن نخل را مالنده دست ٭ آن همه چون موم گردد در سبک
چون همه مومست دیگر چیز نیست ٭ رو که چندین رنگ جز یکچیز نیست ؛ چون یکی باشد همه نبود دوئی ٭ نه منی برخیزد اینجا نه توئی

در بیان وادی حیرت

بعد ازان وادی حیرت آیدت ٭ کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چه تیغی باشدت ٭ هر دمی دردی دریغی باشدت ؛ از بن هر موی این کس نه به تیغ ٭ میچکد خون مینگارد ای دریغ
آه باشد درد باشد سوز هم ٭ روز و شب باشد نه شب نه روز هم ؛ آتشی باشد فسرده مرد این ٭ یا دلی بر سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد اینجایگاه ٭ در تحیر مانده و گم کرده راه ؛ هر چه زد توحید بر جانش رقم ٭ جمله گم گردد ازو گم نیز هم
گر بدو گویند مستی یا نه‌ای ٭ نیستی گویی که هستی یا نه‌ای ؛ در میانی یا برونی از میان ٭ بر کناری یا نهانی یا عیان
فانیی یا باقیی یا هر دوی ٭ یا نه‌ای هر دو توی یا نه توی ؛ گوید اصلاً من ندانم چیز من ٭ وان ندانم هم ندانم نیز من
عاشقم اما ندانم بر کیم ٭ نه مسلمانم نه کافر پس چیم ؛ لیک از عشقم ندارم آگهی ٭ هم دلی پر عشق دارم هم تهی

حکایت

نو مریدی بود دل چون آفتاب ٭ دید پیر خویش را یکشب بخواب
گفت از حیرت دلم در خون نشست ٭ کار تو بر گوی کانجا چون نشست ؛ در فراق شمع دل افروختم ٭ تا تو رفتی من ز حیرت سوختم
من ز حیرت گشته‌ام اینجا چو موی ٭ کار تو چون است آنجا باز گوی ؛ پیر گفتش مانده حیران و مست ٭ میگزم دایم بدندان پشت دست
من بسی در قعر این زندان و چاه ٭ از شما حیران ترم اینجایگاه ؛ ذره‌ای از حیرت عقبی مرا ٭ بیش از صد کوه در دنیا مرا

در بیان وادی فقر و فنا

بعد ازین وادی فقرست و فنا ٭ کی بود اینجا سخن گفتن روا

عین این وادی فراموشی بود ؛ گنگی و کری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تو ؛ گم شده بینی ز یک خورشید تو
بحر کلی چون بجنبش کرد رای ؛ نقشها بر بحر کی ماند بجای
هر دو عالم نقش آن دریا بود ؛ هر که گوید نیست آن سودا بود
هر که در دریای کل گم بوده شد ؛ دایما گم بوده و آسوده شد
دل در این دریای پرآسودگی ؛ می نیابد هیچ جز گم بودگی
گر ازین گم بودگی بازش دهند ؛ صنع بین گردد بسی رازش دهند
سالکان پخته و مردان مرد ؛ چون فرو رفتند در میدان درد
گم شدن اول قدم زین پس چه بود ؛ لاجرم دیگر قدم را کس نبود
چون همه در گام اول گم شدند ؛ تو جمادی گیر اگر مردم شدند
عود و هیزم چون به آتش در شوند ؛ هر دو بر یک جای خاکستر شوند
این بصورت هر دو یکسان باشد است ؛ در صفت فرق فراوان باشد است
گر پلیدی گم شود در بحر کل ؛ در صفات خود فرو ماند ذلیل
لیک اگر پاکی درین دریا شود ؛ او چو نبود در میان زیبا بود
نبود او و او بود چون باشد این ؛ از خیال عقل بیرون باشد این

حکایت

گفت معشوق طوسی بحر راز ؛ با مریدی گفت دایم میگداز
تا چو اندر عشق بگدازی تمام ؛ پس شوی از ضعف چون مویی مدام
چون شود شخص تو مویی زار زار ؛ جایگاهی باشدت در زلف یار
هر که چون مویی شود در کوی او ؛ بی شک آن مو گم شود در موی او
گر تو هستی راه بین و دیده ور ؛ موی در موی اینچنین اندر نگر
گر سر مویی بماند از خودت ؛ هفت دوزخ پر شود هم از بدت

حکایت

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول ؛ خواستی جایی فرستادن رسول
چون رسول آخر آن شاه جهان ؛ جامه پوشیدی و خود رفتی نهان
گفت اسکندر چنین فرموده است ؛ لیک گفتی آنچه کس نشنوده است
در همه عالم نمیدانست کس ؛ کین رسول اسکندر است و اوست بس
هیچ کس چون چشم اسکندر نداشت ؛ گرچه گفت اسکندرم باور نداشت
هست راهی سوی هر دل شاه را ؛ لیک نبود هر دلی آگاه را

ابوعثمان بن سعید بن اسمعیل الحیری النیشابوری آنجناب قدوه مشایخ زمان و اجله عرفان بود در فنون شریعت و روش طریقت و ریاضات و کرامات کسی با آنجناب برابری نمینمود و با جنید و ابوحفص و یوسف حسین و یحیی معاذ و شاه شجاع کرمانی و امثال این بزرگوار صحبت نموده و او در خراسان طریق تصوف و روش فقر را جاری فرموده محمد رازی که یکی ازین طایفه است گفته که عارف تر از وی ندیدم و دل پذیرتر از کلمات وی نشنیدم چنانکه آن جناب را که چون مردان کیانند فرموده آنان که خود را نه چنین بینند که بسیاری بزبان ذکر میگویم و دل با او یار نمیگردد گفت شکر کن که یک عضو مطیع شد و جزوی از تو راه داده باشد که دل نیز موافق شود و هم آنجناب فرموده که التهاون بالامر من قلة المعرفة و در ماه ربیع الاول سنه رحلت نموده بروضه رضوان خرامید و در جهان و یاد موفق گردید رحمة الله علیه عمر خیام حکیم زمان و از شعرای عراق بود و در زمان سلطان سنجر بغایت معتبر بود چنانکه از کمال اعتبار با سلطان در کنار یک تخت

جلوس مینمود در تواریخ مذکور است که خیام با نظام الملک و حسن صباح در طفولیت شاگرد یک استاد بوده و در خدمت امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم اشتغال می نموده و در آن اوان با هم شرطی کرده و قراری داده که هر یک از ما را که روزگار مدد فرماید با آن دو نفر دیگر شرکت نماید بعد از آنکه نظام الملک در مسند وزارت تمکن گرفت حسن و عمر را شریک ساخت عاقبة الامر بملال انجامید در موضع خود مذکور خواهد شد و عمر خیام چون در امور وزارت طمع ننمود نظام الملک چند قریه بدو عنایت فرموده و مدت العمر بفرخت اوقات گذرانید گویند در اوایل سنه و تقوی سعی موفور بظهور میرسانید و عاقبت از آن راه بازگشت نموده و همواره پاس دوستان باده می پیموده و از بعضی اشعار او مفهوم میشود که اعتقاد درستی نداشته و هم در زمان سلطان سنجر رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و از فنون نظم بگفتن رباعی مایل و فصحای زمان باستادی او قایل این چند رباعی نوشته شد رباعی این کوزه چو من عاشق زاری بوده است ؛ در بند سر زلف نگاری بوده است ؛ این دسته که بر گردن او می بینی ؛ دستیست که بر گردن یاری بوده است رباعی آنانکه محیط فضل و آداب شدند ؛ در جمع کمال شمع اصحاب شدند ؛ ره زین شب تاریک نبردند برون ؛ گفتند فسانه و در خواب شدند رباعی یارب بدل اسیر من رحمت کن ؛ بر خاطر غم پذیر من رحمت کن ؛ بر پای خرابات روی من بخشای ؛ بر دست پیاله گیر من رحمت کن حاجی میرزا محمد الاخباری اصلش از آن دیار افضل فضلا و اعلم علمای روزگار بود و در اکبرآباد هند تولد نموده بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال روی توجه بزیارت عتبات آورده مدتی مدید در عتبه علیه حسین بن علی مجاورت نموده و حضرت را بکاتبه دید متی رسیده از فیض صحبتش مستفیض میگردید الواقع در جمیع علوم ماهر و بانواع هنر قادر بود قرب دوازده هزار حدیث در حفظ داشت و در مناظره کسی از عهده نفس زدن نمیتوانست و در فنون غریبه عجایب ماهر بود چنانکه گاهی خارق عادت ظاهر می نمود و در سماحت و سخاوت یگانه زمان و در نظر همتش توده خاک برابر زر یکسان بسیار صحیح المنظر و نیکو سیر و غیور و دلیر بود و با ابنای زمان بطریق مدارا و مواسا سلوک می نمود و جالم فقره عرفان آشنا بسیار داشت و با ایشان لوای صحبت و موافقت می افراشت و در شریعت طریق اخباری می پیمود و طریق اصول و اجتهاد را بغایت منکر بود چون علمای آن دیار بفضایل صوری و معنوی او وقوف گردیده وجود او را فتنه انقلاب رونق بازار خود دیده و نیک حسد در کانون سینه ایشان بجوش آمده بنیاد عداوت کرده لوازم معارضت و معاندت بظهور آوردند لاجرم غبار ملال بر ضمیر آن فاضل بی نظیر نشسته با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق آورده بمقتضای تقدیر چند گاهی سفر بلاد عراق و فارس و خراسان و گیلان کرده غلب علمای آن بلاد بفضل و کمال او معترف اوحد بوده نسبت تفسیق و تکفیر او میکردند تا آنکه در دارالملک طهران گردید و بخدمت پادشاه زمان رسید چون سلطان بر حقیقت احوال و فضیلت او مطلع گردید پایه قدر او را بر ایوان کیوان رسانید مدت چهار سال در کمال عزت و احترام اوقات گذرانید

و شهریار نسبت بوی غایت ادب ظاهر میکرد تا آنکه آخر الامر بنا بر سعایت ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد مزاج پادشاهی بر او تغییر یافت لهذا آن فاضل یگانه از دارالملک طهران بصوب عتبات شتافت و مدت چهار سال کسری در کاظمین مجاورت نموده و فی شهور سنه هزار و دویست و سی و چهار جمعی از اراذل و اشرار آنجا بتطمیع و اغوای علمای جهالت شعار از خدا شرم نکرده بر سر او ریخته آنجناب را با یک پسرش و یکی از مخلصین بسعادت شهادت رسانیده اموال و اسباب او را غارت کردند رحمة الله علیه و او را در اکثر علوم تالیفات خوب و رسالات مرغوب است اگرچه مزاج قدسیش رفیع تر از آن بود که بشعر گوید لاجرم طبع آزما گاهی اشعار خوب منظوم می نمود و در حین شهادت سنین عمرش از شصت متجاوز بود و لب خود را در فقر و طریقت سلسله جدید که در صفات و کنی در هند هسته در سته منظور بود کرامت در آن هنگام که آن عالیمقام در دارالملک طهران تشریف داشت و پادشاه ایران محبت آن بزرگوار را بر لوح خاطر می نگاشت یکی از سرداران روسیه که بمزید شجاعت و شهامت مشهور بود بلکه در تمامی مملکت روسیه مشهور بود بفرمان قزال روسیه بعزم تسخیر ایران بصوب آذربایجان عزیمت نموده چند نوبت با سپاه ایران محاربات صعب کرده چشم زخمی کلی بسپاه اسلام رسانیده پریشانی فراوان بر مملکت آذربایجان رسیده ازین مقدمه سلطان زمان بی نهایت پریشان خاطر گردیده از باطن فیض مواطن آن بزرگوار استمداد نمود آنجناب فرمود که جام جهان نمای ضمیر شهریار کشور گیر ازین رهگذر مکدر نشود و خواطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه مکدر نگردد سر سپهسالار روسیه را از ایزد قهار در خواهم که روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد و در آن اوان سپهدار در نواحی بندر بادکوبه منزل داشت و لوای محاربت با حاکم آنجا باری افراشت و مسافت یکماهه راه بود یکی از دلاوران آن دیار ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب خدعة عمل نموده در بین مکالمه صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانیده و سر او را از انحصار بدن جدا کرده روز موعود بحضور سلطان ایران حاضر ساخت و شهریار ازین مسرت علم بهجت بر سپهر برین برافراخت

ذکر احوال مزدک بن مزدکان

برای اذکیای جمهور پوشیده و مستور نماند که مهین مزدک از آن دیار بوده بعضی گویند در اصطخر تولد نموده چون از دولت قباد بن فیروز ده سال درگذشت صد و شانزده سال بروایتی صد و بیست و چهار سال قبل از هجرت نبوی بوحی یزدان خود را پیغمبر نامید دعوی نبوت آغاز نموده و خلق را از طریق تباهی و گمراهی بسوی حضرت الهی دعوت فرموده و در سر و علن این کلمات زبان گشود که عالم علوی و جهان سفلی را صانعیست و افعال حسنه و اعمال شنیعه را دو مبدع یکی فاعل خیر آن یزدان است از وی بجز نکو نیاید و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است و از او جز بدی نشاید این عالم عقول و نفوس و سموات و کواکب را ایجاد کرده اهرمن را بجان دست بت و موذیات و ملکی ترا مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن آب و حرق کردن آتش و امثال اینها را اهرمن

بدید آورده یزدان نور است و اهرمن ظلمت امتحان رحمت است و این فاعل زحمت ایزد زنده کننده و اهرمن کشنده حق بهشت آفریده اهرمن دوزخ خلق کرده یزدان صبح پیدا کرده و اهرمن شب پیش آورده یزدان مراسم اشفاق نموده اهرمن ابواب نفاق گشوده و بالجمله آنچه خیر محض است از پروردگار است و آنچه شر محض است از اهرمن بدکار است اهرمن را اجزا در جهان خشیجان دست رسی نبود و پیروان او در عالم علوی فریاد رسی نیست هر که بدو اندیشد در گذشت روح او آسمانی گردد و روانش پیوسته خرم و خرسند است که خود را از اهرمن باز دارد هر چند اهرمن او را جای ارایه ... ارتن رها نماید به ورود و روانش با سمان شتابد و او گفته یزدان در عالم اعلا بر کرسی نشسته مانند شهان و چهار نفر کمر خدمت بر میان بسته بپای حاضرند آنچهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت فهم و قوت سرور و اینهارا جهان مینمایند و دوازده روحانی دیگر که از آن چهار فروترند و پیوسته یزدان را پرستش کنند و آن دوازده روحانی اینست خواننده و دهنده ستاننده و برنده و خورنده و رونده و خیزنده و کشنده و زننده و کننده و آینده و شونده و پاینده هر که درین عالم صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی گردد دوی شبیه به پروردگار شود و تکلیف از وی برخیزد و انچه خاطر خواه اوست بر آمیزد و دیگر گفته که بیشتر نزاع و قتال خلق جهت مال و زن است از اخلاص نمود اموال را مباح فرموده و گفته که خداوند کریم زر و سیم از بهر آن آفریده که مردم منتفع شوند و بجهت زر و سیم انحصار کنند و آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد بالسویه باید قسمت نماید اگر کسی غنی و مال دار باشد و از محتاجان و بینوایان منع کند وی اهرمنی باشد لازم است که از وی بعنف گرفته بر فقرا و بینوایان بطریق عدل تقسیم کنند و دیگر آنکه شخصی یکزن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت آنست که زن خود بدو بدهد تا وی نفعی گیرد شهوت کند و اگر ندهد ظلم فاحش کرده باشد آن غضب توانند بزور گرفت و دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت و ضرورت و دیگر آنکه اگر کسی زن خوش منظر دارد و شخصی زن بدپیکر شرط دین داری آنست که چندی آن زن جمیله را بکس سپارد و زن قبیحه او را نگاه دارد و گفته اگر کسی درختی را کاردی و در پی آن زحمت کشیده بثمر آرد اگر کسی او را بخوردن آن نپوده است و دیگر کسی دختر خود و محارم مانند خواهر و همه تصرف نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و دیگر آنکه از آزردن جانداران وقت نمودن حیوانات احترام نموده خوردن لحوم و دسوم را منع فرموده و گفته که باید مردم در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و امثال آنها قناعت کنند و هر که بی آزار باشد و اگر دانه زننده مزدک پوسته جامه پشم پوشیدی و بعبادت یزدان و پرستش سبحان کوشیدی و از مخالفت مذهب بغایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق و مهربان بودی چون قباد در ابتدای حال دعوت نمود پادشاه از وی معجزه در خواست فرمود مزدک گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من گویا گردد آنگاه قباد با آتشکده رفته مزدک در حضور قباد

هرچه سوال نمود همه جواب شنید بنابراین قباد بوی گرویده دین وی قوی گردید و جمع کثیر ویرا مطیع و منقاد شدند اکنون جمعی از پیروان
او براین اعتقاد در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی ارباب و صوفیان جلوه
داده و نام وارستگی و لاقیدی بر خود نهند و خویشتن را بهترین اهل عالم و زبده اولاد بنی آدم میخوانند و خود را برتر از انبیای
عظام و اولیای کرام میدانند **نظم** مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
فقیر را اکثر با این طایفه اتفاق صحبت افتاده و زبان بر اعتقادات خویش کشاده‌اند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از این
طایفه اتفاق ملاقات افتاد می‌گفت مردی زنی را معین نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را با خود حرام کردن
بنابر عادت و رسوم خلق است و کسی که بعقل بر تصرف محارم تجویز نمیکند از خرد بیگانه است و هر کرا عقل نیست دین نیست
در کتب علمای عجم مسطور است که نوشیروان بن قباد بمزدک اعتقاد نداشت و پیوسته هم وجود ویرا بر لوح خاطر میکشاشت
چون لوای فرمان روائی بر اوج آسمان برافراخت همت به استیصال مزدک و پیروان او را وجه همت ساخت
با حسن روایت آنکه روزی منذر بن ماء السماء و مزدک در مجلس نوشیروان بودند و هر یک از ایشان زبان محاوره میگشودند
شهریار فرمود که مرا قبل از تقلد امر سلطنت دو چیز آرزو بود مزدک آنرا استفسار نمود نوشیروان گفت یکی آنکه منذر را حاکم
عرب سازم دیگر آنکه مزدکیان را از جهان براندازم مزدک گفت همه عالم را چون توانی قتل کرد پادشاه در غضب رفته
مزدک را بقتل آورده آنگاه حکم فرمود در یک چاشتگاه صد هزار مرد کرا از مزدکیه کشته و چندین هزار پیروان او را کلی آتشکده نوشیروان
چون دیه قتل باو اطراف رسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایای آن طایفه ابقا کرده فرمود تا ما اهالی مردم را
که تاراج برده بودند بستانند و نیز او دانی مال سپارند **ذکر احوال بابک خرمی** پیروانش مذهب اخرم دین گویند داو
محمد کیش مزدک بوده و جمعی از آذربایجان است و در آن ولایت خروج نموده چون از تابعان مزدک بود در ذیل احوال او
ذکرش انسب نمود جمعی گفته که بابک خرمی در سنه مائتین و دو در نواحی بلقان ظهور کرده و گروه انبوهی را در تحت اطاعت
در آورده خود در آورد و دین مزدک را رواج تمام داده و از مخالفان جمع کثیری را بعدم فرستاد گویند عدد مقتولان وی زیاده از
هزار هزار بود و چند نوبت لشکر مامون و معتصم را شکست داده و اهل همدان و صفاهان گردن بزنجیر اطاعت او نموده با معتصم
طریق مخالفت پیموده و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بآن حدود ارسال کرده و اسحق بموجب فرمان متوجه عراق
گردیده قریب شصت هزار کس بقتل رسانید تا کار بجائی رسید و در سنه مائتین و بیست و یک حیدر بن کاوس که از کرای
ماوراء النهر و قشین لقب بود با لشکر سنگین موضع خرم دین نامزد نمود و مدت دو سال میان او و بابک چند نوبت قتال
اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت راه صعوبت آخرت نهاد بالاخره بابک شکستی فاحش یافته با معدودی چند الطرف ارمنیه

شتافت و در آن نواحی قلعه بود که سهل بن سنباط رومی در آنجا حکومت می نمود چون شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده
فی الفور با جمعی از ملازمان به نزد بابک رفته گفت ایها الامیر خاطر جمع دار که بکاشانه خود تشریف آوری بابک تحریر او مغرور شده
بدرون قلعه قدم نهاد و سهل او را در قصر لارت بر تخت نشانده در مقام خدمت بایستاد چون هنگام طعام رسید
نشسته با وی مشغول طعام خوردن کرد بابک از کمال نخوت گفت ای سهل تر امیرست که با من در یک طبق طعام خوری
سهل برجست و گفت ایها الملک خطا کردم و بی خردی پیش آوردم مرا چه حد آنست که با ملوک چیزی خورم و طریق
برابری سپرم آنگاه آهنگری طلبیده گفت پای دراز کن تا استاد بندی بر او نهد حداد او را مقید کرد دید چون آنچنین از صورت
واقعه آگاهی یافته معتصم را باخبار هزار کس بارمنیه فرستاد تا سهل و بابک را نزد او آورده در باره سهل اصناف الطاف
مبذول داشته بابک را بر شتر نشانده علم فرجت بصوب سامره بر او افراشت چون بابک بدارالخلافه رسید بسیاسگر را امتحان
خواست معتصم وی ناسزا از سر خون او در گذرد و به رجبه قبول نرسیده از موقف سیاست فرمان صادر گردید که دست و پای
او را بریده سرش را از قلعه بدن جدا کنند چون یکدست او را بریدند بدست دیگر مقداری خون برگرفته بر روی خویش مالید
بعضی از حاضران سبب اینحرکت را پرسیدند جواب داد ترسیدم رنگ من زرد گردد و مردم حمل بر جزع کنند بعد از آنکه جسم بابک
فیصل یافته جسد او را او محنه سرش را با برادرش عبدالله بدارالسلام بغداد فرستاده و حاکم آن بلد اسحق بن ابراهیم عبدالله
بدستور بابک بقتل آورد و قتل ایشان در سنه مائتین و بیست و سه اتفاق افتاد **هرات** شهریست معروف و عظمت
شان وی ظاهر است بیان موصوف از اقلیم رابع و جوانبش واسع طولش از جزایر خالدات **صحلی** و عرضش از خط
استوا .... و هوایش سازگار و آبش خوشگوار چنانکه در خوبی هوای آنجا گفته اند اجمع تراب الارض اصفهان و شمال الهرات
و ماء الخوارزم فی بقعة لم یموت الناس فیها ابدا و یکی از شعرای عجم در حق خوشی آنجا گفته **نظم** گر کسی پرسد تر از شهرها
خوشتر کدام ◦ در جواب او راست خواهی گفتن اوراکو بری ◦ اینجا تر اچو در بیدادان خو او راست از اصفهان ◦ در میان
آن صدف شهری گوهری ◦ **مشتمل است** بر نواحی و کشت و قرای بهجت افزا و باغات خرم و بساتین چون ارم
آن شهر در میان دو کوه بطرف شمال اتفاق افتاده و میان آن کوه مسافت سه فرسخ و نیم کشت ده است و طولش
بیست و پنج فرسخ و مجموع این جلگاه معمور و آبادانست و هفت شهر بزرگ در آنجا جاریست اکثر میوه و غله اش مقرون
سیما انگور و خربوزه اش با بیان راست تحقیق نماند که در بنای آن بار اختلاف بسیار است مولف تاریخ هرات گفته
نخستین شهری که در آن سرزمین بنا شد شهر ننگ است و در چهار فرسخی هرات بود و دشنگ بن افریب
بن مزوبن کنعان او را بنا نهاد باسم خویش موسوم فرمود بنابر قاعده عرب که در تلفظ به پاء کاف تبدیل لفظ

و جیم نموده پارس را فارس و گار را جرجان گویند اشنک بفوشنج شهرت یافت بعضی از مورخان را اعتقاد آنکه فوشنج را
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث احداث کرده شیخ ثقة الدین عبدالرحمن فامی که جامع تاریخ قدیم هراتست
اسباب بنای هرات را بر ششم چه بیان فرموده **وجه اول** آنکه در زمان سابق پادشاه بدسگال و ظلم پرور بود و همواره
دست تعدی بذیل عرض و اموال مردم را دراز میساخت و از کثرت ظلم آن ظالم زیر دست مظلومان زیردستان گیر
شده و از بسب محنت نافته و کرسنگی از عمر دوازده کاره بیرآمده لاجرم باتفاق یکدیگر با خاطر مشوش دل بخلاف آنکه
قرار داده دست عیال خود گرفته قدم در وادی جلاو سر گردانی نهادند بیشتر از خدم و حشم و اکثر طوایف امم از مملکت او
در اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده گردیدند و قریب بهزار خانه دار از صحرانشینان قندهار بعد از قطع منازل
و مراحل بولایت غور رسیدند بموضعی که اکنون قصبه اوبه مشهور است وطن ساختند و عمارات رفیع و بناهای منیع در آنجا
طرح انداختند بعد از مدتی مدید لشوی دختری که شخصی بکابش لسفاح زایل کرده بود حامله گشت و میان ایشان نزاع عظیم و
کدورت حادث و خیم حادث شد اعیان قوم و اشراف قبایل جهة صلاح جانبین خواستند که آن سفاح بنکاح پیوند
بنابر عدم کفویت اقربا بدان وصلت رضا ندادند آخرالامر لشوی مخالف کار ایشان از معارضه بمجادله کشید جمعی کثیر و جمعی
غفیر از طرفین بقتل رسید بالاخره چنانکه از لوازم جدال و قتالست یکی غالب و دیگری مغلوب گردیده و قوم مغلوب
انهزام یافته از آنجا بیرون و در سحری که اکنون برود مالان معروف است بموضعی که کراسان علویان گفته شد
ساکن شده بر سر طاهای فراوان در امکان می بودند و آنجماعت غالب برایشان تحکم و تطاول می نمودند هرچند از
حوالی و مواشی ایشان از مراعی و مواشی برسم باج و خراج میبردند تمامی صید اموال آن بیچارگان از این و تیر بیگر فرم
چه که ایشان را حصن حصین و ملجا متین نبود از زردی بجزو اضطرار بمذلت و احقار تن داده بودند تا آنکه اولاد و اعقاب
ایشان بوفور و اتباع و اشیاع آن طایفه محصور گشت در میان ایشان زنی بود مردصفت در غایت جمال و کمال معروف
با حسن صورت بصفای سیرت و ذکاء رای بر ... موصوف بود و بطهارت ذیل و عفت حال و پاکی طینت مشهور
و معروف و نام او شمیره و بنت ... از نژاد کیومرث بود و در آن اوان جمیع آن قبایل محکوم او بودند روزی
مجمعی ساخته با قوم گفت تا چند خاری و محنت باج گذاری کشیم اگر شما فرمان مرا ابر پذیرید از رای و تدبیر من تکینه رها یابید
روزگاری شما را از مذلت بیرون آرم و حق بجانب حق است شما را ابو هیچ گذارم تمامی قوم از پیر و جوان یکدل و یکزبان
قبول کردند آنگاه شمیره گفت مصلحت آنست که چهار رسالت و چند هایند بدان قوم رسانیم و بهر موضعی که باشد
ایشان را راضی کردانیم تا ایشان بطلب دل نیایند و با تعدی و تطاول نفرمایند و ما را از فرصتی باشد و مجال آن شود

که جهة خود حصنی و مدار و قلعه استوار پیدا کرده بسلیم و بدین واسطه دفع آن گروه بر داریم چون برین اندیشه متفق
شدند شمیره مکتوبی بهیاطله نام که در آن اوان والی آن قوم بود ارسال نمود مضمون آنکه عاملان شما سال بسال جهة تحصیل
مال و منال می آیند و از ایشان نزد در محنت بسیار و مشقت بیشمار می بینند و ما نیز بسبب غارت تحف و تلف جلا
شرمساریم اکنون داعیه آن داریم که چهار ساله وجوه ابنیه را بخدمت ارسال داریم تا عاملان شما را سر گردانی و فقیران ما را دل
نگرانی نباشد هیاطله این نعمت را غنیمت عظیم شمرده ملک فرعون بن کوفان که از نژاد هوشنگ بود بجهة تحصیل آن
مال ارسال نمود چون شمیره از تسلیم مال فراغت یافت بساخت سد قلعه شمیرا آنرا که طرف شمالی هرات واقع است
بنا فرمود باروی چون کوه و برجی با شکوه و دیوار استوار به فرسنگ طول یافت و بقرب هر فرسنگی دروازه از آهن
بر جهت و بهر دری جاریه و بوابی بازده نفر مقرر نمود و آنچه لوازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود بعد از چهار سال
نواب هیاطله بطلب آمدند چون آن دیوار شاهکان و حصار بلند مکان ملاحظه نمودند بخدمت هیاطله آمده چگونگی را عرض
کردند چون هیاطله آن سخن را بگوش هوش جای داد و دیگر کسی بطلب مال پیش ایشان نفرستاد و آن طایفه در قلعه شمیران
سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال بسر بردند تا زمان دولت منوچهر بن ایرج بن فریدون رسید و اولاد ایشان
بسیار و اعداد آن فرقه بیشمار گردید و در آن اوان ملک ایشان فرخوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی
از زمات قوم نزد ملک آمده عرضه نمودند از ملک عدل و احسان ملک امیدواریم که بپادشاه مکتوبی ارسال داشته
اجازت حاصل نماید که شهری بنا کنیم که ما را در این مکان امکان سکونت متعذر گشته ملک فرخوش بنابر التماس
ایشان نامه نوشت مشتمل بر استمالت عمارت شهره بخدمت منوچهر ارسال داشت بعد از چندگاه جواب نامه
متضمن بر ایجاب ملتمس ایشان باز رسید اینقدر در روزگار حضرت موسی علیه السلام از آنوقت تا حال که سنه هزار و
... و سی و هفت هجریست سه هزار و شصت و هفت سال مرور نموده بعد از استحصال اذن ملک فرخوش ج
بردی هوش بطالع فرخنده با اقتضاد قوم شهر قهندز را بنا نموده و دو دروازه یکی از جانب جنوب و دیگری از طرف شمال
در غایت متانت و وسعت اتمام فرمود چنانکه شهر شمیران در میان شهر قهندز واقع شد و در عهد بهمن بن اسفندیار
اهالی شمیران بدان حصار اشتغال کردند پس از مرور ایام و کرور اعوام کثرت اقوام از دحام بمکان رسید و در آن ایام ملک
آنمقام از غافرخوش نام بود از او درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید که در سمت قهندز شهری بنا کنند
بعد از حصول اذن جمع گشته بر آن قرار دادند که سی و دو هزار کس مشغول کار شوند و چهارصد استاد حاضر باشند
تا بعد از تحقیق ساعت وقت بکار مشغول کردند منجمان تقویم ها در دست حاضر و ناظر و خلایق خشتها و گلها برداشته

منتظر چون اهل نجوم احکام فرمایند یکبار از چهار طرف بنیاد شهر نمایند مقارن این حال عورتی نان می پخت که ناگاه کودکی
چند گرده نان او را ربوده گریخت آن عورت بیطاقت شده آواز برآورد که نانها را چند از یکبار شرزده هزار خلق پیش
از در آمدن آن ساعت که اختیار افتاده بود و طالع ثور خشتها بنیاد انداختند ارغاغوش را ازاین معنی اندیشه ناک و پریشان
خاطر ساخته چون ارغاغوش از اهل نجوم استفسار طالع نمود منجمان عرض کردند که صاحب خانه زهره واقع شده
و برج ناظر اوست از دلایل احکام او معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست و خوش الحان و چنگ و بربط نواز
صنعت و طرب جوی باشند و ابنای ایشان از طفلی پر دل و قوی زهره شوند و بسیاری از پادشاهان و گردن کشان
در این مکان بقتل رسند چون خانه دوم که بیت المال برج جوزاست و بادی مال در دست ساکنان این دیار قرار
نگیرد لا باسخاوت و مهمان دوست شوند مأمن غربا و فقرا و ترادف فضا باشد و هر کس نیت عبور در این بلده در آید
مدتهای فراوان در وی سکونت و توطن نماید و هر کس در خرابه و پریشانی اهالی و سکنه او کوشد در اندک وقتی بر افتد
و دولتش بنکبت مبدل گردد ارغاغوش بعد از شنیدن این سخنان فی الجمله تسلی یافته فرمود که خلایق بکار عمارت
پردازند پس شانزده هزار کس مدت هشت سال در عمارت آن شهر کار کردند تا دیوار شهر را بالا بر آوردند و چهار سال دیگر کشیدند
تا آن بنا تمام گشت ... هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار نمودند عرض حصار ده ذرع و ارتفاعش چهل و پنج ذرع
مقرر فرمودند چنین یادداشت و آموخت ... بود لهذا بر هر برجی صورت صلیبی ساخته از درون و بیرون خاکریزی ... عظیم بر
آوردند و خندقی بقعر زمین فرو بردند شهری تمام گردید که گوئی پیر با هزاران دیده هر چند گرد عالم گردیده خطه بدان
عظمت و حصانت ندیده و این عمارت در زمان حضرت عیسی ع بوده که تا این زمان هزار و پانصد و نود و چهار سال مرور نموده
وجه دویم آنکه هرات نام دختر ضحاک تازی بوده و شهر هرات را او بنا نموده **وجه سیم** آنکه هرات از بناهای
ذوالقرنین است که ذکر او در قرآن مجید مذکور است **وجه چهارم** آنکه هرات را پیغمبری بوحی ساخته **وجه پنجم**
آنکه باره هرات را چند کس ساخته سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون او برکشیده و اسکندر بن فیلقوس دیوار بیرون
او را تمام کرده و دارا ابن داراب مذکور ساخته چیزی بر دیوار او بیفزود و گشتاسب(?) بن دارا در عظمت و وسعت او اهتمام
تمام فرمود و این رباعی نیز در باب بنای هرات مشهور است **رباعی** لهراسب نهاده است هری را بنیاد گشتاسب در او
بنای دگر نهاد ، بهمن هم از آن عمارتی از نو کرد اسکندر رومیش همه داد بباد **وجه ششم** آنست که ابوالحسین صفوانی
روایت کرده است از ابوالعباس انصاری و او از ابوالحسین شیبانی و او از جد خود منصور بن عبدالحمید و او از ابوامامه
الباهلی که حضرت رسول انام علیه الصلوة والسلام فرموده بدرستی که حضرت حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهریست که او

هرات خوانند خضر و الیاس و ذوالقرنین از ابنا کرده اند و حضرت حق تعالی و تقدس بر آن شهر برکت خواسته نقل است که شیخ
ابوالمظفر بالینی زاهد رحمة الله علیه گفت روزی بر باره هرات نشسته بودم و از روی عبرت بر احوال ماضی تأمل و تفکر میکردم
ناگاه خضر را دیدم مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و گردش لیل و نهار و طول بنای این باره استوار آنحضرت فرمود
که ابجد من این موضع را دریای آب دیده ام بعد از آن خشک دیده ام آنگاه خارزار گشته بعد ضیاع و اگهها گشته باز
چنین شهری گردیده که می بینی و نیز فرمود که موضع هرات دریای زخار بود و آن زمین که چهار سوی هرات است در هر
سالی چندین خلق کنار دوری غریق لجه فنا می شدند و جای خطرناکی بود که هر کشتی آنجا رسیدی غریق لجه فنا گردیدی
پوشیده نماند شهربندی که اکنون معمور و آبادانست در جانب جنوب میران و قندز اتفاق ... و قلعه اختیار الدین که
بروج قلال خواج افلاک کشیده و قندهای شرفات بروجش کوتوال قلعه هفتم آسمان گردیده داخل شهربند واقع است
و متصل باره شمالی شهر است و این شهر مشتمل بر پنج دروازه است و بر هر دروازه ... اند گرد رب فلک که
باب دارد و در اندرون چهار بازار است از هر دروازه تا چهارسو یک بازار است که بنام حاکم دروازه خوانند الا درب
قپچاق تا چهارسو راست بازار ندارد و مجموع دکاکین مسقف و در جوانبش چندین کاروانسراهای مکلف و از بیرون هر دروازه
نیز بازاری بوده تا انتهای سواد شهر قریب یک فرسنگ طول در اوقات ابتدای نادرشاه و بعد از آن بظلم افغان خراب و ویران
گشته و مسجد جامع که بوضع غریب و طرح بدیع ساخته اند در اندرون شهر واقع است فی شهور سنه پانصد و نود و هفت
سلطان غیاث الدین محمد بن سام آن مسجد را در غایت متانت و رفعت و در کمال وسعت و عظمت را تمام کرده
تا حال که سنه هزار و دویست و سی هفت است معمور و آبادانست بر خاطر حقایق مآثر مخفی نخواهد بود که شهر هرات
حوادث روزگار و نوائب سپهر غدار بسیار رسیده که بعضی از آنها می پردازد و از آنجمله **حادثه** که بدانولایت
روی نموده فتنه الغربان که ظهور ایشان در سنه صد و پنجاه هجری بود ایشان سیصد هزار مرد بودند و حاکم هرات از قبل منصور
عباسی اوس بن کرار الباهلی بود ایشان هرات را محاصره نمودند خبر بمنصور رسید و او معاذ بن مسلم را بامداد ارسال کرد و بعد
از تلاقی فریقین کارزار عظیم واقع شده قتل بافراط بظهور رسید **حادثه دیگر** فی شهور سنه دویست و شش
ظهور خوارج است سرکرده ایشان حمزه نامی بود و عبدالرحمن بن عبدالله عامر بجهت دفع آن طایفه از نشابور به آنجا ایلغار کرده
در اثنای راه طلقا انبوه بعبدالرحمن پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمود و در صحرای کارزارگاه که اکنون بکارزارگاه مشهور است
حرب عظیم و قتال صعب کردند و جمع کثیری از هر طرف بقتل رسیدند آن مقتولان را در هفت جا دفن نمودند مردم آنجا
بزیارت آن مقام رفته برکت میجستند رفته رفته در آنجا خانها ساخته و کاریز کندند تا وقتی که شیخ اسمعیل صوفی که شیخ عمو نیز

مشهور است مسجد در باطن متصل یکدیگر بنیاد نموده چون مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بدان مقام میل تمام داشت و مردم
بموافقت آنجناب عزیزان خود را در آن مکان دفن میکردند چون آنحضرت وفات یافت در آنجا مدفون ساختند بر در
و جوار بسیاری از اهل الله در آن مسکن آسوده اند و شیخ عبدالهادی خلف خواجه انصاری نیز آنجا مدفون گردید **حادثه دیگر**
فی شهور سنه دویست و هشت وقوع یافته و بسبب قحط و غلا خلایق گرفتار رنج و عنا شده چندین هزار مرد و زن و اطفال
عذار بدیار عدم شتافتند که حساب آن را جز خدای علیم کسی را معلوم نیست **حادثه دیگر** استیلای باطنیان است که سلطان
برکیارق بن ملکشاه در سنه چهارصد و نود و یک اختیار آن مملکت را بدست عمید الملک قمی داد و زمام ایالت ولایت
هرات را بکف کفایت امیر حبشی التونساق نهاد و عمل ولایت را بعمید الدوله منصور جرباد قانی عنایت نمود و کوتوالی شهر را
بعمید بن احمد تفویض فرمود و اینجمله باطنی مذهب بودند چون سلطان کوچ کرد در خرابی شهر اهتمام نمودند شیخ عبدالهادی بن
خواجه عبدالله انصاری قدم در طریق رفع حادثه گذاشت زیرا که قبول عامه داشت و بدین سبب فتور موفور و غوغای نامحصور
ظاهر گشت بالاخره شیخ را با جمعی کثیری بقتل آوردند و از لوازم قتل و غارت هیچ گونه تقصیر نکردند **حادثه دیگر** که از حوادث
عظمی قضیه چنگیزخان است در تاریخ ملوک کرت سیفی هروی نوشته که چون تولیخان پسر چنگیزخان قصد هرات کرده تحت زنبور
نام ایلچی فرستاده با مردم هرات پیغام داد که ملک و امیر و معارف و اکابر هرات باستقبال موکب همایون شتابند
تا از سطوت عالم سوز ما امان یابند در آن اوان از قبل سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین جوزجانی حاکم بود و در
کثرت رعیت پروری و در شجاعت و دلاوری بی همتا بود چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید و حکم تولیخان را بوی رسانید
ملک شمس الدین ایلچی را بقتل آورده مستعد قتال گردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال شده فیمابین کارزاری عظیم
دست داد و بسیاری از سپاه و سرداران تولیخان کشته شدند و مدت هفت روز مقاتله غریب اتفاق افتاد و روز هشتم
ملک بقتل آمده مردم شهر دو فرقه شدند قومی بصلح و گروهی بجنگ مایل گشته چون قضا مبرم بود شهر را بدست
تولیخان دادند و ابواب رنج و عنا و قتل و بلا بر روی خود گشادند پس تولیخان خلق آنجا را بچهار قسمت کرده هر قسمی را بدروازه
بیرون بردند و تمامی آنها را بقتل آوردند و در تاریخ سرای منهاج مسطور است که هر دروازه ششصد هزار آدمی از دو کشته گشت
و قریب صد هزار دختر لاله عذار باسیری بردند تا روز ... غارت و قتل میکردند بعد از آن تولیخان فرمان داد که کسی را نکشند چون
هرات هزار کس باقی بود و قولی دیگر در کشتن هرات نیز هست در اظهار آن چندان نفعی نخواهد بود زیرا که مضمون هر دو قریب
بیکدیگر است تولیخان بعد از قتل و غارت فراوان حکومت آنجا را با بوبکر مرحقی و از مخصوصان خود منکتای نام ایلچی مقرر
کرده بعد از هشت روز روی توجه بصوب دیگر نهاد ابوبکر و منکتای ابواب شفقت و مرحمت بر روی خلایق مفتوح فرمودند

و بازماندگان مردم بیمامن عاطفت و حسن رأفت ایشان بر آسوده و بامر زراعت و عمارت قیام و اقدام می نمودند ناگاه خبر
ترتیب سلاح و آلات حرب مشغول میشوند چنان می نمودند که اسباب و آلات جنگ آماده میسازیم که اگر رایات
چنگیزی بطرف ... حرکت کند بامداد او پردازیم ملک ابوبکر و منکتای این خبر را باور داشته ایشان را بکار خود واگذاشتند تا اکثر قوت
تمام و شوکت مالاکلام حاصل کردند و ... و خود را برآوردند مخفی نماند چه در فتح عام هرات در مرتبه ثانی سه روایت است از
اصح روایات آنست که مولف تاریخ هرات معین الدین اسفزاری نوشته چون نوبت لشکریان چنگیزخان قلعه کالیون
که اکنون نیز بدو شهرت دارد محاصره نموده بر فتح قادر نشدند بعد از آنکه هرات را فتح کردند خبر بتو رسید که اهل هرات
سلاح نبرد مهیا می سازند حیله انگیخته غیاری فرستاده ملک ابوبکر و منکتای را کشته اهل هرات را یاغی و باغی خواستند
چون خبر بچنگیزخان رسید متعجب شد گفت که مرده ها زنده شدند ایلکدای نوئین را با هشتاد هزار سوار جرار از نواحی
غزنین حرکت فرموده و پنجاه هزار سوار و پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع نموده متوجه هرات گردیده مدت شش ماه و هفده
روز محاصره کرده از هر دو طرف مردم بسیار بقتل رسید بالاخره ذخیره محصوران بتفت و آغاز تند دشمن گردید آنگاه اهل
هرات دو فرقه شده جمعی مایل بحرب شدند عاقبت سپاه دشمن چون مور و ملخ هجوم آورده مانند زنبور قلعه را سوراخ کرده شهر را
گرفته ایلکدای فرمود تا خلایق را صغیرا و کبیرا از تیغ گذرانند و هیچ کس را سری در بدن و باری در گردن نباشد چنان کردند
عمارات و خانه و برج و باره و خندق یکجا را برابر و یکسان نمودند چنان گویند که هزار هزار و شش صد هزار و کسری بشمار آمده کشته
بودند چندین هزار دختر ماه پیکر و خورشید منظر جدا کرده با غنایم بمرکز چنگیز بود بجای تخت فرستاده و آن خطه را که از نزهت
و لطافت چون روضه ارم خرم بود ویران افتاد چون ایلکدای از شهر بیرون رفته بوادی رسید دو هزار سوار باز گردانید که اگر کسی
مخفی شده باشد بعدم آباد ارسال دارند و در این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند و بعد از سه روز نزد ایلکدای مراجعت کردند و در این
بقیه شانزده نفر در کوه و غار پنهان شده بودند نجات یافتند بعد از رفتن سپاه چنگیزی بدان ولایت شتافتند چه دیدند
در سر هر راهی مهر راه بریده گشته و در هر قدمی خون محرمی ریخته و در هر مقامی دلارامی بر خاک افتاده و در هر رهگذری دلبر روی
بر خاک هلاک نهاده مدت بیست روز از فراق احباب و اصحاب و اقربا و اصدقا ناله و زاری برآوردند شیون و سوگواری
میکردند بعد از آن در بیرون درب خوش خمام کهنه مسکن ساختند هر کسی که از چنگال اجل جان برده بود با ایشان پیوسته
تا عدد ایشان بچهل رسید آنگاه بدرون شهر آمده در مقامی لنگر انداختند و دیگر آنکه شرف الدین خطیب نام بود بر خود بزرگ
ساخته و مدت شانزده سال بعیاری و راهزنی در آن شهر زندگانی کردند و در این مدت بغیر از چهل مرد در آنجا دیاری نبود
تا آنکه اوگتای قاآن پسر چنگیزخان بر عمارت آن دیار حکم فرمود **حادثه دیگر** فتنه طاعون بود که در شهور سنه هشتصد و سی و هشت

از کمی عجب نمود و حکایت حدوث این بلیه را از نتیجه عفونت هوا و کسافت ما آورده اند واین تحقیق تتبعه ذوات فعال و قبایح اعمال شمرده اند کما قال المولوی فی المثنوی **نظم** ابر برنایه پی منع زکات وز زنا افتد وبا اندر جهات در حبیب السیر مسطور است که دران ایام کثرت و ازدحام خلایق خاص و عام چنان بود که جلگای سی فرسخ طول و چهار فرسخ عرض بنظر می‌آید که همه شهر می‌نمود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود هرآینه بود و هم از غلبه مردم که از اطراف و اکناف جمع شده بودند هرآینه هرگونه فعال ناشایست و اعمال ناپایست ظهور می‌نمود در تاریخ هرات مسطور است که دران بلیه شش صد هزار کس فوت نمودند غیر از آنکه مردم بسیار در خاک مانده غسیل و تکفین نمودند شیخ زین الدین الخوارزمی که یکی از مقبولان بود در رفع آن بلیه بسی دعا فرمود حتی گفت من جان خود را بجهت بندگان خدا فدا می‌سازم زهی جوانمردی که جان خود را در راه بندگان خدا فدا می‌سازد وبرای آسودگی خلایق خود را هلاک می‌اندازد **نظم** رحم الله معشر الماضی که بروی قدم سپردندی راحت جان بندگان خدا راحت نفس خود شمردندی آن بزرگان چو زنده می‌شوند کاش این ناکسان بمردندی و در آن اوان میرزا شاهرخ گورکان در حدود ری قشلاق کرده بود **حادثه دیگر** قتل و غارت امیر تیمور گورکان است که سبب آن ملک غیاث الدین پیر علی ولد ملک عز الدین حسین گردیده چندین هزار نفس هلاک و چندین مال بغارت رفت **حادثه دیگر** فتنه شیبک خان بن ابلیل خان از تخمه چنگیز خان بود فی شهور سنه نهصد و یست و نه بعد از فوت سلطان حسین بایقرا ظهور نمود چون شیبک خان آن ولایت را بحیطه تصرف درآورد آنچه آتش جنس و خاشاک کند او برانها آمد بار کرد **حادثه دیگر** خروج شاه اسمعیل بن سلطان حیدر صفوی است که در سنه نهصد و بیست و شش اتفاق افتاد چون بدان دیار استیلا یافت بتهمت مخالف مذهب چندین کس به بازار عدم شتافت و نهب اموال مردم که بغارت رفت **حادثه دیگر** شورش طایفه ابدالی از جماعت افغان بود که بعد از انقراض دولت صفویه ظهور نمود و در حدود سنه هزار و صد و سی و اند آن ولایت را بحوزه تصرف درآوردند بجهت مخالفت مذهب آنچه از لوازم قتل و نهب و غارت بود هیچ کوتاهی نکردند **حادثه دیگر** نادر شاه افشار است که بسبب جدال و قتال با طایفه ابدالی که اتفاق افتاد خرابی و ویرانی بسیاری بدان دیار روی نهاد و بعد از انقراض دولت نادری ایشم سپاه مخالف و مؤالف صدمات بسیاری نیز بدانجا رسید تا آنکه باز مستخلص جماعت ابدالی گردید تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است در قبضه اقتدار آن جماعت است و فی الجمله کلبه لاادی آراسته و زیر بور معموری پیراسته است اهل شهر بیشتر از ارباب خانه و بیرون در هر دروازه محله‌ای است اکثر مردم شهر شیعه مذهب و در آن سنی و شیعه مختلط مجمع خانه صد و بیست هزار ظهور دین اسلام اول کسی که منتح خراسان آمده آن ولایت را بطریق صلح فتح نمود موافق تاریخ هرات عبدالله عامر بود و چند گاه بضبط و ربط و حل و عقد آنجا اشتغال فرمود بعد از وی حکم بن عمرو الغفاری بعد از وی عبد بن

عثمان بن عفان القرشی بعد از وی عبدالله بن زیاد بعد از وی عبدالرحمن بن زیاد بعد از وی سالم بن زیاد بعد از وی عبدالله بن خازم السلمی او در زمان قتیبه بن مسلم سه سال در خراسان بود و بعد از وی امیه بن عبدالله القرشی چهار سال حکومت نمود بعد والد خود یزید را خلیفه کرد و یزید نیز برادر خود مفضل بن مهلب را خلیفه ساخت بعد از وی قتیبه بن المسلم الباهلی ده سال حاکم بود و در سنه نود و شش او را کشته بعد از وی وکیع بن سود بعد از وی یزید بن مهلب یزید بخراسان آمد اول عالم عراق بود و مدت یکماه در هرات مقام نمود و مهلب بن یزید را در خراسان عامل ساخت و او مدت شش ماه لوای حکومت برافراخت آنگاه عقبه بن الجراح الحارثی بیامد یکسال و ده ماه حکومت نمود بعد از وی عبدالرحمن بن مسلم الباهلی بدان دیار توجه فرمود بعد از وی سعید بن العزیز القرشی بعد از وی اسد بن عبدالله البجلی بعد از وی حکم بن عوانه بعد از اسد بن عبدالله السلمی بعد از وی جنید بن عبدالرحمن مری بعد از وی عامر بن الحرث المزی بعد از وی عاصم بن عبدالله العامری بعد از وی واحد بن عبدالله البجلی بعد از وی جعفر بن حنظله بعد از وی نصر بن سیار تمامی اینها عاملان خلفای اربعه ملوک بنی امیه بودند آنگاه ابومسلم مروزی خروج نموده خلافت را از خاندان امویه بآل عباس متعلق کردانید و مؤسس اساس دولت بنی عباس گردیده نام و آوازه ایشان از سپهر برین گذرانید آخر والی هرات که از جانب امویه بود ابراهیم بن حارث الخنع بود بعد از وی نهار بن عبدالرحمن العادی حکومت نمود و دولت بنی امیه از خراسان بلکه از ایشان منقرض گردید و سلطنت آن گروه بنهایت انجامید پوشیده نماند که از اوان خروج ابومسلم تا این زمان ولاة هر در آن ولایت بودند اکثر ایشان در کمال استقلال ایالت و حکومت نمودند بر نوجهی که تخت معاد ایشان از اولاد معاذ بن مسلم بعد از ایشان بطاهریان منتقل گردید بعد از ایشان بصفاریان رسید بعد از ایشان سامانیان حکومت یافتند بعد از ایشان بغوریان بوان ولایت شتافتند بعد از ایشان بآل سبکتگین انتقال نمود و بعد از ایشان بسلجوقیان متعلق بود بعد از ایشان بدست غوریان افتاد بعد از ایشان حکومت خوارزم شاهیان روی داد بعد از ایشان چنگیزیان مستولی شدند بعد از ایشان با مغولان چوک کرت بدانجا آمدند بعد از ایشان گورکانیان تحکم فرمودند بعد از ایشان چندی طایفه اوزبکیه ضبط و ربط نمودند بعد از ایشان نوبت سلاطین صفویه رسید بعد از ایشان بطایفه ابدالی منتقل گردید و آنگاه بدست نادر شاه افتاد بعد از وی باز به ابدالی تعلق گرفت و تا حال در سنه هزار و دویست و سی و هفت است بحوزه تصرف ایشانست **در ذکر طوایف ملوک که دران دیار بکام کامرانی نشستند** از برای روشن‌سازان دهر پوشیده و مستور نماند که در بعضی کتب تواریخ بنظر رسیده که بعد از اعلام دین اسلام والیان خراسان در اکثر زمان در دیار هرات ساکن می‌بودند و نوبت

دکامرانی ایشان بملاد دیگر از سال میسر نمودند بعد از ظهور دین مبین نخستین طایفه که ایشان را شمرده‌اند در عظمت و وسعت آن کمی بوقر بکار آوردند ملوک طاهریان بودند و ایشان پنج نفر بودند و مدت پنجاه و سه سال حکومت نمودند اول ایشان **طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی بود** و بحکم مامون بن هرون عباسی یکسال و نیم حکومت نمود مؤلف روضة الصفا آورده که طاهر بصفت شجاعت و علو همت موصوف بود و در ملازمت مامون خدمات پسندیده نموده چنانچه بر عسکر محمد امین علی بن عیسی را در نواحی ری شکست داد آنگاه متوجه بغداد گشته محمد امین را گرفته بدار الآخرت عدم فرستاد و چون مامون از مرو بدار السلام بغداد شتافت طاهر در سلک مقربان او انتظام یافت روزی مامون بشرب خمر مشغول بود که طاهر بمجلس درآمد مامون حسین شرابدار را فرمود کاسه چند بطاهر داد در این اثنا گریه عظیمی بمامون افتاد طاهر عرض کرد یا امیرالمؤمنین سکون در تصرف زمان است سبب گریه چیست بود مامون سخن مناسب وقت تقریر نمود اما چنان گریه بر وی غلبه کرد که طاهر را دیگر مجال سوال نماند طاهر خود را با هزار ترس و بیم بخانه رسانده یکی از مقربان حسین شرابدار را طلبیده مبلغ دویست هزار درهم باو داد که نزد حسین برده او را بدان وادار که از مامون سبب گریه را معلوم نماید خادم آن وجه را بنظر حسین رسانیده چگونگی را تقریر نمود روز دیگر که مامون از حسین شراب خواست گفت والله شراب نمیدهم تا خلیفه موجب گریه دیروز بامن نگوید مامون گفت ترا با مثال این امور چه کار است حسین عرض کرد که این گستاخی بسبب اغراضی است که از گریه خلیفه بر من مستولی گشته مامون بعد از وصیت در کتمان گفت هرگاه که چشم من بر طاهر افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر می‌آید خود را از گریه نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت را بطاهر رسانید طاهر از مامون بغایت ترسیده نزد احمد بن خالد وزیر که دوستی فیمابین بود رفته و صورت واقعه را بیان نموده و آنگاه درخواست کرد که نزد خلیفه نوعی نماید که حکومت خراسان متعلق بدو گردد احمد رفته از غضب خلیفه مصون ماند در قبول مطلب نمود چون بملازمت مامون رسید پریشانی احوال خراسان را عرض رسانیده مامون گفت مصلحت چیست جواب داد که طاهر بامور مملکت دانا و بر احوال رعیت بینا است مامون گفت از وی امین نتوان بود و وزیر عرض کرد هر مخالفت که از طاهر ظاهر شود من بتدارک قیام نمایم مامون راضی شده احمد منشور ایالت خراسان بنام طاهر نوشت و طاهر بخراسان رفته بعد از یکسال و نیم روز جمعه از جمعات بر منبر رفته نام مامون را از خطبه بینداخت و خطبه بنام یکی از اولاد امام موسی علیه السلام خواند و در همان شب بگاه رفته علی الصباح اوراحمد یافتند گویند پرسش علی از زوال او آگاه گشته همان شب مرد را خبر کرد و نقل است که طاهر را از ایام آن ذوالیمینین می‌گفتند که چون با حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا بیعت بکرد گفت دست راست من بیعت

مامون مشغول است و دست چپ با حضرت بیعت کرد گفت لیس باری که در بیعت امام مشغول گشت او را یمین برزول گفت از این سخن او را ذوالیمینین لقب کرده **طلحه ابن طاهر** چون خبر فوت طاهر با مامون رسید فی شهور سنه دویست و نه جهت طلحه مثال و خلعت ارسال کردانید و او بموجب فرمان مامون در ولایت خراسان بر سریر حکومت تمکن یافت در زمان او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بجنگ او شتافت بعد از وقوع حرب حمزه را منهزم کردانید و بدار الملک خویش باز گردید فی شهور سنه دویست و سیزده بدار الملک عدم خرامید بعد از وی پسرش علی قائم مقام پدر شده در نواحی نیشابور در جنگ خوارج بقتل رسید **عبدالله ابن طلحه** در زمان وفات برادرش در حدود دینور اقامت داشت و بامر مامون بدفع بابک خرمدین همت میگماشت مامون ضبط خراسان را اهم دانسته عبدالله بصوب خراسان نامزد کردانید و او بخراسان آمده در معموری بلاد و رفاه عباد سعی موفور بظهور رسانید و عبدالله تا زمان خلافت واثق در کمال استقلال حکومت نمود گویند وی نیشابور را دار الملک فرمود مدت ایالتش هفده سال بود **طاهر بن عبدالله** بعد از فوت پدر فی شهور سنه دویست و چهل و چهار عزت بر مسند ایالت نهاد و بعد از فوت واثق متوکل بجهت او منشور مجددی فرستاد وی تا زمان خلافت مستعین حکومت داشت و هم در اوان محمد مستعین لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت **محمد ابن طاهر** چون پدرش وفات یافت بفرمان مستعین بامارت خراسان شتافت وی بفضل و آداب موصوف و بلهو و لعب بغایت مشعوف بود بدین جهت بامور مملکت و سپاهی و رعیت اشتغال نمی‌نمود لاجرم یعقوب بن لیث در ولایت سیستان قوی شده بطرف هرات لشکر کشیده آن ولایت را از عاملان محمد مستخلص کردانید و چون از فتح نیشابور دار الملک طاهریان بود نیشابور را گرفت و آبروی دولت طاهریان را بر خاک مذلت ریخت آخر الامر یعقوب بن لیث دست تصرف محمد را از امور مملکت کوتاه کردانید و دولت طاهریان بنهایت انجامید **ذکر ملوک کرت** بر ضمیر صاحبان خبر و واقفان سیر مخفی و مستتر نماند که ملوک کرت هشت نفر بودند و مدت یکصد و چهل سال حکومت نمودند بعضی گویند صد و سی سال نسب ایشان بسلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی میرسد و از طرف مادر بملوک غوری می‌پیوندد **نخستین ایشان ملک شمس الدین محمد ابن ابوبکر بود** از نژاد سلطان سنجر بن ملکشاه است اکثر مورخان برآنند که ملک شمس الدین دختر زاده ملک رکن الدین است و نسب رکن الدین بعز الدین عمر مرغنی منتهی می‌شود و عز الدین در سلک بنی اعمام سلطان غیاث الدین میگردد چون رکن الدین علامات اقبال در ناصیه احوال نبیره‌اش مشاهده فرمود همگی همت خویش در تربیت او مصروف می‌نمود ملک شمس الدین محمد در اندک مدتی بوفور فضل و کمال و شجاعت و سخاوت از سایر ارباب شوکت و اصحاب حشمت ممتاز و مستغنی

٢٣٢ کرده و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق بدرجه اعلا و مرتبه قصوی رسیده در وقت استیلای چنگیزخان ملک رکن
الدین پیر یرلیغ فرستاده حکومت غور و توابع آن دیار بر وی مسلم داشت و ملک آنگاه لوای عزیمت بطرف
اردوی چنگیزی برافراشت ملک شمس الدین محمد را همراه برده اشت و ملک شمس الدین از حضرت ... بر پای ساوری بیان
چنگیزی وقوف کامل حاصل گردانید در نزد امرا و ارکان چنگیزخان اعتبار تمام بهم رسانید و در شهور سنه ششصد و
ملک رکن الدین وفات نمود و ملک شمس الدین بعد از فوت جد بنابر حوادث روزگار رخ عزیمت از راه ...
فرمود اتفاقا در یکی از معارک حرب که قاآن را با مخالفان میبود ملک شمس الدین آثار شجاعت و مردانگی در آن جنگ
بظهور رسانید لهذا ملحوظ نظر عنایت شاهانه گردیده مملکت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان
بدو مفوض گردانید ملک هم اجتهاد نموده هرات را دار الملک ساخت و در آنجا عمارات نیکو و باغات ...
طرح انداخت و در معموری شهر و آبادی ولایت جد تمام و جهد لا کلام می نمود و در تنظیم مملکت و رعایت رعیت مساعی
جمیله ظاهر میفرمود و آنگاه سیف الدین ملک غرجستان و نصیر الدین حاکم سیستان را دستگیر کرده بقتل آورد و قلعه
... که در غایت متانت و حصانت بود مسخر ساخت و بعد از فوت هلاکوخان بملازمت اباقا خان شتافت بنابر اظهار
مروت اکثر از اهل شهر برجوع خاطر خود طلبید و علم یافت بعد از آن او را اجازت داده بمقر خویش خرامید و بامر رعیت
پروری و عدالت گستری مشغول گردید چون در سنه ششصد و شصت و هفت براق خان جهت تسخیر خراسان از آب آمویه
گذشته ملک شمس الدین طوعا او کرها بملازمتش رسیده بعد از ... براقیان پسندیده خاطرش گردیده
عنان مراجعت بجانب ... گردانید چون براقیان از لشکر اباقا خان منهزم شدند بعضی از امرا ... وجود شان
در جهان مباد در حضرت اباقا خان ملک را اعانت کردند که او در تقویت براق خان ساعی بود و ازین سخن مزاج سلطان
بروی متغیر شده باحضار ملک یرلیغ خاقانی صدور یافت ملک شمس الدین ... بولایت خود ... باستمالت ...
بملازمت شتافت چنانچه مرضی خاطرش بود از پادشاه ندید و مدتها میان خوف و رجا اوقات گذرانید تا آنکه
در شهور سنه ششصد و هفتاد و شش بشربت مسموم رخت هستی بملک آخرت کشید و در تبریز مدفون گردید
مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گفته نظم ... سال ششصد و هفتاد و شش به شعبان ؛ قضا ز صحفه دوران
چو حرف ... بنام صفدر ایران محمد کرت ؛ برآمد آیه والشمس کورت در حال ملک رکن الدین بن
ملک شمس الدین محمد ... ملک شمس الدین کهین مشهور بود بعد از پدر در اردوی اباقا خان بسعی و اهتمام ...
... اباقا خان او را با طبل و علم بهرات ارسال فرمود و ملک

۳۴۰

٢٣٣ بهرات رسیده باندک زمانی آن ولایات را معمور و آبادان ساخته و در سنه ششصد و هشتاد و نه رایت عزیمت بصوب
غور افراخت و قلاع و بقاع آن دیار ... و چند ماه ... در کمال اقتدار بسر برده و در سنه ششصد و
هشتاد بطرف قندهار لشکر کشیده آن مملکت را جبرا و قهرا مطیع و منقاد گردانید بعد از فوت اباقا خان ولدش علاء الدین
بحکومت هرات که گذاشته و قلعه خیسار رفته هم در اثنای شهور سنه هفتصد و پنج علم عزیمت بعالم دیگر برافراخت مولانا
حکیم الدین غوری در تاریخ وفات او گفته شعر روز یکشنبه از صفر ده و دو ؛ سال هجرت رسیده هفتصد و پنج ؛
شمس الدین کرد خسرو آفاق ؛ شد بفردوس ازین سرای سپنج ملک شمس الدین بن ملک رکن الدین از جودت حال
بهنر و کاردانی موصوف بود و در شجاعت و پهلوانی از اقران خود قصب السبق میربود و در نظم و نثر دانش و اعلا از ابنای
ملوک امتیاز داشت ... استمالت و عطوفت کرده جهت تربیت او ... در آن اوان که ملک
رکن الدین منزوی بود ملک فخر الدین ترک ادب جسارت نموده پدر را از او رنجیده ... ملک با خواص خود مدت سه سال
در محبس ... بود تا در سنه ششصد و نود و سه فرصت یافته خود را خلاص کرده بنیده هم در آن قلعه متحصن گردید هرچند پدر او را
استمالت داد و پیغامها فرستاد او بر قول پدر اعتماد نکرد امیر نوروز نیک که در آن زمان رتق و فتق مهمات غازان خان
بود در استخلاص ملک فخر الدین کلمه چند بقلم آورده بخدمت ملک رکن الدین ... متمسک گشت چون مبالغه
امیر نوروز از حد اعتدال درگذشت ملک رکن الدین بعهد و پیمان او را از قلعه بزیر آورده بخدمت امیر نوروز فرستاد
چون ملک بملازمت امیر رسید امیر او را بانواع اعزاز معزز گردانید تا آنکه برادرزاده خود را ... در حبالش کشید و کیفیت
قابلیتش را بعرض غازان خان رسانیده با طبل و علم بطرف هرات روان کردند ملک فخر الدین بعظمت تمام بدان ولایت
درآمده باستمالت لشکر و رعیت پرداخت و در عدل و انصاف کوشیده آثار رعایت معمور ساخت قلعه اختیار
الدین که متصل بدیوار شهر هرات است او طرح انداخت الا آنچه از کتب تواریخ معلوم میشود ملک فخر الدین مردی ...
... بود و در پاس حقوق هیچگونه ملاحظه نمی نمود چنانچه در ششصد و نود و نه امیر نوروز از سیاست غازان خان
بدو پناه برده و او حقوق تربیت امیر را مهمل نهاده ... غازان خان سپرد تا بقتل آورد و دانشمند
بهادر که در زمان سلطنت اولجایتو سلطان بجانب هرات لشکر کشیده بشمشیر غدر محمد سام ... ملک فخر الدین
در قلعه اختیار الدین کشته گشت و فتنه عظیم ظهور یافته چندین هزار کس در آن حادثه درگذشتند خود نیز در سنه
هفتصد و شش در ... درگذشت ملک غیاث الدین بن ملک رکن الدین در آن اوان که امیر دانشمند بهادر بخراسان
آمده متوجه هرات بود بنابر آزاری که از برادران در خاطر داشت باردوی اولجایتو سلطان عزیمت نمود و بعد از فوت برادر ...

٢٣٤ سام را که در شهر ... با خیانت و عدم ... با طبل و علم بصوب هرات فرستاد و ملک بدان ولایت درآمده جمهور خلایق را نوید
عدل و انصاف داد و بعد از چندگاه بنابر سعایت امرای خراسان اولجایتو سلطان وی را طلب نمود و مدت چند سال در اردو
سرگردان و پریشان حال بود تا آنکه در سنه هفتصد و پانزده مرخص شده بهرات مراجعت نمود و در ترویج شریعت غرا و تقویت
جناب نجابت مساعی بود و در تعمیر بقاع خیر مبالغه تمام میفرمود در سنه هفتصد و بیست و یک ... توفیق حج اسلام دریافت
روضه خیر الانام دریافته بعد از مناسک حج و زیارت در رمضان ... شتافت و در رجب از سلطان
ابوسعید خان و امیر چوپان نوازشها یافت چون امیر چوپان از سلطان ابوسعید خان گریخته در سنه هفتصد و بیست و هشت بهرات
آمده پناه بدو برد و ملک غیاث الدین با امیر چوپان همان کرد که برادرش ملک فخر الدین با امیر نوروز کرده بود امیر چوپان را با یک
پسرش بحکم سلطان ابوسعید خان بکشت و دست او را بهمراه نزد سلطان ... فرستاد و در هفتصد و بیست و نه ...
شده وفات یافت ملک شمس الدین بن غیاث الدین بعد از فوت پدر باتفاق اعیان هرات بر مسند
ایالت نشست و ابواب جور و اعتساف بر روی خلایق ببست و دست عدل ... تاریخ جلوسش خلد ملکه
اتفاق افتاد ... مدام اوقات شغف تمام بودی چنانکه مدت ده ماه حکومت نموده روزی هشیار نبود بر ارباب
فطانت ظاهر است که ازین شبانه و صبوحی بامداد و خواب چاشت چه نظام گشود و در سنه هفتصد و سی در هرات انتقال
نمود ملک حافظ بن ملک غیاث الدین بعد از برادرش بر مسند حکومت جلوس نمود و او جوانی خوب صورت
و خوش نویس بود در زمان ایالت او غوریان بر ملک استیلا یافته بی استصواب ملک مهمات را فیصل میدادند بران مهم
راضی نشده در سنه هفتصد و سی و دو ملک را بعالم بقا فرستادند ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین شهریاری
بود بصفت نصفت و رعیت پروری موصوف و بوفور جلادت و سرافرازی معروف و تقویت شریعت غرا
... همت مقصور بخدمت و تربیت مشایخ و افاضل در تواریخ مسطور است که ملک معز الدین حسین
بعد از کشته شدن ملک حافظ حافظ ملک و مال گردیده و با وجود صغر سن برای پیر و بخت جوان ... مطیع و منقاد
گردانید چون در سنه هفتصد و سی و شش سلطان ابوسعید بجهان جاوید شتافت و اختلال تمام باحوال بلاد عراق و خراسان
و سایر بلدان راه یافت ... روی توجه بجلبه هرات نهادند و ملک
همگان را در ظل حمایت خویش جای داده و ابواب انعام و اکرام بر روی ... گشاد مولانا سعد الدین تفتازانی کتاب
مطول بنام وی مزین ساخت چون امرای خراسان طغا تیمور خان را بر سریر خانیت نشاندند ملک بایشان در سرانجام
مهام هرات و مضافات آن تمکین نداد و خطبه بنام خویش خواند و در سنه هفتصد و چهل و سه با امیر وجیه الدین سربدار

مقابله

٢٣٥ مقابله نموده ظفر یافت و در سنه هفتصد و پنجاه و نه ... محمد خواجه ... شتافت و در آن محاربه ...
کشته شدند لهذا لوای دولت ملک حسین روی بارتفاع نهاد و مدت سی و نه سال در کمال استقلال حکومت کرد و در سنه
هفتصد و هشتاد و یک روی توجه بعالم آخرت آورد و در تاریخ وفات او گفته اند رباعی تاریخ وفات شاه اسلام پناه
سلطان جهان معز دین ظل الله ؛ چون برخوانی ز ثالث ... معلوم شود ... ملک غیاث الدین
پیر علی بن ملک معز الدین حسین بعد از فوت پدر در بلده هرات لوای حکومت برافراخته و خطه سرخس را بموجب
وصیت پدر به برادر خود ملک محمد مسلم داشت و چندگاه میان ایشان موافقت بود آخر الامر بنابر فساد اهل فساد ملک
محمد به برادر بزرگ خود عصیان ورزیده لهذا ملک غیاث الدین بالشکر کین متوجه سرخس گردید ملک حصاری شده
بعد از امتداد محاصره ... لاجرم ملک غیاث الدین عنان مراجعت بطرف هرات گردانید و میان برادران
هم بصلح انجامید چون در زمان او خواجه علی مؤید در سبزوار شعار مذهب امامیه ظاهر می نمود و ... روی زر را باسامی ائمه معصومین
مزین میفرمود بعضی فقهای حنفی مذهب فتوی نوشته بعرض ملک رسانیدند که دفع شیعه بر ملک واجب است
بنابران امیر چند سال متعاقب لشکر بنیشابور که در تصرف خواجه علی مؤید بود کشید و از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر
و ولایت آنچه بود بظهور رسانید و در نوبت سیم ... بیشتر مبالغه نموده غلات مسلمانان را چرانیده و باغات را با زمین
هموار کرده کاریزها را انباشت عجب تر آنکه ازین حرکات نا ستوده ثواب امل میداشت در مطلع سعدین مسطور است
هنگامی که ملک در ظاهر نیشابور نشسته تخریب و تحریق ... میفرمود یکی از اهل رساتیق بنظرش درآمده او را پیش طلبید و
فرمود که ای مرد بنای مسلمانی بر چند چیز است آن مرد بتامل جواب داد که بمذهب ... ملک بر سه چیز غلات مسلمانان چرانیدن
و کاریزها انباشتن و درخت انداختن ملک از شنیدن این سخن منفعل گشته مراجعت نمود و در سنه هفتصد و هشتاد و
هفت نوبت دیگر بنیشابور آمده آنجا را مسخر فرمود و در ... با امیر تیمور در مقام اخلاص برآمده پسر خود پیر محمد را بملازمت
صاحبقران فرستاد و امیر صاحبقران ... پیر محمد را بعنایات شاهانه نواخته و خواهرزاده خود را باو تزویج فرمود
چون امیر در سنه هشتاد و دو بر فتح خراسان همت گماشت ملک غیاث الدین الطاف شهریاری را معدوم انگاشته
لوای مخالفت برافراشت بعد از سه چهار روز دانست که با لشکر امیر مقابله نتواند نمود در سنه هشتاد و سه پای تضرع
و نیاز از شهر بیرون آمده بخدمت شتافت و امیر صاحبقران او را بعواطف پادشاهانه دریافت و بدستور سابق
ایالت هرات بوی مسلم داشت و لوای مراجعت بصوب سمرقند برافراشت و در هشتاد و چهار نوبت دیگر عزیمت
کشور بطرف ایران شتافت چون در غیبت امیر از ملک حرکات نالایق ناستوده ظهور یافته بود در وقت معاودت

او را با اولاد و اقربا مقید نموده با ماوراء النهر برد و در سنه هفتصد و هشتاد و پنج روزنامه حیات او و سایر اولاد و اتابکان(?) کرت از
صفحه روزگار سترده و دولت آنطایفه انقراض یافت

ذکر ملوک گورکانیه

بر ضمیر منیر کشورگشایان ملک اقتدار
پوشیده نماند که ملوک گورکانیه منشعب به دو فرقه بوده‌اند در ممالک ایران و توران سلطنت کرده‌اند و فرقه در کشور هندوستان
پادشاهی نموده‌اند **نخستین ایشان امیر قطب الدین(?) تیمور** پادشاهی عظیم الشان و خسروی صاحب قران بوده و در جهان
گیری و جهانداری سلاطین روزگار و شهریاران گردون اقتدار برابری نمیشود و اکابر مورخان صاحب سخن(?) ... آرائی و کشورگشائی و در صولت و جهانگیری و شجاعت و دلیری نظیر اسکندر و چنگیز خان گفته‌اند و در بیان حالات او
تصنیفات ساخته‌اند و وقایع آن خسرو کشورستان مجلدات پرداخته‌اند نسب امیر صاحب قران بدین موجب است
امیر تیمور بن طرغای بن برکل بن ایلنگیز نویان بن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوجین بن ایردمچی برلاس بن قاچولی
بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر بن قایدو خان بن دوتومین خان بن بوقا بن بوذنجر بن الانقوا(?) نسب صاحبقران
و نسب چنگیز خان در تومنه خان که جد چهارم چنگیز خان است و جد نهم صاحبقران است بهم می‌پیوندد و آباء و اجداد صاحبقران
و خواقین چنگیزیه همواره صاحب حشمت بوده‌اند و امارت لشکر و حکومت کشور نموده‌اند امیر قراچار نویان که جد پنجم
صاحبقران است در زمان خاقان جغتای خان بن چنگیز خان منصب امیر الامرائی بدو مفوض بود و ضبط لشکر و نسق [...]
قراچار می‌نموده مدت [...] سال زندگانی یافت و در سنه هفتصد و [...] بعالم جاودانی شتافت امیر [...]
پنج و بیست(?) شعبان سنه هفتصد و سی و شش در ظاهر بلده کش از بلاد ماوراء النهر از مبدای عدم بفضای وجود جلوه نموده در آن
سال سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده که آخر ملوک چنگیزیه در ایران بود بجهان جاودان انتقال فرمود و در آن وقت
قزان خان از نسل جغتای خان پادشاه ماوراء النهر بود بسبب ظلم و ستم [...] و لوای جور بر آسمان می‌افراشت امیر قزغن
که یکی از امرای معدلت پیرای بود بر او خروج نموده در سنه هفتصد و چهل و هفت ویرا از میان برداشت چون بسبب
دولت چنگیزیه فتور راه یافت عزل و نصب او بدست امرای بود امیر قزغن دانشمندچه اغلان را بخانیت نصب نمود بعد
دو سال او را شکار کرده بیان قلی اغلان را از نسل جغتای خان نصب کرده ممالک ماوراء النهر بمعدلت امیر قزغن روی
بمعموری و آبادی آورد چون دوازده سال دیگر او را حکومت بالاستقلال میسر گشت در سنه هفتصد و پنجاه و نه در شکارگاه
بقتل یکی از نزدیکان خود درگذشت بعد از آن ولدش میر عبدالله مدت یکسال حکومت کرد بیان قلی خان را بجهت غرضی
که با حرم او داشت بقتل آورد و تیمور شاه اغلان را بپادشاهی برداشت و امرای ماوراء النهر با وی نساختند در سنه هفتصد و شصت
او را از میان برانداختند بعد از این در ممالک توران هرج و مرج تمام ظهور نمود هر امیری نغمه دعوی انا و لا غیری بزبان گشود

درخلال این احوال تغلق تیمور خان از نژاد جغتای خان که باستقلال فرمانده ولایت جته بود باستجماع عسکر فرمان داده در سنه
هفتصد و شصت و یک با شوکت هرچه تمامتر روی بتوران نهاد و اکثر امرای عظام بخدمتش پیوستند و کمر اطاعت بر میان
بستند پدر امیر صاحب قران درین سال وفات یافت و امیر [...] ابن امیر قزغن را بنکاح خویش درآورده در
آن وقت از سن امیر بیست و چهار سال گذشته بود و درین هنگام بخدمت تغلق تیمور مشرف گشت چون آثار دولت از جبین
او ظاهر و علامات سلطنت از ناصیه حالش باهر بود لاجرم امیرزاده را [...] تغلق تیمور خان اکرام کرده مراسم احترام بجای
آورده ایالت ولایت کش و توابع آن را که تعلق باقوام وی داشت بامیر تفویض نموده و ابواب لطف و احسان بر روی
روزگار امیر گشود ابتدای [...] امیر کشورگشای درین اوان اتفاق افتاد و چون لشکر تغلق تیمور خان عنان توجه بصوب [...]
نهاد امیر حسین بن مسلا که برادرزاده(?) امیر بود حاکم توران گردید بسبب خویشی در زمان او با علاء درجه امارت رسید امیر تیمور و امیر حسین
مدتها در دولت و نکبت باهم می‌بودند و ابواب مرافقت و مصادقت بر روی یکدیگر میگشودند تا آنکه میان امیر و امیر حسین مخالفت
وقوع یافت امرای توران جانب امیر گرفته امیر حسین را در شهر بلخ بحکم امیر [...] شتافت در سنه هفتصد و هفتاد
امیر تیمور نافذ الفرمان جمیع بلاد توران گردید و سیورغتمش خان را از تخمه جغتای خان بخانیت نصب گردانید بعد از آن [...]
دولت و اقبالش تزاید گرفت و چمن جاه و جلالش یوماً فیوماً طراوت پذیرفت بهر دیار که توجه نمود آن ولایت را گشوده و با هر [...]
که مصاف داد خاندان خصم از گیتی برافتاد و بهر معرکه روی آورد و در آن معرکه شکست خورد مدت سی و شش سال تمام ممالک
توران و ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و هندوستان و عراقین و فارس و کرمان و مازندران و آذربایجان
و دیار بکر و خوزستان و روم و شام و گرجستان مسخر ساخت و بالبسیاری از قلاع و بقاع کشاده سلاطین این ممالک را
تمام برانداخت حکومت این کشورها به پسران نامدار و نبیرگان عالی مقدار و امرای عظیم الاقتدار تفویض فرمود در سنه هفتصد
هشتاد و نه در اصفهان بجهت مخالفت هفتاد هزار کس قتل نمود چون توقتمش خان پادشاه دشت قپچاق که از تربیت
یافتگان صاحب قران بود کفران نعمت کرده مخالفت ورزید امیر دو نوبت بقصد او بدشت قپچاق که طولش هزار
فرسنگ و عرضش شش صد فرسنگ است لشکر کشید در هر دو نوبت با توقتمش خان مقاتله نموده مظفر گردید چند مرتبه
بولایت گرجستان رفته و با کفار آنجا بار جنگ کرده بر ایشان جزیه تعیین نمود و چندین هزار [...] را اسیر
فرمود چون در سنه هفتصد و نود سیورغتمش خان جهان فانی را [...] پسرش سلطان محمود خان بحکم امیر صاحبقران
بر سریر خانیت برنشست در نوبت آخر سنه هفتصد و نود و نه که بایران توجه نمود در قراباغ آذربایجان قشلاق فرمود و در سنه
هفتصد و نود و سه [...] مسخر کرد و جمیع بلاد شام را بحیطه تصرف درآورد و چندین امرای بزرگ آن ولایت بحکم او

بقتل رسیدند و چندین هزار دختران و پسران خورشید منظر اسیر کردند و آن دیار بجاروب نهب و غارت مصفا یافت
و سلطان فرج فرمان فرمای مصر منهزم گشته بجانب مصر شتافت نقود و اجناس از حد افزون و امتعه و اقمشه از حساب
بیرون بدست عساکر منصوره افتاد و در همین سال بسبب مخالفت اهل بغداد امیر صاحب قران بدان صوب عزیمت
نموده بقتل عام آن دیار فرمان داد و درین سال امیر کشورگیر قشلاق را در قراباغ اختیار نمود و در سال دیگر بسفر روم
روم توجه فرمود و در سنه هفتصد و نود و چهار در حدود انگوریه با سلطان ایلدرم بایزید قیصر روم مصاف داده قیصر
بدست امیر صاحبقران افتاد لشکر قیامت اثر جغتای بر تمام ممالک روم مستولی شدند و از مراسم قتل و غارت هیچگونه
قصور نکردند امیر قریب یکسال و نیم در روم لنگر اقامت انداخت و خاندان بزرگ و دودمان سترگ آنجا را برانداخت
و در آن اوقات سلطان محمود خان و سلطان ایلدرم بایزید [...] وفات یافتند و از این [...] جهان خانه رسته
بسرای جاودانی شتافتند در سنه هفتصد و نود و پنج بآذربایجان مراجعت نمود و قریب یکسال و نیم در آذربایجان
و عراق توقف فرمود و سلاطین اطراف از گیلان و مازندران و سایر ممالک بخدمتش روی نهادند و بعضی دیگر پیشکشهای
لایق فرستادند پادشاه مصر وجوه دنانیر و دراهم را بنام صاحبقران مزین ساخته بخدمتش ارسال داشت و در
حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و کرماً خطبه باسم سامیش خواندند در سنه هفتصد و نود و شش ملوک مازندران و آل
مظفر و سایر حکام را برانداخت و در سنه هفتصد و نود و هفت از راه خراسان متوجه ماوراء النهر شده طوی
بزرگ ساخت از آنجا بعزم تسخیر ممالک ختای و ولایت اترار رسید در زمستان در شب هفدهم شعبان از آنجا
متوجه عالم آخرت گردید یکی از فضلا گفته **نظم** سلطان تمر آنکه چو او شاه نبود ؛ در هفتصد و سی و شش درآمد بوجود
در هفتصد و هشتاد و یک کرد خروج ؛ در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود ؛ نعش او را از اترار بسمرقند نقل نمودند و در گنبدی
که جهت خود ترتیب داده بود دفن کردند امیر صاحب قران با وجود که اکثر اوقات با مور جهانگیری و تنظیم ولایت
ستانی اشتغال داشت دقیقه از مراسم تعظیم علما و تکریم سادات مهمل و معطل نمیگذاشت و همواره بر عتبات
مشایخ عظام و عرفای عالیمقام همت میگماشت و تخم محبت و مرحمت بر دلهای [...] و گوشه نشینان میکاشت
پیوسته طلب همت از باطن فیض مواطن ایشان درخواست می‌نمود و بخدمت لازم السعادت [...] حاضر
میگردید و ارادت تمام بخدمت مشایخ کرام ظهور میرسانید در بندگی شیخ زین الدین تایبادی اخلاص تمام میورزید
و جوشن دعای گوشه نشینان و فقیران می‌پوشید و در صف اعدا [...] و دولت میکوشید لاجرم بفردوس مراد هم
آغوش گشت و صیت صلابتش(?) [...] درگذشت امیر چهار پسر نامدار داشت **اول** امیر غیاث الدین جهانگیر

در اوایل سلطنت پدر در سنه هفتصد و هفتاد و شش علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و از او پسری نماند **دوم** محمد سلطان
که امیر او را ولیعهد کرده بعد از فتح روم در شعبان در سنه هشتصد و پنج در روم وفات نمود **سیم** پیر محمد بعد از فوت
برادرش ولایت عهدی بدو مفوض گشت امیر در حال احتضار امرائی که در خدمتش حاضر بوده‌اند باطاعت و سلطنت او وصیت
نمود پیر محمد از آن هنگام حاکم زابل(?) و کابل و قندهار بود تا آنکه در سنه هشتصد و نه پیر علی که یکی از امرای
او بود کشته گشت **چهارم** معز الدین عمر شیخ که حکومت فارس داشت در زمان پدر در سنه هفتصد و نود و شش
در پای قلعه [...] بدرجه شهادت رسید درگذشت بعد از آن امیر تیمور جای او را به پسرش پیر محمد بن عمر شیخ داد
ششم جلال الدین میرانشاه [...] که عبارت از آذربایجان بوده باشد تا حدود روم و شام بدو
عنایت کرده بعد از پدرش در سنه هشتصد و ده در محاربه قرایوسف ترکمان کشته گشت چنانکه در ذکر قرایوسف احوالش
درگذشت **هفتم** معین الدین شاهرخ سلطان شرح حال او اینجا گفته میشود **میرزا سلطان شاهرخ ابن امیر تیمور**
پادشاه متشرع پرور مروت شعار و شهریار عدالت گستر فتوت دثار بود و در تقویت دین مبین و ترویج شرع
سید المرسلین و تعظیم سادات و تکریم عرفا و معرفت سمات سعی بلیغ می‌نمود و در ادای فرایض و سنن و نوافل
مداومت و مواظبت در هر حال میکرد و در خیرات و مبرات و تعیین مدارس و طلبه علوم و خانقاه و تبجیل مشایخ
بجای می‌آورد و بصفت رعیت پروری و عدالت گستری موصوف و بحلم و شجاعت و صلابت معروف بود در سنه
هفتصد و نود و نه بحکم امیر صاحبقران بر مسند حکومت خراسان قدم گذاشت و بعد از فوت امیر [...] بالاستقلال
لوای سلطنت برافراشت برادرزاده‌ها که در اطراف ایران و توران لوای حکومت افراخته در مقام مخالفت بوده
و در هر ولایتی طریق عناد و استبداد میپیمودند کرات و مرات جنگ کرده ایشان را بعد از فرصتی بعضی [...]
شده و برخی باطاعت و انقیاد آمدند آن پادشاه بر تمامت ممالک ایران و توران که در تصرف گماشتگان
امیر بود استیلا یافت و سه نوبت بقصد استیصال امیر قرایوسف ترکمان و پسران او بسمت آذربایجان شتافت
در نوبت اول و ثانی بعد از فوت امیر قرایوسف در آن اثنا واقع شده بود با امیر اسکندر و میرزا جهانشاه
پسران امیر قرایوسف مقاتله نموده غالب آمد و در نوبت سیم میرزا جهانشاه در مقام اطاعت و انقیاد درآمده
بخدمتش رسید چون امیر اسکندر از توجه میرزا شاهرخ خبر یافت بجانب روم منهزم گردید میرزا شاهرخ حکومت
آذربایجان را بمیرزا جهانشاه مسلم داشت و مملکت فارس را بکفایت میرزا پیر محمد بن عمر شیخ گذاشت
دار الملک اصفهان را بمیرزا رستم بن عمر شیخ تفویض نمود و بلده همدان را بمیرزا اسکندر بن عمر شیخ مرحمت

فرمود بعد از چندگاه میرزا پیر محمد برادر بعضی از ملازمان خویش بقتل رسید و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر
با هم مخالفت کرده فتنه ظاهر کردند میرزا اسکندر چندی طرح سلطنت انداخت و با میرزا شاهرخ مخاصمت کرد
مخالفت ظاهر ساخت بعد از انهزام از میرزا شاهرخ برادرش میرزا رستم او را میل کشید و چون همچنان فتنه
بکرد و لغو نموده میرزا رستم بقتل رسید میرزا شاهرخ در سنه هشتصد و پانزده ولایت فارس را به میرزا
ابوالفتح ابراهیم سلطان شفقت نمود و امور مملکت و نظام رعیت بوجهی منضبط و نسق فرمود مدت چهل و سه سال
بعد از امیر صاحب قران من حیث الاستقلال پادشاهی کرده و در احداث مدارس و مساجد و خوانق بسیار مساعی جمیله
بجا می‌آورد آخر الامر در بیست و پنجم ذی الحجه سنه هشتصد و پنجاه در نواحی ری وفات نمود و ولادتش در چهاردهم ربیع
الاول سنه هفتصد و هفتاد و نه بود و در تاریخ او گفته‌اند **نظم** سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور * در هفتصد و هفتاد و
نه آمد بظهور * و ز هشتصد و هشت شد بشاهی مشهور * در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور * چون میرزا شاهرخ لوای
عزیمت بصوب آخرت برافراشت پنج پسر نامدار در صفحه روزگار یادگار گذاشت **اول** میرزا الغ بیک که سلطنت
توران و ترکستان بوی مفوض بود احوالش مذکور خواهد شد **دویم** میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان بحکم پدر بیست
سال حکومت فارس نمود در زمان پدرش در سنه هشتصد و سی و هشت از این جهان انتقال فرمود مولانا
شرف الدین یزدی کتاب ظفرنامه بتاریخ تیموری مشهور است باشاره او ترتیب داده بنامش موشح ساخت
سیم میرزا بایسنغر او نیز در زمان حیات پدر در سنه هشتصد و سی و هفت جان بحق سپرد و از میرزا بایسنغر
سه پسر یادگار ماند میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان محمد و میرزا بابر احوال هر یک اجمالاً مذکور خواهد گشت **چهارم**
میرزا سیورغتمش ایالت ولایت زابل و کابل و قندهار و هند به وی مفوض بود و او نیز در ایام پدر در سنه هشتصد و سی و [illegible]
فوت نمود **پنجم** میرزا محمد جوکی او نیز در زمان پدر در سنه هشتصد و چهل و هشت از این عالم فانی درگذشت **میرزا خلیل
سلطان بن میرانشاه بن امیر تیمور** در یورش ختای همراه امیر تیمور بود چون امیر در اترار بحکم ملک الجبار بدار القرار
انتقال نمود باتفاق بعضی از امرای بزرگ در نواحی تاشکند بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود و از آنجا با عدت تمام متوجه
سمرقند گردیده ابواب خزاین بگشود و حاصل کان که سالهای فراوان امیر اندوخته بود چهار سال تمامی را بوضیع و شریف
و قوی و ضعیف بخشید **مصرع** الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود * در سنه هشتصد و هشت با پسر عم خود میرزا پیر محمد
در نواحی نسف مصاف داده منهزم گردانید در سنه هشتصد و یازده امیر خداداد که یکی از امرای بزرگ او بود یاغی شد
و او را گرفته محبوس نمود و شمع جهان پادشاه مغولستان از السلطنت توران طلب کرد چون شمع جهان بکده و توران رسید

امیر خداداد را بجد قتل مستعد گردید و در حین وفات بحکم پادشاه مغولستان سر او را بریده نزد میرزا شاهرخ بخراسان ارسال
داشته شد میرزا خلیل سلطان از حبس خلاص یافته در بعض حصون متحصن گردید و در این اثنا میرزا شاهرخ بتوران آمده میرزا
خلیل سلطان از عهده پیمان بخدمت میرزا شاهرخ رسید احترام تمام یافت میرزا شاهرخ او را بحکومت عراق نامزد
فرمود چون میرزا خلیل سلطان بعراق نزول اجلال نمود بعد از مدتی در سنه هشتصد و چهارده در کشور نیستی بر آسود **میرزا
الغ بیک بن میرزا شاهرخ محمد ترغای** نام داشت و در فضیلت پروری در آل تیمور نظیر نداشت در اکثر
علوم و کمالات نفسانی ممتاز و مستثنی بتخصیص در فن ریاضی در زمان خویش بی همتا بود و در رعایت علما و فضلا بلکه کافه رعایا سعی
بلیغ مبذول می‌نمود در هنگام وفات امیر صاحب قران پانزده ساله بود و در سنه هشتصد و دوازده بفرمان پدر بایالت
کشور توران سرافراز گشت و یمن معدلت آن شهریار باندک روزگاری آن مملکت بغایت معمور گشت در سنه
هشتصد و بیست و چهار در ظاهر سمرقند باتفاق مولانا جلال موسی قاضی زاده رومی و ملا علاء الدین علی قوشچی شارح تجرید
و مولانا غیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین کاشی رصدی بنیاد نهاده باتمام رسانید و با کثر خیرات و مبرات
آن پادشاه خجسته صفات موفق گردید در سنه هشتصد و پنجاه و یک خبر فوت پدر بدو رسید و عزم تسخیر خراسان
بطرف بلخ خرامید و در آنجا شنید که میرزا علاء الدوله در هرات بر تخت نشسته و اهل خراسان کمر بندگی بمیان
بسته‌اند و پسرش میرزا عبد اللطیف را گرفته محبوس فرموده بنا بر این با میرزا علاء الدوله از راه صلح برآمده میرزا عبد اللطیف را
طلب نموده علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را نزد پدر فرستاد و میان ایشان صلح شد میرزا الغ بیک عنان
مراجعت بصوب سمرقند عطف داد چون مدت یکسال بر این بگذشت میرزا الغ بیک با میرزا عبد اللطیف و میرزا
عبد العزیز که پسران او بودند عازم خراسان گشت در چهارده فرسخی هرات با میرزا علاء الدوله در جنگ در پیوست
علاء الدوله را شکسته بهرات آمد و بر سریر سلطنت پدر نشست چون میرزا الغ بیک شنید که میرزا علاء الدوله و میرزا بابر
اتفاق نموده‌اند و طریق موافقت و مرافقت با هم پیموده‌اند لاجرم میرزا الغ بیک از شهر هرات بیرون خرامید
و پسرش میرزا عبد اللطیف بسلام کاروب غارت مصفا ساخت در این حال میرزا الغ بیک بهرات مراجعت نمود
چون در غیبت او در هرات فوت شده بود و مردم بیرون شهر بدان متهم گشته بودند که یار علاء ترکمان دلیر میرزا اسکندر
بن قرا یوسف ترکمان که از فتنه انگیزی مدد کرده‌اند لهذا محلات بیرون شهر را بامرا قسمت کرد تا غارت کردند و بعد از
این از هرات بجانب توران حرکت نموده بدار الملک رسید و میرزا عبد اللطیف به بلخ آمده با پدر یاغی گردید
و در عهد و ثمرقند با پدر جنگ کرده پدر را گرفت و بدست عباس نامی داد که تا بقصاص پدر رفته کرد و بعد از قتل پدر

برادرش میرزا عبد العزیز را نیز بعقبت او آورد و این بیت در تاریخ وفات میرزا الغ گفته‌اند **بیت** چه عباس
کشتش بشمشیر جفا * بود سال تاریخش عباس کشت * مدت حکومتش بنیابت پدر در ماوراء النهر سی و هشت
سال اکثر و بعد از پدر دو سال داشته و نیم بود میرزا عبد اللطیف بن میرزا شاهرخ بحسب فضایل
و کمالات نفسانی معروف بلطف طبع و حدت ذهن و مراسم ادب موصوف بود اما تند خوی او بمرتبات
با فراط داشت و اندک جنایتی عقوبت بسیار می‌نمود در ضبط ملک و دفع اعدا اهتمام بلیغ داشت چنانکه از بیم سطوت
و صولت او اوزبک بالصد در سمت توران قدمی نگذاشت در ایام عبادت در ظل تربیت میرزا شاهرخ
روزگار میگذرانید بعد از فوت آن شهریار در خدمت پدر بر گوارهی بود تا آنکه بجهت مهر بی عداوت انگیزی آخر
آن بدبخت پدر را گرفته بقتل رسانید و مضمون نظامی **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید * اگر شاید بجز شش مه نپاید * بعد از شش
ماه در سنه هشتصد و پنجاه و چهار بابا حسین نامی باغوای امرای پدرش بقتل رسید در تاریخ او گفته‌اند **نظم** بابا حسین کشت
شب جمعه اش بتیر * تاریخ فوت اوست که بابا حسین کشت * سبحان الله آدمی چه مقدار جاهل و شقاوت بنیاد
که از کثرت روز عمر با مثال این امر شنیع و فعل قبیح مرتکب میشود و از عذاب ابد و عقاب مخلد اندیشه نمیکند نعوذ بالله
من غضب الله و نکاله و ابی میکوید نجابت صوری در سعادت معنوی دخیل نیست و آیه و افی هدایه انه لیس من اهلک
دلیل این معنی است قابیل که پسر حضرت آدم بود و هنوز واسطه در میان نبود نجابت ظاهری او برخباثت باطنی او سودی نکرد
و علی بن اسمعیل حضرت امام جعفر صادق بن امام محمد باقر را نسبت صوری بدان نفعی نمود و مستنصر بن متوکل بن معتصم بن
هارون الرشید که هفت بطن خلیفه زاده بود بر قتل پدر اقدام نمود و شیرویه بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان تا کیومرث نسب عالی
داشت بر قتل پدر همت گماشت همچنین میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران
پدر بر پدر خان بن خان بود و پدرش قتل نمود از این گونه بسیار ظهور یافته و نجابت ظاهری بر خباثت باطنی ایشان
سودی نداده و ناخوش نژاد ظاهری که از سعادت باطنی گشاده است **مصرع** با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد **ببخش**
بخاطر کسی رسد که همین نجابت صوری سرمایه سعادت معنوی میگردد بلکه دانش ظاهری و علوم رسمی باعث هدایت و سبب
نجات نیز نمیشود زیرا که دانش ابلیس او را راه رشاد و طریق سداد ننمود و علم بلعم باعور بر اسعادتی نه بخشود فخر الدین رازی که
رئیس المتکلمین است او را رئیس المشککین و شیخ ابو علی سینا که رئیس المتفلسفین است او را رئیس الملحدین میگویند و ابو جعفر
که رئیس الاصولیین است او را رئیس المضلین میخوانند ای نادان تو که باقی خار دیگرانی عجب تر منکر ایشانی میکوئی مراد
دانش مسدود است و علم شهود مفقود و کشف و الهام را انکار مینمائی و زبان طعن بر این طایفه میکشی و در عمل کردن بطعن

مامورم و در طریق شک و گمان معذور پس بیت تو از کجا معلوم کرده این علم قطعی تو از که رسیده **مناسب مقال**
احوال حاجی محمد حسن بن یعقوب سالکی شیرازی پوشیده نماند در ایام عالم و مجتهد نجابت ظاهر را کور دانا جهالت و بزبان اقرار دارد
که از علم باطن آگاه نیستم و کافه ناس متفق‌اند بر اینکه وی در علم باطن نیز کور و اعمی است فقیر فتوی از وی دیدم که در حق یکی از
اهل ایمان نوشته بود که در کفر زید علم قطعی دارم و از شکوک و ظنون بر کنارم یعنی در خصوص کفر زید بدانش من شک در آن
راه ندارد و از مقام علم الیقین گذشته بعین الیقین رسیده است و از برای وی این گونه علم از [illegible] رسیده بود و کفر
از شهادة فلا تکتمی و کفر و دیگر امثال او و حال آنکه چند یوم قبل خلاف این فتوی داده و بعد از آن نوع دیگر از او ظهور نموده چنانکه سید
مرتضی علم الهدی شاگرد شیخ مفید است و هر دو فاضل گران مایه عالم بلند پایه می‌باشند در مسائل اصول قریب بصد مسئله
اختلاف کرده‌اند و حال آنکه در کفر یکدیگر فتوی نداده‌اند و زبان بر تکفیر و تفسیق یکدیگر نگشاده‌اند کفر و اسلام امر اعتقادی است
و او مخفی است و بجز علام الغیوب را معلوم نیست این اعمی چگونه بر شهادت عاقبر امر مخفی دانا و بر امور غیبیه بینا شده حکم
بر کفر اهل ایمان نموده است و حال آنکه جمعی که در خدمت حضرت رسالت پناه بوده‌اند شب و روز با آنجناب مصاحب
می‌نمودند و نفوس و اموال خود را در رکاب آنجناب ایثار میکردند و مراسم جانسپاری و خدمتگذاری بجا می‌آوردند
چون آنحضرت از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمودند بجز سه نفر از اوسط صحابه زیاده بر بیست هزار کس شبهه نمودند
و حق صاحب کلیه را غصب نمودند و حقیقت امر بر صحابه پوشیده ساختند و حکام را به تیه حیرت و اشتباه انداختند پس این
اعمی را از کفر و غور مجهول النسب چه گونه علم قطعی حاصل کرده و دانش او بر حد عین الیقین چه نوع رسید این اعمی میگوید که
حضرت صادق فرموده است انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف
احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف
و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله عز و جل بنا بر مضمون حدیث هر کس رد و انکار
مجتهد نماید رد و انکار ائمه هدی نموده و هر کس رد و انکار ائمه هدی کند رد و انکار جناب اقدس الهی نماید مشرک و کافر است پس هر کس
رد و انکار من کند مشرک و کافر خواهد بود **دانا فی منکوبک** باید دانست علما که رد و انکار ایشان نماید رد و انکار ائمه
اطهار است چه صنف چهار از علما می‌باشند و آن صفات که معصوم فرموده در حق علمای اصول است یا فرقه اخباری طرح
اگر در حق علمای اصول این حدیث وارد شده است لازم می‌آید هر فرقه اخباری مشرک و کافر باشند و اگر در حق اخباری
وارد گشته لازم می‌آید که علمای اصولی مشرک و کافر باشند و حال آنکه هیچ یک از ایشان مشرک و کافر نمی‌باشند دیگر
آنکه هر مجتهد قول یکدیگر را رد و انکار می‌نماید و میگویند هر فلان مجتهد احکام صاحب شرع نفهمیده و اگر فهمیده غلط فهمیده است

مجتهد دیگر حکم چنین سخن بکوید و طریق تخطئه او می بود چنانکه حاجی میرزا ابراهیم فسوی عالم یگانه و مجتهد زمانه است و اقوال و افعال این
عمی از تو و انکار مینماید و شیخ موسی بخاری ساکن شیراز زبان طعن دراز بر این عمی می کشد و لازم می آید ایشان مشرک و کافر
باشند دیگر آنکه اگر کروه شیعه متفرق بهفتاد فرقه اند لازم می آید که هفتاد فرقه از ایشان مشرک و کافر باشند و این بر خلاف
فطرت زیرا که قول علما حکم بر کفر و نجاسات ایشان نکرده اند بلکه فرقه عامه را کافر نمیدانند کروهی نفر از علما مانند سید مرتضی
علم الهدی پس این عمی چه کونه بر کفر ایشان حکم نموده و علم عین الیقین از کجا آورده است نعوذ بالله من شرور انفسنا
حق سبحانه و تعالی همکنان را بر صراط المستقیم هدایت نماید و از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی محافظت فرماید میرزا ابوالقاسم
بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ مؤلف حبیب السیر آورده که میرزا پادشاهی بود لطیف طبع و حسن خلق و خوب
و به بسط بساط عیش و نشاط بغایت مشعوف از کمال تواضع و کرم نفس در مدت سلطنت بر تخت سلطنت ننشست
و از نهایت مکارم ابواب شفقت بر روی ارباب حاجت نبست در زمان میرزا شاهرخ نسبت به برادران خویش
بنابت به اعتبار بود و مواجب جهة او معین بود بهمان قناعت کرده بکفای ایام صبر مینمود و بعد از فوت میرزا شاهرخ از
ولایت ری همراهی میرزا خلیل سلطان بصوب خراسان نهضت فرمود و چون به بسطام رسید قاصد هندو که در آن
سال بموجب فرمان میرزا شاهرخ در جرجان قشلاق کرده بود بشرف ملازمت میرزا بابر فایز گشته او را بلطف به جرجان
نوید داد بنابر آن میرزا بابر بطرف جرجان روان شده امیر هندوکه اسباب سلطنت و لوازم پادشاهی میرزا بابر
پیشکش کرد و متصدی ضبط آن مملکت برقبضه میرزا بابر افتاد و در سنه هشتصد و پنجاه و سه بطرف خراسان شتافت و دار
الملک هرات مفتوح گشت و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج در موضع چناران با برادر خود میرزا سلطان محمد مقابله کرده او را اسیر ساخت
بالاخره حرارت از لوح خاطر محو کرده بنیاد حیاتش بر انداخت انکاه بعراق و فارس رفته آن الکها را در حیطه تسخیر کشید و از
جانب خود حکام و داروغه نصب کرده بخراسان باز کردید و در سنه هشتصد و پنجاه و هفت عراق و فارس و کرمان از تصرف بابر
بیرون رفت و بتصرف اولیای دولت میرزا جهانشاه در آمد و میرزا بابر بسبب مخالف که در توران سلطنت رسیده بود
بولایات مذکوره التفات ننمود میرزا بابر مدت هفت سال من حیث الاستقلال پادشاهی خراسان داشت و در سنه
هشتصد و شصت و یک در مشهد مقدس لوای عزیمت بصوب آخرت بر افراشت در تاریخ وفات او گفته اند نظم ناگاه
قضا و قدر بحمله ٭ بر خاک فکند تاج بابر شاه ٭ در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول ٭ در سادس و عشرین ربیع الثانی ٭
میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ پادشاهی بود بکمال فهم و فراست معروف و بوفور فضل و مروت موصوف بود و در اکثر معارک
هولناک بنفس خود مباشر امر قتال کردیدی و هر چند لشکر خصم بشوکت و قوت بودی اصلا از آن نیندیشیدی و در زمان حیات

میرزا شاهرخ مدت پنجسال در مملکت عراق بدولت کذرانید و چون آفتاب عمر آن شهریار بسرحد غروب رسید
میرزا سلطان محمد در جرجان و استرآباد بود از آنجا بولایت ری حرکت نمود و از عقب میرزا شاهرخ را غارت
کرد و از آنجا بدار الملک اصفهان شتافت و بعد از ضبط و ربط آن بلده عنان کران بجانب شیراز شتافت
میرزا عبدالله فرمانفرمای فارس بقدم مقاتله پیش آمده بین الجانبین حربا در غایت صعوبت اتفاق داد
و شکست بطرف میرزا عبدالله افتاد و روی بوادی فرار نهاد و میرزا سلطان محمد مملکت فارس را ضمیمه عراق
ساخت انکاه لوای عزیمت بجنگ میرزا جهانشاه پادشاه آذربایجان بر افراخت بالاخره میان آن دو
پادشاه کینه خواه بصلح انجامید و میرزا سلطان محمد عنان مراجعت بطرف فارس کردانید مدت پنجسال
در کمال استقلال پادشاهی نموده در سنه هشتصد و پنجاه و پنج عزیمت خراسان کرده در جنگ برادر خود میرزا بابر کشته کشت چنانچه
در ضمن احوال میرزا بابر مذکور شد میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ در نوبتی که میرزا شاهرخ رایت عزیمت
بصوب عراق بر افراشت علاء الدوله را قائم مقام خود ساخته در شهر هرات کذاشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بوی
رسید بر سریر حکومت نشسته خزائن جد خود را که در قلعه بود متصرف کردید بشوکت تمام و عدالت کلام جهانبانی می نمود
میرزا عبداللطیف بعد از فوت میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاضر شده بود و کوهرشاد بیگم حرم میرزا شاهرخ که
جده میرزا علاء الدوله بود در میان بهمان دخواهر در سنه هشتصد و پنجاه کرفته و نعش میرزا شاهرخ را با امرا بسمرقند
میبرد چون بجدنه (?) رسید جمعی از امرای میرزا علاء الدوله در سنه هشتصد و پنجاه و یک میرزا عبداللطیف را کرفته نزد میرزا
علاء الدوله آوردند میرزا الغ بیک نزد میرزا علاء الدوله کس فرستاده میرزا عبداللطیف را طلب نموده میرزا علاء الدوله باو
صلح کرد و میرزا عبداللطیف را نزد پدر ارسال فرمود و ... میرزا الغ بیک مسلم داشت مقارن آنحال میرزا بابر
لوای خروج بر افراشت بعد از اتفاق فریقین و تسویه صفوف امر بصلح انجامید و طرف غربی خراسان در ...
و اعمال میرزا علاء الدوله مسلم کردید بعد از آن در سنه هشتصد و پنجاه و دو میرزا الغ بیک با عساکر ازبک از توران
رو بخراسان نهاد و در چهارده فرسخی هرات جنگ کرده شکست بر علاء الدوله افتاد و نزد میرزا بابر رفته دیگر روی دولت ندید
سیزده سال دیگر در قید حیات بود و از هر طرف بهر طرف تردد مینمود و مدتی بکلبات خراسان افتاده و از آنجا بدشت
قبچاق روی نهاد و چندگاه با پسر خود میرزا ابراهیم میبود و گاهی با برادران مخالفت می نمود و بعضی اوقات در عراق
در ملازمت میرزا جهانشاه روزگار میگذرانید عاقبت در خانه ... رستمدار در سنه هشتصد و شصت و پنج ...
رنج بجهان دیگر خرامید میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ هنگام حبس میرزا بابر بود و بعد از فوت آنشهریار

میرزا در قید روزکار میکذرانید از محبان دوری مستحفظان غافل کشته از حبس بیرون آمده بطرف مرغاب خرامید و در اندک وقتی
انبوه عام و خلق اعلام آن شاهزاده والا مقام در ... داد و بعد از شنیدن این خبر میرزا شاه محمود روی توجه بدفع میرزا
ابراهیم نهاد چون میرزا شاه محمود بدار السلطنه هرات نزول فرمود باتکه با میرزا ابراهیم مقابل کرده بطرف مشهد
فرار نمود میرزا ابراهیم بعد از استماع این خبر در غایت شوکت و حشمت متوجه هرات کردید و بساط عیش و کامرانی با دل
شاد مبسوط کردانید و در خلال این حال استماع نمود که میرزا شاه محمود با جنود نامعدود متوجه هرات است بنابر آن میرزا ابراهیم
با لشکر آراسته روی عزیمت بطرف دشمن نهاد و بعد از تلاقی فریقین شکست مغلوب شده عاقبت هزیمت ...
هضم نهاد و میرزا شاه محمود بصوب جرجان فرار نمود و میرزا ابراهیم بدار السلطنه نزول اجلال فرمود و ابواب عیش و عشرت
بکشاد و داد کامرانی و خوشدلی بداد و در این اثنا خبر رسید که میرزا شاه محمود در جرجان باستجماع جنود اشتغال دارد
و میرزا ابراهیم رایت عزیمت بدان اطراف افراخت و میرزا شاه محمود نیز با جنود استرآباد باستقبال عم زاده توجه کرده نظام شهر را
سکون ساخت میرزا ابراهیم در اثنای راه شنید که میرزا جهانشاه بن قرا یوسف با سپاه کینه خواه عزم خراسان نموده
قریب بنواحی استرآباد رسیده است میرزا نخست از قبول این سخن ابا و امتناع فرموده بعد از تحقیق ناچاره دل مجاهده داده چون
مبادرت کرد بمقاومت با لشکر زاکه ندارد و بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین دست اضطرار عنان
عزیمت را به بیابان فرار انعطاف داد و قریب بهفتصد کس از میرزا زادهای جغتای کشته شده و میرزا ابراهیم رو بهرات
نهاد چون خبر وصول میرزا جهانشاه بهرات رسید میرزا ابراهیم هرات کذاشته فرار کرد بعد از مراجعت میرزا جهانشاه
میان او و سلطان ابوسعید جنگ واقع شده هزیمت یافت تا در سنه هشتصد و شصت و سه در وقتی که در حوالی مشهد
مقدس لشکر کشیده بود در اثنای راه بعالم دیگر انتقال نمود میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ
در هنگامیکه میرزا بابر رخت بقا بدار فنا داد وی باتفاق امرا و ارکان دولت پای عزت بر مسند حکومت نهاد و در آن زمان
سن یازده سالکی بود بعد از چند روز از مشهد بسمت هرات توجه نمود چندی در هرات توقف فرمود انکاه متوجه میرزا ابراهیم
بن میرزا علاء الدوله شده بی آنکه مقابله و مقاتله واقع شود عنان عزیمت بصوب مشهد مقدس تاخت در سنه هشتصد و
شصت و یک میرزا شاه محمود لشکر نامحدود جمع کرده عنان مراجعت بصوب هرات انعطاف داد و میرزا ابراهیم
متوجه خصم شده دل بر مقاتله نهاد نخست غلبه از جانب میرزا شاه محمود بود بالاخره میرزا ابراهیم فتح نمود میرزا شاه محمود
بسمت مشهد مقدس کریخت و یکبار مملکت جنت آن شاهزاده بکسیخت مدتی در مشهد و نواحی آن سرکردان بود و از آنجا
در غایت پریشانی بطرف سیستان حرکت نمود و در سنه هشتصد و شصت و سه در همان دیار در محاربه ای که میان امیر خلیل

هندو حاکم کابل امیر بابر روی نمود بضرب تیغ یکی از لشکریان بجانب آخرت انتقال نمود میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر
بن امیر تیمور امیر صاحب قران در وقت وفات وصیت کرده بود که او را بر سریر سلطنت و بر رؤس منابر خطبه
بنام آن قرة العین سلطنت بخوانند خسروی سلیم النفس و کم آزار بود و پادشاه کریم خلق و عدالت شعار مینمود بعد از وفات
امیر صاحب قران در کابل پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و زمام ملک و مال را بکف کفایت پیر علی تاز نهاد و بشرب
مدام و بصحبت خوبان کل اندام مشغول کردید و با ساقیان سیمین سیما و دلبران مه لقا هم آغوش کشت و صدای نای و نوش
از سپهر برین در گذشت برای خرد مخفی نیست که نهال شراب شبانه و خواب روزانه چه ثمر خواهد داد و صحبت دلبران
ساده روی و دختران مشکین موی چه کره خواهد کشاد بیت چو سلطان سرانداز باشد ز می ٭ فتد از سرش چتر و تاج کی
عارف ربانی در منع مسکرات کوشیده الواقع در نصیحت سفته نظم می صاف غدر فروش کند ٭ بنک ... کلیم پوشی کند
حکمت آن اشتها دهد بدروغ ٭ که چو مار العسل ... ٭ می خیانت کند بناداند ٭ ... دل بسیار
دهند و رخ زردی ٭ بهل این سرخ و زرد اگر مردی ٭ چند کوئی که باده غم ببرد ٭ وین ندانی که هم ببرد ٭ ...
طرب و خرمی ز خود بینی است ٭ بهتر از غم کدام یار بود ٭ که شب و روز بر قرار بود ٭ کرچه غم سوز و غصه کاه است این ٭
زو برم آب زیر کاه است این ٭ بت پرستی ز می پرستی به ٭ همچو غافلان ز مستی به ٭ بر حذر باش زآب آتش رنگ ٭
نقش اژدهاست ٭ نهنگ ٭ بهل این آتش ار کم است و بیش ٭ که ز رشت آتشی است اندر پیش ٭ باده کو تشنکان
جام الست ٭ نشئه از شراب دنیاست ٭ خوش پاکان بکم و مستی نیست ٭ جاه ... بکروه مستی نیست ٭ هر کرا
عشق او خراب کند ٭ فارغ از بنک و از شراب کند ٭ کرچه خمر با خبر ... ٭ ور چه شیر فلک شکار نوشد ٭ تو بیکبار
ز دست مشو ٭ و از شراب غرور مست مشو ٭ در سنه هشتصد و نه پیر علی تاز قصد جان آن شهریار کرده در نواحی شبرغان بقتل
رسانید مدت حکومتش چهار سال بود میرزا سلطان ابوسعید کورکان سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور آن شهریار بلند همت
و همو منزلت در کمال فراست سر آمد ملوک ... تیموری بود و در تمهید بساط رعیت پروری و تشیید اساس عدالت کستری
کمال اهتمام می نمود و بار مره مشایخ و کوشه نشینان ارادت تمام داشت و همواره تخم محبت بر دلهای طبقه علما و فضلا
میکاشت در ایام دولتش بلاد ترکستان و توران و خراسان و زابلستان و سیستان و مازندران بکمال معموری رسید
و از حسن معدلتش خلایق چندین ساله تدارک یافته جناح امن و امان بر مفارق متوطنان بلاد مذکوره مبسوط کردانیده از غایت
علو همت کرر میفرمود که این جهان در نهایت تنگیست و قابل آن که خدای نیست آن شهریار در بدو حال در خدمت میرزا الغ
بیک می بود و آداب سلطنت در خدمت آن پادشاه کسب نمود میرزا عبداللطیف بعد از قتل پدر او را محبوس ساخت

بنا بر تخلف حارسان از حبس گریخته خود را به بخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبد اللطیف در بخارا خروج کرد و میرزا بابر کرت دیگر با وی
منازعه نمود و لشکر به سمرقند آورد و بالآخره با وی صلح نمود و سلطان ابوسعید در توران و ترکستان استقلال تمام یافت چون بعد از
فوت میرزا بابر در خراسان هرج و مرج شده بود به تسخیر آن ولایت شتافت در سنه هشتصد و شصت و یک به دار الملک
هرات رسید و گوهرشاد بیگم را به قتل رسانید بسبب اخبار موحش از توران خراسان را گذاشته باز به ماوراء النهر رفت و میرزا جهانشاه
خراسان را گرفت در سنه هشتصد و شصت و دو میرزا جهانشاه در هرات نزول نمود و سلطان ابوسعید با سپاه انبوه به عزم رزم
میرزا جهانشاه در مرغاب نزول اجلال فرمود عاقبت صلح در میان آمده میرزا جهانشاه خراسان را به سلطان ابوسعید مسلم داشت
و در سنه هشتصد و شصت و سه لوای مراجعت به طرف عراق برافراشت و در هنگام مراجعت امیر دیار بکر رسید اثری از عهود
نگذاشت سلطان ابوسعید در هرات نزول نمود در اواسط سنه مذکور میرزا سنجر بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا باتفاق میرزا علاء الدوله
و پسرش میرزا ابراهیم در حدود سرخس با سلطان ابوسعید مصاف داد و میرزا سنجر در این جنگ آهنگ آخرت کرد و میرزا
علاء الدوله و میرزا ابراهیم فرار نمودند در سنه هشتصد و شصت و چهار به استرآباد توجه نمود و میرزا سلطان حسین که در آنجا استقلال
یافته بود از او فرار کرد و بعد از آن بلاد بدخشان و حصار شادمان و غزنین و کابل و سیستان را به حیطه تصرف درآورد و چون میرزا
جهانشاه در سنه هشتصد و هفتاد و دو بر دفع حسن بیگ حاکم دیار بکر متوجه گردید به حکم قضا امیر جهانشاه برگشته به قتل رسید و لشکر او
پریشان و پشیمان شدند و از عراق و فارس و کرمان و آذربایجان به طلب سلطان ابوسعید کسان فرستادند و از هر طرف
به درگاه عالم پناه سلطان روی نهادند سلطان ابوسعید پسر خود سلطان احمد را در توران گذاشته در اواخر ... در هنگامی که قمر در عقرب
بود به صوب عراق و آذربایجان توجه نمود قبل از وصول او امرا از پیش رفته بودند تسخیر عراق نموده بودند سلطان ابوسعید از عراق
عبور کرده به محل میانه رسید حسین علی پسر میرزا جهانشاه به خدمت شهریار خرامید و از جانب حسن بیگ کرامی ایلچیان به اردو آمدند
درخواست صلح می کردند سلطان از غایت غرور قبول نمی کرد و التماس حسن بیگ را به جای نیاورد و سلطان از راه اردبیل به قراباغ
رفت چون سلطان صلح نپذیرفت حسن بیگ نا امید شد و حسن بیگ با سلطان مخالفت نمود و راه تردد مسدود ساخت
و قحط عظیم در میان اردوی سلطان افتاد اردوی او پریشان شد حسن بیگ جنگ کرده مظفر آمد سلطان خواست که فرار
نماید حسن بیگ با پسران او در رسیدند در وقتی که از اردو بیرون رفته بود گرفته نزد حسن بیگ آوردند حسن بیگ بعد از سه روز
او را به دست یادگار محمد نبیره گوهرشاد بیگم داد او به قصاص جده سلطان ابوسعید را از پا درانداخت و مولانا جلال الدین دوانی در
تاریخ او گفته **نظم** سلطان ابوسعید که در خسروی چشم سپهر پیر چو او نوجوان ندید آهی چگونه کشته گشت که شد تاریخ
سال مقتل سلطان ابوسعید مدت سلطنت او هجده سال بود **میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید** آن شهریار

بصفت رأفت و نصفت متصف بود در زمان حیات پدرش حکومت سمرقند می نمود چون واقعه سلطان ابوسعید شنید لوازم
تسخیر هرات لشکر کشید چون استیلای سلطان حسین بر آن ولایت استماع نمود به اقتضای کلمه العود احمد به قرخوانیش معاودت فرمود
و بیست و هفت سال سلطنت ماوراء النهر کرد در سنه هشتصد و نود و نه از دار الفنا به کشور بقا رو آورد **میرزا سلطان محمود
بن سلطان ابوسعید** آن پادشاه در تمهید بساط عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف از سلاطین روزگار ممتاز و مستثنی
بود و در مکارم اخلاق در غایت اهل استحقاق یگانه آفاق می نمود و در سنه هشتصد و هفتاد و سه دار الملک هرات خرم
مید را به نوید رعیت پروری و عدالت گستری مطمئن گردانید چون مردم شهر شعار هواداری سلطان حسین اظهار کردند سلطان محمود صلاح
توقف در شهر ندیده باتفاق امرا به صوب سمرقند رو نهاد و بعد از وصول برادر بزرگ سلطان احمد ابواب لطف و احسان بر روی
برادر گشاد و چندگاه میان برادران طریق موافقت مسلوک بود آخر الامر سلطان محمود بهانه شکار باتفاق جمعی از امرا به طرف
حصار شادمان حرکت نمود در آن ولایت بر تخت سلطنت متمکن گشته با اندک زمانی ولایت ختلان و بدخشان و قندز
و بقلان و ترمذ و توابع آن در حیطه تصرف آورد و آن مملکت را از غایت عدالت گستری و رعیت پروری معمور و آباد کرد و چند
نوبت سپاه به سمت کفار و جبال سیاه پوشان کشیده و لوازم جهاد بجای آورد و جمعی کثیر از آن گروه را به قتل رسانید لاجرم ملقب
به سلطان محمود غازی گشت و طغرای فرمان خود را سلطان محمود غازی می نوشت سلطان محمود را با سلطان حسین چند نوبت
جنگ و صلح اتفاق افتاد و در سنه هشتصد و نود و نه بعد از فوت سلطان احمد در سمرقند دست استیلا گشاد و هم در سنه
مذکوره از دار فانی به سرای جاودانی انتقال نمود مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود و بعد از فوت او پسرانش میرزا بایسنقر
و میرزا سلطان علی مدت چهار سال در امر سلطنت با یکدیگر منازعه نمودند و طریق مخاصمت با هم پیمودند تا آنکه میرزا بایسنقر
از میرزا سلطان علی انهزام یافته نزد امیر خسروشاه که از برگزیدگان پدرش بود شتافت آن کافر نعمت در سنه نهصد و
پنج او را به قتل رسانید و در آن اثنا شاهی بیگ خان اوزبک قصد توران کرده بخارا را مسخر گردانید آنگاه سمرقند را محاصره
ساخت و والده میرزا سلطان علی را به نکاح خود نوید داده و میرزا سلطان علی به ترغیب و تحریص مادرش به خدمت شاهی
بیگ خان رسید و شاهی بیگ خان او را و مادرش را به قتل رسانید **میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا
شاهرخ** آن شهریار به وفور مکارم اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل از سایر سلاطین گورکان امتیاز داشت
و در تقویت شریعت غرا و ترویج ملت بیضا همواره علم سعی و اهتمام می افراشت در وقتی که میرزا شاهرخ ممالک عراق
و فارس را بر فرزندان و برادرزادگان قسمت می نمود ولایت فارس را به فرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم سلطان عنایت
فرمود شاهزاده در سنه هشتصد و هفده پای عزت بر مسند حکومت فارس نهاده ابواب عدل و داد در روی روزگار

امن آنجا برگشاد و در سنه هشتصد و هجده میرزا بایقرا قصد وی نموده در نواحی بیضا با شاهزاده مصاف داد و میرزا ابراهیم شکست
یافته پای گریز به سمت خراسان نهاد چون میرزا شاهرخ از حقیقت احوال خبر یافت با لشکر فراوان به دفع میرزا بایقرا شتافت
چون میرزا بایقرا طاقت مقاومت با شوکت شاهرخی نداشت لهذا قدم در طریق اطاعت و انقیاد گذاشت میرزا
شاهرخ ولایت فارس را از وجود خصم مصفا ساخته میرزا ابراهیم سلطان را متمکن گردانیده خود از راه کرمان متوجه دار الملک
خراسان گردید میرزا ابراهیم سلطان سالهای فراوان در کمال استقلال و کامرانی روزگار گذرانید تا آنکه در سنه هشتصد و
سی و هشت مریض گشته به جهان جاوید خرامید **عبد الله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ** بعد از قتل میرزا عبد
اللطیف در ماوراء النهر به سلطنت رسید سلطان ابوسعید بر او خروج کرده جنگ نمود و منهزم گردید چون از پادشاهی میرزا
عبد الله یک سال گذشت سلطان ابوسعید باتفاق ابوالخیر خان پادشاه جوجی خان در سنه هشتصد و پنجاه و پنج با میرزا عبد الله
جنگ کرده و میرزا را کشته گردید و سلطنت به سلطان ابوسعید رسید **میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر صاحبقران** در اوایل دولت
امیر حکومت همدان به وی مفوض بود در وقتی که میرزا اباکر بن میرانشاه دعوی استقلال و سلطنت می نمود وی منهزم شده از همدان
به جانب شیراز شتافت و برادرش پیر محمد او را به تفقدات برادرانه دریافت و حکومت یزد را بدو عنایت نمود چندگاه
میان برادران طریق محبت مسلوک بود در سنه هشتصد و نه بیگانگی به یگانگی انجامید میرزا پیر محمد او را بند کرده به خدمت میرزا
شاهرخ گسیل گردانید میرزا اسکندر در قرب طبس بند را گسسته و از میان محافظان جسته به اصفهان توجه نمود و با همراهی
میرزا رستم عازم شیراز گشته بعد از چند روز که در بلاد فارس غارت کرده به اصفهان معاودت فرمود میرزا پیر محمد تجهیز جمع
اهل اصفهان لشکر کشید میرزا اسکندر روی به فرار نهاد جمعی از اهل فساد به وی پیوسته تیغ رفته فتنه بسیار برانگیخت عاقبت به دست
میرزا شاهرخ افتاد به حکم شاهرخی مطلق العنان شده پای جلادت عازم شیراز گردید و میرزا پیر محمد او را به انواع اعزاز و اکرام نوازش
خاطرش را مطمئن گردانید چون میرزا پیر محمد در سنه هشتصد و دوازده هجری شربت ناگوار چشید تمام امرا دست بیعت
به میرزا اسکندر داده جاه و منزلتش از ایوان کیوان درگذشت آنگاه با حشمت بی حد عازم به صوب اصفهان حرکت نمود زیرا که سلطان
معتصم بن سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع مظفر از جانب شاه آمده در آنجا استیلا یافته بود در موضع آتشگاه اصفهان
به هم رسیده آتش قتال اشتعال نمود میرزا اسکندر ظفر یافته سلطان معتصم در آن جنگ به قتل رسید و آنگاه میرزا اسکندر
با فتح و ظفر عنان به طرف شیراز گردانید در سنه هشتصد و سیزده با برادران میرزا رستم و میرزا بایقرا در نواحی اصفهان محاربه
کرده شکست داد بعد از آن در اندک زمانی تمام فارس و عراق را در حوزه تصرف درآورده و بلده اصفهان را دار الملک خویش کرد با میرزا
شاهرخ شعار مخالفت اظهار ساخت و در جمیع قلمرو خود اسم شاهرخ را از خطبه برانداخت چون در سنه هشتصد و هفده میرزا

شاهرخ در صدد دفع او شد و طغیان او شنید جهت گوشمالی وی متوجه اصفهان گردید بعد از وقوع محاربه و محاصره دستگیر شد و برادرش میرزا
رستم چشمش را میل کشید و هم در سنه هشتصد و هجده به قتل رسانید **میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور**
در وقت امیر صاحبقران با مر حکومت اصفهان مشغول بود و در سنه هشتصد و نه باغوای برادرش میرزا اسکندر به صوب
شیراز حرکت نمود و با برادر بزرگترش میرزا پیر محمد بنیاد محاربه نهاد و بعد از چهار روز بی نیل مقصود عنان مراجعت به اصفهان انعطاف
داد چنانچه سابق مذکور گشت میرزا پیر محمد با لشکر جرار به عزم عراق در آمده بعد از تلاقی فریقین میرزا رستم انهزام یافت و التجا
به درگاه میرزا شاهرخ آورده به جانب خراسان شتافت بعد از چندگاه از میرزا شاهرخ اجازت مراجعت خواسته متوجه
عراق گردید و در سه فرسخی اصفهان با میرزا اسکندر مصاف داده انهزام یافت و در این نوبت به دولت امیر قرا یوسف ترکمان
التجا آورد و چندگاه در ظل حمایت امیر قرا یوسف توقف نمود آنگاه به صوب اصفهان شتافت در سنه هشتصد و هفده
به فرمان میرزا شاهرخ لوای حکومت اصفهان برافروخت و مدتی با مرشد (؟) ایالت اصفهان و نواحی آن می پرداخت در
سنه هشتصد و سی و شش از جهان دیار رو در دار القرار منزل ساخت **میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا
بایسنقر بن میرزا شاهرخ** در آن زمان که میرزا جهانشاه ترکمان از خراسان به آذربایجان مراجعت فرمود میرزا یادگار محمد به اشارت (؟) جده
خویش گوهرشاد که زن عاقله بود ملازمت جهانشاه را اختیار نمود و چندگاه در ظل حمایتش در غایت فراغت اوقات
گذرانید چون در سنه هشتصد و هفتاد و یک جهانشاه به تیغ حسن بیگ کشته گردید امیر حسن بیگ در تعظیم میرزا یادگار محمد
مساعی جمیله به ظهور رسانید و سپاه انبوه به وی داده او را به تسخیر ملک موروث ترغیب فرمود در سنه هشتصد و هفتاد و چهار میرزا
یادگار با لشکر جرار به طرف خراسان حرکت نمود و ولایت جرجان را تسخیر کرد آنگاه متوجه مقصد شده در نواحی چناران
سلطان حسین به وی رسید بعد از التقای فریقین جنگ عظیم دست داده شکست به جانب میرزا یادگار افتاد و جمعی کثیر از لشکر میرزا
یادگار کشته شدند و برخی دیگر در خدمت میرزا یادگار به ملازمت امیر حسن بیگ آمدند نوبت دیگر امیر حسن بیگ لشکری به
مصحوب میرزا یادگار کرده او را به خراسان ارسال داشت در این نوبت میرزا یادگار محمد ملک موروث را مسخر کرده لوای تفرد
برافراشت آنگاه با حشمت تمام به دار الملک هرات خرامید چون اکثر اوقات از باده گلرنگ مست و بی شعور بود و هرگز خیال
ضبط مملکت در کاخ دماغ او گذر نمی نمود لهذا سلطان حسین در سنه هشتصد و هفتاد و پنج با شصت صد سوار جرار ایلغار کرده
چون بلای ناگهان بر سر وقت آن شاهزاده غافل رسید در باغ زاغان وی را دریافته به قتل رسانید نسل میرزا شاهرخ به وی
منتهی گردید مولانا کمال الدین عبد الواسع در تاریخ واقعه وی گفته **نظم** شه شهر صفر شهید و هم شهر صفر ازین شهادتش همه را
خبر **میرزا عمر بن میرانشاه بن امیر تیمور** امیر صاحبقران در نوبت آخر سنه هشتصد و هفت از توران به کشور ایران آمد میرزا

عراق در توران حکومت داده و مدت یکسال در آن دیار داد عدل و داد بداد چون امیرزاده سلطان شاه روم و روم با آذربایجان
مراجعت نموده در قراباغ از ماوراءالنهر طلب فرموده حکومت آذربایجان تا سرحد روم و شام بدو تفویض کرده حکام
فارس و عراق را تابع او ساخت و حکومت عراق عرب را به برادرش میرزا ابابکر داده او با میرزا شاهرخ در جیب
جنوب بغداد او فرستاد بعد از دو سال و نیم خبر فوت امیر در تبریز به میرزا عمر رسید و او از پدر و برادر سر پیچ کرده سر از سلطنت
بر آورده خود مرتبت ساخت و میرزا ابابکر را به بهانه از بغداد طلب کرده در قلعه سلطانیه مقید انداخت بعد از چندی روز کس معین
کرده به سلطانیه فرستاد که میرزا ابابکر را به قتل رساند و خاطر خود را از غم او فارغ کرداند چون آن کس به آنجا که میرزا ابابکر محبوس بود
داخل گشت میرزا ابابکر مرتبت دستی نموده آن شخص را با چند نفر دیگر کشت و از بند بیرون آمده قلعه را تصرف نمود این صورت در سنه هشتصد
هشت بود در این هنگام میرزا میرانشاه در محال کالپوش توقف داشت میرزا ابابکر نزد پدر رفته به سلطنت عراق عرب کمر بست
میرزا عمر در آذربایجان بود میرزا ابابکر سلطانیه را گشوده آنگاه با سپاه کینه خواه آهنگ جنگ میرزا عمر نمود میرزا عمر نیز لشکر
میانه رسید اکثر امرا او طریق بی‌وفایی سلوک داشته از وی رو گردان شده نزد میرزا ابابکر آمدند چون میرزا عمر قوت مقابله
و مقاتله با میرزا ابابکر در خود ندید ناچار بطرف عراق و فارس نزد میرزا پیر محمد و میرزا رستم روانه گردید و از ایشان استمداد نمود
ایشان با عساکر فارس و عراق بقصد میرزا ابابکر بجد و جهد آمدند و میرزا ابابکر نیز با لشکرهای آذربایجان برابر رفته با یکدیگر جنگ
کردند میرزا ابابکر غالب آمد و میرزا عمر منهزم شده بخراسان نزد میرزا شاهرخ رفت آنحضرت بار دیگر او را اعزاز و احترام کرده میرزا ابابکر
و مازندران را به او عنایت نمود چون در آنجا قوت گرفت با میرزا شاهرخ یاغی گشت در سنه هشتصد و نه در صدد جنگ
کرده شکست یافت و بطرف مرغاب فرار نموده متوجه سمرقند رود در کمال کاری داشت از این سبب بصوب آخرت شتافت
میرزا ابابکر بن میرانشاه بن امیر تیمور شهریار شجاع و دلیر بود و بحکم امیر در بغداد حکومت می‌نمود میرزا عمر او را فریب داده
طلب کرده در قلعه سلطانیه محبوس ساخت بعد از اندک وقتی از قید خلاص شده جمعی را بخود متفق ساخت و در قلعه سلطانیه
مستولی گشته لوای اقتدار بر افراخت چون این خبر به میرزا عمر رسید جهت دفع او لشکر کشید میرزا ابابکر طاقت مقاومت در خود
ندیده بخراسان محال کالپوش نزد پدر رفت آنگاه در خدمت پدر با لشکر بی‌مر متوجه آذربایجان گشت و نوبت دیگر قلعه سلطانیه
تصرف نموده شوکتش از ایوان کیوان در گذشت بعد از این با استصواب بعضی از امرا روزی چند پدر را از تخت سلطنت
نشانید بالاخره رقم عزل بر صفحه حالش کشیده بر سریر فرمان دهی متمکن گردید در سنه هشتصد و ده و هشت در نواحی
درگزین با برادر او الغ شیخ عمر مصاف داده منهزم گردانید چنانچه قبل گذشت آنگاه بصوب عراق حرکت نمود چون شنید
که سلطان احمد جلایر بطرف تبریز عزیمت کرده است با سلاطین عراق و فارس صلح کرده متوجه آذربایجان گردید و از آنجا

با سپاه فراوان بدفع امیر قرایوسف ترکمان عازم شد بعد از تلاقی فریقین سه روز مابین الجانبین مقابله و مقاتله نموده روز ششم
جانب ظاهری بطرف مرند و تبریز فرار کرده و در آنجا نیز توقف کرده بسلطانیه رسید در سنه هشتصد و نه از قزوین و همدان
لشکر فراوان جمع نموده با امیر قرایوسف جنگ عظیم نموده میرانشاه در آن جنگ بقتل رسید و اکثر لشکرش بدست سپاه
امیر قرایوسف افتاد و خود پای فرار در وادی هزیمت نهاده عنان بگردان بطرف کرمان انعطاف داد و در آن اوان حاکم
کرمان سلطان اویس بن ایدکو بود که گفت میرزا ابابکر را بقدم خدمت استقبال نمود عاقبت مخالفت نموده میرزا ابابکر
بسمت سیستان افتاد و بسبب لشکر میرزا شاهرخ نوبت دیگر بکرمان گشته کرده سلطان حسین بن منصور بن عمر شیخ
بن میرزا بایقرا بن میرزا شیخ عمر بن امیر تیمور شهریار زبده سلاطین گورکانیه و سلاله دودمان جهانبانی
بود در شجاعت و عدالت و رعایت اهل فضیلت گوی مسابقت از سایر خواقین می‌ربود و در اعانت علما و تقویت
فضلا و تعظیم مشایخ عظام اهتمام تمام داشت و برای مدارس عالی و خوانق متعالی و وظایف   در زمان او
فرقه علما و عرفا در مهاد امن و امان و فرغت آسوده و از خان جهانش متمتع و راحت یافته نموده و مردمان ترک اوطان نموده
از بلاد بعیده آمده در سایه مرحمتش تحصیل حال و کمال می‌کردند و وزرا و ارکان دولت و امرا آنحضرت به لول الناس علی دین ملوکهم
مراسم رعایت طالبان دانش و بینش بجا می‌آوردند لهذا در عهد دولت او بلده هرات به مرتبه معمور بود که جهت روی نان چیزی
هر خود از گنجه مصرف می‌نمودند و ده هزار طالب علم در آن شهر جمع بودند بنابراین اکثر اهل فضل و کمال و اصحاب وجد و حال بنام
نامی آن پادشاه صاحب اقبال تصنیفات خوب ساخته و باسم وزرا و ارکان دولت و امرا آنحضرت تالیفات مرغوب
پرداخته تا قیام قیامت نام نیک آن شهریار در صفحه روزگار یادگار خواهد بود و دانایان هر زمان ذکر جمیل وزرا و امرا آن پادشاه را
یاد خواهند نمود بیت نام نکو گر بماند ز آدمی ¶ به کز او ماند سرای زرنگار ¶ از اخلاص و ارادت آن پادشاه نسبت به فقرا و
مشایخ و عرفا مورخان نوشته‌اند که درش و قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش بن سید محمد نوربخش را از عراق طلب
داشت اگر شهریار عراق آن بزرگوار را اذن دهد مضافات آن را بشهریار عراق تفویض فرمود در تواریخ مسطور است که سلطان
حسین در ابتدا جوانی بعضی اوقات در ماوراءالنهر خدمت میرزا سلطان ابوسعید می‌نمود و بعضی دیگر از زمان در ملازمت میرزا
بابر بن بایسنقر بود در سنه هشتصد و شصت و یک پای عزت بر سریر عروج و عروج نهاده چند گاه بلده مرو را ضبط
کرد و بواسطه پاره قدغن بعضی مرا ترک مرو نموده روی بصحرا آورد و در سنه هشتصد و شصت و چهار با حسین بیگ معلول که میرزا
جانشاه او را حکومت استرآباد داده بود مسخر کرد در سنه هشتصد و شصت و سه بعد از کشته شدن ابوسعید در بلده هرات بتخت سلطنت
جلوس فرمود و در سنه هشتصد و شصت و پنج میرزا یادگار محمد را بقتل نمود در اواخر همین سال با سلطان محمود بن سلطان

ابوسعید مصاف داده و هزیمت بجانب سلطان محمود افتاد بعد از این هر کس در کار خراسان با او مخالفت کرد مغلوب گشت
و پایه شوکت و جلالش از ایوان کیوان در گذشت و به نیروی بخت جوان به اهتمام حضرت سبحان در اندک زمانی از کنار
آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف آورد و تا در سنه نهصد و نه در غایت دولت و اقبال و در کمال جاه
و جلال پادشاهی کرد در اواخر دولت بسبب عارضه فلج بعضی از اولاد و احفاد آن شهریار مخالفت نمودند و در انهدام
و انعدام دولت و مملکت کوشیدند او و پسرانش خلفش بدیع الزمان و سایر پسران نایره قتال اشتعال یافت و در
مذکوره بعد زمان آن پادشاه پسرزاده‌اش محمد مومن میرزا که در فضل و کمال یگانه عصر بود و به مرکز اصلی شتافت در بین
فتور موفور باحوال ملک و مال آنکشور راه یافته اهمال بهم رسید عاقبت در سنه نهصد و یازده در موضع بابا الهی از توابع بادغیس
بجهان جاودانی خرامید بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین بعد از فوت پدر بزرگوار با برادرش مظفر حسین با مر حکومت
پرداخته و سایر برادرانش هر یک در ولایتی لوای حکومت افراخته چون نفاق اولاد سلطان حسین نزد شاهی بیگ
خان محقق گشته بتعجیل هر چه تمامتر از آب آمویه گذشت در سنه نهصد و سیزده در نواحی بادغیس بدیع الزمان بشرف ملازمت
ابوالمظفر شاه اسمعیل صفوی متوجه گردیده پادشاه جهان او را باصناف الطاف مخصوص گردانید بحکم فرمان همایون او را در شنب
غازان تبریز منزل دادند و هر روز یکهزار دینار جهت اخراجات او تعیین کردند مدت هفت سال در تبریز بود و در سنه نهصد و
بیست سلطان سلیم خان قیصر روم به تبریز آمده او را همراه خود برده در اسلامبول بمرض طاعون جان بجهان آفرین سپرد
و دولت گورکانیه در ولایات ایران به دو منقرض گشت فرقه دیگر از آل تیمور در کشور هندوستان سلطنت نمودند در طی
احوال آن دیار آن فرقه مذکور خواهند شد ان شاء الله تعالی گفتار در ذکر بعضی از اکابر مشایخ آن دیار رحمهم الله ابواسمعیل
ابو عبدالله بن ابو منصور محمد الانصاری و منصور از فرزندان ابی ایوب انصاری است بقیع الیم و تاشقو خانه دی پیر ابو
ایوب انصاری است از صحابه حضرت رسالت بوده است در زمان خلافت عثمان بن عفان با احنف بن قیس بخراسان آمده
بوده و در بلده هرات سکونت نمود خواجه عبدالله در سیصد و نود و شش در زمان خلافت القادر بالله از صحرای عدم بفضای
وجود خرامید و عالم علوم ظاهری و باطنی بوده گویند سیصد هزار حدیث با اسناد حفظ نموده و حالات قوی داشت و کرامات
بسیار از او ظاهر شده وی مرید شیخ ابوالحسن خرقانی و او مرید ابوالعباس قصاب آملی و او مرید ابومحمد جریری و او مرید عبدالله
بجلی و او مرید سید الطایفه شیخ جنید بغدادی است در زهد و ورع یگانه و در مجاهده و ریاضت وحید زمانه بوده و کتب متفرقه
بزبان عربی و فارسی تالیف فرموده است و مشایخ معاصران آن بزرگوار بعضی اند شیخ ابوعبدالله طاقی و شیخ ابوعبدالله
باکو ابونصر ترشیزی ابوالحسن بشری کاکا ابوالقاسم بستی شریف حمزه عقیلی خواجه احمد چشتی ابوحفص خاور دانی شیخ احمد حاجی شیخ

حصری ابوالحسن هرازی شیخ ابوسلمه باوردی ابوعبدالله رودباری ابوعلی کیال ابوعلی زرکر ابوعلی بوته ابوعاصم شیخ اسمعیل نصرآبادی
شیخ اسمعیل جوزی ابوسعید معلم ابومحمد حفصی گورکانی شیخ عمو ابوالعباس ابیاری از ایشان ملاقات و مصاحبت
وفات آن بزرگوار در سنه چهارصد و هشتاد و یک در عهد خلافت القائم بامرالله عباسی اتفاق افتاد و در محل گازرگاه
مدفون گردیده مزارش در آن دیار در غایت اشتهار است از کلمات معرفت سماتش فقره چند نظماً و نثراً نوشته در این مجموعه
ثبت گشت بیت ای از در تو خسته کاز بوی در مان آمده ¶ یاد تو مر عاشقان را راحت جان آمده ¶ سینه‌ها هم
زسوز هجر تو بریان شده ¶ دیده‌ها هم زدرد عشق گریان آمده ¶ صد هزاران عاشق سرگشته هم برامید ¶ در بیابان محبت
الله گویان آمده ¶ عاشقانت نعره الغوث فری میزنند ¶ بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده ¶ پیر انصار از شراب شوق
خورده جرعه ¶ همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود انداخت بیت
آنکس که ترا شناخت جان را چه کند ¶ فرزند و عیال و خانمان را چه کند ¶ دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی ¶ دیوانه تو هر دو جهان را چه کند
الهی از هر دو جهان محبت تو گزینم و جامه بلا برتن خود بریدم و پرده عافیت خود دریدم الهی اگر کاسنی تلخ است از
بوستان است ¶ و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است نظم من بنده عاصیم رضای تو کجاست ¶ تاریک دلم نور
ضیای تو کجاست ¶ ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی ¶ آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست الهی کاشکی عبدالله خاک
بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی بیت ای آمده از من نیامد کاری ¶ امروز زمن گرم نشد بازاری ¶ فردا بروم چه خبر
از اسراری نا آمده به بدی بین بسیاری الهی اگر تو کران برزر و سیم نازند در دلشان بخش قصه ساز الهی دیگران مست
شراب و من مست ساقی مستی ایشان فانی و از من باقی نظم مست توام از باده جام آزادم ¶ صید توام از دانه و دام
آزادم ¶ مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ¶ ورنه من از این هر دو مقام آزادم الهی اگر مجرم مسلمانم و اگر گناهکارم پشیمانم همه از تو
ترسند و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از عبدالله همه بد الهی اگر به حاضرانت قلم رفته را چه فرمانت الهی
چون حاضری را چه جویم و چون ناظری را چه گویم افضل الدین ابوبکر المتخلص بازرقی بانواع کمالات و فضایل آراسته
و از فضایل باستوده پیراسته یکی از مریدان اولاد خواجه عبدالله انصاری بوده و در بدایت حال ملازمت سلطان ابراهیم
غزنوی مینموده و در آخر در خدمت طغان شاه سلجوقی اعتبار تمام داشت و در ملازمت آن شهریار لوای ملک الشعرائی افراشت کتاب
الفیه شلفیه از منظومات اوست سبب نظم آنکه پادشاه را ضعف باه دریافته بود حکیم ازرقی کتاب نظم کرده مصور نمود تا
غلامی از خواص با کنیزی در خانه که میانه ایشان و سلطان حجرتی که حایل بود جای داد و آن کتاب را در پیش ایشان نهاده و غلام را
امر نمود که بان صور مختلفه با کنیز مباشرت نماید و پادشاه را گفت که از عقب شبکه به وقوف ایشان مشاهده نماید چون این امر

کرار یافت حوادث خونریز ناپاده شده و او را که واقع قیام آن بود منقطع ساخت در تواریخ مسطور است که روزی
طغان شاه نرد میباخت سلطان را ششی میبایست اتفاقا دو یک آمد سلطان نظر بخاییب متغیر کرده دید
حکیم این رباعی را بدیهه انشا کرده بمطرب رسانید و مطرب آنرا باواز خوش و نغمه دلکش بگوش سلطان کشید **رباعی**
گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد * تا ظن نبری که کعبتین داد نداد * آن نقش که کرده بود شاهنشه یاد * در خدمت
شاه روی بر خاک نهاد * گویند سلطان از ابجدی خوش آمده چشم حکیم را بوسه داد و دهانش از جواهر مملو ساخت و وفات حکیم در زمان
سلطان ابراهیم در جهان روی داد و وقوع یافت این چند بیت از اوست **بیت** یک نیمه عمر خویش به بیهوده بباد * دادیم و
نشدیم از زمانه شاد * از گشت آسمانه و تقدیر ایزدی * بر کس چنین نباشد و بر کس چنین مباد * با روزگار کینه کش از مراد
آتش است * با تیر من ز دانش من کنز او فتاد * وین طرفه تر که من قدر رام کرده ام * از مردک بخیل سبکبار دید نژاد *
زان پیشتر که چشم کشایم ز خواب خویش * در خانه کردم تیغ افغانی بامداد * چون کوه بیستون نه نشیند به پیش من * بر جای خواب
کیره زند بچو کاه باد * گویم هر آنچه خواهد و من در جواب او * دارم لبی بی جواب و نیارم جواب داد **رباعی** تا من شدم از هوا
فرین هوسی * جز ناله نزند بر نیاید نفسی * فریاد رسم نیست بغیر از تو کسی * فریاد و زدست چون تو فریاد رسی **ابونصر بن
ابی الخیر** جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در عبادت و ریاضت و مجاهده سعی بلیغ میفرمود سی صد پیر را خدمت کرد
و صحبت خضر را رسید در حرم مکه دویست الغدنی اربعینات کشیده در آخر بوطن مراجعت نموده صد و بیست و چهار سال عمر
یافت در سنه پانصد در زمان المستظهر بالله برای جاوید شتافت قبر وی همانجاست بزاره بزرگ **امیر حسین بن
عالم بن ابی الحسین** جامع علوم صوری و معنوی و حاوی فضایل ظاهری و باطنی بود و در کشف حقایق و شرح دقایق آنجناب ید
بیضاء می نمود در نفحات مسطور است که سبب آگاهی آنجناب این بود روزی عزم شکار نمود آهویی پیش آمد خواست تیری اندازد
و او را صید خویش سازد آهو بوی نگاه کرد و بعجز زبان آورد که اینچنین تیر بر ما میزنی و ما را هلاک می افکنی حضرت کردگار ترا برای
معرفت آفریده نه برای این کار و غایب گردید آتش طلب از نهاد وی برافروخت و هر چه بود و نبود همه را بینداخت و با جماعتی
صحرا نوردان بملتان رسید شیخ رکن الدین آنجماعت را ضیافت نمود و چون شب شد حضرت رسالت بخواب دید و فرمود فرزند
مرا از میان این جماعت بیرون آر و بکار آخرت مشغولش ساز روزی دیگر شیخ بایشان گفت که در میان شما سید کیست
ایشان اشارت با میر حسین کردند و برا از میان ایشان بیرون آورده تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید آنگاه اجازه داده
متوجه هرات گردید اما از کتاب کنز الرموز آن بزرگوار معلوم میشود که او مرید شیخ بهاء الدین زکریاست اصح روایت
آنست که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح و او مرید پدر خود شیخ صدر الدین و او مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا بوده و

مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است انجناب را تصنیفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز
و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم آن بزرگوار را دیوان
اشعار است بغایت لطیف و آبدار و سؤالات منظوم که شیخ محمود شبستری از آنجناب نموده و جواب فرموده
و بنای کتاب گلشن راز برآنست غیر از این تصنیفات دیگر از آنجناب دیده شده اما اسامی آنها در خاطر نبود چنانچه
امیر مدتها در بلده هرات به نشر طریقت و تربیت طالبان اشتغال مینمود تا آنکه در سال [illegible]
سی و هشت از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در مفرح هرات بیرون گنبد مزار عبد الله
بن جعفر طیار واقع شده در غایت اشتهار است مقداری از اشعار و فقره از نثر آن بزرگوار تحریر یافت **نظم**

شبی چه در این بحر افتاد * روزی در این سؤال کشاد * آمد بر آن جهان پر نور * مقبول ازل حسین معصوم
پرسید که این چه کار ساز است * در حضه بگو چه مهره بازیست * هر اسم چه دار و از هستی * چون است بیان این معما
از عین حقیقت آگهم کن * ره تا بکجاست برر هم کن * الف چه لفظ و باچه نامست * کو در زبان خاص و عام است
این نکته بشارت نگاه کرد * لام و الفش چه اقتضا کرد * ملوح کرد این ندا کلمه داشت * بر صفحه بگو چه نقش نگاشت
گفتا منم از حقیقت آگاه * لیکن همه در تو بستم این راه * بیرون ز تو چون ما را سفر نیست * با هستی تو چه راه بر نیست
تحقیق تو چیست با تو بودن * زین بیش نمیتوان نمودن * هر نام که گوش ما فرو گفت * با نور زبان تو سخن گفت
اسم و صفتی که میکند یاد * نابالکه تو را ترا نشان داد * در آینه حسن خود نظر کرد * عشق آمد و جمله را خبر کرد
هر یک بشارتت و دیدند * کردند بیان چنانکه دیدند * در دیدن شان شکی نباشد * لیکن همه جز یکی نباشد
چون دیده دانش آید اول * این مسئله ما فرو شد حل * آن دیده که آن اشارت نبیند * جز وحدت معنوی نبیند
ناید که همین بگفتگویست * از دسته گل ز شاخ بوییست * حرفهاست نقش بر زبانها * در ماند ز شرح او بیانها
خلقی بحجاب تجرد و فنند * سرگشته در این ره مخوفند * گر پرده حرفها بسوزند * آتش بوجود شان فروزند
قومی ز وجود خویش فانند * رفتند ز حرف بر معانند * در ظلمت پرده ها که گشتند * در نور صفات محو گشتند
آنها نیند که اهل کارند * از نام و نشان خبر ندارند * بیرون شده از صفات و اسما * در ذات اسم دیده چو مستی
فارغ ز خود و حروف و نند * در عین حضور خود ندانند * اول الف آمد این درست * زیرا که یگانه نخست است
لام و الف است وصف ذات * در ره تو از آنچه شبهات * با دایره است سوی الله * یعنی مرده ای این گذرگاه
اول همه ذات واجب الذات * بیرون ز تصور خیالات * آنگاه همه تست مطلق * تحقیق حقیقت است الحق

از چون و چگونه عقل فانی * برتر ز تصور خلایق * آنجا چه گمت هیچ واقف * زان بسته زبان مانده عارف
نور و صفت است عقل از این الی * گر مرد رهی ز ترا همین بس * تا پیر و پا برهنه در راه * هست جوان حرف الله
خون در دل عارفان بجوش است * آنجا همه کس چه هیچ خموشت * کاری نه بزور و تاب است * راهی بجای مرکب ماست
نا طی نزنی که هر که زد گام * این منزل بوده سرانجام * آنجا بشارتی که کردند * صد قافله را قماش بردند
ای زانزا که عقل گوید * بالاتر از آنکه روح جوید * ای آنکه درین ره آنی * کیفیت حال خویش دانی
کس واقف تو هیچ رونیست * هر کس که ترا شناخت جز تو نیست * آنجا نتوان بهوش بودن * ما را چه بهر ز خموش بودن
کس را ز تو ذره نشان نه * جز درد و فراق در میان نه * هر ذره چو دارد او شمارها * با درد و فراق نیست یاری
آن بلبل روضه رسالت * این بحر زدی بوقت حالت * از غم چه شنی دهم و می من * انکاش همی نبود همی من
از دوری خویشتن عجب کرد * نابودن خویش را طلب کرد * در راه تو هر غریب آهنگ * بیرون ز تو چیست هیچ فرهنگ
بیگانه ز آشنای ماست * پوستی را وحید ماست * بر کردن تو هم از تو بارست * وین هستی تو عجب کاری است
بر هیچ ز خود بگو بری را * از دوری خود کند نگاه * آه این ترانه میزنم من * عزلت که جان همی کنم
از خویشتنم خبر نیاید * جز کم شدن سره بر نیاید * بسیار دویدم از چپ و راست * حاصل نشد آنچه دل همی خواست
صد پای قدم زدم بهر کوی * از خاک رهش نیافتم بوی * هر طایفه را ادب نمودم * که پیرو گهی مرید بودم
و رجمع معابد زرق و طامات * رفتم بهانه مناجات * عمری چو در نیاز بودم * در روزه و در نماز بودم
در مدرسها زبهر تاویل * مشغول شدم زبهر تحصیل * بسیار شدم برون پوست * جز باد هوا نبود در دست
با هر که دم زد این نفس را * آسوده ندید هیچ کس را * کس را بحقیقتش گذر نیست * وز رفتن آمدن خبر نیست
ما هیچ کسان هیچ کاره ایم * از هیچ کسیم اگر شماریم * چون ما هیچ نهیم پس بری کیست * این واقعه چیست هیچ در هیچ
گوینده هان تو چه نالی * کم شو چه کم شوی بجایی * این نکته نمود ناصوابم * چون کم شوم آنگهی چه یابم
یابنده اگر کسی دگر هست * از گم شدن بی او چه میجوست * خود را چه نیافتم درین راه * نایافته را چه گم کنم راه
نایافته را کسی چه جوید * گم گشته زبان چه گوید * آخر همه راه هم زدم من * سرگشته نهایتی خود و من
تا کی طلبم در این من او را * این چه حسبکه کم کنم من او را * گر هیچ شوم من از خود آگاه * خود را بدر افکنم در این راه
چون اکرم رحیم خود ای * این حضرت و هر دم بخود ای * از بهر حضوری ذره هر * بودم همه عمر خویش مهجور
چون ذره نبی لب بر دیدم * جز سایه خویشتن ندیدم * با این کته پویم از زبانش * پس مانده ام از سبب خویش

از محنت خویش اشک باران * چون سایه خود ز خود گریزان * در حسرت که نور چشم * افتاده چو سایه بر زمینم
نزدیکتر او برد کشته دور * با سایه بهم نمی شود نور * خورشید که کند ز سایه پرهیز * کفتا چه منم آگهم تو برخیز
همسایه خود شدم از آنست * این بود و ام که بر زبانست * امروز منم در این بیابان * از هر طرفه چه سایه پویان
خود بر سر خود چه سایبانم * محروم ز عکس تو از آنم * این پرده چه بچه خیال بازیست * هر نقش چو بنگرم مجازیست
می خود همه تن خیال گشتم * از پرده خویش در گذشتم * خود را بخیال باز بندم * باشد که به پرده در ببندم
در پرده غم رسیده روزی * سوزان شده ام ز خیال سوزی * ای آیه ای دوم شورش * در پرده چه سوزان علمش
در پرده خیال خویش دیدم * گفت بحقیقت رسیدم * این تجربه من فتاده برای * این پرده در ره شده دوای
ال نقش جهت بدید نگاشت * بیچ کتاب که کی توان داشت * از خانه برون دوید بر دست * دستار چه خیال در دست
سر گشته شد دلبر در افتاد * دستار چه را بباد در داد * تحقیق نشد مجاز هم رفت * وان دیده نبود وان قدم رفت
رباعی ای یار تو محب تو شد * و ما تم خود گیر کزین سور شد * اندیشه وصل تو آفتاب نرسد * هیهات ازین قدر کز دو مرار شد
من رسالة زاد المسافرین کجا باشد از زبان ما از هر چه زبان ماست خاموش کن و در دل ما جز یاد خود همه فراموش
گردان قالب ما را بتوفیق هدایت کردار و قلب ما را بتبلیغ عنایت گفتار بخشش و نوری ده که ظلمت آب و گل را
بر باد و هم بحضوری بخش که از فضول جان و دل باز رهیم علمی که عطا کرده عمل رسان **بیت** ایکار از تو همه فراهم چون
مر هم جمله مراهم * زان پیش که پیش نه آرزو یم * از روی گشوده آرزو یم * خلوت ده که کرانها دامن گنجد * و سکوتی ده که در عالم ز بکو نگنجد
شناسای بخش پاینده از معرفت * و آشنا ده پای خیال محبت * در مجلس انس نشان ای بخش * بر بساط قرب انبساطی کرامت
فرمای **نظم** خود سر رشته گم کرده از تحیر * یقینی ده مرادرا بی تغیر * فضولی بسکند نفس و اندیشش * تو دانا یا مجرد هم ازین بیش
الم در قم خوشتر وقتی ده * بکو یش از بند خویش آزادی ده * ز روز نامه تمنای بیرون داد * بیرون من بیگویم چون وار * وقتی بخش
که انده و گذشته نخوریم * حالی بخش که رنج نیامده نبریم * بجز و وصف و صل ما را بهره کن * بگان زندیکا ما را امر میکن که ره نفس
بند کشا * و راحتی و روح خنده بیفزای **نظم** بیکانی خلق و عالم غیب * ما بیم و عالم و عیب * ای از نظر تو کار مارت
آراسته تو هر چه مارست * عذر همه لطف تو پذیره * گر کس کنی تو از بیی روه * رحم آر که جمله جدا ریم * سرمایه امید هم داریم
[illegible] تشبیه و تعطیل و هم توحید روزی کن بشمار نفی و اثبات قدم بکرید ارزانی دار آلودگی ما را بر یقین خالص بدل گردان
فعلی هر رفت بر ما مگیر تقصیر که آید از ما در به گذر نفس ما را با نفس برابری ده قدم ما را با دم برابری ده **نظم** دم نقد دم فرقت
بخش ازین در و غم فردا از ماکه توان بود * بیاش ز دو دم زنجیم سعادت * بکن بنیاد رسم و بیخ عادت * الهی باین آدم

کذار اکرم واغ نیست اگرچه با صنم کرم در باغ نیست میدانی نوز نفس اماره غافل است واز انکار مناهیش تا مشاهدت امید وثوق نیست
اگرچه حاصل نیست و نیست مساوی است اگرچه استطاعت نیست ولیکن اندیشه را پای کند نیست و زبان لال تقصیر از
عاجزی آمده از حال **عجیب** اگر کار کس آسان شود زور بازی رحمت چه نقصان شود **ذکر فاعل طریقت فرماید**
هرکه دعوی عشق کند غازی از دی تو کوا طلبید یا ذکر مدام دوام فکر تام تا هر دو در حضور متفق اللفظ والمعنی ادای شهادت کند دعوی
بقطع برسد وکالا الحکم تسلیم کند جهد کن بکنه این نکته برسی عزیز من عالم کفش روان عالم البساط است اما عالم کرد او بوده [illegible]
این آیت را مفسران روایت نکنند واز شان و نزولش مسافران حکایت کنند **نظم** بوالعجب صورتی است [illegible]
عشق را چار مصحف در او یک آیت نیست عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را در او روایت نیست مالک هم ز
عشق با خبر نیست حنبلی را در او روایت نیست هر که در وجود خود سیاحت کرد در بحر معنی سیاحت کرد صوفی کسی
که بجز از کوش ابر کشته نه انکه یا پره پشم در برکشد نقصف نخم اقبال است که در بر آید نه انکه از ادبار کرده هر در آید روغنه این رله
لشته باید کرد و این راز خواه و مگس **نیست** مجرد ان طریقت جماعت [illegible] باین صفت که تو داری [illegible]
بهر دری که رسی هم منتوجه [illegible] آخر که اهل صفه ما عز خلق کم کرند اگر خواهی سر از گریبان برآری تخت [illegible]
اگر مرد [illegible] **ابوالولید احمد بن ابی الرجاء** جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فنون صوری و معنوی بود بسیار
علم حدیث از امثال واقران گوی سبقت می ربود و در نفقات مسطور است که وی را در ابتدای حال مال بسیار داشته همه را در راه
حج و غزا صرف نموده چیزی باقی نگذاشت منقول است که یکی از دوستان او بچهار هزار درهم محتاج گشته بود اظهار کرد ابوالولید
مبلغ مذکور را در صره کرده نزد آن شخص آورد و بعد از مدتی آن دوست هم خود را کفایت نمود مبلغ را نزد وی فرستاد وی قبول کرد و
بدان کس باز داد آن دوست پیش آمد سلام کرد ابوالولید گفت اگر رد سلام شد واجب بودی جواب سلام از من [illegible]
آخر چهار هزار درم چه مقدار باشد که آنرا باز فرستی و در سنه [illegible] وی در زمان خلافت الواثق بالله آن بزرگوار در جهان
دیا در گذشت و در قریه ارزن که تولد وی بوده مدفون گشت و در آنجا مشهور و معروف است **[illegible]**
معاصرین میرزا احمد شریف زاده باقی شاه دوست فقیر دانشمند عارف عالی پایه بلند بود در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق یگانه
آفاق بسیر و حفظ نسخ را حبابت بکوشی نوشت و مدار معاش آن بزرگوار از آن میگذشت در بدو حال سفر خراسان و عراق
کرده و با بسیار علما و مشایخ عصر بسر برده انگاه ترک مسافرت و مخالطت نموده قریب سی سال منزوی می بود و همواره
بوظایف طاعات و عبادات اشتغال مینمود کسب طریقت از خدمت [illegible] عبدالله یزدی و میرزا محمد تقی جواهری
کرده بود در سنه هزار و دویست و شانزده از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود **صوفی اسلام** از طوایف [illegible]

بوده و در [illegible] کاف از نواح هرات سکونت می نمود در طریقت نقشبندیه سلوک میکرد مذهب ابوحنیفه داشت در
بدایت حال در بخارا بود چون والی آنجا منکر ذکر جلی بود لهذا او را از بخارا اخراج نمودند در ماوراءالنهر سفر کرده مریدان بسیار گرد
آورده بالاخره بهرات آمده در قریه مذکوره لنگر اقامت انداخت قریب بیست سال در سنه [illegible] لوای ارشاد
برافراخت فقیر میگوید که در سال هزار و دویست و ده وی را دیدم در آن وقت سنین عمرش از نود متجاوز بود و در مجلس وی
پیوسته مثنوی میخواندند و او معنی می نمود و بطریق [illegible] کس خلیفه داشت که در ولایت خراسان و توران خلایق را ارشاد
میکردند قریب صد هزار خانه مرید و منقاد وی بودند و لباس زرد و برنگ خاک شعار خود و متابعان وی بودند و دولت وافر
و ثروت متکاثره داشت و در لوازم مهمانداری و غریب نوازی دقیقه مهمل و معطل نگذاشت چون در سنه مذکوره
لشکر قزلباش بطرف هرات عزیمت نمود حاکم آنجا با جمعی دیگر از افاغنه او را بدفع لشکر قزلباش تکلیف کردند
طوعا او کرها بجنگ قزلباش بیرون آوردند بعد از التقای فریقین مابین هرات و غوریان جنگ عظیم اتفاق افتاد جنود
افاغنه شکست یافته صوفی اسلام دستگیر شده طایفه قزلباشیه حالی وی را بقتل آوردند و بعضی از اعضای او سوخته
و بسیاری از مریدان او قدم ثبات فشرده بودند کشته شدند و جمعی دیگر جسد نیم سوخته وی را برداشته بسکونتگاهش آورده مدفون
ساختند و قبه عظیم بر سر قبرش برافراختند اولاد و احفاد بسیار از وی یادگار ماند **گفتار [illegible] از سلسله نقشبندیه**
برارباب علم و اصحاب حلم پوشیده نماند که سلسله نقشبندیه منسوب است بشیخ بهاءالدین نقشبند بخاری آنفرقه را بدو
جهة نقشبند گویند **اول آنکه** نقشبند قریه ایست در کنار بخارا چون شیخ بهاءالدین از آن قریه بوده لهذا بدین اسم اشتهار
نموده مانند سلسله چشتیه چشت قریه ایست از قرای هرات چون خواجه احمد از آن قریه برخاست بدین سبب بدین اسم
معروف شد **دوم** آنکه مدار طریقت ایشان بذکر خفی و مراقبه است و در این دو چیز جد و جهد تمام بظهور رسانند و تمام عمر خود
بر این دو چیز صرف گردانند **بیت** [illegible] در طریق نقشبند تا توانی بر دل خود نقش بند فقیر میگوید که آنچه از آن طایفه
دیده و مشاهده کرده آن است که سلسله نقشبندیه منفرق بسه فرقه **اول** جماعتی اند موسوم [illegible] ایشان رسوم
شریعت دانند و شریعت را از جمله مقیدات خوانند طاعت و عبادت بجای نیارند و نماز و روزه گذارند نکاح را حرام
دانند و تجرد صوری را واجب و لازم شمارند اولاد و [illegible] را منکر باشند تنبلی بسیار کنند و چرس بسیار کشند و خویش
دیوانه خدا میدانند همواره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیمایند تمام پنجشنبه روزه را فرض دانند و آنچه بدست
بخدمت شیخ خویش آرند و اشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند از آزار رسانیدن و اذیت نمودن
ملوکان [illegible] عظیم دانند آنطایفه را با اسلام بغیر از اسم مناسبتی نیست و در هر بجز لباس مشابهتی نی **دوم** جماعتی اند از

سنت و جماعت لوازم شریعت و طریقت بجای آرند و از آداب و سنن [illegible] والامکان فرو نگذارند و در وحدت وجود
بطریق ظل و ذی ظل قائل و بر روش ریاضات و مجاهدات مشغول باشند بطریق تصفیه باطن و تجلیه روح و تخلیه سر سعی بلیغ
دارند و بتهذیب اخلاق و تحصیل احوال بغایت کوشند و کسوت عزلت و سهر و جوع و صمت می پوشند و جمیع مسکرات را
حرام دانند حتی قلیان و تنباکو حرام میدانند بذکر جلی و خفی و مراقبه جد و جهد تمام دارند و بعضی از آن فرقه منکر ذکر جلی و
حلقه ذکر میباشند و میگویند که حلقه ذکر از شیوه ریا خالی نیست و این طایفه در مملکت خراسان و زابلستان و کابل و هند
و کشمیر و ماوراءالنهر و ترکستان و کشور روم و شام و مصر و حجاز و یمن و غیره بسیار اند چون این فرقه در مواظبت امور شرعیه سعی
بلیغ دارند لهذا اکثر علمای آنجا [illegible] از اهل سنت و اهل جماعت می باشند **سوم** جماعتی اند جمیع اقوال و اعمال و افعال مذکوره
عمل نمایند اما شیعه مذهب اند و این فرقه در غایت قلت اند بلکه اقل قلیل اند و فقیر در بسیاری از ممالک سیاحت نموده ازین
طایفه دیده ام کم میگفته طریقه نقشبندیه و مذهب اثنی عشریه والله اعلم بحقایق الاتفاق **عیسی علیشاه** فاضل گران
مایه عارف بلند پایه بود و در فقر و فنا و صدق و صفا وی را عدیل نبود در کشور ایران و هندوستان و کابل بسیار گردیده و
بخدمت اکثر مشایخ روزگار رسیده بود از خلفای عارف ربانی نور علیشاه اصفهانی بود و فراستی کامل و قناعتی شامل
و قدمی راسخ داشت و همواره تخم شفقت بر دلهای فقرا و ضعفا و مساکین میکاشت اغلب اوقات و اکثر زمان منزوی می بود
و بعبادات قلبی و قالبی اشتغال می نمود در حدود سنه هزار و دویست و چهارده وفات یافت **محمد کاظم خان**
بن محمد علی امیری بود که علو نسب و سمو حسب و عظمت شان و شرافت دودمان معروف و بوجاهت صورت
و محاسن سیرت و کرامت نفس و جودت ذهن موصوف در تکریم شریعت نبوی و تعظیم طریقت رضوی منفرد و در صدق و صفا
و جود و وفا منفرد بود **مصرع** هرچه گویم در کمالش بیش بود [illegible] والد بزرگوارش امیر کرمان [illegible] وفات نمود بیش
دوازده سال که بود و چون آثار سعادت و نجابت در ناصیه حالش هویدا و علامات جاه و جلال از وجنات احوالش پیدا بود لهذا
محمود شاه بن تیمور شاه بن احمد شاه افغان او را مشمول عطوفت گردانید و همت بر تربیتش گماشته در اندک زمانی
بوفور فضایل و کمالات نفسانی [illegible] در ملازمت محمود شاه در کمال عزت روزگار گذرانید تا آنکه صیت فراست
و کیاست و کاردانی آن امیر بی نظیر بسمع پادشاه والاجاه تیمور شاه رسید فی الفور شخصی فرستاده وی را بدارالملک کابل
احضار فرمود محمود شاه امتثال فرمان کرده او را با عزاز تمام بخدمت پدر نامدار مقام ارسال نمود چون خان عالیشان بملازمت
پادشاه قدردان دریافت شهریار قدر و منزلت وی یافته پرتو اصناف الطاف شاهی بر وجنات حالش تافته بدرجه
بلند و مرتبه ارجمند رسید تا آخر حیات تیمور شاه در غایت رفعت و جاه اوقات گذرانید چون بحکم کل من علیها فان

در سنه هزار و دویست و هفت آن پادشاه در گذشت و پسرش شاه زمان باتفاق امرای افغان بر سریر سلطنت تمکن
گشت شاه زمان التفات چندان نسبت بکمال خان عالیشان ننموده زیراکه توجه محمود را درباره وی معلوم کرده بود
خان ذی شان بحکم آنکه **مصرع** زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز مدت نه سال شاه زمان مصابرت نموده نظر بلطیفه
غیبی داشت تا آنکه در سنه هزار و دویست و پانزده شاه محمود لوای شاهی برافراشت و یار بر شاه زمان و وزیر او رحمة الله
خان را گرفته بر ملک موروث استیلا یافت بحکم شاه محمود شاه زمان کور و رحمة الله خان بعدم شتافت خان والاجاه بحکم
محمود شاه رفته رفته اعتبار تمام یافت و شهریار او را بر تمام امرا و ارکان دولت مقدم نمود جناب خانی در ملازمت سلطانی
خدمات پسندیده بظهور رسانیده موجب تحسین دوست و دشمن گردیده در امور کلی و جزئی سلطنت دخل تام کرد
چنانکه محمود شاه بی مشورت او هیچ امری روی توجه نمی آورد چون محمود شاه با طایفه قزلباش بغایت مایل بود
و بآن فرقه سلوک پسندیده می نمود امرای افغان بنابر مغایرت مذهب و مخالفت مشرب سلوک محمود را نپسندیده
و مجموع افاغنه از محمود شاه برگردیدند هنگامی که خان عالیشان و جمعی از امرای قزلباش بجنگ غلجای رفته بودند امرا
ابدالی اتفاق نموده محمود شاه را ناگهان گرفته در بالای حصار بکسی انداختند و شجاع الملک بن تیمور شاه برادر اعیانی شاه
زمان را در حکومت تمکن ساختند چون امرای مخالف و موالف عظمت شان جناب خانرا معلوم کرده بودند او را
در پای تخت صلاح دولت ندیدند و فرمانش [illegible] بوی محول شده بخطه کشمیر ارسال نمودند قریب دو سال در کمال عزت
و جلال و اقتدار روزگار گذرانید و اوقات فرخنده ساعات خود را بتربیت احوال فقرا و مساکین مصروف گردانید
راقم این دفتر در آنوقت در خطه کشمیر می بود بعد از انقراض مدت مذکور شجاع الملک جناب خانرا از کشمیر احضار فرمود
چون بدار الملک رسید عارضه بوجود گرامیش کاری کرده چون قضا مبرم و اجل محتوم بود علاج اطبا سودی نبخشید
در سنه هزار و دویست و [illegible] حق را اجابت کرد فقیر نعش آن عزیز مصر عزت را از کابل بمشهد مقدس آورده و در دار الحفاظ
آسوده گشت رحمة الله علیه **[illegible]** بر ضمیر خورشید نظیر
خبر و بر رای قمر افلاک علما [illegible] پوشیده و مستتر نماند که مصنفان کتب اخبار و مولفان صحف آثار از طریق تحقیق آنقدر [illegible]
و ابواب شرح و بسط آن کشور گشوده اند نگارنده این دفتر یعنی زین العابدین بن اسکندر بر استادکان [illegible] فضل و هنر
عرض می نماید که زابلستان کشوری است عریض و ملکی است مستفیض محدود است از سمت شرق بولایت کابلستان و
از طرف غرب بملک سیستان و از جانب جنوب به بارسند و از جهت شمال بجبال هزاره و خراسان طولش
نوزده مرحله و عرضش پانزده مرحله بیابان و بیشتر از کوهستانات محتوی است بر بلاد و قصبات عظیمه و

مشتمل است بر چمنهای خوش و مراتع و مسکن طوایف افغان و هزاره و قلیلی ترک و تاجیک قندهار و بست و غزنین
در زمین داور و مسند و فره و زکوه و فراه از جمله شهرهای آنجا است و جمیع آن ولایات از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره
داخل اقلیم چهارم است قدیم الزمان در تصرف سلاطین عجم بوده و مدتی حکومت آنجا را رستم بن زال نموده بدین سبب
رستم زابلی گویند بعد از انقراض دولت عجم در زمان خلافت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر اهل اسلام گشت چون
اوان خلافت در گذشت اولیای دولت امویه مسخر کردند و مدت هزار ماه رسوم بدعت بجا آوردند چون ماه جاه امویه
بمغرب زوال رسید و خورشید اقبال عباسیان از مشرق جلال طالع گردید امنای دولت ایشان تصرف نمودند
و مدتهای مدید در آن کشور مقتدر بودند چون در اواسط دولت ایشان ارکان خلافت فتور موفور رسید مسخر ملوک صفاریه
گردید از آن فرقه سلاطین سامانیان استرداد نمودند و در اواخر دولت آل سامان ملوک غزنویه آنجا را گشودند سلطان
محمود غزنین را دار الملک ساخت و قلاع محکم و بقاع مستحکم طرح انداخت و ضمن ذکر غزنین مذکور خواهد شد چندگاه
ملوک غور و سلاطین سلجوقیه مسخر کردند و نوبه خوارزمشاهیه از تصرف ایشان در آوردند بموجب هر کرا پنج روزه نوبت
اوست امرای چنگیزیه آن ولایت را تصرف نمودند و از جانب چنگیز خان و اولاد ایشان ملوک کرت حکومت فرمودند
بعد از انقراض سلطنت چنگیزیه مدتی ملوک کرت و امرای جغتائیه در آن دیار اقتدار داشتند و هر یک لوای انا و لا غیری
افراشتند چون کوکب سلطنت امیر تیمور بلندی گرفت حاکم آنجا طوعا او کرها فرمان واجب الاذعان امیر در پذیرفت
همواره در حیطه گماشتگان آل تیمور بود در زمان دولت سلطان حسین بایقرا حکومت آن ولایت را ارغون بیگ
می نمود چون دولت آل تیمور در گذشت مسخر شاهی بیک خان اوزبک گشت قهرمان ماء و طین سلطان سلاطین
شاه اسمعیل صفوی از او انتزاع فرمود و بعضی اوقات بواسطه آن ولایت میان ملوک هند و سلاطین ایران
نزاع ظهور می نمود عاقبت الامر بدست اولیای دولت صفویه در آمد در زمان سلطنت سلطان حسین صفوی از تصرف
ایشان بر آمد و طایفه غلجای از جماعت افغان آنجا را مسخر کردند و گماشته سلطان حسین را بقتل آوردند نادر شاه
داراجاه از آن طایفه انتزاع نمود و بفرقه ابدالی تفویض فرمود بعد از انقراض دولت نادری احمد خان بن ذو الفقار خان
سدوزائی از جماعت ابدالی در سنه هزار و صد و شصت افسر شاهی بر فرق نهاد و مملکت ابدالی و کابل و سند
و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان و بعضی از خراسان را مسخر نمود و اقسام حروف احوال و اولاد و اخلافش را
در ضمن تحریر کابل مذکور خواهد نمود ان شاء الله تعالی اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست ایالت آن ولایت
در جماعت افغان است **استدراک** مخفی نماند که در نسب افغان اختلاف فراوان است آن جماعت متفرق بوده

فرقه اول **طایفه غلجای** **دویم** فرقه ابدالی که ایشان را اوغان نیز گویند مؤلف مؤید گفته که در زمان حضرت سلیمان
شخصی بوده افغان نام در هنگامی که آنحضرت مسجد اقصی را تمام میفرمود افغان را سرکار عمله مسجد نموده این طایفه از نسل
ویند بعضی از اصحاب انساب گفته اند که طایفه افغان از نژاد حضرت اسحق بن ابراهیم پیدا شده ایشان مدعی اند
که از اولاد خالد بن ولید میباشیم این طایفه از حد هرات و زابل و کابل و سند و هند و کشمیر و جبال بدخشان
الی اقصای هندوستان مسکن دارند و مجموع ایشان طریق ییلاقی و قشلاقی می سپارند و آنچه در تخمین بنظر آمده زیاده
از هزار هزار خانه وار خواهند بود رستای اصلی فرقه ابدالی ولایت زابل است و در کتب انساب ایشان مسطور است که زیرک
ولد حسن بن ابدال است جمیع فرقه ابدالی بوی منسوب است از زیرک چهار فرزند بوجود آمد **اول** اسحق **دویم** پوپی **سیم**
بارک **چهارم** علیکوزی شده پانت پوپلزی فرزند عطا نموده **اول** حبیب **دویم** بادو از حبیب سه پسر جلوه گر
گشت **اول** بام **دویم** حسن **سیم** اسمعیل با برادر فرزند بوجود آمد **اول** صالح **دویم** مبک از صالح یک پسر جلوه گر
شد سدو نام الکنون سلطنت در میان اولاد سدو میباشد از بارک شش پسر بظهور رسید **اول** کرج **دویم** نور الدین
سیم عبدالله **چهارم** سرپاز **پنجم** نصرت **ششم** باکل از نور الدین سه فرزند حاصل گشت **اول** محمد **دویم** ایکک
سیم پیان هر کس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه گویند و هر کس از احفاد نور الدین و اسحق علی بوده باشد اهل
پنج پایه است چون پنج بطن گرده و آخر اسم او زائی آرند یعنی زاده فلان کس مانند سدوزای و نورزای و بارکزای **فرقه غلجای**
مخفی نماند که غلجا در اصل غلزائی بوده غل بکسر اول و سوم و سکون ثانی در لغت ایشان حرام را گویند غلزای یعنی حرامزاده
چون مردی از جماعت ابدالی با زنی فساد کرده پسری از او بظهور رسید چون پدرش معلوم نبود بغلجی موسوم گردید اولاد او را غلزای
گفته از کثرت استعمال غلجای گردید جمیع فرق ایشان حنفی مذهب و قومی با وید اگر احیانا در میان ایشان ارباب دانش
و اصحاب بینش ظهور نماید بسیار غریب خواهد بود اکثر آن جماعت در راهزنی و قطع طریق بی بدل و در سفاکی و بیباکی ضرب
المثل اند فقیر طوایف اکراد و قبایل اعراب و عشایر الوار و جماعت افغان را یک مسلک و یک طبیعت مشاهده نموده است
قندهار شهریست دلنشین و مدینه ایست بهجت قرین خاکش حسن خیز و هوایش فرح انگیز آبش خوشگوار و خلقش بسیار کار
ارزان و میوه اش فراوان طولش **فوم** و عرضش **لج** قدیم الایام آن شهر در جبل متصل بوده نادر شاه خراب کرده در قرب
آن شهر بنا نموده مسمی بنادرآباد ساخت و احمد شاه افغان آنرا منهدم کرده در نیم فرسخی شهر قدیم شهر جدید طرح انداخت و موسوم
باشرف البلاد گردانید و دور آن بارو کشید و دور بارو زیاده هزار گام قرار داد و آب روان در میان شهر آورده و چهار سوی
خوب و عمارات مرغوب بنا نهاد و در اندرون شهر طایفه هند و جماعت شیعه و قلیلی افغان جای دارند و شامل است

بر چهار محله و چهار دروازه و محتوی است تقریبا سی هزار خانه و صد پاره قریه و چهل هزار ایلات در قرب احمد شاه اندرون شهر
واقع مشتمل است بر قبه رفیع و صحن وسیع و عمارت نیکو و باغ چون مینو مرقدش سفید خاک است و بر بن کفتار هیچ منظر
و لطیف بنگر دهمانا غریب پرور و در مهمان نوازی بر سایر آن بلاد سر افراز در بعضی قرای آن طوایف شیعه سکونت
دارند و طایفه هزاره سمت شمالی آنجا واقع است قومی بیشمارند **استغنا** در اصل قوم هزاره آنچه از آن طایفه شنیده شد
آن است که وقتی سدی جهة آب در آن دیار بنا نموده و هر روز هزار نفر در آن کار میکردند بند بسته نمیگردید و ناکام میشدند
تا که صاحب ولایت کلیه که او را **بیت** رحمی شستی باش بخوانند هم الهو الیباش میدانند عارفان باو فاش
میدانند عاشقان مرتضاش میدانند هم نصیر رضاش میدانند یعنی مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب بطریق طی الارض به آنجا تشریف آورده بند را بسته اند و آن قوم از جای زحمت رسته اند حضرت
آن هزار نفر را آزاد نموده اند و از قید ذلت اطلاق فرموده اند اکنون آن بند را بند امیر گویند بر مبنا مذکور این طایفه میگویند
که ما از اولاد آن هزار نفریم لهذا ما را هزاره میگویند مسکن ایشان از سمت غرب از حد هرات الی جبال بدخشان
و چون آن طولا قریب صد مرحله راه و جانب جنوب از حد قندهار و غزنین و کابل الی بلخ و خلم و قندز جهة شمال عرضا قریب
دوازده مرحله مساکن ایشان مشتمل است بجبال راسیه و تلال عالیه در غایت برودت چنانکه از شدت سرما در
اکثر امکنه آنجا گندم نمی روید و نمک و پنبه حاصل نمیشود اغلب خوراک و پوشاک ایشان گوشت و پوست گوسفندان
از کثرت وحدت ایشان سخنان استماع افتاد اما آنچه تخمین فقیر آمده قریب بپانصد هزار خانه می باشند اغلب آن طایفه
شیعه مذهب و قریب بیست هزار خانه غالی و دوازده هزار خانه سنی و قریب به ده هزار خانه خوارج لکن جهلا جدا
جهلا از معارف نشئه دور و از کمالات نفسانی نفورند اما در مهمان نوازی ممتازند و در شجاعت و دلیری بی انبازند و هر طایفه با
یکدیگر اتفاق ندارند و در جنگ و جدال با هم همیشه گرفتارند سنگ شاه مسعود مشهور است که بابا از هرات در قرب معبد
فرسنگی شهر قندهار است و بعضی آثار سلاطین کیان در آنجا یادگار روزگار آن ولایت فرقه ای مرتاض صوفیه بودند و بروش
و هم و خیال عمل می نمودند می گفتند ما از وهم و خیال رسته ایم و بعالم آزادی و فراغت پیوسته ایم **گفتار در بیان**
اعتقادات فرقه وهمیه خیالیه این فرقه میگویند که آنچه دیده میشود و مشاهده میگردد همه وهم و خیال است و اصلی ندارد و هر کس بخیال خود مثل
چیزی پندارد و هر کس بخیال خویش ضبطی دارد بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب و عذاب امر وهمی است هر کس
بوهم و پندار خویش گرفتار است قل کل یعمل علی شاکلته شد این گفتار **نظم** هر تصور در نهادت غالب است
هم بر آن تصور حشرت واجب است ملائکه و شیاطین و اجنه معدوم است و عقول و نفوس و افلاک محض موهوم حسن

و قبح اشیا امری وهمی است و بنا جمله بنیاد است و تفرقه تنگ و صلح و جنگ بوهم و خیال انگار **بیت** از خیالی صلحشان و
جنگشان وز خیالی فخرشان و ننگشان بیت بنیاد و دلیل اولیا کذب و بهتان است و اوامر و نواهی کتب و
صحایف سماوی مستمسک بر ایشان جهة نظام امور خویش چنین بافته اند و صلاح خود را چنین یافته اند هر چیز را بوهم به برست
و هر شیئی با فضای خیال نگار اگر وهم نبودی هیچ چیز ظهور نبودی **نظم** ای برادر تو همه اندیشه ای مابقی تو استخوان و
ریشه ای گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی و هم خلاق اشیا است و هر چه بکند می شود در چند جا هر چه
عالمان جاهل و ملایان غافل میگویند که اگر کسی خیرات و حسنات جهة اموات نماید بمردگان اثری مترتب میشود و
باعث درجه و ترقی میگردد این وهم بزرگ و خیال سترگ است زیرا که اگر شخصی گرسنه بوده باشد و شخصی دیگر غذا تناول کند
آن شخص گرسنه سیر میگردد و رفع جوع او می شود و لا تزر وازرة وزر اخری یا اگر کسی تشنه بوده باشد و بخیال آب
خواب رود و شخص در خواب آب مشاهده کند همچون تشنگی از بین معلوم میگردد که تمام امور عالم بوهم و خیال مربوط است
چنانکه بزرگی گفته **مصرع** کمانی گمان و هم او خیال یا دیگر آنکه اگر کسی بحکم سلطان بزندان برند گوید خود سلطان خلعت
خواهد داد و با ایالت فلان ولایت خواهد فرستاد آن زندان بر آن کس باشد در جنت و رضوان خواهد بود اگر چه آن کس سلطان
بکشد و اگر شخصی را امر سلطان در بوستان و عمارت چون چنان نشانند و اصناف الطاف بروی اظهار نمایند
آنگاه بگویند هر فردا بار دار شده ترا قتل خواهم نمود آن بوستان بر آن شخص مثال زندان بلکه جهنم سوزان خواهد بود اگر چه بادشاه
آن شخص را نکشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومی است این علمای بیهوده گوی و ملاهای فتنه جوی جهة جاه و جیب
دستگاه خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را بوهم و خیال حیران ساخته اند و از نکیر و منکر و فشار قبر و هیبت روز بازار
مردم را مشوش ساخته اند بدین وسیله و بدین حیله نان خود را بر وفق انداخته هر کسی که گوشت و زن او هر موجودی را
هوشیست که در آن واحد چندین هزار کس بدریا غرق شده ماهیان میخورند و چندین هزار کس در صحرا کشته کرکسان میدرند
و چندین هزار کس را در ولایت هند سوزانند و ذره ای می سوزانند سوال و جواب نکیر و منکر کجا است و در زمان واحد کی
رسیده و فشار قبر چگونه است و عزرائیل که آمده و قبض روح چگونه نموده معلوم شد این جمله وهم و خیال بوده **بیت** گر مرا
کر بحث و اعظام گفتا را خیال می بینم آن خیالات پر ثبات در او من خیال محال می بینم واعظان عظیم و مدرسین
سگ و گرگ و شغال می بینم اگر وهم و خیال نبودی شخصی واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان چگونه از وی ترسیدندی
و بکا از وی اهل رسیدندی و دیگر آنکه اگر مرده در خانه بوده باشد زنده پیش آن مرده نرود و از وی بترسد
و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود و جا کمی بر سر دیوار رود و خم شود معلوم شد که همه عالم وهم و خیال است جمی بسبب

وام کرده‌اند و گروهی از طریقت میزنند و فرقه‌ای از حقیقت می‌لافند و زمره‌ای از معرفت می‌بافند هر یک دعوی حق میکند و داوند و برای
در اثبات واجب می‌رند آن نیز وهم و پندار است کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم
ست و این گفتار این اعتقاد طرفه پوزبند و صاحبش شگفت خرسند است که تن با آتش سوخته جان بباد فنا داده که من فلان
مذهب دارم و دل از آبروی شسته و سر بخاک هلاکت نهاده که من در وادی فلان تن پا میگذارم اگر از صاحبان
هفتاد و سه مذهب که از جمیع اصحاب ملل و مذاهب سوال نمائی و در پرسش کشائی هر چه کیش داری و بر لوح خاطر چه
مذهب می‌نگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال و انگار نیست اگر ترقی نماید انا وجدنا آباءنا علی امة
وانا علی آثارهم مقتدون سوال را جواب است اگر بر سوال چیزی بیفزائی ضرب الشتم مشاهده نمائی حاصل آنکه نظام عالم بوهم منوط است
و انتظام امور بنی آدم بخیال مربوط اگر وهم نبودی احدی اطاعت کسی ننمودی این فرقه در سایر ایران نیز می‌باشند و در
لباس مسلمانان جلوه‌گر شده گویند مبدع این مذهب سوفسطا بوده و شخصی در زمان سلطان محمود در غزنین در مذهب و حقیقت کتاب
مبسوط تالیف نموده و براهین عقلیه و دلایل نقلیه اثبات مذهب خیالیه کرده است کفتار در بیان اعتقاد هندوان
بر سبیل اختصار از محققان اخبار و مدققان آثار پوشیده و مستتر نمانده هندوان گروه بسیار و قوم بیشمارند و معتقدات
مختلفه دارند هیچ نا سنی مذهب باشند و احوال همه آنفرقه بطریق تفصیل در تذکره هندوستان مذکور خواهد شد این فرقه
میگویند که مدار روزگار بر چهار دور است ابتدای دور اول هفده لک و بیست و چهار هزار سال است و این دور بزبان هندوان
ست جگ است در این دور اوضاع تمام جهان فرداً فرداً بر صلاح و سداد باشد و غنی و فقیر و صغیر و کبیر راست کردار و درست
گفتار باشند و در مرضیات الهی سلوک نمایند و عمر طبیعی مردم این دور یک لک سال است و منی بر تنها است بقای
این دور دوازده لک و نود و شش هزار سال باشد و در این زمانه سه حصه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی باشد و عمر
طبیعی آدمیان در این روزگار ده هزار سال است دور سیم بنام دواپر اشتهار دارد و این دور هشت لک و شصت و
چهار هزار سال باشد و در این ایام دو حصه روش جهانیان در درست گفتاری و راست کرداری است و عمر طبیعی مردمان هزار
سال است دور چهارم بکلجگ شهرت دارد امتداد این دور چهار لک و سی و دو هزار سال باشد و در این دور سه حصه
اطوار عالمیان بر فساد و نا راستی است و عمر طبیعی در این زمان صد سال است و ضابطه هر دور آنست که مقدار کلجگ
که بردو اپر افزون شود مدت ترتیای شود و چون مقدار کلجگ بر مدت ترتیا زیاده شود ست جگ میگردد و بحساب
آنفرقه الحال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است چهار هزار و هشتصد و نود سال است از دور کلجگ
گذشته است اتفاق ایشان بر آن است که عنصر آن پنج است چهار معروف و خامس آکاس است عوام آن طایفه ا

آسمان را گویند لکن دانایان آن قوم بوجود آسمان قائل نیستند و از آکاس جای خالی که از او هوا میناند میخواهند و میگویند که آنچه کواکب ثابته
دارد ذوات قدسیه بزرگان سلف است که بواسطه ریاضات نفس اماره و عبادات قدسیه نور انیه صیقل دل و
جانها پاک شده بتخلق باخلاق الهی و تشبه باوصاف کماهی سعادت گرده در مدارج ارتفاع سروری می‌نمایند و باراده نفسیه
در عالم علوی طیران میفرمایند حضرت خلاق نخستین شخص مجرد نهادی و دانش نژاد برگزیده بر جهات باختلاف روایات
تکلم نموده بجلوه‌گاه وجود آورده و او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم کرده برهمان از ممکن کون بمنصه ظهور آورده
چهار فرقه ساخت اول برهمن دویم کزی سیم بیس چهارم سود طایفه اول را بجهه مجاهدات و ریاضات
و حفظ احکام و ضبط حدود معین نموده و پیشوائی معنوی ایشان مفوض فرموده و کزی را بجهه ریاست و حکومت صوری نصب
کرده و مقتدای عالم ظاهر را بحیطه تصرف ایشان در آورد و فرقه ثالث را بجهه مزارع و مکاتب و سایر حرفه معین نمود و جماعه را
بجهة اقسام خدمت مقرر فرمود و برهما با بید است سماوی و الهامات ربانیه کتابی که متضمن صلاح معاش و معاد باشد بظهور
در آورده و از اچه میناند و آن بید مشتمل است بر صد هزار اشلوک و اشلوک عبارت از چهار جزء کسر اول و ضم و سکون
نون و هر جزو کمتر از یک جزو زیاده از بیست و شش اجزو نیست و اجزو عبارت از یک حرف یا دو حرف ساکن است
این گروه میگویند که عمر برهما که مخترع کتاب بید است صد سال است و هر سال آن سیصد و شصت روز است و هر
روز آن مشتمل بر هزار و چهار دور مذکور است و هر شبی بدستور روز منقضی هزار دور مسطور است تا حال چندین برهما بی‌حد
شمار در عالم آمده و در پرده اختفا خزیده اند آنچه از دانشوران ایشان شرح احوال برهما شنیده شده آنست که برهمای موجود
هزار و کم است و از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته است و شروع در نصف روزی پنجاه و کم است سبحان العلی العظیم
این گروه میگویند کمال بر دو گونه است کمال ناقص و کمال تام اما کمال ناقص آنست که شخصی در این نشاه طاعت و عبادت
بجا می‌آورد و نماز و روزه میگذارد و بطمع آنکه حق تعالی او را بهشت برد موافق طاعت و عبادت وی را بهشت می‌برد و
معین در بهشت می‌ماند و حظوظ نفسانی خود را بکمال میرساند چون میزان عبادت می‌رسد و ذخیره‌اش بنهایت می‌انجامد
الله تعالی او را از بهشت بیرون آورد از راه عنصر و موالید بدنیا می‌آید و دوباره ابواب محنت و ریاضت بروی خویش می
گشاید باز چون مستحق بهشت شود او را بهشت برد الا بابد هم چنین آمد و رفت گرفتار است اگر چه ظاهر این نوعی کمال است
اما در باطن نقص در کمال است اما کمال تام آنست که شخصی در این عالم طاعت و عبادت میکند و مرتکب مجاهده و ریاضت
می‌شود لیلاً و نهاراً یاد خدا است و سزاوار و چراو در رضای مولا او را بجز رضای حق مقصدی و مطلبی نیست بلکه در فکر رضای حق
سبحانه و تعالی نیز نباشد از برای آن پرستش میکند که او مستحق پرستش و معبودیت است و سزای بندگی و عبدیت چون

بر این خیال ورزش نماید و از این اندیشه بیرون نیاید بعد از انقطاع متعلقات از بدن بحق واصل میشود و قرب یزدان او را
حاصل میگردد و احوال او مانند گندم است که او را برشته کرده باشند دیگر هرگز نخواهد روئید و بر این نشئه رو نخواهد کرد و نیز
اگر شخصی گناه کار و بیهوده کار است در همین عالم موافق گناه و معصیت خویش سزا میبرند اگر گناهش بسیار است بجماد می‌پیوندد
و از جماد به نبات می‌آید و از نبات بحیوان میرسد و حیوان انسان می‌شود چندین هزار سال در این ادوار در عذابها گوناگون
می‌ماند و اگر حرارت از حد افزون میشد و اگر عصیانش کمتر است بعالم نباتی میرود و اگر کمتر است حیوان می‌شود مطابق
اعمال خود و مناسب آن حیوان میگردد چنانکه اگر حسود بوده گرگ میشود و اگر در شهوت حریص نبوده خوک میگردد و اگر مردم را
بیکار میگرفته گاو میشود و اگر از علما رشوت می‌پذیرفته شغال می‌شود اگر غریب را آزار میکرده سگ میگردد و اگر مطلق موذی بوده
مار و عقرب میشود و اگر زر و سیم را بی‌تعلق نگاهداشته موش میگردد و اگر حرص و آزار داشته مورچه میشود و اگر حرامی حب جاه
داشته بوده شیر و پلنگ میگردد و بعضی هر قصور در نهادت غالب است هم بر آن قصور سرشت و جبلت و می باید که این
همراه او را و اطوار را طی نموده ایشان بشود و سعی بلیغ نموده که بمبدا برسد و اگر نرسد باین عذابهای جلالی و جمالی مبتلا شود تا
بکمال رسد بسا باشد در صد هزار دور میزند و بکمال نمیرسد همین دوزخ او است این بود خلاصه اعتقاد هندوان که مذکور گردید
غزنین شهریست دلکش و قصبه‌ایست روح افزای آبش معتدل و هوایش بردی و هی از اقلیم سیم طولش فلان و عرضش
فلان له آن شهر در دامن کوه اتفاق افتاده بسمت شمالی وی گرفته سه طرفش کشاده است بسمت مشرق و چهار منزلی واقعه است و در وقت
ترک غزنویه آنجا را دار الملک نموده و در زمان دولت ایشان بغایت معمور بوده از وسعت و عظمت آنجا را مورخان
گفته‌اند در زمان دولت سبکتگین هزار باب مسجد و هزار مدرسه بود چون سلطان حسین جهان سوز غوری آن ولایت را مسخر نمود
مدت هفت شبانه روز آتش برافروخت و تمامی عمارات و محلات و قلاع و بقاع او را بسوخت اکنون قریب هزار
باب خانه و چند پارچه قریه ویرانه است مردمش حنفی مذهب و قوم منتخب و پاک اند غله‌اش خوب و میوه‌اش
خوب بغایت مرغوب است و در کنار آن شهر رودی جاری منبعش از کوهستان هزاره و از سمت شمال آنجا بر خواسته بطرف
جنوب روان است کفتار در بیان احوال ملوک غزنویه بر ضمایر روشن ضمیر ناصیان رایات دانش و خواطر معرفت
مواسی فارسان میدان بینش مخفی و پوشیده نماند که ملوک غزنویه چهارده نفر بوده‌اند و مدت نود و هشت سال سلطنت
نموده سبکتکین غلام البتگین مملوک عبد الملک بن نوح سامانی بود بنابر قابلیت و استعداد روز بروز درجه‌اش
می‌افزود تا امیر عبد الملک وی را والی خراسان گردانید چون عبد الملک از اقلیم فنا بکشور بقا خرامید ولدش امیر منصور در صغر
سن بود امرای دولت سامانی از البتگین در امر سلطنت استمزاج کرده وی اسمی را بر منصور ترجیح نمود بنابر تقدیر و مساعدت

بخت امیر منصور بمرتبه سلطنت رسیده و با حداثت سن در حکومت متمکن گردید چون کینه و بغض از البتگین در سینه داشت خواست
از وی انتقام کشد بنابرین فرمان صادر شد که بدار الملک بشتابد البتگین دانست که اگر پیش منصور برود و بجان امان نیابد لهذا
غلامان و ملازمان خود را جمع نموده و با ایشان مشورت نمود جواب دادند که ما بندگان حضرت شمائیم و بهر چه شاره شود بدان
اقدام می‌نمائیم بیت هر چه فرمائی بجان فرمان بریم گر خلاف آن کنیم کافریم البتگین بعزم جزم بصوب غزنین روان شد
منصور ده هزار سوار بگرفتن او مامور کرد البتگین در دره تنگ رحل اقامت انداخت و با هفتصد غلام طرح جنگ انداخت
چون آن محل ضیق بوده و کثرت و قلت لشکر برابری نمود لشکر منصور شکست یافت و البتگین بغزنین شتافت و در سنه سیصد و
پنجاه و دو آنجا را گرفت و حاکم غزنین طوعاً و کرهاً فرمان وی پذیرفت مدتی بحکومت آنجا اشتغال داشت و در سنه سیصد و
پنجاه و سه علم جهانگیری بصوب آخرت برافراشت اسحاق بن البتگین بعد از پدر بر سریر حکومت نشست و ابواب جور و ستم
بر بست و دست عدل و داد بگشاد و بنیاد حکومت بر عدل نهاد و بعد از چندگاه عزلت گزید و سال سامان کرده سبکتگین را در آن
سفر همراه داشت و در غیبت امیر منصور فرمان ایالت بنام او صدور یافت و اسحق مراجعت نموده بدار الملک شتافت
بوعلی غلام پدرش باغی شده بود با وی جنگ کرده غزنین مسخر نمود و در سنه سیصد و پنجاه و پنج وفات یافت حبرکه
وی سرور حجاب و مقدم نواب بود بر معارج حکومت عروج نمود بعد از چندگاه متوجه قلعه گردیز گردید و در پای قلعه بر مقتل او
تیری رسید و در سنه سیصد و شصت و هو در قلعه عدم منزل گزید ذکر سلطنت سبکتکین بر رای عالم آرای ارباب
نسب و اصحاب حسب پوشیده نماند در چون یزدجرد بن شهریار از لشکر اسلام هزیمت یافته فرد افتاده در آنجا بطبیع بید تیغ
اسیابانی رو بعالم دیگر نهاد و اولاد یزدجرد بدیار ترکستان متوجه شدند و با ترکان خویشی کردند و نسب سبکتگین بدین موجب
به یزدجرد میرسد سبکتگین بن قراحق بن قزل ارسلان بن قرانعمان بن یاری جان بن فیروز بن یزدجرد بن شهریار در زمان عبد
الملک بن نوح تاجری سبکتگین را بنجارا آورد و چون البتگین آثار اقبال از جبهه آلش مشاهده کرده وی را خریداری کرده و در خدمت خود
وی در آورد و سبکتگین بعد از فوت البتگین و عزل بوعلی بر سریر حکومت متمکن گشت چون از حکومتش قریب بیست سال
در گذشت در بلخ بیمار شده بهوای غزنین نمود و در اثنا راه در سنه سیصد و هشتاد و پنج از این سرای سپنج انتقال نمود
سبکتگین ملقب بناصر الدین بود و بسیاری از بلاد هند و سند گشود و در شجاعت و همت مشهور و در دین و وفت متعصب
و غیور بود ذکر سلطنت سلطان محمود بن سبکتگین خسروی نامدار و شهریار معدلت شعار بود و در جهانگیری و جهانداری گوی سبقت
از سایر سلاطین میربود و در رعیت پروری و عدالت گستری منفرد و در تکریم علما و فضلا و تعظیم فقرا و مشایخ متفرد بود
قریب هزار بتخانه و آتشکده در کشور هند بمسجد و خانقاه مبدل کرد و بسیاری از ممالک هند و سند و ترکستان و ماوراء النهر

دوازدهم و خراسان و عراق در حیطه تصرف آورد و امیر نوح سامانی را منقاد او ساخت و امیر سیف الدوله گردانید و او را از دار
الخلافه یمین الدوله و امین المله ملقب گردید و در تواریخ مسطور است و عمارت روضه رضویه از آثار آن شهریار
است سبب عمارت آن بود که سلطان محمود در مذهب خویش تعصب می نمود و کینه آنحضرت را از حد می گذرانید و خلق را
از زیارت منع ساخت شبی که بهتر از روز نیکبختان بود در رؤیا جناب مرتضی علیه السلام را در خواب مشاهده نمود
که عمارت آن گنبد خراب کنید فرمود که این تا کی خراب خواهد بود و صباح آن روز معماران بطوس فرستاد و بنیاد عمارت
نهاد اکنون گنبد که بر سر مزار کثیر الانوار آن بزرگوار است همان بنا است در روضة الصفا مسطور است که سلطان
محمود دو سه روز قبل از آنکه فوت می نمود امر فرمود فرشهای زرنگار در صفه که متصل مجلس او بود گسترانیدند و خزاین
و دفاین را بیرون آوردند نقود و زر و عقود و جواهر در تشت و اسلحه نفیس و اقمشه در آن صفه گذاشته اسبان و استران
و شتران و فیلان در مقابل قصر او باز داشتند غلامان ماه پیکر و عذاران زرین کمر در برابرش ایستادند و وزرا
و امرا و ارکان دولت گوش بر فرمان او نهادند آن صفه که در آن اقسام جواهر ریخته بود در نظر بیننده مانند گلستان
ارم می نمود سلطان محمود بنظر حیرت در آنها نگریستی و بچشم حسرت گریستی سه روز علی الاتصال بر همین منوال بود و با جمعی
آنکه میدانست که دو سه روز دیگر رحلت خواهد نمود از آن مال ده عشر عشیر از آن از خیال فرو نگذشته بود و در کسی
مستحق نداد و دیناری بکف محتاجی ننهاد آخر الامر بحسرت برد و آن خزاین و دفاین را بوارثان سپرد و معنی حدیث بشر مال البخیل
بحادث او وارث همین است و علاوه بر آن حسابش با کرام الکاتبین است **دانای میگوید** اشخاص محب اسباب دنیا و مشقت
با شمار جمع مال می نمایند و در اندوختن زر و سیم ابواب مکر و حیله بروی کس و ناکس میگشایند و بکذب و نفاق و حقد و عناد
دولت و ثروت می اندوزند و لیب حب مال آتش ظلم و ستم می افروزند و در رضای حق سبحانه و تعالی مطلقا تعللی بفکر
بنده ولی نه بمحتاج و پریشان نمی رسانند نمیدانم که آیه کریمه **والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها
في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم** را چه تعبیر میکنند و از کلام ملک علام **يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى
الله بقلب سليم** چه مستفیض خردمند آنست که اگر جان نرود و دشمن همراه برده مرادف حاجت شود چون کسی زر و سیم و ثروت
اندوخته که در دنیا گذارد او را لوجه الله ایثار کند تا در آخرت با ثواب او همنشین گردد **ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود**
ملقب بجلال الدوله و ولیعهد پدر بود بکام مدام و دلبران سیم اندام رغبت تام می نمود و از سرانجام مهام مملکت غافل و از امور
جمهور رعیت ذاهل بود در روز جلوس از اقصای هندوستان تا نشابور خطبه بنامش خواندند و بوجود دنانیر و دراهم سکه باسمش
زدند برادرش سلطان مسعود در حین فوت سلطان محمود در اصفهان بود و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود در آخر

حیات چون فوت محمد را ولیعهد ساخت اندیشه نمود که مسعود را او در اندازد زیرا که برادر بزرگ بود شاید که با محمد منازعت نماید
و باب موافقت نگشاید بدین سبب متوجه عراق گردید و ملک ری را از فوکه و دیالمه استخلاص کرد و اندازی تا همدان مسخر
کرد و مسعود پدر را گفت که سوگند یاد کن که با برادر خود محمد مخاصمت ننمائی و طریق مخالفت نپیمائی مسعود جواب داد که
اگر او باید و قسم یاد کند که اینک تو مجموع اموال ترا با من علی کتاب الله قسمت کند و از حکم الهی سر باز نزند من نیز سوگند میخورم جهاز
خصومت بگذارم اکنون من در جهان داو در غزنین انجمنی چگونه صورت بندد و این امر را سلطان چگونه پسندد هر چند سلطان
محمود سعی نمود مسعود قبول نفرمود و چون سلطان محمد بعد از فوت پدر به برادر بزرگ التفات نکرد و شب و روز را بعیش
و طرب و لهو و لعب بسر آورد سلطان مسعود با لشکر نامحدود رو بزابل نهاد و سلطان محمد نیز با سپاه آنجا باز آمده در مقابل
ایستاد و علی الصباح ناگاه کلاه از سر سلطان محمد بزمین افتاد و عقلا این معنی را بفال بد گرفته امرای محمودی در سنه چهار صد و
بیست و یک وی را گرفته از سلطنت خلع کردند و سلطان مسعود را با احتشام تمام بغزنین آوردند و بر سریر ملک موروثی
نشاندند و خطبه بنام نامیش خواندند **ذکر سلطان مسعود بن سلطان محمود** ملقب بنصیر الدوله بود چون برادرش را
میل کشیده در قلعه کیتا با دمجوس گردانید در امور سلطنت متمکن گشت و صیت اقتدارش از کران در گذشت تا در زمان
او کار سلاجقه بالا گرفت و ارکان دولتش سستی پذیرفت در سنه چهار صد و سی و یک با آن فرقه مصاف داد
و از ایشان شکست یافت روی بغزنین نهاد و بعد از وصول بدار الملک پسر خود مودود را با لشکر آراسته در سنه مذکوره
بدفع سلاجقه فرستاد و خود بعزم قشلاق با برادر مکحول روانه هند گشت و در حینی که از آب سند میگذشت غلامان
بروی خروج کرده محمد مکحول را السلطنت برداشتند و لوای مخالفت سلطان مسعود را برافراشتند سلطان مسعود با خوارج
مقاتله نموده شکست یافت بالاخره بدست احمد بن محمد مکحول بوادی عدم شتافت در روضة الصفا مذکور است
که چون سلطان مسعود اسیر پنجه تقدیر شد احمد بن محمد مسعود را باز داشته بود در آمد و کلاه از فرق عم برداشت عبد الرحمن
برادرش احمد را دشنام داده طاقیه از سرش گرفته بر فرق مسعود گذاشت بواسطه همین رعایت ادب که نمود چون سلطان
مودود بن مسعود برعم استیلا یافت احمد را کشت و از خون عبد الرحمن در گذشت **ذکر سلطان مودود بن سلطان
مسعود** لقبش شهاب الدوله و کنیتش ابو الفتح بود در عدل و داد سعی بلیغ می نمود چون خبر واقعه پدر شنید بوشنج
خراسان ترک نموده متوجه دار الملک گردید و در سنه چهار صد و چهار و یک با سلطان محمد مکحول و پسرش مصاف داد
و بر ایشان استیلا یافته هر چهار را بعدم فرستاد با سلاجقه صلح کرده دختر جغربیک سلجوقی را بنکاح در آورد و در سنه چهار صد و
چهل و یک بشهادت نمود مدت سلطنتش نه سال و ده ماه بود **ذکر علی بن سلطان مودود** ملقب بهاء الدوله بود

بعد مصاحب کرده دو سال سلطنت نمود **ذکر عبد الرشید بن سلطان محمود** لقبش سیف الدوله بود مدتی در قلعه که سر راه
بست واقع است محبوس بود هنگامی که عبد الرزاق با عساکر سیستان برگشته از آنجا میگذشت عبد الرشید از قید خلاص
شده آن لشکر را بخود دعوت نمود و ایشان او را بسلطنت برداشته طغرل نام نمک بحرام که بزرگترین حجاب بود
عبد الرشید را گرفته دعوی سلطنت نمود دختر سلطان محمود را بنکاح کرد و تیغ کین بر اولاد سلطان محمود نهاده دمار از
روزگار ایشان برآورد عاقبت بتیغ امرای غزنویه و خبر نیک خوخرا امیر هندوستان بقتل آمد **ذکر فرخ زاد بن
سلطان مسعود** ملقب بجلال الدوله بود بعد از قتل طغرل کافر نعمت در سنه چهار صد و چهل و چهار بر تخت سلطنت
جلوس نمود غلامی چند بروی عاصی گردیده نمود در حمام قصد وی کردند و فرخ زاد تیغ از دست یکی از آنها گرفته با ایشان جنگ
تلاش کرد که ملازمانش رسیدند بعد از آن واقعه فرخ زاد از سلطنت دل سرد شد همواره یاد مرگ کردی در سنه چهار صد و
پنجاه و یک از این جهان پر ملال بسرای بهجت مآل در گذشت **ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود** ملقب بظهیر الدوله بود
بعد از برادر بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود زبده سلاطین غزنویه و نقاوه آن دودمان بود در تعظیم علما و مشایخ سعی بلیغ
می نمود همیشه ماه رجب و شعبان و رمضان را با روزه بسر آوردی و خط نهایت نیکو نوشتی و هر ساله مصحفی بخط خود نوشته
با اموال فراوان بمکه معظمه ارسال کردی و او را سید السلاطین گفتندی و جمیع امرای غزنویه متابعتش از جان و دل پذیرفتندی
مدت چهل سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود چون اجلش در رسید در سنه چهار صد و نود و یک رحلت فرمود
ذکر سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم ملقب بعلاء الدوله بود بعد از پدر بر تخت سلطنت عروج نمود شهریار کریم و عادل
بوده و خلایق در زمان او در مهد امان غنوده بودند و خواهر سلطان سنجر را در حباله نکاح داشت و از آن حرم پسر متولد گردید ارسلان
شاه و بهرام شاه و بهرام شاه و فاتش در سنه پانصد و چهار بوقوع انجامید **ذکر ارسلان شاه بن سلطان مسعود بن
سلطان ابراهیم** چون بعد از پدر پادشاه شد قصد برادر خود بهرام شاه کرده بهرام شاه پناه بخال خود سلطان سنجر برده سلطان سنجر
وی را شفاعت نمود ارسلان شاه قبول نفرمود سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید ارسلان شاه پناه بقلعه برده آخر بدست
بهرام شاه بقتل رسید **ذکر بهرام شاه بن سلطان مسعود** لقبش معز الدوله بود بعد از فوت برادر باستعانت سلطان
سنجر بر تخت سلطنت عروج نمود یکی از امرای هند محمد را با حلیم سکفند عصیان ورزید و بهرام شاه بدفع او بدان لشکر کشید با حلیم
با بهرام شاه مقابله نموده گرفتار گردید بهرام شاه بر وی ترحم نموده نوبت دیگر او را بحکومت هند سرافراز ساخت و علم مراجعت
بصوب دار الملک خویش برافراخت آن کافر نعمت کرت دیگر اظهار طغیان نمود و بهرام شاه بدفع او عزیمت فرمود
و در روز مصاف زمین آن کافر نعمت را با ده پسرش فرو برد و نام آن نمک بحرام را از صفحه روزگار بسترد و در تواریخ مسطور است

که میان بهرام شاه و علاء الدین حسین جهان سوز غوری نزاع و خصومت روی نمود و علاء الدین حسین بعزم تسخیر
غزنین نهضت فرمود بهرام شاه از وی انهزام یافت و علاء الدین بطرف غزنین شتافت آن شهر را به برادر
خود سوری داد و عنان مراجعت بولایت خویش انعطاف داد بهرام شاه با سوری جنگ نموده وی را دستگیر
کرد و بر گاوی سوار نموده گرد غزنین برآورد و آنگاه بقتل وی مبادرت نمود و در شش سلطان سنجر ارسال فرمود
چون علاء الدین از قتل برادر خبر یافت با سپاه آراسته بغزنین شتافت بهرام شاه تاب مقاومت در خود
ندیده بطرف هندوستان روان گردید علاء الدین غزنین را گرفته مدت سه روز بقتل و غارت حکم کرده
بسیار از قوم بی شمار معدوم و نابود ساخت و شهر غزنین که سالها از فاقات مصون بود و لیوخت
آتش ظلم و جور را چنان افروخت که عمارات آن از کره نار در گذشت لاجرم علاء الدین بجهان سوز ملقب گشت
بعد از این قضیه بهرام شاه در سنه پانصد و چهل و هشت رحلت نمود مدت حکومتش سی و شش سال بود
حکیم سنائی در او ایشان مداح او بوده چنانکه این بیت شاهد این مقال است **بیت** عرش را بارگاه را شاه
شاه بهرام شاه **خسرو شاه بن بهرام شاه** بعد از پدر پادشاه گردیده و در زمان دولت او ارکان
سلطنت ضعف تمام رسیده ملوک غوریه غزنین را تحت التصرف نمودند و دست استیلا بر سایر ممالکت ایشان گشودند
خسرو شاه بطرف لاهور رفته در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت **خسرو ملک بن خسرو شاه** ملقب بتاج الدوله بود
بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نمود از کثرت شرب مدام و صحبت ساقیان گلرخ اندام او را پروای ملکداری
نبود لاجرم سلطان شهاب الدین غوری وی را گرفته مملکت هند را تحت التصرف نمود و دولت ملوک غزنویه بجز و زوال انجامید
آری دولت موبد و سلطنت مخلد مخصوص ذات واجب الوجود است الکه مرد است و نیز و خدا است الکه تغییر پذیرد
خدا است **مقاله دهم در بیان احوال بعضی معارف اندیا سر سلسل الحال شیخ رضی الدین علی بن شیخ سعید
عبد الجلیل لالا** عالم عامل و عارف کامل بوده فضایل صوری با کمالات معنوی جمع نموده از مریدان شیخ نجم
الدین کبری خوارزمی است بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده از صد و پنجاه خرقه داشت چون از جهان فانی بسرای
جاودانی قدم گذاشت از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بود و در سفر هندوستان نمود و در آنجا بصحبت ابو الرضا رتن
دریافت و امانت جناب رسالت پناه را از وی گرفت چنانچه شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره از تصحیح فرموده و گفته
صحب یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله ابو الرضا رتن بن نصر رضه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله
یعنی صحبت داشته شیخ رضی الدین علی لالا با صحبت دار رسول الله ابو الرضا رتن پسر نصر رضه پس او بوی شانه

از نشانهای رسول الله چون آن نشانه بشیخ علاء الدوله رسید آن نشانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذ بخط خود نوشته
که انا مشاطر من مشاط رسول الله وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله و هذه الخرقه وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا
الضعیف یعنی این نشانه از نشانهای رسول ص باین فقیر رسید از صحابه رسول الله یعنی بواسطه آن واسطه شیخ
رضی الدین علی لالا است و این خرقه رسیده باین ضعیف از ابی الرضا رتن آن نیز بواسطه شیخ بزرگوار و هم شیخ علاء
الدوله بخط خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از حضرت رسالت
پناه ص و وفات آنجناب در سیوم ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمائه اتفاق افتاده است این رباعی از انفاس قدسیه
آن بزرگوار است رباعی هم جان بهزار دل گرفتار تو است ٭ هم دل بهزار جان خریدار تو است ٭ اندر طلبت نه خواب
دارد نه قرار ٭ هر کس که در آرزوی دیدار تو است ٭ در نفحات مسطور است که پدر شیخ رضی الدین علی شیخ سعید پسر عم حکیم
سنائی است و در وقت غربت حج بغزنین آمده و صحبت خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی رسیده است و از مریدان
خواجه گردیده است الشیخ الکامل مجدود بن آدم السنائی که بود آنکه فزود کوس ارغنون ٭ که بود آنکه علم برافراشت
در غزنین ٭ محیط فخر سنائی از حدیقه او ٭ توان گرفت عروسان خلد را کابین ٭ چه رازهاست در آن نامه حکم مضمر
چو کلمات در آن دفتر کمال دفین ٭ ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ٭ ز صبح اول آفاق تا بشام مبین ٭ در این
گروه چو او نیست هیچ خرد و بزرگ ٭ در این میانه چو او نیست هیچ فرد و مهین ٭ آن بزرگوار از عظماء روزگار و از کبرای
شعرا و صوفیه عالیمقدار است از مبدء بفیض خاص مخصوص بوده و در جمیع السنه آنجناب را ستوده است عارف قیومی
مولانا رومی با وجود آن فضل و کمال خود را از متابعان آن بزرگوار میداند و میگوید بیت عطار بود و شیخ سنائی هر دو چشم
او ٭ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ٭ جای دیگر در مثنوی میفرماید نظم نیم جوشی کرده ام من نیم خام ٭ از حکیم غزنوی
بشنو تمام ٭ و از فرقه شعرا حکیم انوری و حکیم خاقانی کمال اعتقاد به آنجناب داشته اند اسم شریفش مجدود و کنیتش ابوالمجد
و تخلص سنائی است و پدر شیخ رضی الدین علی لالا پسر عم بوده از مریدان خواجه یعقوب یوسف همدانی است سبب آگاهی
آنجناب آن بود که در بدو حال شعری فرموده در هنگامی که سلطان ابراهیم غزنوی بتسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بود
آنجناب قصیده گفته بود و میخواست بعرض سلطان برساند و از سلطان جایزه ستاند در آن شهر دیوانه بود مشهور بلای خوار
چه که لای شراب خوردی و سخنان مستانه از وی بروز کردی شیخ به رخامی رسید و از کلخن آوازی شنید که لای خوار میگوید
پر کن قدحی بکوری چشم سلطان تا بخورم و از این خیالات بگذرم ساقی گفت سلطان محمود غازی است گفت بلی مردک
ناخوش شود و پادشاه نامحمود است زیرا آنچه در تحت حکم آورده آنرا ضبط کرده است کار اسلام نظام نداده روی بکفار

نهاده به

نهاده است اسلامیان از ظلم عاملان او پریشان و او بچه مال عازم هندوستان است نوبت دیگر گفت قدحی
پر کن بکوری چشم سنائی شاعر گفت سنائی فاضلی کاملی است و شاعر بلند پایه و مرد لطیف طبع است لای خوار
گفت اگر لطیف طبع بودی بشغلی که بکار دین آید اقدام نمودی که انواع چند دروغی ناپسند نوشته که بکار دین نیاید
و در روز شمار عقده از روی تلبیسش به فردا که از وی سوال کنند که بدرگاه ما چه آورده و برای آخرت در دنیا چه کار کرد
جواب خواهد گفت که مدح سلطان آورده ام و گزاف چند دروغ ناپسند گرد کرده ام نمیداند که او را برای چه
آفریده اند و او بچه کار مشغول گردیده است چون حکیم آن سخنان را شنید متنبه شد و حال او متغیر گردید از خواب غفلت
بیدار شد و از مستی خطا هشیار گشت از جهان و منصب آن یکباره درگذشت بیت منصب معنی در دل بمنصبی نه
ز هر منصب یقین بانصیبی نه ٭ مانند عنقا در قاف از دو انزوا گزید هر چند پادشاه خواست خواهر خود را با شیخ دهد آنجناب
را او امتناع نمود و بسفر حرمین شریفین عزیمت فرموده در حین مراجعت بخدمت خواجه یوسف همدانی رسید و از این
همت و حسن تربیت آنجناب شیخ را درجه اعلاء و مرتبه قصوی حاصل گردید اللهم ارزقنا منقولست که جناب شیخ
منزوی و منقطع بوده و از مخالطت ابنای زمان اعراض و احتراز فرمودی یکی از ارباب شوکت عزیمت آن کرد که بملازمت
وی برسد و از فیض صحبت و زیارت ایشان بهره مند گردد جناب شیخ مکتوبی نوشته بوی ارسال فرموده و در آن
بسی لطایف درج فرموده آنچه کلمه از آنجا است این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است و لیکن بنیه ضعیف دارد
که طاقت تحفه وقت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلاه مندرس چه طاقت بارگاه جبابره ان
دارد و شتر زاده ناقه چه تاب پنجه شیران آرد بر عز احمد داده که هر بار که سراپرده حشمت ایشان در این حظیره مختصر زند
صاحب آمده است این ضعیف بر زر و ارخت طاقت تقرب خانه خوانان برده و بضاعت قناعت را بجراءات خضر والیاس
سپرده اکنون جز راه که فالفضل الکبیر آن بزرگ این دو دیده گردد است که گوشه دل بگوشه گرفته را بتحفه سلاسل خود
خراب نکنند که چشم حقیر آن بنده نه سزا چشم قدر خداوند است چه مناسبت احوال ارقام بیقام دانش مختصر
که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد دیدن این کمترین کنند و عزم ملاقات نمایند فقیر را میل بملاقات ایشان
نیست و مخالطت ابنای زمان نه چون بر وفق تقدیر اتفاق ملاقات افتد و حالت روید و مامول دارند که سایر اهل
زمان با ایشان سلوک شود و بر طبق مسلک ایشان معمول گردد چون اکثر ابنای زمان بلکه عموم مردمان نسبت بارباب
جاه و جلال و صاحبان دولت و اقبال تملق و مداهنه بیمزه میکنند و لب تابشهای بارده و مدحهای بیجا و تعظیمات بیموقع
و گزارشهای بیموضع مینمایند و این متملقات و خوش آمدگویان بیشتر در لباس خواصند و در کسوت دانشمندان اختصاص دارند

لهذا این گونه مجالست و معاشرت باعث غرور ایشان گردد موجب ترقی میشود و از هر کسی این گونه معامله را توقع
و مامول دارند و در غیر این حالت تملق و ملاطفت داهنست زیرا که مدت العمر مرتکب این طور مجالست نبوده از ابتدای
حال تا نهایت احوال تملق احدی ننموده و در هنگام صبی و شباب در اعتیاد تحصیل مشغول بودم و کسب دانش
و کمال می نمودم چون بسن رشد و تمیز رسیدم طالب حق شده در معموره عالم گردیدم نفس را بنان خشک و لباس کهنه
عادت دادم و بدرگاه شاهان و دربهره خانان و امیر نرفتم و عجز و نیاز بجز بدرگاه خداوند بی نیاز نبردم و کار و بار خویش بتعهد
الهی سپردم موجب عزت من قنع و ذل من طمع دامن قناعت بلوث طمع آلوده نساختم قریب چهل و سه سال از عمر
فقیر میگذرد و در این طرف مدت هرگز بامور دنیا نپرداختم جمعی لمرضات الله و لوجه الله با داعی مجالست می نمایند و برخی
بنابر این حال و تعارض احوال وحشت و نفرت میکنند و بعضی دیگر بموجب آیه کریمه ام یحسدون الناس علی ما آتاهم
الله من فضله حسد می برند گروهی که فقیر را ندیده اند و بصحبت فقیر نرسیده اند گفته در نفر جلی و دو سه نفر جلی رجما للغیب از
مضمون حقیقت مشحون آیه یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم اندیشه ننموده بمجرد
ظن و گمان کلماتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و می شنوند نمیدانم آیه کریمه ولا تجسسوا ولا یغتب
بعضکم بعضا را چه معنی میکنند و کلام معجز نظام ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون
را چه تفسیر می نمایند بیت چه میگویم چه چون را افتاده ام از راه ٭ قدر هم بعد ما جاوک قل الله ٭ وفات جناب شیخ انام حدیقه
بود یعنی در سنه پانصد و پنجاه و پنج روی نموده در همان دیار مدفون گردید آنجناب کتب مفیده تصنیف فرموده است مانند
حدیقه و طریق التحقیق و کارنامه بلخ و الهی نامه همگی منظوم است و دیوان نیز از آن بزرگوار در صفحه روزگار یادگار الحق جمیع
تالیفات آنجناب عدیل و نظیر ندارد سیما کتاب حدیقه آن مقدار بیان از اذواق و مواجید و اظهار معرفت و توحید نموده
که کسی بیان ننموده باشد این کم نام را بآنجناب اعتقاد تام است از دیوان و حدیقه جناب ایشان مقداری نوشته شد نظم
بسکه شنیدی صفت روم و چین ٭ خیز و بیا ملک سنائی ببین ٭ تا همه دل بینی بی حرص و بخل ٭ تا همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم ٭ دست نه و ملک بزیر نگین ٭ زر نه و کان ملک زیر دست ٭ جو نه و اسب فلک زیر زین
کاه و لیکن دیده داده است چنان ٭ کاه و کوه داده است چنین ٭ او زهمه فارغ و آزاده خوش ٭ چون گل چون سوسن چون یاسمین
خشم نموده است بر اعداش هیچ ٭ چشم نموده است برابروش چین ٭ و له ایضا ٭ طلب ای عاشقان خوش رفتار
طرب ای شاهدان شیرین کار ٭ تا کی از خانه هان ره صحرا ٭ تا کی از کعبه هین در خمار ٭ چه روی با کلاه ٭ بر منبر
چه روی باز کام در گلزار ٭ خود کلاه است حجاب قوانه ٭ تو میفزای بر کله دستار ٭ کله آنکه نهی چو در ٭ [illegible]

دیگر از [illegible]

ای که در موزه ریگ دارد شلوار ٭ گر چه از راه کثرت بنمود ٭ هم خبر نیست [illegible] ٭ بس تفاخر مکن که از حشر
کنده [illegible] ٭ ره ره آنکه ز راه [illegible] کم ٭ عزه [illegible] خار ٭ نه بجان [illegible]
که ندانند همین بین زنار ٭ زان جان [illegible] ٭ علم و انجیل [illegible] ٭ پاک شو [illegible]
کشته از خلقت [illegible] ٭ همچو فرزند و قصد چرخ مکن ٭ باده گرکس [illegible] مردار ٭ از ره بال [illegible]
هیچ طیار جعفر طیار ٭ کار قرآن [illegible] ٭ کار قرآن [illegible] ٭ هر که از چوب [illegible] سازد
مرکب [illegible] ٭ سابق [illegible] بصراط الله ٭ بر قرآن [illegible] ٭ جز بدست [illegible]
حاق و عقد [illegible] ٭ بر خود آز [illegible] ٭ بر کنش [illegible] ٭ افسری کان [illegible]
خواهش افسر [illegible] ٭ کند عشق نفس [illegible] ٭ [illegible] ٭ هر چه [illegible]
در شمار [illegible] ٭ بره [illegible] ٭ که [illegible] ٭ جز بدین [illegible]
با نماز [illegible] ٭ گرد دنیا [illegible] ٭ زانکه این [illegible] ٭ خواجگان [illegible]
در عطا [illegible] ٭ این چنین [illegible] روز ٭ [illegible] ٭ در بن چاه [illegible]
بر سر دار [illegible] ٭ تا نه [illegible] ٭ هم [illegible] ٭ در طریقت [illegible]
اول الحمد و آخر استغفار ٭ گر [illegible] ٭ کله گرد [illegible] ٭ آبرا این [illegible]
[illegible] ٭ اینجهان [illegible] ٭ کرکسان [illegible] هزار هزار ٭ این [illegible]
آن [illegible] ٭ آخر الامر [illegible] ٭ در همه [illegible] این مردار ٭ و له ایضا من [illegible]
با همه خلق جهان [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ بر کاف [illegible] ٭ با این همه [illegible]
مردی [illegible] ٭ باید [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
چون [illegible] ٭ [illegible] ٭ اندر [illegible] ٭ [illegible]
ای عشق [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ و آن [illegible] ٭ آنکه [illegible] ٭ و آن [illegible]
هر [illegible] ٭ هر [illegible] ٭ هر [illegible] ٭ [illegible]
من مثنوی حدیقه ای درون پرور و برون آرای ٭ ای خرد بخش بی خرد بخشای ٭ [illegible]

۲۹۰ وحده لا شریک له گویان ∴ هرزه پیش روان بپسندد ∴ آفرین بر تو باد فرخنده ∴ هست در مصحف او برهان و دلیل
خلق تشبیه و نامش تعطیل ∴ نه معجز است ابری در ره ویش ∴ نه بصیرت خشم و کینه و ریش ∴ آنچه پیش آید توپیش از آن رنج است
غایت فکرت اندر ذات ∴ اندر است و شمار از او معزول ∴ همه جهت و نیاز زو معزول ∴ آن احد نه که عقل داند و فهم
آن سمیع نه عقل داند و فهم ∴ نا ترا از درون شمار و هنگ است ∴ به یکی گو چه جای که هر کس است ∴ بپرس احوال از چه پرسید
که تو در پای بسته را چو گشید ∴ کف احوال یکی چو جنبد چو جان ∴ من نه بینم از آنچه هست از آن ∴ احوال از هیچ گر شمار رسی
هر که بر چرخ دست چار رستی ∴ بس غلط گفت آنکه این گفته است ∴ کاحوال رطاق بگر جفت ∴ به دو رنگ تو بر تو زند او دست
نا به اندازه دشمن با دوست ∴ کرده آخر خدای ورد هر فن ∴ تو ز بعد از لغت آبستن ∴ نا چه او شبیه بگشت بند
زانچه گشته حالان از بند ∴ هر چه بستاند قسمت و بر بند ∴ طفل در مکتب آن تواند خواند ∴ بنده کار آنکه قدر خدا است
آن نه از نیستان هرانم از قدر راست ∴ پیشتر چون پا روی که حجابست ∴ با یکی پس چون نهی حجابست ∴ خبر و شرف نیست در جهان کن
نیست خیر و شر نیست و بین ∴ سوی تو نام زشت و نام نکو ∴ در همی عطاست هر چه از او ∴ به جز خلف و چه خرد کند
جز تو کار به هیچ نه کند ∴ هر چه در خلق سوزی و سازیست ∴ اندر آن هر خدا برا راز لیست ∴ مرگ اگر چند به کوشد ترا
ملک و دولت جمله ز دولت ترا ∴ مرگ این را هلاک و آن را مرگ ∴ زهر این را غذا و آن را مرگ ∴ گر چه کردم ز خویش بگزاید
وز روی فرحت بکار آید ∴ مار اگر چه بخاصیت بد خوست ∴ پاسبان درخت صندل او ∴ از دو هار چه عمر کاهان است
هم نکهبان گنج شاهان است ∴ آنکه خفاش زیر پرده او است ∴ و آنچه مجبور بند کرده او است ∴ داند و باز هم زننده در جوی
چون ز زر ریا رسی زجوی کو کا ∴ نقش بند برون کلها او است ∴ نقش او این درون دلها او است

ایضاً وله

آمی و بی هنری سپرا ∴ گفت نقاش کی کشیدی چرا ∴ گفت نیز هر انداز بی نگار ∴ چه نقاش بی کسی شد
در نقاش کی بیش نگار ∴ تو زمین را ز رب او بین خواه ∴ لطف و هوا نوازش شد ∴ تهر او نازنین که از شد
تک خلق بلطف او کس کرد ∴ خاک را قبله مقدس کرد ∴ گر نبودی از عنایت پاک ∴ کی شدی تاجدار سنی خاک

ایضاً وله

تر زبان شد چیت عقل از بر ∴ راه مرد کرم بیش پسر ∴ داد چندین هزار بیده زر ∴ پسرش چون بدید بذل پدر
من بیاد و او دم او دم تو باز ∴ گفت بابا نصیبه من کو ∴ گفت قسم تو در خزینه هو ∴ قسم تو بد و حقی و دیه انبازه
چون دری بست بر تو ز گشاد ∴ او جگر کارساز جان بنماید ∴ کند با تو ظلم آنجا نیست ∴ هر یکی را عوض دهد هشتاد
من چه دادم بادادم تو باز ∴ گر ترا او بیش و درم بنود ∴ او ترا هست هیچ کم نبود ∴ تو خزانه نهی و نیستی باز

در ذکر مدح سرور اولیا علی مرتضی گوید

از سنا و بقوت و بیان

مع جیدر بگو پس از عثمان ∴ با کش مدح مطلق ∴ زهق الباطل است و جاء الحق ∴ عشق را بگر بوده و دل را کان ۲۹۱
شرع را و ایه بود و دین را جان ∴ او ز خصمان چنانم بوده است ∴ او ز مردم چه اهل بود است ∴ نام او کرده در ولایت علم
علی از علم و بوتراب از علم ∴ تاج حکمش گذشته از پروین ∴ تخت علمش نهاده بود در دین ∴ هر که با جانب علی نکوست
هر که گو باشش چنین نام او است سنبلحسن فاضل یگانه و عالم زمانه بود و در فصاحت و بلاغت گوی سابقیت می بود
در محاسن اخلاق و محامد اوصاف وحید زمان و در ورع و زهد و تقوی فرید دوران بود و همواره بارشاد عباد و هدایت
خلق اشتغال می نمود منقول است که روزی در مجلس وعظ آن سرحلقه احرار قریب بهفتاد هزار کس حاضر بودند من جمله چهار هزار
کس اظهار ارادت و اخلاص می نمودند جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد نزد بهرام شاه سعایت کردند شهریار
یکی از ندمای خواص را بر شمشیر و کتب خلاف داده بخدمت آن بزرگوار ارسال داشت جناب ایشان مطلب را دریافته هم
زود بی لوای عزلت بکابت که معظمه بر افراشت بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام بدار السلام بغداد هم آب
و مدت مدید در آن دیار توقف فرمود آخر الامر در ولایت جوین بریاض رضوان خرامید این چند رباعی از او است رباعی
اگر ده لبی بدی بکام دل من ∴ از عشق تو شده رهائی دل من ∴ بگرد ز تحت رضای دل من ∴ هست و از این بتر سزای
دل من رباعی تا چند زجان مستمند اندیشی ∴ تا که ز جهان پر گزند اندیشی ∴ آنچه از تو توان ستند همین کالبد است ∴ یک زبله
کو مباش چند اندیشی ∴ زان جا که نشست هیچ سودم تو بهی ∴ زان دل که فرو کند شست ز دودم تو بهی ∴ زان دیده که نقش تو نمودم
تو بهی دیدم همه را او از مودم تو بهی گلستان سیم در ذکر انتن ممالک طبرستان بر ضمیر منیر مهندسان کشور
خبر و بر رای محاسبان اقلیم سرمخفی و پوشیده نماند که طبرستان ولایتی است معروف و کثرت میاه و رطوبت هوا
موصوف مملکتی است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه مشتمل است بجبال سخت و بیشهای پر درخت هوایش خرم و زمینش
بهشت توام اکثر از اقلیم چهارم بسبب قرب دریا هوای بعضی از بلادش گرمی مایل و برخی از دیارش بغایت معتدل میوه
گرمسیری و سردسیری در آنجا موفور است از حبوبات برنجش بوفور است در تواریخ مسطور است که زمان حضرت سلیمان ع
طایفه دیوان جهت سکونت آنجا را آباد نموده اند و باعث آبادی آن دیار ایشان بوده اند بدین سبب مردم آنجا را دیو میگویند
و بعضی گویند که مردم آن ولایت شجاع و دلاورند و در جرأت و جسارت سرد فر لهذا آنجا را دیو سار گویند جمعی از مورخان
گفته اند که ابتدا اسباب آن ولایت طهمورث دیو بند نموده بعد هر صاحب اقبالی ولایتی بر او فزوده چون مردم آن دیار آلت
طبر استعمال مینمودند لهذا آنجا را طبرستان گفته اند و دیار مازندران از مضافات طبرستان بعضی گویند ملک مازندران
خارج از آن است چنانکه گفته اند مازندران مشتمل بر هفت بلوک است اول بلوک جرجان دویم بلوک مورکستان

سیم بلوک استراباد چهارم بلوک آمل پنجم بلوک رستمدار و دستمان ششم وهفتم سیاه رستان و طبرستان متعلقست ۲۹۲
بروایت چند فرسخ بسطام و دامغان و سمنان و دامغان و فیروزکوه و خرقان از جبال و دشت جمیع ناحیه در انصرف سلاطین
خراسان بعهد و قرون بسیار بر بود و هر کوره حکم نموده اند اهدا داخل خراسان نیامده و مانده مملکت قرس و دستان
و مغازه که قدیم الایام خراسان بعهد اکنون هم آن مملکت را از خراسان میخوانند جبال و تلال طبرستان بیشتر از سهلهای و بهای آن
جبال عام در وسط بلاد آنجا بنا آمده ز رواج جبال عالم که بعضی او را کوه قاف نیز میگویند ابتدا آن جبل قرابت که در مملکه سار
از جا سوادان در او واسط خطا استوات بسبع رود بنی نیز بجانب الطرف شمال ممتد شده از خلک سوادان گذشته
بشیم صعید و مصر آمده در قرب قاهره مصر بالسمت مشرق گردیده قرب بشت منزل کج کرده بجانب شمال میل میکند
و قریب یکماه راه طی میکند الحکام با رمینیه گریزی و قره مان و آناطولیا آمده چون بوسط اقلیم رابع میرسد بجانب شرق میل میکند
و از بلاد و غستان و گرجستان و آذربایجان گذشته و از شمالی دار المکک طهران مرور نموده از دیار طبرستان و خراسان
و زابل و کابل و سیاه پوشان میگذرد و جنوبی بلاد بدخشان قطع می نماید و تمام بلاد کشمیر و تبت میگیرد و آنگاه از غربی ملک کتلکتاش
و ختن و چین گذشته از شرقی هندوستان و نیپال و بنگاله مرور کرده به دریای محیط منتهی میشود و طول آن را هزار فرسخ و بعضی هزار و
پانصد فرسخ گفته اند و قریب ده هزار شهر و ولایت در قرب و جوانب آن آبادست لب قریب هر ولایت با اسمی علاحده موسوم است
چنانکه فقیر نزدیک بهفتاد لغت اسم آن کوه را شنیده و زیاده بر دویست طایفه بر زبان هر یک علاحده بوده مسموع گردیده
و قریب سیصد فرقه هر یک مذهب دیگر گونه داشته اند دیده است فی الجمله طبرستان جای خوش و محل دلکش است قبل از
ظهور اسلام مردمش زردشتی بوده چون اهل اسلام آنجا را تصرف نمودند در آن دیار مذاهب مختلفه بهم رسید تا آنکه دولت
سلاطین صفویه ظاهر گردید در زمان سلطنت آن خاندان اکثر شیعه اثنی عشری گشته و از ملت آبا و اجداد خویش گم گشته
خلقش به دو سه زبان مکالمه نمایند چون عموماً خالی از بلاهت نیستند مضمون اکثر اهل الجنة البلها آنجا را بهشت نشان میگویند
راقم حروف آنچه از آن دیار دیده و مشاهده کرده مذکور میگرداند بسطام شهریست خجسته فرجام و محلی است فرخنده مقام هوایش
دلگشای و خاکش فرح فزای آبش خوشگوار و خلقش سازگار میوه اش ارزان و غله اش فراوان انهر و زمین هموار و دو
و اطرافش چون کف کریمان وسیع طرف جنوبی جبال و ندا اتفاق افتاده و سمت غربی و جنوبیش فی الجمله گرفته و شرقی و شمالیش
گشاده است گویند از بناهای بسطام خالوی خسرو بن هرمز بن نوشیروان است مشتمل است قریب هزار باب خانه لا و
و دهات یاره قریه فرح بنیاد و سمت شرقی او قریب نیم فرسخ مرغزاری است مشهور بچمن بسطام رنگ گلشن مصر و شام است
مزار فیض آثار سلطان العارفین ابا یزید اندرون شهر است و اعاظم آن دیار از اولاد آن بزرگوارند سلطان العرفا ابو یزید

ابو یزید بن عیسی بن آدم بن سروشان وی از محتشمان درگاه و از طبقه اولی است اسم شریفش طیفور بوده و جدش در بدو حال گبر ۲۹۳
بوده بنا بر سابقه از ساتر کبری گرده مسلمان گردید ابایزید در فقر و فنا بمرتبه رسید که او را سلطان العرفا میگفتند
و برا حالات غریب و مقامات عجیب بوده من جمله او را معراج معنوی روی نموده که قول محققان او را تصدیق کرده اند و بدیع
بسیار مشایخ دیده و بخدمت شقیق بلخی رسیده بود گویند صد و سیزده شیخ را خدمت کرده عاقبت بملازمت حضرت
صادق ع رجوع نموده مدت هفت سال سقائی آن حضرت کرد روزی حضرت فرمود کتابی از طاقچه بیار سفیر
ای فدای تو هم دل و هم جان طاقچه کدام است فرمود در این طاقچه خانه نیز دیده بایزید گفت من برای دیدن طاقچه خانه
نیامده ام بلکه بجهت دیدن طاق ابروی آن قبله اولیا آمده ام حضرت فرمود که کار تو تمام است باید بولایت خود رفته خلق را ارشاد
نمائی و مردم را براه حق دعوت فرما آنگاه یکی از فرزندان خود همراه بایزید کرده به بسطام فرستاد بعد از مدتی قلیل از وفات
ابایزید امام زاده عالم مقدار روی توجه بسرای جاوید نهاد و مدفن اوست که در بسطام مشهور است حق از استخوان سینه ابایزید
آواز بر آمد و خلق می شنیدند وقتی اهل بسطام او را از شهر بیرون میکردند پرسید جرم من چیست گفتند تو کافری فرمود خوشا
حال مردم بسطام که کافرش ابایزید باشد در سکرات کفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة
یعنی الهی هرگز ترا یاد نکردم مگر از سر غفلت و خدمت نکردم مگر از سر فترت این بگفت و از این جهان پر ملال بجهان جاوید
انتقال فرمود گویند او را بخواب دیدند و پرسیدند که حال تو چون است گفت از من سؤال کردند که در دنیا برای عقبی چه کرده
و بدرگاه ما نیاز ما چه آورده گفتم نیستی و محتاجی آورده ام زیرا که به درگاه پادشاه التجا نمایند نگویند که چه آورده پرسند
چه حاجت داری بدین نحو مرا آمرزیدند احوال آن جناب در کتب اخبار بطریق تصنیف مذکورست هر که خواهد بدان رجوع نماید
و بعضی از آن بزرگوار یادگار است رباعی عشق تو گشته عارف و عامی را ∴ سودای تو گم کرده نکو نامی را ∴ شوق لب میگون تو آزاده
برون ∴ از صومعه بایزید بسطامی را رباعی در راه ره بکوی بدنامی باد ∴ از خرقه گان غیب نامی باد ∴ ناکامی ما بتکلام
دل ز دست ∴ کام دل ما همه ناکامی باد خرقان در ایست خرم و قریه ایست جنت توام در سه فرسخی شهر بسطام در سمت شمال آن
فی الجمله گرفته و اطرافش واسع است هوایش خوب و آبش مرغوب آن قریه بر سر تل اتفاق افتاده و در اطراف آن باغات مفرح
بنیاد نهاده است مشتمل است بر صد باب خانه شیخ ربانی شیخ ابو الحسن خرقانی هم آنجاست شیخ ابو الحسن علی ابن
جعفر آن جناب وحید زمان و قطب دوران بود و ریاضت و مجاهده و روش باطن کسی با او برابری ننمود از مریدان ابو
العباس آملی است وی امی بود و بایزید ظهور او خبر داده بود چنانکه مولانا رومی در مثنوی ذکر فرموده است نظم آن شنیدی
داستان بایزید ∴ که ز حال بوالحسن پیشین بدید ∴ روزی آن سلطان تقوی میگذشت ∴ با مریدان جانب صحرا و دشت

بوی خوش آمد مرا ورا ناگهان ❊ در سواری از روی خارقان ❊ هم در آنجا ناله مشتاق کرد ❊ بوی را از باد استنشاق کرد
بوی خوش را عاشقانه می‌کشید ❊ جان او از باد باده می‌چشید ❊ چون درو آثار مستی شد پدید ❊ یک مرید او از آن دم بر رسید
پس بپرسیدش که این احوال خوش ❊ که برون است از حجاب پنج و شش ❊ گاه سرخ و گاه زرد و گه سپید ❊ می‌شود رویت چه حالست و نوید
می‌کشی بوی و بظاهر نیست گل ❊ بی‌شک از غیب است و از گلزار کل ❊ قطره‌ها بر ریز بر ما زان سبو ❊ شمه زان گلستان با ما بگو
گفت ازین سان بوی یاری می‌رسد ❊ کاندرین ده شهریاری می‌رسد ❊ بعد چندین سال می‌زاید شهی ❊ می‌زند بر آسمانها خرگهی
رویش از گلزار حق گلگون بود ❊ از من او اندر مقام افزون بود ❊ چیست نامش گفت نامش بوالحسن ❊ حلیه‌اش واگفت ز ابرو و ذقن
قد او و رنگ او و شکل او ❊ یک بیک وا گفت از گیسو و رو ❊ حلیهای روح او را هم نمود ❊ از صفات و از طریق و جا و بود
چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست ❊ زان زمین آن شاه پیدا گشت راست ❊ از عدم پیدا شد و مرکب بتاخت ❊ بر سر تخت نرد ملکت باخت
از پس آن سالها آمد پدید ❊ بوالحسن بعد از وفات بایزید ❊ جمله خوهای او ز امساک و جود ❊ آنچنان آمد که شه فرموده بود
این رباعی از شیخ ابوالحسن منسوب است **من رباعیاته** اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ❊ وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو ❊ چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من ❊ آمد بت من دلبر بیمار چشم ❊ پا در بنشاندی که به نیازش چشم
و از برای دیدنش ای همه چشم ❊ در حسرت یک نگه بگذاریم چشم ❊ در زمان خلافت القادر بالله عباسی سنه چهارصد و پنج
بجهان جاودانی انتقال نمود **دامغان** از بلاد قدیمه و از مداین عظیمه بوده مدتهاست که رو بخرابی نموده وی در زمین هموار واقع
و جوانب اربعه‌اش چون دل آزادگان واسع است از اقلیم چهارم طولش **صح نه** و عرضش **لمد** آبش معتدل و هوایش بگرمی
مایل هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بنا کرده در زمان دولت عجم و بعد از آن بغایت معمور بوده که از تقلب عالم رسیده
و بالمره منهدم گردیده اکنون قریب به ده هزار خانه و آبادی پاره قریه مسرت بنیاد دارد و اهلش عموما از کمالات نفسانی بهره
و از فضایل انسانی عورند از فواکه امرودش خوب و انارش مرغوب است **من العجائب** در قرب آن ولایت چشمه ایست
چون قاذورات در او اندازند چنان باد برخیزد که مجموع درختان را بشکند و از آن بنگار رساند و چون نجاسات را پاک کنند باد
ساکن شود کسی که قابل نوشتن باشد از آن دیار مشاهده نشده و در کتب اخبار و تواریخ نیز دیده نگشته **سمنان** شهریست
دل‌نشین و مدینه ایست مسرت قرین طولش [blank] و عرضش [blank] از بناهای طهمورث دیو بند آبش خوب و هوایش
دلپسند است مشتمل است بقرای خرم و باغات نزهت توام قدیم شهری بزرگ بوده بمرور دهور رو بخرابی نموده
اکثر حبوب و فواکهش ممتاز از انگور و انجیر و موبزه و بادام و فستقش با امتیاز است آن شهر در زمین نشیب و فراز اتفاق افتاده
اکثر محلاتش گشاده است و مردمش نامردی دارند بسیار بد نهاد و بد کردارند در قدیم مردمان جنگ از آنجا برخاسته و بزیور

کمالات و فضایل آراسته چنانکه در عهد دولت اولاد امیر تیمور صاحب قران اکثر وزرا و امرا از آن دیار بوده‌اند و قبل از آن نیز
اهل عرفان از آنجا ظهور نموده‌اند راقم حروف چندکس از ایشان مذکور می‌نماید **ابو المکارم رکن الدوله بن علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی** عرف عرفای زمان و اکمل مشایخ دوران بوده در کشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان
آنجناب را عدیل نبود و اصلش از ملوک سمنان بوده در سن پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت اختیار نمود تا در یکی از
حروب که سلطان را با اعدا اتفاق افتاد جذبه من جذبات الحق بوی رسید و از صلح و جنگ فراغت یافت بعد از
آن در سنه ششصد و هشتاد و هفت بدار السلام بغداد شتافت و در آنجا بخدمت شیخ نور الدین کسرقی رسید و از آنجا
متوجه مکه معظمه گردید چون از سفر مکه بخدمت شیخ مراجعت کرد جناب شیخ در سنه ششصد و هشتاد و نه او را اذن ارشاد
فرمود آنگاه بولایت سمنان مراجعت کرده در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد و
گویند که در سایر اوقات صد و سی اربعین نیز برآورده است عمر گرامیش بهفتاد و هفت سال رسیده در سنه هفتصد و
سی و شش در برج احرار صوفی آباد از عالم فنا بسرای بقا در گذشت و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون
گشت رحمة الله علیه آن بزرگوار تصانیف مفیده و رسائل … بسیار است من جمله تفسیریست بروفق مشرب
عرفا رسالات و مکاتیب نیز بسیار است از کلمات قدسیه اوست فرموده است که جمله انبیا برای این آمده‌اند تا چشم
خلق را گشایند بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق
و ببندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق و هم برای اقتباس سخن
شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معانی باز نماید و دیده بصیرت ایشان را گشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال
و معرفت خود پیش کوشد یا عملی کند که کمال او بیشتر ظاهر شود شیخ از او بیشتر برنجد چه کار شیخ اینست که از برای او میگشاید تا چشم
کمال بین نفس او را به بندد و چشم کمال حق بین بگشاید و هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید پس در ضایع کردن رنج
شیخ در حق خویش میکوشد درویش می‌باید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود می‌گشاید در حال او را ببندد تا به
و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر موی چشمی بدید کمال خود گشاید و از مشاهده کمال حق کور گرداند که خاصیت
نفس چنین است **دیگر** فرموده است این مردمان عجب اعتقادها دارند و طرفه سخنان بزبان می‌آرند و میگویند
که درویش البته می‌باید که او محتاج باشد و نمیدانند که حق تعالی هیچ مرشد را بکلی محتاج نداشته و هیچ شیخ را برهنه
نگذاشته است چرا باید که بندگان خدای تعالی بجز خدای تعالی محتاج باشند آخر این دنیا را به برکت ایشان بجای
میدارد پس ایشان را چرا در مانده و پریشان بگذارد شیخ مجد الدین بغدادی را قدس سره هر سال خرج سفره خانقاه

دولت هزار دینار بجهه و من حساب بکنم یا نصد هزار دینار را املاک وقف نموده‌ام بر صوفیه که بر طریق تقوی باشند **دیگر**
فرموده که ممکن نیست کسی بمرتبه ولایت برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او پوشد و او را از چشم خلق مستور نماید معنی الاولیاء
تحت قبابی این حجاب نه پرده کرباس و غیره است بلکه این حجاب صفات بشریت است چنانکه از صفات بشریت
در او عیبی ظاهر کند یا هنری از او در چشم مردم عیب نماید و معنی لا یعرفهم غیری از آن است که تا بنور ولایت باطن کسی را منور
نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آن کس **دیگر** فرموده که درویشان که بکار باطن اشتغال دارند
و همواره بسلوک و مجاهده قدم میگذارند باید که عطار و بیکار در میان نوردانند چند که ایشان طایفه معطل دکر هند چنانکه گفته‌اند
که یک مرد بیکار صد مرد کار را از کار و بار باز دارد و فی الواقع همین طور است جناب شیخ فرموده زیرا که فقیر مکرر دیده و
مشاهده نموده است و می‌نماید **نظم** ای برادر میگریز از یار بد ❊ یار بد بدتر بود از مار بد ❊ مار بد تنها همی بر جان زند ❊ یار بد
بر جان و بر ایمان زند **و دیگر** فرموده حکیم ترمذی و جماعتی از مغاربه گفته‌اند که بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء روزی در
بغداد در خدمت شیخ بودیم فرمود که آن جماعتی که گفته‌اند بدایت الاولیاء نهایت الانبیاء از این سخن این خواسته‌اند که بدایت
الاولیاء نهایت الانبیاء فی الشریعه و نهایت الاولیاء بدایت الانبیاء فی الطریقه زیرا که چون شریعت در آخر کار نبی تمام
شد که الیوم اکملت لکم دینکم ولی تا شریعت را بکمال تسلیم نکرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتهای
کار باشد ولی را بابتدا باشد زیرا که اگر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک نماید با حکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد
التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر طریق انکار بپیماید کافر شود و از درجه اسلام ساقط گردد پس ابتدای ولایت
آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هر چند ولی سعی نماید و طریق جد و جهد بپاید و مرتبه
او عالی شود و او را قرب آنکه حاصل گردد در روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نشود و محال است که حاصل
گردد و چون در انتهای ولایت روح ولی مشابهت می‌یابد بجسم نبی در طریقت نهایت الاولیاء بدایة الانبیاء باشد
و دیگر فرموده که زمره انبیاء از گناه معصوم‌اند و فرقه اولیاء از خواهش گناه محفوظ چنانکه از جناب رسالت پناه
مرویست ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لک لا الما یعنی اگر فتح باب مغفرت می‌نمائی الهی همه را مغفرت فرما
کدام بنده است که بر دی گناهی نرسیده و از لوث عصیان تردامن نگردیده است فقیر میگوید هیچ گناهی بدتر از خودبینی
نیست و خود را مجرم ندانستن بزرگ تقصیریست این رباعی از آن بزرگوار است **رباعی** صد خانه اگر بطاعت آباد کنی
بهتر از آن نبود که خاطری شاد کنی ❊ گر بنده کنی زلطف آزادی را ❊ به زانکه هزار بنده آزاد کنی ❊ اخی علی مصری شیخ نجم الدین
محمد ادکانی اخی علی دوستانی ابو البرکات تقی الدین دوستی سمنانی شیخ عبد الله غرجستانی شاه علی فراهی ایشان از جمله

خلفای جناب شیخ بوده‌اند **ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی** آنجناب عالم عارف و عامل واقف بوده سالهای
فراوان در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک مینمود روزی علاء الدوله فرموده ما دام که سالک در وقت تجلی صوری ادراک میکند
آن تجلی صوری باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید داشت اما آن تجلی را حق باید دانست چنانچه موسی از درخت
شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت هم کافر گردد پس تجلی صوری را بدین نوع
اعتقاد باید کرد و در آن روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرموده مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد بجهة نجات
اعتقاد درویشان گویم حق تعالی امسال بر وی یکوقت در صورت کل موجودات تجلی نمود بعد از آن در صورت شیخ و نیز
از صور … حق تعالی بزبان … میراند میگفت حق تعالی کوئی خود از وی سوال فرمود که مرا دیدی گفت نه خداوند فرمود
پس اینها دیدی چه بود گفت آثار و فعال و صور صفات تو و تو از جمله صور منزهی حق تعالی در این سخن ویرا شاباش گفت و این معنی
از او پسندیده نمود **گلستان چهارم در ذکر اقلیم چهارم کرمان** بر مرآت خاطر فضلای خرد پرور و ضمیر منیر علمای سیر صورت
این معنی عکس پذیر خواهد بود کرمان ولایتی است معروف و مشهور و باعتدال هوا و عذوبت ماء در افواه الس موصوف
و مذکور است محدود از جانب جنوب بولایت شبانکاره و مکران و از سمت شمال به بیابان مفازه و قهستان و از طرف
مشرق بوادی لوط و سیستان و از جهة مغرب بولایت عراق مسافت آن ولایت یکصد و هشتاد فرسخ در یکصد و
هشتاد فرسخ محوطیست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مشتمل بر بعده بلوک معمور و بلوکاتش از هم جدا اکثر آن از اقلیم سیم
و قلیلی از چهارم است انار و بم و جیرفت و سیرجان و بردسیر و زرند و رفسنجان و خبیص و نرماشیر و شهر بابک از جمله بلوکات
آنه یارست و آبش از قنوات باعث آبادی آن ولایت سلاطین کیان بجهة و همیشه بکارشکنان ملوک عجم در آنجا حکو
می‌نموده تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران پرتو انداخت و در زمان خلافت عمر بن خطاب سنه بیست و سه هجری
عاصم عامر آن دیار مفتوح ساخت بعد از انقراض خلافت خلفاء راشدین بنی امیه آن دیار را مسخر کردند و در رسوم جور و بدعت بجا
آوردند چون اختر دولت ایشان بزوال گذشت … گردید و نوبت طلوع مهر جاه عباسیان رسید جمهور اولیاء دولت
بنی عباس در آن ولایت حکومت می‌نمودند تا در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریان از کماشتکان آن طایفه انتزاع
فرمودند ملوک سامانیان از چنگ صفاریان برآوردند مدتی بدست امنای دولت سامانیان بود … سلاطین غزنوی
از ایشان استرداد نموده آنگاه بقبضه تصرف ملوک سلجوقیه افتاد چون آفتاب دولت ایشان روی بزوال نهاد بدست
خوارزمشاهیان در آمد تا آنکه طایفه قراختاییان در آنجا استیلا یافته و از جانب خاقان چنگیز برشته سلطنت آن دیار انتظام یافتند
چون دولت ایشان منقرض گشت و زمان سلطنت آنگروه در گذشت آل مظفر مسخر کردند و امیر تیمور صاحبقران

و اولاد آن از آل مظفر گرفته در حیطه تصرف در آوردند چون در ارکان دولت آل تیمور فتور پیدا گردید بنوبت سلاطین ترکمانیه
رسید ایشان آن ملک را بسلک تسخیر کشیدند چون خورشید سلطنت صفویه از مشرق اقبال طلوع نمود شاه اسمعیل
از تصرف ترکمانیه انتزاع فرمود بعد از انقراض دولت صفویه جماعت افغان بر آن دیار استیلا شدند و از قواعد فتنه و غارت
هیچ گونه تقصیر نکردند نادرشاه عالیجاه از آن طایفه انتزاع کرد و دود از دودمان افغان بر آورد چون دولت نادری در گذشت
و چندی ملوک الطوایف گشت عاقبة الامر امرای زندیه آنجا را گرفته و جمهور رعایا و برایای آن دیار فرمان زندیه پذیرفتند
تا آنکه کوکب جلال زندیه بافق زوال غروب نمود و آفتاب اقبال قاجاریه از مشرق اقبال طلوع فرمود آقا محمد خان بن محمد
حسن خان آنجا را مسخر کرد اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در تصرف اولیای دولت قاجاریه است
پوشیده نماند که قدیم الزمان مردم آنجا زردشتی بودند چون اهل اسلام ظهور نمودند مانند سایر اهل ایران اهل سنت و جماعت
شدند و طریق مذهب ابوحنیفه می پیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنی عشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرد و اهل ایران را
بزور شمشیر صوفیان صفوت ضمیر در حیطه مذهب حقه در آورد و اکنون در آن ولایت پنج مذهب موجود است **اول** فرقه
شیعه اثنی عشری **دویم** زمره بکری عمری **سیم** کرد اسماعیلی **چهارم** طایفه غالی **پنجم** جماعت صوفیان فرقه مذکوره در غایت
قلت اند راقم دفتر آنچه از آن کشور دیده مذکور می نماید **بردسیر** ناحیه ایست دلکشا و بلوکیست فرح افزای مشتمل
بر امات [illegible] و فزای بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار آن بلوک محتوی بر دو قطعه است **قطعه**
در کوهستان واقع هوایش بغایت سرد چنانکه در اکثر آنجا چون چهار ماه از نوروز میگذرد اول هنگام است بلکه محتوی مراتع
خوش و چمنهای دلکش و چشمهای روان و باغهای چون جنان و خاندان عظام و دودمان کرام چنانچه قلعه عسکر یکی از
ضیاع آنجاست مسکن طوایف [illegible] و مامن قبایل [illegible] است بزرگ ایشان علیرضا بیک بن رضا علی بیک وجود
گرامیش بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته است سالک مسالک شریعت و مالک ممالک
طریقت در صدق و صفا و مهر و وفا یگانه و در بزم امتنان و لطف و احسان از سایر اهل آن دیار مستثنی است در ممالک فارس
و عراقین و آذربایجان گردیده و بخدمت بسیاری از مشایخ روزگار رسیده است وی از مریدان عارف بالله نور
علیشاه قدس سره است در اصناف اخلاق و مکارم یگانه دوران و در مراسم سماحت و سخاوت و شجاعت مردانه است
اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در آن دیار سکونت دارد و از قواعد جهان نوازی و قوانین
غریب پروری دقیقه مهمل و معطل نمیگذارد و بقلیل زراعت قناعت نموده اوقات فرخنده ساعاتش را بخدمت
اهل الله میگذراند و عمر گرانمایه خویش را بذکر دوام و فکر مدام مصروف میگرداند از کرم صاحب کرم مرجو است که فرزند

ارجمند

ارجمند و خلف سعادتمند آن سرحلقه اهل وفا را کرامت کند بمحمد و آله الامجاد **قطعه دیگر** سمت شمال در دشت واقع
و جوانب اربعه اش مزارع است آبش از کاریز و هوایش معتدل فرح انگیز غلاتش ارزان و میوه اش فراوان و از
امارات آنجا قریه [illegible] خانقاه [illegible] در آنجا سلسله ایست مشهور [illegible]
عبدالحسین خان بن عبدالله خان زبده آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود در شجاعت مرد میدان و فتوت و فرزانگی
گوی سبقت از اقران میربود [illegible] همیشه بر لوح خاطر رقم [illegible] حکایات [illegible] لطف و حسن آن بر
داستان [illegible] ترک [illegible] باعث [illegible] اعاظم و اکابر آن دیار بودند و پیوسته [illegible]
آن ناحیه [illegible] نمودند و کار حکومت تمام [illegible] کرمان [illegible] حیطه تصرف آوردند [illegible]
بعد از فوت [illegible] کرمان به نیروی اقبال و مساعدت بخت تمام آن ولایت مسخر نمود و حکم [illegible]
چند بار با لشکر اعدا مصاف داد و شکست بجانب سپاه خصم افتاد و از دشمن [illegible] آن ملک را [illegible]
و هر کس سرکشی و یاغیگری نمود [illegible] چند سال [illegible] استقلال حکمرانی نمود تا آنکه ابراهیم خان [illegible]
آن ولایت تعیین یافت بنا بر نفاق عظمای آن دیار طاقت مقاومت نیاورده بصوب فارس شتافت مدتی
در فارس ساکن گشت بالاخره در حدود سنه هزار و دویست و [illegible] از عالم فانی بسرای باقی در گذشت عبد
الحسین خان در اکثر صفات حمیده آراسته و از خصالات نکوهیده پیراسته بود با فرقه علما و فقرا و مشایخ کرام تعظیم می نمود
در بزرگی او بجز این منقصت نبود که طایفه اراذل را بر افاضل قوم ترجیح دادی و ابواب ترتیب بر روی ایشان
[illegible] گشادی مضمون مصرع شیخ مصلح الدین سعدی بخاطر خان والاشان نرسیده بود **مصرع**
[illegible] چون گردکان بر گنبد است بنا بر آن اکابر و اعاظم از وی نفرت یافته و طایفه اراذل او را [illegible]
بوادی گریز شتافته بعد از فرار عبدالحسین خان ابراهیم خان بر ملک و مال وی دست یافته مجموع آن را در حیطه تصرف
کشیده و همه متعلقانش را محتاج و مستاصل کرده [illegible] از خان مغفرت پناه یادگار ماند محمد سلیم بیک
و عبدالواحد بیک بنا بر [illegible] ابراهیم خان ایشان را [illegible] انداخت و چنان محتاج و مستاصل
ساخت که مزیدی بر آن تصور نتوان **سیرجان** بلوکیست معظم و ناحیه ایست خرم محتوی بقرای آباد و دهات [illegible]
هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و اکثر قرای آن در دشت واقع و قلیلی در دامن کوه و میان کوهستان اتفاق افتاده و طرف
شمالش گرفته و سه طرف آن گشاده است مجموع آن دیار [illegible] و هوای [illegible] بغایت [illegible] جو [illegible] ارزان
و فواکهش فی الجمله گران است گویند سیصد و شصت پاره قریه و مزرعه دارد است من جمله قریه زید آباد و سعادت آباد و

دیگران از دهات دوست مسکن خاندان بزرگست و دودمان سترگ که در غریب پروری و مهمان نوازی ممتاز و در اصناف
فتوت و مروت بی انبازند علی الخصوص علم جاهی از طوایف عرب [illegible] **ذکر احوال درویش عباس**
رحمة الله علیه درویشی پاکیزه کیش و فقیر حقیقت اندیش بود و در مروت و فتوت فرید زمان می نمود وی از طایفه علم جاهی است
اوایل حال [illegible] محمد حسین خان سیستانی بود تا کار کشش غیبی رسیده او را در ربوده از مریدان العارف بالله نور علیشاه
طیب الله ثراه گردید و از یمن همت آنحضرت برتبه عالی رسیده در آخر عمر لباس فقر [illegible] گشت و از دولت و ثروت و
خویش و بیگانه در گذشت با بسیاری از مشایخ ایران صحبت داشته و چندی علم سیاحت خراسان و عراقین و آذربایجان
افراشته در واقعه شهادت [illegible] علیشاه قدس سره چندین زخم خورده چون وقت نرسیده بود از آن ورطه جان بسلامت برده
در اواخر عمر بصوب عراق عرب شتافت در حدود سنه هزار و دویست و پانزده وفات یافت از وی چهار فرزند
سعادتمند در صفحه روزگار یادگار ماند بفحوای الولد سر ابیه همه اهل حال و صاحب حالند از درگاه حق سبحانه و تعالی مامول است
که ایشان را با علی مراتب حال و کمال برساند و از جمله کاملین و عارفین بالله گرداند **دهنجان** بلوکیست معظم [illegible]
مشتمل است بقرب شصت پاره قریه آبش از قنوات ارتفاعش گندم و پنبه هوایش در تابستان در غایت حرارت
و در زمستان در نهایت برودت اکثر قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است
مردمش از فضایل انسانی دور و از کمالات نفسانی نفور نه کسی [illegible] ذکر باشد دیده نشده و در تواریخ نیز مذکور نیست **شهر**
بابک قصبه ایست خوش و محلی است دلکش آبش خوب و هوایش مرغوب محتوی است بقرای دلنشین و دهات
نزهت قرین حصارش میانه مشتمل است بهزار باب خانه محل زرعش در غایت قلت و باغاتش وسط و مواشی آن در کمال
کثرت وی از بناهای بابک ساسانی است طرف شمالش جبال و جنوبش تلال شرق و غرب آن واسع و بلدش در زمین
هموار واقع است مردمش درشت گوی و بد خوی با وجود این صفت بکراهت منظر و سماجت پیکر موصوف‌اند و بعداوت
فقرا معروف **کواشیر** دار الملک در زمان ما مراد از لفظ کرمان مطلق از آن است محرران عطارد دستگاه
آن ملک دارالامان کرمان می نویسند آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش نیک و مردمش [illegible] نزدیک [illegible]
خوب و میوه اش مرغوب [illegible] ممتاز و گوشتش بامتیاز است مشتمل است بقرای معظم و دهات خرم [illegible]
در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **حبلب** و عرضش
خط استوا **لطمه** در بنای او اختلاف کرده اند در تاریخ کرمان مسطور است که بهمن [illegible] گشتاسب بن لهراسب در آنجا
خانه ساخت داراب و شیرین بابک حصار [illegible] طرح انداخت [illegible] برج میزان بود بهرام بن

شاپور

شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارت افزود بهرام بن یزدجرد در وسعت و عظمت آن کوشیده و او اسط دولت
سامانیان نهایت انجامید در کتاب [illegible] مذکور است که حجاج غضبان بن قبعثری را بفتح آنجا مامور نمود چون غضبان
بقرب آن ولایت رسید بحجاج نوشت که [illegible] اعوان کثرت [illegible] حجاج آن لشکر را طلب فرمود در
زمان عمر بن عبدالعزیز مفتوح گردید و عمر فرمود مسجد جامعی در آنجا ساختند و امیر علی الیاس در او قلعه طرح انداخت بنا بر
مخالف و موالف بر بنیاد آنجا کرر خراب رسیده در سنه هزار و دویست و شش [illegible] بحکم حضرت [illegible]
یکباره منهدم گردید اکنون قرب چهار هزار خانه دارد است مامول از کرم خداوند کریم و لطف حضرت واجب التعظیم
که خلعت آبادی بر آن ولایت در پوشاند و از حوادث زمان و مکاره دوران محفوظ گرداند از [illegible] آنجا [illegible] شال آن
که باطراف عالم می برند و در اقلیم شام و روم [illegible] که مشهور جهان است اکنون مناسب
چنان است که طایفه که در آنجا بوده اند و گروهی که سلطنت و بزرگی نموده اند بترتیب مذکور نماید **گفتار در بیان بعضی از**
حکومت [illegible] ابوعلی بن الیاس [illegible] از جمله خدام امیر نصر بن احمد سامانی بود [illegible] خیانتی مغضوب
شده محبوس گشت و محمد بن علی بن عبدالله بلعمی الوزیر شفیع شده او را خلاص نمود آنگاه مصحوب امیر محمد بن مظفر گردید
و بجرجان مکان داشت و در هنگامی که یحیی برادر امیر نصر بر وی خروج کرده بود پیوسته از نشابور متوجه تسخیر کرمان گردید و آن ولایت
در سنه سیصد و [illegible] از دست اولیای خلفا بیرون کرده مفتوح ساخت چون امیر نصر از مهمات برادر باز پرداخت ماکان
کاکی را بدان ولایت فرستاد و محمد بن الیاس کرمان را گذاشته روی به نیشابور نهاد چون ماکان از کرمان بیرون آمد بار دیگر محمد را
آن ولایت مسخر شد در آخر مرض فالج عارض او گشته الیسع بن محمد بر او خروج کرده و تغلب کرمان نموده در حیطه تصرف آورد و محمد
بخارا رفته در سنه سیصد و پنجاه و شش در گذشت **الیسع بن محمد** چون بر سریر حکومت پای عزت نهاد
در میان او و معزالدوله محاربات اتفاق افتاد در کتب تواریخ مسطور است چون عمادالدوله بن بویه فارس را در حیطه
تصرف در آورده برادران خویش حسن و احمد را بجهانگیری ارسال کرد احمد لوای حرکت بطرف کرمان بر افراشت و الیسع
چون تاب مقاومت با او در صحرا نداشت لاجرم حصار شهر را محکم ساخت هر روزه با دیالمه جنگ و پیکار می پرداخت
هنگام شب جهت ایشان طعامهای الوان و علوفه حیوان میفرستاد و آنچه باحتیاج بود بایشان می داد معزالدوله احمد
از این حال متعجب گردید و از حقیقت این حال از الیسع پرسید جواب داد که چون روز قصد خان و مان ما دارید لاجرم
حفظ مال و نفس نفیس را مدافعه می نمائیم و شب چون غریب و مهمانید ابواب مهمانداری میگشائیم [illegible]
رسم داریم شرط ضیافت بجا می آریم معزالدوله از کرمان برخواسته گفت با چنین شخصی محاربه نتوان نمود زیرا که از طریقه مروت

وفوت رو در خواهد بود آخر الامر میان او و عضد الدوله نزاعی روی نمود بعضی از امرای یسع نزد عضد الدوله رفته مراجعت با
او را بر جفای لشکر خود اعتماد نمانده آخر یکبار [illegible] هزار سوار از معارف طارمانش از وی روی گردان شده نزد عضد الدوله
شتافتند الیسع ناچار با خواص در سنه سیصد و پنجاه و هشت راه بخارا گرفت و عضد الدوله بر کرمان استیلا
یافت الیسع از بخارا بخوارزم شتافت و در اثنای راه درد چشمی بروی عارض گشت و از شدت وجع مردمک چشم
خود را بیرون آورده جان در گذشت **امیر ابو علی سلیمان بن الیاس** در عهد برادرزاده و والی سیر
جان بود الیسع بجز یک بشیر بن محمد او را از آنجا اخراج نمود و او بخارا روی با امیر منصور بن نوح سامانی نهاد و امیر در سیصد
پنجاه و نه با لشکر گران و برا بتسخیر کرمان فرستاد و سپاه عضد الدوله با او جنگ کرده بقتل رسید و این دولت بدو ختم
گردید **ذکر سلاطین قراختائیان** براق حاجب از امرای گورخان قراختائی بود بر سالی نخست نزد سلطان محمد
خوارزمشاه توجه نمود بعد از چند گاه از سلطان اجازت خواست و اذن مراجعت یافت بنابر رشد و کاردانی از ارکان
دولت شده در فترت مغول بکرمان شتافت و بر آن ولایت مستولی گردیده بدرجه سلطنت رسید مدت
پانزده سال حکومت نمود و در سنه ششصد و سی و دو رحلت فرمود بعد از براق حاجب برادرزاده اش سلطان
قطب الدین بحکم وصیت عمش در کرمان حاکم گردید روزی چند حکم نموده بموجب حکم اوکتای قاآن عزلت گزید **سلطان
رکن الدین مبارک خواجه** [illegible] شانزده سال پادشاهی نمود بفرمان منکو قاآن در گوشه انزوا بود آخر الامر
سلطان قطب الدین بقتل رسید **سلطان قطب الدین محمد بن حمید** برادرزاده براق حاجب بود بموجب
یرلیغ منکو قاآن شش سال حکومت نمود بساط عدل و داد گسترد و عمارات عالی احداث کرد و تخم شفقت بر دلهای
رعایا و برایا کشت و در سنه ششصد و پنجاه درگذشت **سلطان حجاج بن قطب الدین** بعد از پدر بفرمان منکو قاآن پادشاه
گردید چون طفل بود [illegible] نیابت نمود بعد از آنکه سلطان حجاج بکمال مردی رسید حرمت خاتون رعایت
نکرد خاتون از وی برنجید و بدرگاه اباقا خان متوجه گردید حکم شد که سلطان حجاج در کرمان مدخل ندارد و حکومت را
بقتلغ ترکان گذارد سلطان حجاج را خوف راه یافت و در سنه ششصد و شصت و نه بهند شتافت قتلغ
ترکان بعد از این دوازده سال در حکومت مستقل گشت بالاخره در سنه ششصد و هشتاد و یک درگذشت مدت
حکومتش بیست و پنجسال بود **سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین** بعد از قتلغ ترکان بحکم ارغون خان
بحکومت کرمان رسید مدت نه سال در کمال جاه و جلال رایت حکومت برافراشت دختر منکو تمور بن هلاکو خان را
در نکاح داشت و در سنه ششصد و نود و یک بفرمان گیخاتو خان عزلت یافت **پادشاه خاتون بنت قطب الدین**

وی در حباله گیخاتو خان بود بعد از عزل سیورغتمش بحکم گیخاتو خان بحکومت رسید و برادر سیورغتمش را قتل گردانید در سنه
ششصد و نود و چهار و چون خاتون منکوحه برادرش سیورغتمش و دخترش شاه عالم خاتون بنت سیورغتمش [illegible]
نکاح بایدو خان بود پادشاه خاتون زن فاضله و عاقله بود و اشعار خوب میگفت و این رباعی از اوست **رباعی**
بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم یا غالیه بر بنفشه که کرده ستم جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم
رباعی آنروز که در ازل نشانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند دو نرگس [illegible] و نبات
ز آنروی سه سیخ در دهانش کردند این چار بیت در قصیده گفته نیز از اوست من آن زنم که همه کار من نکوکاریست
بزیر مقنعه من بسی کله داریست درون پرده عصمت که جایگاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست جمال
سایه خود را دریغ میدارم ز آفتاب که آن کشور گهر باریست نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هر سری
بکلاهی سزای سرداریست **سلطان مظفر الدین سلطان حجاج** بحکم غازان خان در اول سنه ششصد و نود و نه بر سریر حکومت
جلوس نمود مدت [illegible] سال در کمال استقلال بود و آن شهریار در صورت حسن و سیرت خوب داشت [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] **سلطان شاه جهان بن
قطب الدین** بعد از عم زاده [illegible] حکومت برافراشت [illegible] سلطان رقم عزل بر حکومتش کشید دولت ایشان
منتهی گردید سلطان شاه در شیراز سکونت نمود [illegible] فراوان بود [illegible] آخر الامر بعالم
آخرت [illegible] دختری [illegible] امیر مبارز الدین محمد مظفر در نکاح کرد جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود
و عماد الدین احمد از او متولد شدند **ذکر احوال بعضی از مشایخ اندیار بطریق اختصار شاه شجاع
قدس سره** آن بزرگوار سرآمد اهل عرفان و در حلقه اصحاب یقین بود و ارادت بخدمت ابو حفص حداد داشت [illegible]
[illegible] و او مرید عبد الله مهدی [illegible] و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید دربان
حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا [illegible] شاه شجاع از اولاد ملوک بود [illegible] سلوک میفرمود و میگفته است
وجدنا [illegible] ابو تراب نخشبی و ابو عبد الله ذراع بصری و ابو عبید
بسری صحبت داشته بود [illegible] **شاه کرمانی** [illegible] در فضل درویشی
بر توانگری این حکایت [illegible] درویشی را بر توانگری برگزیده [illegible] از آنحضرت [illegible] از
کلمات قدسی سمات آنجناب است که من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره
باتباع السنة لم یخطئ له فراسته [illegible] چشم خود را از جمیع محرمات نگاه داشته خود را از انواع لذات [illegible]

ساخت باطن خود را بمراقبه و پاس انفاس دل و ظاهر خود به پیروی سنت نبی [illegible] وی خطا نکند وفات وی در زمان
خلافت المعتمد بالله عباسی در سنه دویست و هشتاد اتفاق افتاد **ابو حامد اوحد الدین** عارف [illegible] صوفی پایه بلند
بود و در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان [illegible] تمامی نمود بسیاری از مشایخ عصر را دیده و بصحبت محی الدین اعرابی رسیده
آخر الامر از مریدان شیخ رکن الدین سنجابی گردیده است او را حالات غریب و مقامات عجیب بود چون در سماع
گرم شدی پیراهن خود و حضار را چاک کردی و سینه بسینه ایشان نهادی و از آن تشفی حاصل نمودی چون شیخ
ببغداد رسید خلیفه پسری [illegible] بجمال داشت [illegible] شیخ [illegible] قصد حضور مجلس شیخ نمود [illegible] طریقه شیخ است
خلیفه زاده گفت [illegible]
بقتل رسانم [illegible] چون در سماع گرم گشت شیخ [illegible] دریافت و این رباعی گفت **رباعی**
سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چه توئی رواست کافر بودن
خلیفه زاده گریبان خود [illegible] پیش آمده سر بقدم شیخ نهاده معذرت طلبید و از جمله مریدان شیخ گردید وفات شیخ
[در] قونیه روم اتفاق افتاده و در آنجا مشهور و معروف است تاریخ وفاتش برقم حروف معلوم نشد او را کتابیست منظوم موسوم
بمصباح الارواح و اشعار آبدار نیز از آن بزرگوار یادگار است این چند بیت از آن کتاب با رباعیات نوشته شد **بیت**
[illegible] سایه متحرکست ناکام چون سایه [illegible]
چیزی که وجود او نبودنیست هستیش نهادن از خردنیست هست او ولیک هست مطلق نزدیک حکیم نیست جز حق
هستی که بحق قوام دارد او نیست ولیک نام دارد بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست در این میان تو خوش باش
تو گفت حقیقت و خود شنید و آن روی که خود نمود و خود دید پس با و یقین که نیست و الله موجود حقیقی سوی الله
من الرباعیات
اوحد در دل میزنی آخر دل کو عمریست که راه میروی منزل کو [illegible]
[illegible] حاصل کو [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] **وحشی** اصلش از بافق من اعمال کرمان است [illegible]
و بر فنون عشق و عاشقی ماهر غزلیات رنگینش بسیار است [illegible] و مثنویات [illegible] در ایام شاه طهماسب
بن شاه اسمعیل صفوی بوده و سالهای فراوان در یزد سکونت نموده سه کتاب مثنوی گفته و در فرهاد و شیرین [illegible]

در معانی [illegible] توفیق اتمام نیافته و هم در زمان دولت شاه طهماسب بعالم آخرت شتافته این چند بیت از مثنوی فرهاد و
شیرین نوشته شد **نظم** الهی سینه ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست سخن کز سوز دل تابی ندارد چکد گر آب از او آبی ندارد [illegible]
[illegible] که جان میکنم تو فرهادی تو فرهاد مبادا آنکه او کس [illegible]
[illegible] باز میکن [illegible]
[illegible]
[illegible] برون آورد مجنون را مشوش [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] شود عشق [illegible] اگر صد آب حیوان خورده باشی
چو عشق اندر تو نبود مرده باشی **ایضا** بمجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی
ز حرف عیب جو مجنون برآشفت در آن آشفتگی خندان شد و گفت که گر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز تو چشم و او نگاه ناوک انداز تو مو بینی و مجنون پیچش مو تو ابرو او اشارتهای ابرو
تو لب بینی و دندان که چونست دل مجنون ز شکر خنده خونست **ایضا** مزاج عشق بس مشکل پسندست
قبول عشق بر طاق بلندست اسیر عشق نبود هر هوسناک نه بندد عشق بر صیدی بفتراک عقاب آنجا که در پرواز باشد
کجا از صعوه صید انداز باشد [illegible] کمی باور که هرگز [illegible] کام
ز آب جو نهنگ تشنه کام **ایضا** زبان دان رموز کیمیا کیست گر گویم حل عقد کیمیا چیست
[illegible] که در اثبات و نفیش قیل و قالست سخن در کیمیای جسم و جانست و گر خود کیمیا آنست آنست
بیا زین کیمیا روشن کنم راز [illegible] مراد از کیمیا تاثیر عشقست که اکسیر وجود اکسیر عشقست
صفات عشق را اندازه نیست [illegible] که گر عشقت مدد بخشد توانا
ایضا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نگاهی پای از مجنون در آغاز * که آید چشم لیلی بر سر ناز * ز داد است بر روح با روح * دری از راز آشنایی شد مفتوح

میان آن دو دل کین در بود باز * بود از آه دایم قاصد راز * اگر عالم همه گردد محبت * مکان این سر کان در زوال است

غرض گر آشنایی های جانست * چه غم گر صد بیابان در میانست * که مجنون خواه در حی خواه در دشت * بجولانگاه لیلی میکند گشت

نهاند صحبت جانها بجا نها * عجب نقشیست محکم در زبانها * بود تا رنگ طبع اندر زمانه * که جوینده از پیه رخش بهانه

یکی طبع شهان و شهریاران * دگر از کوهکن و کوه عذاران * ز طبع زود رنج پادشاهان * بپرس از خسرو بپرس از [illegible]

ز خوی دیر صلح فتنه سازان * بپرس از غم بپرس از بیقراران * بعشقی کز نباشد زر شمول * بمانند کاروان نا ز منزل

چه خسرو جست از شیرین جدایی * معطل ماند سخن در ادایی * بخایت خواه از شیرین نگاهی * وزان یار رونق افزود و [illegible]

زبان یاری ز لب بودش جدا رنگ * صبوری با در و دیوار در جنگ * دلش تا تنگنای سینه خسته * لب جان در خبر گوی نشسته

بکاوسوسان پرده راه پرویز * خبردار از شمار کام شبدیز * که گر سنگ خوردی لعل رنگ * وزان خوردن شراری جستی از سنگ

هنوز آن کار گرمی در شرر بود * گران در مجلس شیرین خبر بود

مقاله دیگر در بیان احوال معاصرین بر سبیل اجمال

برای معرفت برای اصحاب عرفان پوشیده و پنهان نماند که در ولایت کرمان خاندان بزرگ و دودمان سترگ که در عظمت شان و قدامت دودمان معروف و بر نیکی سیرت و خوبی سریرت موصوف اند من جمله سلسله شاهرخیه است که در اکثر زمان حکومت کرمان باین سلسله تعلق داشته و شاهرخ خان در عهد کریم خان زند بنفسه لوای امارت افراشته شاهرخ خان از اولاد گنجعلی خان بوده در عهد سلطنت شاه عباس ماضی بعد از عزل گنجعلی خان زنگنه حکومت کرمان نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست رئیس آن خاندان عبد الرشید خان است بصفت شجاعت و سیاست موصوف و باصابت رای و فطانت ضمیر معروف بر امور ریاست واقف و عواقب امور خیانت بواسطه ستم ابراهیم خان منکوب و معزول و از مشاغل حکومت یکباره معزول است **دیگر** سلسله سادات قادریه است ایشان سادات عظیم الشان اند که اهل حال و صاحب کمال اند بزرگ این سلسله سید محمد صالح نام والای عالیمقام است بزیور فضایل انسانی آراسته و بکمالات نفسانی پیراسته بمعارف صوری و معنوی ممتاز و بکرامت نفس و وسعت خلق بی انباز فقیر را بفوت مدرکه آن بزرگوار اتفاق بسیار است چنانکه فقیر قاطب بزرگ جهان نموده و صحبتش غایت ممزوج و منبسط بوده بسفر خراسان و عراقین کرده و با بسیاری از علما و عرفای عصر بسر برده نسب طریقت آن بزرگوار شاه نعمة الله ولی است **دیگر** طایفه آقا علی است که بعظمت شان و سمو مکان مشهورند بزرگ آنطایفه میرزا حسین خانست که بکلیه کمالات صوری و معنوی آراسته و بخصال حمیده و پسندیده پیراسته است بحسن تدبیر و فطانت ضمیر معروف و بکبر نفس و حسن خلق موصوف قریب پانزده سال اشتغال بوزارت ابراهیم خان

اشتغال

اشتغال داشت و در قواعد کفایت رسا و رشید و کاردانی و حسابی و معطل که شرح فضایل ابراهیم خان است که چون ملازمی در خدمت وی دولت و کثرت رسانید بهانه نموده اموال لازم را طلب نمود لهذا در سنه هزار و دویست و سی و چهار وزارت ماب را گرفته جمیع مال و ضیاع و عقار وی را متصرف گردید آتش ستم افروخته بود و از آن خاندان برآورد سلسله کلانتریه است میرزا حسین خان نقیب میرزا آقای زبده آن خاندان و قدوه آن دودمان است امیری جلیل القدر و خانی رفیع الصدر است بعلو نسب و سمو حسب و سخاوت طبع و کرامت نفس ممتاز و بصدق نیت و صفای طویت و بجودت ذهن و فطانت ضمیر بی انباز است از زمان دولت شاه عباس ماضی تا حال آباء و اجداد کلانتر آن دیار بوده و گاهی نیز بر سریر امارت و حکومت جلوس نموده اند خان معدلت نشان مطبوع طباع جمهور ناس و مقبول عرفای معرفت اساس مدت هفت سال حکومت سیرجان باین امیر عدالت نشان تعلق داشت و در آن مدت تخم شفقت و رأفت بر قلوب تاجیک و ترک و خورد و بزرگ میکاشت چون کفایت و کاردانی جناب خانی نزد ابراهیم خان محقق گردید بهانه نموده آنچه درین مدت اندوخته بود از خان گرفته خان بلوک بردسیر را [illegible] کرده است اکنون در آن نواحی بتعمیر بلاد و ترفیه عباد سعی بلیغ دارد و از قواعد رعیت پروری و طریقه دادگستری دقیقه فرو نمیگذارد با وجود مشاغل دیوانی با اهل حال طلب و با اصحاب کمال مجالس است از مراتب عرفان بهره ور و از معارف ایقان با خبر است خان ذی شان را چهار برادر است قوایم مهام مملکت مشابه چهار رکن اند امید از کرم خداوند کریم که آن خاندان را پاینده و برقرار داراد بمحمد و آله الامجاد **درویش نور علی شاه** عارف بلند پایه و صوفی گرانمایه بوده در فقر و فنا و صدق و صفا گوی مسابقت از همگنان می ربود از خلفا و واقف سر سبحانی نور علی شاه اصفهانی قدس سره است سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و صحبت بسیاری از مشایخ رسیده و جور بسیار از ابنای روزگار کشیده و زجر و ملامت از دست هر نادان چشیده چون ابراهیم خان بعداوت فقرا و اهل الله مجبول است لاجرم آن بزرگوار را فراوان گرفت و بحکم نمود در چهارسو چوب زدند انگاه مواخذه عنیف و مصادره زیاده از تکلیف فرمود چون از ذخایر دنیوی آن بزرگوار را نبود و مردمان از فضایلش آگاه نبودند زبان طعن و تشنیع بر آن شکر گشادند چند گاه دگر در قید حیات بود و اوقات عزیز را بتالیف کتب صرف می نمود تا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و دو از سرای سپنج در گذشت و در قرب مزار مشتاقعلی شاه آسوده گشت اگر مرگ را لذتی نباشد همین لذت کافی است که از جور جابران و از ظلم ظالمان خلاصی میدهد و از دست اشرار و نابکار و مردم بیکار میرهد آن بزرگوار از علوم ظاهری نیز بهره ور و در فنون نظم و نثر سر دفتر بوده و از نظم و نثر قریب چهل هزار بیت فرموده است من جمله چهار جلد جنات الوصال از وی و دیوان غزلیات و قصاید و رساله مرات المحققین و رساله کرامات مشتاقعلی شاه را نظم فرموده است چون دیوان غزلیات حاضر نبود و تحریر چند بیت جنات الوصال اکتفا

نمود **بیت**

چاره وادی محبت این کار * زانکه القاب محبت هست چار * چون محبت تخت شاه آمد بحبت * چار پایه شد ز الفاظش درست

دان بر عشاق پای برکشیده نوا * حب و ود و ود گران عشق و هوا * پا بپا هر یک درین ره واصلست * هر قدم منزل [illegible]

منش چون سر افشاندن براه * شاه دلبش قرب قبول پادشاه * همین بیابان قرب تحقیق وادی است * هر قدم صد عالم است و شادیست

وادی حب است [illegible] * مانده سرگردان بر آتش چرخ پیر * [illegible] کز مغیلان شد هلاک * اندرین وادی فتاده چاک چاک

هیچ رو گامی از وی طی کرد * تا کجا جان بصد جا پا کرد * صد هزاران کاروان در ره برد * وین بیابان با زیان کس نبرد

ریگ این صحرا اگر کوه [illegible] * کش بهر گامی هزاران مهلکست * نی غلط گفتم بر او ریگ دگر * او فتاده جسم [illegible] پا و سر

جان پاکان [illegible] * خبر دار از خاشاک و خاک [illegible] * این بیابان [illegible] * کان بود [illegible]

[illegible] پایه [illegible] * که ز دل [illegible] خانه جانست * خانه دل هست [illegible] * صد [illegible] خانه [illegible]

پس فواد و حبة القلب از تعقیب * پس سویدا [illegible] * نور و د آمد [illegible] کرده بار * جان و دل را [illegible] آرام و قرار

ان ز القاب محبت بیش * کان بود عشق [illegible] شرح بیش * هر که عاشق گشت او هرگز نمرد * چون ز آتش اندر چشمه خضر آب خورد

عشق باشد حب و ود [illegible] * در هوای حسن [illegible] جلال * شاهباز عشق چون پرواز کرد * در هوای [illegible] پرواز کرد

کش کشش بود سوی هوا * از محبت چار [illegible] القاب * آن هوا نه کز هوای نفس خاست * آن هوا کز ولای پادشاست

آن هوا کز حب [illegible] عشق [illegible] * آن هوا محبوب [illegible] * آن هوا کاولیا را در سر است * آن هوا کانبیا را رهبر است

آن هوا کاصفیا را صفوت است * آن هوا کاتقیا را قربت است * [illegible] قرب [illegible] هوا * زانکه تقوی زه شد از ما سوی

اندرین وادی که نام آن هواست * یکقدم باشد فنا و [illegible] بقاست * آن فنا نه کز عدم جا بود * آن فنا کز [illegible] مولا بود

چه غم دنیای [illegible] زوال * چه غم حور و غلمان در خیال * حور و غلمان [illegible] * کشتی [illegible]

غیره وجه الله باقی [illegible] * اندرین بتخانه [illegible] * [illegible] * فانی [illegible] دل آگاه [illegible]

مولانا مظفر علیشاه بن میرزا کاظم قدس سره زبده عرفای زمان و قدوه حکمای دوران بوده در علوم عقلیه وحید عصر و در فنون نقلیه فرید دهر بود کتاب [illegible] که اسرار کمالات آنحضرت از قوه [illegible] قاطع و دیوان مشتاقیه [illegible] ساطع است همانا [illegible] که مانند [illegible] نموده و شان او حقایق و دقایق بیان [illegible] نموده است آنحضرت عارف رومی جلال الدین رومی است و میان آن دو بزرگ مناسبت نیز هست چنانکه مشهور است که مولانا شمس الدین [illegible] بوده و مولانا را بود [illegible] و مشتاقعلی شاه نیز [illegible] بوده و مولانا مظفر علیشاه مرا بوده چنانکه مولانا مقطع غزلیات [illegible] را بنام نامی شمس الدین کرده و مولانا مظفر علیشاه نیز مقطع غزلیات باسم سامی مشتاقعلیشاه کرده [illegible] و اجداد آن مولانا

بشغل

بشغل جلیل اشتغال می نمودند و در کمال عزت و احترام میسر بودند و آن مولانا در بدایت حال بتحصیل کمال اشتغال می نمودند در اندک زمان در علوم عقلیه و نقلیه گوی سبقت از همگنان ربود چون از علوم ظاهر باطنی نه بود از عالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پرورش گردید و [illegible] بخدمت عارفان باصفا نور علیشاه و مشتاقعلی شاه و رونق علیشاه رسیده و [illegible] مشتاقعلی شاه گردید باذن نورعلیشاه رونق علیشاه تلقین نمود و چند سال در ملازمت آنحضرت دست مشتاقعلیشاه سلوک میکرد از این جهت با کمال از لوث ظنون و شکوک پاک گشت و از عالم صورت و علوم ظاهر در گذشت بمراتب اعلا و درجه قصوی رسیده و اجازت یافته خلیفه آنحضرت گردید مولانا از علماء ظاهر جور بسیار دیده و زحمت زیاده از حد کشیده ملا عبد الله کرمانی که یکی از معاندین اهل الله بود در خدمت فرمان ایران آقا محمد خان سعایت نمود چون آنشهریار دلاور بر عواقب امور بینا بود و بناخن معرفت گره حقیقت می گشود مضمون ارباب الدول ملهمون شهریار دریافت که ملا عبد الله خالی از شایبه غرض نیست و آنچه در باره مولانا عرض نموده دروغ محض است لاجرم بعرض ملا عبد الله التفات نفرمود و مولانا را از کرمان بدار الملک طهران طلبید چون آن پادشاه بحکم **کل من علیها فان** از جهان فانی بسرای جاودانی خرامید آقا محمد علی کرمانشاهی که از علماء ظاهر بود و با زمره عرفا و مشایخ معاندت می نمود باعتضاد حاجی ابراهیم خان [illegible] مولانا را بکرمانشاهان طلبید و [illegible] مولانا اذیت و آزار رسانید چون فضیلت مولانا را انسب بخود در مرتبه اعلی میدید لهذا در سر مناظره و مکالمه گردید مدتی بعذاب وی گرفتار بود تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و پانزده در بلده مذکوره انتقال نموده و در خارج دروب شرقی مدفون گشت رحمة الله علیه مولانا را دیوانی بحر الاسرار و مشتاقیه را اکثر علوم تصانیف مرغوبست من جمله آنجناب را کتابیست مسمی بخلاصة العلوم مشتمل است بر علوم عقلیه و نقلیه و رساله است موسوم بکبریت احمر در روش طاعت قلبیه و قالبیه و عبادات لسانیه و جنانیه در طریقت سلسله علیه نعمة اللهیه بطریق رمز و آن رساله مانند اسم کمیاب و عزیز الوجود است لهذا آن رساله و قدری از بحر الاسرار و از دیوان مشتاقیه تحریر یافت وجه تسمیه دیوان بمشتاقیه آنکه چون مشتاقعلیشاه بسعادت شهادت رسید مولانا از شدت محبت و مصیبت دیوانی ترتیب داده مقطع اکثر ابیات نامی مشتاقعلی قدس سره مزین گردانید چنانکه در آخر دیوان مولانا باین فقره اشاره فرموده و گفته چون فقره شهادت کبری السعاده حضرت شاه والا علی مشتاق و مشتاق علی قدس الله سره العلی اتفاق افتاد و آتش جان سوز این مصیبت دل منزل بنده آستان ایشان مظفر علی را چه طاقت داشت خاطر محبت ماثر تسلی خود را درین دیده [illegible] مقاطع غزلیات آن مزین باسم سامی و نام نامی آنحضرت باشد مرتب گردانید در اوایل سنه هزار و دویست و شش شروع شده و در آن عرض مدت که مشغول نظم غزلیات بود فرزند مکرم و سید محترم سلاله سادات العظام میرزا عبد الرحیم الحسینی الملقب بدرویش نعمة علی وفقه الله تعالی

منعقد بتحریر این کتاب شد و در لیلة الاثنین یازدهم شهر ذیقعدة الحرام همان سال تمام این دیوان شریف بر خامه شکسته رقم زده
مشار الیه جاری گردید و این از برکت انفاس قدسی اساس آنحضرت بود که در این زمان قلیل این دیوان جلیل با این نظم جمیل باتمام
رسید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والله اکبر بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
العلیم الکبیر العلی العظیم والصلوة علی النبی المصطفی والولی المرتضی وعترتهما اصحاب التسلیم والرضا [illegible]
[illegible]
لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم آذان لا یسمعون بها [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیهما و علی الطاهرین من آبائهما و ابنائهما ختم نماید و در هنگام خواب که بموجب
النوم اخ الموت مشابه حالت نزع و احتضار اموات و مناسب وقت مرگ و تودیع حیات و صورت مقام فنا و
مقدمه منزل بقا است باید مختصر دار ثبت خوابیده و تلاوت اورا بصلوة فجر طیب اللسان گرداند یکدفعه کلمه محمدیه اجمالیه
و یکدفعه کلمه جبرئیلیه و یکدفعه کلمه علویه اجمالیه و یکدفعه کلمه علویه تفصیلیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٣١٨

تو کجا و این حقیقت از کجا * ذره را کو طاقت شمس الضحی * ذره تو این حقیقت آفتاب * ذره را با آفتاب حق چه تاب

قطره تو این حقیقت چو یم * پیش یم طاقت ندارد قطره هم * ذره‌ها را از حضور آفتاب * دائما می آید اینگونه خطاب

که شما را طالب ذات منید * از وجود خویشتن دل برکنید * بگسلید از خویش اید راه من * محو باید ذاتتان در ذات من

قطره‌ها و ابر از این دریای جان * این چنین آید خطاب بر زبان * کای گروه قطره نحن المسکنة * غالبم من قاهرم من السلطنة

گر دلت را غالبی مطلوب شد * دل بر مطلوب را مغلوب شد * تا منم شمس حقیقت با کمیل * که نباشم با بدین ذرات میل

تا منم بحر حقیقت [illegible] * قطره تو قطره را باشد چه حد * مالک والشمس ای ذره حقیر * مالک والبحر ای قطره صغیر

قال کمیل بن زیاد قدس سره اولست صاحب سرک * موج زان شد بحر استغنا و ناز * چاره چه بود قطره را الا نیاز

تیغ زان شد آفتاب پرستیز * کو علاج ذره جز عجز و گریز * چون کمیل از آن جواب رنگ بخت * لاجرم سوی در دیگر گریخت

گفت شاها گرچه من [illegible] * صاحب سر تو گاه نیستم * تو بگفتی ذره حقیر کمیل * صاحب سر منی [illegible]

نه تو را گنجور و من گنجینه است * نه تو را منظور و من آیینه است * ذره را گر آفتاب دل دهد * خوش قدم بر فرق جان و دل نهد

خاصه مانند تو شاهی آفتاب * ذره را التفات بی حساب * **قال علیه السلام بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی**

شاه فرمودش بلی [illegible] * صاحب سر منی پیش و کم * محرمی لیکن علیک یرشح * کل فیض من جنابی یطفح

من که فیض عنایت را آماده‌ام * ساقیم تا چه خم باده ام * چون شوم لبریز از فیض وجود * بر تو در بزم رشحه زان فیض وجود

ساقی خمار مطلق چون منم * باده خوار از برای رو منم * هر چه خواهم باده بخشم ای گدا * [illegible]

قدرت محض حیات مطلقم * هم حقم هم با حقم هم بر حقم * باده خوار او تو چه دانی حد من * تو اسیری در قبول از حد من

تو چه مجبوری به اختیار * تو چه مقهوری با اقتدار * در حضور قدرتم ای بی ادب * دعوی قدرت مکن ذاک العجب

در سوالت ای حضورت [illegible] * [illegible] * **قال قدس سره العزیز او مثلک یخیب سائلا**

ز آتش عزت چه [illegible] * موم آتش بر زبان [illegible] * آن کمیل [illegible] * گرم شد [illegible]

رسم و عادت [illegible] * عشق خواهم کز برودت [illegible] * آتش عشقش جانی آورد زور * که برودت [illegible]

گرم شد چون در حضور [illegible] * عجز آورد پیش درگاه کرم * قال امن حرت [illegible] * [illegible]

من کمیل [illegible] * ناقص بودم ز تو کامل شدم * از تو کامل شد کمیل معنوی * از تو راست [illegible]

رب من [illegible] * غالبی بر من تو من مغلوب تو * عشق تو بر جان من غالب شده * جان من را حق [illegible]

جذبه‌ات [illegible] * که برودت [illegible] * از تو من [illegible] * [illegible]

٣١٩

این کرم را از دل مجروح اگر * رشح فیض از جهت فیض اگر * [illegible] * [illegible] الاکرم

قطره [illegible] * افتاده بر ره چون تو کریم * [illegible] * [illegible]

تو بیا [illegible] * [illegible] * ته تو محروم ساییت یتیم * تو کریمی [illegible] تو کریم

چون کمیل آمد بدرگاه کرم * موج زن شد بحر جان در حرم * **قال علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة**

در جوابش گفت آن بحر نوال * الحقیقة کشف سبحات الجلال * این حقیقت سر کشف الغطاست * [illegible]

منکشف شو چه مشوق [illegible] * [illegible] اشارات [illegible] * منکشف کرد سبحات جلال * پرده‌ها [illegible]

پرده خورشید جز انوار چیست * شمس را جز نور او ستار کیست * چون بر آن انوار فتد چشم جان * ذات [illegible] بر زبان

شاه چون در حقیقت [illegible] * زان سبب انوار سبحات [illegible] * چیست آن سبحات انوار [illegible] * ذات را از آن [illegible]

چیست آن سبحات [illegible] * نور چه بود کوشش [illegible] * ذات را از فرط ظهور [illegible] * [illegible] اندر بطون [illegible]

چون بطون ذات [illegible] * لاجرم از آن شئون [illegible] * مرتضی [illegible] * گرد تعبیر سبحات الجلال

منکشف شو چون حجابات [illegible] * دیده جان [illegible] * [illegible] * [illegible] عقول

قال قدس سره زدنی بیانا * گفت چون بشنید این شرح عجب * [illegible]

ساقیا بگذر [illegible] * [illegible] باده [illegible] * مطربا یک نغمه دیگر بزن * [illegible] پرده دیگر [illegible]

تا ز جانم [illegible] * [illegible] * هر جا [illegible] * [illegible]

قال علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم * چون [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

باز دیگر شاه فیاض النعم * در جوابش گفت از روی کرم * کین حقیقت محو موهوم آمده * [illegible] با صحو معلوم آمده

[illegible] * کو [illegible] سبحات الجلال * [illegible] موهوم تو * [illegible] معلوم تو

[illegible] * [illegible] * شمس [illegible] * [illegible]

صحو چه بود [illegible] * از رخ شمس [illegible] ظلام * محو مستی صحو هشیاری بود * آن چه خواب و این چه بیداری بود

محو چه بود آن فنا اندر رفت * صحو چه بود آن بقا اندر [illegible] * [illegible] * [illegible]

فانی فی الله [illegible] * باقی بالله [illegible] * **قال قدس سره زدنی بیانا**

چون کمیل از جام [illegible] * [illegible] * پرده هستی [illegible] * [illegible]

٣٢٠

باده را اینگونه خاصیت بود * هر چه نوشد تشنه‌تر رغبت کند * چون فزودش ذوق باده هر چه جان * آمدش زدنی بیانا بر زبان

شاه تا جام دگر انعام کن * جرعه دیگر ز بن اکرام کن * ساقی فیاض چون شوقش بدید * وجد و سکر و مستی و شوقش [illegible]

قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر * از کرم جامی دگر کردش عطا * شد صفا اندر صفا اندر صفا

الحقیقة گوش کن گر طالبی * هتک ستر [illegible] * گشت غالب چونکه سر [illegible] * شاه او را [illegible]

هستی مطلق وجود [illegible] * چون قوی آمد چنین شد ضعیف * نور هستی غالب آمد [illegible] * پرده‌های [illegible]

سر چه غالب شد [illegible] * [illegible] * سیل از کهسار آمد [illegible] * [illegible]

بحر ایج شد [illegible] * سر [illegible] خورشید [illegible] * تیغ زان شد آفتاب [illegible] * [illegible]

زود آتش [illegible] * رخنه اندر هستی [illegible] * عشق آمد عقل [illegible] * [illegible]

قال قدس سره زدنی بیانا * چون کمیل این نکته از شه گوش کرد * جرعه [illegible] ساقی نوش کرد

هستی دیگر فزودش باده [illegible] * [illegible] * ساقیت [illegible] * جرعه [illegible]

[illegible] * [illegible] * حافظ عارف [illegible] * [illegible]

چون می پر زور [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] * کف خوش [illegible] * در حقیقت [illegible] * پرده را بردار [illegible]

باده را [illegible] * روی بنما ساقی [illegible] * [illegible] * [illegible]

جرعه‌ام [illegible] * [illegible] * چشم از نور [illegible] * [illegible]

چشم از نور [illegible] * [illegible] * پرده‌دار [illegible] جمال شاه [illegible] * [illegible]

شاه گر [illegible] * دل [illegible] * پرده از نور جلالت [illegible] * خوش [illegible] جمیل

[illegible] مقامات کمال * [illegible] * [illegible] * [illegible]

چون [illegible] * دل شود اندر مقامی مستقل * مستقل شد دل [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * **قال علیه السلام جذب الاحدیة بصفة التوحید من غلبة السر**

پرده پرده [illegible] * منکشف میکرد بر چشم کمیل * چون حجاب [illegible] از چشم دل * منکشف فرمود [illegible]

باده [illegible] * [illegible] * پرده دیگر گشودش آن وحید * [illegible]

[illegible] * شاه فرمودش [illegible] * الحقیقة [illegible] جذب الاحد * [illegible]

چون احد

٣٢١

چون احد توحید را جاذب شود * این شود مغلوب آن غالب شود * زانکه مجذوبست مغلوب جذوب * [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible] * اندراج الکل فی جمع الاحد

شرح بحر الواحد بحر الاحد * [illegible] * [illegible] * [illegible]

چونکه توحید [illegible] * [illegible] * چون شود جاذب [illegible] * میشود توحید مغلوب احد

چونکه مغلوبش شود [illegible] * [illegible] * حکم جاذب [illegible] * [illegible]

سر غالب [illegible] * نیست جز ذات خدای بی نظیر * [illegible] * [illegible]

پس حباب [illegible] * متحد شد [illegible] * وصف موهومی [illegible] * ذات معلومی [illegible]

آن بود توحید [illegible] * این بود ذات احد [illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * وصف توحید [illegible] * [illegible]

چون شود مجذوب [illegible] * منکشف گردد حجاب [illegible] * [illegible] * [illegible]

قال قدس سره زدنی بیانا * چون کمیل آن جرعه چارم چشید * [illegible]

[illegible] * [illegible] * غرق [illegible] * بحر جمع مطلق آن بحر الاحد

جمع مطلق [illegible] * [illegible] * زان می مطلق [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * چونکه غالب گشت [illegible] * [illegible]

از میان [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

آن کمال مطلق سلطان کمیل * [illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] * جام لب [illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * **قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید**

شاه چون دید [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * از مقامات مراتب [illegible] * [illegible]

حکم [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

لاجرم [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible]

[illegible] ÷ آن جماعت [illegible] تفرقه ÷ محض تعطیل است و عین زندقه

[illegible] ÷ رجع بین الجمع والفرق اول ÷ هست توحید قویم معتدل

[illegible] ÷ پس شود آثار [illegible] ترا ÷ پس شود احکام آن [illegible] ترا

[illegible] ÷ هر یکی از آن [illegible] ÷ هر یکی از آن [illegible] جمال

[illegible] ÷ آن [illegible] لطف ÷ واحدیت [illegible] آثار لطف

[illegible] ÷ از دوام [illegible] انتظام ÷ گردد چون [illegible] تمام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوان احسان ولی نعمت هر کریمه ؛ نه فلک در نظرش چون صدفی می آید ؛ جان و دل از هوا و هوس بگذرند ؛ هر طلبد دل که از هوسی می آید
از جوار فالمتحوا نور علی شاه ؛ موسی اینجا با امید قبسی می آید ؛ بعد از آن شکوه مدار زبیداد فلک ؛ که پس هر شب تیره داد رسی می آید

حالته تامّ علوی فی اتصال النفس بالقلب والقلب بالروح والروح بالذات وبیان سرّ الاستوی

بعد از عرش ذات استاد دل عرش جان مستقبل ؛ حق مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل ؛ دل عرش جان و عرش جان عرش بود ذات حق ؛ از هوش بیگانه منم از جان [illegible] جان بیدل
دل عرش حق [illegible] ؛ این اول آن بود این [illegible] ؛ جان که بشر [illegible] ؛ جان کشته [illegible]
کاه از تجلی [illegible] ؛ کاه [illegible] جان دل [illegible] ؛ جانی که [illegible] النفس [illegible] ؛ [illegible] از جان [illegible]
نفس که [illegible] ؛ جان [illegible] ؛ [illegible] ؛ جانی که [illegible]
[illegible] استوی عرش العظمة ؛

حالة قدسیة فی ظهور الولایة والاشارة الی الظهور والبطون والدنو والعلو والتعطیل والتشبیه وغیرها

قدمه الکشف [illegible] ؛ در حجاب احدیت [illegible] ؛ جلوه کرگشت [illegible] ؛ عابد او [illegible]
بود کامش [illegible] ؛ عشق [illegible] ؛ آن [illegible] آن [illegible] ؛ [illegible] از آن [illegible]
در [illegible] ؛ در [illegible] ؛ در علوش [illegible] ؛ در دو [illegible]
ذات او [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ نظر [illegible] ؛ عارفان [illegible] ؛ [illegible]
این [illegible] ؛ **وله ایضاً من رباعیات** ؛ [illegible]
اول قدم عشق بود [illegible] ؛ دویم [illegible] ؛ سیم [illegible] ؛ چهارم [illegible]
در [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] که [illegible]
[illegible] کاین [illegible] ؛ [illegible] ؛ بیدار شوند [illegible]
[illegible] شراب عشق [illegible] ؛ [illegible] ؛ در [illegible] ؛ [illegible]

معطر علی شاه اسم شریفش [illegible] شیخ عارف [illegible] بوده در علوم ظاهری و باطنی یگانه می نموده
آنجناب بر سلوک غلبه داشت و در مراتب اذواق و وجدان عدیل و نظیر نداشت کرامتش مولانا محمود [illegible]
می رسد خاندان آنجناب بالاصل [illegible] جوان بوده و [illegible] مشاهد [illegible] فرموده و در خدمت
مولانا مظفر علیشاه قدس سره و سایر علما تحصیل علم می نموده از غایت تقوی و پرهیزکاری ترک [illegible] کرده و در هم

برمی برده بالاخره مشتاق علیشاه قدس سره آنجناب را می رباید و از مشاغل درس و تدریس یکباره فارغ می نماید از کرامات حضرت
ایزد بخواند ؛ و از همه کار جهان بیکاره شد ؛ باشاره عارف ربانی نور علیشاه اصفهانی قدس سره از خدمت رونق
علیشاه کرمانی رحمة الله علیه تلقین یافت و از برکت انفاس قدسیه آنحضرت با علا مراتب فقر و فنا رسید
از خلفای جناب نور علیشاه طیب الله ثراه گردید چه قبل از سلوک و چه بعد از آن همواره در خدمت مولانا مظفر
علیشاه می بود هنگامی که شهریار ایران آقا محمد خان مولانا مظفر علیشاه را از کرمان بپای تخت احضار فرمود
باحضار آن بزرگوار نیز فرمان صادر گشت مدتی در پای تخت سکونت داشت و چندگاه در همدان سکنی
کرده و بار دیگر بفرمان شاهی بدار الملک معاودت نمود بنابر حسد و سعایت اهل فساد بامر پادشاه
زمان آنجناب را چوب زدند بعد از شش هفت روز وفات یافت در امامزاده ناصر الدین مدفون گردید این قضیه
در حدود سنه هزار و دویست و هفده روی نمود رحمة الله علیه **آقا محمد علی** وی برادر جناب معطر علیشاه است
بر اوصاف حمیده آراسته و بخصال پسندیده پیراسته بصدق نیت و صفای طویت موصوف و بلطافت
طبع و بساطت حال معروف است عمر گرامیش بهفتاد سال رسیده و تمام آن در عزت و حرمت گذرانیده و خاندان
ایشان در ولایت کرمان مشهور بکوهبنانی است آن بزرگ را شش فرزند ارجمند بهرسش کو هر گرامند است و کل جمال
حالشان بزیور حال و کمال آراسته و از فضایل کو هیده پیراسته آقا علی اکبر ولد ارشد آقا محمد علی است با صحابت
رای و صواب ضمیر منفرد و بقوت عقل و حسن تدبیر متفرد و بکمال نفس و علو همت ممتاز و بوفور دانش و بکثرت ادراک
بی انباز است وی ستون دیوان ولایت کرمان است با وجود کثرت شغل دیوانی مصاحب اهل عرفان از عوالم ذوق
و وجدان بهره مندان و در معالم صدق و صفا پایه بلند گزیده سفر عراق نموده و با اکثر بزرگان آنجا بصحبت داشته اکنون
در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در آن ولایت بشغل مذکور اشتغال دارد و امید از کرم صاحب کرم
چنان است که آن خاندان صفوت نشان را از حوادث دوران و سوانح زمان در امان خویش نگاه دارد بمحمد و آله الامجاد
نظام علی شاه بن حاجی عبد الجواد اسم شریفش مولانا احمد آنجناب از خاندان فضل و کمال است و از کرام اصحاب
وجد و حال از مریدان عارف بالله رونق علیشاه کرمانی قدس سره و از خلفای مولانا مجذوب علیشاه همدانی است
در فقر و فنا و صدق و صفا وحید زمان و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فرید دوران در بدو حال تحصیل علوم اشتغال
داشت و در ریعان جوانی قدم در سلوک گذاشت آن جوانمرد بصحبت پیر رسید و از جهت پیران بمنزل رسید بهنگامی
که فقیر در مدینه شیراز می بود آن جناب بصحبت فقیر میل نمود و از آن ولایت بصوب شیراز حرکت فرمود چندی در فارس تشریف

ارزانی داشت فقیر نگارنده بجهت اطراف کرمان برافراشت می صحبت لازم السعادتش روح افزای و مجلس ارم مونسش بغایت دلکشای
اکنون در آن ولایت تشریف دارد و همواره در سرانجام امور فقرا و ضعفا همت می گمارد و انواع لطف و احسان با مسکینان
و بیوه زنان می نماید و اصناف الطاف با جاجران و غریبان مبذول می دارد از جناب حق سبحانه و تعالی مرجو است که وجود
آن بزرگوار را در کار نگاه دارد بمحمد و آله الامجاد **هدایت علی شاه** اسم شریفش مولانا محمد جمیل آنجناب از
کرمان است در زهد و ورع و تقوی سرآمد اهل زمان در بدایت احوال بتحصیل علوم مشغول بوده در اندک زمانی در فن فقه
و حدیث از علمای عصر قصب سبق ربوده بعد از حاصل تحصیل حاصل دیده دست طلب گریبان گیر آنجناب گردیده سفر
عراق عرب و عجم و خراسان کرده و بصحبت بسیاری از علما و عرفای ایران رسیده روزگار بسیار و الام بیشمار
در وادی طلب شتافته بالاخره در خدمت شیخ ربانی ملا عبد الصمد همدانی قدس سره تلقین یافته بعد از واقعه شهادت کثیر
السعادة آنجناب بفیض خدمت العارف الربانی حسین علیشاه اصفهانی قدس سره فایض گشت و از برکت آنحضرت
در فقر و فنا از این و آن درگذشت بعد از مدتی اذن ارشاد یافته متوجه وطن مألوف گردید اکنون ولایت کرمان بوجود
ذیجود آن قدوه اهل عرفان زینت گرفته و بنفوس بهجت مانوس آن زبده اصحاب ایقان رونق پذیرفته در ترویج
شریعت غراء سعی بلیغ دارد و در اهتمام طریقت بیضاء دقیقه مهمل نمیگذارد اوقات فرخنده ساعاتش بعد از وظایف
طاعات و عبادات در ترفیه فقرا و ضعفا است امید صادق و رجا واثق است که جناب حق سبحانه و تعالی
آن بزرگوار را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار محفوظ دارد بتبنه و کرمه **ماهان** دهی است دلنشین و قریه ایست
نزهت قرین در زمین هموار واقع و اطرافش چون دل آزادگان واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار مشتمل است
بر باغات نیکو و بساتین چون بهشت مینو مطلوب است بقرب هفصد باب خانه و مردمش متوسط و میانه وی در جانب
جنوبی کرمان و سمت شرقی آنست مزار کثیر الانوار ماه ماهان و خورشید تابان سید نور الدین شاه نعمة الله ولی
قدس سره در آنجاست **احوال سید نور الدین شاه نعمة الله ولی** مظهر آیات و مجمع کرامات بود در علوم ظاهری و باطنی
گوی مسابقت از ابنای زمان می ربود در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان یگانه و در فقر و فنا و صدق و صفا وحید
زمانه بود وصف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیان است و از محامد و محاسن آن بزرگوار هر چه نویسم بیشتر از آن
نسب طریقت آنحضرت بقطب اولیا و غوث الاصفیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء می پیوندد در اکثر کتب
این دفتر مذکور شده است بنگارش آن حاجت نیست و نسب شریفش بحضرت امام الهمام محمد الباقر علیه السلام میرسد
چنانچه آنجناب نسب خویش را بسلک نظم کشیده **بیت** نعمة اللهم وز آل رسول ؛ محرم عارفان ربانی ؛ قرة العین حیدر علیه السلام

مرشد وقت و پیر روحانی ؛ پدر او محمد آن سید ؛ که نبودش بهیچ رو ثانی ؛ باز سلطان اولیا زجهان ؛ میر عبد الله است تا دانی
میر کامل کمال دین یحیی ؛ سید سند سلیمانی ؛ پدرش هاشم است و جد که بود ؛ مادرش شاهزاده ساسانی ؛ دیگران جعفر حجة لقا
روح محض لطیف روحانی ؛ سید صالح است اسم ؛ جمع می بود از پریشانی ؛ پس محمد هر زد [illegible] ؛ مختصر بود عالم فانی
باز جعفر بود عالی قدر ؛ کان احسان بحر عرفانی ؛ پس پس پیر محمد آن سید ؛ روح بخش بهر سخن دانی ؛ پادشاه ممالک دانش
جعفر اکبر است خاقانی ؛ میر محمد در بندگان ورثه ؛ در جهان پادشه سلطانی ؛ شاه سادات سید اسمعیل ؛ آفتاب سپهر سبحانی
ابی عبد الله که روح امینی ؛ کفت [illegible] ؛ باز امام محمد باقر ؛ محرب کفر و دین را بانی ؛ پدر او علی ابن حسین
زانکه زین العباد میخوانند ؛ باز امام تقی حسین شهید ؛ نور چشم علی عمرانی ؛ آن ولی رسول با امر خدا ؛ والی ملک سلیمانی
آنکه باشد در مدینه علم ؛ کو ری خارجی و مردانی ؛ نوزده هم جد من رسول خداست ؛ آشکار است نیست پنهانی ؛ هست فرزند من خلیل الله
با دیار بهجیده آرزو ؛ اصل آنجناب از حلب کوهبنان بوده در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده بسیاری
از علمای عصر را دیده و بصحبت مشایخ حرمین شریفین رسیده و چندین اربعین در خدمت شیخ خود شیخ عبد الله یافعی یمنی
کشیده و مرارت زحمت و اذیت از علمای ظاهر چشیده منقول است که آنحضرت مدتی در یزد ساکن بود اهل آن بلد نسبت
بآنحضرت اهانت کرده بالاخره حکم باخراج نمودند هنگامی که از یزد بیرون میرفت این آیه کریمه را خواند **یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
واکثرهم الکافرون** در تواریخ مسطور است در قرب سیصد هزار کس بدست آنحضرت توبه نمودند و در سلک ارادت آنحضرت
منسلک شدند میرزا شاهرخ بن امیر تیمور از کثرت مریدان بترسید و آنحضرت را بدار الملک هرات طلبید مدتی حسب الحکم
میرزا شاهرخ آنحضرت در هرات ساکن بود و همواره نشر علوم ظاهری و باطنی می نمود اکثر امرای شاه رخیه بآنحضرت ارادت
داشتند و از قواعد خدمت و ارادت فروگذاشت نمی کردند چون آنحضرت بشاهرخ میرزا الطریق استغنا سلوک میفرمود لهذا
از این رهگذر غبار کدر بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود با وجود آن پیوسته بزیارت آنحضرت میرسید و از باطن فیض
مواطن آنجناب مستفیض میگردید روزی میرزا شاهرخ از آنحضرت پرسید با آنکه شما بولایت معروف و مشهورید
با امرا معاملت و مجالست نموده چرا لقمه شبه ناک میل میکنید آنحضرت فرمود **بیت** گر شود از خوان عالم مال و حال ؛
شور ز مرد خدا الا حلال ؛ کلام کرامت انجام آنحضرت میرزا شاهرخ را پسند نیامده در مقام امتحان در آمد یکی از غلامان
فرمود که بره از جنه و بره بستم گرفته بیاورد و بر طباخ بسپارد و لازم موجب حکم خارج شهر رفته و از پیرزالی بره گرفته تسلیم
طباخ کرده و طباخ طعام ترتیب داده بنظر شهریار در آورد چون خوان حاضر گردید روی بآنحضرت کرده گفت از این طعام
تناول کنید آنحضرت چون طعام تناول کرد و حمد حضرت باری تعالی بجای آورد میرزا شاهرخ گفت این چه حالت است

واین چه مقالات طعام حرام مجربه و حلال می انگارید شهریار ماجرای پیره زال باز گفت آنحضرت فرمود ای پادشاه در تحقیق این
امر سعی نمای و تفحص فرمای شاید در ضمن این حکمتی باشد میرزا شاهرخ امر فرمود که پیره زال بیاید و احوال خویش بیان
نماید چون پیره زال حاضر کردید و عرض نمود ای پادشاه فرزندی داشتم بر جنس بکلا [illegible] رفته بود مدتی شد نیامد و خبری
ناخوش شنیدم و مشوش کردیدم نذر کردم اگر فرزندم بسلامت بیاید بره نیاز شاه نعمة الله ولی نمایم روز گذشته
هنگام شام فرزندم وارد گشته بر وفق نذر بره بجهة آنحضرت می آوردم ملازم شهریار در اثنای راه از من بگرفت هرچه
عجز نمودم نپذیرفت چون میرزا شاهرخ از پیره زال اینشنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم
خدمت و ارادت بجا آورد و انگاه مرخص نموده آنحضرت بوطن تشریف ارزانی فرمود مدت العمر در قریه ماهان ساکن
بود زیاده بر نود و هفت سال زندگانی نمود چنانکه خود بیان نموده است نظم نود و هفت سال عمر خویش : بنده را
الوهی باید : گرچه امسال هست سال قران : تا چه زاید ز سال آینده : وفات آنحضرت در سنه هشت صد و هفتاد و
هفت وقوع یافته مزار فیض آثار آن بزرگوار در قریه ماهان در غایت اشتهار است تصنیفات خوب و تالیفات
مرغوب در صفحه روزگار یادگار است من جمله دیوان اشعار آنحضرت قریب نود هزار بیت است غزل و رباعی تیمنا
و تبرکا در این مجموعه ثبت افتاد بیت گفتیم خدای هر دو عالم : گفتیم محمد و علی هم : گفتیم نبوت و ولایت : این هر دو
بهم بوند باهم : این بر همه اولیاست سید : آن بر همه انبیاست خاتم : واو از طلبی طلب کن از نون : وز واو الف بجو فاهم :
در اول و آخرش نظر کن : دریاب درا و تو سر مبهم : در عین علی نگاه میکن : بنگر تو رموز اسم اعظم : شهباز علی است
یک دریاب : دانه ز جهت و دام آدم : رو تابع آل مصطفی باش : نی تابع پور ابن ملجم : کم باد محب آل مروان
هر چند کند کم از کم : بر صدق ما نشان آل است : زانست ولایتم مسلم : بر عرش زدیم سنی خویش : بر بسته زلف
یار پرچم : بحضرت او هست باقی : جامی است ولیک خالی از جم : ای نور دو چشم نعمة الله : ای روح مولا معظم :
من رباعی شاه هر او قسیم نار است و جنان : در ملک ملک صاحب سیف است و سنان : ملک
جهان سخن اوست بیا : آن را به زبان گرفت این را بسنان : آنحضرت را چند خلیفه بود مانند مولانا محمود و مولانا شاه داعی تفسر
و مولانا نور الدین آذری از جمله خلفا بودند مولانا محمود را بجهة ارشاد و هدایت عباد بولایت دکن ارسال نمود و مولانا
شاه داعی الله را بولایت فارس ارسال داشت و مولانا نور الدین آذری را بخراسان فرستاد و سلسله طریقت آنحضرت
در اقلیم دکن تا حال باقی است و در کشور ایران قریب پنجاه سال است که جاری گشته و در طریقت آنحضرت که معروف
بسلسله نعمة اللاهی است بر ارباب معارف عرفان و اصحاب موهبت ایقان پوشیده و پنهان نمانده طریقه آنحضرت

مراتب خصوصیات چند این سلسله منوط است اولاً که بر سالکان این سلسله ابطه خیر از قبض است بخلاف بعض سلاسل دوم
آنکه لباس چه عاقلان طریقت آنحضرت بعین بیت فرموده است که حق پرستی و صفا جو در هر لباس ممکن است و لباس را
اعتبار نیست این نیز خلاف جمعی از سلاسل است زیرا که اکثر ایشان برای خود لباسی و طرزی معین نموده اند سیم که در این سلسله
ترک کسب و کار کردن و دروی و بطالت آوردن نمی باشد و فرموده است که حضرت جل و علا انسان را برای معرفت و عبادة
آورده و لیکن چیزی محتاج و مفتقر کردانیده اولا خوراک که قوام بدن بآنست دوم لباس که ستر عورت و دفع اذیه از او است
سیم مسکن که آرام و آسایش بدن است این سه چیز حاصل نگردد و ممکن نمی شود مگر از سه چیز اولاً کسب دوم طمع سیم
سرقت که باتفاق جمهور روا نیاید آن دو قسم آن مذموم و مردود حضرت ایشان است پس در قسم کسب محمود و در دلی
پس است لازم بر متعلم است که بیکار نشیند و بجهة خود کسبی بگزیند و در آن ضمن معرفت الله حاصل نماید و باب عبادت گشاید
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله است و به این مقام است مدار طریقت آنحضرت علیه الله دوام در راه صدق
و صفا و متابعت شریعت مصطفوی داشته طریقه مرتضوی بودن است و مخالفت نفس و هوا و اجتناب از عجب و معصیت
نمودن و پیوسته تصفیه قلب و تزکیه نفس و تجلیه روح کوشیدن و درویش مجهول از نظر اغیار و نامحرم پوشیدن و ذکر جهر و خلوت
و ترک چهل ... سماع در طریقت آنحضرت نیست و سلوک ایشان خلوت در انجمن است یعنی در ظاهر با خلق و در باطن
با حق سبحانه و تعالی بودن است بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش : این چنین زیبا روش کم میبود اندر جهان
و فرموده است که هر کس شیخ و راهبر و متابعت رسول الله است که بصیرت ادا نماید بود و گمراه است و هر سالک که در پیروی مرتضی علی است
که هر شیخ راه باشد و علی است درنیابد جمیع با فقرا و مساکین بسر بردن و انچه از راه بر سم نیاز یابد بایشان صرف کردن و دیگر
و مراقبت با آخر آوردن است چه او راه تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشیدن و پیوسته گسوت رضا
و تسلیم و توکل و قناعت و بردباری پوشیدن حد بقعه سیم مشتمل بر چهار چمن است چمن اول در ذکر کشور عراق عجم
بر رای مساحان کشور دانش و بر ضمیر هندسان اقلیم بینش مخفی و مستور نماند عراق عجم کشوری است مشهور و باعتدال هوا و عذوبت
آب و داران... و ... مذکور مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه کبال عالیه و تلال راسیه و مرغزارهای خوش و کشتزارهای دلکش
محدود است از طرف شرق بولایت مفازه و کرمان و از سمت مغرب بدیار کردستان و خوزستان و از جانب جنوب
بملکت فارس و از جهت شمال بدار المرز و آذربایجان طولش از سفید رود الی یزد صد و شصت فرسخ و عرضش از گیلان تا نطنز
صد فرسخ محدود است بر جهت ... و قصبه اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم جبال و تلال آن بیشتر از صحرا و بیابان است مسکن طوایف
تاجیک و ترک و کرد قدیم الزمان اهل آن مکان گبر بودند چون اسلامیان کشودند مردم آنجا بحکم شافعی عمل منمودند و در حدود سنه

نه صد و نه به برکت شاه اسمعیل صفوی شیعه شدند اکنون سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است هفت مذهب در آن
دیار است اول شیعه اثنی عشری دوم اهل سنت سیم غالی چهارم اسمعیلیه پنجم زردشتی ششم یهود
هفتم عیسوی قبل از این چهار شهر معتبر آن کشور بوده اصفهان و ری و قم و همدان اکنون ری و قم را وجز ... نموده و دو تاریخ
خزانه بسلطنت پیشدادیان تا نهایت دولت ساسانیان آن ملک در تصرف ملوک عجم بوده و کوکس از بیگانه آنجا را
مسخر ننموده مگر افراسیاب ترک که مدت دوازده سال در آن ولایت حکومت داشت دوم اسکندر رومی آنملک را
گرفته بکف کفایت ملوک اشکانیان گذاشت در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب بدست
اسلامیان افتاد چون ماه خلافت خلفا بمغرب زوال روی نهاد و طایفه امویه آن ولایت تصرف کردند و مراسم جور و عدوان
بجا آوردند چون دولت ایشان بنکبت مبدل گشت و زمان تغلب آنگروه در گذشت خلافت بنی عباس ظهور نمود مدتی
آن دیار در تصرف ایشان بود در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریان انکار کرده اند و جمهور رعایا و برایا فرمان
آنفرقه پذیرفته اند چندی سلاطین طبرستان در حیطه تصرف کشیده اند چون ملوک دیلمه ظاهر کردیدند سالهای فراوان
در فرمان آنفرقه بود تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان انتزاع فرمود چندگاه در حکم غزنویه بود انگاه در تصرف ملوک سلجوقیه
در آمده ضبط کردند سلاطین خوارزمشاهیان از حکم ایشان برآوردند چون خاقان چنگیزیه به آن ولایت استیلا یافتند
خوارزمیان به پیوند عدم شتافتند چون دولت مغولان رو بتراجع و تنزل نهاد بدست آل مظفر افتاد و تیموریه از آنفرقه
انتزاع کردند و مدتی دیگر در حیطه تصرف ملوک آق قوینلو و قراقوینلو بود تا آنکه حضرت شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه
ظهور نمود و قرون بسیار آل صفویه در آن ولایت شاهی کردند و در آخر دولت ایشان جماعت افغان ظهور کرده آن
مملکت را از اولاد صفوی گرفتند و نادرشاه از آن طایفه باز گرفت و بعد از انقراض دولت نادری و ظهور هرج و مرج بسیار
کریمخان زند آن ملک را مسخر کرد و در حیطه تصرف در آورد و چون زمان حکومت زندیه درگذشت او ان سلطنت
قاجاریه گشت اکنون در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری آن ولایت در تصرف اولیای قاجاریه است و در تاریخ
حمد الله مستوفی مسطور است حقوق دیوانی عراق در زمان دولت سلجوقیان هزار و پانصد و پنج تومان منول بوده
تومان مغولی حالیه ... و پنجاه تومان رایج و شایع این زمان است اصفهان بکسر سین در اصل اسپهان بوده عرب آن را
معرب نموده اند صاحب معجم البلدان گفته ان الاصبهان اسم مشتق من الجندیة و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد
الی اسمه بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه الجند در اول لشکرگاه کیقباد بوده بمرور زمان ... و
عمارت آورده وی از بلاد قدیمه ایران و عظمت شان مشهور جهان است از اقلیم چهارم بحسب طول و عرض

حکمای آن از اقلیم سیم گفته اند طولش از جزایر خالدات فوم و عرضش از خط استوا لب که در زمین همواری اتفاق
افتاده جنوب وی بجانب کوه رسته طرفش گشاده است در صحرای قریه بوده باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران
بتدریج از دهام تمام در آنشهر روی نمود در بنای آن اختلاف است بعضی گویند کیقباد که اول سلاطین کیانست آنجا را دار
الملک ساخته بقاع خوب و عمارات عجیب در آنجا طرح انداخته و برخی گویند طهمورث دیوبند پیشدادی آن شهر را بنا
نهاده و جمعی بر آنند که جمشید بنیاد کرده و اسکندر در عظمت آن شهر سعی بلیغ بجا آورده و خاص سلاطین از بویه در عمارتش تصرف
نموده اند و در وسعت و عظمتش طریق سعی پیموده اند و طالع بنایش برج قوس گفته اند رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی
آنشهر را حصار کشیده و دور آن بیست و یک هزار گام قرار داده و در تعمیر آن کوشیده سلطان ملکشاه سلجوقی
نارین قلعه ای بزرگ نام در غایت استحکام طرح انداخته و اشرف بن محمود غلجای از جماعت افغان در آن بلده
حصاری محکم ساخت در زمان دولت صفویه آن شهر بغایت معمور بوده بعد از انقراض دولت آنخاندان رو بخرابی نهاده اکنون
که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است محوطه ... برابر هفتاد محله و قریب پنجاه هزار باب خانه و هزار پاره قریه و مزرعه
در بعض محلات آن جاری آبش معتدل و هوایش باعتدال مایل است خاکش بمرتبه ای مستوفی که دانه و هر چه در وی سیاه
نگاه نفت فاسد نمیشود میوه اش بغیر از انار و انجیر وسط و ارزان و جواتش از بلوکات است نهر زنده رود که آن را
زاینده رود نیز گویند ابتدا از انتهای ... آن و ... از جبال بختیاری ... و از جانب جنوب آنشهر گذشته در موضع گاوخونی
میرود در عجایب المخلوقات آورده اند که مخلوق آن آب راینده رود در موضع گاوخونی فرو میرود و بعد از شصت فرسنگ
در ولایت کرمان پیدا میشود و به دریای فارس میریزد دانائی میگوید این روایت مردود و خرد مندان است زیرا که زمین گاوخونی
فروتر از زمین کرمان است اهل اصفهان در قدیم الزمان یهودان بوده اند بدین سبب آنجا را دار الیهود گفته اند انگاه مجوسی
شده بعد از ظهور اسلام بر مذهب شافعی عمل میشوند به توفیق و اهتمام تمام شاهان صفوی شیعه اثنی عشری گشته اند
و از مذهب آبا و اجداد خویش گذشته اند اکنون اکثر شیعه اثنی عشری و قریب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا
و دویست خانه موسوی و صد خانه سنی سنوی در اندرون شهر سکونت دارند و جماعتی دیگر ... اجاب رند مردمش از کباب و تجمل با
رغبت و ظرافت آن طالب و ... بر مزاج ایشان غالب چنانکه در مذمت اهل آنجا گفته اند نظم اصفهانی شهر که
است پر نعمت : آنچه در وی طلب کنی هست : هر چه خواهی بر اش گوت الا که : اصفهانی نه در وی بایست : علما با نیز ارادت
نفس مشهورند چنانکه در تواریخ مذکور است که خواجه بهاء الدین بن خواجه شمس الدین در زمان حکومتش قریب صد و هزار
کس از اهل آنجا بار قتل نمود و بعد از وفات بهاء الدین اهل آنجا باهم نزاع کرده زیاده بر ده هزار نفس کشته شده

و خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی از شرارت خلق آنجا رنجیده و در نفرین آن گزلک نظم کشیده و عنقریب هدف اجابت
رسیده لشکر مغول و تاتار بر آنجا استیلا یافته اهالی آنجا را بقتل رسانیدند **قطعه** ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره ÷ تا در دشت را چو دشت کند ÷ جوی خون آورد بکوباره ÷ عدد مردمان بیفزاید ÷ هر یکی را کند بصد
پاره ÷ و امیر تیمور کورکان نیز بنابر ظرف و انزجار در سنه هفتصد و هشتاد حکم بر قتل عام نموده اکثر مردمش بدیار عدم فرستاد
و سلطان مسعود بن سلطان محمود در سنه چهارصد و پنج و سیزده بر آن ولایت استیلا یافته بنابر خباثت باطنی فرمان بر قتل عام داد
و اشرف بن محمود افغان در سنه هزار و صد و سی و چهار بسبب مخالف صوری و معنوی تیغ کین بر ایشان نهاد و قتل بافراط کرد
دمار از روزگار ایشان بر آورد و گاه نیز لشکر وبا و طاعون بانجا رسیده و مردم بسیار تلف میکرد چنانکه در سنه هزار و چهار
طاعونی بدان ولایت رسیده اکثر اهالی آنجا بخاک نیستی روان کرده هر انبوه جلای وطن کردند در کتب متداوله مسطور است
که هر کسی چهل روز در آنجا باشد بجهت طبع و لئامت امزاج مبتلا گردد و دیگر گفته اند در زیر نوبت خانه آن ولایت چاهی است
چون فکر دهقان عمیق و دجال بوقت آن از آن چاه بر آمده خلق را بچاه ضلالت خواهد انداخت و مردمانرا از دین و ایمان بری
خواهد ساخت حدیث در مذمت اهل صفهان مشهور و در السنه و افواه مردمان مذکور است مضمون حدیث آنکه مردم
اصفهان را عفت و عصمت نیست و غیرت و حمیت مرده و سخاوت در ایشان مفقود و صداقت و سماحت ناموجود در تواریخ
مسطور است که ابتدا قحط و غلا در آنجا ظاهر میشود و حاجی لطفعلی آذر تخلص از اشعار شعرای متقدمین و متاخرین کتابی بترتیب داده
و اسم آن کتاب را آتشکده نهاده بزعم فقیر اگر اسم آن کتاب را انجال مینمودی بدان کتاب مناسب تر بودی زیرا که اشعار
خنک و ابیات بی مزه بسیار در آن کتاب درج کرده و در آنجا نوشته که صفهان را نصف جهان گفته اند و نصف صفت
جهان کرده اند **دانائی میگوید** که این سخن دلالت بر خوبی اصفهان نمیکند بلکه کنایه بمذمت آنجا میرسد زیرا که بموجب حدیث
الدنیا ملعونة نصف صفت جهان باید در اصفهان بهم رسد و دیگر آنکه عظمت آنجا بسبب مدح و تعریف نمیشود بجهت آنکه
مکه معظمه با وجود خوردی خاتم الانبیا و سید الاوصیا از آنجا ظهور نموده اصفهان با آن عظمت شان محل ظهور دجال خواهد
بود و معنی حدیث علیکم بالسواد الاعظم آن نیست که ولایت بزرگ بوده باشد بلکه در حقیقت سواد اعظم انسان
کامل است چنانکه گفته اند **نظم** سواد الوجه فی الدارین درویش ÷ سواد اعظم آمد بی کم و بیش ÷ اگر معنی حدیث نه چنین
بودی لازم آمدی که در بغداد و شام و مداین هند و فرنگ که بمراتب شتی سواد آنها از صفهان اعظم اند بایستی سکونت
نموده و در مکه معظمه و مدینه منوره و اماکن شریفه که سواد اعظم نیست نباید بود و حال آنکه اکثر انبیای عظام و اولیای کرام از قریات
و قصبات ظهور نموده اند و در محل خویش و یا مانند آن ساکن بوده اند در تاریخ اصفهان مذکور است که از اثر دعای حضرت

ابراهیم

ابراهیم از سی نفر واقعه خالی نیست بسبب آنکه چون بامر نمرود بن کنعان سی نفر از اصفهان از برای منجنیق حضرت حاضر
شده و از سطوت نمرودی اندیشه کرده بحضرت رب العالمین ایمان آوردند و تصدیق رسالت ابراهیم را کردند
و این کلام بر خالی از اشکال نیست زیرا که در هنگام ظهور حضرت صاحب الامر و خاتم الانبیا از هر قبیله و ولایتی از
اهل ایمان و اصحاب ایقان بیرون آمده شرف یاب خدمت آنحضرت میشوند و در رکاب آنجناب خواهند در هیچ
جا مذکور نیست که شخصی از اصفهان باعانت آنحضرت بیرون خواهد آمد چه جای سی نفر ظهور نماید مگر آنکه گویند در زمان ظهور
آنحضرت سی نفر مفقود خواهند بود و دجال در آن وقت ظهور خواهد نمود چه مضایقه ارباب دانش و اصحاب بینش از آنجا ظهور
نموده باشند چنانچه بسیاری از علما و حکما از آنجا برخاسته اند و بزیور کمالات ظاهری و باطنی پیراسته اند عنقریب
بعضی از احوال اصحاب کمال و اهل حال اینجا نوشته خواهد گشت انشاء الله تعالی اکثر زمان مرکز دایره سلاطین جم شوکت بوده
و خواقین فریدون حشمت آنجا را دار الملک نموده اند چون بعضی از ملوک سلاجقه آنجا را مقر سلطنت کرده اند لاجرم از نو
احوال اندکی یاد کردن آن قوم نمودن مناسب خواهد بود **گفتار در بیان احوال ملوک سلجوقیان بطریق اختصار** بر رای
جهانگیران کشور ضمیر و بر ضمیر جهانداران اقلیم منیر مخفی و پوشیده نماند که ملوک سلاجقه منقسم بسه فرقه اند **اول** ملوک روم
دوم ملوک توران و خراسان و عراق و فارس و آذربایجان **سیم** ملوک کرمان بدو خروج و عروج ایشان بدرجه
سلطنت چنان بود که در ولایت قپچاق مردی بود از امرای معتبر آن دیار موسوم بدقاق و ترکمان او را تیمور یالیغ گفتندی
یعنی سخت کمان بعد از فوت دقاق پسرش قایم مقام گردید و در اندک زمانی او را ترقی دست داده بمرتبه بلند رسید
نوبتی سلجوق مجلس پادشاه حرز رفته بر خاتون بزرگ او تقدم نمود خاتون با ملک گفت این پسر اکنون چنین جرأت میکند
چون استقلال یابد پدید است که چه خواهد کرد پادشاه قصد ایذای سلجوق نموده وی از این قضیه آگاه شده با خیل و حشم از
دیار قپچاق آمده متوجه ماوراء النهر گشت چون بحوالی سمرقند رسید فضای سینه او بانوار ایمان روشنی پذیرفته ایمان
آورد و در زمستان حوالی بخارا و در تابستان صحرای سمرقند را مسکن کرده مدتی بدین منوال روز بسر میبرد و در آن اثنا طایفه از
کفار هر سال از اهل جند خراج میگرفتند و اهل اسلام حکم ایشان بکراهت می پذیرفتند محصل بطرف آن میفرستادند
و رعایا باج و خراج بر میدادند سلجوق از صورت آن معنی خبردار شده بر زبان آورد من راضی نیستم که مسلمانان بکفار
باج دهند و فرمان آن گروه برند از اهل اسلام گران نهند سلجوق مردم خود را جمع نموده اهل آن دیار نیز با او اتفاق کرده با کفار
مصاف دادند و جماعت کفار شکست فاحش یافته تیغ بیدریغ بر آن قوم نهادند بدین سبب علم دولت سلجوق بر اوج
عیوق رسید و در عدل و داد شهره آفاق گردید مدت صد و هفت سال زندگانی یافت آخر الامر از این دار فانی

بسرای جاودانی شتافت از سلجوق چهار پسر ماند ارکان چهار که پشت بهار و صفحه روزگار یادگار ماند اسرائیل میکائیل موسی یونس
اسرائیل جد سلاطین روم است سلطان محمود غزنوی ویرا گرفته محبوس ساخت مفصل این مجمل آنکه چون سلطان محمود از
شوکت و کثرت آل سلجوق خبر یافت ایلچی نزد ایشان فرستاده استدعای قدوم یکی از اولاد سلجوق نمود اسرائیل از
میان برادران متوجه غزنین گردید چون بخدمت سلطان محمود رسید سلطان او را تعظیم موفور نموده با وجود بر تخت نشاند
و پایه مرتبه اش باوج عیوق رسانید روزی در اثنای مکالمه با وی گفت اگر وقتی ما را مددی احتیاج افتد چه مقدار سوار از
خیل شما باعانت ما توانند آمد اسرائیل سه چوبه تیر و کمان داشت یک تیر از آن پیش سلطان گذاشت گفت اگر تیر را بخیل ارسال
نمائی صد هزار سوار بمحض اشارت متوجه نمایند سلطان تعجب نموده پرسید که اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر را داده گفت این تیر را
بخیل ارسال نمائی صد هزار نفر دیگر متوجه خدمت پادشاه خواهند گردید سلطان گفت اگر زیاده احتیاج شود اسرائیل تیر سیم
تسلیم نموده گفت اگر آن تیر را بماوراء النهر رسانند صد هزار دیگر بیایند سلطان گفت اگر لشکر کافی نباشد اسرائیل
کمان را تسلیم کرده گفت این کمان را بیابان اهل بوادی رسانی دویست هزار مرد متوجه خدمت شوند سلطان محمود از کثرت
آل سلجوق خوف نموده بگرفتن اسرائیل فرمان داد و او را در قلعه کالنجر و بروایتی ملتان در حبس نهاد تا فوت نمود پسرش قتلمش
باستخلاص پدر رفته بود چون خبر فوت پدر شنید از راه بیابان سرخ کلاهان برگردید با قوم خود پیوسته ایشان را بر اهتمام
تحریص نمود سلجوقیه بعد از وفات سلطان محمود از جیحون عبور کرده ایلچی نزد سلطان مسعود فرستادند جهه آنکه سکونت بولایتی
درخواست کردند سلطان مسعود جواب داد که نسبت بکمال سلاجقه آنست در مملکت من نباشند چون سلجوقیان
این خبر را شنیدند در مخالفت سلطان مسعود یکدل گردیدند و خاطر بر اهتمام امر جنگ قرار دادند و دست قتل و غارت بر ملک
سلطان گشادند سلطان مسعود خبر مخالفت ایشان را شنیده تمام [illegible] را سهل انگاشت و علم عزیمت بطرف کشور
هندوستان و غزای کافران برافراشت هر چند بعضی از امرای صاحب رای عرض کردند که ترکمان سلجوقی اهم و اولی است
قبول ننمود و بعد از مراجعت از هندوستان دفع ایشان در حیز قدرت احدی نبود چند مرتبه پسران میکائیل طغرل بیگ و
جعفر بیگ که مقدم الوس بودند با حاکم خراسان که امیر الامرای سلطان مسعود بود محاربه و او را با سلطان مسعود منهزم
ساختند و مملکت خراسان را از وجود مخالف پرداختند و سلطنت خراسان بر ایشان مقرر گشت و پایه قدر و منزلت
ایشان از زمین و آسمان در گذشت **محمد بن میکائیل بن سلجوق** ملقب بطغرل بیگ و مکنی بابوطالب بود و جمیع
مملکت خراسان را مسخر نمود در روز جمعه غره رمضان المبارک سنه چهارصد و سی و دو در نشابور خطبه بنام او خوانده گشت
در همان روز شیخ الرئیس ابو علی سینا در همدان از جهان گذران در گذشت بعد از تسخیر خراسان طغرل بیگ در قلیل زمانی

تمامت دیار

تمامت دیار عراق عجم و عرب و فارس و خوزستان و آذربایجان مسخر کرد چون بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی مستظهر بحمایت
علوی مصر لشکر از وی گرفته بتسخیر بغداد آمده بود القائم بامر الله عباسی و ملک رحیم دیلمی قوت دفع او نداشتند قایم
قاصدی بطغرل بیگ فرستاده او را به بغداد طلب نمود لهذا طغرل بیگ به بغداد رفته میان ترکان و بغدادیان نزاعی و قتلی
و در آن خصومت اکثر بغداد بغارت رفته طغرل بیگ ملک رحیم را دستگیر نموده و دفع بساسیری کرده و دختر خلیفه را بنکاح
در آورد بری آمده خواست تا زفاف شود در هشتم رمضان المبارک سنه چهارصد و پنجاه و رعاف مفرط بروی مستولی
گشت و بهمان علت از عالم فانی در گذشت مدت ده سال پادشاهی نمود و او را فرزندی نبود چون سلاجقه ایرانرا
متصرف شدند ممالک را قسمت کردند خراسان نصیب برادر کهتر طغرل بیگ جعفر بیگ رسید و او ام البلاد بلخ را
دار الملک گردانید و آل سبکتگین را مغلوب ساخت و ملکان و بزرگان خراسان را بنواخت در سنه چهارصد و
پنجاه و یک وفات نمود اسمش داود کنیتش ابو سلیمان بود از او سه پسر ماند سلیمان و الب ارسلان و قاورد طغرل بیگ
والده سلیمان را خواسته بود او را ولیعهد فرمود و بعد از وفات طغرل بیگ وزیرش عمید الملک کندری سلیمان را پادشاه
نمود چون دید که کار او پیش نمی رود از رای خود برگشته و فرمانش را گردن نمی نهند خطبه بنام الب ارسلان خواندند و بشارت
برادر جهانداری میرساندند **الب ارسلان ابو شجاع محمد جعفر بیگ** پادشاه وقت یار و شهریار کاران قدر او بود
بعد از عم بر تخت نشسته از آب جیحون تا اقصای فرات مسخر نمود در سنه چهارصد و پنجاه و سه با قیصر روم در ملک ارمن جنگ
مصاف داده او را منهزم کرده و او را گرفته خراج بر قیصر نهاد در سنه چهارصد و پنجاه و هشت حسب الصلاح نظام الملک [illegible]
را دکان پسر خود ملکشاه را ولیعهد کرده و ایشان دیگر بسلطنت و ولایت نشانیده و قدری خنه در کتاب ملکشاه رقم کرده
بسبب [illegible] در آخر عزیمت تسخیر توران نموده و در کنار آب جیحون قلعه برزم آن عزم فتح نمود یوسف کوتوال خوارزمی
که حاکم قلعه بود بنظر سلطان رسانیدند چون یوسف بموجب سخن مشهور هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید
و بکنه دست از جان برداشته قدم بمیدان جرأت زده کاردی که داشته از موزه کشیده بر سلطان زده در سنه چهارصد و
پنجاه و چهار بدان زخم در گذشت و در مرو نزد پدر بخود مدفون گشت مدت پادشاهیش دوازده سال بود **جلال الدین
ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان** پادشاه عالم و عادل و باذل بود و از سر حد چین تا سر حد ختن ضبط نمود و
چهل و هشت هزار لشکر همواره در رکاب داشت و امور ملک را برای درایت خواجه نظام الملک باز گذاشت با وجود
آن بدقایق امور ملک و مال میرسید و دیار کفار را در مملکت خویش میکرد مدت بیست سال در غایت استقلال
پادشاهی کرد و قلوب اعادی و اولیا را نیز در حیطه ضبط در آورد تاریخ جلالی را وضع نمود آخر الامر در سنه چهارصد و هشتاد

هفت بجهان جاودان انتقال فرمود ابو الفوارس بن برکیارق بن ملک شاه بحکم وصیت پدر قدم بر سریر
برنهاد و با برادران خود محمود و محمد کر مصاف داد و محمود در زمان آن شهریار رحلت فرمود و حسن صباح در ایام او خروج
نمود و عبد الملک عطاش را باصفهان فرستاد و سلطان برکیارق در سنه چهارصد و هشتاد و نه پای بعالم دیگر
مدت پادشاهی دوازده سال بود ابو شجاع غیاث الدین محمد بن ملک شاه بعد از برادر پادشاه
گردید بقصد بغداد بعراق خرامید لاز و صدقه غلامان پدرش بودند با آن شهریار مصاف نمودند صدقه بقتل رسید
و لاز اسیر گردید آنگاه باصفهان عزیمت کرد عبد الملک عطاش را گرفته بقتل آورد و مدت سیزده سال سلطنت کرد
در سنه پانصد و یک بکشور بقا شتافت معز الدین ابو الحارث سنجر بن ملک شاه سلطان
تاج بخش و ممالک ستان بود پای جور بر لب دوست عدل گشود و در ایام برادران در ملک خراسان بود بعد
ایشان سلطان گشت و پایه سلطنتش از ایوان کیوان درگذشت مغیث الدین ابو القاسم محمود بن محمد بر سلطان
خروج کرده منهزم شده روی بوادی فرار نهاد و بعد از آن بخدمت سلطان آمده عذر خواست سلطان نیابت خود و ولایت
عراق بوی داد ابو القاسم بعد از چهار سال فوت گشت در زمان سلطان طایفه غزان از جیحون گذشته و مدبر الملک
عجمی که وزیر سلطان بود سلطان را بران داشت که بر ایشان بتازد و آن فرقه را پریشان و مستاصل سازد سلطان
در جنگ غزان اسیر شده ملک خراسان و کرمان گرفته و بکار روب جور و ظلم گران بازار رفته جمعی از خادمان
و ملازمان سلطان با غزان آمیخته بوده سلطان را گریزانیده بقلعه ترمذ بردند سلطان بمحنت هر از غزان انتقام کشید و اجل
امان و در سنه پانصد چهل و دو ببرای جاوید روی نهاد مدت پادشاهی چهل سال بوده و در حالت نزع این
ابیات انشا نموده نظم بزخم تیر جهانگیر و گرز قلعه گشای ؛ جهان مسخر من شد چو من مسخر رای ؛ بسی حصار گرفتم
بیک نمودن دست ؛ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای ؛ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد ؛ بقا بقا خدای است
ملک ملک خدای ابو طالب رکن الدین طغرل بیک بن محمد بن ملکشاه قایم مقام سلطان سنجر بود
و با برادران کرارا محاربات نمود در زمان او نوایب و موالی آن خاندان دم از استقلال زدند چنانکه اتابک ایلدگز
در آذربایجان و اتابک پهلوان در عراق و سنقریان در فارس مغیث الدین ملکشاه بن محمد پسران خود
محمود و مسعود را با اتابک بوزانه و تاج الدین وزیر بفارس فرستاد و خود روی توجه بدار السلام بغداد نهاد بوزانه
ایشان را باصفهان آورده بر سریر حکومت نشاندند سلطان آهنگ ایشان کرده بوزانه را بقتل رسانید آخر امر
او مشتوی شده در ضیافت وی را گرفته محبوس کردند غیاث الدین ابو شجاع مسعود بن محمد پادشاه دلاور

عواقب امور بینا بود بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود بعزیمت تسخیر بغداد بعراق رفته دو بار محاصره کرده در خلال آن حال
استماع نمود که برادرش ملک شاه و اتابک ایلدگز شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود و ارسلان با هم بعد از محاصره نموده
بدان سبب بازگشت تا دفع ایشان نماید چون بهمدان رسید ایشان منهزم شدند و او عازم بلاد ایلدگز گردید و بعلت
مرض سل در سنه پانصد و پنجاه و چهار درگذشت در تواریخ مسطور است که سلطان در حالت نزع فرمود تا امرا و دولت
و امنا آن حضرت حاضر شدند و سران سپاه و سروران کینه خواه بحضور آیند سپاهیان تیغ زن و لشکریان صف شکن
در مقابل صف آرایند تمام اموال که در خزاین بود از زر و جواهر حاضر کردند و غلامان و وردی و کنیزان مشک بوی نظر
سلطان در آوردند سلطان از منظر بر ایشان نگریست و فراوان بگریست و گفت این همه سرداران و سواران و حشم
موفور و خدم نامحصور یکذره از رنج من کم نمیتوانند نمود و این غلامان زرین کمر و کنیزان سیمین بر و زر از عدد افزون و جواهر
حساب بیرون یکدم بر عمر من نمیتوانند افزود و این همه حالات و حشمت که هر از محنت و الم من نمیتوانند کشود بدبخت
کسانی که در جمع اسباب دنیاسی نمایند و در تحصیل زخارف فانیه عمر گرامی ضایع فرمایند بسبب حب مال و شیرازه
کمال شوند و وزر و وبال عاقبه ناس را بگردن گیرند و بهزار رنج و محنت گرد آرند و با هزار سوز و حسرت بوارث
گذارند و در روز شمار بعذاب حساب گرفتار شوند و بعقاب مؤبد مخلد گردند سلطان بعد از گفت بعد از تقریر این سخنان
همه آن مال و اسباب بفقرا بخشید و خود را از عذاب حساب فارغ گردانید نام نیک در صفحه روزگار یادگار
گذاشت و علم ذکر جمیلش بر سپهر برین برافراشت مدت سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود و او را پسری طفل بود فرمود
و امرا امرا مطیع او نشوند و منقاد او گردند بقسنقر احمدیلی والی مراغه سپرد و از آنجهان فانی نام نیک برد
ابو الحارث سلیمان مسعود بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی ملک شاه برادرش مایل شدند و برخی
بسلیمان شاه که عم ایشان بود چون سلیمان باصفهان رسید اتابک سنگه فارس و شمله ترکمان که والی خوزستان
با وی بود پسر قاضی صدر الدین خجندی اصفهان بوی سپرد و لشکری که در همدان بود طلب داشت ایشان متابعت
نمودند سلیمان شاه بمحاربه آن گروه رفته گرفتار گشت در سنه پانصد و پنجاه بجور امرا درگذشت مدت پادشاهیش
شش ماه بود ارسلان شاه بن طغرل بیک پسران اتابک ایلدگز او را در همدان بر سریر پادشاهی نشاندند و خطبه
بنام آن شهریار در منابر خواندند مدتی پانزده سال و هفت ماه پادشاهی نمود در آن مدت اتابک محمد بن ایلدگز
حاکم کل بود سلطان طغرل بن ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان آن انتقال بدولت
سلاجقه رسید بلکه بنهایت انجامید مفضل ابن محمد آنکه سلطان خوارزمشاه در سنه پانصد و نود قصد عراق

قبل از آن بدو سال قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز بسبب آنکه مادرش سلطان طغرل را قصد زهر دادن نموده از بیم مقدمه
کنیزکی آگاه گشته سلطان را اعلام نمود چون شربت مسموم حاضر کردند سلطان بدان خاتون گفت ازین شربت بخور ناچار
چار بخورد و در ساعت بمرد و سلطان قتلغ را محبوس گردانید چون خلاص یافت درین وقت با امرا عراق
بخدمت خوارزمشاه شتافت و خوارزمشاه آن ملک بگیرد امرا با لشکر عراق بمدینه باز گردانید و سلطان طغرل
بر سه فرسخی ری لشکرگاهی عظیم ساخته قتلغ نزدیک لشکر سلطان رسید سلطان طغرل سوار گشته مصاف داد و در اثنای
محاربه گرزی بر سر زانوی اسب خود زده اسب بیفتاد و قتلغ بدو رسیده او را بقتل رسانید جسد او را پیش خوارزمشاه و نعش
و سرش را بغداد نزد خلیفه فرستادند و بعضی اعضای او را در بازار ری بدار آویختند و خون اکثر امرا سلطان طغرل را
ریختند در تواریخ مذکور است که یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش وزیر خوارزمشاه نظام الملک مسعود بن علی بردند وزیر
گفت چگونه آوازه طغرل بیک همه آن بود که طاقت مقدمه پادشاهی اسلام نخود آن ندیم در بدیهه گفت نظم
زبیژن فزون بود مامان بزور ؛ هنر عیب گردد چو برگشت هور ؛ دولت سلجوقیان در مملکت ایران بدو بر گشت ؛

مقال دویم در ذکر احوال بعضی علما و عرفای اثنا عشریه جمیل الاجمال مولانا محمد باقر بن مولانا محمد تقی مجلسی

فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه بود در اکثر علوم کونی تفوق از همگنان ربوده سیما در فن فقه و حدیث بنیاد دانائی و در تالیف
و ترجمه تولا آن مقدار کتب عربیه بفارسی آورده و اخبار ائمه معصومین را ترجمه فرموده اگر جمل داشته باشد ظاهرا
درین عرصه مدت هزار و دویست و سی و هفت کسی نیامده باشد لا چنان منقول است هر چون مولانا در زمان شاه
سلطان حسین صفوی ملا باشی بود دفع رجوع علما و فضلا مولانا میفرمودی بفرست کرد داشت ایشان یک عالم بودند
من جمله پانزده نفر اصحاب شمال و پانزده نفر اصحاب یمین مشهور بودند و خدمت مولانا در ترویج شریعت غرا و نشر
علوم حقت بچنانچه سعی بلیغ داشت و دقیقه از دقایق جد و جهد در انتظام امور دین و قلع جهال معطل نگذاشت
لاجرم اصحاب یمین و شمال بنام مولانا تالیف و تصنیف نموده بنظر ایشان میرسانیدند چون منظور مولانا میگردید
امضا میفرمودند آن نسخ را از وجه خالی از خوبی نسبت کند اینکه چنان مشهور است هر دو اتایان عدد تالیفات مولانا
حساب نمودند که از بدو تولد مولانا تا هنگام وفات باید روزی هزار بیت تالیف نموده باشد این خود از جمله
محالات هو تیم اگه با منصب کندو کثرت مشاغل و ازدحام ارباب حوایج انچنین صورت نه بندد مخفی نماند که در
افواه و السنه اکثر ناس مذکور دیگر در میان عامه معامله شناس مشهور است که خدمت مولانا منکر مطلق صوفیه بوده و
مشرب اساسی گرو او را در ریاضات داشته چنانکه در بعضی کتب نیز این فرقه را مذمت نموده ملا تانی مبکویکم

که مولانا منکر مطلق این طایفه نبوده و مذمت اهل ذکر او را نفرموده است بلکه طایفه را مولانا انکار نموده است و صفات چندی در
حق آن فرقه بیان کرده که فی الواقع آنانکه متصف بآن صفات شده مرده و جناب اقدس الهی و مطرود حضرت رسالت پناهی و
مغضوب ائمه هدی و مقدوح جمله اولیا اند بنا بر کلام مولانا برین است بی فی الحقیقه چنین است چنانچه یکی از افاضل زمان در مسئله
که از امهات مسائل اسلامیه است از مولانا استفسار نموده است اول در طریقه حکما و حقیت و بطلان آن دویم طریقه
مجتهدین و اخباریین سیم طریق علما و صوفیه آنچه مولانا در جواب سه سؤال فرموده است فقیر صورت آن را مینگارد
صورة اجوبه بر ثبت فهم نماند هر که در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند و طالب حق بشود البته حق تعالی
بمقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایه مینماید و بحمد الله شما را با اخبار و آثار اهل بیت
آشنا گردانیده و خود میتوانید از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است درین مسائل استخراج نمائید و چون مبالغه
فرموده بودید طریقه حق را ما مینمائیم درین سه مسئله که از امهات مسائل اسلامیه است طریق حق را مینمائیم این شکسته
تحریر مینماید لهذا بجهة اطاعت امر در رعایت حقوق اخوت ایمانی بذکر آنها مجملا مصدع میگردد و تفاصیل آنها را حواله بکتب
مبسوطه مینماید اما مسئله اول یعنی طریقه حکما و حقیت و بطلان آن باید دانست که حق تعالی اگر مردم در عقول خود مستقل بودندی
انبیا و رسل علیهم السلام را برایشان نمی فرستاد و همه را حواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده و ما را باطاعت انبیا
و اوصیا مامور گردانیده و فرموده است وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا پس در زمان حضرت رسول الله
رجوع باو باید نمود و چون آنحضرت را از عالم فانی بعالم بقا پیش آمد فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
و ما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود که کتاب با اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را
رجوع بایشان باید کرد در جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم علیه السلام غایب گشت فرمود که رجوع
کنید در امور مشکله که بر شما مشتبه شود براویان احادیث ما پس در امور عقلی خود مستقل بودن و قرآن و احادیث
متواتره را بشبهات ضعیفه حکما تاویل کردن دست از کتاب برداشتن است اما مسئله دویم که طریقه مجتهدین
و اخباریین سؤال فرموده بودند از جواب سؤال سابق جواب این مسئله نیز قدری معلوم میشود و مسلک فقیر درین باب
وسط است و افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک حقا عمل را اگر گاهی بعلماء امامیه میرود نسبت را
بغلط بدین متهم میدانند خصوصا بائمه و ایشان اکابر دین بوده اند مساعی ایشان را او ثواب ایشان را مغفور میدانم و چنین
مسلک که هر دو ایشان اقرار میدانند و مخالفت ایشان را در هیچ امری جایز نمیدانند و مقلد ایشان میشوند در
بینه معمول عقلیه که در کتاب و سنت منضبط نباشد و لیکن جمیلات و قواعد کلیه و ارشادات کتاب و سنت معلوم

با عدم معارض نص بخصوصه انها را قبیح میدانم و تفصیل این امور در مجلد آخر بحار الانوار مذکور است **فاما مسئله سیم** که در خصوص طرایق فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست که راه دین یکیست حق تعالی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت مقرر ساخت ولیکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف شدند جمعی از مسلمانان عمل بظواهر شرع نبوی نمایند و سنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند متوجه زهد و دنیا گردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند ایشان را صوفی و زاهد و متقی میگویند و ستمی [illegible] و فقیر نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت پشم کنده خشن تر و ارزان ترین جامها است قناعت میکرده اند و اتباع عرف [illegible] مردم اند ولیکن چون در هر سلسله جمعی از اهل بدعت شدند که آنها اختراع می کنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و عجمان مذاهب باطله میباشند نیز میان آنها باید که چنانچه میان علما باید کوشید چنانچه علما اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق میباشند دیگر از علما شیطان است یکی ابو حنیفه است همچنین میان صوفیه و شیعه میباشد و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسلهای دیگر ممتاز بوده است همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین صوفیه اهل سنت معارض ائمه هدی بوده اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده اند و در این معنی شواهد بسیار است اول جابر [illegible] که مخالفان را نسبت کرده بمعتقدات خود و جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان الاولیا و برهان الواصلین شیخ صفی الدین نور الله تربته را که از آفتاب مشهورتر بوده در علم و حلم و فضایل و حالات و مقامات ذکر نکرده است همه جنس او را ذکر کرده است و از شیخ نقشبند و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که غیر از ایشان [illegible] دیگری نام ایشان نشنیده و همچنین سید بزرگوار رضی بن طاوس که صاحب کرامات و مقامات عالیه و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان را ذکر کرده و ما صوفیه شیعه علم و عمل یکی گرد جمع می کرده اند و در زمانهای تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اخلاص و اخلاق صاف میکرده اند و بجهت علم و عمل ایشان را ملحد میگردانیده اند و صوفیه که تابع اهل سنت اند مردم را منع از تحصیل علم مکتبیه زیرا که میدانند که با تحصیل علم کسی عمر را بهتر از امیر المؤمنین نمیداند پس باید جاهل باشند که منعهم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت صفی الدین جنید بن حیدر کسی را با طریق حق مستقیمه دین حق تشیع آورده و از برکات اولاد و امجاد آن بزرگوار عالم بنور ایمان منور شده سیم طریقه صوفیان عظام که صاحبان دین مبین بوده اند در ذکر فکر و ریاضت و ارشاد میباشد طریقه صوفیان که مشایخ مسوبند باین شد چرخ زدن و سماع کردن و رجستن و شعرهای عاشقانه خواندن که در میان ایشان نبایسته و غیر از تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار ائمه هدی و دعائیان و شیعیان امیر المؤمنین و امیری در میان ایشان

نیست و اینها همه موافق شریعه مقدسه است و اصحاب بسیاری از علمای دین طریقه مرضیه صوفیه حق داشته اند و اطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت بوده مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او مشحون است بتحقیقات صوفیه و والد مرحوم فقیر را او تعلیم ذکر نموده بود و هر سال یکبار اربعین بعمل می آورد و جمعی کثیر از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز مکرر اربعینها بر آورده ام و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص گرداند حق تعالی چشمهای حکمت از دل و بر زبان او جاری میگرداند پس از شواهد و دلایل مذکوره آنها معلوم است باید بر شما ظاهر باشد که این سلسله عالیه راه مروجان دین مبین و هادیان مسالک یقین اند با سایر سلسلهای صوفیه مسالک ضلالت اند و فی نیست و ایشان برای ترویج امر خود با این سلسله عالیه خود را منسوب میکرده اند و باید دانست که آنها که تصوف را مذموم منع کنند از بی بصیرتی ایشان است فرق کرده اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها دیده و شنیده گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده از آنکه طریقه خواص شیعیان اهل حق همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از شرار خلق بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشان است و مجملا باید دانست که در همه امور افراط و تفریط خوب نیست صحیح طریق وسط است چنانچه حق تعالی فرموده است **وکذلک جعلناکم امة وسطا** و اکر در آنچه گفتیم تفکر نمایید در هر باب حق بر شما ظاهر میشود **والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم** وفات مولانا در زمان دولت افغان اتفاق افتاد و در مسجد جامع مدفون گردید مزارش در غایت اشتهار است زیارتگاه مردم است **مولانا محمد تقی مجلسی** سر دفتر علمای زمان و سر حلقه عرفای دوران بوده و در علوم صوری و معنوی بر فضلای عصر تقدم میفرمود در زهد و تقوی درجه عالی حاصل کرده و چندین اربعین در ریاضت و مجاهده بسر آورده و در روش باطنی از مریدان شیخ المکرم بهاء الدین عاملی بوده بعد از تحصیل کمال اجازت یافته بتکمیل ناقصان و تربیت طالبان اشتغال مینمود و سلسله طریقت شیخ بهاء الدین کرمی میرسد مولانا در فقه و حدیث و غیره تصانیف مفیده دارد و از جمله تفسیر من لا یحضره الفقیه شرح فارسی نوشته و رساله فارسی مسمی بحدیقة المتقین در فروع فرموده است اکثر علما بر آنند که در فروع هر کس عمل بدان نماید کافی است و احتیاج بتقلید مجتهد نیست و رساله دیگر برده که ظاهر در اثبات طریقت تحریر کرده و رساله در بیان سلوک و روش باطنی و مراقبه در تفسیر آیه کریمه **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین** بیان فرموده است چون آن رساله عزیز الوجود بود لهذا نوشته در این مجموعه ثبت افتاد مولانا فرموده است که سالک باید عزلت و انقطاع تام داشته باشد از خلایق و مطلقا با مردم الفت نداشته باشند و شب و روز بذکر مشغول باشد و نماز را با حضور قلب بعمل آورد و همیشه رعایت دل کند و هرگاه خطرش چیزی در نیابد و اگر در آید بتضرع و ابتهال رفع آن را از خدا و ند خود طلب نماید و باز مشغول شود و گاهی مشغول دعا باشد مثل دعای

بازده مناجات که بهر تو ... و اگر الله نشود و ببیاد چهل آیه و بدانکه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است نه بعنوان آنکه جسمی تصور کند خداوند خود را خواه جسمی لطیف و خواه کثیف بزرگ و ندانه نه بزرگ جسمانا و نه کوچک و ندانه کوچک جسمانا حاضر است و نه بکنه جسد او در غایبیش و ندانه بعیب جسمانا که اعظم حجب اعتقادات فاسده است و از لوازم بشریه است که آدمی خداوند خود را جسم داند چنانچه روح نه در بدن است و نه خارج بدن نه بزرگ است نه کوچک نه سفید است نه سیاه است پس باید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور جسمانیات و روحانیات چون چیزی هر چند اقوی است تصور نمیتوان کرد ... و این همه تنزیه که حق سبحانه و تعالی دارد و نهایت قرب به بندگان دارد و اقرب من حبل الورید است و هر که در مراقبات انواع مکرمات را و این بجود کردن و خداوند خود را حاضر داشتن و در هر ذکر او را یاد کردن در اول متوجه او شدن و ذکر را از دل کردن باندک زمانی ترقیات عظیمه حاصل میشود دو آنچه این فقیر تجربه کرده ام فتح ابواب ورود و روز شده است در چهل اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمیتوان کرد ولیکن شیاطین جن و انس ممانعتهای عظیمه میکنند و چون هر چند راه نزدیکتر است ممانعت ایشان عظیم تر است و لهذا شیاطین در مباحثات متعارفه هرگز ممانعت نمیکنند بلکه معاونت مینمایند و هر که متوجه این راه شد هزار وجه میگویند که این خوب نیست و تحصیل علم واجب است و اوقات ضایع میشود چنانچه اگر خواهد تصدق خالص از جهت خدا کند هزار وجه از ممانعت دارند و اگر خواهد چیزی در جاهای صرف نماید هزار وجه در تحسین او میکنند و مجاهده همین معنی دارد که بر نفس دشوار است و بر شیاطین دشوار تر پس مجاهده که مبتدی هر چند که ایشان معارضه مینمایند او نیز بجناب اقدس الهی متوجه شود و ایشان را بسهام لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از خود دور نماید تا اکثر مرتبه محبت فایز شود و دیگر معارضه کم شود و در اوقات صلوة میگوید که همه با حضور قلب باشد و آیات دعاها که در دعوات ایشان وارد است و دل را با خدا تعالی داشته باشد مطلب عظیم از این مجاهدات این است که نمازها را همه با حضور قلب شود و دلهای شیاطین خاطرها را بجای دیگر میبرند تدارک کند و خود را متوجه سازد و متوسل بجناب اقدس شود تا بمرتبه محبت برسد و بعد از آن شوق نماز بالکلیه بر طرف شود چنانچه سید المرسلین صلی الله علیه و آله میفرمود یا بلال ارحنا یا بلال قرة عینی فی الصلوة مجملا تا کسی بمرتبه محبت فایز نشود نه اسلام دارد و نه ایمان و نه نمازش مقبول است و نه سایر عبادات و نه تصور کنی که کتب حکمت خواندن منافات ندارد و خواه حمد از اعجب ظلمانیه است که ضد صریح این راه است و همچنین کتب کلامیه و معارضات و مجادلات لهذا امبالغات عظیمه در نهی از آنها وارد شده است و اصلا از دلایل آنها ایمان زیاده نمی شود بلکه آنست که ایمان فروکم حق تعالی باو عطا فرموده است زایل میشود و کشیده تا برش از هزار برهان است و زیاده زیاده ایمان و ایقان بریاضت میشود و قانون شریعه مقدسه و نصوص قرآنیه و حدیثیه پس اگر معارضات نفس و شیطان بکثرت دعوات و تضرعات کم

نشود استعانت جوید بتضرعات و توجهات مقربان و در این راه هست شد وفات مولانا در روزگار شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاد رحمه الله تعالی **جمال الدین عبد الرزاق** مقدم شعرای عراق و در فضل و کمال مشهور آفاق بوده و در قصاید گوی سبق از سخنوران زمان میربود و در عهد سلطان محمد خوارزمشاه بوده و معاصر ابو الفضایل خاقانی شروانیست و پایه خود را بلند تر از وی میدانسته و این بحار از سخن دانست اما بر انواع سخن قادر و بر دقایق آن ماهر است این ابیات از اوست **نظم**

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر ❊ الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار ❊ ای عجب دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار ❊ عرصه نا دلکش و بقعه نا دلپذیر ❊ فرقه ناسودمند و شربتی ناسازگار
مرگ در روی حاکم و آفات در روی پادشاه ❊ ظلم در روی قهرمان و فتنه در روی شهریار ❊ امن در روی مستحیل و عدل در روی ناامید
کام در روی نادر و راحت در وی ناپایدار ❊ ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف ❊ خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم ❊ جهل را در دست گرز عقل را پای فکار ❊ نرگس بیمار بینی لاله آتش دل سوخته
غنچه اش دلتنگ باید و بنفشه سوگوار ❊ شیر را از مور صد زخم است ز اضطراب جهان ❊ بلبل از پشه صد رنجی است علل روزگار
از پی قصد عزیز و تو مور چه دست جنگ ❊ از پی قتل من و تو چوب آهن گشته یار ❊ ای تو محسود ملک هم آزار گشتی اسیر
دی تو مسجود ملک هم دیو گشته شکار ❊ زیر تو کرده است بلا و در گریز از میان ❊ پیش از تو گره دو گردت و به ما کرده کار
تو چنین پای برگ در عزت بکار تن مانده ❊ وز برای خدمت روحانیان در انتظار ❊ در کشت ده بار داده خوان نهاده بهر تو
تو چنین اعراض کرده از همه بیگانه وار ❊ خوش دلی خواهی شروینی و در چنگال شیر ❊ عافیت خواهی نیابد در بن دندان مار
چند سستی با برادر ای برادر نرم شو ❊ تا که از اسلمان اسلمان شهره دار ❊ بوده یک قطره آب و پس شده یک مشت خاک
در میانه چیست این آشوب و چندین کارزار ❊ تو مپندار این که جنگ با یلان مهتری ❊ هم مورش هم شیر بسته شیران شکار
لقمه از شیر مرگ و زین پلنگان یک جهان ❊ قطره از بحر قهر و زین اشکمان صد هزار ❊ از تو میگویند هر روز در رخا جور روز
از تو میگویند هر ساله عف از ظلم بار ❊ رو بهانه شد ابو العباس دیلمان ذباب ❊ زانکه سرها خود بگذارند و زنهار افتخار
ظلم صورت می نبندد در قیامت از ستم ❊ گفتم بهانه قیامت نقد روز خیز ستمکار ❊ **در روز رستخیز و روز قیامت گوید**
چو در نوردد فراشی امر کن فیکون ❊ سراچه سیماب رنگ آینه گون ❊ مقدرات سماوی تنی بر اندازند
بجای ماند این هفت حقه مدهون ❊ نه کلبه بندد شام از حریر غالیه گون ❊ نه حله پوشند صبح از نسیم سقلاطون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس ❊ قضا در آرد و در زیر ران جهان حرون ❊ فلک سر برد او را از شغل کون و فساد
قمر برد او را از عادت العرجون ❊ مکونات همه نوع ستی گیرند ❊ هر کس قلندر از ضربت زوال مصون

ز صبح بندد برسر عمامهای قصب * نه شام کرده برهفت حله گسون * چهار مادر کون از قضا عقیم شوند
بصلب هفت پدر از سلاله کرده جنین * ز روی چرخ بریزد قراضهای نجوم * ز زر برخاک برافتد زخیره فاروق
چهار فاید شش یا شطرنج طفل حدوث * سبک بگیرند از رخنه عدم بیرون * طلاق جویند ارواح از شبیه خاک
از آنکه کو بناشند این شریف آبهان * نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف * نه روح قدس بماند نه سهمی معون
بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم * بنقص و ضرب بایقاع کوه ها مون * همه زوال پذیرند جز ذات خدا
قدیم قادر حی مدبر بی چون * چه خطبه لمن الملک بر جهان خواند * نظام ملک ازل بازه شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرکب ز نمود * و چند خواب فنا که نخورد اید افیون * برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که مانده بود بمطموره عدم مسجون * همین گرآید هر جزو سوی مرکز خویش * هیچ جزو نگردد زدیگران مقرون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق * جنون بسوی جنون و عیون بسوی عیون * همه مفاصل و اجزای خود شود مجموع
همه قوالب از اعضای خود شود مشحون * چو در دمند بناقوس لشکر ارواح * چو خیل نحل شود شهر زسوی هامون
بقصد جسم درآیند باز هوج روح * مواد قالب باز دیگر شود مسکون * پس آنکه بهر ثواب و عقاب حکم کند
بحسب کرده خود هر کسی شود مرهون * بیا بگلم ازل مالک نعیم آید * بیا به طبق قضا مالک عذاب الهون
هر آنکه معتقدش نیست آن بود جاهل * و گر حکیم ارسطالیس و افلاطون

وله در رباعیات

در راه دلم ز عشق تو صد داست * امید من سوخته دل لب خامست * از آرزوی تو یار چه بیار کس است
وانکه تو می دوست چو دشمن کامست * در هجر تو گفتم که زجان می ترسم * وصل آمد و من هم آنچنان می ترسم
آنکه ز زبان دشمنان ترسیدم * امروز زچشم دوستان می ترسم

علی بن سهل بن الازهر

کنیت او ابوالحسن و از طبقه ثانیه و از قدمای مشایخ آنجا بوده و ارادت خود را بمحمد بن یوسف بنا درست مینمود و از اقران سید الطایفه شیخ جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رساله روی نموده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و برا ریاضات عجب بوده و گاهی بوده پس شبانه روز اکل و شرب تناول نفرمودی و تمام شب را بایستادی و دست تضرع بدرگاه بی نیاز گشادی این ریاضات بعد از آن بوده که درشتم نشو و نما نموده چه وی از ابنای دولت و ثروت بوده وی فرموده التصوف التبری عمن دونه والتخلی عمن سواه یعنی تصوف بیزار شدنست از هر که فرو دادست و تهی شدن از هرچه غیر اوست جمعی از وی سوال نمودند از حقیقت توحید وی فرمود که توحید بفهم قریبست و از تحقیق دور زیرا که تحقیق توحید گاهی پیدا شود در قوه مدرکه از غیرتی گردد و این متعرف دیگر گفت محجوب از حکم آفتاب دارد در اینکه روشن

دارفی اذکار

واثر وی نزدیک است تا رسیدن بذات وی محال و هم وی فرموده است که روایت پیش و انبساط بفقرا و درویشان محتاج خوانند و ایشان توانگر ترین مردمانند زیرا که هرکه بغنی مطلق توکل نمود و از حق سبحانه و تعالی راضی بوده وی توانگرست و هرکه بزخارف دنیای فانی حریص گردید و بجهت تحصیل آن بمخلوق دوید وی محتاج ترین مردمانست اگرچه پادشاه زمانست منقولست که عمرو بن عثمان مکی در مکه معظمه سی هزار درم قرض برآورد وی بجهت ادای قرض عزیمت اصفهان کرده نزد علی بن سهل رفت و علی مطلب او را معلوم نموده پیش از آنکه معلوم عمرو شود مبلغ مذکور را بمکه فرستاد و او را از بند قرض رهانید و ادای آن عمرو را بنوعی دیگر ساخت عمرو با دل پراندیشه روان گردید چون بمکه معظمه رسید دریافت که علی بن سهل قرض او را ادا نموده و بند تفرقه از خاطر او گشوده است بقول علی بن سهل لیس موتی کموتکم انما موتی غدا دلجا بذا اعلی فاجب مکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک و وقع میتا

شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد

آنجناب مرید شیخ ابوالعباس مرسی بوده و سالهای بسیار در مکه معظمه مجاورت نموده مناقب آنجناب بسیار و کرامات آنحضرت بیشمار است بخط یکی از اکابر خراسان یافته اند در تاریخ هفتصد و سی و چهار بجهت زیارت حرم شریف مشرف شدم دو را توقف شیخ مرحوم شیخ نجم الدین بود بخدمت وی گاهی میرسیدم روزی از من پرسید که آنجا بیت بتو رسیده که بدل کان آمنی ادیعون اثنی عشر فی العراق و ثمانیة و عشرون فی الشام گفتم رسیده است اما مرا مشکل میشود که چون این طایفه چنین در شام و عراق میباشند شیخ فرمود که حضرت رسالت جمیع عالم را قسمت فرموده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته و از شام نصف غربی پس عراق فرموده عراق و خراسان و هند و سند توران و ترکستان و سایر بلدان در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است ناقل نوشته که در این وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری سوال نمایم قبل از آنکه سوال نمایم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از آن دوازده تن است که در عراقند

کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین عبد الرزاق

بمضمون الولد سر ابیه بفضل و هنر مشهور و در استادی بین الشعرا مذکورست از معارف و مشاهیر و افاضل سخنوران بوده با کمال سخن قادر و در اکثر علوم ماهر بوده بسکه از مضامین عرب و افکار بدیع ظهور نموده وی را خلاق المعانی گفته اند آنچه گفته اند نزهت بجنبش شاهد عادل است در هنگام قتل عام که بحکم اوکتای قاآن بجلب مطالبه اموال در سنه ست و ثلثین و ستمائه در زیر شکنجه درگذشت و در جان ولایت مدفون گشت منقولست که در وقت شهادت این رباعی را گفته رباعی دل خون شد و شرط جانبازی نیست * در حضرت او کمینه بازی نیست * با این همه هیچ دم نمی یارم زد * شاید که ترا بنده نوازی نیست
این اشعار آبدار از اوست نظم دلا کوشش بهر باقی عمر در بایید * که عمر باقی ازین عمر بگذرد بایید * تو گر ز خویش برائی و در جهانی جگری

اگر بهوش بجیب است سر فرو یابی * ز هر چه هست تو را اوبگسته دل مشغول * فراغت تو از آنست کم بیابی * بهر زه بانگ چه داری چو در نمیدانند
تو در ره جوی که در دانشی اثر یابی * چو شیر ماده روح خون چه زلال کنی * بگاه گیسه اگر دست بر پدر یابی * چنان بعالم صورت ولی پر از شهوت
که گر بعالم معنی رسی هنر یابی * چو مطلع نظر تو جهان قدس بود * وجود آنچه خاشاک ره گذر یابی * بپای فکر تغافل کنی از آفرینش تو
بیا مخسپ که اندرین سفر یابی * کشیده در بیت این عنان نظر * که فتنه دل از آمد شد نظر یابی
چو اعتدال طلبی لایق اقتدار یابی * ز ابلهی است که توجه کنم تو ای * که تو بر تو درو از خویشتن ظفر یابی * بذوق تو سخن حق اگر چه تلخ بود
ز ذوق تو هر آنچه لذت شکر یابی * هزار راه که تو گم کرده اثر یابی * ز پیروی بزرگان راه بر یابی * از این بزرگان امروز زنده گشت
کرتیل اند جهان بجهر بر یابی * شهاب نیر عمر سهروردی اثر بود * که از مسالک آن بهر چند یابی

وله فی الرباعیات

در دولت اجمل که نیست درمان اورا * بر شاه و وزیر هست فرمان اورا * شاهی که بکم خویش کرمان میخورد * امروز همی خورند کرمان اورا
گل غولکه هر چون ز ترش کو شدست * چون دلبر من برنگ خوش شد است * صد روی فراهم آورد هر سال * باشد که یکی چو روی او باشد
وقتست که عندلیب آشوب کند * و انگه چمن ز باد جاروب کند * گل بر سر من دریده خون آلود * از دست تو بر سر تو چوب کند
خورشید اگر چه در جهان فرد بود * زان رشته تش ما پر از درد بود * هم وقت بر آمدن درخشی ماه بود * هم وقت فرو شدن درخشش زرد بود
برخیز و مخور غم جهان گذران * بنشین و دمی بشادمانی گذران * در طبع جهان اگر وفایی بودی * نوبت بتو خود نیامدی از دگران
گر بار تو ای دلم کن باز آری * هر شش مرو روان تنی باز آری * جان هم ز تن رضه اگر رای کنی * از غم با زنی چه کنیش باز آری
هر دم زدنی بجور آهنگ کنی * تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی * تو سنگ نیاز بر سر دم شکر شکنم * من بوسه زنم بر لب و تو جنگ کنی

حکیم ناصر خسرو علوی

حکیم فرزانه و دانای یگانه بوده و حقیقت احوال خود را سیادت انتسابا در رساله تحریر نموده و در آن وقایع خود را بطریق اجمال بیان فرموده است چون آن رساله کمیاب و عزیز الوجود است لاجرم بنگارش آن اقدام نمود صورت آن رساله اینست اما بعد چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا که در جوانی بر مشغول بودم بتحصیل علوم و کمالات تا شرف بحفظ کتاب الهی و سر تنزیلات سماوی که نازل گردیده است بر پیغمبر ما صلعم و در سن نه سالگی و بعد از آن مدت پنجسال دیگر بعلم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سال دیگر بنجوم و هیات و رمل و اقلیدس و مجسطی نمودم و از هفت سالگی تا پانزده سال دیگر اوقات بعلم فقه و تفسیر و اخبار و ناسخ و منسوخ و وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع کبیر و سیر کبیر را که تصنیف کرده است امام اعظم و زکی قدم محمد بن الحسن الشیبانی و کلیات مسائل را که جدم حضرت علی الرضا علیه التحیة والثنا و تصنیف امام رضا و تصنیف محمد شیبانی و لسنح مند اول بسیار از کتب فقه و اخبار خواندم و قریب هفتصد تفسیر بعضی بتلمیذ و برخی بمطالعه گذشتم و در سن سی و دو سالگی زبان اصحاب هر

کتاب یعنی

کتاب یعنی توراة و انجیل و زبور را آموختم و این سه کتاب را بفضلای این مذهب درس گفتم و مدت شش سال دیگر در این کتابها فکر کردم و بعد از رسوخ در ایمان و اسلام و شرایع بتهذیب باطن مشغول شدم و بمنطق اگره حکم جادوی و آلهی و طبیعی و قانون اعظم و طب و ریاضی و سکاکی صد و صد که جد بزرگوارم حضرت امیرالمومنین ع در روز قلع در خیبر حق سبحانه و تعالی او را حاصل بوده پرداختم او را حاصل نمودم و در سن چهل و چهار سالگی تسخیرات و طلسمات و نیرنگات آنچه بافلاک تعلق دارد از اول تا باخر همه را فرا گرفتم و کتاب قسطا و لوقا را از حضرت عیسی علی نبینا ع شنیده بودم کشف نمودم و بتحقیق آن رسیدم و بعد از آن بخاطرم رسید که در دنیا هیچ دقیقه از دقایق نمانده که بر من ظاهر نشده الحال بوسیله گردش روزگار و اختلاف لیل و نهار بمصر آمدم و بامر وزارت پادشاه مشغول شدم و بکا خطیر مالکی و اموال بسیار و خدم بیشمار رسیدم در آن زمان مرا تعلق نزد لپر پادشاه بهم رسیده بود و تسخیر او کرده بودم بنوعی که در هیچ وقت از مطالعه نسخه ملاطفت والتفات بودم و مضمون این مقال بسامع آن سپهر اقبال میرسانیدم رباعی ما عشق ترا بیادگار آوردیم * بر خاک تو تحفه اشکبار آوردیم * ناگاه غمت در دل ما کرد نزول * جان پیش کشش بهر نثار آوردیم * و در آن ایام عزت زیاده از حد نزد آن پادشاه یافتم و در امور ملکی مالی صاحب اختیار گشتم تا آنکه جمعی علما و فضلا بر احوال من حسد بردند و در غیبت من مرا نزد ملک بکفر و زندقه نسبت کردند و بر قتل من فتوی نوشتند و کتاب من که در فقه تصنیف کرده بودم و آن کتاب موسوم است بمستوفی بسوختند و ملک مصر بسخن ایشان از جای درآمده اتفاق و رای باطل ایشان نموده قصد من کرد ناگزیر که نزد من چیزی مینوانده شد کرد و من میکرد مرا ازین معنی خبردار ساخت القصه کار بجایی رسید که در شب تیره و تاریک از جمله موالی و اعوان و خدم و حشم و اسباب سلطنت دل بر داشته با برادر کهتر خود ابا سعید بن خسرو علوی با دل حزین و خاطر اندوهگین بزاد و راحله از شهر مصر بیرون آمدم و توکل بر علام ضمایر کرده و راهی پیمودم تا آنکه ببغداد رسیدم و در آن دولت القادر بالله بوزارت اختصاص بهم رسانیدم و مرتبه ام اضعاف مرتبه اول گردیده و در جمیع امور ملکی و مالی او دست تصرف من گشت و بعد از مدتی مرا به یار ملاحده یعنی قلاع جیلان و نواحی آن برسالت فرستاد چون با برادرم ابوسعید بجیلان رسیدم ملک ملاحده که خواهان دیدن من بوده است و با خلیفه ضمنا یاغی و در مقام خلاف و من از این معنی غافل چون به بار او رسیدم و پیغام خلیفه بگذاردم اول نام مرا پرسید گفتم ناصرست و وزیر خلیفه ام پرسید که کدام ناصر از سوال و بحث رسیدم و بخلاف آنچه مطلب او بود جواب گفتم و این پادشاه ملاحده شخصی بود زیرک و عاقل و پرفهم و نیکو روی و خوش خوی گفت تو پسر خسرو علوی نیستی جواب گفتم آدمم و حکیم دانشمند است او را برسالت چکار گفت بر سیمای حکیمانه هیچ چیز از حکمت مطالعه کرده گفتم خالی از حکمتی نخواهم بود فرمود کتب آوردند و مرا گفت این از

جمله تصنیفات ناصر خسرو است و هیچ کس از علما قادر بر تحقیق معانی این کتاب نشده بود باری تو نظر کن چون کتاب را که فهم
نگاه کردم و دیدم که کتابی بود که در منطق آلهی جمع آورده بودم و او را اکسیر اعظم نام کرده بودم گفت مسئله از وجود واجب
هر از آن کتاب مسئله چند ادا نمودم بر من گفت مگر تو این کتاب را خوانده گفتم نه خوانده ام اما این سهلست ما در این
بحث بودیم که ناطوس مغربی در زد و در باب بیست کو بوده آن انجمن حاضر شد چون چشم بر من افتاد نعره بزد و بیهوش شد
رئیس صاحبه از این حالات در تعجب افتاد چون بعد از زمانی ناطوس بهوش آمد پادشاه از او پرسید که ای ناطوس این
چه کس است که ترا از وی این حالت آمد ناطوس گفت ای شهریار این حکیم ناصر خسرو علویست چون رئیس صاحبه این بشنید برخاست
مرا در کنار گرفت و دست مرا بوسید و گفت الحمد لله طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق رسید بعد از آن پرسید که این شخص کیست
گفتم این برادر من ابوسعید خسرو علویست او را نیز مراعات بسیار کرد بعد از فراغ از صحبت و گفتگو کتاب خلیفه را بوی دادم چون
مطالعه نمود مخالفت و عصیان خلیفه ظاهر ساخت من از آن متفکر و آزرده خاطر گشتم اما هیچ نتوانستم گفت در همان روز جمیع امور مملکت
و مالها را بمن باز گذاشت و نوعی با من سلوک پیش گرفت که شرح نتوانم کرد چون مدت غیبت من دراز شد خلیفه رسول دیگر
فرستاد و تجسس احوال من نمود چون رسول خلیفه ادای رسالت نمود پادشاه صاحبه گفت تا اتفاق نخواهیم نمود حکیم ناصر
خسرو را نیز بخدمت تو نخواهیم فرستاد چون رسول خلیفه بازگشت و خلیفه را از آن احوالات آگاهی داد بغایت آزرده گشت اما علما و فضلا
و حکما خوشحال شدند و خلیفه چون حکیم نیامد قرار بآن داد که مرتبه دیگر کس نزد پادشاه صاحبه فرستد چون مدتی برآمد من از ملک اجازت
بر نخیزم چاشتی از عقب من فرستاد مرا گرفته آوردند و بند بر بند نمود گفت ای پسر خسرو علوی من ترا لهذا نخواستم که طالب تو بودم اکنون که
ملک ترا امانت من اند اختیار هیچ وجه مفارقت ممکن نیست مگر بموت و من سالها در حبس بودم و همان وزارت او با من بود و در آن
او نزد من چیزی میخواند و بسیاری از حکمت و نجوم و سایر علوم را تحصیل کرد روزی ملک صاحبه مرا طلب کرده گفت ای حکیم چون قیصری
میخواهم از زبان تو قرآن بنویسی من کلام آلهی را بنوعی ادا میکردم که موافق مذهب ایشان بود و در اثبات آن امر مجبور بودم و از جهت
تلف نفس خود بنابر رخصت شرع شریف آن تفسیر نوشتم و حق سبحانه و تعالی اعتقاد و اخلاص ضمیر مرا میداند پس آن پادشاه
نسخه آن را باطراف و اکناف عالم فرستاد و علما و فقهای آن روزگار آن کتاب را مطالعه نمودند مرا بکفر و زندقه نسبت کردند و بر من نفرین
و لعنت میکردند و هیچ یک از ایشان که نظر بر رخصت شرع شریف نمودند و از مسئله غافل گشتند و خدای تعالی و تقدس بحال
من مطلع است که بعضی از آنچه از من ظاهر شد باختیار من نبود از روی ترس ضرورت بود و در میان ایشان عالمی نبود که با او صحبتی توان داشت
دلگیر و آزرده خاطر بودم آخر پرسیدم در مملکت شما هیچ کس هست که با او صحبتی توان داشت گفتند آری در یمگان بزرگواری
هست که او را [illegible] میگویند اگر او را طلب نمائید با جمله از آن دیگری خلاصی یابد من چون این سخن بشنیدم از ملک التماس حضور

کردم و کس بطلب او فرستاد و بعد از چندگاهی خبر آوردند که بجوار رحمت ایزدی پیوسته است از این جهت بسیار اندوهگین شدم
زیرا که از آن طور رجائی اتفاق رستگاری نبود و القصه بطریق اضطرار در میان ایشان می بودم تا روزی برادرم ابوسعید گفت
ای برادر چرا از علم روحانیان که یادگار تحصیل کرده در مانده طلسم اعظم بر زر و روحانیان را احضار و تسخیر کن تا از این محنت
آزار گردان بگذری [illegible] و تحریر او را قبول کردم بعد از آن بحضرت ملک آمدم و گفتم ایها الملک برادرم را
در جمیع امور مهارتی تمام است امید دارم که وزارت و تحقیق امور را از من باز گرفته بدو تفویض فرمائی تا من چندی بتو
مشغول بتحصیل و نشر علوم [illegible] باشم رئیس صاحبه گفت این منصب از آن تست از هر که خواهی بگیر و بهر که خواهی ببخش پس من شغل وزارت را
برادرم ابوسعید گذاشتم و خود بدعوت روحانیان مشغول شدم چون روحانیان را مسخر کردم حاجت خود را عرض نمودم
و التماس کردم که مرا در آن روز از شر این ظالم رهائی دهند یکی از روحانیان گفت اگر فرمان دهی این لحظه او را هلاک
کنم گفتم نه او را بیمار ساز تا بتدریج از هم بگذرد و هیچ [illegible] در حق نباشد آنگاه [illegible]
دادم در همان حال او متغیر شد در ساعت مرا طلب کرده گفت نظر کن که علاج این مرض چیست و این چه بیماریست
گفتم دو سه روز صبر باید کرد تا مرض تشخیص یابد چون او سه روز بگذشت باز مرا طلب کرد گفت نظر کن تا معلوم شود
که این مرض از چیست باز گفتم و گفتم من حقیقت این بیماری را ندانم و مثل این مرض هرگز ندیده ام پس فرمود تا
جمیع اطبا را حاضر نمودند و علاج این بیماری را نتوانستند کرد چون وقت آن نزدیک شد روحانی بنوعی او را حرکت داد
که از هیبت آن بیهوش شد چون بهوش آمد مرا طلب نمود و از وحشت ترسیدم زیرا که هلاک آمد کار است خطر چون نزد
او رفتم گفت ای پسر خسرو علوی من دانستم که تو مرا کشتی و این بیماری من بسبب تست که از تو در تسخیر روحانیان را احوال کرده تا
بر من تا کار باینجا رسید بعد از آن گفت من ترا و شرف علم ترا میدانم و تو هیچ آزار از من نیافتی اگر راست بگوئی اگر
دروغ گوئی بر تو [illegible] مملکت من برو بعد از من ترا هلاک کنند ای پسر خسرو علوی من معامله ترا و خود را بخدا واگذاشتم آنگاه از نزد او بیرون
آمدم ترسان و لرزان بخانه رفتم و برادر خود ابوسعید را طلب داشتم و گفتم این ظالم کشته شده و ما را اشارت باید از این شهر
بیرون رفت چون شب در آمد یکی از روحانیان را گفتم زبان او را بگیر تا سخن نگوید و حلق زبان او بگرفت و بعد از آن بخاطر
بگذشت که چون روز شود بحیله از شهر بیرون رویم چون روز شد بخدمت پسر ملک رفتم و گفتم در صحراهای دمشق
گیاهیست که این مرض را علاج است اگر فرمان دهی من بروم و آن گیاه را بیاورم پسر ملک رخصت داد و آنچه از ضروریات
در کار داشتم برداشتم و باتفاق برادر خود بیرون آمدیم چون سخن با علما و فقهای ایشان شنیدند بخدمت پسر ملک رفتند
و گفتند حکیم ناصر را مگذار که برود که ملک را او کشته و بالفعل گریخته میرود پسر ملک گفت چگونه گذارم آنکه بطلب دوای مرض

ملک برود و عاقبت سیصد سوار همراه کرد و مرا با برادر رخصت دادند چون بیست فرسنگ از شهر دور شدیم شبی در غرستان
فرود آمدیم ابوسعید نزد من آمد گفت چرا بر تیغ التجا نمی بری تا این جماعت را دفع کند روز دیگر بر تیغ التجا بردم چون شب شد تیغ
فرود آمد تمام آن جمع را بقتل آورد بنوعی که یکی نماند که خبر بیرون برد القصه بعد از مشقت بسیار به نیشابور رسیدیم و با هر شاگرد
بود حکیم و فاضل و دانشمند و در تمام شهر نیشابور هیچ کس ما را نمی شناخت آمدیم در مسجدی قرار گرفتیم و در اثنای سیر و طواف در هر
بر هر مسجد و مدرسه و جمعی که میگذشتیم مرا لعنت میکردند و بکفر و زندقه نسبت میدادند و شاگردی من از فقها و علما نسبت
بمن چیزی ناشایسته [illegible] در بازار میگذشتم شخصی از مصر مرا دیده بشناخت نزد من آمده گفت ناصر خسرو تستی و این ابوسعید برادر تو
نیست ما از ترس دست او بگرفتیم و بحرفش مشغول ساختیم و بمنزل آوردم و گفتم سی هزار مثقال طلا بستان و این راز را آشکارا
مکن آن شخص راضی شده در حال روحانی را گفتم تا وجه حاضر ساخته باو دادم و از منزل خود بیرون کردم پس با ابوسعید ببازار
آمدم بدکان موزه دوزی رسیدیم موزه خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم ناگاه از اطراف بازار غوغا
برخواست و موزه دوز برای آن روان شد بعد از ساعتی بازگشت پاره گوشت بر سر درفش کرده من سوال کردم چه غوغا
بود و این چه گوشت است موزه دوز گفت علما در این شهر از جمله شاگردان ناصر خسرو شخصی پیدا شده بود و با علمای این
شهر مباحثه کرده فقها قول او را انکار داشته هر یک بقول معتمدی تمسک میجوید از اشعار ناصر خسرو شعری بر مطلب خود می
خواند فقها قول او را انکار نموده از جهت ثواب او را پاره پاره کردند من پاره گوشت او بجهت ثواب بریدم چون بر احوال
تلمیذ خود اطلاع یافتم تاب در من نمانده موزه دوز را گفتم موزه بمن ده که در شهری که شعر ناصر خسرو را خوانند نمی توان بوده موزه را
گرفتم و با برادر خود از نیشابور بیرون آمدم و اندوه و حیرت بر من غلبه کرده و همیشه در کوهها و بیابانها با برادر خود می رفتم
تا کسی از احوال من مطلع نگردد تا بعد از قطع منازل بلده بدخشان رسیدم بخدمت فخر آل رسول علی بن اسد علوی
ملک بدخشان مشرف گشتم و او مرا اکرام و اعزاز زیاده از حد میکرد و روز بروز نوازش می افزود تا بمرتبه وزارت رسید
و در آن ولایت احوالم بهتر از اول گردیده مصر و بغداد از خواطرم محو شده آن کتابی که بخط خود بنام ملک صاحبه نوشته بودم بآن
دیار رسیده حکیم نصر الله ساوری مردی بود فاضل و دانشمند و در آن دیار برکات مشهور و معروف و مردم آن دیار را گروید
ارادت بود نصر الله در دین تعصب داشت و مع هذا بنابر رتبت و جاه و مرتبه با من عداوت میبود القصه بخدمت
ملک رفت و بر آن کتاب مستند شده بر قتل من فتوی نوشت من مضطرب از آن دیار بطریق فرار شب بیرون
رفتم همان شب با برادرم بقریه یمگان بدخشان رفتم و آن مکان را مخفی و الا همچنین یافتم آنگاه بخدمت ملک آمدم آنکار رسیدم
و حال خود را اظهار کردم و مرا بغایت عزت داشت و وزارت بر من عرض کرد گفتم دیگر حال و دنیا از من نمی آید بری

بر من غلبه کرد عذر من در پذیرفت اما از عداوت فقها بر نفس خود خایف بودم غاری در آن قریه اختیار کردم و طلسمات بسیار از
بهر دفع دشمن خود ساختم و پیوسته در این مقام بعبادت قیام می نمودم تا مدت بیست و پنج سال در آن غار بعبادت پروردگار بودم
و ریاضت نفس را بجائی رسانیدم که در هر سی شبانه روز یکمرتبه بطعام و آب میخوردم و بعد از آنکه جور ملک و عداوت علما و جبر فقها
مشاهده کردم دامن سلامت در پای پیچیدم و از میان ایشان کناره گرفتم و در هفته یکمرتبه سلطان بخدمت من میرسید و از
انفاس من برکت می جست و من او را ابدال و او ترغیب می نمودم و در این مدت ابوسعید همراه من بود و خدمت میکرد
بالفعل ایام عمر من بصد و چهل سال رسیده و قوی در غایت انحطاط شده و عقل را در نقصان آورده و تقصیرات از
حد گذشته در اثنای این حال هاتف غیب آواز داد و زوال حیات تقریر کرده گفت ای پسر خسرو علوی در بلاد حق سبحانه و تعالی
تمام کردی و بعبادت او نوع معامله نمودی و از لطف و حیات بی اندازه یافتی و در تمام مذاهب راه پیمودی و از رواج سادی ترا
انقیاد و نفس تو بنفوس علوی پیوست این زمان وقت رحیل و هنگام زوال حال و قیل است پس از خواب غفلت بیدار گشتم
و بعضی حالات خود را در این رساله نوشتم تا اهل روزگار را اعتباری باشد یا اخ السعید روح از بدن من مفارقت خواهد
کرد در روز جمعه از ماه ربیع الاول در غار یمگان بدخشان در هنگامی که شمس در اسد و قمر در سرطان باشد یا اخ السعید
چون بدانم این مرتبه را که دریافتم یا اخ السعید چون خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة در رسد این رساله را بمن اسلام برسان و تقصیر مکن یا اخ السعید بدان و آگاه باش که حق سبحانه و تعالی خالق
بر حقست و موصوفست بجمیع صفات کمال و منزه از نقصان و انزال کتب و رسل و ملائکه او همه حق و نشر خلایق بحشر و او خالق
جزو و کل است و نزول جبرئیل و پرواز نامها در روز قیامت و عذاب قبر حق است و فضل انبیا پیغمبر ما صلی الله
و خلفای راشدین بعد از آن بوده اند و اکرم و افضل و اشجع و سر خیل ایشان جد بزرگوارم امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة
و السلام است یا اخ السعید حاضر بودی در محفل عراق که فارابی را چگونه الزام دادم در باره بحث نشور در زمانی که منکر
اگر قیامت حق بودی آنقدر [illegible] خبری نیست سدی من گفتم هرگاه پیغمبر صلعم از روی کلام آلهی بواسطه جبرئیل خبر داده
باشد و وعده فرموده باشد البته در آن وعده خلافی نیست آنچه در کلام آلهی واقع شده بعمل خواهد آمد فارابی در آن وقت
بمن گفت از چه ظاهر می شود صدق پیغمبر صلعم که البته در آن خلافی نیست و گفت چون ثابت میشود اصل پیغمبری او
گفتم مرا این سخن مکابره است که معجزه آنحضرت از غایت شهرت و وضوح احتیاج باستدلال ندارد معلم اول ارسطو گفته
که چون معجزه با دعوت نبوت جمع شود دیگر قیل و قال نیست یا اخ السعید هاتف غیب آواز داد که یکروز و نیم دیگر از عمر
باقی مانده است مرا [illegible] از برای من از جناب اقدس آلهی مغفرت درخواه و مرا این زمان نظر بمار و روزگار

و حج و صدقات و مجاهدات نیست و امید بکرم رب العالمین دارم که آبروی مرا نریزد و مرا فضیحت خلق نگذارد و دنیا را بجز خود فرمود
انا لا نضیع اجر من احسن عملاً و ایمان مقدم اعمال است قال النبی الایمان قبل السیف چون روح من مفارقت کند هیچ کس را
خبردار مکن تا زمانی که مرا دفن خود بشوئی و قبر مرا در میان این سنگ خاره در میان تخته‌های این غار بکن و چون بکنند قبر شوال
شوری و نفر از علمای جن که هر یک بزرگ از فضلای عصر خودند نزد تو حاضر خواهند بود و مدد تو خواهند نمود تو بهیچ وجه من الوجوه
متوجه احوال ایشان مشو و با ایشان کلی صحبت مدار که ترا در این مصیبت بری نمایند و بعد از آنکه قبر مرا تمام کنی باید وارد
خاطر جمع نموده نزدیک دیشب و علما و فضلا رو و بگو که برادر بزرگ من رحلت کرده بسلام و آخرت و ایمان که او را ضایع
نگذارید چون ایشان بر من نماز گذارند و باز گردند جنازه مرا بردار که آن در جنب ترا مدد خواهند کرد چون مرا بقبر درآوری بگو خداوندا
بنده گنهکار را آورده‌ام برو رحمت کن و چون مرا مدفون ساختی آن کتاب را که در علم و دانش است و آن کتاب دیگرم که در بحرینات
و الهیات بوزان اگرچه مشهور شده قانون اعظم مرا نزد پسر عم من منصور فرست و کتاب دیگر مرا که زاد الملوک نام دارد
نزد سید الحکما عیسی بن اسعد علوی فرست و آن کتاب دیگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام دارد ببغداد نزد [illegible] و کتاب
بحار را [illegible] گفته‌اند ده دبا نه منوط بر آن است بکن هرچه خواهی بواسطه دانا و بعد از من در این قبر ساکن باش تا آنگاه
که خواهی سفر کن این قاروره را بردار و از آن که در وصیت بر در غار سنگی بیرون در بریزد علاج کن پس این قاروره را بر آن گل
که علاج کرده بزن تا بشکند و قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا بکرم خدا باز گذار بهر جا که خواهی برو و توکل بر علام الغیوب کن تا آخر
السید زمان ذکر جمعا از اعتصام بحبل المتین حق است و من بر نفس خود ترسانم بجهت بدی احوال و قلت طاعات و عبادات
نرجات این زمان در مناجات بجد بزرگوارم امیر المؤمنین علی علیه السلام اقتدا میکنم الهی مرا از ظلمت شب عدم بیرون آوردی
و بمحض لطف خود زینت فرمودی علم و معرفت و حکمت روزی کردی و ملک و ریاست ارزانی داشتی و بعد از آن بار
راه خود هدایت فرمودی و از من هیچ کاری که مقرون رضای تو باشد در وجود نیامده اگر نظر در عمل من اندازی
امیدوارم که رحمت کنی زیرا که تو باحسان سزاواری الهی اگرچه مستحق رحمت نیستم تو مستحق جودی هذا آخر
الکلام الحکیم ابوسعید برادرش نقل میکند چون مناجاتش باینجا رسید دست مرا گرفت و گفت توکلت
علی رب السماء لا اله الا الله محمد رسول الله ص من چند نوبت اعاده این کلمات کردم و او تکرار نمود و من
دیرگاه بود تمنای آن داشتم که وفات حکیم ناصر را مشاهده کنم زیرا که در باب وفات حکما و دانشمندان سخنان زیاده از
حد گفته‌اند و در آن ساعت برادرم حکیم ناصر اشارتی کرد من گمان کردم آب میطلبد قصد کردم که آب بسوی او برم
گفت حمد و ثنای پروردگار که مرا از زلال رحمت خود سیراب کرد پس ترک آب کردن کردم و در برابر او قرار گرفتم و من

التفات

التفات بکند و این خوره از قدمش بپاید من در اضطراب بودم تا دیدم نزدیک شد که چشمان او در چشم خانه غایب شود
و عرق از پیشانی او چون مروارید غلطیده در آن وقت در خنده افتاد من از خنده او شادمان شدم و گفتم ای جان برادر برادر
تنها مانده خود را چرا نگویی که نزدیک است جان من مفارقت کند پس بمن نگاه کرد آنچنان نگاهی که مشتاق بمعشوق کند
آنگاه گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله و آب از چشم او روان شد چون نگاه کردم دیدم
بجوار رحمت الهی پیوسته است چون این حال را مشاهده کردم بیهوش شدم چون زمانی بهوش آمدم بیاختیار بر روی او [illegible]
شدم و مصالح کفن و دفن بدست آوردم و بیرون آمدم و بکار کندن قبر در آن سنگ خاره فرو رفتم که ناگاه چند نفر از علمای جن
بر من سلام کردند و نوحه و زاری زیاده از حد بطوری [illegible] بنوعی که من خود را فراموش کردم پس مرا گفتند ای برادر حکیم
زمانه اکنون تنها ماندی و بیچاره که چنین که سفر آخرت اختیار کرد غم مخور و همه را این راه در پیش است صابر باش و جزع مکن
خدا اجر ترا از او بسیار دهد پس شروع در کندن قبر کردند و در آن طور زمینی در کمال است تا قبر خاک که باید فرو بردند و من
در کنار ایشان حیران مانده بودم و آب از چشم چون فواره روان بود و هیچ وجه ضبط خود نتوانستم نمود چون قبر تمام شد
یکی از آن گروه جن آب آورده حکیم را غسل داده و در مندیل مصری که در اسم مرتبه بزیارت همراه خود برده پیچیدم و کفن کردم
بعد از آن بجانب علما و فضلا و نصرالله قاضی و ملوک و امرا رفتم و ایشان را خبردار کردم بعضی گفتند که جوانی گریان کافر
گمراه مرده و بعضی و حسرتا از آن علم و دانشمندی و من از هر کس چیزی شنیدم اما ساکت و صابر بودم ملک جهانشاه که پادشاه
آنجا بود جیب خود را از هم چاک زده مرا در کنار گرفت و زیاده از حد زاری نمود جمیع مردم آن شهر جمع شدند و خواستند که
حکیم را ببینند من گفتم که این گفته شده بروی سلام بگذارید پس علما گفتند که حکیم زمان و نادره دوران مانند رسول
در غار رفت است که آنحضرت از غار بیرون آمد و او از غار بیرون نیامد که الحال گفته که او را که دفن خواهد کرد گفتم وصیت کرده
که او را در همین میان غار که مقام اوست دفن کنیم اگر تعجب کرده‌اند که در معجزه جبا چون قبر حفر توان کردن گفتم بتوفیق
الله تعالی آن نیز کفایت شده جملۀ دانستند که همه آنها از عنایات الهی است آنگاه چون احتیاطات تمام مرخص ساختم و عذر
خواستم و هر یک بمقام خود رفتند غیر از رئیس علما که میخواست دفن حکیم ناظر است بمکند و او محرم بود و پس او را نیز عذر
خواستم چون تمام رفتند و هیچکس نماند جنازه او را برگرفتم و جنیان هم حاضر شدند حکیم را در قبر درآوردم گفتم خداوندا
بنده گنهکار را آورده‌ام برو رحمت کن چون او را دفن کردم کتابهای او را که وصیت کرده بود برگرفتم و دانستم که در آن
چه چیز بود اما میدانستم که قول حکما لاف و گزاف نخواهد بود و چون از آن غار بیرون آمدم عرض و طول آن غار را صدو هفتاد و پنج
ذرع بود و باندک سعی که حکیم بسته از درون آن بطریق صبح صادق روشن می‌نمود پس بموجب فرموده شکل سنگ رسیده در آن

بر در غار کشیدم و آن قاروره را بر آن شکستم در ساعت در آن غار بهم برآمده بنا برابر اجزاء کوه یکسان شد حاصل آنکه سید کرانقدر
فاضل شرح الصدر بوده آنچه برآید از اشعار اینها چند بیت از او نوشته میشود بیت جهان خود دگرگون شد روزگارش
بران مهربان کشت صورت نگارش برهنه را بپوشید نور رویش بر او لولو افشان بر کرد غبارش به بستان همه
سبز پوشیده درختی جرایان برون کرد ازارش گر از رنگ خواهی ببستان نگه کن که پر نقش چین شد زمین و
نگارش بصحرا نگر زیبا نساطی که یاقوت پوشیده و فیروزه تارش نگه کن باین کاروان هوا را که پر ارغوانیست
بگرد بهارش بسوی بوستانش فرستاده دریا بدست صبا داده گوهر عیارش که دیده است هرگز چنین کاروانی
که جز قطره باری ندارد قطارش نبالی نوای هوس شد ایشان خود را که بر خاسته از هر سو فغان سارش چه
جور گوارد این پرند زار چالکی کز آرایش براره بارش کناره کند ز هر خورشید مردم بگرد بجز جا هم اندر کنارش
وله ایضاً مقطعات روزی ز زیر سنگ عقابی بهوا خاست از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست از راستی بال منی
کرد و چنین گفت امروز همه روی زمین زیر پر ماست چون من که تواند که بپرد در همه عالم چو کرکس بچو قفس و سیمرغ که عنقاست
بر اوج که پرواز کنم از نظر خویش بینم سر موئی اگر اندر ته دریاست گر بر سر خاشاک اگر پشه بجنبد آن پرزدن پشه عیان
در نظر ماست بسیار منی کرد و نه ترسید ز تقدیر بنگر که از این چرخ جفا پیشه چها خاست ناگه ز کمین کاه یکی سخت
کمانی تیری ز قضا و قدر انداخت بدو راست بر بال عقاب آمد و آن تیر جگر دوز کز عالم علویش بسفلیش فرو کاست
بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی وانگه نظر خویش گشود از چپ و از راست گفتا عجب آمد که ز چوب و ز آهن این
تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست چون نیک نظر کرد پر خویش بر او دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست هم
تو منی ز سر خویش برون کرد بنگر که عقابی ز منی کرد چها خاست وله ایضاً نامرد خرد را بهی میکند مست
لا یعقل نه چون میخوارگان و به قبرستان و میرزا رو برو بانگ برزد گفت کای نظارگان نعمت دنیا دنعمت خوار
بین نعمتش بخت و خوارگان وله ایضاً چند کردی گرد این بیچارگان تا کسی از جو ترا از بس ناکسی
ناتوانستی ربودی چون عقاب چون عاجز کرفی گرگی ناستی بودی بوقت دسترس پارسا گشتی کنون از عاجزی
گفتار در ذکر احوال بعضی از معاصرین بطریق اختصار محمد خان ابن حاجی محمد علی بر رای ارباب هوش
و بر ضمیر اصحاب معرفت پوشیده نماند جد وی رستم نام و در نوبت خانه اصفهان سرنا نی بوده و پدرش ترک شغل
موروثی کرده بکسب علاقه اشتغال می‌نموده او نیز در بدو حال و ابتدا احوال بشغل پدر اشتغال داشت لیکن بعنایت
بانک خبیس سر فرود نیاورده بار کذشت و ارادید طلوع اختر اقبال فاجاری از مشرق جلال نزد ارباب منصب دو

دولت بنیاد تردد کرده قلوب امرا دولت و اسنای آنحضرت را بجای آورده و بسبب تردد و اتی شایسته و خدمات بایسته
عاملی بعضی از بلوکات اصفهان کردید چون اوراق امجد دولت و ساماندهی بهم رسید عزیمت مکه معظمه و مدینه منوره فرموده
حج بیت الله الحرام بوطن خویش مراجعت نمود و ابواب تردد بروی مقربان قهرمان ایران بگشود و در مراسم خدمت و لاز
بیشتر از پیشتر بیفزود و بالجمله در روزگار قهرمان گیتی ستان سلطان آقا محمد خان اعتباری بهم رسانیده خویش را معروف
بیگانه و آشنا گردانید تا آنکه بمضمون نظم هر آنکه زاد بنا چار بایدش نوشید ز جام دهر می کل من علیها فان شهریار
کشورگیر با علم دیگر خرامید و زمان جلوس شهریار اعظم بر سریر سلطنت ایران رسید چون با اولیا دولت آنحضرت خدمات
پسندیده داشت و از مراسم جان سپاری و خدمات گذاری مجمل و معطل نگذاشت امنای دولت رشد و کاردانی وی را
بایستادگان پایه سریر سلطانی انها نمودند و فرست و کیاست او را در امور رعیت داری و زراعت کاری عرض کردند
و فرمان قضا جریان باحضار او از پیشگاه پادشاهی صدور یافت چون شرف بساط بوس پایه سلطنت دریافت پادشاه
جهان پناه از ناصیه حالش علامات اقبال دریافت فرمود لاجرم عواطف خسروانه شامل حالش گشته منصب کلانتری و حکومت
بلوک جهار زابوی عنایت نمود و چون در خدمات سلطانی و حقوق دیوانی طریق امانت و دیانت بجا آورد و پیشکشهای
لایق بحضرت والا و امرا درگاه کرد عاطفت شاهانه زیاده بر زیاده و برادرزاده ملقب بامین الدوله کرده و خلعت حکومت
اصفهان و توابع آن در پوشید چندگاه بایالت آن دیار بد و مفوض بود و در نظام مهام کما هو حقه سعی تمام و جد کلام فرمود پیشکشهای
خوب و خدمات مرغوب کرد و مراسم جانفشانی و کفایت رسانی بجای آورد که مطبوع طبع حضرت اعلا و مقبول
مزاج والا افتاد بنابراین پادشاه فریدون جاه امین الدوله را نظام الدوله خطاب داده پرتو اصناف الطاف بر وجنات
حالش انداخت و او را حاکم اصفهان و کاشان و قم و یزد و ابرقوه و قمشه ساخت و در مراتب او را بیشتر از پیشتر افزوده بر اکثر امرا
ترک و تاجیک مقدم فرمود مدتی بایالت بلاد مذکوره اشتغال داشت و چندی نیز بعلاوه حکومت رایت وزارت افراز
بر افراشت چون کارهای بزرگ و مشاغل سترگ بانجام رسانید و امورات که در عهده او بود بر وفق خاطر دریا مقاطر
شاهی اتمام گردانید خدمات پسندیده او حکم بر طبق فرمان شهریاری افتاد و لهذا نظام الدوله از نظامات پایه ارجمند
صدارت بنیاد مجدد اشفقت پادشاهی بیش از پیش درباره او مبذول گشت و خلعت وزارت و شرف بلند تشریف صدارت
گشت و پایه قدرش از ماهی تا ماه و خورد و کلان درگذشت بجهت زیادتی عطوفت شهریار گیهان مدار پرتو پایش را بعز معاهدت
مفتخر و سرافراز ساخت و جمیع امور مملکت را از برای رؤیت وی انداخت در جه اعتبارش بجائی رسید که شاهزادگان
بمشورت او در امر جزوی اقدام توانند نمود چه جای امور کلیه سبحان الله مالک الملک بی نیازی را بر خلاف دیگر

سرمانی را صدر اعظم و دستور کرم کشور ایران میگردانند که بپای بوزرجمهر دانا و نظام الملک توانا میباشد و زمام اختیار مملکت ایران
بکف کفایت به سواری و به معرفتی می سپارد و امور جمهور اعالی و ادانی و افاضل و اراذل را بتدبیر چنین شخصی گذارد چنانکه
مجتهد دار الملک اصفهان بطور فخریه بدین لفظ میفرماید که صدر با من نهایت شفقت و کمال مرحمت دارد بلی تعز من
تشاء و تذل من تشاء دانائی میگوید که هر خردمند از اینجا معلوم میشود که این دنیای دون و جهان بوقلمون نزد حضرت
بیچون بی اعتبار است و مردم و انبیاء اعظام و مطهره و ائمه اطهار اگر حق سبحانه و تعالی دنیا را مقدار پر پشه وزنی نهادی کف
آبی بگروه ظالمان و کافران ندادی و در رحمت بر روی طاغیان و باغیان نگشادی خردمندان در میزان
خرد سنجیده اند و مکرر نیز مشاهده کرده است هر شخصی که بالجمله طالب حضرت الله بوده و حرکت لمرضات الله نموده است
البته همان قدر در محنت و روزگار بروی او کشاده و مضمون الدنیا سجن المؤمن انواع زحمت برای او آماده است المؤمن کالرهن
فی الدنیا مؤید این مقال است و مؤمن در دنیا خوار از علت و قلت و ذلت نیست المؤمن لایخلو عن قلة او ذلة او علة
شاهد حال است و کلام معجز نظام حضرت البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و الانام
وارد بر اینکه کسانیکه در احوال و اعمال با انبیا مشابهت دارند و قدم انقیاد در وادی طاعت و متابعت ایشان گذارند
باید که لامحاله مبتلا باشند بآزاری و گرفتار شوند بذلت و خاری از حدیث کلامنا صعب و مستصعب لایحتمل الا
ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه بالایمان نیز معلوم میشود اگر مؤمنی مبتلا ببلائی نگردیده باشد و در رنج
و ذلت بار نرسیده بود او را از کمال ایمان بهره نیست و کسی را در کوره امتحان ذلت و اهانت گداخته باشند اگر دعوی
کمال ایمان نماید و زبان ادعای نیابت گشاید کذاب و مدعیست بیت شیر را بچه همی ماند بدو : تو به پیغمبر چه میمانی بگو :
حدیث دیگر از اهل عصمت وارد است مضمون آنکه مؤمنی نیست مگر آنکه موذی دارد که او را ایذا رساند اگر چه همسایه
او بوده باشد ای عزیز تو که خار محنت بپای دلت نرفته و جاروب زحمت گرد جانت نرفته اهانت ندیده و ذلت
نکشیده و سخنان حقارت نشنیده و زهر ملامت نچشیده پای خاطرت تیغ طعن نخسته و دست دلت سنگ جفا
نشکسته از جور اهل روزگار رنجی نیامده و از ظلم ابنای روزگار از جان سیر نشده همواره در مسند عزت بوده و در چهار
بالش راحت غنوده و در آغوش دولت پرورش نموده و در راح راحت از جام مراد کشیده اگر چه کرده خوب شنیده و اگر
قبح نموده مدح نموده پیوسته بر مسلمانان اهانت کرده و بر اهل ایمان ذلت رسانیده و در پوست ضعیفان افتاده و گوشت
ایشان بر خوان نهاده و خون بیچارگان خورده و دمار از مسکینان بر آورده با خونهای ناحق ریخته و لبی و دلها بدرد آورده
او کیسه بسیار ... مردم ظلم و جور کرده و بیشمار زر و وبال خلق پذیرفته و بچه نفوسی که پرجور کشته و بیشمار عاجزان بخون آغشته

بوده

باوجود این همه آلودگی دعوی کمال ایمان مینمائی و طریق تقوی و پرهیزکاری می پیمائی و میگوئی منم مؤمن کجاست او مانند من مرتقی
نه پیداست نظم هم خدا خواهی و هم دنیای دون : این خیال است و محال است و جنون : جناب حق سبحانه و تعالی نگاه دارد از شر
نفس اماره و در امان خویش نگاه دارد بمحمد و آله الامجاد مصرع کجا بودم اکنون فتادم کجا : الحاصل که در سنه هزار و دویست و سی و هفت
هجری است جناب صدارت مآب در مسند وزارت ایران در غایت کامرانی است اگر چه بلده یزد و نوشته بعضی نگذارد
تعرض نیست قاشاتش اهل و ارفع از آن است که بود مولانا حسینعلی شاه قدس سره اعرف عرفای
زمان و اکمل مشایخ دوران بود در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمی نمود و در فقر و فنا و صدق و صفا درجه عالی
داشت و در مجاهده و ریاضت و زهد و عبادت رتبه ارجمند میداشت در ترویج شریعت نبوی و طریقه رضوی سعی بلیغ
فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمانه بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا می نمودی در تصرف
مریدان و طالبان آنجناب را عدیل نبودی بزعم فقیر سالهاست که مانند آنجناب در این طایفه پا بدایره ظهور نگذاشته آری
بیت قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید : بایزید در خراسان یا اویس اندر قرن : آنجناب ثامن اثنین معترف الاکابر
خواجه عبدالله انصاری است اگر چه حقیقت مراتب در یوم تبلی السرائر معلوم میشود لکن بحسب ظاهر میان مولانا و خواجه مناسبت
تام است چنانکه بر متتبعین احوال این طایفه مخفی نیست اصل آنجناب از دار الملک تبریز بوده و شاه عباس ماضی اجداد آن
جناب را باصفهان آورده سکونت داده و جد اعلای آنحضرت شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و نقلی و حاوی کمالات
صوری و معنوی بوده و سلاطین صفویه نسبت بجناب شیخ در کمال عزت و احترام می نموده مولانا در ریعان جوانی در اصفهان
بتحصیل کمالات و فضایل اشتغال داشت بعد از کسب علوم ظاهری دست طلب گریبان گرفته قدم در وادی جستجوی
گذاشت و در کشور ایران سفر کرده و با بسیاری علماء و مشایخ ... ایام بسر آورد و بالاخره فیض صحبت العارف بالله نور علیشاه
طیب الله ثراه دریافته از مریدان آنحضرت گردیده و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت در سفر و حضر می بود انتهاء اجازت
یافته بمولد شریف مراجعت فرموده در آنجا بارشاد و عباد و هدایت اهل الله اشتغال می نمود و باشاره شیخ خویش بامر
وعظ و امامت و درس و تدریس مشغول بود تا در سنه هزار و دویست و دوازده در قصبه ذهاب از مضافات کرمانشاهان
جناب نور علیشاه قدس سره مولانا و جمعی از کبرای سلسله علیه را احضار فرموده در حضور ایشان مولانا را خلیفة الخلفا نمود
و زمام اختیار و تربیت سالکان سلسله علیه بمولانا تفویض فرمود و جناب شاه در سنه مذکوره بلبل روحش از بلده موصل
باشیان علیین پرواز کرد عنقریب احوال آن مرشد کامل مذکور خواهد گردید مولانا بمقر خویش مراجعت کرده به ترویج
شریعت نبوی و نشر طریقت رضوی مشغول بود تا در حدود سنه هزار و دویست و پنج از راه فارس عزیمت

حج پیش آمد نمود و جمعی برکت انفاس قدسی اساس مولانا براه قویم و صراط مستقیم داخل شدند بعد از مناسک حج آن
همام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت نموده در وطن مألوف مسکن گرفت و جمعی کثیر و جم غفیر
از فرق علما و حکما و غیره بهمت آنحضرت از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار گشته و بر طریق مستقیم و راه قویم
سالک آمدند بعضی دیگر از جهال عالم نما و علمای حاسد پیرایه انکار و آزار مولانا را رسانیدند و افعال حسنه آنحضرت را
در نزد پادشاه عالم پناه بقبیح وجهی تقریر کرده رسانیدند بسعایت آنحضرت ساعی گشتند و بر قتل آنجناب فتوی نوشتند
لاجرم شهریار اعظم در سنه هزار و دویست و سه بدار الملک طلبید چه در اصفهان و چه در اثنای راه زحمت بی اندازه
کشیده و جفاهای گوناگون بر آنحضرت وارد چنانکه زنجیر بر پای آنحضرت نهادند بیت عار نبود شیر را از سلسله : او
ندارد از قضای حق گله : چون به پای تخت رسید و پادشاه جهان پناه بنظر امعان دید مضمون ارباب الدول ملهمون شهریار
دریافت فرمود که آنانکه سعایت نموده اند و طریق حسد پیموده اند کرده بیهوده گوی و قوم فتنه جوی بوده اند لهذا شهریار
کیهان وقار نسبت بآن بزرگوار مراتب مرحمت و شفقت بظهور رسانید و در کمال عزت و حرمت بوطن خویش
بازگردانید چند گاه دیگر در اصفهان تشریف داشت و از علمای سوء زحمتهای گوناگون کشید و شفقتهای از حد افزون
بمولانا رسید آخر الامر در سنه هزار و دویست و سی و سه قطع علاقه از وطن نموده بعتبات عالیات مشرف شده
در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از کبرای سلسله علیه را مجدد حاضر گردانیده و در حضور کبرای سلسله قطب العارفین و زبدة
الواصلین کهف الحاج جناب حاجی محمد جعفر همدانی ادام الله برکاته خلیفة الخلفا نموده در شب چهارشنبه در پانزدهم
محرم الحرام در سنه مذکوره در حین نماز مغرب در حین قنوت خواندن داعی حق را اجابت فرموده فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر منزل گزید و در خارج دروازه نجف اشرف مساوی حوالی هشتاد و چهار گام از دروازه مذکور
مدفون گردید رحمة الله علیه رسالات و تصنیفات در فقه و طریقت و معرفت از مولانا در صفحه روزگار یادگار است
چون حاضر نبود لاجرم تحریر نیافت درویش حسن علی قدس سره درویشی با خویش و فقیری بیگانه اندیش بود
در فقر و فنا گوی تفوق از عرفای جهان میربود و از خروش او مرغ در طیران و آب از جریان نگاهداشتی و نقر ...
در قلوب سالکان و طالبان فرو مانده که هستی او افزون بود قال بقول نخوانده بود اگر راست پرسی سخنی متعارف نیز
نتوانست گفت فقیر چیزی خوانده ام فی الحقیقه در نزد آنحضرت خوانده ام یعنی اگر بخدمت وی نرسیدمی مطلب
این طایفه را نفهمیدمی مدت چهار سال در خدمت آنحضرت بودم و از انفاس قدسی اساسش استفاده می نمودم اصل وی
از قریه کوزنان من قرای اصفهان است از مریدان جناب ارشاد مآب نور علیشاه است قدس تربیت وی کرده است

مشتاق

مشتاقعلیشاه نموده بود در خدمت سید معصومعلیشاه و نور علیشاه و حسینعلیشاه و مشتاقعلیشاه سفر
خراسان کرده و در بلده هرات حسب التمنای تیمور شاه بن احمد شاه افغان و باشاره بزرگان بدار الملک کابل رفت
در نزد سلاطین افغان و امرا و عظمای ایشان جانب احترام بودندی و طایفه قزلباشیه مراسم ارادت بجا آوردندی بجهت
میمنت و فتح و نصرت سلاطین افغان آنحضرت را همراه داشتندی قریب بیست و چهار سال در کمال احترام در مملکت افغان
عمر گذرانید و اکثر اوقات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات بامور حوایج فقرا و مساکین صرف میگردانید همواره
بزیر دستان شفقت و مرحمت نمودی و در تعمیر بقاع خیر ساعی بودی در مدت العمر زن نگرفت و بدوام تجرد رفت
لاجرم درویشی آزاده بود بیت مرد آزاده بگیتی نکند میل بهیچ کار : تا همه وقت ز آفات بلا رسته باشد : زن نگیرد
اگرش دختر قیصر بدهند : دام نستاند اگر دانه قیامت باشد : فی الواقع چنین است جناب درویش در سنه هزار و
دویست و شانزده در ماه شعبان المعظم در بلده پیشاور داعی حق را لبیک گفته بروضه رضوان خرامید و در مزار کثیر الانوار سید
کریم حیدر از اولاد حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء مدفون گردید رحمة الله علیه فیض علیشاه قدس سره
عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود در فضایل و کمال وحید و حال بر مشایخ زمان تفوق می نمود اصل آنجناب
از شهر تون بوده و در اصفهان متولد شده والد جناب نور علیشاه و مرید معصومعلیشاه است جامع علوم ظاهری
و باطنی بوده و در بدایت حال چندی در کشور ایران سفر نموده و بسیاری مشایخ ایران و غیره دیده و بصحبت بزرگان
دین رسیده است بالاخره از مریدان العارف بالله السید معصومعلیشاه قدس سره گردیده و از یمن انفاس قدسی
اساس آنحضرت مقام عالی یافته و از خلفای آنحضرت گشته در حدود سنه هزار و دویست و از این جهان فانی بسرای باقی
شتافت مدفن آنجناب اصفهان است رحمة الله علیه مشتاقعلیشاه قدس سره عاشقی است جانباز
و عارفی است خانه برانداز در جذب و فقر و فنا یگانه بود و بکثرت عشق و وفور شوق و بسیاری وجد وحید زمانه و فرید
وحید زمانه در مشرب توحید و عالم تجرید و مقام تفرید کسی با او برابری ننمود از مریدان العارف بالله فیض علیشاه است
و مجاز سلسله علیه شاه نعمة الله است بیت ... مشتاق از ... : ... چشم دل بنگر ...
قرنهای بیشمار است که چشم روزگار چنان گرم رو ندیده و گوش زمانه چنین عاشق دلسوز نشنیده دانائی میگوید
که وی نظیر مولانا شمس الدین تبریزی و شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه و بحر الاسرار مولانا مظفر علیشاه قدس
سره شاهد این گفتار است معارف آگاه رونق علیشاه در رساله غرایب احوال ایشان را من البدایة الی النهایة
بیان نموده و جناب ارشاد مآب نور علیشاه در کتاب جنات الوصال چگونگی شهادتش را ذکر فرموده است و گفته است

سبب قتل و غارت کرمان و پریشانی مردم آن افغان قتل شدن شهشاه بوده فقیر مجملی از مفصل آنرا مذکور می نماید **مثنوی**

زاده ایمان حق یک فرزانه ؛ از می اسرار حق مستانه ؛ در شریعت مصطفی کیش پیشوا ؛ در طریقت مرتضی کیش پیشوا

پیروی شرع احمد مذهبش ؛ چشمه الفقر فخری مشربش ؛ گشته عاری از لباس اغنیا ؛ کرده در در کسوت فقر و فنا

سینه اش گنجینه اسرار فیض ؛ دیده اش آیینه دیدار فیض ؛ پرده عشاق را قانون نواز ؛ در مجاز و در حقیقت نغمه ساز

بسکه مشتاق رخ عشاق بود ؛ روز عشاقش لقب مشتاق بود ؛ بود از [illegible] خویشتن ؛ بر طریق نعمة الله کام زن

چون بهر جا محرم اسرار بود ؛ از دل و جان محرم اسرار بود ؛ روز و شب بودیم با هم خوش بهم ؛ که جلیس خانه که یار سفر

در مصابح گرده با هم سیرها ؛ در مدیح کعبه با هم طیرها ؛ هر دو گشته از می جام الست ؛ ظاهر و باطن بیک جانانه مست

گرچه می بودم بسی اندر سپاه ؛ بر طریق [illegible] حق دلیل ؛ لیک بر بودیم با هم هم قدم ؛ در مسالک راه پیمایش کم

مقتدای رهروان راه [illegible] ؛ بر چه سید نقی [illegible] ؛ وان گدای پادشاه [illegible] ؛ بود در [illegible] کرمانش مکان

جذبه شوقش بشهر اصفهان ؛ برد سوی خویش [illegible] ؛ چون طواف مرقدش دریافتیم ؛ فیض ها زان سجده در یافتیم

خواستیم آن جا که منزل آسایم ؛ عزلتی در قبه اش حاصل کنیم ؛ [illegible] ؛ از شر و شور خلایق در امان

تن نهاده در سکون و در قرار ؛ [illegible] اختیار ؛ بعضی از سلاک و اصحاب شفیق ؛ برخی از یاران و احباب طریق

جمع گردیدند در آن [illegible] ؛ هر یک گشتند با هم هم نشین ؛ [illegible] ؛ تا ز الفت در میان پیوسته

از ارادت حلقه بر در زدند ؛ بر میان دامان خدمت بر زدند ؛ از صراط المستقیم آگه شدند ؛ [illegible]

شرطها و عهدها [illegible] ؛ فکر و ذکری در عوض [illegible] ؛ هر یک [illegible] اسمای حق ؛ زان نموده [illegible] معراج حق

سیرها کردند در معراج جان ؛ باده ها خوردند در بزم جهان ؛ جانشان از باده [illegible] ؛ آتش [illegible]

مستی آمد [illegible] ؛ هر که [illegible] ؛ بوی مستی [illegible] ؛ ذوق [illegible]

از پی مستی بیاران آمده ؛ همچو مستان باده [illegible] ؛ بر [illegible] ؛ پیشه [illegible]

رخت [illegible] ؛ روی آوردیم [illegible] براه ؛ زمزمه [illegible] سوی کرمان آمدیم ؛ [illegible] باده خواران آمدیم

[illegible] شهر [illegible] ؛ شهرها [illegible] ؛ آتش [illegible] ؛ حاسدان [illegible]

امتحان آمده [illegible] ؛ سالکان [illegible] ؛ اهل [illegible] ؛ از طریق [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ از حسد [illegible] ؛ [illegible]

از [illegible] کرده [illegible] ؛ پیش و کم [illegible] ؛ واعظی بود [illegible] ؛ اهل [illegible]

اهل

جوش زد از سینه اش یک حسد ؛ بر ضمیرش راه [illegible] کرده ؛ با [illegible] ز هر سوی بر اصحاب خویش ؛ کار کرده [illegible]

اهل باطن رخنه در دین کرده اند ؛ در بدع [illegible] آیین کرده اند ؛ چون ضرورت هست در دین اجتهاد ؛ قتل ایشان باید از تیغ جهاد

چون [illegible] ز مشتاقی شنید ؛ [illegible] ؛ واعظ بی دین و غدار شقی ؛ [illegible]

سوی مسجد رفت با اصحاب خویش ؛ جمع کرد از هر طرف احباب خویش ؛ گفت [illegible] ؛ تیغ می باید کشیدن در جهاد

قتل این درویش باید کرد ؛ تیغ بر کف [illegible] ؛ چون [illegible] ؛ [illegible]

بود جعفر نام [illegible] ؛ بر جمال [illegible] عاشقی ؛ چون [illegible] ؛ رفت از خویش [illegible]

خون او را هم [illegible] ؛ چون [illegible] ؛ جمله غافل [illegible] ؛ [illegible]

واعظ بی دین [illegible] ؛ [illegible] ؛ ریخت خون [illegible] ؛ ساخت جان خویش [illegible]

کارش از دنیا [illegible] ؛ حاصل از دنیا [illegible] کام دل ؛ چونکه واعظ [illegible] ؛ [illegible]

گشت [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ آینه [illegible]

بحر قهاری [illegible] ؛ موج زن [illegible] ؛ سیل غارت روی در کرمان نمود ؛ خانه کرمانیان ویران نمود

چونکه [illegible] ؛ پادشاه [illegible] ؛ قهر و لطف حق [illegible] ظهور ؛ [illegible]

پادشاه [illegible] کرمانیان ؛ باز [illegible] ؛ وز جهالت [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ جمله [illegible] ؛ [illegible] ؛ ذره [illegible] از کرمان اثر

از قیامت [illegible] ؛ تا [illegible] ؛ وعظ رفت و واعظ از منبر فتاد ؛ [illegible]

[illegible] ؛ طوق لعنت [illegible] ؛ هیچ [illegible] ؛ [illegible]

این واقعه هایله در سنه هزار و [illegible] اتفاق افتاده و در خارج شهر در مزار میرزا حسین خان مدفون گشت رحمة الله علیه

العارف بالله نور علیشاه قدس سره عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و [illegible] مریدان ید بیضایی نمود آنحضرت حالات غریب و مقامات عجیب داشته و [illegible] فراوان است که مانند آنحضرت قدم در حلقه وجود نگذاشته **ثانی [illegible] میگوید** که آنحضرت نظیر فخرالدین عراقی و اوحدالدین مراغی است و [illegible] [illegible] [illegible] مستقیم بوده در جناب [illegible] کمال معنوی کسب [illegible] آنحضرت [illegible] ایران [illegible] عظیم و فتح جسیم [illegible] از کشور ایران [illegible] [illegible]

انداخت زیرا که در زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریم خان زند قانون فقر و رسوم طریقت از ایران
برافتاده بود و بسبب انکار سلطان حسین صفوی سلاسل فقر و طریقت از ایران رفته و از گوشه جنوب اعزلت گرفته
تا آنکه جماعت افغان با یران مستولی شده خورد و بزرگ آنجا را ناچیز ساخته و خاندان دانا و نادان آن ولایت را
برانداخت روز یفر المرء من اخیه وامه وبنیه ظاهر گشت و ظلم و ستم آن جماعت از حد و اندازه در
گذشت هر کس هر چه از معارف و طریقت دانسته بود و بعد از آباء رفته و برخی دیگر از لوح ضمیر محو نموده مدت هفت سال ر
کمال پریشانی مردم ایران اوقات گذرانیدند و در تنبیه جهالت و نادانی میگردیدند هکذا در فکر جان بودند طریقت و معرفت
کجا بود چون دولت افغان باخر رسیده و نوبت نادرشاه گردید آن مرد ترکی بود و بجز جهانگیری و لشکرکشی اندیشه نمی نمود
بجهت ترددات سپاه دولت و دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب طریقت گشت و بر خاطرش تحصیل معرفت گذشت
اگر احیانا در گوشه و کناری کسی اسم طریقت مذکور کردی علماء ظاهر مستنع کردندی و این فرقه را مذمت نمودندی تا آنکه دولت
نادری نیز درگذشت و ایران از باز ارگشت براهی هرج و مرج شبیه صاحب دولتی در افغان شود آنگاه ترک کرده و بعد از
طریق عرفان چون پری از نظرها خواهد بود و شاهد معرفت روی نمود بیت چو گشته نامحرم اندر آید از درم ÷ لاجرم پنهان شوند
اهل حرم ÷ قرب هفتاد سال کشور ایران از فقر و طریقت خالی بود و اسم طریقت گوش کسی نشنیده و چشم احدی اهل فقر ندیده
گرچند کسی از فقرا در مشهد مقدس از طریقه نوربخشیه و چند نفر در شیراز از سلسله ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و اگر جای دیگر نیز
بوده باشند خود را مشهور و در السنه و افواه مذکور نمی نمودند اسم طریقت در ایران مانند سیمرغ و کیمیا گشته بود تا آنکه مجدد سلسله
علیه و مروج طریقه عالیه سید معصوم علیشاه دکنی قدس سره باشاره شاه علی رضای دکنی قدس سره از اقلیم دکن با ایران
تشریف آورده و فیض علیشاه قدس الله اسرارهما را تلقین کرده و تربیت نموده و بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد فرموده
و نور علیشاه را خلیفة الخلفا گردانید و در عرض مدت هفتاد سال اسم طریقت بگوش اهل ایران نخورده و نام فقر بزبان
نبرده بودند فقر شنیدند و اهل طریق دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض رسیدند گروهی با قرار آمدند و قومی در انکار زدند
اگر مردم بسبب حب جاه و تمن فقرا شدند و جمعی دیگر حقیقت ایشان دانستند اما عمل ننمودند تو انستند حسد بردند و عنا
کردند و بعضی دیگر خود را عالم می شمردند از کساد بازار خویش ترسیدند و چون صفات انبیا و اخلاق اولیا در ایشان می دیدند
و خود را از آن صفات عاری و خالی می یافتند خوف کردند که اگر مدح طریقه ایشان نمائیم قدح خود نموده ایم و اگر اقرار بر
کردار و گفتار ایشان کنیم زبان انکار بر کردار خویش گشوده ایم نه قوت آن داشتند خود را با وصاف ایشان متصف
سازند و نه قدرت آنکه خود را محل ایشان اندازند الناس اعداء لما جهلوا لاجرم بنیاد مذمت فقرا نهادند و زبان طعن و تشنیع

ایشان

ایشان گشاده اند اکنون اهل ایران عموما چنان است که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق سخن گوید و طریق تکمیل
باطن و تحصیل کمال معنوی جوید و اسم طریقت و حقیقت بزبان آرد و قدم در راه زهد و تقوی گذارد بی شبهه و بنیه اهل کافر
و ملحد است اگرچه علامه زمان و فقیه یگانه باشد و اگر شخصی از شک و سهو و حیض و نفاس گفتگو کند و هر آن از مسائل تجارت و تحصیل
دم زند و گاهی بسبد بقه خود را بر مردم نماید بی شبهه و شایسته آن شخص مؤمن و موحد اگرچه فی المعرفه بوده و در جمیع معاصی
آلوده باشد عجب تر آنکه ایشان میگویند تقلید کردن دین آباء خویش مذموم است و هر که تحقیق مذهب نماید جای او
در دوزخ معلوم با وجود این گفتار اگر شخصی در سد و تحقیق دین برآید و تجسس و تفحص مذهب نماید هر آینه بتیغ طعن ها کشته کنند
و بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک کنند مضمون آیه شریفه یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم همان
در شان ایشان وارد است اگر خردمندی در تمام ولایت ایران سفر کند و با هر فرقه مجالست و معاشرت نماید و بر اعمال
و احوال مردمش بدیده انصاف بنگرد در هیچ فرقه از فرق آن دیار اهل زهد و ورع و طاعت و ریاضت و مجاهده نخواهد
دید و مسالک طریق عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و توکل و صبر و بردباری نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس اسم
صوفی و عارف از اینجا معلوم میشود اکثر علماء زمان عبید البطون و بنده شهواتند علاوه برآنکه عداوت با فقرا داشته ملوک
و سلاطین را بستمان و اهی بواهیه انداخته با خود یار ساخته و کلمات پریشان و ادله جهل گفتن گرفته در این طایفه
داعیه دارند زیرا که سرکشی فرو نمی آرند بمضمون الملک عقیم ایشان نیز این فقرا از وطنها رفته دست ایذا برین گروه
گشادند و لباس ذلت و اهانت بفقیران دادند و هر جا درویشی دیدند بعد از آزار بسیار اخراج بلد کردند و لوازم ذلت
و خواری بجای آوردند نخست این امر شنیع را کریم خان زند باغوای جاهلی چند ورزیده اقدام نمود عارفان بالله سید معصوم علی
شاه و نور علیشاه قدس سرهما را اخراج کرد و خود نیز از نهال عمر خویش بر نخورد و یکسال از این مقدمه گذشت که عمر دولتش
منقرض گشت دویم علیمراد خان بود که در بدو حال اظهار ارادت نمود چون از دحام مریدان بدید و از علماء سوء سخنان
بی اصل شنید کرد آنچه کرد عنقریب خود هم دید آنچه دید بسبب حرکت دولت زندیه باخر رسید و حکومت ایشان
بنهایت انجامید اول کسی که بر قتل این طایفه اقدام نمود ملا عبد الله کرمانی بود بسبب ... عمر برین فعل قبیح ...
شده هم در آن نزدیک کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن آواره از دین و دنیا مهجور گردید و متعلقان اناثا و ذکورا
اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید دویم آقا محمد علی کرمانشاهی که بر قتل اولاد حیدر دستی بکوه ...
بقوت حاجی ابراهیم خان شیرازی جرئت کرد و گویند بسبب انقراض دولت حاجی ابراهیم این امر شنیع بود غرض
ازین مقدمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی جور کشیده و در ولایت عراق و فارس و کرمان و خراسان

از گروه عرب و عجم قلم بجد دیده در کر جلدی ... ایشان را علما و مرتبه او رجشید چون در ابیات خبر بود لاجرم کار گشت
بیت قفس این خسته بشمشیر تو تقدیر بود ∴ ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر کرد ∴ آخر الامر در سنه هزار و ... و از
در بلده ... از این جهان پر محنت بسرای راحت خرامیده و در قرب مزار فیض آثار حضرت ... مدفون گشت رحمة الله
از انجناب تصانیف مفیده در صفحه روزگار یادگار است من جمله ... جلد جنات الوصال ... معروف که ... چنان بوده
جلد بوده باشد چون اتمام آن مقدر نبود لهذا او جلد آن اتمام نموده و قدری از جلد ... فرموده بودند ... فرموده عارف ...
... و بر آن افزوده ... جلد ... دیگر رساله جامع الاسرار ...
و ... و رساله در اصول و فروع و تفسیر ... منظوم و رساله ... نظم کشیده ... و دیوان ... تخلص نور علیشاه
و یک نور به تنها و چون دیوان ... در ملک ... ترتیب نموده ... فرموده است این اشعار از انفاس قدسیه
آن بزرگوار است مثنوی شرح احمد رایگان مجذوب بس ∴ شرح جذبه در دل مجذوب باش ∴ شرح حال دام ناسوتی شنو
شرح بال مرغ لاهوتی شنو ∴ که رهد کی مرغ لاهوتی تو ∴ از شکنج دام ناسوتی تو ∴ تا نگردد جذبه جاذب دوا
در طریقت پیروی مصطفی ∴ رگ رگت ... مرغ لاهوتی تو ∴ چیست دانی دام ناسوتی تو ∴ مرغ تو آن روح انسانی بود
دام تو خود نفس حیوانی بود ∴ چون کند مرغ آهنگ وصال ∴ بر گشاید سوی احمد ... ∴ صورت و معنی ورا دو بال است
ظاهری و باطنش با اهل است ∴ ظاهری را دو بال محکم است ∴ در لب رود ... ∴ در ... قرآن مبین
سنت پیغمبرش بال یمین ∴ در فضای صورت این ... ∴ بیکند پرواز در اعمال ما ∴ هم و ... باطن ... متین
ذکر و فکر است ... ∴ در ره معنی از این بال ... ∴ ... اعمال ∴ ذکر چه بود یاد حق در ... دل
فکر چه بود سیر اندر ... ∴ جان و دل ... آیات ... ∴ آب ... خلق ... ∴ آنچه در آفاق ... جهان
جمله در انفس بود ... ∴ وانچه در آفاق و انفس ... ∴ جمله در انسان ... ∴ کامل ... مطلق بود
لیک از قید ... مطلق بود ∴ ... صفا ∴ ... آینه ... ∴ صورت معنی عالم سر بسر
... آینه ... جلوه گر ∴ آینه ... روبرو ∴ عیب تو با تو ... ∴ عیب چه بود زنگ ... ت
کز قبایح گشته در دل ... ∴ دل ... ∴ کار شود آینه ... ∴ هر چه در دل ز آینه ...
ذکر حق ... دل ... ∴ دل چه از زنگ قبایح ... ∴ ... نور ... ∴ آگهی ... مصطفی
سوی حق ... ∴ آگهی ... ∴ سازد از قید ... عالم مطلقت ∴ آگهی از دام ناسوتی تو
وارهاند مرغ لاهوتی تو ∴ مرغ لاهوتی چه ... ∴ ... آشیان کرده ... ∴ ... تماشا ...

بوز

هشت جنت را تماشا کاه ... ∴ ... زنخ ... ∴ باز آمد ... موج زن ∴ که ... بحر ...
کاز بهشت ... زنخ و ... ∴ در حقیقت ... بیان ∴ جنت ... ∴ ... مشهود ...
آنچه فردا از کم و بیش بود ∴ بیش و کم امروز در ... بود ∴ وعده فردا ... ∴ نقد تو امروز ... ست
نقد اگر ... ∴ ... نقدت ... ∴ آن ... امروز و فردا نقد ... ∴ نقد ... اندر ...
از بهشت نقد اکنون ... ∴ بر مراد خویش ... ∴ وان موافق ... اخلاق ... ∴ ... اخلاق تو با خلاق ...
چون شود خلقت ... ∴ خوش ... مراد خویش ... ∴ چون حقیقت ... ∴ بر مراد خویشتن ...
باز ... زنخ حقیقت ... ∴ ... ∴ وان مخالف ... اخلاق ... ∴ خلف اخلاق تو با خلاق ...
گر نه خلقت ... ∴ ... محترق ∴ از بهشت ... زنخ ... ∴ چون حقیقت ... اکنون ...
باب ... دارند آن ... ∴ قول و فعلت ... ∴ قول و فعل ... ∴ ... جنت ...
قول و فعل ... ∴ ... زنخ ... ∴ ... ∴ جمله از اقوال ... است
قول و فعلت ... ∴ جمله اخلاق تو باشد سر بسر ∴ ... حقیقت ... ∴ در بهشت ... زنخ ...
باب ... زنخ ... بهشت ∴ آن ... ∴ رنج حس ... وهم خیال ∴ هفت و هشتم ... عقل ...
گر نه در فرمان عقل ... ∴ قبض و بسط خود ... ∴ لاجرم خود هفت باب ... ∴ عقل ... را ندارد ...
در همه ... فرمان عقل ∴ بنده فرمان بر سلطان عقل ∴ هفت باشد از بهشت ... ∴ باب هشتم عقل ...
مردم از ... زنخ ... ∴ در بهشت ... از سرور ∴ ... زنخ ... ∴ ... زنخ ... پیوسته ...
خلق ... زنخ ... ∴ ... جا در جنت الماوی ...

ایضاً من غزلیات

از رخت ... ∴ قامت سرو ... ∴ ... آمده ∴ آیتی از وصف ... والضحی
از ازل بهر بشارت تا ابد ∴ ذکر تسبیح ملک ... ∴ در وجود ثابت ... ∴ تا کرد ... از تیغ لا
عاشقان ... ∴ نقطه تسلیم ... رضا ∴ هر که ... ∴ مطلق آمد از قیود ماسوی
از تو خواهد ... ∴ تا شود ... ∴

وله ایضاً

ما شاهان ... در خرابات ∴ ... ∴ خندان ... جام عشق ... ∴ ...
این ... ∴ مردانه ... ∴ از ... ∴ ... آن ...
ای ... ∴ اندیشه ... ∴ تا ... ∴ واندم ...

شمع خانه اندرین بزم نور علی است ؛ از جام وحدت مست جمله ذرات

ولد ایضا

کرده شاه عشق در حرم دل ظهور ؛ قدر تجلی برق آن آیات [illegible]

کو تجلی غیب با قدم کل طور ؛ شرح و بیان [illegible] از [illegible] مشتق ؛ اکنون [illegible] علم [illegible] ؛ از [illegible]

دیده مطلع [illegible] ؛ از [illegible] صفات [illegible] ؛ با همه [illegible] ؛ حسن [illegible] هر زمان جلوه دیگر کند

[illegible] ؛ هر که در [illegible] شافی با قدم نیستی ؛ [illegible] از تو به بزم [illegible] ؛ [illegible] جام [illegible]

[illegible] ؛ تو [illegible] در [illegible] ؛ زین ره خوف [illegible] ؛ **ولد ایضا**

[illegible] ؛ ساقیم [illegible] از عشوه ناز ؛ [illegible] ؛ آمد [illegible]

جلوه گر گشت در آن آینه [illegible] ؛ وه چه جلوه که [illegible] مجاز ؛ [illegible] ؛ [illegible]

ده چو شاه [illegible] ؛ [illegible] شعبده باز ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] غزل [illegible] ؛ [illegible] ؛ **ولد ایضا** ؛ [illegible]

شاهباز دست شاهم [illegible] صید کسی ؛ محمل آنکه درین منزل [illegible] ؛ سالها [illegible] دل [illegible] ؛ [illegible]

چون [illegible] از میان خار و خس ؛ [illegible] دیوانه را ؛ [illegible] ؛ تا شده [illegible]

کرده از نور دلم خورشید تابان [illegible] ؛ **ولد ایضا** ؛ نو [illegible] جان و نو [illegible] جانانه دل ؛ [illegible] جانانه دل

منور باشد [illegible] مدام ؛ [illegible] پیمانه دل ؛ [illegible] ؛ [illegible] خانه دل

[illegible] شمع [illegible] دل [illegible] ؛ [illegible] پروانه دل ؛ خیال [illegible] جان [illegible] ؛ کرده [illegible] پروانه دل

[illegible] تابان ؛ [illegible] بام خانه دل ؛ **ولد ایضا** ؛ موج [illegible] طوفان منم

کوهر دریای [illegible] ؛ تا [illegible] ؛ جلوه گر [illegible] ؛ در تن [illegible] جان [illegible]

تن چه و جان چه که جان جان منم ؛ عاشقا [illegible] ؛ [illegible] منم ؛ صاحب [illegible] جان و دل

فاش گویم اندرین دوران منم ؛ تا [illegible] منم ؛ عاشقا [illegible] منم ؛ [illegible] علی

فیض بخش جمله رندان منم ؛ **ولد ایضا** ؛ ما [illegible] الهیم ؛ [illegible] جاهیم

محرم بطواف کعبه دل ؛ محرم بحریم لا الهیم ؛ عریان [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ نه در [illegible] سپاهیم ؛ همواره [illegible] قناعت ؛ در کشور [illegible] پادشاهیم

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] شمع [illegible] ؛ [illegible]

داریم امید عفو هرچند ؛ مستغرق [illegible] گناهیم ؛ چون [illegible] ؛ [illegible]

[illegible]

ولد ایضا

بیا در ساغر [illegible] ؛ که [illegible] جام [illegible] ؛ بیاور [illegible]

که [illegible] کردم [illegible] ؛ [illegible] ؛ که [illegible] ؛ [illegible]

که همچون [illegible] ؛ ز جام [illegible] شراب [illegible] ؛ که [illegible] ؛ هنوز [illegible]

بروز [illegible] عالم [illegible] ؛ جز [illegible] ؛ انا الشمس التی [illegible] ؛ **مقال در بیان توحید المتالهین بطور اجمال**

شیخ [illegible] که این طایفه وجود را واحد میدانند و موجود را متعدد و این طریقه را بذوق المتالهین منسوب ساخته اند و بنا بر این مذهب بسایط و عوارض وجود [illegible] او با قیاسات لازم می آید میر سید شریف جرجانی و ملا جلال دوانی و قاضی نورالله شوشتری این قول را اختیار نموده اند و شیخ بهاءالدین عاملی در کشکول و محقق خضری و مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات و غیر ایشان اختیار این قول را فرموده اند و همین قول را [illegible] در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته است که اکثر اشخاص که بعد از ملا جلال آمده این قول را اختیار کرده اند و تحقیق این مذهب لازم است بر دو مقدمه **اول** آنکه حقایق کسب نمی شود از قبیل اطلاقات عرفیه و گاه است که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعنای که مساعدت نمیکند با دلیل [illegible] بخلاف او [illegible] از برای این نظایر بسیار است از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که [illegible] باشد [illegible] و مرادفات اینها باشد از [illegible] که موهم میشود بودن او را از قبیل نسب و [illegible] اقتضا میکند اینکه امر [illegible] نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و لیکن باشد جوهر باشد مثل علم [illegible] که میگویند علم [illegible] از ان مقوله است و لیکن باشد [illegible] قایم [illegible] مثل علم نفس بذات خود و از ان نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظی که موهم میشوند آنها را فصول از امور اضافیه می باشد عارض [illegible] جواهر با امور عدمیه میباشند مثل قول [illegible] اول در حد کم متصل اینکه او چیزی است که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که [illegible] و [illegible] که در حد [illegible] اینکه او قابل بودن [illegible] و در حد انسان [illegible] است که مدرک کلیات باشد و در حد [illegible] جوهر است [illegible] تحقیق آن است که فصول از قبیل نسب و اضافات و امور عدمیه نمی باشد [illegible] جوهر میباشد الا جوهر مقدمه ثانی آنست که صدق مشتق بر شی اقتضا نماید قیام مبدء اشتقاق بان شی هرچند [illegible] عرف [illegible] این باشد [illegible] اهل عربیه اسم فاعل را بچیزی که دلالت کند بر امری که قایم است باو [illegible] این کلام [illegible] از تحقیق چرا که صدق [illegible] بودن [illegible] موضع صناعه [illegible] شیخ و غیر او باو تصریح کرده اند و صدق [illegible] بر آب [illegible] نسبت او است [illegible] نمودن [illegible] را [illegible] قیام مبدء اشتقاق [illegible] و در بادی نظر اینکه [illegible] مشترک [illegible] میانه افراد خود [illegible]

۳۷۰ پس منتقل شدیم اینکه اینها نسبته مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه
توهم نموده‌ایم عارض مشترک پس در واقع او غیر عارض است بلکه او نیست قائم بذات و این افراد را نسبتی هست با وجود نیست در اینجا
او شمس دو حد بلکه پس هر کاه نسبت داده شود وجود حقیقی با انسان مثلا حاصل میشود موجودی و هر کاه نسبت داده شود بفرس پس موجود
دیگر هم میرسد و کذا پس معنی قولنا الواجب موجود انه وجود و معنی الانسان موجود او الفرس یا غیر این هم اما موجود اینکه از برای
او نسبتی است بواجب تعالی تا اینکه قول ما وجود زید و وجود عمرو نیز از قول ما اله زید و اله عمرو است و میباشد مفهوم موجود و این
هستکام اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه باو بنحوی از انتساب و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده‌اند
آنست که هر مفهومی که مغایر است حقیقت وجود را مثل انسان مثلا ما دام که منضم نشده است با وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر
نمیباشد موجود قطعا و ما دام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم به بودن او موجود پس هر مفهومی که مغایر است
وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است بغیر او که وجود باشد و هر چه محتاج است در بودنش موجود بغیر خود پس
ممکن است زیرا که نیست معنای از برای ممکن مگر چیزی که محتاج است در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او یا وجود
باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکن است و نیست شیء از ممکن بواجب پس نیست شیء از مفهومات مغایر
مر وجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده به برهان اینکه واجب موجود است پس او نمیباشد مگر وجود آنچنان وجودی که او موجود است
بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگر چه متبادر از لفظ موجود بحسب لغه ما قام به الوجود است چه ممتنع است تجزی آن
که برهان او را میرساند نه غیر او و چونکه واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس قایم بذات باشد و واجب است
که وجود نیز از جهت بودنش واجب هم باشد پس نمیباشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس او حقیقت است
که نیست در او امکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزه است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس حقیقت
واجب وجود مطلق مر صورت از تقیید و انضمام بغیر و بنابرین متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش
موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قایم بذات و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاء شتی میباشد و متعذر است
اطلاع بر ماهیات آنها پس موجود کلی است و هر چند وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف مقاصد را آنچه را
ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است که لا یعلمه الا الله والراسخون فی العلم و متابعت نموده است او را محقق دوانی و اکثر
متاخرین و ذکر نموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق و مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه آنها نافیند
مر بعوث وجود را صاحب افراد حقیقیه و اما بر مذهب حکما پس وارد می آید بر او اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی بر
بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قایم بذاته که ممکن نیست بوده باشد قائم با هیتی از ماهیات و نیست شیء

در بودن

۳۷۱ در بودن او واجب الوجود و ازین لازم می آید که نبوده باشد وجودی غیر ازین که قائم باشد با هیات ممکنه و اینکه بوده باشد هر
حقیقه وجودیه قائم بذات خود و آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقی قایم بذات
خود باشد و ازین لازم می آید مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد و از برای او افراد حقیقیه بعضی از او قایم
بذات و بعضی قایم با ماهیات ممکنه نباشد این بود فی الجمله اعتقاد محققین المتالهین **بروجرد** شهریست آباد و بلده ایست
خجسته بنیاد آبش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش فی الجمله
واسع است شاهزاده کامکار حصار محکمی کشیده و درست بازار مسقف و دکاکین مکلف احداث نموده مشتمل است
قریب به سه هزار خانه مردمش خالی از مردمی نیستند باغات خوب و بساتین مرغوب دارد و دیوار باغات انجا اشجار است
و در جمیع بساتینش عمارت دلکشای و چمن بهجت افزا است میوه‌هایش ارزان و نانش فراوان است و چیت آن بلده
مشهور جهان خلقش سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند [illegible] و دمات نزهت قرین بسیار دارد و اهل
طریقت و اصحاب معرفت در آن بلده هم میرسد و بعضی از علما انجا خالی از خوبی نیستند **توی سرکان** قصبه ایست
دلکشای و شهر کیست روح افزای آبش معتدل و هوایش باعتدال مایل مشتمل است بر باغات نیکو و بساتین خوب
منو و محتوی است بر نود پاره قریه خرم بنیاد هر یک روضه من ریاض الجنان سمت شمال نهاوند جنوب جبل الوند اتفاق افتاده
شرق آن گرفته و غربش گشاده است در زمین هموار واقع و سر طرفش واسع است میوه‌هایش ارزان و غله‌اش فراوان
سابق برین در انجا قصبه بوده موسوم برود آور و در فترت هلاکوخان روی بخرابی نموده و بعد از انهدام رود آور عموم اهل
با عضاد هم قصبه توی سرکان را احداث کرده‌اند قریب هزار باب خانه در وست مردمش خوب مجهز و خوب سیرت اکثر شیعه
مذهب و گروه با او چند فقیر پرورده و غریب نواز و دردمند نهادی ممتاز نه گویا اصل خواجه حافظ مردم انجا بوده و
خواجه در شیراز تولد نموده چنانکه در بعضی دیوان عتیق آنجناب این رباعی بنظر رسیده است **رباعی** مقبول همه خواص و مشهور
عوام ؛ خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام ؛ در خطه شیراز بنام است مدام ؛ رود آوردی و محمد حافظ نام **خوانسار**
قصبه ایست بترین و محل کهن است در میان دو کوه واقع و در ضیق اتفاق افتاده [illegible] آبش گوارا و هوایش بروح افزا و باغاتش
دلکش قریب سه فرسنگ طول باغات انجا است اکثر فواکهش ممتاز و سیبش از سایر میوه‌اش بامتیاز و گز انگبینش در جاهای
دیگر معروف شده و مردمش خالی از آدمیت نیستند همه کاسب و پیشه ورند و نویسنده خط نسخ در ان قصبه بسیار است
و ارباب فضل و کمال نیز از انجا برخواسته‌اند آقا جمال و آقا حسین که در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی
سرآمد افاضل عصر خود بوده‌اند بهمه بزرگوار از انجا ظهور نموده‌اند **راذ** انجا [illegible] از بلاد قدیمه و مداین عظیمه بوده

ولبت صدمات پی درپی رو بخرابی نمود حضرت شیث بن آدم آنکار ا بنا فرموده هوشنگ پیشدادی در عمارت بیفزود و بعد از
انهدام او منوچهر بن ایرج مرمت کرد و بار دیگر رو بخرابی آورد و مهدی عباسی در احیاء عمارت او کوشید و کسوت عظمت شأن
بدو پوشید در زمان هجوم چنگیزخانی قتل عام رفت و دیگر صورت عمارت نگرفت و دلالت بر نحوست آنجا همین بس که
بشومی ایالت آن دیار عمر بن سعد بر قتل سید شباب اهل الجنة جرأت نمود و ابواب لعنت تا روز قیامت بروی خود
گشود نظم ری بباد رفت بتعمیر ملک شام ؛ بعلی خراب شد چنای ملک ری ؛ آنکه ناگوار و هوا بس
ناسازگار است چه شمالش بسته و جنوبش گشاده است در اغلب زمان هوای آنجا وباء است چنانکه گفته اند بیت
دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب ؛ بیکفش میگریخت ز دست وبای ری ؛ با وجود این احمد مستوفی از کثرت از
دحام آن ولایت نقل غریب نوشته و گفته است هشت هزار و هفتصد هزار و شش صد و نود و شش خانه در آنجا
مسکن داشته و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد العباد فرموده که فتنه چنگیزی آذری که سقط الرأس من است هفتصد هزار نفر مردم
معروف معتبر بقتل رسانید هذا ذکر ملوک اشکانیان بر سبیل اختصار چون عروج و هبوط زنجیره آن طایفه از آنجا
بوده لاجرم در طی اندار احوال آن فرقه مذکور میشود بر رای سخنوران وقایع ایام و بر ضمیر سخن‌وران حوادث مشهور دهور و اعوام
مخفی و پوشیده نماند که جمیع جبابره امم و عقلای اثار ملوک عجم بر قوم ملک تجربه رقم نموده اند که چون کشور ایران بر اسکندر
مسلم گشت و ابنای ملوک فرس در خدمت او گرفته اسکندر بسبب شوکت و سیاست ایشان بترسید که مبادا فتنه انگیز در اهل
ایران با ایشان یار شوند در این باب از معلم اول ارسطو استفاده نمود و ابواب استعانه گشود که ابنای ملوک عجم
سلوک نمایم و طریق … چه نوع بپایم ارسطو … اطلق العنان کردانم از فتنه و فساد ایشان … در امان و اگر هلاک کنم
از … جبابر زمان ارسطو فرمود که هر یک از ایشان را ولایتی گردان و هیچ یک را بر دیگری حکم کردان بلکه مجموع
قطاعات … باشند تا بضبط ملک خویش مشغول باشند اسکندر بموجب فرموده استاد عمل نمود و بتدبیر حکیم
روشن ضمیر مدت سیصد سال آن طایفه همان دستور حکومت نمودند بعضی گفته اند پانصد و بیست سال از کنار
جیحون تا سرحد شام هشتاد و پادشاه باستقلال بوده هیچیک را بر دیگری قدرت استیلا نبود در تواریخ مسطور است
که بعد از اسکندر … از ملوک روم که موسوم بانطیخش بود و بسر حد ایران لشکر کشیده از کنار فرات تا ملک ری تسخیر نمود چند نفر
از ملوک طوایف را قتل و اسیر گردانید و در آن مملکه علم استیلا … رسانید در آن اثنا اشک بن دارا بن داراب
بن بهمن که در زمان اسکندر مختفی زندگانی میکرد در مملکت ری سر استبداد از گریبان خروج برآورد و از ملوک طوایف استمداد
خواست مشروط بآنکه بعد از تسلط بر انطیخش از ایشان خراج طلب نکند و بهمان قدر رواست که از انطیخش تصرف نموده اکتفا

کند

کند بعد از کشیدن ملوک طوایف بجهت عظمت خاندان نام اشک بر بالای نام خود نوشتندی و او را تعظیم و توقیر کردندی اما خراج
ندادندی و بار مذلت باج بگردن خود ننهادندی اما درفش کاویان و تخت کیانی نزد اشک بود و بعد از انطیخش قسطنطین
قیصر روم قصد ایران نمود اشک بار دیگر از ملوک طوایف استعانت خواست و همه او را امداد کرده لشکر بسیار … و پادشاه
جیره که از حدود عراق بود بنفس خود پیش اشک آمده او را تعظیم بسیار نمود قریب صد هزار سوار که از اطراف مملکت
ایران بمدد ایران آمده بودند با پادشاه جیره بجنگ قسطنطین ارسال داشت اهل ایران ظفر یافته و رومیان مقهور
شده قسطنطین به پای فرار بوادی گریز گذاشت از بیم اشک شهری محکم بجهت خود طرح انداخت و باسم خویش موسوم ساخت
بعد از اشک اسامی ملوک طوایف در کتاب تواریخ مختلف مذکور است احوال ایشان چنانچه باید در هیچ نسخه مسطور
نیست مجملاً بنحوی که … اشک بن دارا ده سال حکومت نمود شاپور بن اشک بیست و یک سال سلطنت فرمود
بهرام بن شاپور یازده سال پادشاهی یافت بلاش بن بهرام نیز یازده سال رشته شاهی تافت هرمز
بن بلاش ده سال بزرگی دید گودرز بن اشغان پنجاه و هفت سال بخسروی رسید ایران بن بلاش
برادرزاده گودرز چهل و هشت سال شهریار بود گودرز بن ایران سی سال … نرسی بن گودرز سی سال بر سریر
فرمان دهی قدم گذاشت هرمز بن نرسی چهار سال استیلا داشت فیروز بن هرمز سی سال جهاندار بود خسرو بن
فیروز چهل سال آرایش نمود بلاش بن فیروز بیست سال حکومت کرد اردوان بن بلاش بعد از آنکه سی و یک سال پادشاهی
کرده بجنگ اردشیر بابکان بقتل رسید و دولت اشکانیان بنهایت انجامید بعد از کشته شدن انطیخش
تا خروج اردشیر مدت سیصد و چهل سال پادشاهی کردند والله اعلم بحقایق الامور مقال در ذکر احوال سیدنا حسن
و چگونگی ظهور ایشان در کشور ایران و حکومت او و متابعان او و موافق اعتقاد پیروان او
برای محققان دین مبین و بر ضمیر محققان مذهب یقین پوشیده نماند که مورخان والا اثر و سخنوران صاف اعتقاد
بیان نموده اند که ملوک اسماعیلیه در ایران هفت تن بوده اند اول ایشان سیدنا حسن که اسمعیلیان حسن را سیدنا
میگویند چه رسیدنا از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و در آنجا سکونت نمود چه رسیدنا مرد زاهد و صالح و متورع
و در آنجا … می برد و حاکم ری ابومسلم رازی بواسطه مخالفت مذهب با او عداوة می ورزید چون موفق نیشابوری
از علمای اهل سنت بود والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا حسن را به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول
گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود اشتغال می نمود و گاهی سخنان بلند تر از ادراک عوام از وی ظهور
میکرد تا کسان آنرا بکلام اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند و زبان طعن و لعن بر والد سیدنا گشاده و سیدنا

حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نشابوری همدرس بوده در خدمت امام موفق طلب علم می نمود سیدنا از پدر شنیده
بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید و درجه او ارجمند خواهد گردید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبه
رسد و دولتی حاصل کرده در میان هر سه علی السویه مشترک شود برین موجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت
الب ارسلان یافت بحکم عمر خیام بخدمت خواجه شتافت خواجه بعضی از قرای نشابور باقطاع وی داده منزوی کرده
و کسب کمال و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند و بوعده عمل کرده بمقصد
رساند چون صورت آن متعذر بست سیدنا در سلطنت الب ارسلان بخواجه نپیوست چون دولت الب ارسلان
درگذشت و نوبت ملک شاه گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید اما خواجه بدانچه عهد رفته بود التفات نکرد
و از ان یاد نیاورد بلکه مجلس با وی بنهایت رسانید سیدنا با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و از اصحاب طریق میدانی که دنیا
فانیست و هزار او یک دو دینار او اندک روا نباشد در بهر جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی و خود را در
زمره ینقضون عهد الله اندازی **بیت** دست وفا در کمر عهد کن ؛ تا نشوی عهد شکن جهد کن ؛ خواجه ناچار او را در مجلس سلطان
در آورد و از فرزانگیات او قدری تقریر کرده و بعرض سلطان رسانیده تند و گریز صاحب طیشی است اعتماد را
نشاید و بر سخن او اعتقاد کردن نشاید چون سیدنا مرد دانا و بر عواقب امور بینا بود و بنابر دیانت و صیانت و تدبیر
که داشت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود و در بسی از امور خطیر و مهمات بزرگ پادشاه بنابر سخن سیدنا
نهاد و عقد امور آنه کلیه ملکیه و مالیه گشاد و چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست
و مطلب خواجه تقبیح احوال سیدنا است از جهت دجاجت دیگر سلطان را از خواجه اندک غبار بر حاشیه ضمیر نشست
و خواطر مرآت مآثر پادشاه جهان پناه از حرکت خواجه بگرفت روزی سلطان از خواجه سوال فرمود که بچند گاه دفتری
منقح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج بلاد و ترتیب آنرا در چند مدت توان داد خواجه نظام الملک جواب
داد که در دو سال بنیاد تنقیح آن توان نهاد سلطان ملک شاه فرمود که دیر میشود سیدنا حسن گفت ترتیب آن
در چهل روز منقح میکنم بشرط آنکه در مدت مذکوره نویسندگان پیش بنده باشند سلطان را این سخن مستحسن افتاد و سیدنا
بموجب وعده دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد و خواجه ازین خبر بنهایت مضطرب
گردید و قلق و اضطرابش بنهایت رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی داشت و رقم محبت ملازم سیدنا
بلوح ضمیر خویش مینگاشت باشاره خواجه غلام خادم سیدنا حسن را بمبلغ هزار دینار زر فریب داد که دفتر را برهم
ابتر ساخت و بقول خود خواجه را وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زد از ترتیب

انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه بخدمت سلطان رسید در وقت عرض دفتر را ابتر دید و بتنظیم دفتر مشغول گردید
و برهم نهاد و سلطان تعجیل می نمود و سیدنا جواب نمی توانست داد و چون کار سلطان از طول کشید برآشفت
و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سوال نشنید و سلطان متغیر گردید خواجه فرصت یافته عرض
نمود که امری که ترتیب آن در دو سال خواهد نمود جاهلی که دعوی نمود در چهل روز آن مهم را بکفایت کنم جواب آن از
جز نادان و چون توان شنود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است و سخنانی او در نزد خردمندان خام
سلطان ازین سخن برنجید و روی از وی برتافت و سیدنا فرار بر قرار اختیار کرده بود و باز شتافت و از آنجا بجانب [illegible]
علاقش داعی اسماعیلیه بود و مدتی که در آنجا بود روی توجه باصفهان آورد و از بیم سلطان و خواجه در خانه ابوالفضل نهان
گشت روزی بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو رفیق موافق بدست می آوردم دولت این ترک و تاجیک را منهدم میکردم
ابوالفضل این سخن را احتمال بر خبط دماغ نمود و بی آنکه بر سیدنا اظهار کند اغذیه که متعلق بتقویت دماغ داشت حاضر گردانید
سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته کار دیگر پیش گرفت بعد از آنکه بر قلعه الموت استیلا
گشت ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود که دماغ من مختل بود یا از آن تو دیدی که چون رفیق موافق یافتم چگونه بوعده عمل کردم
دمار از روزگار منافقان برآوردم القصه سیدنا بولایت مصر توجه نمود و در آن وقت مستنصر اسماعیلی بر مسند خلافت
متمکن بود و او را منظور نظر الطاف گردانیده بپایه قرب و مرتبه اعتبار رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود
و بعد از آن میان او و امیر الجیوش مخالفت ظهور نمود بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد عزل فرمود و منصب را به پسر
دیگر المستعلی تفویض داشت بجهت کفایتی که داشت هر حکم که بنابر هجوم عوام بود و امیر الجیوش با مستعلی بعد استیلا
شد سیدنا گفته که حب نزار از اصول [illegible] دعوت است که امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید
و سیدنا را بزنجیر در قلعه دمیاط محبوس گردانید بمجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج آن قلعه که در غایت متانت بود
بیفتاد مردم چون این کرامات دیدند از سیدنا ترسیدند امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشانده با طایفه فرنگیان بجانب
مغرب فرستاد چون سفینه بمیان دریا رسید باد مخالف برخاست و طوفان برخواست اهل کشتی بجهت اضطراب نشستند
سیدنا همچنان آرام **بیت** همراه تو بخت نیک باد از همه سو ؛ [illegible] ؛ یکی از اهل
کشتی از سیدنا پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نیست سیدنا جواب داد که مولای من خبر داده که آسیبی بکشتی
نرسد در آن لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی محب سیدنا شده او را دل جویی دادند و کشتی ببلادی از شهرهای
نصاری افتاد و سیدنا از کشتی نشسته روی بجانب شام نهاد و در حدود شام بیرون آمد و از آنجا عزیمت حلب کرد

و از حلب به بغداد آمد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان راه اصفهان گرفت برین قیاس با خوف و هراس
در ولایت عراق و آذربایجان همواره در سفر بود و خلق را بمذهب اسماعیلیه و امامت نزار دعوت می نمود و اعیان قلعهٔ
الموت و رودبار و قهستان و سایر بلاد فرستاده دعوت کرده و طایفهٔ نخام سنجیده داد تا خلایق را بمذهب حق و ملت
بیضا دعوت نمایند و مردم را بروش مستقیم و نهج قویم هدایت فرمایند باندک روزگاری گروهی بسیار و قومی
بیشمار بکیش سیدنا گرویدند و بحقیقت آیین اسماعیلیان رسیدند سیدنا در قریهٔ قرب قلعهٔ الموت بود و حکومت
و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر می برد و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان می سترد چون ساکنان آن قریه
تقدس ذات آن نخبهٔ صغار زادیدند و مردم آن نواحی جمال حالش را شنیدند بحکایت سیدنا بیعت کردند و در ماه رجب
در سنهٔ چهارصد و هشتاد و هفت شبی جمعی از سکان الموت سیدنا را بقلعهٔ الموت در آوردند تاریخ صعود سیدنا بقلعهٔ الموت
لفظ الموت است چون سیدنا پای عزت بقلعهٔ الموت گذاشت علوی مهدی از قبل سلطان ملکشاه حکومت آنجا را داشت
سیدنا مهدی را گفت ازین قلعه آن قدر زمینی که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزار دینار بیع نمای تا طاعت
حق در اینجا مباح کرده مهدی فروختن نموده حسن در داد سیدنا پوست گاو را رشتهای باریک گردانید و آن رشتها را بر یکدیگر
گره کرد و قلعه کشید برئیس مظفر در گردکوه و دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول نموده رقعه باین عبارت نوشت
که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در بهای قلعهٔ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله
و نعم الوکیل آن نوشته را بمهدی داد و نزد رئیس مظفر فرستاد و مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده و بواسطهٔ احتیاج رقعه را
برئیس داد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مذکور را تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بحصار الموت ترقی عظیم کرد و باندک
زمانی تمام رودبار و قهستان در حیطهٔ تصرف در آورد و مدت سی و پنج سال بدولت و جهانبانی گذرانید و تمام عمر را بترویج
شریعت غراء و ملت بیضا مصروف گردانید در ترویج شریعت بحدی مبالغه می نمود که شخصی در قلعهٔ الموت نی نواخت
سیدنا وی را از حصار بیرون ساخت هرچند مردم التماس نمودند و زبان بشفاعت گشودند سیدنا قبول نفرمود و در
اوقات حکومت زیاده بر دو نوبت ببام خانه صعود ننمود و هرگز از حصار قدم بیرون نگذاشت و همواره بتدبیر امور ملک و دولت
اشتغال داشت و در ایام سیدنا فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اطراف را بقتل رسانیدند و چندین علماء
و فضلاء منافقین را نابود و ناچیز گردانیدند حسین قاینی عمدهٔ اصحاب سیدنا بود با طایفه از رفیقان قهستان را مسخر
نمود و یکی از امراء ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعهٔ الموت را غارت کرد و مراسم قتل و نهب بجای آورد کار
ساکنان حصار باضطرار رسیده و صبر و شکیبائی ایشان بنهایت انجامید خواستند قدم در وادی فرار گذارند و طریق

هزیمت

هزیمت سپارند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت فرمود و گفت که امام بمن اشعار کرده است که الموت را باب اقبال
خواهد گشود باید که بهیچ طرف نروند و بهیچ وادی نشوند هم در آن ایام آن امیر بعالم دیگر خرامید سیدنا از تشویش
نجات یافته آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانید و در سنهٔ چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان بفرمان ملکشاه ببلدة
الاقبال لشکر کشید چون کار را بر قلعه [illegible] باضطرار انجامید ابوعلی که از جملهٔ اتباع سیدنا بود و در قزوین بسر می برد سیصد مرد
مکمل بامداد سیدنا فرستاده اکثره با شکوه ناگاه شبی خود را بقلعه افکندند آنگاه شبیخون بارسلانیان زده ایشان را
منهزم گردانیدند و کار ارسلان را بانجام رسانیدند غنیمت فراوان بدست آوردند گریختگان باردوی سلطان رسیده
کیفیت را عرض کردند سلطان دیگر باره قزل ارسلان را با سپاهی کینه خواه روان ساخت حسین قاینی با رفیقان در مؤمن
آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخت چون نزدیک بان رسید که پیک ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل نظام الملک
بر دست ابوطاهر که از جملهٔ فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و هم در آن نزدیکی سلطان ملکشاه بعالم آخرت شتافت
لاجرم لشکر قزل ارسلان از هم فرو ریخت و بلکه جمعیت آن سپاه یکبار گسیخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت
ضعف ایشان گشت و شوکت سیدنا ترقی کرده ازین و آن درگذشت سیدنا چندین بقاع بگشود و چندین بقاع
بنا نمود فدائیان جهت قتل علماء و فقهاء مخالفین تعیین گشتند و ایشان در اطراف متفرق شده و بسیاری از آن طایفه را
بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علماء منافقین بنهایت ترسیدند و در زوایای خمول متمکن گردیدند چون سلطان
برکیارق بجهان جاوید خرامید و کدخدائی دولت بسلطان محمد رسید احمد بن نظام الملک را با سپاه گران بولایت رودبار
تعیین فرمود و در سنهٔ چهارصد و نود و یک با اتابک نوشتکین شیرگیر را به وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود
نزدیک بدان شد که قلعهٔ الموت را بگیرند و مردم قلعه فرمان شاهی پذیرند از باطن سیدنا خبر فوت سلطان محمد در لشکر
اتابک شایع گشت و ناچار وزیر از قلعه درگذشت خود بخود لشکریان انهزام یافتند و از خوف فدائیان به بیغوله هزیمت
شتافتند چون سلطان سنجر افسر شاهی بر سر نهاد چند نوبت لشکر بکار به سیدنا فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان
سلطان را که دعوت حق قبول نموده بود فرمود که بالای سر سلطان کاردی فرو کوب و بسلطان برسان چه تو مکتوب روز
او فی دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست و بر قتل مولای خود اقدام نمودن نه رواست خادم بموجب فرمان سیدنا
بانجام رسانید چون سلطان از خواب بیدار شد و کارد را دید بغایت خایف گردید و در اخفای وی بکوشید بعد از
روز چند رسول سیدنا برسید و گفت اگر مرا با سلطان محبت نبودی آن کارد را بسینهٔ سلطان فرو بردن آسان تر
بودی سلطان از استماع این سخن هراسان گشت و طالب صلح شده از سر بلدة الاقبال درگذشت و سیدنا بیشتر

از پسر قوی دست کرده در خلال این احوال حسین قاینی با فساد حسین پسر خلف سیدنا بشهادت رسید حکم فرمود که پسرش بقصاص
رسانند مقارن آن حال پسر دیگر خود را بجرم شرب خمر او را نیز شربت مرگ چشانید سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمار گردید
و کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت او را با بوعلی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت فرمود در امور از
صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و از فرموده او خارج نشوند چون از مهمات این وصایا فارغ گشت در بیست و ششم
ربیع الاخر در سنه مذکوره از جهان درگذشت **کیا بزرگ امید** در اصل از ولایت رودبار بوده و بقولی در ولایت
دیلم تولد نموده بدستور سیدنا با طاعت و عبادت و تقویت فرقه کوشید و در ایام سیدنا لشکرکش بود و او را
بقلعه ارسلان گشای فرستاده آنرا بگرفت مدت بیست سال بفرمان سیدنا در آن قلعه ساکن بود و بعد از سیدنا بر سریر خلافت
جلوس فرمود و در زمان او فرقان بسیاری از مخالفین را بقتل رسانیدند بزرگ امید در سنه پانصد و بیست و شش وفات
یافت مدت حکومت و چهارده سال بود **کیا محمد بن بزرگ امید** بحکم وصیت پدر حکومت یافت در اوایل حکومت
او الراشد بالله عباسی به تیغ فدائیان بعدم شتافت از آن زمان خلفا از ضرب تیغ فدائیان ترسیدند و از مردم پنهان
گردیدند در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات نمود مدت حکومتش بیست و سه سال بود **محمد بن حسن بن محمد که مشهور**
بعلی ذکره السلام است اسماعیلیان در نسب او میگویند در ایام حیات سیدنا شخصی از اهل اعتقاد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی
بعد از فوت مستنصر خلیفه علوی بیک سال از مصر بالموت رسید و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر همراه آورد و غیر سیدنا هیچکس بر آن
مطلع نگردید و در تعظیم و تکریم ابوالحسن کوشید آن طفل قابل امامت بود و مهدی نام داشت و سیدنا او را در محل مناسب
گذاشت بعد از انقضای شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام مهدی بعبادت حق سبحانه و تعالی مایل بوده و
در آن قلعه مستوره بعقد نمود آن مستوره از امام مهدی حمل گرفت و او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و بانفاذ آن حکم کرد
و فرمود اگر پسر متولد شود آنرا بجای عقد نمای این راز را از کسی گشای محمد قبول نمود و بفرمان امام عمل فرمود و در زمان حکومتش
علی ذکره السلام از مبدء عدم بفضای وجود قدم گذاشت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است و مدعیان در نسب علی ذکره
السلام بعضی سخنان طعن آمیز میزنند اسماعیلیان قبول ندارند و از جمله مفتریات شمارند القصه در هفدهم رمضان سنه
پانصد و پنجاه و نه طریق الحاد پیش گرفت و نماز عید گذارده بر منبر رفت مکتوبی بیرون آورد و بخلق تقریر کرد که امام مخفی
این مکتوب را بمن فرستاده و تکالیف شرعی از گردن شما برافتاد گروهی او را امام حق دانسته و نفس او را قیامت خوانند
زیرا که معتقد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم شود که مردم بخدا رسیده و تکالیف شرعیه مرتفع گردد و این معنی عبارت
از قیامت است و در زمان امامت خود خلق را بخالی و اصل ساخت و رسوم شریعت را برانداخت گفت من امام زمانم

ولغو اباحی رسانم و تکلیف زمان قیام قیامت است باید که مردم بالمنا با خدا باشند و ظاهرا هر نوع خواهند رفتار
کنند بعد از تقریر اینگونه کلمات از منبر فرود آمده افطار کرد و بدستور عید بشادی و طرب و لهو و لعب بسر آورد و در سنه
پانصد و شصت و یک بضرب کارد حسن بن ناماور درگذشت **جلال الدین حسن بن محمد** او و پدر بزرگوار
و جد او مذهب سنت پذیرفت مخالفین اسماعیلیه او را نو مسلمان می گفتند و در غزای گرجستان با سلطان جلال الدین همراه بود
در ماه رمضان در سنه ششصد و هجده وفات نمود **محمد بن جلال الدین حسن را** که هم شرب بر پیش بود ذکر گشت
و سیزده ساله بود بجای پدر نشست و بعد از پنج سال بیش مشورت طبیب فصد کرده خون بسیاری رفت و علت مالیخولیا بر وی مستولی گشت
و هم بدان علت درگذشت اگر چه میگویند که زمره انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم توانند بود چنانکه موسی الکن بود
و شعیب نابینا بوده و ایوب آخر زحمت کشیده **علاء الدین محمد بن حسن** در نه سالگی قائم مقام پدر
گردید کتاب اخلاق ناصری که خواجه محقق طوسی بنام او تالیف فرموده در زمان علاء الدین از شیخ روزگار شیخ
جمال الدین گیلی بود و در قزوین بارشاد و عبادت اشتغال می نمود علاء الدین او را تعظیم نمودی و همواره بر اهل قزوین
منت نهادی و گفتی اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت آوردی حسن مازندرانی ویرا بقتل
رسانید **رکن الدین خورشاه بن علاء الدین** بعد از آن پادشاه گشت و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت هلاکو خان
باعتضاد خواجه نصیر بروی مستولی شد و درخواست کرد تا او را بدرگاه منکوقاآن فرستند هلاکو خان التماس وی را مبذول
داشت در آن سفر درگذشتند و حکومت اسماعیلیان بدو منتهی گشت این واقعه در سنه ششصد و پنجاه و چهار بود چنانکه
محقق طوسی در این باب گفته **نظم** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد ¶ یکشنبه اول ذی القعده بود بامداد ¶ خورشاه
پادشاه اسماعیلیان ز تخت ¶ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد ¶ مدت سلطنتش یک سال بود ¶ گفتار در بیان مذاهب اسماعیلیان
بر وفق اعتقاد ایشان این فرقه میگویند باخبار متواتر و نقل موثق معلوم است که چون حضرت رسالت پناه به تبلیغ نبوت اشتغال
نمود و مردم را بمکتوب شریعت طریقت آراسته فرمود و از دنیا بسرای بقا رحلت فرمود و آن وقت در اکثر عرب بسیم
هیچ نبود و مسجد الحرام و مسجد مدینه و مسجد بحرین بعد از انتقال منقلبان مستور بانده چون مسیلمه کذاب و طلیحه بن خویلد
و اسود العنسی و دیگر اعراب بر نفسه آمدند پس خلفا از کفار باتیغ مبارزان کردند اما گروه دیگر از برای منصب دنیا
مثل معاویه بن ابی سفیان که فی الحقیقه فرعون امت محمد بود خروج کرده بعضی صحابه را باطل مسلمانی فریب داد و ابواب
فتنه بگشود و هرکه با او نفاق داشتند چون خالد بن ولید و سعید بن وقاص بر هر هلاک نمود و محمد بن ابا بکر را با کمر خر
در مصر شکم چاک کرده بسوختند و بر جور و ظلم وقوف داشتند و حضرت امام حسن بن علی علیه السلام را

ز نهار داده بر هر ملک ساخت و بقول زمخشری در ربیع الابرار عایشه را بگاه اند جنت و یزید پلید را بقتل حضرت امام حسین ع
بشارت فرمود از کرد حیله او بکار آن بود که با مرز مان بهانه دروغ خروج نمود و تیغ بر روی آنحضرت کشید و مصحف
بر سر نیزه کرد هنیه هم چرا اگر کسی تذکر قبایح او شود مضحح صد قیامت که زدن زان تا تمام ؛ علی مرتضی را و اولاد مجتبی را هم
با وفا در راه خدا کشته شدند از آن زمان مسلمانان هر فرقه آمدند و این هر فرقه هفتاد و سه فرقه شدند و مذاهب مختلفه
ظهور یافت و هر یک بر وفق اشتهای خود بوادی خودسری شتافت چنانکه مولانا گفته **نظم** دین تازی چو هفتاد و
سه فرقه باشد ؛ کر شناسند از این جمله چه باکی کر ؛ مرد ترسا پس از آنها که چو مده راست ؛ چون شود دور ره دین
در سیما مضطر ؛ پیشوایان امم کر نه ریاست جویند ؛ پس چکو قبول مینداز پس یک پیغمبر ؛ کی را برب این دیگران بر خیز
راه بر می شناسی یعنی از رهبر ؛ کر بنی آمد کرنی تو کو بیرب باشی ؛ که به دوزخ برد و مهدی آزاده پسر حضرت رسالت پناه
امت را فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و دیگر فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها فقد غرق و دیگر فرموده ستفترق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین فرقة
کلهم فی النار الا فرقة واحدة از حدیث سابق معلوم شد هر فرقه ناجیه کیست **نظم** بعد احمد شد هفتاد و سه فرقه مبین
زان یکی ناجی و دیگر هالک اند ای هوشیار ؛ اتفاق اهل بیت مصطفی کفر قه اند ؛ دیگران هفتاد و با اختلاف بی شمار ؛ ناجی کو
اهل پیغمبر بود یا دیگران ؛ باز کن چشم خرد بر کو جواب و گوش دار ؛ من گرفتم دامن آل نبی را زان میان ؛ هر کرا خواهی تو هم
اند دیگران کن اختیار ؛ هر چه باد ا باد ا یاری من کردم زان طریق ؛ تو سبیل خود نگهدار و مرا اینجا گذار ؛ من چه در کشتی نوحم با نبی و
با علی ؛ کو زمین طوفان بگیر و آسمان آفت ببار ؛ رستگار آید کسی کو بود با اصحاب کهف ؛ سگ با آل رسول چون نباشم
رستگار چون ابو بکر حیله و تزویر معاویه نسبت بعلی مرتضی ع چنانکه اشاره شد مسلمانان به دو فرقه شدند و میان ایشان
فتنه و فساد ظاهر گشت و فرقه از بهر دوستی مال و جاه دنیا به بنی امیه میلان و اقرار دادند و طایفه از ایشان بیزار شده
بنا عداوت نهادند بسبب اختلاف ائمه کارها از قانون شریعت منحرف و امورات از قاعده طریقت منحرف
کردید و تفرقه در میان اهل اسلام پدید آمد و هر کدام میل بکاری کردند و دعوت آغاز نهادند و باسمی موسوم شدند و مذاهب مختلفه
پیدا شد چنانکه ذکر رفت پس طایفه از جهت عترت دین از تعدی بنی امیه و جور و ستم ایشان با اهل بیت نه پسندیده
و طاقت مقاومت آن ظالمان نداشتند خود را شیعه نام گذاشتند و هر جای محل قبول یافتند بآنجا شتافتند ابواب
دعوت کشودند و بعد و جد و جنگ نمودند اول مخالفت و عداوت جماعتی مجهول چون تم بخروج مهدی بدلیل حدیث نبوی
قال رسول الله صلعم یظهر فی آخر الزمان من اولادی شخص اسمه اسمی خلقه خلقی یملأ الارض قسطا و عدلا

لا بعد

ما بعد ما ملئت جورا و ظلما و خلایق بسیار بدین رغبت نمودند نخستین کسی که قبول نمود عبدالله بن سبا بود که خیال خلافت
انکار کرد و بولایت علی مرتضی اقرار آورد و هم بدست معویه کشته شد همچنین متعاقب در هر دیاری بر خاستند
و در دعوات داستان پرچشه عموم را بدلیل و برهان ملزم ساختند و سعیها کردند هر که در مرکز خود قرار دهند و مردمان
از جور و ستم متغلبان برهند چون تقدیر بر خلاف تدبیر ایشان بود از سعی و اجتهاد ایشان کرهی کشود و ملک بدست بیگانگان
ماند چون روزگار جور بنی امیه بآخر رسانید بنی عباس بسعی و اهتمام ابو مسلم مروزی منصب خلافت یافتند و ایشان نیز
بشان بنی امیه بجبر و جور و ستم شتافتند چون آل علی در منصب خلافت رغبت میکردند زیرا که آن را حق خود میدانستند از این
سبب عباسیان متنفر و متضرر بودند چون نوبت خلافت بمنصور رسید هر که از فرزندان فاطمه را مخالف یافت ناچیز
گردانید و بقایا را بتحصیل لب مطعون ساخت و در اطراف و اکناف جهان ایشان را برانداخت تا در نظر مردم
خار و بی مقدار شوند و خلق بایشان نگروند و ایشان در ملک و خلافت طمع نتوانند نمود چون آل علی بار دوم دولت
عباسیان نظر کردند میان ایشان از مردان خالی یافتند خصم غافل و امور مهمل و همتها قاصر دیدند و بر شهوات نفسانی
راغب و بلذات و هوا و هوس طالب بودند و ایشان نهی منکر کمتر و ملاهی و مناهی بیشتر بود لاجرم فرصتی یافتند و داعیان
خردمند نیکو جان بر دعوات شتافتند و این در اول سنه صد و هشتاد و شش واقع شد از آنجمله یکی میمون قداح بود
و پسرش میمون عبدالله قداح از علمای زمان خود بود مرویست که حضرت جعفر الصادق ع را چهار پسر بود بزرگ ایشان اسمعیل
بود امام بنص بجا امامت بدو تفویض نمود و با مادر وی هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول صلعم با خدیجه و
علی ع با فاطمه در گذشتن اسماعیل از پدر در خلافت بعضی گویند در زمان حیات امام وفات یافت فایده نص
انتقال امامت است از امام جعفر الصادق ع باولاد اسمعیل چنانکه موسی بهرون نص فرموده و هرون در زمان موسی در گذشت
و نص بقهقری باز نگردد و به احتمال است حضرت امام باذن ملک العلام و به استدلالهای کرام تعیین یکی از اولاد عظام
نفرمایند و طریق جهل و نادانی نپیمایند بر امام سهو و غفلت جایز نیست و هر که امام معصوم را خطاکار داند شکی نیست
در آنکه حضرت صادق ع در حق اسماعیل نص فرموده اثنی عشریه نیز برین قایلند بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد لیکن اظهار
کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضری نوشتند منقولست که منصور عباسی را نیز
که اسماعیل را در بصره دیدند که دعای او بکوری شفا یافت منصور از حضرت صادق ع استفسار نمود امام همان محضر را
خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد امام بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل بود و با او امام سبعه تمام شد
و بعد از او ائمه مستور شدند و داعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش ظاهر کرده

مدار آنکه احکام ائمه هفت است مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفتگانه و نقبا را عدد بر دوازده است شیعه اثنی
عشری از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمرده اند پیروان اسماعیل را باعتبار انتساب وی اسماعیلیه گویند چون ایشان
بمجرد نظر و استدلال در معرفت الهی کافی نمیدانند که بتعلیم معلم و ارشاد مرشد بدین جهت ایشان را معلمیه خوانند و باعتبار
آنکه میگویند هر کلمه قرآن را ظاهری و باطنی است عوام را بر ظاهر فقط اطلاع است و خواص را بر باطن تاویل وقوف است
ایشان را باطنیه گویند چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را ماذون نامند و چون بدرجه دعوت
رسد او را داعی خوانند و چون برتبه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت گویند و چون رتبت درجه و کمال و استقلال در تعلیم
بی نیاز گشت او را امام گویند و بالائی امام اساس است و بالائی اساس در منزلت ناطق امام هفت است و داعی دوازده
باشد و ماذون هر داعی را اجابه و است نه آن کرده بظاهر شرع کار میکنند و میگویند که ما نمیگوئیم خدا موجود یا معدوم عالم
یا معلوم قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که از اثبات حقیقی در میان او و موجودات شرکت لازم شود
و آن تشبیه است و از نفی مطلق نمیتوان اثبات کرد و آن تعطیل است اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود
بطریقی است که هیچ گونه مشارکت متصور نیست حضرت حق سبحانه و تعالی آله متقابل و خالق متضادین است
چون حضرت وهاب بجا طالبان موهبت علم نمود او را عالم گفتند و چون قدرت در باره کار افاضه فرمود او را قادر خواندند
عالم و قادر اطلاق نموده و بر ذات حق تعالی باعتبار آنکه واهب علم و قدرت حضرت خلاق بامر واحد عقل را خلق کرد
که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را نا تمام بدید آورد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است
بالطفل یا نسبت بیضه است با جوجه یا نسبت پدر است با پسر یا نسبت زن است با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس
بکمال عقل تام را از او فیض بگیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بجنبش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تام کردد گر
بالت پس ایجاد کرد اجرام سپهر و افلاک و بر او جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس بواسطه او حادث شد انواع عنصری
پس پدید آورد مرکبات از موالید ثلثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات را و بهترین آن انسانست از استعداد انواع
قدسی و پیوند او بعالم علوی و چنانکه عالم برین مشتمل است و بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه کلیه که مصدر کاینات است واجب است
که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس کلیه موجود باشد تا بوسیله ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول ناطق است
و نفس امامست چنانکه افلاک متحرک کند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق وصی
او چنین باشد در هر عصر و هر زمان هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکلیف
و شرایع برخیزد و چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسان آنست در مرتبه عقل برسد

الثانی نمره

و این قیامت کبری است و میگویند هر ظاهر را باطنی است که آن باطن مصدر آن ظاهر است و آن ظاهر مظهر باطن هیچ ظاهری
نیست که او را باطنی نباشد و اگر باطن نباشد لازم می آید در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول بی جهل باشند امام حاکم است
در عالم باطن و هیچکس عالم بآن نبود جز بتعلیم او و نبی حاکم است در عالم ظاهر و شریعت و آن جز به نبی تمام نشود و شریعت
ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد و آنرا تاویل نامند زمان خالی نباشد از نبی یا از شریعت او و همچنین خالی
نباشد از امام یا از دعوت او گویند دعوت گاه پنهان و مخفی بود اگر چه امام ظاهر باشد و گاه ظاهر و هویدا بود اگر چه امام
مخفی و پنهان باشد هم چنانکه نبی را بمعجزه قول و فعل او شناسند امام را بدعوت و دعوی و هند باری تعالی را نتوانند
شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب بود خواه ظاهر باشد امام و خواه مستور هم چنانکه هیچ وقتی از اوقات
خالی نباشد از روشنی روز و تاریکی شب سید ناحسن را کتابیست در آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت
باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت
حضرت حق جل شانه حاصل نمیشود مگر بتعلیم معلم صادق هر گاه فتوی بقول اول دهد انکار نرسد زیرا که چون انکار کند تعلیم
و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر یا گوید هر دو قسم ضروری است زیرا که چون مفتی بقول فتوی دهد با قول اول باشد
با فرد او هم چنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدء آن اعتقاد در رسوخ [illegible] برد یا از غیر مضمون آن غریب است که
فصل اول متضمن آن بود و در ضمن آن فصل کبری است بر اصحاب عقل و رای در فصل دویم آن کتاب ذکر کرده است
که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قایل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت
تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن چون انکار بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد هر لابد است از معلم صادق
این فصل کبری است بر اصحاب حدیث در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد لابد است
از معرفت معلم اول و ظفر بر او و بعد از آن با تعلیم از آن یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین و تشخیص جایز است بر جانب صدق او چون
سلوک طریق بی رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق باید و بعد از آن طریق این کبری است بر شیعه در فصل چهارم
گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت حضرت باری محتاجیم بمعلم صادق و تعیین و تشخیص او واجب است
و بعد از آن تعلیم از او فرقه دیگر میگویند معرفت هر علمی از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات
سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محقان باشد چون دانسته شد که فرقه دویم
بر باطلند پس رئیس ایشان رئیس مبطلان باشد گویند این طریقه است که ما خدا را بحق می شناسیم معرفتی مفصل ما را در
مسایل بباید و مراد ما حق در این مواضع حاجی است بحق و گوییم ما باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بجواز و وجوب دانیم

یعنی ممکنات کمال ذات واجب الوجوب دانیم و گویند طریقه ذهن توحید همین است و گویند در عالم حق و باطل است و علامت
حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت
با امام و رای با فرق مختلفه ایشان با رؤسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل است و جهة
از وجهی و تضاد و طرفین را میزانی باید ساخت که جمع را در آن وزن کنند و گویند این میزان اسرار کلمه شهادة اقتباس کردیم و آن
مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثبات است حق است و آنچه مستحق نفی است باطل و باین میزان خیر و شر و صدق
و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و سر این سخن آن است که هر کلمه ازین مقالات راجع است بتحقیق اثبات معلم و توحید
و اثبات داخل امامت است یا نبوت بر رتبه که نبوت یا امامت باشد در نماز ولایت گویند و وضو عبارت از
پیروی کردن امام است از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام و نماز عبارت از رسول بدلیل قول حق تعالی ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر احتلام عبارت از افشای سری است نزد آنکه از ایشان بغیر قصد و است کسی غسل تجدید عهدست و زکوة
تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امام است و زنا عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند
نماز جماعت عبارت از متابعت امام است و زکوة کنایت از آن است که خمس اموال با امام دهند و کعبه پیغمبر است
و باب علی است و صفا و مروه و میقات وصی انبیاست و تلبیه عبارت از اجابت دعوت است و هفت طواف خانه
موالاة هفت [illegible] عبارت از راحت ابدان است از تکالیف و سفر عبارت از زحمت ابدان است بتکالیف و قیامت
عبارت از مرگ شخصی است که مرده است بمیرد قیامت قیامه و میگویند پیغمبری را وصی و ولیعهدی باشد که در حال
حیوة او در شهرستان علم اوست و تا مدور او هفت امام منقضی شد پیغمبر نخستین آدم ع بود و بدین صفات و شرایط که قائم
مقام و ولیعهدی بعد از وفات او شیث ع بود و تا مدور هفت امام تمام شد و وصی او سام بود و بعد از آن حضرت ابراهیم
بود و شریعت آنحضرت نسخ شریعت نوح ع و بعد از حضرت اسمعیل ع بود و دور او که نشستن هفت امام تمام شد بعد
از آن موسی ع بود و شریعت او نسخ شریعت ابراهیم ع نمود و وصی او هرون بود و چون هرون در حال حیات موسی رحلت نمود
و وصی او یوشع بن نون بود و چون دور او هفت امام تمام کرد پس بعد از آن عیسی ع پدید آمد و آنحضرت نسخ شریعت موسی ع
نمود وصی او شمعون بود و دور او هفت امام تمام یافت بعد از آن خاتم الانبیا محمد المصطفی صلعم پدید آمد شریعت دیگر نهاد و
شریعت عیسی ع برافتاد و وصی او علی بن ابیطالب بود و حسن و حسین و زین العابدین ع و محمد الباقر و جعفر الصادق ع و امام
هفتم اسمعیل بن جعفر بود و مدور عهدی به دور تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر امام خواهد
بودن و معنی آیه ذریة بعضها من بعض این است و فحوای وجعلها کلمة باقیة فی عقبه همین است

چون حج

چون حجت آورده اند که حسن بن علی ع باتفاق همه شیعه امام بود و فرزندان او امام نبوده و گویند او مستودع بود یعنی غیر ثابت و آن
عاریت است و امامت حسین بن [علی] مستقر بود و آیه فمستقر و مستودع اشارة بآنست و همچنین گویند که باطنی
کسی است که واضع شرع منسوخ کند و اساس وی ناسخ شریعت نخواهد بود و اسرار باطن همه خلق بدانند و ناطق واضع
شریعت را گویند و اساس باطن آنرا بیان کند کار ناطق وضع تنزیل است و کار اساس تاویل شریعت و بیان شریعت پیش
او باشد و گویند در عهد هر پیغمبری و نیز از امام خدا نباشد و هم پیغمبران در هر روزگاری که بوده اند بوجود امام باطن است اصل باطن
است مانند جواهر که باطن سنگ تیره تعبیه است و لؤلؤ در اصداف و قعر بحر و روح آدمی در چشم تیره نهان است و در این معنی
دلیل آورده اند از قول باری تعالی له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و آیه دیگر لیس البر بان تأتوا البیوت
من ظهورها ولکن البر من اتقی وأتوا البیوت من ابوابها [illegible] نیکوکاری آن است که ظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده اند بلکه بر پرهیزند و در خور نیک
نه ظاهر نمودن است این بود مختصری از اعتقادات اسمعیلیه که مذکور شد این طایفه در اکثر معموره عالم هستند در جهت مغرب
قرب ولایت طرابلس و در محال ایران و کابل و در نواحی کوهستان مشرق و نواحی ملک خطا و در ولایت گجرات هند بسیارند
اکنون که سنه هزار و دویست و هفت هجریست مقتدای این طایفه در عراق عجم است و هر ساله گروه انبوه از پیروان او با بسی
مال بزیارت وی آمده و خدمت نموده مراجعت نمایند ابو یحیی معاذ قدس سره از طبقه اولی و از کبار اولیاست
کنیت آن جناب ابو زکریا و لقبش واعظ بوده علوم ظاهری و باطنی جمع نموده یوسف بن حسین رازی فرموده که بعهد وی
بشهر رسیدم و بسیار علما و مشایخ شرف کرده ام قادر تر بر سخن از یحیی معاذ ندیدم آن جناب فرموده است که انکسار العاصین احب
الی من صولة المطیعین متقرب الباری خواجه انصاری درین خصوص گفته است وقتی باشد حق تعالی مرد را طاعت آورد و از آنجا
به بیرون آرد یعنی بجنگ غرور و عجب بسیار دو که باشد مرد در غفلت و معصیت اندازد و عاقبت او را بنکوسازد یعنی مطلوب است
هر چه خواهد کند و کسی بر وچون و چرا نتواند پس از کرا دامن بودن و در محل اطمینان غنودن گناه را از بزرگ شمردن و معصیت را حقیر کردن
خطای بزرگ و گناه عظیم است یحیی معاذ را گفتند فرقه می گویند ما بجائی رسیده ایم و درجه آرمیده ایم که در اطاعت نباید و عبادت
نشاید یحیی فرمود که بار سیده اند اما به دوزخ و آرمیده اند لیکن در سقر آن جناب فرموده است صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب
یعنی علامت محبت صادق فرمان برداری محبوب است و دیگر فرموده است هر که از دوست بجز حاجت دیده وی حاجت ندیده و دیگر
فرموده است که حقیقت محبت آنست که به نیکوئی افزون نشود و بجفا کم نگردد گویند چون یحیی ببلخ رفت و از آنجا بنشابور مراجعت
فرمود و در آنجا در سنه دویست و پنجاه و هشت در زمان خلافت معتمد عباسی و حکومت عمرو بن لیث در نشابور رحلت نمود
رحمة الله علیه نجم الدین المعروف بدایه قدس سره از کبار صوفیه و اعاظم این طایفه است از مریدان نجم الدین کبری بوده و تربیت

آنحضرت را مجد الدین بغدادی حواله نموده صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است و در کشف حقایق و شرح دقایق برهان
قاطع است در واقعهٔ چنگیز خان از خوارزم بیرون آمده روی توجه بصوب روم نهاده و در قونیه با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا
جلال الدین رومی صحبت افتاد گویند وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز رسید از وی التماس امامت نمودند و او در هر دو رکعت
سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز باخر رسانید مولانا جلال الدین با شیخ صدر الدین بطایبه گفت یکبار برای شما خواند
دیگبار برای ما گویند جناب شیخ بعد از گردش روم عزیمت بغداد کرده و در آنجا در سنهٔ ششصد و پنجاه و چهار در زمان خلافت
مستعصم عباسی روی توجه بصوب آخرت آورده و در شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی و شیخ جنید مدفون گشت رحمة الله
علیه از منقولات آنجنابست **بیت** دشمن ما را سعادت یار باد ÷ از جهان و از عمر برخوردار باد ÷ هر که خاری می نهد در پای ما
خار ما در پای او گلزار باد ÷ هر که چاهی میکند در راه ما ÷ چاه ما در راه او هموار باد ÷ هر که گوید نجم الدین مست است
نجم الدین مست او هشیار باد ÷ **ایضا فرد باعیات** هر سبزه که در کنار جوئی رسته است ÷ گوئی ز رخ فرشته خوئی رسته است
تا بر سر لاله پا بخواری ننهی ÷ کان لاله ز خاک ماه روئی رسته است ÷ شمع از پی چو من داغ جدائی دارد ÷ با گریه و سوز آشنائی دارد
سررشتهٔ شمع بکه رشتهٔ من ÷ کان رشته سری بروشنائی دارد **یوسف بن الحسین قدس سره** از طبقهٔ ثانیه و کنیت وی
ابو یعقوب بود در زمان خویش کسی با وی برابری نمینمود طریق ملامتیه داشت و از مراسم خلق فرد بود مردمان را نکوهش میشوراند
و قبول ایشان را بکوشش تباه میگردانید و خود را از انظار مردم ساقط میساخت و خلق او را زندیق میدانند [illegible] ذوالنون مصری
بوده و ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ و غیر ایشان صحبت نموده و در سفرها بسیار با ابو سعید خراز رفاقت فرموده است وی را مکالمات
بسیار با جنید بغدادی او گفته است که راه مصر گرفتم و نزدیک ذوالنون رفتم چون در او دیدم موی بر اندام من برخواست و لشتم
بسر گرفت و گفت از کجائی و از کدام شهری آیا گفتم از ملک ری آیم گفت چندین برو تو تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم
که خدمت ترا دریابم گفت [illegible] ایشان [illegible] چرا در دروغ میگوی [illegible] انگاه گفت یا بنی صحیح حالک
مع الله لا یشغلک عنه شاغل ولا تشتغل بما یقول الخلق منک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئا واذا
صحت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه واتبع السنة النبی ص و ظاهر العلم وایاک ان تدعی فیما لیس لک
فی هلاک فانه المرید بالی الدعاوی یعنی ای پسر حال خود با حق تعالی درست ساز تا هیچ چیز مانع آن
نشود و مشغول مساز خاطر خود را بانچه مردم در حق تو گویند چه نیک و چه بد زیرا که جمیع مهمات از حق تعالی ساخته گردد و خلق
از جانب حق تو کفایت مهمی نتوانند کرد برای تو و چون درست شود نسبت تو بحق تعالی بنماید حق سبحانه بلطف و کرم خود
طریقی را منتهی شود بوصول وی و پیروی کن ظاهر علم و شریعت را و پرهیز از دعوی امری که ترا آن نبود زیرا که دعوی است

مریدان و طالبان را گرد خود سازد روزی از ذوالنون طلب نصیحت کرد و او فرمود لا تسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم و ردهم
فانهم ضاع الطریق و اسکن الی ما تعتقده من احوالک سرا و علانیة آرام مگیر به ستایش مردم و جزع و اضطراب مکن
از رد و قبول ایشان زیرا که ایشان راه را گم کرده اند و نیز وصول بمطلوب حقیقی را آرام گیر بصفات حمیده که بآن متحقق گشته
در نهان و آشکارا و یوسف بن الحسین فرموده است الخیر کله فی بیته و مفتاحه التواضع و الشر کله فی بیته
و مفتاحه الکبر یعنی مجموع نیکی در خانه ایست و کلید آن تواضع است و جمیع بدیها در خانه ایست
و کلید آنخانه کبر است وفات وی در سنهٔ سیصد و چهار در زمان خلافت مقتدر عباسی روی داد و بیانش در جهان دیگر ظهور نمود
رحمة الله علیه **زنجان** قصبه ایست شهر مانند و محاذی است [illegible] خوب هوایش خوب میوه اش ارزان و غله اش
فراوان و در سمت جنوب شهر سلطانیه و واقع است از اقلیم رابع و در زمین هموار و اطرافش واسع است [illegible] کشیده
و مکرر بستم ستوران [illegible] خراب گردیده اکنون معمور است قریب بده هزار باب خانه دارد و بزرگ آن ولایه معروف است
بولایت خمسه مردمش ترک زبان و خانها از خشت و خشت پخته نیستند اکثر قرای آنجا را سکنه ایشان [illegible] شهرش
دارالامان [illegible] شاهزاده والا تبار است مردم بسیار از آنجا برخواسته اند و بکمال فضل و فضایل آراسته [illegible]
اکتفا مینماید **اخی فرج زنجانی قدس سره** عارف بیقین و سالک مسلک تمکین بوده و بعضی از [illegible] صحبت
نموده مرید ابو العباس نهاوندی و وی مرید جعفر خلدی و وی مرید سید الطایفه جنید بغدادی است در سنهٔ چهارصد و پنجاه و هفت
در زمان خلافت مقتدی عباسی از جهان دیگر انتقال نموده در نفحات مسطور است که شیخ را گربه بوده است که هر گاه جمعی از مهمانان
بخانقاه توجه مینمودند آن گربه بعدد هر یک از ایشان بانگ میکرد و خادم خانقاه هر بانگ کاسه آب بر دیگ میریخت روزی
عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه افزود حاضران تعجب کردند ناگاه گربه بمیان آن جماعت بر آمده و یکان یکان را استشمام نمود
و بر یکی از ایشان بول کرد و چون تفحص نمودند از دین بیگانه بود روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده بود و برای اصحاب
شیر برنج طبخ می نمود ماری از [illegible] در دیگ افتاد و گربه آنرا بدید گرد دیگ میگردید و فریاد میکرد و اضطراب می آورد
خادم چون از آن معنی غافل بود و از جرمی نموده [illegible] چون خادم هیچ [illegible] تنبیه نشد
گربه خود را در دیگ انداخت و خود را هلاک ساخت غرض شیر برنج را ریختند مار سیاه از آنجا ظاهر گردید چون خبر بشیخ رسید
فرمود که آن خود را فدای درویشان نمود و وی را در قبری مدفون ساختند **طهران** شهریست مشهور و معروف [illegible]
[illegible] آب و هوا موصوفست [illegible] فراوان اکثر میوه آنجا ممتاز خصوصا خربزه و انجیر و انگورش
با امتیاز است در قدیم آن شهر قصبه بوده و بتدریج روی بعمارت نهاده شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی در دور حصار

آن کوه شده و بر آن حصاری حصین و قلعه متین کشیده کریم خان بن ایناق زند نیز بعمارات آن افزوده و در کثرت و عظمت آن سعی
نموده اکنون در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریه قریب چهل سال است دار الملک سلاطین قاجاریه است
آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت شمالی شیخ الجبله گرفته و سایر اطرافش کشاده است مشتمل است قریب بیازده
هزار باب سرای و چندین اسواق بهجت افزای و دکاکین زیبای و کاروانسراهای محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاده و مدارس
وسیعه و مساجد رفیعه امرا آن دولت عمارات نیکو ساخته اند و امنای آنحضرت بناهای چون مینو طرح انداخته اند اما در
تابستان هوای آن شهر گرمی مایل و در زمستان کوهسارش برگل است و در خارج آن شهر باغات دلگشا و بساتین روح
افزا ساخته اند و قصور خوب و عمارات مرغوب طرح انداخته اند تا این قلعه اش سمت مشرق و شمال اندیار و مسکن
شهریار گردون وقار است **گفتار در بیان احوال سلاطین قاجاریه بطریق اختصار** بر رای عالم آرای شاهان کشورگشای جهاندار
و بر ضمیر مهر تنویر پادشاهان اقلیم آثار مخفی و مستور نماند در تبیین احوال کوکب قاجار و ظهور دولت ایشان تألیفات
ساخته اند و مجلدات پرداخته اند اگر در این مختصر تفصیل آن اقدام نماید زبان قلم از تحریر رشحی عاجز آید لاجرم طریق اجمال
آن خیر الکلام قل و دل می پیماید **نخستین** ایشان فتحعلی خان امیر جلیل القدر و کبیر منیع الصدر بود در خدمت شاه طهماسب
بن شاه سلطان حسین صفوی بعظمت شان و تمول مکان گوی سابقت از همگنان می ربود و در زمان آن شهریار رعایت جاه
و جلال داشت و همواره رایت حشمت و شوکت بر سپهر استیلای افراشت چون نادرشاه او را از هر جهت از خویش برتر دید و
وجودش را عدم استقلال خود میدانست و با وجود او نادرشاه در نزد شاه طهماسب جای نمی توانست لاجرم هنگامی که
شاه طهماسب در ملک خراسان بود نادرشاه آن امیر بی نظیر را متهم نموده او را معدوم ساخت و حقیقت خاندان خود را
بر انداخت چنانکه منتقم حقیقی قهرمان ایران آقا محمد خان بن محمد حسن خان بن فتحعلی خان بر اولاد او استیلا داده
مؤاخذه و مصادره بعضی را معدوم و جمعی را به بنوعه پریشانی فرستاد بقیه نادری که از آن جمله یکی نادر میرزا بن شاهرخ بود
سلطان فتحعلیشاه بقتل نمود **مااثاقی مکوبکه** نکته ایست در باب نادرشاه فتحعلیخان را معدوم و نابود ساخت و فتحعلیشاه
نادر میرزا و اولاد نادرشاه بر انداخت **فاعتبروا یا اولی الابصار** فی الواقع این دار جدار محل مکافات است
اگر صاحب هوشی خداوند گوشی بچشم خرد بر احوال عالم بنگرد و بر اوضاع جهان نظر کند یقین داند دنیا دار مکافات است
لاجرم بد کند و به بد کردن راضی نشود و بکرده پشیمان گردد چنانکه از بدء خلقت آدم تا این دم اقتضای خداوند چنین و برین نمط
ظهور نموده که هر کس بد کند و به کار دانسته آن بد را ببیند و یا بر اولاد او راجع شود و مضمون اخبار برین مقال گواهی میدهد و تجربه
رسیده و مکرر مشاهده گردیده کرده بنی امیه بخاندان رسالت ظلم و جور کردند و طایفه بنی عباس ظهور یافته دمار از روزگار بنی امیه

برآوردند

برآوردند چون بنی عباس بی بیدادگری نموده ابواب رنج و عنا بر روی علما و اولیا گشودند حضرت جبار مغول و تاتار را بر انگیخت
و آبروی آن تیره بختان را بچنگ مذلت ریخت و اساس بنی عباس را یکبار معدوم ساخت دولت پانصد و پنج واند
سال را بر انداخت چون ترکان در ولایت ایران و توران و سایر مکان ستمهای فراوان نمودند و بر انواع بدعتها
و ستمها و ظلمها افزودند لهذا غیرت الهی آن گروه را چنان ناچیز گردانید هر در تواریخ دیده و از دانایان شنیده بعد از
انقراض دولت ترکان جور ملوک الطوایف در ایران شیوع و انواع فتنه و فساد وقوع یافت حق تعالی امیر تیمور را
بر ایشان استیلا داد هر یک بوادی شتافتند چون آل تیمور و فرقه آق قیونلو مراسم فسق و فجور را بکمال رسانیدند و انواع
ظلم و جور را آخر گردانیدند و انواع ظلم و جور را آخر گردانیدند لاجرم شاهی بیک خان را بر آل تیمور بر گماشت و شاه اسمعیل
بر هر دو ایشان ابقا نگذاشت چون اولاد شیخ صفوی به بیها کردند و ستمها نمودند چون فساد گروه افغان بنهایت رسید
و جورشان بکمال انجامید حضرت قهار نادر قشار را بر ایشان استیلا داد و هر یک را از ساحت ایران بدیار نیستی فرستاد
چون نادرشاه بنیاد ستم نهاده و داد ظلم و جور میداد لهذا خود بخود افتاده چه بکر را کور و قتل نمودند عاقبة الامر ناچیز و نابود شدند
هم جزا **بیت** هر که بدی کرد بیند بار شد ؛ هم بد خویش گرفتار شد ؛ فرخنده بختی و توفیق حق سبحانه و تعالی بر او قدرت
دهد و نام نیکو در صفحه روزگار گذارد و تخم ذکر جمیل در جهان فانی جهت سرای جاودانی نگارد **نظم** نام نیکو گر بماند زادمی
به کزو ماند سرای زرنگار ؛ و بر این هر روزه که عاقبة الشرفاء است مغرور نشود و بگرد آزار هر کس و گزند خاطر هیچکس
نگردد **بیت** دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ؛ ای نور چشم من بجز از کشته ندروی ؛ **محمد حسن خان بن
فتحعلی خان** پادشاهی با همت و خسروی با شوکت بود در شجاعت و سماحت گوی سبقت از ملوک روزگار می ربود
آن شهریار عزم راسخ و همت ثابت داشت و همواره بقلم عزم خط جهانگیری بر لوح ضمیر می نگاشت در بدو حال سبب
استیلای نادرشاه و متعلقان در جرجان و نواحی آن اوقات میگذرانید و انتظار لطیفه غیبی می کشید بعد از انقراض دولت
نادری پای همت بر رکاب جهانگیری نهاده و با آزاد خان افغان و کریم خان زند و غیره چند بار مصاف داد و در اکثر حروب
بر اعدای دولت غالب گشت و پایه حشمت و شوکت آن شهریار از ایوان کیوان در گذشت در اندک زمان ولایت
دار المرز و عراق و کردستان و آذربایجان مسخر نموده آنگاه با عدت تمام و شوکت لا کلام بملک فارس بدفع کریم خان بن
ایناق نهضت فرمود چون مضراب خیام گردون احتشام را در ظاهر شیراز زدند اعاظم و اکابر فارس از دور و نزدیک فوج فوج
بدرگاه عالم پناه آمدند و بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند کریم خان در شهر متحصن گردیده و مرتبه اضطرارش بغایت
رسید نزدیک بآن شد که صورت فتح در آئینه ظهور جلوه گر گردد و ابواب فتح و نصرت عنقریب مفتوح شود سببی

از اسباب شهریار بطرف جرجان عزیمت نمود مدت هفت سال در کمال استقلال سلطنت فرمود عاقبت یکی از غلامان
آن شهریار که نمک پرورده آن خاندان بود طریق نمک بحرامی پیموده بقتل آن پادشاه والاجاه اقدام نمود سر آن سرور را
نزد کریم خان آورد بطمع آنکه او را خلعت خواهد داد چون خیانت بولی نعمت خود نموده و پاس نمک و حقوق نداشت و طریق
بیوفائی و ناسپاسی سپارد تنش در زیر خاک و وجودش از جهان پاک بودن اولی است لهذا آن نمک بحرام بجزای
خویش رسانید و آن بدبخت روسیاه هر دو جهان گردید **آقا محمد خان بن محمد حسن خان** پادشاه جهانگیر و خرد
جهاندار بود در لشکرکشی و دشمن کشی و تربیت احباء و قهر اعداء بر سلاطین روزگار تفوق می نمود بزعم خبیر [illegible] که چنین
پادشاهی بعزم کشور [illegible] نهاده و چنین خسروی بهمت بر بساط سلطنت تکیه [illegible] پادشاه جهان ندیده و زحمت روزگار
کشیده و هر کار را بخاطر توانا و در تدبیر مملکت و انتظام امور و اوضاع و احوال عالم بینا بود و بر جمهور رعایا و برایا و زیر دستان بغایت شفقت
و عطوفت می نمود چنانکه امرای اعظم برادر [illegible] بن ابراهیم خان برادر زاده [illegible]
بنابر عداوت مورد [illegible] آمده دولت آن شهریار بقطع نمود [illegible] تمام آن شهریار بغیرت دولت بود بعد از انقراض دولت محمد
حسن خان اکثر اولاد آن شهریار با جمعی از اعاظم قاجار دستگیر کریمخان گردید آن شهریار در شیراز در کمال عزت اقامت
گزرانید تا آنکه در حین احتضار کریمخان خسرو ایران مخبر شده [illegible] جهان پیما [illegible] بدار الملک استرآباد
رسید همانزمان به نیروی اقبال بر سریر جلال عروج نموده با بسیاری از اعدای دولت مصاف داده در اندک فرصت اکثر بقاع ایران
[illegible] و دولت امرا [illegible] در کسر مخالف اولیاء دولت [illegible] عراق و فارس و کرمان [illegible]
و طبرستان و گیلان و آذربایجان و کردستان از وجود خس و خاشاک دشمن مصفی گشت [illegible] از ایوان کیوان [illegible]
بنابر مخالفت شهر کرمان را خراب کرد اهلش را اسیر و قتل نمود و آنگاه [illegible] ساخته بعزم جهاد گرجستان
روی نهاد و [illegible] بقیة السیف اسیر و دستگیر [illegible] ظفر [illegible]
آورد و [illegible] در مملکت [illegible] مخالف [illegible] ابراهیم [illegible] خان [illegible] در سنه هزار و دویست [illegible]
بر استیصال [illegible] توجه نمود چون ابراهیم خان خبر وصول مقدمة الجیش شهریاری [illegible] ناچار فرار بر قرار اختیار نمود
شهریار کشورگشا [illegible] هر چه تمامتر [illegible] آن قلعه را [illegible] داده و فتحنامه‌ها باطراف ممالک محروسه فرستاد
در همان قلعه بعد از دو سه روز [illegible] بر فراش [illegible] شده آن شهریار را در فراش خود [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] آوردند **بیت** جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ [illegible]
که شهریار بر ایالت رسیده بود و باجازت آن بزرگ [illegible] کار استقلال می نمود **سلطان فتحعلی شاه بن حسینقلی خان بن محمد حسن خان**

پادشاهی است با اقبال و خسرویست با استقلال بکثرت اولاد و وفور نژاد و بسیاری خدم و وفور حشم از سلاطین روزگار
منفرد بدولت وافر و لشکر [illegible] و بشوکت بی‌پایان و حشمت بی‌نهایت از خواقین زمان منفرد بموجب وصیت عم
بر سریر سلطنت جلوس نمود و جمهور رعایا و برایا را بموهبت خسروانه امیدوار و مستظهر فرمود در بدو جلوس آنشهریار جمعی از
اشرار بفتنه انگیزی چون برخاستند باقبال همایون فال بزودی شعله آتش فتنه انطفا یافت و دشمن ملک و دولت [illegible]
عدم شتافت و شهریار گردون وقار بر ممالک موروثی مستقل گشت و هیبت صلابت و مهابتش از غرب و شرق در
گذشت ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و غیره بدرگاه عالم آمدند و بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند طرق و مسالک
روی بامنیت نهاد و تاجران و سوداگران تردد نمودند و بار امتعه و اقمشه [illegible] در کشور ایران گشودند تمام
مملکت معمور و رعیت موفور شد اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مدت بیست و شش سال است
آن پادشاه فریدون جاه فرمانده عراق و فارس و کرمان و خراسان و طبرستان و گیلان و آذربایجان و اران و کردستان
و در اکثر ممالک محروسه شاهزادگان والا مکان اند امید چنان است که حضرت کریم و خداوند قدیم آن پادشاه فریدون جاه
فقیر پرور و مسکین نواز گرداند چنانکه اسباب دنیا و دولت آن پادشاه بمرتبه اعلا است عاقبت آنشهریار را نیز بدرجه
قصوی رساند بمحمد و آله الامجاد **عباسعلی خان بن محمد علی خان قاجار** امیری بود بجلالت قدر و انشراح صدر و علو
شان و سمو مکان موصوف و بلطافت طبع و صفوت ضمیر و جودت ذهن و حسن خلق معروف بزیور کمالات نفسانی و
فضایل انسانی آراسته و از خصایل نکوهیده و اخلاق ناپسندیده پیراسته در صدق و صفا و مهر و وفا منفرد و لطف و احسان
و بر دوامشان منفرد [illegible] فور کرم و سخا در نظر همت والا نهمتش زر و خاکستر یکسان و برابر بود **مصرع** هر چه گویم در کمالش
بیش بود ؛ **دانا نمیگوید** ؛ سالهاست که از میان آن طایفه بکثرت مروت و فتوت و سماحت مانند وی ظهور کرده
و در مراسم محبت و شفقت و رافت [illegible] در آغوش مهر پرورده والد ماجد آن امیر جلادت مصیر در خدمت
فرمان جهانگیر بمنصب سرلشکر باشیگری مفتخر و سرافراز بود و بعد از وفات آنشهریار گردون اقتدار کنج عزلت را بکنج منصب
اختیار نمود تا آنکه در سنه هزار و دویست و سی بجهان جاوید انتقال فرمود خان ذیشان در خدمت خسرو زمان در سلک
امرای عظام و خواقین والامقام منسلک بود بروش پسندیده و نهج حمیده با علما و ادانی سلوک مینمود با وجود منصب امارت
و رفعت منزلت با ارباب کمال همدم و با اصحاب وجد و حال همقدم از معالم فقر و فنا و از سلک عرفا بهره ور بود و در سوز
و گداز و عشق و نیاز بر همگنان سر و فخر بزمره فقرا و ضعفا و اهل انزوا نهایت محبت داشت و در رعایت اهل عرفان و حمایت
اصحاب ایقان دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت و همواره تخم مودت و محبت بقلوب کبیر و صغیر میکاشت بنابر آن خان

و الاشان از امور روزگار برطرف ساخته و جام ولایت از دست ابنای زمان فراوان چشیده بنابر عموم و ابنای عم مضمون الاقارب کالعقارب ایذا و اذیت از ایشان بسیار دیده به **مصرع** خویش است که در رگ خویش است * چون او همه باب مرتبه خان عظیم الشان را از خویش بیشتر میدیدند لاجرم کرد خاطر مهر مآثرش میکردیدند در سنه هزار و هفتاد و سی در ایام اعتدال مزاجش با عتلال انجامید چون قضا مبرم بود علاج اطبا بجائی نرسید بعد از چند یوم داعی حق را لبیک گفته از این جهان پر ملال ببرای بهجت مآل خرامید نعش او را بعتبات برده در مشهد حسین مدفون کردید رحمة الله علیه سن شریفش قریب سی سال بود **مصرع** حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن * از خان مغفرت پناه عقب نماند و از وی چند برادر باند یکی از برادران وی محمد خان است که جوانیست بصفت صدق و صفا و مهر و وفا آراسته و از جبین و بیدلی پیراسته است امید از کرم خداوند کریم و لطف حضرت قدیم که دیر با علا مراتب عز و کامرانی برساند و از جمله عارفان بالله و کاملان درگاه گرداند بمحمد و آله الامجاد **قزوین** شهریست دلنشین از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است طولش از جزایر خالدات **فدع** و عرضش از خط استوا **الدع** اصلش کزوین بوده عربان معرب نموده در بنای وی خلاف بعضی گویند بهرام اول آنجا را بنا نهاده اکثر مورخان برآنند که چون شاپور ذوالاکتاف با ملازمان که از جمله قیصر رها یافت روی بجانب ملک کرده بدان ولایت شتافت همان وقت بطالع جوزا در آنجا شهری ساخت و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح انداخت آبش از قنوات است خوشگوار و هوایش منقلب و ناسازگار است شاه طهماسب بن شاه اسمعیل آنجا را پایتخت کردانید و در زمان آنحضرت بغایت معمور و آباد بود و اکنون مشتمل است قریب ده دوازده باب خانه و سیصد پاره قریه از توابعه هند و انه و انگور و پسته آنجا بسیار ممتاز و خلقش در بدخوئی و درشتگوئی بی انباز است در قدیم کروهی حنفی مذهب بوده اند جمعی طریق شافعی می پیموده اند و قلیلی شیعه بوده اند اکنون همه اثنی عشریه مذهب و ظلما عادل اند حمدالله مستوفی صاحب نزهة القلوب در تعریف آنجا یار حدیث چند مذکور نموده اشخاص نیک از آنجا بسیار برخاسته اند و بزیور کمالات و فضایل آراسته اند ذکر کثیری از آنها بمبادرت می نماید **میرزا اشرف جهان بن قاضی جهان** جامع علوم عقلی و نقلی بوده و کسب کمالات و فضایل نموده نزد امیر غیاث الدین منصور شیرازی نموده و در خدمت شاه طهماسب اعتبار تمام داشته و همواره تخم برد احسان بر دلهای ارباب فضل و کمال میکاشت شعار آثار از آن بزرگوار در صفحه روزگار یادگار است این ابیات از اوست **بیت**

سیده مشکبار باد بهار * ساقیا خیز و جام باده بیار * خوش بود باده خاصه موسم گل * خوش بود خاصه فصل بهار *

منم آن رند لاابالی مست * منم آن عاشق قلندروار * چار تکبیر گفته بر ناموس * بر سر چارسوی این بازار *

در حریم حرم محبت دوست * بر زبانم همه محبت یار * در میانم گرفته بت مانند * یک سامی زمین گرفته کنار *

کاه پوشیده

کاه پوشیده دلق رسوائی * کاه سر پا برهنه در بازار * گرچه شهری بگمرهی من است * ورچه شهره شدم بشهره و یار *

کس نمانده که گریه ام ورست * کس نمانده که راز کردم یار * از شرف بیت عشق می ترسم * که کنی راز خویشتن اظهار *

چند گوئی سرود از این پرده * بس خموش میدار رشد دار * **من ساقی نامه** * در بهار یاران خاک نهاد *

که رفته از این خاکدان بیجا * بصحبت همه شمع مجلس فروز * چو انجم شب آنصباح هم بروز * همه روز در بوستان یاد هم *

چو گلها شکفته بدیدار هم * دریغا وزین دیده خون فشان * می چند اکنون از ایشان نشان * سیکی نیست زان غمگساران بهم *

من و غم که رفتند یاران بهم * در آنجا که پیرشینان راز * رفتند جائی که آیند باز * بران خاک تیره یاد کردم بسی *

بگوشم نیامد جواب کسی * گذشته چنان شد که گوئی نبود * رود نیز آینده چون رفته زود * زاندیشه خون شد جگر تا لبی *

و لیکن گرد این هم کسی * بیا ساقی آن کر بر شور را * بیا ساقی این است دستور را * بمن ده که عقلش نگاهی دهم *

از این کوزه پشت جهان وارهم * **قم** شهری عظیم بوده بتدریج ایام رو بخرابی نموده در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم چهارم و از بناهای عرب اسلام بنده و از جاده عظمه عراق بوده بر رو درو رود گر در شهور رود بخرابی نموده حجاج ثقفی بر احداث آن همت گماشته در زمان دولت سلاطین صفویه عمارات عالی داشته اکنون مشتمل است قریب سه هزار باب خانه و سی چهار هزار ابیش معتدل و آبش نکو و ماهی از سمت جرباد قان آمده در زمستان در چاه ها می بندند و در تابستان در کمال برودت و غذوبت است جمعی از نیکان در آنجا مدفونند سیما سیده معصومه فاطمه بنت الامام موسی الکاظم اخلاق و اوصاف حمیده آن معصومه دارد و شرافت آن زمین از طره خجال را اهل بیت ثابت از فواکه انار و انجیر و خربزه آنجا معتاز و اهالیش عموما در بعدر بکه با امتیاز علما و فضلا از آنجا بسیار برخواسته اند که همگی بزیور کمالات و فضایل آراسته اند ذکر چون نفر اقدام مینماید **نوای مشهور بابا فغانی** در عهد شاه عباس ماضی در قم و فارس دفتر بوده و شاه جنت مکان که جلد چهار خانه جاری ناحیه ها را باو تفویض فرموده داو نیز بجهت ستر او صفا اشتغال می نموده شعر خوب نیز بسلک نظم میکشیده این اشعار در این مجموعه ثبت گردید **بیت**

عرباد در میان کرده شدم * کرده اسباب می نموده ام * هر کجا بیند اهل کتب هنر * از حضرت حق لبیک بی شغف *

هر که با سر کرد دین یافت * بازدوی مکان خویش شناختن * چه که راه بادیه بر سید *

تا بگو زره دلم برسید * از کرانم در اینجا * که در و بود بخبرو بانه * چون بگو زره دلم برسید * * دوش پی گزارش آن سر

عرش در سینه بادیه گرد * بروی چون شنیده بر طعام * پیش رفت و ستاده دوکام * داد او را جواب و گفت که

پیش من استاده چه * گوئی چاکری برای تو ام * دست های ز بهای تو ام * گفت ز خدمت من چه دار

بد و ی گفت در جواب آرای * گفت خیرات احمد کس بسرم * که ز هر پس کباب نخورم * گفت ز خدمت و حضرت و ذات

باغ حسنی است خرم و خندان ÷ گفت چون است دور دندانش ÷ گفت صد چون برابر احمد ÷ گفت عزت است قصر دیوانم
کز غمش بر فلک شد افغانم ÷ گفت آن قصر و نکش ویران ÷ باغ رشک است از دل کیوان ÷ گفت آن یار گشت شتر کجاست
کز غمش دامنم چو جیحون است ÷ گفت با دریکه قربه آب چنان ÷ که رسد در سر پشت گران ÷ گفت چون است آنکه در منزل
که بود به ز شیر در بر من ÷ گفت آنکاک آستانه تست ÷ روز و شب پاسبان خانه تست ÷ چون عرب قصه را شنید تمام
با دل جمع کرد میل طعام ÷ خورد چندانکه سیر گشت از آن ÷ بدوی را فتاد دولت ایمان ÷ بدوی چون رزاق دید
بر خود از درد و جوع می پیچید ÷ ناگهان دید گرگ را ره دشت ÷ آهو نادر رسید تند گذشت ÷ بدوی چون بدید آهو را
از دل خسته جست آه او را ÷ چون عرب آه درد ناک گشود ÷ گفت با او که آه بهر چه بود ÷ گفت رازدان بدر که آن سگ درد
کز سگیت صد دو سر تو ÷ آهوک اشکنه اشت کنون ÷ که از این دشت پا نهد بیرون ÷ گفت ای وای آن سگ چون کاک
گفت از آنکه خون اشتر خورد ÷ گفت خون اشتر که ریخت بگو ÷ خاک بر فرق هر که ریخت بگو ÷ گفت کشتنده اشتر ترا است
که و خنده آب و آتش هم وست ÷ گفت ای وای ای ز رده ام خوکاسه (?) ÷ کز دیار وجود بیرون شد ÷ گفت از آنکه کوفت بر ازی (?)
از غم فوت احمد سیلانی ÷ گفت ای وای چون گذشت احمد ÷ گفت قصر شتی بسر فرود آمد ÷ چون عرب قصه فراق شنید
خاک بر سر فکند و جامه درید ÷ بعد از آن راه خانه خویش گرفت ÷ بدوی نان و گوشت پیش گرفت ÷ ای لوا تو نیز چون بدوی
جز نان و مرغ بس کش نشوی ÷ که اگر دغاست برآید ÷ لذت نان بدست نیاید

ابو محمد الیاس بن یوسف المتخلص بنظامی اصل آن بزرگوار از قم تفرش بوده و در گنجه من بلاد اران تولد نموده چنانکه بدین اشاره فرموده است **بیت**
نظامی ز گنجینه بگشای بند ÷ گرفتاری گنجه تا چند چند ÷ چه در گرچه در بحر گنجه گمم ÷ ولی از قهستان شهر قمم ÷ در بدایت حال تحصیل علوم ظاهری نموده آنگاه بعالم باطن روی آورده چنانکه میگوید **بیت** هر چه هست از دقیقه‌های نجوم ÷ با یکایک نهفته‌های علوم ÷ خواندم و سر هر ورق جستم ÷ چون ترا یافتم ورق شستم ÷ همه را روی در خدا دیدم ÷ وان خدا بر همه ترا دیدم ÷ سلسلهٔ ارادتش باخی فرج زنجانی میرسد و بسه واسطه بشیخ معروف کرخی می پیوندد و از اول جوانی تا آخر زندگانی سلطان کشور قناعت و خسرو اقلیم عزلت بوده و بجهت زخارف دنیوی سر به رکاب هیچکس نسوده بلکه سلاطین روزگار بجهد تمنی میرسیده و از انفاس قدسی ایشان بهره‌مند میگردیده چنانکه میفرماید **نظم** چون بعهد جوانی از بر تو ÷ بدر کس نرفتم از در تو ÷ همه را بر در من فرستادی ÷ من نمیخواستم تو میدادی ÷ چونکه بر درگه تو گشتم پیر ÷ زانچه ترسیدنیست دستم گیر ÷ در تواریخ مسطور است که اتابک قزل ارسلان روزی بقصد امتحان بزاویهٔ شیخ رو نهاد و شیخ از عالم باطن قصد وی را یافته و هم از عالم معنوی کوکبه در نظر سلطان جلوه داد و چون بعد از ساعتی سلطان چشم گشاده دیده که پیری بر نمد پاره نشسته و رستهٔ نعلی گسسته سلطان را در بارهٔ شیخ اعتقاد تمام حاصل شده دست ارادت

بر آنجناب

بر آنجناب داد مثنویهای پنجگانه از آنجناب که شهرهٔ ربع مسکون است هر یک از آن باسم یکی از سلاطین روزگار منظوم شده با امید آنکه نام ایشان بواسطهٔ آن در صفحهٔ جهان بماند اگرچه اکثر آنها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است چنانکه بکجا در بیان آن معنی که این طایفه گفته‌اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او نزد وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او میفرماید **بیت** پرده همه نیست باد زان شکل ÷ کز اندازه خویشتن در تو دید ÷ کسی کز تو در تو نظاره کند ÷ ورقهای بیهوده پاره کند ÷ نشاید ز تا جز تو یافتن ÷ عنان باید از هر دری تافتن ÷ و در جای دیگر در ترغیب و تحریص بر اعراض ماسوی الله و اقبال بر توجه بحضرت کبریا میگوید **نظم** بر پر از این دام که خون خواره است ÷ زیرکی از بهر چنین چاره است ÷ گرگ ز روباه بدندان تر است ÷ روبه از آن رست که پردان تر است ÷ جهد در آن کن که وفادار شوی ÷ خود پرستی و غدار شوی ÷ تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای اوست در سنهٔ پانصد و نود و نه بوده و عمر گرامیش در آن وقت از شصت تجاوز نموده تاریخ وفاتش بر فقیر معلوم نشده و مزار کثیرالانوارش در گنجه در کمال اشتهار است بزرگی گوید قریب بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات و غیره ورای خمسه از آن بزرگوار یادگار مانده فقیر در مرز بوم روم دیوانی ملاحظه نمود که تخلص آن نظامی بود معلوم نشد که از نظامی سمرقندی بود یا از جناب شیخ باری حال این چند بیت از آن تذکره نوشته شد **بیت** هم جرس جنبید و هم در جنبش آمد کاروان ÷ کوچ کن زین جبل خانه سوی دارالملک جان ÷ شو رها دوش آنکه در همسایگی ÷ رستم مازندرانی دیو در مازندران ÷ هم زمین با خلایق ناموافق شد مزاج ÷ هم فلک با کوکب نامناسب شد قران ÷ زین قران ایمن شوی چون چنگ در قرآن زنی ÷ مهد قرآن جوی کامهدی آخر زمان ÷ هر چه نز قرآن طرازی بر فشان زان آستین ÷ هر چه نز ایمان بساطی در نورد از آستان ÷ در مرقعهای خاک آلوده باید روشنی ÷ بر وزن زین روی گرد آتش بگاز نهان ÷ چند از این سلطان سلطان از تو سلطان بنده تر ÷ بنده او شو چرا او شد صاحب سلطان نشان ÷ دست عدلی را که آری بر سرک زیر دست ÷ در لحد خورشید باید در قیامت سایبان ÷ ظالمان را در قیامت خصم باشد ملک هر میانرا **بر سیاه چاه باشد نردبان** گر همه جلاب باشد آب جوی کس مخور ÷ ور همه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان ÷ چونکه آب دیده داری از ضعیع پاک نیست ÷ زانکه مروارید را باریک بهتر ریسمان ÷ بچه پروار از زمین بکر چه بازی میرود ÷ با عزیزان زمانه زیر بچه مرزبان ÷ تا بجز عنبر خار بنی بر کلاه زد جرد ÷ تا بدامن خاک بنی بر سر نوشیروان ÷ چند گویی کعبه را کاینک بخدمت میرسم ÷ چون نخوانندت هنوز از در بخدمت میرسان ÷ سیم را رونق نباشد تا بر آن نایدز سنگ ÷ لعل را قیمت نباشد تا برون نایدز کان

کلپایگان در اصل کلپادگان بوده عربان جرباذقان گفته‌اند شهریست قصبه مانند و قصبه ایست خاطر پسند از اقلیم چهارم طولش **مدلب** و عرضش **مدلم** از بناهای همای بن بهمن

اعتدال آبش معتدل و هوایش سازگار چون هوای بخارا بنا نمودگان مؤسسان ساخت عمارات دلکش و قصور روح افزا طرح انداخت
خلفای بنی عباس در تعمیر آن کوشیده‌اند شهر در زمین هموار واقع و اطراف اربعه‌اش واسع است مشتمل است بر صد هزار باب خانه
و پنجاه پاره قریه جهت فزای غله‌اش ارزان و میوه‌اش فراوان سابق براین در کمال معموری بوده اکنون چون دل عاشقان
رو بخرابی نموده و دو سه سال است که دار الاماره شاهزاده والاتبار است امید چنان که کسوت عمارت و آبادی بدو
پوشیده شود و قدیم الزمان وزرا و علما و شعرا از آنجا بسیار برخاسته‌اند اما درین روزها از معارف انسان و کمالات
نفسانی بری گشته‌اند ملایر بلوکی معروف بخوبی آب و خوبی هوا موصوف قریب سیصد پاره قریه و مزرعه در دشت
طرف شمال بروجرد و شرقی توی سرکان واقع است میوه‌اش فراوان و غله‌اش ارزان است یکی از شاهزادگان
والاتبار در آنجا حکمران است نهاوند شهری کوچک است بر سر تل بزرگ اتفاق افتاده سه طرف آن سد و
جانب جنوبش بجلگه گشاده است از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم است مشتمل است به دو سه هزار باب خانه
و سی چهل پاره قریه غله‌اش موفور و میوه‌اش نامحصور اکنون دار الحکومت شاهزاده عالی تبار است خلقش اهل و مهمان نواز
و در طرز مردمی از سایر آنجا ممتاز بصباحت منظر معروف و ملاحت پیکر موصوف‌اند مردمان نیک از آنجا بسیار برخاسته‌اند
و بزیور کمالات صوری و معنوی پیراسته‌اند همدان از مداین قدیمه عراق و عجب آب و هوا و مشهور آفاق است از
اقلیم چهارم شهری بغایت خرم است بانی آن فج و در خصوص له که در بنای او اختلاف صاحب عجایب البلدان گفته در ازمنه
سابقه آنجا یار در غایت برودت بود حضرت سلیمان هنگام سیر جان نقل مرور فرموده جای خوش و محل دلکش دید و صخره
جنی را فرمود که حیله سازد که شدت سرما و صولت باد [illegible] شود صخره جنی حسب الفرموده آنحضرت صورت شیری
از سنگ طلسم بر آن سرانجام داد فی الجمله هوای آنجا بار روی باعتدال نهاد و در همان وقت چند از طرح انداخته و عمارات
خوب و قصور مرغوب ساختند بعضی گویند آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده حمدالله مستوفی قزوینی در نزهة القلوب گفته
همدان را جمشید پیشدادی بطالع حمل بنا کرده و داراب اکبر دور او قلعه کلی بمساحت [illegible] فرسنگ کشیده و در وسعت و عظمت
آن شهر کوشیده بعضی گفته‌اند که همدان از بناهای همدان بن سام بن نوح علیه السلام است آن در دامن کوه الوند اتفاق افتاده سمت جنوبی
گرفته سایر اطرافش گشاده است مشتمل است قریب دوازده هزار خانه در جمیع خانهای آن آب روان روان و باغچه چون بهشت
جنان و مضمون آیه فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا عیان و انواع فواکه و حبوب فراوان است در زمان خلفا
بنی عباس بغایت معمور و آباد بوده در سنه سیصد و اند مرداویج بن زیار دیلمی آنجا را قتل عام نموده گویند هر خروار ابریشم از ازار
مقتولین برآورده و بعضی از سلاطین سلاجقه آنجا را دار الملک کرده اکنون چشم زخم از روزگار به آن دیار رسیده و باز جا به

آبادی و معموری پوشیده است چون مدتی حاکم آنجا علیشکر ترکمان بهارلو بوده لهذا آن ولایت مشهور بقلمرو علیشکر شده مخفی
نماند که [illegible] است در شهر و بلوکش امامزاده و اولیا بسیار آسوده‌اند من جمله امامزاده محسن بن علی در هفت فرسخی مدفون
که خاک آن رشک باغ جنان و غیرت روضه رضوان است ابو دجانه انصاری هم نزد در خارج شهر است عزیز و واقع حارث بن
علی در میان شهر مدفون و اسماعیل بن موسی الکاظم در خارج شهر جانب جنوب آسوده حسین بن علی النقی در وسط شهر قرب
جامع کبیر مدفون است کوه الوند که آن را اروند نیز گویند طرف قبله واقع و شهر همدان در دامن آن کوه با شکوه اتفاق افتاده
آن جبل بجبال متصل نیست و دورش سی فرسخ گویند پنج و چهار هزار چشمه از آن کوه جاری و چهل و چهار رودخانه از آنجا
بصحرای همدان و توی سرکان و غیره ساری است در تواریخ مسطور است که چهار صد کس از اولیا به رتبه کمال رسیده‌اند
و هرگز از ابدال و اقطاب آن کوه خالی نباشد و ملاقات حضرت خضر و الیاس در آن کوه میشود عقاقیر داروئیه و کان لعل
و غیره آنجا بسیار است از قدیم الایام مسکن سادات عظام و اولیای کرام بوده و همیشه اهل عرفان و اصحاب ایقان از آنجا
ظهور نموده بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید مقال در بیان احوال بعضی از معروفان با ربط بغایت اجمال ابو
الحسن علی بن عبدالله بن حسین بن از کبرای این طایفه بوده مرید جعفر خلدی است قدس الله اسراره همانا [illegible] در مکه
معظمه سکونت اختیار نموده و شیخ الله یار بوده او را کتابیست معتبر مسمی بهجة الاسرار در ذکر احوال اخیار و ابرار وفات آن
بزرگوار در زمان خلافت القادر بالله عباسی روی نموده است رحمة الله علیه نقل است که وی را پسری بود که رفتار او خوب نبود
و از اعمال شنیعه مدار او رنجه میشد روزی بمیان مسجد الحرام میگذشت یکی با شیخ سرود آن عرض کرد که این شیخ این فرزند شیخ ابو
الحسین است چه ملامت و رنج از این پسر بران پدر است شیخ فرمود ملامت و رنج از پدر بر پسر است نه از پسر بر پدر زیرا
که اگر پدر وی بزرگ نبودی کسی با او التفات نمودی و او را یاد کردی و بر زبان نیاوردی از بزرگی پدر او است که بر زبانها مردم
افتاده و انگشت نمای خلق شده است ابو یعقوب یوسف قدس سره عالم ربانی و عارف سبحانی بوده در کشف
حقایق و شرح دقایق و تربیت مریدان ید بیضا می نمود در بدایت حال بدار السلام بغداد رفت و ملازمت شیخ ابو بکر
شیرازی را لازم گرفت مدتی در خدمت شیخ درس خوانده و در علم فقه و نظر مرتبه اعلی رسانده با صغر سن شیخ ابو اسحق او را
بر اکثر اصحاب خود مقدم میداشت از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث استماع کرد و آنگاه ترک همه نموده قدم
در وادی ریاضت و مجاهده گذاشت از مریدان شیخ ابو علی فارمدی گشت و از همت آنحضرت پایه قدرش از این و آن
درگذشت با شیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی صحبت نموده و چندگاه در مرو و هرات ساکن بوده بالاخره مابین هرات
و مرو در سنه پانصد و سی و پنج در زمان خلافت المسترشد بالله عباسی و حکومت سلطان مسعود سلجوقی وفات یافت

مدفون شده بعد از چند گاه برده نقل کرده مزار وی در مرو مشهور است آنحضرت را چهار خلیفه بوده خواجه عبدالله برقی خواجه حسن اندقی
خواجه احمد یسوی خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله اسرارهم بعد از خواجه این چهار خلیفه در مقام دعوت بوده و خلق را هدایت و ارشاد
می نموده اند و سایر خلفا در خدمت آنحضرت بوده اند و در نفحات مذکور است که شیخ محیی الدین بن العربی قدس سره در بعضی
از مصنفات خود میگوید که در سنه ششصد و هشت شیخ اوحدالدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود تقریر نمود که در بلاد ما خواجه
یوسف همدانی زیاده از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویه خود بعبادت اشتغال می نمود بیرون
رفتن در دل وی خطور کرد و عادت او آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بروی گران بود و ندانست چه می باید کرد ناچار
بر مرکبی سوار شده و سر او را گذاشت تا هر کجا حق تعالی خواهد برد آن مرکب او را از شهر بیرون برده بمادیه رسید و در مسجد ویرانی
رسانیده و بایستاد و شیخ فرود آمد و بمسجد داخل شد شخصی را دید که دلقی بر سر کشیده بعد از ساعتی سر بالا نمود جوانی با هیبت
بود زبان بگشود و با یوسف مرا مسئله مشکل شده و ذکر کرده و شیخ آنرا بیان فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هر گاه ترا مشکلی شود
بشهر در آی و از من سوال نمای و مرا در زحمت مده او از شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت ای شیخ هر گاه مرا مشکلی شود
هر سنگی یوسفی است مثل تو شیخ بن العربی میگوید من از اینجا دانستم مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود می تواند
نمود **عین القضاة ابو الفضائل عبدالله بن محمد المیانجی** میانج و میانه قریه بزرگ است میان تبریز و زنجان اصل آنجناب
از آنجا بوده و در شهر همدان تولد نموده جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در طریقت و معرفت کتب مفیده تصنیف نموده و آن
قدر حقایق و دقایق آن جناب کشف کرده کم کسی کرده است از وی کشف و کرامات و خوارق عادات مانند احیاء اموات
ظهور کرده با شیخ محمد بن حمویه صحبت نموده و مرید شیخ احمد غزالی بوده چنانکه در کتاب زبدة الحقایق خود میگوید که بعد از آنکه از گفتگوی
علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن
حاصل کردم پنداشتم که مقصود خود حاصل شدم با خود گفتم **بیت** انزل بنزل زینب و رباب ° وارتع بمعهد مربع
الاحباب ° نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال بر این احوال
بماندم تا که امام سیدی و مولای الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بر همدان که موطن من بود تشریف
آورد و در صحبت او در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خدا هیچ باقی نگذاشت الا ماشاء الله
و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز اگر چنانچه عمر نوح یابم و بر طلب آن شتابم هیچ کرده باشم و آن چیز همه
عالم را فرو گرفته است چشم من بر این هیچ چیز نمی افتد مگر روی او و از آن نه بینم معنی ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد و هم در آن کتاب فرموده است که مردم و من و جماعتی

ازانکه

از آنکه بشهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس با رقص میکردیم و ابو سعید ترمذی بیتی بگفت و مردم بکار ایستادند و گفت و جد
احمد غزالی را دیدم قدس سره که با ما رقص میکرد و لباس او چنان و چنین بود و نشان میداد ابو سعید گفت مرا کم آرزوست
مرا گفتم بمیرد در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده بکشتی مرده را زنده توانی کرد گفتم مفتی کیست
گفت فقیه محمود گفتم خدایا فقیه محمود را زنده کن در ساعت زنده شد و دیگر فرموده است که ایمن ز کار اکرم بچنین
منسوب میکنی بجز از خدا اما آن مجازی میدان تحقیق و علی حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قُلْ یَتَوَفّٰیکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ
مجازی میدان حقیقتش آن باشد که اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا را مردن و مرده مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس
مجازی میدان یُضِلُّ مَنْ یَشَاءُ وَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ حقیقت میدان که هر که خلق را اضلال ابلیس میکند ابلیس را بر حق
که آویزد که موسی علیه السلام این گفت اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُکَ **بیت** خدایا است که یم فتنه ازلت ° و ما از ترس تو هم
چندان ° لب و دندان ترکان خطا را ° باین خوبی نبایست آفریدن ° که از دست لب و دندان ایشان ° بدندان دست
و لب باید گزیدن ° جناب عین القضاة بجرم تشیع با ارذال ملوک سلجوقیه درجه شهادت یافته رحمه الله علیه **امیر سید**
علی بن شهاب الدین عالم علوم ظاهری و باطنی بوده و در علوم اهل حق تالیفات نموده مانند کتاب اسرار النقطه
و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیره ما مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی
بوده و کسب طریقه خرقه پیش صاحب السر بین الاقطاب تقی الدین ابی علی دوستی نموده چون شیخ تقی الدین علا بعالم تقدس انتقال
کرد باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود آورد و گفت فرمان چیست ای را توجه نموده فرمود که زمان آنست که در اقصی بلاد عالم
گشت نمائی و طریق غربت و سیاحت پیمائی امیر سید به سه نوبت ربع مسکون را سیر نموده صحبت هزار و چهار صد ولی دریافت
فرموده و چهار صد را در یک مجلس دریافت در سنه هفتصد و هشتاد و شش در زمان سلطنت امیر تیمور در ولایت بدخشان
جاودانی شتافت از آنجا بولایت ختلان آورده هم در آنجا دفن کرده اند رحمة الله علیه **گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین**
آنکه یار ذکر احوال سلطان العارفین و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسدی
مولانا الحاج محمد جعفر بن الحاج سنجرخان بن الحاج عبدالله بیک ادام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین
لیف آنحضرت مجذوب سالک است ایزد را که امروز در وجود دیگر انتظار آیات سلسله علیه ذهبیه و زینت کرسی دوستی میمن الکاس
هست اس آنقدر کرامات طریقه معروفیه روانی در آدت پذیرفته اگر جمیع سلاسل اولیا آن فو رحمه قدیمیش افتخار
کنند روا است و مجموعه که الحال طریق عرفان از آن سر حلقه اهل دانش منحصر شده سزاوار فقیر پروردگارا امیدوار است
که برکت وجود آنحضرت سلسله علیه را روز قیامت نام کرده شیرازه طریقه معروفیه انتظام پذیرد اگر چه تعریف و منقبت کمترینه

مناسب مرتبهٔ احوال فقیران نیست زیرا که هرکس بحسب استعداد و مرتبهٔ خویش از آنحضرت چیزی تواند حاصل نمود پس همچنانکه شد
و گویم مناسب مرتبه و استعداد خود خواهد بود امّا اقل درویشان بندهٔ آستان ایشان نخواست که این مجموعه از نام نامی و اسم
گرامی آنحضرت خالی باشد **بیت** گرچه نتوان خورد طوفان سحاب ؛ کی توان کردن برک خورد آب ؛ من کیم
وصف او تا ره برند ؛ پیش ازان کز نوشتن حسرت خورند ؛ نور حق است و نجی جذاب جان ؛ خلق در ظلمات و هم اندر
گمان ؛ گرچه عاجز آمد عقل از بیان ؛ عاجزانه جنبشی باید دران ؛ رزقنا الله نصیباً من احواله بر رای معرفت پیرای علما از دیگر
دور پوشیده و مستور نماند فقیر آنحضرت را نظیر شاه نعمة الله ولی و صدرالدین قونوی میداند چنانکه در عالم رؤیا آنحضرت را خود شاه [illegible]
ولی قدس سره دیده اصل آن بزرگوار از این سلسله قراگوزلو من طوایف قزلباش است ابا عن جد بزرگ ایل و سرخیل قبیلهٔ خود بوده اند
و گاهی نیز حکومت و فرمانفرمایی ولایت قلمرو نموده اند جد آنحضرت عبدالله بیک در زمان ملوک زندیه اعتبار تمام داشته و همواره
تخم بر و احسان بر قلوب خورد و کلان میکاشت چون نوای غریب از سرای فانی بجهان جاودانی بر افراشت فرزندان ارجمند دلیران
پاینده در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشت از انجمله حاجی میناخان و نصرالله خان و حاجی فضل الله بیک و حاجی محمدخان و حاجی
سنقرخان امّا حاجی میناخان در زمان سلطنت آقا محمدخان بغایت معتبر بوده و آن شهریار در امور کلی از خان والاشأن مشوره
مینموده و هم در روزگار آن پادشاه کشورگشای از جهان گذران بدرود فرموده و امّا نصرالله خان وی امیر جلیل القدر و کبیر
شرح الصدر است مدتها سپه سالار جهان بوده و چند سال وزارت فارس بالاستقلال نموده اکنون که سنه هزار و
دویست و سی هفت هجری است از امراء دولت و امنای حضرت پادشاه است و امّا حاجی محمدخان احوال خجسته مآل آن امیر
غازی عنقریب مذکور خواهد شد و امّا حاجی فضل الله بیک که خداوند ریش سفید ایل بوده در مهمان نوازی و غریب پروری
گوی سبقت از همگنان می ربوده و امّا حاجی سنقرخان بغایت متقی و پرهیزکار و از امور دنیا معرض و بر کنار بود با وجود [illegible]
جاه و وسعت دستگاه از مأکول و ملبوس باقل ما یقنع اقتصار مینمود لیلا و نهارا بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال
داشت و دقیقه از دقایق اوقات فرخنده ساعات خود را مهمل و معطل نمیگذاشت در اکثر سنوات بزیارت ائمهٔ هدی
شرف یاب میگشت تا سال آخر در کربلای معلی از عالم پر ملال برای جهت مآل در گذشت و در رواق مقدس مدفون شد
رحمة الله علیه و آنحضرت از هنگام طفولیت بتحصیل علوم و کسب کمال اشتغال می نمود تا سن هفده سالگی در بلدهٔ همدان مشغول
تحصیل علوم ادبیه و منطق بود آنگاه بدار الملک اصفهان تشریف آورده و در نزد علما آنجا بکسب علوم کلام و ریاضی و حکمت طبیعی
کرده مدت پنج سال بتحصیل آنها اشتغال داشت و دقیقه از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از ان بخطهٔ کاشان عزیمت نمود
و در نزد مولانا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب علوم الهی و فقه و اصول و غیره فرمود و چون در طریق تحقیق و تحقیق طریق می پیمود

در آن اثنا در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری اوقات میگذرانید و عمر گرامیش را بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت صرف
میگردانید و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی اشخاص نه از برای جاه و وسعت دستگاه بود بلکه از برای رضای خدا و قرب
حضرت اله تحصیل مینمود بسیاری از کتب محققین و متکلمین از مخالف و موالف ملاحظه و لاکن از نظر معرفت اثر آنحضرت
گذشت و بصحبت بسیاری از اولیای این روزگار و عباد اهل یقین مانند میرزا محمد علی میرزا مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی
و میر محمد علی میر مظفر کاشانی و غیرهم فایض گشت چون علوم ظاهری ایصال مطلوب ننمود و کمالات صوری عقدهٔ یقین
نگشود بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین عاملی علیه الرحمه **بیت** علم رسمی سر بسر قیل است و قال ؛ نه از او کیفیتی حاصل نه حال ؛
لاجرم دست طلب گریبان گیر شده بصحبت جمعی از این طایفه در کشور ایران رسیده و گروه بسیاری از ایشان و دیده [illegible]
ارادت قطب العارفین و غوث الواصلین مولانا حسینعلی شاه اصفهانی قدس سره لازم گرفت و حکم آن جناب از جان
و دل پذیرفت از همت والا نهمت آنجناب بدرجهٔ اعلی و مرتبهٔ قصوی رسید بعد از تحصیل کمال یقین و تعیین مقام تمکین
مأمور بارشاد عباد گردید تا در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری در مشهد حسین علی علیه السلام در هنگام رحلت بالهام غیبی مولانا
آنحضرت را خلیفة الخلفا ساخت و امور کلیه و جزئیه سلسلهٔ علیه بر ذمت همت آنحضرت انداخت اکنون که سنه هزار و دویست
سی و هفت هجری است اوقات فرخنده ساعات آنحضرت بعد از وظایف طاعات و عبادات به ترویج شریعت
نبوی و طریقت رضوی مصروف است و بنشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان مشغول مدت العمر دل بکشش
بوشت ملاهی و مناهی نیالوده و بظلم و جور و عدوان میل ننموده همیشه طریق عزلت و خلوت و طاعت و عبادت پیموده عمر
شریفش که اکنون قریب بشصت سال رسیده هرگز گرد اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده نگردیده چنانکه اعلا و ادنا آنحضرت
میگویند که آنحضرت در اعمال سلمان عصر و در صدق مقال ابوذر وقت است باوجود آن همواره از علمای سوء جور و [illegible]
و ظلم بسیار ازان فرقه رسیده و فتوی بر کفر و قتل آنحضرت نوشته اند و بر اطفای نور ایشان متفق گشته اند [illegible] میگوید
که چنین باید که باشد زیرا که مکانت حق منضم است چون حسب مغفور کرد و نفرت و عداوت قایم شود این مقدمه نزد
خود مبرهن است که هرچه شخص بمبدأ نزدیکتر دشمنی ابنای روزگار با او افزون تر است **بیت** هرکه درین بزم مقرب
تر است ؛ جام بلا بیشترش میدهند ؛ چنانکه معاویه خلیف کلان جملهٔ طلقا بود با سرور اولیا علی مرتضی مقابله نمود و بر آن کفایت
نکرده سب و لعن بر او نیز افزود و از زمرهٔ انبیا و اولیا احدی پای در دار فنا ننهاده اند مگر آنکه مبتلای بلای دگر و گرفتار زحمتی اهل دنیا
شده اند و نادانان هر جور را روا میدانسته اند بر نفی و قتل ایشان فتوی نوشته اند و بر انهدام وجود ایشان متفق گشته اند
پیوسته خاطر مهر مآثر ایشان از سنگ ستم شکسته اند آخر بفحوای یا علی انا و انت ابوا هذه الامة امتان فرزندان ایشانند

ومضمون الولد سر ابیه و بر طبق العلماء ورثة الانبیاء ارث پدر بر فرزند رسد میراث انبیا مال دنیا و اسباب فانیه نیست هم
قال بقول و فعل بفعل و صورت و هیولانیت بر وفق المؤمنون کنفس واحده و بمضمون وقت المؤمنون اخوة بنی مؤمن و وصی او
مؤمن است و اولیاء ایشان نیز مؤمن باشند و معنی مؤمن ممتحن چنین است که هر چه از بلا و امتحان بر ایشان برسد بر مؤمنان
نیز بقدر استعداد خویش برسد و بقدر قابلیت ارث با ایشان عاید شود **بیت** ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست ❁ عاشقی
شیوه رندان بلاکش باشد ❁ طرفه تر آنکه هر که از مبدء دور تر کار او به سامان تر و هر که به لوث غفلت و معصیت آلوده
تر دل او بر راحت و فراغت آسوده تر و هر که با ظلم و جور هم دوش با عروس مراد پیوسته هم آغوش و هر که با فتنه و فساد هم
نشین با تمنا و آرزوی خویش هم قرین است این دهر دون پرور عجب سفله نواز است و همیشه دست یاریش بر
آزادگان دراز **بیت** فلک را عادت دیرینه این است ❁ که با آزادگان دایم بکین است ❁ غرض ازین مقدمات آنکه حقیر
در اکثر معموره اقالیم سبعه گردیده ام و بصحبت اکابر و اعاظم اکثر فرقه و طایفه رسیده ام کمال فهم و فطانت و تقوی
مانند آنحضرت ندیده ام و نشنیده ام سه چیز با آنحضرت یار است که جمع بودن آن در شخص واحد دشوار است نخست اصل
و نژاد او که همیشه آبا و اجداد بزرگ ایل و سر خیل طایفه خود بوده اند و در دولت و عزت نشو و نما نموده اند و دست لطف و احسان
همیشه بر ارباب حاجت گشوده اند اگر اصل و نژاد را اثر و اعتبار نبودی بایستی انبیا و ائمه هدی از خاندان رذل و دون ظهور
نمودندی و هر علاقه و سر رانده و گرابی و گدا چرا نبی مرسل بودندی اصل و نژاد در حیوانات نیز دخیل است چنانکه اسب تازی
نژاد و بارگیر او زبکا فرق هر کیا نزد خرد معلوم است اگر بموجب یخرج الحی من المیت احیانا از کرده بداصل و بد نسب شخصی
کامل عالم عاقل ظهور نماید نادر خواهد بود و اگر هم ظهور کند نبی مرسل و ولی کامل نمیشود یعنی از وجهی او قصوری خواهد بود دویم علوم و کمالات
و فضایل صوری چه که آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در فنون عقلیه سرآمد دوران است کرده مخالف و مؤالف بر این اتفاق
دارند سیم مراتب عرفان و ذوق و وجدان اگر شخصی بپای وهم سیر کند و بقدم فکرت سیاحت نماید یقین داند که اگر کسی را
اصل و نسب یار است اما جاهل و نادان و بی شعار است اگر کسی را علوم و فضایل ظاهر است اما او را اصل و نژاد نیست یا پسر کرباس
فروش است یا ولد علاقی است بعضی از ایشان نیز عالمند بعلوم نقلی و عاری اند از علوم عقلی مانند جناب ملا علی نوری
و مولانا حاجی کرباسی و غیره برخی دیگر عالمند بعلوم عقلی و جاهل اند از علوم نقلی مانند مولانا حاجی محمد حسن و آقا سید محمد و حاجی
ابراهیم و امثال ایشان بسیار است اگر اقل قلیلی از ایشان اصل و نژاد دارند و تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده اند اما بعالم زهد
و تقوی و طاعت و عبادت گذر نکرده و در خلوت و عزلت و تخلیه و تصفیه نیاورده و بسیف جهاد نفس کافر کیش را نکشته
و در میدان ریاضت بخون جگر غرق نگشته است اگر تصدیق نمایند برایشان که ولایت موقوف است بتحصیل علم و دانش پس باید

صورت بپذیرد ایشان را که رود ادراک رتبه آنحضرت را زیرا که فضل و دانش آنحضرت مسلم الثبوت است نزد
ایشان و اگر قایل شوند بر اینکه ولایت مربوط بتحصیل علوم ظاهری نیست بلکه امر موهبی است در این صورت لا بطریق اولی نبوت
و انکار آنحضرت را نتوانند نمود چون کمالات و فضایل آنحضرت را دیدند و غایت بذل و جهد ایشان در طاعت و عبادت
شنیدند اگر اذعان نمایند بکمالات صوری و معنوی آنحضرت ایشان را لازم می آید که رضای خاطرش را بجویند و طریق اطاعت
و انقیادش بپویند پس در این وقت بازار ایشان کاسد و هنگامه ایشان فاسد میگردد حب جاه و میل دنیا مانع
میشود و لذا آنکه منقاد چنین شخص بشوند و بر چنین کسی بگروند پس لابد شدند در مذمت و انکار آنحضرت نمایند و زبان
بطعن و تشنیع ایشان گشایند تا بازار ایشان با رونق باشد و امور دنیاوی ایشان با نسق باشد دیگر آنکه چون اکثر علما
این زمان با اصل و نسب و نژاد درست نیستند بلکه اغلب ایشان فرومایه و رذل زاده اند بسبب کسب علم و اطلاع
چند مسئله بجمله ز عوام و خواص محبوب میشوند پس فطرتا و بدا … میمانند و بتهذیب اخلاق و کسب مکارم نمیکوشند
و بتازیانه ریاضت نفس را ادب نمیکنند و بسیف مجاهده نفس اماره را نمیکشند لاجرم در مرتع خود رو تند و خود
رانده و مهجور شده در هوای تمنای نفس پا بسر زده در تواریخ مسطور است که سلاطین عجم بد اصلان را از تحصیل علم منع میکردند چه که
بد اصل و بد نژاد تحصیل علم نماید آن را آلت جاه و علامت دستگاه بیارد جهت خویش خلق را رنج و تعب می اندازد
لهذا در جاه و باعث فتنه و فساد میشود و خود را از ارباب صلاح و سداد وانمود میکند **نظم** به اهل اگر جو هم
گردد نه نکوست ❁ مغرور شود به اندازه و شخص دوست ❁ گر دایره کوزه ز گوهر سازند ❁ از کوزه همان برون تراود که
در اوست ❁ در تاریخ سلجوقیان مذکور است که سلطان ملکشاه را پانصد هزار دینار احتیاج افتاد و خواجه نظام الملک
بجهت سرانجام زر باصفهان فرستاد و خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بدهی رسید رئیس ده خواجه را بمنزل
اجلال تکلیف کرد و آن رئیس فراخور مهمان تکلف کرده و مراسم مهمانداری بجای آورد و در اثنای محاوره دهقان از
خواجه سبب اختیار سفر بجهت استفسار نمود و خواجه قصه خویش تقریر فرمود دهقان عرض کرد این مقدار لایق آن نیست
که خواجه رنج سفر کشد اگر خواجه مقرر فرماید بنده مبلغ را حاضر نمایم و بار خاطر خواجه از این قید بگشایم سرور خواجه را
بنده زاده ای است خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفترخانه تربیت فرموده تا دانش حساب و شمار آموزد و در سایه
عاطفت خواجه چراغ دانش افروزد این سخن خواجه را پسند آمده قبول فرمود و بر ضمیر الهام پذیر سلطان انها کرده در
جواب نوشت که اگر قدمت صحبت دوره سلطنت نبودی ترا ادب بلیغ کردمی و ضمیر ترا آزرده میباید بتعجیل تمام رفته و جو
فرمان امر را سرانجام داده مراجعت نما خواجه بعد از سرانجام مهام بغرب بطوس شتافتند و سراو از تشبه حکایت دهقان را

از سلطان بار پرسید سلطان فرمود که دهقان زاده با جهل بسیار زاد است چون بقرار آید و دانش فرا حاصل کند آنگاه جهت تحصیل قرب
حضرت ما دانش جو در او وسیله سازد و لیکن خانه‌های ترتیب را بر اندازد و بسا خانه‌ها را تباه گرداند و نام آن را کفایت و توفیر گذارد
فی الواقع چنین است که روایت شده و چشم حاصل کرده است نخبه صفات آنحضرت جامع فضایل از جمله حکمت و عفت و شجاعت
و عدالت است جناب حق سبحانه تعالی وجود آنحضرت را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در امان خویش نگاه دارد برب
العباد **مصرع** یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن **العارف بالله مولانا محمد رضا بن مولانا محمد تقی الملقب بکرامتعلی شاه کوثر علیشاه**
عالم گرانمایه و عارف بلند پایه از بدو الطفولیت در ظل عاطفت والد شیخنا و مولانا مجذوب علیشاه ادام الله برکاته علی
مفارق الطالبین تربیت یافته و در مرافقت آنحضرت تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و تکمیل باطن در خدمت مولانا حسینعلیشاه
قدس سره فرموده از خلفای ایشان است در فضل و کمال صوری و معنوی معروف و مشهور جهانیان است سفر عراقین و خراسان
و حج بیت الله الحرام کرده و با بسیاری علما و مشایخ زمان مراسم صحبت بجا آورده است و در فن مناظره بغایت قادر است
و با نواع سخن و مباحثه ماهر است غالبا از علمای زمان سنگ طعن خورده و قسمت خویش از کالای غرب و ستم ارقام برده است
چنانکه از بسیاری زحمات علمای سوء ترک وطن کرده با اهل و عیال بشهر تبریز رفت و در آنجا بار سکنی گرفت نایب السلطنه
شاهزاده عباس میرزا کمال تعظیم و توقیر نسبت بآنجناب میداد و از مراسم اکرام و احترام فرو نگذارد آنجناب در فن فقه و اصول
مجتهد زمان و در مراتب حکمت سرآمد حکمای دوران تصانیف مفیده از ایشان در صفحه روزگار یادگار است از آنجمله تفسیر است
فارسی موسوم به تتمیم لطایف [illegible] و معارف ارجمند در او درج کرده و رساله در ماه و [illegible] و اثبات نبوت قریب ده
هزار بیت میشود و جناب مکرمت از مثنوی قریب هشت نه هزار بیت میشود و غزلیات نزد راقم و این دو سه بیت
در نظر بود نوشته شد **نظم** صد گونه بلا رسیم آید بسر دل * یکسر همه گر بار در آید ز در دل * ما را خبری از دل خود نیست که رفت
اندر بر دلدار خدایا خبر دل **بیت** کوثر اگر بهجر تو سازد ز کاست * با اختیار کس نبود درد و درمان کار **العالم الربانی مولانا عبدالصمد**
قدس سره کامل عارف واصل بود در مراتب طاعت و عبادت و ریاضت مرتبه عالی داشت و از مراسم زهد و تقوی
و پرهیزکاری دقیقه فرو نمیگذاشت قریب چهل سال در عتبه ابا عبدالله الحسین مجاورت نموده و هم تحصیل علوم در آنجا فرموده از
هر فنی حظ وافر و بهره متکاثر یافته علی الخصوص در منقولات سرآمد روزگار و مسلم صغار و کبار بود قریب سی سال در مسند اجتهاد
و فتاوی متمکن بود چون از علوم ظاهر حظ کامل و فیض شامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان گیر شده بوادی جستجو
شتافت آخر الامر بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نورعلیشاه قدس سره رسید و باشاره آنحضرت در خدمت
مولانا حسینعلیشاه قدس سره تلقین گرفته مادی هشت سال در بندگی آنحضرت بتکمیل باطن کوشید و از احوالات ایشان

برتبه اعلی و درجه قصوی رسیده و از خلفای آنحضرت گردید در ترویج طریقت داد مساعی جمیله بظهور رسانیده و از
علمای زمان جور بسیار و جفای بیشمار دیده آخر الامر در شهر ذی حجه سنه هزار و دویست و شانزده از تیغ جفای اعدا بایمان شربت
شهادت چشید رحمة الله علیه قبل از وقوع این واقعه مکرر میفرمود که عنقریب این محاسن سفید بخون سرخ خویش از دست
ظالمان روسیاه آلوده خواهد گشت در حین شهادت عمر شریفش از شصت متجاوز بود و آنجناب را در فقه و اصول
و اخلاق تصانیف مفیده بوده است **امیر مکرمت نشان الحاج محمد خان بن حاج عبدالله بیک**
بکمالات فقر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شان موصوف با صابت رای و حسن تدبیر و لطافت طبع و حسن
خلق موصوف از وفور کرم دستها زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر است آن امیر بی نظیر با عم و جد و اعمام
بزرگ بوده اند در خدمت سلاطین طریق تقرب و محرمیت پیموده اند خان والاشان در ریعان جوانی در سلک
امرای عظام منسلک بوده و در ملازمت پادشاه عالم پناه طریق محرمیت پیموده هنگامی که شهریار زمان ایالت دارالملک
[illegible] یعنی ولایت آذربایجان را بکف کفایت نایب السلطنه گذاشت آن امیر معظم را بر ریش سفیدی معین فرموده در خدمت
شاهزاده بآذربایجان آمده خدمات پسندیده بظهور رسانیده و با طایفه روسیه محاربات نموده و در همه اوقات
فتح و نصرت با آن امیر مودت مصیر بود و چند وقت حکومت بلده خوی و غیره بوی تعلق داشت اکنون وزارت شهر
مراغه بایشان تعلق دارد و در عدل و داد و صلح و سداد دقیقه فرو نمیگذارد و با وجود امور حکومت و مشاغل ارباب اهل
حال قرین و اصحاب کمال همنشین در صدق و صفا یگانه و با فقر و فنا هم خانه از مریدان مولانا معطر علیشاه کرمانی است
قدس سره الحق امیری که در ترویج شریعت غرا کوشیده و کسوت طریقت بیضا پوشیده و در امور حکومت داد داده و در مراسم
عدل و داد بنیاد [illegible] روزگار توانا بوده باشد در این زمان در کشور ایران بجز خان والاشان دیده نشده
امید از کرم صاحب کرم چنان است آن امیر کرامت خصال را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در حمایت خویش نگاه دارد
بمحمد و آله الامجاد **ذکر بروجرد** ولایتی است مشهور و در افواه و السنه مذکور در کتب سلف آنجا را از ولایت فارس نوشته اند
و در [illegible] بودن از بلاد عراق ملحق گشته اند از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع و خوش
قطع و وضعش **لح** هوایش بسبب ریگ بودن اطرافش در فصل تابستان در کمال حرارت و در زمستان
در غایت برودت آبش از کاریز و اکثر عمارات آنجا [illegible] از خشت خام اما در غایت استحکام مشتمل است
قریب ده هزار باب خانه بازارهای آنجا کم است و لیکن بسیار معمور است مسکن اهل تجارت و ارباب صنایع الحمد که
دیارش پاکیزه چه که فضلات انسان و حیوان بیرون می اندازند و صرف زراعت و باغات مینمایند میوه‌اش فراوان

وغلاتش اکثر زمان تسعیر دارد زیرا که از ولایت فارس و کرمان می آرند و محصولش کم و صیت و غریب آزارند قبل ازین شافعی
مذهب بوده اند اکنون بیکاره شیعه اثنی عشری و قرب پانصد خانه گبر مذهب زردشتی و قلیلی یهود اهلش عالی [illegible] اند نیشابوره
بنا بر آن مطبوع و خفت مزاج معروف و بصفت عجب و طمع و سستی [illegible] موصوف اند و میل مردمش به تفریط و افراط
ارکان و بافت و عقده و میبد از توابع اوست **چمن دوم در تحقیق مدائن عراق عرب** بر رای رخشان
ملک خبر و برضمیر حقایق بیان کشور خبر پوشیده و مخفی نماند که در عراق عرب ملکی است مشهور و در افواه و السنه مذکور در مسالک
الممالک مسطور است که عراق عرب بمنزله دل ایران در عظمت شان و فراخت میان مشهور جهان است مشتمل است بر بلاد
قدیمه و قصبات عظیمه و هفت مدینه بزرگ داشته محدود است از طرف مشرق بکردستان و خوزستان و از سمت مغرب
بدیار بکر و ملک ربیعه و از جانب جنوب بولایت کوفه و کلوبه و بحر عمان و صحرای نجد و از جهت شمال بدیار ارمن و کردستان بیابان
انجا نیز از کوهستان است طولش از کرت تا عبادان صد و پنج فرسخ و عرضش از عقبه حلوان تا قادسیه هشتاد
فرسخ بعضی گویند صد و هشتاد فرسخ مجموع از اقلیم سیم و هوایش بگرمی مایل دار الملک ملوک ساسانیان بوده بعد از دارا چندی
اسکندر رومی تصرف نموده آنگاه سلاطین عجم استرداد کردند و بعضی اوقات ملوک عرب و روم از تصرف عجم بیرون
آوردند در زمان شاپور ذوالاکتاف بطریقی که در کتب تواریخ مسطور است بدست قیاصره افتاد و هم شاپور از ایشان بگرفت
از آن زمان در تصرف ملوک ساسانیان بود در عهد خلافت عمر بن خطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح نمود
و عمر آن ولایت را بر اهل اسلام وقف کرده مساحت آنجا فرمان داد سی و شش هزار هزار جریب و هر جریبی شصت ذرع
گز برآمده خراجی نهاد بر موجب یک جریب گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و نخلستان هشت درم و برزر و میوه شش درم
و برای هر قسمت نیز خراج مقرر کرد و مجموع خراج دیوانی آن ولایت در زمان خلافت وی صد و پنج هزار هزار مثقال نقره
بود در زمان حجاج بن یوسف خراج آنجا به هجده هزار هزار رسید بسبب ظلم او این تفاوت فاحش رو نمود بعد از خلافت خلفاء
حکام بنی امیه برجعت بسیار بیشمار برآمده بار استیلا یافته هزار ماه رشته تغلب و طغیان تافته عاقبت [illegible]
شتافتند آنگاه ایالت آن ولایت بخلفای بنی عباس رسید دولت ایشان نیز بنهایت انجامید هلاکوخان عباسیان را
برانداخت و از جور ایشان مصفا ساخت بعد از انقراض دولت چنگیزیان نوبت ایلکانیان آمد چندگاه با ولیاء امیر
تیمور رسید آنگاه طایفه ملوک ترکمان آمده بار اکثر [illegible] و مدتهای مدید در آن دیار حکومت نمودند چون دولت ایشان درگذشت
شاه اسمعیل صفوی متصرف گشت چندی رومیان در حیطه تصرف درآوردند و ملوک صفویه از ایشان استرداد کردند تا آنکه در عهد
شاه صفی بن صفی میرزا بن شاه عباس ماضی سلطان مراد بن سلطان احمد قیصر روم تصرف نمود از آن زمان الی الان در تصرف

امنا دولت آل عثمان است مرقوم عرب و اعراب **در استعلام در صنف عرب** مخفی نماند عرب قومی مشهور و امتی موفور اند و قرآن
مجید میان این طایفه نازل شده بجهت طلاقت لسان و فصاحت بیان بر سایر امم مقدم چون خاتم الانبیاء در میان ایشان
ظهور یافته لاجرم آن طایفه [illegible] اولاد آدم اند در اصل نسب ایشان اختلاف فراوان است در کتاب انساب مسطور است که
یعرب و جرهم و حضرموت فرزندان قحطان اند و نسب اعراب بایشان منتهی میشود و بقولی یعرب به دو واسطه بحضرت
اسمعیل میرسد بعضی از اصحاب انساب را اعتقاد آنست که قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است برخی
از ارباب این فن گفته اند طایفه عرب بر دو قسمند قسمی از اولاد قحطان و قسمی دیگر از اولاد عدنان طبقات ایشان بر شش طبقه اند
اول شعوب **دوم** قبایل **سیم** عمایر **چهارم** بطون **پنجم** افخاذ **ششم** فصائل فرقه از مورخان گفته اند عرب بر دو صنف اند
صنفی عاربه و صنفی مستعربه طایفه عاربه از نسل عاد و ثمود و طسم و جدیس و جرهم و عمیلق و عبد ضخم گویند که اکثر ایشان از صفحه
جهان معدوم و نابود شده اند و طایفه مستعربه بحضرت اسمعیل بن ابراهیم می پیوندند و برخی از علمای اخبار میگویند که
عرب متفرق به دو فرقه اند فرقه بادیه نشین و فرقه دیگر بر عکس این آن فرقه تختنشین که بادیه نشین بودند مثل قوم عاد و ثمود و غیره
که قبل مذکور نمود بادیه پیمای عدم شدند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است طایفه عرب بر سه صنف اند
اول صنف عاربه اند که ایشان از اولاد قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و جمعی میگویند که قحطان
بن همیع بن تیمن بن نبت بن اسمعیل است یعرب از فرزندان قحطان است اول کسی که از اولاد قحطان بعربی تکلم نمود
او بود از وی پسری در وجود آمد یشجب نام شد و از یشجب فرزندی آمده موسوم بسبا گشت چه که بسیار سبی کردی
از سبا فرزندان بسیار در وجود آمد تا پنج فرزند بدین ترتیب باقی ماند **اول** حمیر **دوم** کهلان **سوم** عمرو **چهارم**
اشعر **پنجم** عامله بقدرت کامله جناب حق تعالی هریک از فرزندان قبایل از حد افزون و شعوب از حساب بیرون در زمان جاهلیت
تا پایدار یادگار ماند **دوم** از صنف عرب مستعربه اند و ایشان از حساب بیرون اولاد حضرت اسمعیل اند در کتب سیر مذکور است
که قبل از هزار و هفتاد و سه سال از هجرت نبوی حضرت اسمعیل در مکه معظمه دختر [illegible] از قبیله جرهم نکاح نمود حضرت
واهب العطایا از آن دختر دوازده پسر بحضرت اسمعیل عطا فرمود عدنان به هفت واسطه بآنحضرت میرسد برین نحو
هو بن اود بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسمعیل بعضی گویند نسب عدنان [illegible]
می پیوندد برین گونه هو بن اود بن الیسع بن همیع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل طایفه مستعربه
نیز پنج طبقه اند هر طبقه از ایشان منشعب اند بچندین شعوب و قبایل تفصیل آنها درین مقام تطویل کلام است **سیم**
از اصناف عرب مختلفه اند ایشان را برابره گویند این طایفه نه اصل اند و نه قبیله اند اصل اول **البرانس** اصل **دوم** [illegible]

ایشان ایران بر این قیدار بن اسمعیل اند بعضی مورخان گفته اند این برابر خارج از عرب بوده اند اما داخل عرب شده اند جمع عامه در
اصل مسکن عرب را جزیره را گویند و او محدود است از طرف مغرب بصحرای شام قریب ببحر قلزم و از سمت مشرق بدریای فارس و عمان
و از جانب جنوب بدریای هند و یمن و از جهت شمال ببحر بحرین و فارس مسافت دور آن هشتصد و یازده روز راه است تفصیل آنجا در موضع خود
مذکور خواهد شد قدیم الزمان اماکن عرب همان جزیره بوده بمرور ایام و لیالی و کرور شهور و اعوام در ایشان غلبه و کثرت
پیدا گشت و قوه و قدرت و شوکت ایشان از غرب و شرق درگذشت ممالک عراق و مصر و شام و ولایت مغرب و بربر
و اکثر اراضی سودان مانند بلاد تکرور و سنار و نوبه و سوس که بعضی از جزایر هند گشودند و مسکن و مأمن خویش نمودند اکثر قبایل
عرب بصفت شجاعت و سخاوت و فراست موصوف و حمایت و غیرت و ضیافت نمودن معروف اند الا بادب و بر مزاج
ایشان کرد و غاوند و برور یا غالب و بر جور و عناد و فتنه و فساد طالب اند حرث و طمع دارند لاجرم همواره طریق راه زنی
و قطاع الطریق فرو نگذارند قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بوده اند و پیروی دین آنحضرت می نموده اند بسبب تصاریف زمان در میان
ایشان خلاف فتاده و هر یک سر بپای هوای نفس نهاده بعضی گفتند ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت جمعی بعبودیت
ملائکه اقرار آورده گفتند ملائکه دختران حق تعالی اند قوله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه برخی بعبادت اصنام قیام
نموده گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسی که در عرب بت پرستی رواج داد و این بدعت را در میان ایشان
نهاد عمرو بن لحی بود و از آن زمان تا ظهور خاتم الانبیاء آن طریقه مذمومه رواج تمام داشت تا آنکه آنحضرت مبعوث شد
لوای دین مبین بر سپهر برین بر افراشت به نیروی پیغمبری روز و بازوی حیدری آن فعل شنیع را ترک کردند و بدین تازی [illegible]
تازه ایمان و اقرار آوردند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در طوایف عرب اکثر مذهب [illegible]
[illegible] و در بلاد عراق عرب سالکان مذاهب اربعه و طریق امامیه بسیارند و گروه یزیدی و خوارج و غلاة و ارامنه و یهود نیز در
آنجا سکونت دارند قریب به دویست هزار خانه وار در آنجا باشند طریق بکتاشی و قلندری بسیارند آنچه از آن بلاد دیده و شنیده
گردیده مذکور می شود بالله التوفیق من الله المعبود انبار بر کنار فرات بجانب شرق واقع و جوانب اربعه اش واسع است [illegible]
آنجا بجهت سکونت اسرای بنی اسرائیل که بخت النصر آورده بود بنا کرد بمرور ازمنه شهر رو بخرابی آورد و اکنون اثری از آبادی او نیست
دارالسلام بغداد شهری است دلکش و مدینه ایست روح افزا در کنار دجله واقع و اطراف و جوانبش واسع است از اقلیم [illegible]
طولش لج لح و عرضش لج له آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش نشاط خیز و زمینش بهجت انگیز انواع نعمت
در آنجا بسیار و مضمون ما اشبهها بالامس [illegible] در آن شهر آشکار در قدیم سمت غربی آن شاپور ذوالاکتاف
قبله پرداخت و قریه را موسوم بکرخ ساخت و طرف شرقی [illegible] بنا نمود و متصل ساباط کرد و نوشیروان در صحرای آنجا

بنای باغی

بنای باغی نهاد و نام آن بغداد بود وجه که آنجا می آمده داد رسی میکرده بعضی گویند باغ داد نام
بتی بوده شهر مذکور باسم آن بت مشهور شده ابو منصور جعفر بن علی بن عبدالله عباسی در سنه صد و
چهل و پنج بطالع قوس آن شهر را بنا نهاده و نمود عمارات رفیعه و قصور متین طرح انداخت مساجد
بلند و خوانق دلپسند ساخت در تاریخ عباسی مسطور است که در زمان عمارات بغداد از برج و بارو
و از مساجد و اسواق و مقابر بموافق دفتر ابو جعفر چهار صد هزار هزار و هشتصد و سی و شش هزار درهم
خرج شده مهدی بن منصور آنجا را دارالخلافه کرده در وسعت و کثرت و عمارت او کوشیده هارون
بن مهدی در تکلف و اتمام او مرتبه اهتمام کرد که طول آن شهر چهار فرسخ و عرضش یکفرسخ گردید
المستظهر بالله بن المقتدر در جانب شرقی او باروئی کشید و دور آن را هیجده هزار گام قرار داد
و چهار ده دروازه بران بارو نهاد و جانب غربی آن که مسمی بکرخ بود باروئی بنا نمود
و دور آن بارو دوازده هزار گام مقرر کرد در وسعت و عظمت مساجد جمیله بجای آورد ابن
جوزی در کتاب خود ذکر نموده است که شهر بغداد در زمان خلفای بنی عباسی بدرجه آباد بود
که شصت هزار حمام در آنجا دایر بود و چندی رو بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید
و گاهی هفده هزار گردید و سایر تکلفات آن شهر را برین قیاس باید کرد بمرور ایام معموری
دارالسلام رو بخرابی آورد بیت آن مصر ملک که تو دیدی خراب شد ۰ و آن نیل مکرمت که
تو دیدی سراب شد ۰ در استیلای هلاکو خان بروایت یافعی بعد از قتل مستعصم و اولاد وی
هزار هزار و هشتصد هزار کس بقتل رسیدند و امیر تیمور صاحب قرانی بنا بر مخالفت فرمان بقتل عام
داده چندین کس سایه نشین دیار عدم گردیدند مکرر خرابی بدانجا رسیده و باز خلعت آبادی
پوشیده است از عهد سلطان مراد خان تا این زمان فی الجمله بزیور آبادی آراسته و بحلیه
معموری پیراسته است اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتمل است قریب چهل
هزار باب خانه و مجموع عماراتش از آجر است اسواق مسقف و دکاکین مکلف از حد افزون مساجد
منیعه و خوانق رفیعه از شماره بیرون است مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت مردمش سفید
چهره از حسن برخوردار نیک اخلاق و خوش کردار تن پرور و بی آزار اند اکثر ایشان مذاهب اربعه
دارند و شیعه اثناعشری نیز بسیارند و قوم ارامنه و یهود در آنجا سکونت دارند خصوصیات آن دیار

بی شمارست چنانکه حکیم انوری در وصف آن شهر گوید بیت خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور * کسی دیگر گفته بیت بغداد خوش است لیک از بهر کسی * کو را بزر و
دل بود دست رسی * بسیاری از مشایخ عظام در آن مقام آسوده اند مانند شیخ معروف کرخی و شیخ
جنید بغدادی و شیخ شبلی و بشر حافی و حسین بن منصور و شیخ بهلول دانا و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ
حارث محاسبی و شیخ عبد القادر جیلانی و شیخ سری سقطی و احمد مسروق و ابو الحسین حصری از علما شیخ مفید
بعضی طرف شرقی مدفون و برخی سمت غربی آسوده اند جمعی دیگر در قریه ابو حنیفه مدفونند محلی که ابو حنیفه
مدفونست قریه ایست با صفا مشتمل است بر باغات دلگشا و عمارات روح افزا در کنار شط و اشجار
واقع است در تواریخ مسطور است که شاه اسمعیل صفوی هنگام استیلا قبر ابو حنیفه را کنده و بر نجاست آگنده
ساخت و بنای حیثیت وجد به او را تمام بر انداخت و چندین سال همانجا مبرز بوده و هر کسی آنجا طهارت مینموده
و چون سلاطین روم آنجا را مسخر نمودند بنا بر تألیف قلوب عوام در محل مبرز صورت قبر ساخته و گنبد عظیم
بر افراشتند خلق از زیارت آن مبرز دلالت کردند و عوام نیز مراسم زیارت بجای آوردند و نه پرسیدند و نگفتند
بکاویدند که مبرز را چرا باید زیارت نمود و بچه سبب سر بر آستانش باید سود سبحان الله طرفه حالیست دانای نیکو
جهانی پر از خر است و خرابات چنانکه عارفی گفته بیت ای خر توجه مظهری که در کل وجود بر هر چه نظر کنم
لولا الحمقا لخربت الدنیا بهمین معنی وارد اگر نه حمق و غفلت در جهان باشد نبودی هرگز جهان روی عمارت
مشاهده نمودی و جهان باین خوبی آراسته نگشتی و تخم امل بر زمین خاطر کس نکشتی باری حال دار السلام بغداد را
از هر جهت اشرف البلاد توان گفت از محاسن آن شهر یکی آنکه هر فرقه در آنجا مسکن دارند و راه و رسم
خویش بجا می آرند ظلم و جور در آن شهر نیست هر کسی می تواند در آنجا گوید بیت بهشت آنجاست کازاری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد * لاجرم خلایق از هر طرف سیما اهل ایران ترک اوطان نموده در آنجا مسکن
ساخته اند و عمارات دلنشین پرداخته اند اکثر سلسله فقرا در آنجا خانقاه دارند علی الخصوص سلسله
نقشبندی و رفاعی و قادری و مولوی شهر بغداد قریب پانصد سال دار الملک خلفاء بنی عباس بوده عجب تر
آنکه در اندرون آن شهر خلیفه فوت شده

گفتار در بیان خلافت خلفاء بنی عباس بطریق اختصار

بر رای عالمیان کشور سخن و بر ضمیر مالکان اقلیم نو و کهن پوشیده و مستور نماند که خلفاء بنی عباس سی و هفت
تن بودند و مدت پانصد و بیست و چهار سال حکومت نمودند اول ایشان ابو العباس عبد الله سفاح

و آخر آن قوم

و آخر آن قوم مستعصم بود و این ابیات مشتمل بر اسامی ایشانست نظم از بنی عباس سی و هفت تن بودند امیر
کز سنان و سیفشان شد سینه اعدا فکار * بود سفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب * هادی و هارون بدهر
آن دو امیر کامکار * معتصم آنگاه و اثق بعد از و متوکل است * منتصر پس مستعین بوده است مرد هشیار
معتز و مهتدی و معتمد باشد پس آنگه مکتفی * مقتدر پس قاهر و راضی امیر روزگار * متقی مستکفی و آنگه مطیع و طایع است
قادر و قائم پس آنگه مقتدی شد آشکار * بعد از و مستظهر و مسترشد است و راشد است * مقتفی مستنجد آن کش
شیر گردون شد شکار * مستضی و ناصر و ظاهر دیگر مستنصر است * آخرین قوم مستعصم با بر کرد کار * ابو العباس

سفاح محمد بن علی بن عبد الله بن عباس

در تواریخ مسطور است که سفاح روزی هزار رکعت نماز کردی و نوافل و سنن بسیار بجای
بجای آوردی از کثرت زهد و عبادت او را سجاد گفتندی مرویست که روزی سرور اولیا علی مرتضی نماز
صبح نمود عبد الله بن عباس را در صف ندید حضرت پرسید که عبد الله کجاست عرض کردند که امروز او را پسری
متولد شده بر آن مشغول است آنحضرت به تهنیت او تشریف ارزانی داشته سؤال فرمودند که یا ابن عم پسر خود را
چه نام گذاشته عبد الله عرض کرد یا امیر المؤمنین مرا چه حد آنکه با وجود تو او را نام گذارم و یا کنیت بر دارم حضرت
فرزند آن را طلبیده بوسه داد و او را علی نام و ابو الحسن کنیت نهاد آنگاه عبد الله را مخاطب ساخته فرمود
خذا با الملوک و نام جمیع سلاطین و ملوک بنی عباس مذکور نمود چون معاویه ابو سفیان استیلا یافت با علی بن عبد الله
گفت اسم با کنیت خود را تغییر فما که من دوست نمیدارم که شخصی باین کنیت و اسم مکنی و موسوم باشد من تو را
ابو محمد کنیت دادم واقدی در کتاب خود آورده که بنی امیه اولاد عباس را از تزویج بنات بنی حارث بنی
کلاب منع نمودند زیرا که منجمان با یشان خبر داده بودند که چند صد سال از دولت بنی مروان گذشته باشد از
اولاد عباس شخصی بر مسند دولت نشیند که مادر او از بنی حارث باشد چون عمر عبد العزیز در مسند حکومت متمکن
گردید محمد بن علی از و رخصت طلبیده یکی از دختران بنی حارث را عقد نمود و ابو العباس سفاح از آن عورت بود
در تواریخ مسطور است که چون روز آدینه دوازدهم ربیع الاول سنه صد و سی و دو خراسانیان ابو العباس را
با اقربا از خانه ابو سلم بیرون آوردند و خلایق فوج فوج با او بیعت کردند و سفاح عم خود عبد الله را بحکومت
شام ارسال داشت چون عبد الله لوای استیلا در آنجا بر افراشت اکابر و اعاظم بنی امیه نزد وی تردد آغاز
کردند در روزی که هفتاد نفر از آن طایفه در آن مجلس حاضر بودند یکی از موالی بنی هاشم قصیده غرا مشتمل بر
مدح آل عباس و ظلمی که از بنی امیه نسبت به آل عبا صادر شده بود انشاء نمود در آنمجلس در پای ابتدا بخواند

ومکوش هوش اهل مجلس رسانید چون بانجا رسید که بنو امیه امام حسین را با اهل بیت و برادران کشتند و زید بن
زین العابدین علی بن الحسین را بعد از دو سال که مرده بود از قبر بیرون آورده بر دار کردند و آنگاه جسد وی را
سوختند و آتش ظلم در جهان افروختند غضب بر عبد الله چنان مستولی شد که دود از دودمان آن طایفه
بر آورد و امر کرد تا بضرب گرزها استخوانهای آن هشتاد نفر را شکستند و فرشها بر زبر ایشان انداختند
بر روی آنها نشستند و شیلان نهادند و بقیه بنو امیه را گرفته بعدم فرستادند و اجساد ایشان را بر سر راهها
انداختند تا کلاب و ذئاب طعمه ساختند و قبور تمام بنو امیه را سوای قبر عمر عبد العزیز شکافتند در قبر
معاویه قدری خاک سیاه و در گور یزید پاره خاکستر یافتند کالبد عبد الملک مروان با سایر رمیم و جسد هشام
بن عبد الملک را که هنوز از هم نریخته بود در آتش افروخته سوختند طرفه تر آنکه بعد از انقراض دولت بنی عباس
در موضعی که قبر ملوک بنو امیه بوده عوام آن موضع را قبری ساخته و گنبدی پرداخته و فرشهای ملوکانه انداخته
زیارتگاه مردم ساخته اند ابو العباس مدة چهار سال و هشت ماه خلافت نمود در سنه صد و سی و شش بعالم آخرت
رحلت فرمود زمان عمرش بقولی بیست و چهار و بروایتی بیست و هشت سال بود **ابو جعفر منصور دوانقی ابن محمد**
مورخان در تألیفات خود آورده اند که ابو جعفر خلیفه بحسن تدبیر و اصابت رای و قوة عقل موصوف بود
اما در بخل و امساک از بخیلان و ممسکان روزگار گوی سبقت میربود از اینجهة او را دوانقی گویند
چنین پرسند حکومت خلقی شده منادی فرمود که خلیفه میخواهد که اهل عراق را عطا دهد بانکه از کودک هفت ساله
تا پیر هشتاد ساله اسامی خود بنویسند چنین تفصیل اسامی کوفیان نوشته باو دادند و اما هیچ یکان را بطمع
عطا رو بدرگاه منصور نهادند منصور بایشان فرمود که شهر شما در صحراست و حصاری ندارد اگر دشمن
تاخت آرد مال و عیال بر شما نگذارد صواب آنست که بر گرد شهر خندقی بکشید آنگاه گفت هر کس از شما
خندق کندن نیاید چهل درم بدهد تا دیگری بآن مشغول گردد باین سبب ایذای بسیار بخلق رسید
و هم ابو مسلم مروزی را که حق عظیم بر بنی عباس داشت بعهد و پیمان آورده بقتل رسانید نوبتی ابو جعفر
سلیمان وایلی را که از امراء معتبر بود بامارت موصل فرستاده هزار سوار عجم با او همراه نمود و گفت یا
سلیمان هزار سوار شیاطین همراه تو کردم تا در تنظیم امور معاونت تو باشند چون سلیمان بموصل رسید
لشکر عجم دست تعدی باموال رعایا دراز کردند و اهل موصل نزد منصور شکایت آوردند منصور بسلیمان
نوشت که کفرة النعم یا سلیمان داد در جواب نوشت که **وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا**

منصور را جواب

منصور را جواب سلیمان پسند افتاد و هزار سوار عرب نزد او فرستاد و سپاه عجم را طلب نمود وفات منصور در
راه مکه در سنه صد و پنجاه و هشت بود مدت بیست و دو سال خلافت کرد **مهدی بن منصور** بموجب وصیت پدر رایت
خلافت بر افراخت و اطراف مملکت را مضبوط ساخت آنگاه بنیت حج اسلام و زیارت خیر الانام روی توجه
بسوی حجاز نهاد و امر کرد تا هیچکس در راه طی نخواهد و دوازده هزار پیاده در از زاد و راحله و پانصد شتر برف و
یخ بار نمود و در راه بتشنگان یارد یخ و آب میداد چون بمکه معظمه رسید اهل حرم عرض کردند که خانه کعبه از کثرت
جامهای گران گردیده نزدیک بآن رسیده که ارکانش فرو ریزد از عهد خاتم الانبیاء تا این غایت جامهای در خانه
پوشیده اند از کثرت جامه بنو امیه خانه گران گردانیده اند مهدی فرمان داد که جامها فرو گرفته بر فقرا
قسمت نمود و دو دست جامه زربفت بر خانه پوشانیدند و در و دیوار و بام خانه را بمشک و زعفران بیندود چون
بمدینه منوره رسید خورد و بزرگ آن بلده طیبه را بعطاء فراوان خورسند گردانیده در وقت مراجعت به
بغداد ارباب دفتر اخراجات آن سفر در قلم آوردند قرار و دویست هزار مثقال طلا خرج شده بود مهدی
بساط عدل گسترده ابواب ظلم مسدود نمود لاجرم خلق در زمان او بر آسودند مرفه الحال و فارغ البال بودند
چنین مدت پانزده سال و یکماه خلافت کرد آنگاه در سنه صد و شصت و سه روی بدار البقا آورد و در قریه ماسبذان
در گذشت و هم در آنجا مدفون گشت کنیزکان او گلیم پوشیده ام الجبوة گلیم پوش بودند مهدی را محمد
بود معتقد او را دو فرزند عطا فرمود هادی و هارون و بنام هر دو از مردم بیعت گرفت مقرر کرده بود که
اول هادی که برادر بزرگتر بود خلیفه باشد **هادی بن محمد** مردی بیدادگر و ستم پرور بود در ظلم بهیچکس ابقا
نمینمود در زمان مهدی وی در جرجان بود هارون بنام برادر از مردم بیعت گرفته قاصدی فرستاد و او را
اعلام داد و او بسرعت تمام به بغداد آمده بر سریر خلافت نشست دست ظلم بگشاد و باب عدل بربست در
روزگار او چند کس از سادات عالی درجات بطلب ملک برخواستند چون ملک حق ایشان بود لهذا در طلب آن
لشکر آراستند از آن جمله حسین بن علی بن حسین ع در مدینه خروج کرد جمعی از سادات او را متابعت نمودند و او عامل
مدینه را اخراج کرد بیت المال را بغارت داد و هادی عیسی بن موسی را بحرب او فرستاد بعد از التقای فریقین جنگی
صعبی اتفاق افتاد اصحاب حسین متفرق شدند و او اسیر گشته بقتل آمد و عیسی سر او را به بغداد فرستاد بعد از آن
ادریس بن عبد الله بن حسین بن امام حسن ع رایت خلافت افراشت آن نیز فانه هرثمة بن اعین روایت کرده
که من از مقربان هادی بودم چون بغایت سفاک و خونریز بود همیشه از وی خوف میبودم هادی میخواست برادر

هارون را از ولایت عهد مخلوع گرداند و پسر خود جعفر را بمسند خلافت نشاند یحیی بن خالد برمکی هارون را از خلع خویش منع
نموده بود لهذا بمعنی محبوس شد و یحیی را بزندان حبس فرمود روزی در هنگام حرارت مرا طلبیده گفت محبت خاطر من از یحیی
آزرده است زیرا که هارون را از خلع خود منع کرده است اکنون باید که همین لحظه بقتل او پردازی و خاطر مرا از هم او
فارغ سازی و من امشب به نفس خود مر هارون را کفایت خواهم کرد و کار او را بانجام خواهم رسانید من گفتم هارون
برادر اعیانی امیرالمؤمنین است اگر ما جری بقتل او قوام نمائی خلاف آئین است و خلایق نیز از تو متنفر شوند
و بر تو نگروند از سخن من نایره خشم او در اشتعال یافته گفت ترا باین فضولی چه کار آنچه فرمایم البته بجای آوری و الا
سرت را تخته بند باید کرد انامل من انگشت بر دیده نهاده گفتم بنده فرمانم آنگاه هادی برخواست و گفت در همین
موضع اقامت نمای و نظر بانتظار فرمان بگشای هرگاه که ترا آگاه سازم باید فی الفور با فوجی قدم بزندان گذاری
یحیی را با جمیع آل علی که در زندان اند بقتل آری آنگاه بکوفه شتافته او لاد بنی عباس را همراه بیاری و آنها را
باتش بسوزان و مرا از این دغدغه برهانی بعد از اتمام این گونه سخنان ناهنجار بحرم درآمد و من هم انجا نشستم چون
چند پاسی از آن گذشت خادمی آمد گفت امیرالمؤمنین ترا میخواهد من از خوف کلام شهادة بر زبان آوردم گفتم
که شاید مرا بکشد بجهة آن نصیحتی که کردم رفتم تا بوقتی که صدای عورات بسمع من رسید توقف نموده باواز بلند
گفتم که تا امیر بنفس خود مرا نطلبد از اینجا پیشتر نیایم ناگاه صدای زنی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه من خیزران مادر هادی
و هارون بیا و بنگر تا چه حال روی نمود ترا و کافه مردم را خداوند از ظلم او نجات داده آنگاه گفت چون هادی
بحرم درآمد من مقنعه از سر گرفته زاری کردم و عجز بسیار آوردم که شاید بالتماس من بگذرد و از خون برادر بگذرد
قبول نکرد و گفت از پیش من برو و بخون خویش شریک مشو و من در نماز ایستادم و از درگاه الهی دفع آن بلا استدعا
نمودم که در خلال این احوال آب خواسته قطره چند در حلق او جسته سرفه عظیم کرد همان لحظه رو بعالم دیگر آورد
هرثمه میگوید که من درون رفته و جامه خواب از روی او گرفتم همانا هزار سال است که وفات یافته و هم
در آن شب نزد یحیی شتافته او را از زندان بیرون آوردم و از مجاری احوال خبر کردم و باتفاق خدمت هارون
رفتیم و تمام حال را گفتیم و جمیع اکابر بغداد در آن شب بهارون بیعت کردند و بشادی تمام شب را بروز آوردند
مصرع عالمی را زغنا کرد آفرین بر مردنش   وفات هادی در قریه عیسی آباد در ولیعهد زمان دولتش یکسال و یکماه
بود و مدت عمرش بیست و پنج سال هرون بن محمد در تواریخ مسطور است که در شبی که هادی وفات نمود
هارون بر سریر خلافت جلوس فرمود همان شب مأمون متولد گشت چون در یک شب خلیفه بغداد در گذشت و خلیفه

دیگر متولد شد لهذا

دیگر متولد شد لهذا آن شب را لیلة الیاشیه گفتند این قضیه از نوادر روزگار است چون هارون بر سریر خلافت جلوس
کرد و اطراف و اکناف مملکت را بضبط درآورد وزارت خود به یحیی بن خالد برمکی داد و امارت خراسان را بکفایت
کفایت عباس بن جعفر نهاد و علویان را از خود ایمن و مطمئن ساخت آنگاه پرتو التفات بر احوال بنی هاشم انداخت و خمس
غنایم بجهة ایشان بیرون نموده و او را در میان آنجماعت قسمت نمود هر مردی را هزار درم و هر زنی را پانصد درم رسید
و ابنای مهاجر و انصار را با نعامات وافره مخصوص گردانید در سنه صد و هفتاد و پنج محمد امین که پنج ساله بود
ولیعهدی داد و فضل بن یحیی را جهة بیعت او بخراسان فرستاد و در صد و هشتاد و شش هجری حج کرد امین و مأمون را
همراه آورده و فرمان داد که نوبت دیگر با ایشان بیعت کردند بعد از آن هارون مملکت خود را میان پسران قسمت کرد
و ایشان را سوگند داده که با یکدیگر مخالفت ننمایند و طریق قناعت بپیمایند و بر این جمله اکابر و اعاظم حجاز را گواه
گرفت و قسمت مملکت چنان کرد که از کریوه اسدآباد همدان تا نهایت مغرب از امین باشد و از کریوه مذکور
تا نهایت مشرق از مأمون باشد در سنه صد و هشتاد و سه هارون فرمود که مأمون مرو را دار الملک سازد و امین
در بغداد لشکر بغداد اقامت اندازد و هریک از برادران پیشتر وفات یابد از برادر دیگر باشد
که هارون سخت نادان بود و طرفه توفیق نبوده که خود با هادی از یک مادر و پدر بود و هادی همیشه قصد قتل او میکرد
بروایتی شبی که هادی قتل هارون داشت مادرش وی را زهر داده بعالم دیگر فرستاد امین از بطن خیزران زائیده و بخت
هم بوده مأمون از جاریه سیاه ظهور نموده مع هذا بقول خود الملک عقیم چگونه چشم وداد و تمنای اتحاد داشت و در
وادی امر او و نگاه از قدم بیگذاشت مصرع تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری   از الطاف هارون نسبت به
یکی آن بود که وزیری مانند یحیی بن خالد برمکی لطف نمود یحیی در علم و فضیلت و فراست و کفایت و سخاوت
عدیل و نظیر نداشت و هموار اتم لطف و احسان بعقوب اعمال و ادای مکارم اوقات میگذاشت او را چهار پسر بود جعفر و فضل
و محمد و موسی جعفر و فضل بنیابت پدر مهم وزارت رونق و فیصل میدادند و محمد و موسی از امرا بوده بلاد و امصار
کشودند از زمان ایام خلفا الی یومنا هذا وزیری بکثرت دولت و حشمت و وفور مروت و سخاوت مانند آل
برمک نیامده و بکثرت استقلال ایشان نشان نداده اند با وجود آن چندی مدة وزارت ایشان بطول انجامید میان سبب
خاطر هارون ملالت رسید اول وهنی که بکار ایشان راه یافت آن بود که نوبتی جبرئیل بن بختیشوع طبیب ترسا
در خلوتی نزد هارون رفته هارون از وی حال مزاج خویش استفسار نمود که یحیی درآمد و یحیی هرگاه بخدمت هارون میرفت
رخصت نمیطلبید و چون آن روز به دستور معهود آمده بجای خود آرمید هارون از جبرئیل پرسید که کسی بی رخصت

شما در خانه رشید آمده و با شما اینگونه رفتار نماید عرض کردم هارون بر زبان آورد که باید منازل ما از خانهای
شما کمتر نباشد یحیی از جا برخواست و زبان بدعای خلیفه بیاراست که جلال دولت خلیفه بخلافت مخلد و زین باد چون
بارها بنده را این عنایت که هرگاه خواهی بی رخصت بمجلس خلافت درآیی و هر وقت خواهی برآیی مخصوص کرده اید
و بدین عطیه سر بنده را بر سپهر مفاخرت رسانیده این جرأت بدان سبب است بنده که حالا در شما اکنون تو [illegible]
و عذر آوردم که شمول این حرکت که هارون فراموش کرده بود از حیا سر در پیش انداخت و پیش از این یحیی را شنوده
نساخت و دیگر یحیی بی رخصت بمجلس او نرفت **بیت** زخنده بدون شه نکردی دلیر زخنده است و دندان نمودن
زشیر تمام حال یحیی و اولاد او در ضمن احوال ملوک مذکور شده است احتیاج بتکرار نیست در کتب اخبار
مذکور است که نوبتی هارون بحضرت امام موسی کاظم ع عرض کرد فدک را حدود فرمای و اطراف آنرا تعیین نمای
تا بخدمت تو باز گذارم و حق بصاحب آن بسپارم زیرا که بر من روشنست که در اخذ آن بر اهل بیت ستم نموده و
دست ظلم بر خاندان رسالت گشوده اند حضرت رسالت پناه ص در حال حیوة خود آن قریه را بفاطمه بخشیده و
در خود [illegible] گردیده آنحضرت فرمود که اگر من فدک را محدود نمایم و سنور مقرر فرمایم ترا دل نخواهد داد
آنرا بمن گذاری و دست تصرف از او باز داری هارون سوگند خورد و حق سبحانه و تعالی را شاهد آورد که دریغ و
مضایقه نکنم و هرچه فرمایی دم نزنم سرور اولیا فرمود که حد **اول** او عدن است رنگ روی هارون از این سخن
گون شد و حد **دوم** آن سمرقند است رنگ روی هارون زرد شد از غایت اضطراب بر زبان آورد که تا این
آن کدام است حضرت فرمود حد **سیم** او افریقیه و مغربست لون بشره هارون از زردی بسرخی مبدل گردید و از
حد چهارم پرسید حضرت فرمود حد **چهارم** آن ارمینیه است از سرخی بسیاهی مبدل شد از غایت غضب سر در
پیش انداخت آنگاه سر بر آورده تذکر ساخت که ای موسی تو حدود ممالک را نام بردی و سنوران معین کردی
یعنی ملک حق بنی فاطمه است و بنی عباس بظلم تصرف نموده اند و دست غضب بر مملکت گشوده اند آن سرور جواب داد
مصرع من از اول بتو گفتم که تو بپذیر و فانی ٭ و حقوق ما اهل بیت را تسلیم نخواهی نمود و رضای تو بتسلیم مقارن
نخواهد بود و تو نشنیدی هارون کینه آن خلاصه کاف و نون را در دل گرفته تا قصد قتل بر میان بست عاقبت آن
حضرت را زهر داده و تا با عاهرین پیوست **آورده اند** که هارون دو نوبت در ایام دولت خود بخراسان رجعت نمود
نوبت اول بواسطه آنکه آل برمک علی بن عیسی ماهان که حاکم خراسان بود بعصیان منسوب ساختند و هارون بنفس خویش
متوجه او گردید چون علی بن عیسی شنید باستقبال شتافته تحف و هدایا از حد افزون بنظر هارون رسانید هارون

که آن سخن بنا برعرض لعه

که آن سخن بنا بر عرض لعه باردیگر ایالت آن ولایت را بعلی تفویض نموده مراجعت کرد و نوبت دوم در آخر عمر متوجه
خراسان شد بسبب آنکه خبر رسانیدند که علی بنیاد ظلم نهاده و داد تعدی داده اموال مردم بتغلب گرفته است و دیگر آنکه
رافع بن لیث بن نصر سیار خروج کرده و ماوراء النهر را بحیطه تصرف آورده اهل خراسان بجهة ظلم علی برافع پیوسته
و از ظلم و تعدی او رسته اند و علی نیز تاب مقاومت نیاورده صورت حال مخفی از اینها که وعده خواسته لاجرم
هارون بنفس خود متوجه خراسان گشته دانست که آن سبب برانداختن آل برامکه شده اما ندامت سود نداشت
و قبل از توجه هرثمة بن اعین را طلبیده بیست هزار سوار بوی داد و او را با عزت هرچه تمامتر بخراسان فرستاد
و باو گفت نامه بعلی بن عیسی بنویس مضمون آنکه خلیفه مرا بمدد تو ارسال داشته و با حشم خویش نیز بکومک تو میرسد و علی بن
عیسی میروم تا با رافع حرب نمایم چون بخراسان رسی بیکباره فرصت یابی او را گرفته بند کرده نزد من خواهی فرستاد
هرثمه بموجب فرمان روی توجه بصوب خراسان نهاد هنگام فرصت علی بن عیسی را گرفته بند کرده بخدمت خلیفه
ارسال داشت و جمیع اموال او را ضبط کرده بدار الخلافه فرستاد هارون در وقت توجه بخراسان رنجور بود
امین را در بغداد گذاشته وصیت فرمود که زنهار با برادر خود مخالفت ننمایی و باب مفارقت نگشایی الحال من
بخراسان میروم مآل حال معلوم نیست آنگاه مامون را در مقدمه با بیست هزار کس ارسال داشت و خود بآرام تمام
و آهسته قدم مسافرت پیش میگذاشت چون بری رسید بیمار شد بعد او بیشتر گردید و چون بطوس رسید بعالم
دیگر خرامید در آن اثنا هرثمه با رافع حرب کرده گریزانیده بود و مامون در مقدمه پدر با بیست هزار کس برو رسید
خراسان و ماوراء النهر را ضبط نمود مدت خلافت هارون بیست و سه سال و زمان عمرش چهل و هفت سال بود
او در سنه صد و نود و سه روی نمود **محمد امین بن هرون الرشید** بموجب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست و
اهل بغداد کمر مطاوعت بر میان بسته بر تجدید بیعت پرداختند و مامون نیز در خراسان بیعت از مردم گرفته روزی
چند باهم ساختند آخر الامر نفاق ایشان بنفاق انجامید و محبت ایشان بعداوت رسید تفصیل این آنکه چون
هارون بشهر طوس شتافت امین میدانست که پدرش از آن مرض نجات نخواهد یافت لاجرم بکر بن معتمر را بخراسان
فرستاده و مکتوبات چند بهم ساخته بدو داد و گفت اگر پدرم در حیات باشد فلان مکتوب را تسلیم و فلان
و فلان را فورا مخفی نما مضمون مکتوب که بکتمان آن امر کرده بود این بود امین بفضل بن ربیع وزیر پدرش نوشته بود
که چون واقعه پدرم رو نماید بعین طریق مدد بیاید آنچه از خزانه و سلاح وغیره همراه اوست بصوب خود بیاورد

رسال او بیعت مرا از اهل خراسان و لشکریان بستان و حال آنکه هارون وصیت کرده بود که بعد از وفات من آنچه
مرا است تسلیم مأمون خواهند نمود و امین را در آن نصیبی نیست چون بکر بطوس رسید هارون هنوز در حیات بود و مکتوبات
که امین نوشته بود تسلیم هارون نمود گفتند که بکر مکتوبات دیگر دارد هارون آن مکاتیب را از او طلبید و بکر انکار نمود
رشید فرمود اگر مکاتیب دیگر داشته باشی ترا سیاست نمایم و بر قتل تو امر فرمایم بکر تن در داد اما هارون همان لحظه
رو بعدم نهاد دیگر نامه‌ها را بفضل داد و فضل خزاین و اسباب را برداشته به بغداد آورد و چون فضل بخدمت امین رسید
امین او را وزیر خود کردانید و خود بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول گردید چون مأمون خبر فوت پدر شنید و فی الفور فضل
بن ربیع در باب وصیت دید با فضل بن سهل باب مشورت منبسط کردانید فضل عرض نمود که مرا بر عهد و پیمان اهل
عراق اعتمادی نیست و بر اعمال و اقوال ایشان اعتقادی نی مأمون را بر آن داشت تا بساط عدل و داد ممهد ساخت و
بنفس خود بانتظام دین و دولت می‌پرداخت و حقوق دیوانی یکساله بر رعایا عفو فرمود و حاجب و دربان از درگاه
منع نمود تا هر کسی که حاجتی داشته باشد بی زحمت دربان نزد آن تواند آمد و امین در بغداد دل بشرب خمر نهاده و باب
عیش و طرب گشاده و داد لهو و لعب داد از امور مملکت غافل و از احوال رعیت ذاهل بود و بر امور ملک وقت
التفات نمی‌نمود چون فضل بن ربیع در مآل حال امین و مأمون نظر کرد دید که عنقریب مأمون بواسطه غفلت امین
بدرجه خلافت خواهد رسید لاجرم بسبب جریمه که از وی نسبت بمأمون صادر شده بود هراسان شده امین را تحریص
نمود که صلاح در آنست که برادر خود مأمون را خلع نمائی و این منصب را به پسر خود موسی عنایت فرمائی امین مأمون را به بغداد
طلبید مأمون با فضل مشورت کرد فضل جواب داد که از اوضاع افلاک و کواکب چنان معلوم میشود که عنقریب
تو بخلافت خواهی رسید و بر امین غالب خواهی گردید الحال باید که سکون را بر حرکت ترجیح نمائی و قدم از مرو بیرون
ننهی لاجرم مأمون از رفتن نزد امین امتناع نمود امین نام او را از خطبه و سکه بینداخت و شخصی بمکه معظم فرستاد تا
آن صحیفه که هارون در باب اولاد نوشته بر در خانه کعبه آویخته بود برداشته پاره کرد و مردم را تکلیف کرد تا
به پسر او موسی بیعت کنند بعضی قبول نموده بیعت کردند و سر بیعت فرود آوردند و او را الناطق بالحق لقب دادند و
بر جمیع ممالک خبر فرستادند امین علی بن عیسی را که در حبس بود اطلاق کرده دویست هزار درم باو انعام نمود
و پنجاه هزار سوار باو داده فرمود که بخراسان رفته و مأمون را گرفته به بغداد بیاورد و در هیچ محل درنگ جایز ندارد
مأمون بمشورت فضل طاهر بن الحسین بن مصعب را امارت داد و با بیست هزار سوار به دفع علی بن عیسی فرستاد و

ودر التقای فریقین روی نموده جنگ عظیم اتفاق افتاد و علی بن عیسی در آن معرکه بقتل رسید و طاهر فتح نامه با سر علی نزد
مأمون ارسال کردانید چون قاصد طاهر سر علی بن عیسی را با فتح نامه نزد مأمون رسانید خلایق فوج فوج آمده و با او
بیعت می‌نمودند و او را امیر المؤمنین گفتند و فرمانش از جان و دل پذیرفتند طاهر متوجه بغداد گشت مأمون هرثمه
بن اعین را با سی هزار سوار بمدد او ارسال داشت و طاهر قدم در میدان جرأت گذاشته از طرف همدان در حرکت
آمده و هرثمه از سمت آذربایجان بغداد را محاصره کردند بعد از مدتی امین را به تنگ آوردند خزانه اش از نقود خالی
گشته و مردم از وی برگشته و خود از جان گذشته خواست نیم شب نزد هرثمه رفته خود را از خلافت خلع کند طاهر از آن
معنی آگاه شده سر راه بروی گرفته فی الحال بقتلش مبادرت نموده مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بوده و زمان عمرش بیست و هشت سال

مأمون الرشید بن هرون الرشید چون امر خلافت بر مأمون قرار گرفت فضل با او گفت که خلیفه را به بغداد باید رفت مأمون
جواب داد که مرا هوای خراسان خوش‌تر می‌آید لاجرم دل بسکونت مرو نهاد و امارت عراق به برادر فضل حسن بن
سهل ارزانی داشت و حکومت شام را بکف کفایت طاهر ذو الیمینین گذاشت چون حسن بعراق رسید در آن دیار
حوادث متنوع بوقوع انجامید از آنجمله ابراهیم بن موسی الکاظم بطلب خلافت برخواسته لشکر بیحد و مر بیاراست
و این خبر بمأمون رسید با فضل در دفع آن حادثه مشورت نمود فضل عرض کرد که صلاح در آنست که یکی از اکابر
اهل بیت را ولیعهد کردانی و خود را ازین ورطه برهانی قرعه اختیار بر امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا
افتاد و مأمون خال خود رجاء بن ضحاک را بمدینه که مسکن آنحضرت بود فرستاد و آنحضرت را بمرو آورد و بواسطه
واسطه از آنحضرت مسألت کرد که میخواهم که دست از سرانجام مهام مملکت و خلافت کوتاه کردانم و حق را بمستحق سپارم
و ترا بمسند خلافت نشانم التماس آن دارم که این امر را از من قبول داری و دست رد بر سینه التماس من نگذاری
آنحضرت قبول ننمود مأمون گفت اگر بالفعل از قبول این مهم امتناع مینمائی از قبول ولایت عهد امتناع نفرمای حضرت از آن
نیز امتناع نمود چون کار بتهدید رسید آنحضرت بجز قبول چاره ندید مأمون فرمان داد که مجموع اولاد عباس از صغیر و کبیر حاضر
شدند و سی و سه هزار از آن طایفه بشمار آمدند همچنین تمامی علویان و معارف بنی هاشم را احضار نموده نخست امر فرمود پسر
عباس با آنحضرت بیعت کرد آنگاه سایر علویان و عباسیان و امرا و اعیان بیعت نمودند و لباس و اعلام اسود برانداخت
و البسه خضرا مبدل کردند جمعی متوطنان اقصی بلاد ازین خبر مسرور و دلشاد شدند مگر جمعی از عباسیان و غلات شیعه ایشان
در بغداد استیلا داشتند و لوای مخالفت خاندان ولایت می‌افراشتند و می‌گفتند که مأمون از صلب هارون نیست

زیرا که نوبت خلافت را از خاندان خود بدودمان دیگران نقل کرده و از دودمان نبوت بر آورده بنا برین بر مأمون بیعت
کرده دست بیعت بعم او ابراهیم بن مهدی دادند و دل بر مخالفت مأمون نهادند ابراهیم چند نوبت با حسن بن سهل محاربه
نموده در جمیع معارک ظفر ابراهیم را بود این اخبار برو رسید و فضل از مأمون بجهت برادر خود مخفی میداشت و با وجود
آن بمأمون دیگر از این مشکلات روزی سرور اصفیا با مأمون خلوتی روی نموده بتقریبی سخن بذکر حوادث کشیده آنحضرت
کاهی حالات را بمأمون بیان فرموده مأمون بعد از اطلاع بر اوضاع عراق روی توجه به بغداد نهاد چون بسرخس رسید فضل را
در حمام باشارهٔ مأمون کشتند فضل از علم نجوم معلوم کرده بود که در فلان روز خون او در میان آتش و آب بجهت گردد با
گفته موضعی که این ضد با هم جمع شده خون من ریخته شود حمام خواهد بود پس حمام رفته فصد نمود خواست که آن ناودان نقطه
بزدا از ابتدا بیرانسانی شده دفع سازد و خاطر خویش از کید بیگانه بپردازد همان وقت که از فصد فارغ گردید ناگاه جمعی کس با
تیغهای کشیده بحمام در آمده او را بقتل آوردند و جسدش را پاره پاره کردند چون این خبر بمأمون رسید بی انجام آغاز نمود
و ابو العباس دینوری را به پیدا ساختن قاتلان فضل مأمور فرمود چون ابو العباس ایشان را پیدا کرده و بنزد مأمون آورد
مأمون از ایشان پرسید که چرا این حرکت کردید گفتند تو ما را زر و خلعت وعده کردی بقتل وی امر فرمودی از خدا بترس
اگر امر تو نبود کرا چنین جرأتی بودی مأمون گفت دانستم که شما در جواب من اینگونه بهانه خواهید آورد آنگاه حکم کرد
جماعت را گردن زدند و سرهای ایشان را به بغداد نزد حسن فرستاد و او را تعزیت رسانید و تهنیت وزارت داد و دختر او
توران دخت را خطبه نمود چون قاصد بعراق رسید علت مرض و مالیخولیا بر حسن عارض شده بود او را بند کرده و خزاین و لشکر
با بو حمید طوسی سپرده بودند چون این خبر بمأمون رسید فی الحال طبیب خود را نزد او فرستاد و فاری بجهت محافظت
تعیین کرد و ایشان را وصیت نمود که زنهار بند از پای حسن بر مدارید و او را بخود مگذارید مار را بند بر پای او بایستی نهاد چون
مأمون در خدمت علی بن موسی الرضا امام بطوس رسید خاک بیرونی در چشم انسانیت کشید و آن ثمرهٔ شجرهٔ نبوت و ولایت را
مسموم ساخته بجنة المأوی خرامید چنانکه در ضمن احوال مشهد مقدس مذکور گردید چون مأمون به بغداد رسید فضل و ابراهیم
در زوایای اختفا خزیده و اهل بغداد باستقبال استعجال نموده و ابواب عیش و طرب بر یکدیگر کشودند مأمون فرمود که هر که
ابراهیم را نزد من آورد صد هزار مثقال طلا از خزانه بردارد و هر که فضل را حاضر سازد او را بصد هزار مثقال نقره بنوازم
تا به سندی را امر فرمود که ایشان را پیدا سازد و بعد از مدتی فضل را که در خانهٔ سوداگری پنهان شده بود نزد مأمون حاضر
نمود مأمون از جرایم او گذشته عفو فرمود بعد از چند گاه حسان ابراهیم بن مهدی را در لباس نسوان گرفته نزد مأمون

آورده اند آن نیز عفو کرد در سنهٔ دویست و چهار پسر خود عباس را ولی عهد ساخته بود و خلع نموده برادر خود ابو اسحق
معتصم را بولایت عهدی نصب فرمود سبب عزل عباس آنکه روزی مأمون شنید که عباس خادم خود را می‌گفت فلان
محل رفته یکدرم بسبزی فروش بده یکدانگ سبزی کاستان و پنج دانگ دیگر از وی پس گرفته بیار مأمون گفت کسیکه
شمار یکدانگ و یکدرم داند چگونه خلافت داند رعیت را مضطر و مستاصل گرداند آنکس قابل سلطنت نیست و منع
زمام اختیار مسلمانان بدست چنین کسی نهم فی الفور او را خلع نمود آورده اند که نوبتی هرون الرشید بسائلی
صد دینار انعام فرمود یحیی بن خالد برمکی بگوشهٔ چشم اشاره کرد که خلیفه خطا نمود چون مجلس خلوت شد هرون از یحیی
پرسید که چه خطا کردم یحیی عرض کرد باید که خلفا کمتر از هزار حساب ندانند بایستی گفت که هزار درم باو بدهند
تا شامل صد دینار باشد و عدد ناقص بر زبان خلیفه نیاید در تواریخ مسطور است که مأمون در سنهٔ مذکور اراده عزیمت
غزای روم نمود و چون بآن مرز و بوم رسید بر لب آب رودی فرود آمده لشکر را باطراف فرستاد روزی بر لب
آن رود نشسته پا ها در آب نهاد و گفت بسیار جاها دیده ام هرگز آبی باین سردی و لطافت ندیده ام غلامی خواهم
که ازین آب آورد چه چیز بخورم معتصم گفت آنچه رای خلیفه اقتضا کند مأمون گفت خرمای آزاد بیکوت اکنون آن خرما
در بغداد رسیده است درین اثنا صدای دریا آمد مأمون گفت بنگرید که چه آورده اند چون تفحص کردند خرمای آزاد بود
مأمون از آن حسن اتفاق اظهار مسرت نمود و از آن خرما بسیار تناول کرد و آب بسیار خورد همان شب تب کرد و بعد
از چهار روز در سنهٔ دویست و نوزده وفات یافت زمان عمرش چهل و هشت سال بود و مدت بیست و پنج سال
خلافت نمود بیت داده خویش دیدم ستاندند نقش الدجا [illegible] المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشید
بعد از برادر روی بانتظام امور جمهور آورد و او اول خلیفه است که غلامان ترک خریده تربیت کرد از ایشان و کلان
امرای صاحب بسیاری پذیرفتند و غلامان قوت و شوکت گرفتند چون این طایفه بد اصل و بد نژاد بودند بر ولی نعمت را
خود خروج مینمودند هر کرا میخواستند بقتل برسانیدند و هر کرا میخواستند خلیفه میکردانیدند و هر کرا اراده میکردند خلع
مینمودند و ابواب رنج و تعب بروی ولی نعمت خود میکشودند از قوت ایشان ضعف فراوان باساس خلافت بنی
عباس راه یافت و در اطراف ممالک هر متغلبی بوادی خودسری شتافت بالجمله بانکه زمانی قرب هشت هزار غلام ترک
بر معتصم جمع شدند و بواسطه حرکات ناشایست ایشان اهل بغداد تنگ آمدند و کم عداوت آن طایفه بر میان بستند و در
تنها میدیدند میکشتند بنابرین معتصم شهر سامره را که در زمان ملوک عجم شهری بود از سر رو بخرابی نموده به تجدید آنجا را

تعمیر کرده دار الملک ساخت و عمارات خوب و قصور مرغوب در آنجا طرح انداخت از معظمات وقایع زمان معتصم فتح
بابک خرم دین بود و او هزار هزار کس در معارک و غیره قتل نمود آخر الامر بدست آمده در بغداد رسید احوال او در محل
خود مذکور گردید معتصم در سنه دویست و بیست و هشت ازین جهان فانی بسرای جاودانی در گذشت مدت هشت سال و
هشت ماه و هشت روز خلافت نمود و زمان حیات او چهل و هشت سال بود و او هشتمین خلفای بنی عباس بود و هشت بطن
از او تا عباس بن عبد المطلب بود و هشت هزار غلام داشت هزار کنیز داشت و هشت پسر بنا گذاشت و هشت هزار هزار مثقال
طلا داشت هزار هزار درم نقره داشت که میراث گذاشت بنا برین او را خلیفه مثمن میگفتند و قوت بازوی او بمرتبه
بود که دو گوسفند را بهر دو دست نگاه داشتی تا قصاب پوست کندی این قوت بسیار و آن دولت بیشمار آخر الامر
برد و هزار حسرت با خود برد **الواثق بالله هرون بن المعتصم بالله** او مذهب اعتزال داشت بنا بران نصر بن
مالک تم مخالفت میکاشت بجهة منصب خواست خروج کند عاقبت قبل از خروج بقتل رسید بیان این مجمل آنکه نصر
مقتدای اشاعره بغداد بود و با یاران مقرر نمود که در شبی از شبهای معین که آواز طبل شنوید مستعد شده خروج نمایند
اتفاقا قبل از موعد طایفه از یاران او در حین مستی طبل بی هنگام زدند و عسسان خبردار شدند بحکم حاکم بعد از تفتیش
نصر را گرفته نزد خلیفه بسامره فرستادند واثق هر چند مبالغه نمود که نصر بمخلوقیت قرآن و حدوث آن اقرار نماید
تا از جنگ اجل امان یابد مفید نیفتاد خلیفه در خشم شده بدست خویش بشمشیر عمرو معدی کرب الزبیدی قتل نمود در سنه
دویست و سی بعلت استسقا الواثق بالله انتقال کرد مدة خلافتش پنج سال و پنجاه روز بود و عمرش چهل و شش سال یکی از
اعاظم روایت کرده که در وقت نزع واثق رفتم از روی غضب بگوشه چشم بمن نگاه کرد و من از بیم عقب رفته
از صف بیفتادم و شمشیرم بشکست و دل بر مرگ نهادم همان لحظه واثق در گذشت و اضطراب من بآرام مبدل
گشت چادر شبی بر روی او گذاشتند بعد از لحظه آن چادر شب را برداشتند موشی از زیر آن چادر ظهور نمود قضا را
پلک همان چشم او را که بغضب جانب من نگریسته بود موش خورده بود فاعتبروا یا اولی الابصار

المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله بعد از فوت الواثق بالله بر سریر خلافت جلوس نمود اول محمد بن
عبد الملک وزیر خواست که پسر الواثق که در صغر سن بود بیعت کنند با بر خلاف کبیر که مهتر اتراک بود قبول نکرد
و گفت شرم نمیداری که با کسی بیعت میکنی که نماز در عقب او جایز نیست آنگاه جعفر بن معتصم را از حبس بیرون آورده
با او بیعت کردند **آورده اند** که جعفر در زمان برادر خواب دید که از آسمان رقعه از برای او رسید بر آن نوشته

المتوکل علی الله چون جعفر

المتوکل علی الله چون جعفر این جواب شنید جعفر را مجوس گردانید بعد از واثق چون با او بیعت کردند المتوکل
علی الله ملقب گردید متوکل با خاندان رسالت طرفه عداوت داشت و هوا الاخ کینه دودمان ولایت بر سینه
خویش میکاشت چنانکه فرمان داد حائری که بر سر تربت حسین بن علی بود منهدم ساختند و بنیادش بر انداختند و زمین
برابر نمودند و جهة زراعت بر آن آب گشودند چون آب بمحل مدفن آنحضرت و سایر شهدا رسید قرب حائر گردیده
پیش نرفته متحیر گردید لهذا آن موضع بحایر موسوم شد در خلال آن حال متوکل بمدینه رفت چوبی را حضرت رسول
که نزد یکی از اعیان صلحا بود گرفته آنرا بجواهر ثمین مرصع نمود چون سوار شد آنرا بجهة تعظیم پیش پیش او بردند ملاحظان
زبان باعتراض او گشودند و گفتند که زهی بی بصیرت نادان و زهی احمق بی ایمان چوبی را روزی پیغمبر بدست گرفته
این عزت و حرمت از او میدارد و نسبت بفرزند عزیزش مذلت و خواری میآرد و هیچ عزت و حرمتش را فرو میگذارد
و طریق حقارت و اهانت میسپارد طرفه تر آنکه این فعل قبیح را حسن میشمارد و این روش نکوهیده را نکو
می پندارد **بیت** ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند **حالا نیز میگویند** الان کما کان زیرا
که ابنای دنیا بنام انبیا و ائمه هدی بانواع تکلف مجلس میآرایند و باقسام زینت بزم می پردازند محلی را حسینیه گفته
بتکلفات بسیار زیب و زینت میدهند و سقفهای از حد افزون نقش و نگار میکنند و مردان و امردان را بلباس
فاخر زنان آرایش مینمایند و آنرا شبیه میخوانند و اهل دولت و اصحاب ثروت را انواع اطعمه و اقسام اشربه اطعام
میکنند فراش و دربان مقرر مینمایند که اگر سیدی و مسکینی بیاید منع نمایند بسیاری از سادات عالی درجات در خانه
آمده از راه استیصال چیزی طلب مینمایند و زبان حاجت نزد خداوند آن خانه گشایند بسیار وقت شده صاحب تعزیه
در جواب فحش میگوید و طعن میزند و آن بیچاره گرسنه و برهنه محروم میگردد نام این اطعام را نذر امام حسین نهاده اند
خود را از مخلصان امام میشمارند و از شیعیان آنحضرت می پندارند عجب تر آنکه توقع حور و قصور از شفاعت آنحضرت دارند
زهی احمق بدبخت و زهی ابله کم بخت در تواریخ مسطور است که متوکل را پنج پسر بود از آنجمله منتصر و معتضد و مؤید را
خاطر که فرمود که مردم اول بیعت بولایت منتصر کردند آنگاه با معتضد و مؤید هر کدام را اقطاعی مقرر کرد و معتمد و
موفق را در نظر نیاورد اما قضای الهی آن نمود که دولت منتصر و معتضد باندک زمانی بسر آمد و شاهد حکومت بمؤید
روی ننماید معتمد را سالها بر سریر خلافت نشاند بعد از آن دولت بدودمان موفق بماند چنانکه خلفای عباسی تا مستعصم
نسل موفق بودند متوکل با ندمای خویش ظرافتهای خنک کردی و حرکات بارد پیش آوردی که ماری در آستین

۴۲۴ بیچاره انداختی چون او را بگزیدن بر پای او معالجه ساختی و کاسه شیرها را بار آورده و یکی را در زیر دست و پای او کرده
آخر یکی را حکم فرموده تا آن مستمند را از زیر دست و پای شیر خلاص نمودی و کاسه سبوهای پر عقرب بمجلس آوردی شکسته
در طرف متفرق شده اهل مجلس را میخستند و اهل و ندما یارای حرکت نداشتند و ولی‌عهد خود منتصر را بشراب و افراط
مست ساخته بسیلیهای پی در پی پشت گردنش را نواخته میگفت تا منتصر باید گفت منتصر زیرا که مرگ مرا منتظر است
با خواهر منتصر او را با منتصری در سنه دویست و چهل و هشت روزی که متوکل از شراب انگور مست و بی‌شعور بود با تیغهای
کشیده بمجلس او در آمدند یکی از ندما آن طایفه را دیده تصور کرد که آن باشاره متوکل است لاجرم گفت یا امیرالمؤمنین
نوبت مار و شیر گذشت اکنون نوبت شمشیر گشت متوکل متاثر شده پرسید که چه گفتی هنوز سخن تمام نکرده بود که زخم
شمشیری بدوشش او رسانیدند تا جگرگاهش شکافته شد فتح بن خاقان برخواسته مخالفت پیش رفت و دستی مخالفت پیش گرفت
خلفا ان گفتند که دست از فضول بدار و حیات را غنیمت شمار فتح متوکل را مخاطب ساخته گفت یا امیرالمؤمنین مرا
بی تو حیات نمی‌باید و جان در بدن و سر در تن نمی‌شاید ترکان فتح را با متوکل ملحق ساختند و عصای [illegible] که
آنجا افتاده بود برداشته بر بالای خود انداخته گفت یا امیرالمؤمنین بی تو صد سال زندگانی نمیخواهم در بعضی کتب مسطور است
که متوکل بخواب دید که سرور اولیا علی مرتضی هفت تازیانه بر وی زد و فرمود ای فاسق چند اولاد مرا ایذا کنی و ایشان را
ضرب زنی بعد از چند روز ازین خواب متوکل را بقتل آوردند منتصر گفت بنگرید که او را چند پاره کرده‌اند بعد از
تفحص گفتند که او را شش پاره کرده‌اند منتصر گفت که پدرم بخواب دید که علی بن ابیطالب او را هفت تازیانه
زده تازیانه آنحضرت ذوالفقار است البته میباید که او را بهفت پاره کرده باشند چون نیک نظر کردند انگشت او
با انگشتری بگوشه افتاده بود متوکل مدت چهارده سال و نه ماه حکومت نمود **المنتصر بالله محمد بن المتوکل علی الله**
چون منتصر بر سریر خلافت قدم نهاد وصیف ترک را بغزای روم فرستاد و مثالی بر و نوشت که باید [illegible] بآنجا مقام
و هر سال با کفار [illegible] فرمانی گویند منتصر شبی متوکل را بخواب دید که با او میگفت که یا محمد مرا بظلم و ستم قتل نمودی و باب
بدنامی بروی خود گشودی بخدا که از دولت متمتع نیابی و بزودی بدارالجزا بشتابی بموجب شعر نظامی پدرکش
پادشاهی را نشاید * اگر شاید بجز شش مه نپاید * بعد از شش ماه وفات یافت عمرش بیست و پنج سال بود **المستعین بالله**
احمد بن المعتصم بالله در تاریخ عباسی مسطور است که چون منتصر وفات یافت احمد بن خصیب اتراک را جمع کرده گفت
اگر خلافت به پسران متوکل برسد طلب خون پدر نمایند و طریق قصاص و عناد پیمایند اولی آنست که یکی از اولاد

معتصم را بخلافت نشانیم

۴۲۵ معتصم را بخلافت نشانیم و خود را ازین دغدغه و پریشانی برهانیم لاجرم احمد بن معتصم را طلبیده با او بیعت کردند و رسم
خلافت بجای آوردند و در عهد خلافت مستعین ترکان بر احمد بن خصیب خروج کرده او را بقتل رسانیدند و اموال و املاک او را
ملحق گردانیدند از اطراف خصمان قوی دست پیدا شده مملکت را ضبط کردند از آنجمله یعقوب بن لیث بر سیستان و بعضی
خراسان استیلا یافت و در دار الخلافت بر خلیفه شتافت ترکان قصد قتل مستعین کردند لهذا خلیفه نقود و جواهر خزانه را
در کشتیها نهاده در جوف لیل با ندما بر روی آب روان شد ببغداد آمد و عبدالله بن طاهر که از قبل او امیر بغداد
بود خلیفه را استقبال نمود و صباحی ترکان بقصد مستعین بدار الخلافه آمدند و ابواب کشاده دیدند متحیر گردیدند
بعد از استشاره سلام نامه را ببغداد نزد خلیفه ارسال داشته تمهید معذرت کردند مستعین جواب داد که آمدن من از
بغداد بی مره متعذر است اما گناه ان ترکان را بخشیدم و قلم عفو بر جریده جریمه ایشان کشیدم چون اتراک از آمدن
مستعین ناامید شدند نزد معتز بن متوکل آمدند و او را از حبس بیرون آوردند و با او بیعت کردند معتز اموالی
بلشکر داد و برادر خود احمد را سردار کرده بحرب مستعین فرستاد و عبدالله بن طاهر از بسیاری جنگ تنگ آمده مستعین را
بر آن داشت که خود را خلع نماید مشروط بآنکه معتز دست بقتل او نگشاید و بدستور امارت بغداد را بعبدالله وا گذارد
وا ز بعد ان مستعین کسی را قتل نیارد آخر الامر معتز نقض عهد کرده مستعین را بقتل آورد آن واقعه در سنه دویست و
پنجاه و دو روی نمود مدت حکومت مستعین سه سال و نه ماه بود **المعتز بالله عمرو بن المتوکل علی الله** چون معتز
باتفاق ترکان بر تخت خلافت نشست وزارت خود با احمد بن اسرائیل داد و حسن بن مخلد را مستوفی گردانید بعد از چهار سال
و شش ماه از خلافت او ترکان مخالفت کرده احمد بن اسرائیل و حسن مخلد را بطمع مال گرفتند چون اموال ایشان حاصل نشد
بدار الخلافه رفتند معتز را بیرون طلبیدند جواب داد که مسهل خورده‌ام نشنیدند بحرم آمده پای معتز را گرفته
کشیدند و او را با چماق زدند و گفتند چه میخواهید گفتند خود را از خلافت خلع کن وی قبول کرد از معتز مال بسیار گرفته آنگاه
او را در خانه گرم کرده بگل بر آورده از گرسنگی و تشنگی قالب تهی گردانید و این واقعه در سنه دویست و پنجاه و پنج بود
المهتدی بالله محمد بن الواثق بالله در تواریخ مسطور است که وی بغایت زاهد و عابد بود و بجانب
دانایان رغبت مینمود بعد از معتز با او بیعت کردند بعد از پانزده روز و بروایتی پانزده ماه او را نیز بقتل آوردند
آورده‌اند که طبیبی بمجلس مهتدی آمده عرض کرد ای خلیفه زمان دوای [illegible] برای تو تحفه آورده‌ام در
تفصیل آن بسی سعی کرده‌ام **اول** خضابی که موی سفید را سیاه سازد بروجهی که دیگر سفید نشود **دوم** [illegible]

که بر علامی غلیظ نهادی کی معده گران نکردد مستیم ترکیبی که بهشت اگر را فوق نماید و قوة با افزاید هرچند مباشرت نمایی
قوت ضعیف نشود و خلیفه لحظه تأمل نموده گفت من ترا داناتر از آن گمان داشتم و حاتم ترا از این مرتبه نداشتم اما خضاب که گفتی بر
فریب و غرور است چه سیاهی موی ظلمت و سفیدی آن نور است زهی مغرور کسی که در آن کوشد که نور را بظلمت بپوشاند اما
معجونی که گفتی من از آن قبیل نیستم که طعام بسیار خورم و بجائی بگذارم که نادیدنی باید دید و ناشنیدنی باید شنید اما ترکیبی که
نام آن بردی بدانکه مباشرت شعبه‌ایست از جنون هر کس است خارج از قانون و از قاعده خود بیرون است که پادشاه
جهان پیش زنان بدو زانو در آید و تملق و چاپلوسی نماید نظم ارزنده لاف مرد چند بشوه گیری گیسوی شاهد و روز
جنون جنبانی چه چون باشد از آن بیش که پیش زنی بنشینی بر زانو و کون جنبانی المعتمد علی الله ابن المتوکل علی الله
بعد از قتل مهتدی ترکان با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند چون معتمد بر تخت خلافت نشست امور ملک
و دولت رواج یافت اتراک را بطریق سابق قدرت تغلب نماند و بقوت از ایشان هر یک از منصب ترا بجای خود نشاند و
عبید الله بن یحیی بن خاقان را وزارت داد و برادر خود ابو محمد ابو احمد را بامارت حرمین شریفین فرستاد و در سنه
دویست و شصت و سه عمرو بن لیث پای بر سریر سلطنت گذاشت و تحف و هدایای بسیار بدار الخلافه ارسال داشت
معتمد امارت خراسان بدو تفویض فرمود و ایالت بغداد را نیز بدو مکرمت نمود و عبد الله بن طاهر را بنیابت در بغداد
حاکم ساخت در سنه دویست و شصت و هشت عمرو لشکر بفارس کشید و خلیفه از او رنجیده فرمود در منابر او را لعنت کردند
و نام او را بر جوب نهادند آوردند عمرو سپاه به بغداد کشید و معتمد بنفس خود بحرب او متوجه گردیده بود و در همانجا بعالم بقا انتقال
نمود مدة خلافتش بیست سال بود برادرش ابو احمد با عمرو صلح کرده امارت خراسان و بغداد او را بعمرو گذاشت آنگاه رایت
مراجعت بصوب دار الخلافه برافراشت ابو احمد را الموفق بالله لقب بود و علتی در همان ایام پیدا نمود چنانکه از جای
خود نتوانستی حرکت کرد چون به بغداد رسید روی بآخرت آورد خلایق با پسرش معتضد بیعت کردند اما صاحب روضة
الصفا نوشته که مدة خلافت معتمد بیست و سه سال بود در سنه دویست و هشتاد وفات نمود و موفق در ایام حیات
معتمد روی بآخرت نهاد معتمد اول پسر خود را ولیعهد کرده او را مفوض لقب بعد از مدتی از پسر رنجیده برادرزاده
خود معتضد بن موفق را ولیعهد گردانید المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بالله و پسری عادل بود
و با خلایق طریق پسندیده سلوک مینمود یکی از افعال حسنه او این بود که نسبت بسادات رفیع الدرجات محبت ورزیدی
حکم کرد بر سر منابر بر معاویه لعنت نمایند و در سب و لعن بر روی بنی امیه گشایند ارکان دولت مانع شدند و گفتند

که موجب خروج علویان

که موجب خروج علویان میشود و باعث اذیت دولت میگردد اما در رعایت سادات بغایت کوشیدی و اموال
بسیار بایشان بخشیدی چه که پیش از خلافت بخواب دیده با سپاه بسیار بر جسر رسیده مردی دید که بر بالای جسر در نماز
ایستاده و هیچکس را زهره آن نیست که از پیش گذرد چون سلام نماز داد پیش رفته سلام کرده جواب شنیده آنگاه دست
سوی دجله دراز کرده تمام آب را در کف دست او مجتمع شد و چون دست از دجله بر آورد بدستور معهود روان میشد بیلی آنجا
افتاده بود با من فرمود این بیل را بردار و این زمین را بکن من بیل برداشتم چون بیلی چند بر زمین زدم فرمود منم علی
ابن ابی طالب و هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بسلطنت خواهد رسید و عنقریب امر خلافت بتو متعلق گردد
و باید که اولاد مرا نیازاری و ایشان را زار نگذاری و فرزندان خود را نیز وصیت نمائی که بر ایذای ایشان اقدام ننمایند
چون معتضد ده سال و نه ماه خلافت نمود در سنه دویست و نود در سرای جاوید بیاسود المکتفی بالله محمد بن المعتضد بالله
در کتب تواریخ مسطور است که از معتضد خلیفه دو خلف ماند محمد و جعفر و جعفر با محمد که بزرگتر بود بیعت که او را المکتفی لقب
دادند از معظمات وقایع زمان مکتفی خروج ذکرویه قرمطی بود ذکرویه دو پسر داشت یحیی و حسن اما حسن خالی سیاهی بزرگ
بر روی داشت میگفت این علامت امامت و خود را صاحب الشامه خواندی و در بادیه طایفه بنی کلاب را دعوت کرد و
ایشان را دعوت که متابعت وی نمودند و صاحب الشامه بشام رفته دمشق و حمص را گرفته قتل عام کرد و مکتفی با لشکر
فراوان برقه رفته محمد بن سلیمان را با چند هزار سوار در مقدمه فرستاد و چون بخوارج نزدیک رسید کسان محمد از بی نفط
آورده در گوشه میدان بگریختند آنگاه بر خوارج حمله کرده بعد از لحظه از میدان گریختند خوارج ایشان را تعاقب کردند محمد فرمود
نفط را آتش زدند شعلات در بالا رفت و خوارج را فرو گرفت محمد فغان ایشان بگردانید هر که از شرار آتش خلاصی یافته
بود بقتل رسانید و صاحب الشامه با هر دو پسرش گرفتار شدند ابو سعید قرمطی که در زمان معتضد خروج کرده بود و در بوادی
طرق بظلم و معتضد بجنگ وی سرا و لشکر فرستاد ابو سعید آن سپاه را شکست داد دیگر معتضد نام ابو سعید بر زبان نیاورد
و او نیز روی به بغداد نکرد و در زمان مکتفی عزیمت عراق نمود و مکتفی یوسف بن ابی الساج را با شش هزار سوار بحرب او نامزد
فرمود چون میان سعید و یوسف آشنائی قدیم بود یوسف رسولی نزد ابو سعید فرستاد و پیغام داد که از راه من برخیز
و چندان فتنه منگیز تا قرار بتو لاحق نشود و لشکر تو متفرق نگردد در آن وقت ابو سعید را زیاده از شش سوار نبود
چون رسول یوسف مراسم پیغام نمود ابو سعید پرسید که یوسف چند نفر دارد گفت کسی بنظر آرد که شش هزار کس دارد
ابو سعید گفت و الله شش کس ندارد آنگاه سه نفر از مردم خود را فرمود یکی از بلندی خود را بزیر انداخت و دیگری

شکم خویش را بدشنه پاره ساخت و یکی دیگر خود را در آب فرات انداخته غرق گردانید آنگاه رسول گفت اینست که بنظر تو
رسید یوسف بار دیگر بدانگونه مطیع و منقاد نه چگونه با ایشان تواند داد اشارت بسگی سیاه کرد که نزدیک او بزنجیر بسته بود
گفت فردا سپاه یوسف را خواهم شکست و او را با این سگ در یک زنجیر خواهم بست روز دیگر تلاقی فریقین دست داد و در
یوسف شکست افتاد یوسف بدست ابوسعید گرفتار آمده با آن سگ سیاه هم قطار شد و در زمان مکتفی قرامطه بمکه معظمه رفتند
و در موسم حج حجاج را گرفته و قتل بافراط کردند و فساد بی نهایت بجای آوردند آنگاه حجر الاسود را از جای خود کنده بجانب
بحرین بردند تا زمان دولت اسماعیلیان مصر حجر الاسود بدست ایشان بود و چون المعز لدین الله علوی در مصر بر سریر خلافت
جلوس نمود کس نزد آنطایفه فرستاد تا حجر الاسود را رسانیدند و در محل خویشتن نصب گردانیدند گویند در هنگامی که حجر را بر
چهار شتر پر قوت بردند و در وقت باز آوردن یک شتر لاغر بمکه رسانید مکتفی در دویست و نود و شش بجام دیگر خرامید
مدت دولتش شش سال بود المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد بالله در تاریخ نگارستان مسطور است که بعد از
مکتفی با مقتدر بیعت نمودند و باب انقیاد بر روی وی گشودند چون مقتدر بر سریر خلافت نشست ابواب جود و احسان بر
روی احسان بگشاد بهر روز هزار دینار بر بنی هاشم داد و هزار هزار دینار بدرویشان و مستحقان بخشید و در زمان او ملک از
فتنه آرمید ابو العباس هاشمی را وزیر خود گردانید مدة بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز خلافت نمود مقتدر مرد
کریم النفس و خیر بود و با خلایق برفق و مدارا زندگانی مینمود در مدة دولتش سپاه دو بار بروی خروج کرده او را خلع نمودند نوبت
اول با عبد الله بن معتز بیعت کردند یکی از معارف حکایت نمود که در آن روز با ابن معتز بیعت کردند و رسم انقیاد بجای
آوردند نزد شیخ محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ رفتم و با وی گفتم که با عبد الله بیعت نمودند و داود بن جراح را وزیر کردند پرسید
قاضی که خواهد بود گفتم حسن مثنی را پس تأملی نمود و گفت این کار باتمام نخواهد رسید و سرانجام نخواهد گرفت گفتم از کجا جواب داد
این هر سه در منصبی که با ایشان رجوع شده کمال استحقاق دارند و هر سه ایشان کاردان و کارگذارند و روزگار رو در تنزل و
تراجع است و مستحق را بر که محروم باشد هم چنان بود که او گفته بود و آن منصب که بشیخ مثنی ماند و روزگار ایشان را بگوشه نشاند
تا عقلا را معلوم شود که هنر در هر زمان باعث حرمان اهل است بیت گناه موجب حرمان اهلیست در عالم ۰ و لیک عیب ترا
موجب هنر داشتم ۰ چون دو نوبت مقتدر از خلافت مخلوع گردید و باز بخلافت رسید نوبت سیم مونس خادم بسبب بعضی اسباب
از خلیفه رنجیده بموصل رفت و با هشتصد نفر با سی هزار موصلی محاربه کرد غالب آمده موصل را بگرفت بعد از ضبط موصل لشکر به
بغداد کشید و بنفس خود مقتدر متوجه دفع او گردید بعد از محاربه مقتدر در عرب گاه بدست آوردند و او را چند گفت حربه

خلیفگی را قبول نکردند

خلیفگی را قبول نکردند و گردن زدند این واقعه در سنه سیصد و بیست یک روی نمود و در زمان مقتدر امیر خراسان احمد
ابن اسماعیل سامانی بود القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بالله چون برادر تکیه خلافت جلوس کرد مونس خادم
و علی بن جابلیق حاجب را بقتل آورد با آنکه ایشان در بیعت او اهتمام تمام کرده بودند حرم برادر خود مقتدر را گرفته مصادره
نمود و کنیزان او را شکنجه کرد و بر سر مادر مقتدر چوب زد و جمیع اموالش بستد و او در آن عقوبت برده برادر احمد را گرفته
چهار میخ کرد عاقبت ترکان از و رنجیدند و او را گرفته میل کشیدند مدتی زنده بود و مانند سایر کوران بر در مسجد جامع
گدائی می نمود و میگفت ایها الناس بصدقه دهید شخصی را که خلیفه شما بود و بر شما حکم مینمود تا متقی خود را از خلافت خلع کرد
چون با متقی بیعت کردند از قاهر رخصت خواست قاهر گفت بگیر رعایت کن که من گردن خود را از خلافت خلع کردم مدة
خلافتش یک سال و پنج ماه و هشت روز بود این واقعه در سنه سیصد و بیست و دو روی نمود و وزیرش علی بن محمد مقله و ابو
جعفر شیخ بود الراضی بالله ابو العباس احمد بن المقتدر بالله بعد از آن که قاهر را مقهور کردند با او بیعت آوردند
و او خلیفه فاضل ادیب بود و فصیح بود و اشعار آبدار منظوم مینمود و نقود کم عیار را از میان برانداخت و درم و دینار خود
خالص ساخت آورده اند که قاهر راضی و ابراهیم را که هر دو در صغر سن بودند محبوس گردانید بعد از مقهور شدن
قاهر مجلس رفته هر دو برادر را بیرون آوردند و ایشان متحیر ماندند نمیدانستند که با ایشان چه خواهند نمود راضی فرمود
ای مسلمانان ما کودکان خوردیم پدر ما را کشتند از ما چه میخواهید ایشان گفتند شما را بیرون آوردیم تا بر سریر خلافت
بنشانیم و شما را خلیفه گردانیم هر دو برادر گفتند ما را بگذارید و دست از ما بدارید که روزی چند حیات عاریتی
در ظلال عافیت بگذرانیم و این دو روزه عمر را غنیمت بدانیم امرا گفتند ناچار شما را بقبول امر خلافت اقبال
باید نمود و بجز اینکه قبول نمایید چاره نخواهد بود اکنون بگویید که کدام مستحق این منصب که امت ابراهیم گفت برادر
بزرگترم احمد مرد تمامست گفتند اگر چنین است اول تو با او بیعت نمای و طریق بیعت اتمام بجای لاجرم ابراهیم
با راضی بیعت کرد آنگاه سایر اعیان بیعت کردند اول کسیکه از خلفای بنی عباس در امامت و خلافت نائب
تعیین کرد او بود در سنه سیصد و بیست و نه از جهان گذران انتقال نمود مدة خلافتش هفت سال بود المتقی بالله
ابو اسحاق ابراهیم بن المقتدر بالله بعد از راضی بر مسند خلافت بر آمد و مدة سه سال و یازده ماه و شش روز سکه
دولت زد و در سنه سیصد و سی و دو ترکان از و ملول گردیدند آخر او را گرفته میل کشیدند در سنه احد و ثلثین فات نمود
و وزیرش احمد بن میمون بود المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن مکتفی در تواریخ مذکور است که ارکان دولت

ستکفی را بر سریر خلافت نشاندند و پایهٔ قدرش بر سپهر برین رسانیدند در زمان او معز الدوله احمد بن بویه دیلمی در سنهٔ
سیصد و چهار بغداد را گرفته امیر الامرا گشت و پایهٔ منزلت دیالم از ایوان کیوان درگذشت بسببی از اسباب معز الدوله
بمستکفی بدگمان شد او را از تخت خلافت کشید و بانهفت تمام بمنزل خود برده نور چشم وی را باطل کرد بعد از
میل کشیدن مستکفی زندگانی نیافت و در سنهٔ سیصد و سی و پنج بصوب جنت شتافت زمان حکومتش شانزده ماه بود
المطیع لامر الله فضل بن المقتدر بالله بعد از مستکفی بر سریر خلافت جلوس نمود و مدة بیست سال و شش ماه و بیست و پنج روز
خلافت فرمود آخر الامر خلفا مخالفت کرده از خلافت خلع کردند در سنهٔ سیصد و شصت و شش وفات یافت
الطایع بامر الله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع لامر الله بموجب فرمان پدر خلافت نمود مدة هفده سال و هشت ماه و
پنج روز خلیفه بود عز الدوله در عهد او بواسطهٔ دفع الپتکین ترک خود عضد الدوله را مدد طلبید و عضد الدوله چون
ببغداد رسید طمع در امارت آن ولایت کرد و عز الدوله را بقتل آورد بعد از فوت عضد الدوله پسر او بهاء الدوله قائم
مقام او شده طایع را گرفته بند کرد و جمیع اسباب او را در حیطهٔ تصرف آورد این واقعه در سنهٔ سیصد و هشتاد و شش روی داد
القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحاق بن المقتدر بالله بعد از خلع طایع بالله قادر در بطیحه نزد مهذب الدوله دیلمی بود و از طایفه
هوا لاتوام [illegible] لاجرم بهاء الدوله قادر را ببغداد طلبیده در مسند خلافت نشانید مدة دولت او چهل سال امتداد
کشید در سنهٔ چهار صد و بیست و هفت بعالم دیگر خرامید زمان عمرش هشتاد و دو سال بود و وزارت ابو الفضل
حاجب بن معز میبود القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله چون بعد از قادر بر تخت خلافت متمکن گردید در
روزگار او خلافت را رواجی بهم رسید تسلط ترکان و دیلمیان تراجع و تنزل نمود از زمان متوکل تا عهد او هیچ خلیفه بجز وی
مستقل نبود مگر معتضد و معتمد مدت خلافت قائم چهل و چهار سال و هشت ماه بود در سنهٔ چهار صد و هشتاد و دو وفات نمود
المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن القائم بامر الله زمان او سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی پادشاه
دیار اسلام بود و دختر ملکشاه را خطبه نمود سلطان دختر خود را از اصفهان با وزیر خود خواجه نظام الملک و مادر دختر
بتجملی هر چه تمامتر ببغداد ارسال نمود از جملهٔ اسباب عروسی یک صد و سی قطار شتر بود و همه بدیبای رومی زینت پوشیده
و بار آنها اقمشه و امتعهٔ نفیسه و طلا و نقره بود و بر شصت شتر دوازده صندوق نقره بار نهاده و آن صندوقها مشحون بود
بجواهر قیمتی و سی و سه جنیبت جنس جنس عماری بر پشت [illegible] مرصع بدر و یاقوت و غیره و آن سه عماری مرصع و هشت بار شتر
آن که [illegible] بارکش بودند و [illegible] های مرصع بر دست [illegible] اشتران انداخته چون دختر با آن تجمل ببغداد رسید طوی کرده

در آن طوی جمیل در

در آن طوی جمیل هزار و پنج شتر صرف کرده بود مدة خلافت آن نوزده سال و ده ماه بود و در سنهٔ چهار صد و نود و یک وفات نمود
المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بالله بحکم وصایت پدر بعد از مقتدی بر اورنگ خلافت جلوس فرمود و برکیارق
ابن ملکشاه که در آن اوان در بغداد بود با او بیعت نمود مدة خلافت مستظهر بیست و پنج سال و کسری کشید در سنهٔ پانصد و شانزده
متوفی گردید المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله در کتب تواریخ مسطور است که در روزگار او جمعی از عرب و بنیان خروج نمودند
و آن بی باکان آغاز فتنه و فساد کردند مسترشد بنفس خود لشکر بدان طرف کشید چون بدان ولایت رسید جمعی از فدائیان
روزی که مجلس او خلوت بود [illegible] در آمده او را بضرب کارد بقتل آوردند مدة خلافتش هفده سال و شش ماه بود ابو الفداء
سنهٔ پانصد و بیست و چهار روی نمود اما در روضة الصفا و غیره مذکور است که مسترشد با سلطان محمود بن مسعود سلجوقی کارزار کرده
بدست افتاده مسعود سلطان سنجر رسولی نزد محمود فرستاده که خلیفه را ببغداد ارسال دارد و آنچه از او و سپاه او گرفته اند
سلطان باستقبال رسول سنجر شتافته فرمود که خلیفه را بقتل آوردند و آوازه در انداختند که فدائیان او را قتل کرده
الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد چون خبر قتل مسترشد به بغداد رسید در سنهٔ پانصد و بیست و چهار بر مسند خلافت
متمکن گردید سلطان مسعود در همان ایام ببغداد آمد و چون علامت سعادت او نداشت لاجرم بطرف موصل بطریق غربت [illegible]
گذاشت مسعود راشد را خلع کرد و با مقتفی بیعت نمود و راشد بعد از یکسالی که در اطراف عراق و آذربایجان سرگردان بود در
ظاهر اصفهان بزخم کارد فدائیان بقتل آمد زمان دولتش بقول یکسال بود المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله
چون سلطان مسعود با او بیعت کرد و مملکت بغداد را در حیطهٔ ضبط در آورد بمقتفی پیغام فرستاد که تفصیل نمای که مرا از
خرج تو چند است تا بر جای خود انعام کرده وکیل تو زر را از آن محل بستاند و بحضرت خلافت برساند مقتفی جواب داد که هر روز
چهل استر آب دار الخلافه می کشند باقی ما یحتاج را ازین قیاس باید نمود مسعود گفت مردی بزرگ ایشان را بر مسند خلافت نشانده
و عجب شغلی بدولت رسانیده ام حق تعالی شر او را از سر سلطان بگرداند تا مسعود زنده بود هم خلافت رواجی داشت
بعد از فوت او مقتفی دیگر ملوک سلجوقی را ببغداد راه نداد مدة خلافت او بیست سال و نه ماه بود و در سنهٔ پانصد و پنجاه و
وفات نمود المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله چون بر سریر خلافت جلوس نمود خیرات و حسنات بسیار فرمود بعد از
آنکه یازده سال و یکماه خلافت کرد در سنهٔ پانصد و هشتاد روی بآخرت آورد المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن مستنجد
در کتب علما تاریخ مسطور است که در آن روز که خلیفه گردید هزار جامه قیمتی بمردم بخشید این عطا و وکیل را اجازت داده بود آنچه
که از ده هزار دینار بمستحقان رساند اعلام خلیفه نکرده اند چون بده هزار دینار برسد از خلیفه اجازت طلبد مدة خلافت او

نه سال و هشت ماه بود و در سنهٔ پانصد و هشتاد وفات یافت الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیٔ بعد از پدر بر تخت
دولت پا نهاد و عالمیان را بعدل و داد نوید داد و در اواخر دولت مستضی در بغداد قحط عظیم روی نموده بود چون ناصر خلیفه شد
باران رحمت بسیار بارید و قحط و غلا برخاست و وسعت مبدل نمود در تواریخ مذکور است که [illegible] بسمع ناصر رسانیدند که طلبهٔ
علم در مدرسهٔ نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اقدام مینمایند و رسم فسق و فجور در آن مدرسه می پاشند
چو گفتار کمتر بر خرد کی ماند مسلمانی گویند ناصر بغایت خوش منظر و نیکو پیکر بود با ملاحت گفتار و حلاوت رفتار
دل از پیر و جوان میربود و در آن ایام هنوز سبزه های پرگرد گلگون ندمیده و دست خزان بر بهارستان رخسار نرسیده بود
خواست که این معنی را بنفس خود تحقیق نماید ناصر در کسوت [illegible] روز بیرون خرامیده بمدرسهٔ نظامیه در آمده و در صحن مدرسه جلوه گر شد
و بهر طرف نگاه میکرد و اهل آن بنظر [illegible] در می آورد در آن اثنا طالب علمی را نظر بچهرهٔ با طراوت خلیفه افتاده و هوی
وصال از خواطرش سر بر زده از کنج حجره بیرون آمده آن بد انجام آغاز نیاز نهاد و آهنگ عشقبازی ساز نمود و ناصر
ازین حرکت معلوم فرمود که آنچه در باب متوطنان آن مدرسه میگویند بیان واقع است لاجرم بخانه مراجعت نمود
فرمان داد که جمیع اهل آن مدرسه را اخراج کنند و مدرسه را [illegible] داده تا ابواب [illegible] در آن ببستند و
دست طالبان علم را شکسته مدت خلافت ناصر چهل و هفت سال بود و در سنهٔ ششصد و بیست و هفت وفات نمود

الظاهر بامر الله ابو منصور محمد بن الناصر لدین الله علما اخبار بیان نموده اند که ناصر خلیفه او را در ایام حیات خود ولی عهد ساخت
و مدت شانزده سال در حبس انداخت و در آن مدت در خاطر بعد از ناصر او را حاضر کردند چون بر سریر خلافت نشست ابواب
جور و اعتساف بربست و دست لطف و احسان بگشاد و اول فرمانی که داد آن بود که تمغا و مالک و باج و خراج را
بر انداخت و بدعتهائی که پدرش کرده بود معدوم ساخت و گفت هر کسی در ذمهٔ پدرم ناصر چیزی داشته باشد باید بدار الخلافه
آمده آن را طلب دارد و اگر شاهد شرعی نتواند کرد بقسم آورد جمع کثیر بدار الخلافه آمده هر چه دعوی کردند و شاهد و بینه آوردند
بدیشان داد و املاک و ضیاع و عقار اهل سواد عراق و شهر بغداد را که ناصر بعضی آن را بعلت خراج و باسم باج و تمغا
جریمه گرفته بود بدیشان رد نمود و قبالهای آن از خزانه یافته بصاحبان باز داد و در تواریخ مذکور است که نوبتی تاج
الدین رشیق حکایت نمود که بعد از فوت ناصر در خدمت الظاهر بالله بخزینه در آمدم دفاین و نفایس بی حد و معدود
حوض بود سی گز در سی گز که در عهد ناصر طلاها گداخته و در آن انداخته بودند چون ظاهر بدان نظر کرد و بزبان آورد که
حق تعالی مرا چندان امان دهد که این زر را مصرف سازم و ارباب حاجت را از فقر و فاقه برهانم من خنده کردم خلیفه از

خنده پرسید

خنده پرسید عرض کردم روزی در ملازمت ناصر بدینجا رسیدم این برکه هنوز پر نشده بود بر زبان آورد که آیا خداوند تعالی
مرا چندان امان دهد که این برکه را پر گردانم و خویش را باین تمنا برسانم اکنون مرا ازین دو حال مختلف تعجب آمده خنده
کردم مدت خلافت ظاهر نه ماه و چهارده روز بود و در سنهٔ ششصد و بیست و هشت وفات نمود

المستنصر بالله ابو جعفر ابن ابو منصور ظاهر نیکو کردار پسندیده و اطوار حمیده داشت بعد از پدر رایت خلافت برافراشت سنی طبع و رحیم دل بود
و در ایام [illegible] مدت پانصد سال دیگر خلفای بنی عباس هیچ که بوده اند [illegible] نمود و روزگار او مملکت عراق در آبادی شهرهٔ
آفاق گردید و در غایت رعایا و برایا بغایت رسید در بغداد ضیافت خانها نهاد و در لیالی و ایام الوان اطعمه و انواع
فواکه و حلویات در آنجا حاضر بود و هر کسی یکی از آن ضیافت خانها رسیدی مدت سه روز هر چه خواستی میسر گردیدی زمان خلافت
مستنصر شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود در سنهٔ ششصد و چهل و چهار انتقال نمود

المستعصم بالله عبد الله ابو احمد بن المستنصر بالله بعد از پدر بر تخت خلافت جلوس کرد و ممالک را در ضبط تصرف در آورد او ولد سی و هفتم است و خلیفهٔ سی و
هفتم از اولاد عباس بن عبد المطلب [illegible] کثرت سیم و زر و جواهر و بسیاری کوشش و تکبر از سایر خلفا ممتاز و مستثنی
بود و از سلاطین اطراف و خواتین اکناف هیچکس بحضرت او بار نبود در آستانهٔ دار الخلافه قطعه سنگ رنگ حجر
الاسود انداخته و از پیش طاق قصر آستینی از اطلس سیاه آویخته بود هر که بآنجا رسید آن سنگ را می بوسید و آن آستین را
مانند جامهٔ کعبه بر دیده می مالید چون سوار شدی طیلسان سیاه بر سر کشیدی و مردم بر گذار او خرها و منظرها ساخته بودند و در
روز سواری آنها را بکرایه میدادند نوبتی صاحب اجارهٔ آنها را کرده و از مثقال طلا بر آمده در تواریخ مسطور است که چهل هزار سوار
از دیوان خلیفه علوفه میخوردند و جمیع ایشان از قرار مواجب میبردند سوای لشکری که در عهدهٔ ضبط امرا و ارکان دولت
مستعصم وزارت خود را با بن علقمی تفویض نمود نوبتی میان ساکنان محلهٔ کرخ که شیعه مذهب بودند و میان محلهٔ دیگر که اهل سنت
و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی بوقوع انجامید و ابو احمد بن مستعصم جانب اهل سنت گرفته محلهٔ کرخ را غارت
کرد و دودمان شیعیان برآورده بسیاری از سادات بنی فاطمه را اسیر کرده زنان و دختران ایشان را سر برهنه بر اسپان
نشانده و در بازار بگردانید [illegible] ایشان [illegible] رسیدند چون ابن علقمی شیعه مذهب بود با خلیفه عرض نمود که اگر ابو احمد
نسبت با ولاد رسول [illegible] استخفافی چنین نمود التماس آنکه او را منع فرمایید و دیگر بچنین امور اقدام ننماید مستعصم بسخن وزیر التفات
نکرد و ابن علقمی را [illegible] لاجرم در فکر استیصال آل عباس افتاد و بر آن کرد که آن طایفه را [illegible] و تفصیل این اجمال آنکه
ابن علقمی چون شنید که هلاکو خان از آب آمویه عبور نمود و قلاع اسماعیلیه را مسخر فرموده است بنابرین بمستعصم رسانید که [illegible]

امروز جمیع حکام اقالیم و سلاطین ایام داغ عبودیت بر جبین دارند و تابع و خراج را بی دغدغه بدرگاه خلافت پناه می آرند چند بار دولها
بی موجبی در مواجب لشکر صرف میکردم اگر امیر المؤمنین فرماید که ایشان را باشتغال اعمال ارسال نمایم هم مواجب ایشان
بآن طایفه برسد و هم خزانه عامره را توفیری حاصل شود مستعصم از جهت جبلی و شومی خاندان خود سخن صلاح و فساد این
مهم را بر رای وزیر گذاشت ابن علقمی در اندک زمانی جمیع سپاه را پراکنده و دهشت عرضه داشتی نزد هلاکو خان فرستاد و نیز
سلام و پیغامی داد مضمون آنکه حکام این بلاد مانند حسن اعتقادی نسبت بخلیفه مفقودست اگر خان عظیم الشان متوجه
این دیار گردد من نوعی نمایم که بغداد مسخر او شود هلاکو خان در بدو حال آن مکتوب را وقعی ننهاد و تصور کرد که ابن علقمی
حیله کرده است چون ابن علقمی مکتوب دیگر فرستاد هلاکو خان حکایت وزیر را بخواجه نصیر طوسی نمود و با خواجه طریق مشورت
گشود خواجه جواب داد که آنچه ابن علقمی نوشته در باب فساد اعتقاد خود نسبت بمستعصم راست است اگر خان متوجه آن
صوب شود فتح آن شهر میسر گردد چه اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که دولت بنی عباس بنهایت انجامیده هلاکو خان
بعد از شنیدن این سخنان در سنه ششصد و پنجاه و دو بر تسخیر عراق همت گماشت و بایجو نویان را با دوازده هزار سوار
در مقدمه ارسال داشت چون خبر توجه هلاکو خان بخلیفه رسید بی آرام گردید و از ابن علقمی مشورت نمود وزیر عرض کرد سپاه مغول
و تتار را چه یارای آنکه به بغداد توانند آمد اگر عورات و اطفال از بام خانها ایشان را سنگباران کنند مجموع ایشان از
نابود گردند چون آمدن بایجو نویان بحقیقت پیوست مستعصم امیر فتح الدین و امیر مجاهد الدین را با دوازده هزار سوار باستقبال
ایشان فرستاد آن دو خیل در نواحی دجیل بهم رسیده در هم آمیختند و هر یکی را از خانه زین انداختند چون آن روز
غالب از مغلوب معلوم نشد شبانگاه در برابر یکدیگر نزول نمودند سپاه تاتار در آن شب آب دجله را بر لشکر بغداد
گشودند و احمال و اثقال ایشان را باد فنا و طوفان بلا دادند و اکثر آن طایفه بغرقاب هلاکت پای نهاده سر نهادند
و آنچه از گرداب فنا خلاص شده بودند بضرب شمشیر مغول کشته گشتند و امیر مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب گذشتند
و به بغداد آمدند چون خلیفه آمدن او را معلوم کرد بسیار این کلمه بر زبان آورد الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین خلیفه همچنان در
مقام غفلت می بود و در مهد جهالت می غنود تا هلاکو خان در ظاهر بغداد نزول نمود مستعصم متحصن گشت چون مدت دو ماه از
ایام محاصره گذشت خاطر خلیفه را از طول مدت ملال رسید و از ابن علقمی طریق چاره پرسید وزیر جواب داد که صلاح
آنست که ابواب نزاع و جدال مسدود نمائیم و دروازهای بغداد را بگشائیم و سلسله مصالحه را بجنبانیم و ایشان را بصلح
صلاح بخوانیم و از جنگ و جدال مقابله و مقاتله بگذریم و مخدره از خاندان چنگیز خان بنکاح خلیفه در آوریم تا بدین وسیله بار
دیگر عقد خلافت انتظام

دیگر عقد خلافت انتظام یابد و مخالفت بموافقت بدل شود لاجرم مستعصم خلیفه لاهی غافل بسخنان واهی و باطل وزیر فریفته شد
و دو پسر ابو بکر و عبد الرحمن و جمعی کثیر از علویان و عباسیان و گروه انبوه از فضلا و علما میان خوف و رجا از دروازه بغداد
بیرون آمده چون بدرگاه هلاکو خان رسید او را با دو پسر بازداشته باقی را موقوف گردانید همان لحظه آن طایفه را بقتل
رسانید و لشکر مغول و تاتار را اجازت دادند و آن سپاه کینه خواه روی بقتل و غارت بغداد نهادند از کثرت مقتولان
آب دجله خوناب گردید گویند عدد کشتگان بغداد بهزار هزار و هشتصد هزار رسید و ترکی با یکنفر بخانه یکی از معارف رفته
چهل طفل رضیع بقتل رسانید آتش قهر و زبانه غضب برافروخت که اسواق و محلات و دور و قصور جمله سوخت و از آنها اثری
نماند و روزگار در نظر العین بآخر رسانید نظم از روی ماه فرخی ایوان همی بینم تهی ۞ وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن ۞
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی ۞ بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن ۞ هلاکو خان در نهم صفر سنه
ششصد و پنجاه و شش بدار الخلافه رفته امرا را طوی داده و باب عیش و طرب بر روی ارکان دولت بگشاد و خلیفه را احضار نمود
و با او فرمود تو میزبانی و ما میهمان آنچه در خور ما داری بیاری و از مراسم مهمان فرو نگذاری مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت
در آن حال چندان خوف بر او استیلا داشت که مفاتیح خزاین را نمی شناخت و بدنامت خود را بطوفان بلا انداخت
فرمود قفلهای ابواب خزاین را گشودند و شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر و بعضی مرصع آلات بنظر هلاکو خان رسانید
هلاکو خان التفات بآنها ننموده مجموع را بحاجبان بخشید و با خلیفه گفت اموالی که در ظاهر است از بندگان ماست اما دفاین مخفی را
بگو در کجا است مستعصم بعضی سرای دار الخلافه که آن زمین را کندند حوضی مملو از سکهای طلا برآوردند هر
بوزن صد مثقال آنگاه هلاکو خان در باب خلیفه با خواص مشورت نمود ایشان گفتند اهل اسلام او را خلیفه خدا میخوانند
و بر نفوس و اموال خود حاکم میدانند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن است که از اطراف لشکر بدو پیوندند و استعداد حرب بهم
رسانند و کار بر ما مشکل گردانند و دشمن را بهتر از تنگنای لحد جای و نیکوتر از معموره عدم ماوای نیست هلاکو خان چون دانست
که نصیحت مشفقان از شائبه ریا و غرض بریست لاجرم بقتل خلیفه فرمان داد و ماه جاه بنی عباس بمغرب فنا روی نهاد گویند
چون حسام الدین منجم شنید که مستعصم را هلاکو خان خواهد کشت و از خونریزی نخواهد گذشت گفت اگر خلیفه کشته شود عالم تیره
و سیاه گردد و آثار قیامت ظاهر شود هلاکو خان از این سخنان متوهم گردید و حقیقت احوال را از خواجه نصیر پرسید خواجه
فرمود که جبابره کار را تمام نرسانند و مطلب ایشان تمام بانجام لاجرم گفت زکریا و یحیی را بقتل رسانیدند و سرور اولیا علی
مرتضی و حسین بن علی را شهید گردانیدند هیچ یک از این علامات بظهور نرسید و آشکار نگردید به حسام الدین که

میگوید که آنها بر قتل ابن عباس ترتیب میکردند و خان درین باب از حسام الدین جلکاه خواست و آن ابوتاوان نیز جلکاه
داد و بعض گفتند شمشیر بر خلیفه توان نهاد لهذا فرمود که خلیفه را در نمدی پیچیده و بر شیوه آنکه نمدی مالند لگد مالیدند تا بدار الجزا نزول
کرد و جور و ظلم عباسیان نهایت پذیرفت **مقال در بیان احوال بعض مشایخ آن زمان [illegible] ابو اسحق ابراهیم [illegible] قدس سره**
مذهب وی انقطاع و تجرید و از زاید و ارادت خود را با معروف درست میکرده و وی فرموده است فقر را لازم گیر و
خوف مکن از آن و خود را از ما سوی الله بریده ای جنید گوید روزی نزد سری سقطی قدس سره ابراهیم آمد پاره حصیر از او خود
ساخته و پلاسی بر دوش انداخته بود سری چون او را دید اصحاب را فرمود که برای وی جبه بخرید چون جبه را آوردند
آورده گفت یا ابا اسحق این را بپوش که بهای ده درم بود بهای این جبه را برای تو خریده ام ابراهیم گفت با فقرای نشینی و ده
درم زر خرده یکی جبه را بپوشید و روان کرده **ابو حمزه محمد بن ابراهیم قدس سره** از فرزندان عیسی بن ابان بوده و با سری
سقطی و بشر حافی صحبت داشته و در سفرها با ابو تراب نخشبی طریق رافقت نموده و ابو بکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیث روایت
فرموده اند وی گفته است که حق سبحانه و تعالی میفرماید **واعرض عن الجاهلین** [illegible] از این جاهلان نفی آنانست از وی
کردن انس و الیقت دهم وی گفته است حب الفقر اشد و لا یصبر علیه الا صدیق یعنی محبت و ارادت فقر او لوازم آن
آوردن کاری است دشوار و جز [illegible] کرد [illegible] کشتار [illegible] طرسوس [illegible] او را [illegible] قبول عظیم پیدا
مردمان روی بدو آوردند و خدمات شایسته کردند ناگاه از وی در حال بیخودی سخنی صادر گشت که مردم فهم آن نکردند او را بحلول
و زندقه نسبت دادند و زبان طعن و لعن برو گشادند **بیت** الا ای مغربی کم گو سخن با مردم صحرا • که صحرائی ندیدند از زبان اهل
دریا را • او را از شهر طرسوس بیرون کردند و چهارپایش را غارت نمودند و فریاد میکردند که چهارپای زندیق است چون
از طرسوس بیرون رفت این بیت را بخواند **بیت** لک فی قلبی المکان المصون • کل لوم علی فیک یهون • در سنه دویست و
هشتاد و نه در روزگار خلافت المعتضد بالله عباسی وفات یافت **سید الطایفه ابو القاسم جنید قدس سره**
اصل آنجناب نهاوند و مولد و منشا بغداد بوده ارادت خود را با خال خود سری سقطی درست نموده و با حارث محاسبی و محمد
قصاب صحبت داشته ابو سعید خراز ابو الحسین نوری ابو علی رودباری ابو بکر شبلی رویم بن احمد عمرو بن عثمان مکی زیاد الکبیر
همدانی ابو بکر کسائی دینوری ابو محمد جریری خیلان سمرقندی ابو جعفر حفار ابو علی مرغانی ابو بکر واسطی ابو بکر دقاق کبیر
بصری ابو بکر کتانی بغدادی ابی بکر بن ابو سعدان بغدادی ابو بکر عطوفی جعفر بن محمد خلدی عبد الله محمد رازی شعرانی و بسیاری
دیگر از این طایفه مریدان شیخ جنید بوده اند و جمعی کثیری دیگر زمان آنجناب را دریافته اند مانند ابو الحسن نساج

ابو العباس مروق

ابو العباس مسروق ابو طالب اخمیمی ابو یعقوب نهرجوری ابراهیم الخواص ابو عبد الله الخاقانی ابو احمد قلانسی ابو العباس
ابن عطا ابو ثابت ابراهیم رازی ابو عثمان حیری نشابوری محمد بن فضل بلخی ممشاد دینوری ابو عبد الله مغربی محمد بن حامد طاهر
مقدسی ابو عمرو دمشقی ابو بکر دقاق عبد الله بن محمد الخراز ابو حامد زنجی ابو جعفر صیدلانی ابو الحسین الوراق ابو الحسین اشنی
ابو بکر طاهر ابهری محمد بن ابراهیم بصری ابو علی محمد دمشقی عبد الله بن محمد المرتعش بغدادی ابو الحسین بن هند فارسی ابو عبد الله
خفیف شیرازی یوسف بن الحسین رازی علی بن سهل اصفهانی شیخ علی جرجانی و غیر ایشان نیز بسیار بوده اند در روزگار خلافت
المعتضد بالله و برادرش المتوکل [illegible] و در سنه دویست و نود و نه و بروایتی هشت در ایام خلافت المقتدر بالله وفات یافت
شیخ ابو جعفر گفته اگر عقل مرد بودی در صورت جنید ظهور نمودی گفته از این طایفه سه تن بوده که چهارم ایشان ظهور ننمود
او فرموده است احرف **[illegible]** الا الله عز و جل و ایاک ان تنظر بعین [illegible] الی غیر الله عز و جل فیقطعک عن
یعنی باید که قصد و توجه تو بجز بحق سبحانه و تعالی نباشد و بپرهیز از آنکه بقوت بصیرت که حق را شاید [illegible] توانی کرد غیر را
کنی و چون با آن قوه غیر را [illegible] کنی بیفتی از نظر عنایت حق سبحانه و تعالی و دیگر فرموده است اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع
الفکرة فی میدان التوحید یعنی شریفترین و بزرگترین مجالس آنست که شخص بنشیند با اندیشه یکتا ساختن دل از غیر حق سبحانه و تعالی
به معنی است که حضرت [illegible] گفته است اجلس ساعة [illegible] نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل
از غیر و بر آسایم [illegible] اختیار از وی پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبتلی یعنی بلا غافل شدن است از فرستنده
بلا شخصی جنید را گفت که مشایخ خراسان برآنند که حجاب سه است **اول** حجاب خلق **دوم** حجاب دنیا **سیم**
حجاب نفس فرموده که این حجاب دل عامه است و خاص محجوب بحجابی دیگرست رویة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رویة
المنة است هر که کردار خود مشاهده کند از الله محجوب است و آنکه پاداش خواهد بر آن عمل و آنکه از منعم نعمت نکرد آن نیز
محجوب است چنانکه شیخ واسطی گفته است ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة یعنی بپرهیزید خود را از فرود آمدن
و انس گرفتن بلذاتی که مرتب گردد بر اعمال زیرا که فرود آمدن بلذات اعمال زهریست کشنده که مانع مشهود حقیقت و موجب
اعراض از وی سبحانه و مراد اینست که طاعات باید که خالی بود از لذات زیرا که ترتب لذت بر عمل علامت قبول عمل است
و عیسی بغدادی گفته که خوش کردن طاعات با شرک برابر است چه خوش کردن طاعت متفق پسندیدن نفس است و پسندیدن از
متفق خود را دیدن است و خود را دیدن شرک است [illegible] از جنید پرسیدند که عطای عمل چیست
فرمود که عمل نیز عطای اوست [illegible] سبحانه و تعالی **سری المغلس السقطی قدس سره**

مرشد شیخ جنید و سایر بغدادیانست و مرید شیخ معروف کرخیست از طبقهٔ اولست طایفه که از طبقهٔ ثانیه اند ذیب جو را بوی ارادت نمایند از کلمات اوست من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عزوجل یعنی کسیکه پیدا را به غرور او نماید برام بیخبری که و من او نیست و از آن احوال بیزار است بیفتد از نظر عنایت حق تعالی در وقت احتضار جنید را گفت ... و صحبة الاشرار ... لا تقطع عن الله ... یعنی بر پرهیز از صحبت بدان و قطع مکن از صحبت نیکان چندانکه از خدا تعالی تراه منع نشود و مشغول نگردانی

وفات جناب شیخ در سیم رمضان المبارک سنهٔ دویست و پنجاه و سه در روزگار خلافت المعتز بالله روی نموده است **ابو محفوظ**

معروف بن فیروز کرخی قدس سره بعضی گفته اند اسم پدرش علی بوده و کرخ بغداد وی یکی از مریدان ... حضرت علی بن موسی الرضا مسلمان شد

و معروف دربانی آنحضرت اختیار نموده تا سر بآستان رستان سوده و فیض محرمیت آنجناب یافته و از خاندان ولایت معرو

سائلی از وی سؤال نمود که محبت چیست فرمود المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هو من مواهب الحق و فضله یعنی محبت آموختنی و تعریف کردنی نیست بلکه از بیت ذوقی و از مواهب حق سبحانه و تعالی است کسی گفت مرا وصیتی کن گفت احذر ان لا یراک الله الا فی لبس مسکین

بجز و عجز باشی که نبینند ترا خدای تعالی مگر در طور و کسوت مسکین گویند روزی ... داده بود که آنقدر از دحام روی نمود و از کثرت خلق

صدمه رسید و وفات یافت و این در سنهٔ دویست در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاد **بابل** از مداین سبعهٔ عراق

عرب بوده قینان بن انوش بن شیث بن آدم آنجا را بنا نهاده طهمورث دیو بند در تعمیر آن کوشیده و ضحاک و نمرود بارو بر آن

کشیده و هر دو آنجا را دار الملک ساخته عمارات عظیم و قصور مستحکم انداخته اند ضحاک بر سر تلی قلعهٔ برافراشته آنرا کلنک ... نام نهاد

اکنون آن قلعه خرابست و آن شهر چنین سرابست گویند بر سر آن تل چاهیست هاروت و ماروت در آنجاه بحکم ایزدی محبوس اند

مدتها مرجع شهر بابل بود بخت النصر و اولاد او بود و از جانب ملوک عجم در آنجا بر حکومت مینمود و از آن آنقطاع یافته چهل و دو نفر

بعد از ظهور ایشان چهار هزار و پانصد و نود و هفت سال از هبوط آدم گذشته بود مدت حکومت آن فرقه چهار صد و بیست و چهار سال است

حله شهریست دلنشین و مدینه ایست نزهت قرین آبش خوشگوار و هوایش سازگار مشتمل است بر باغات نیکو و گلستان

چون مینو از اقلیم سیم بقولی چهارم در کنار فرات و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است طولش **عطم**

و عرضش **لاله** امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بهمنی در سنهٔ چهار صد و نود و شش در زمان خلافت القائم بامر الله آنجا را ساخت

و عمارات و کاخها و قصور روح افزا طرح انداخت شط فرات در وسط شهر روان و اکثر عمارات وی سمت غربی واقع

و جانب شرقی معموری اندکست ملوک بنی اسد هفت نفر بوده اند در سنهٔ چهار صد و هفت ظهور نموده اند و مدت صد و چهل و یک سال

دولت ایشان طول کشید و حکومت آن فرقه در زمان خلافت المقتفی لامر الله در سنهٔ پانصد و چهل و هفت منقرض گردید

آن ولایت همواره مسکن علماء امامیه و فضلای اثنا عشریه بوده مولانا جمال الدین علامه صاحب قواعد و مولانا ابو القاسم مؤلف شرایع

از آنجا ظهور نموده **منبع فرات** جبال ارمنیه بکرای و ارزن الروم در اول چشمهٔ عظیم است و در آن قرب دویست گز واقع چندان آب از آن چشمه جاریست که کذا آب بدشواریست چون مسافتی برود و عیون و انهار بر آن ملحق

میگردد و رودی عظیم گشته از جنوب ولایت ارزنجان گذشته کنار قلعه کماخ قطع نموده بر ظاهر ملطیه ... آمده و شهر ... را قطع

که نهر اعجبال او جق داخل وی شده بولایت شام داخل گردد و انهار بسیار بدو پیوسته قدیم در سواد عراق رود چندان از آن

بوده و قرای و مزارع بر آنها ساخته که دار الخلافه سبعه بر آنها بوده اکنون هم آنها خرابست و آن آبها که از شهر حله و و اسط

گذشته و در زیر قریهٔ قطاره با آب دجله بغداد منضم گشته شط العرب شده داخل دریای بصره میشود طولش چهار صد فرسنگ است

سامره او را سر من رای نیز گویند آبش خوشگوار و هوایش سازگار بوده در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش

گشاده است قدیم الزمان یکی از ملوک عجم آنجا را بنا نموده بود در زمان آنکه آن خراب شد معتصم عباسی آنجا را تجدید که و در دویست

و طول آن مسافت دجله بجانب آورد طول عمارات آن هفت فرسنگ و عرضش یک فرسنگ رسیده و آبادی آن دیار در زمان بنی عباس با نهایت

انجامیده و معتصم مسجد جامعی ساخته و مناری در آن مسجد بر پا ساخت ارتفاع آن صد و هفتاد گز راهش از بیرون شاه اسمعیل بر آن بر آمد

سوار شده بر بالای آن عروج فرموده در میان آن مسجد معتصم سنگی وضع کرده بود دورش پنج و سه گز و بلندی او هفت گز و حجم آن

بوده و آنرا کاسه فرعون می گفته اند اکنون دیگر خبری از آن اثری نیست و از عمارات سامره قلعهٔ مختصر مانده مدفن امام الهمام علی

بن محمد و فرزند او امام حسن عسکری علیهما السلام است و حضرت صاحب الامر محمد بن حسن المهدی در سردابی که واقع است غایب

شده اند و خلایق از اطراف و اکناف عالم بجهة زیارت آنجا میروند و مردمش اهل سنت و جماعت اند و خالی از ... نیستند

هزار و یک خانه در آنجا باقیست **ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا** اسم گرامی آنجناب علی و کنیت او ابو الحسن

و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بوده آنحضرت نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز فرموده اند

ولادت با سعادت آنحضرت در ماه ذو الحجه سنهٔ دویست و دوازده بقولی چهارده در نواحی مدینهٔ منوره روی نموده زیاده بر

گفته اند و الده ماجده اش نام وله بوده و شهادت آنحضرت در ماه رجب سنهٔ دویست و پنجاه و چهار در ... متوکل اند

بقولی بظلم بسرش معتمد بروایتی معتمد بر یا بن جهان خرامید در حین وفات والد بزرگوارش شش ساله بود بعضی زیاده بر آن گفته

و در هنگام شهادت چهل سال بروایتی چهل و یک از عمر گرامی آنحضرت گذشته بود زمان امامت سی و سه سال و کسری بود در کتب

علمای اخبار مذکور است که متوکل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمه بن اعین را بمدینهٔ منوره فرستاده که آنحضرت

می‌آرای بیاره آنجناب بموجب فرمان آن مجور پرور بسامره تشریف ارزانی داشت مدت ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بوده هم عسکریان حسین محمد جعفر جاریه ذکر امام یازدهم حسن عسکری بن علی النقی علیهما السلام اسم سامی آنحضرت حسن و کنیت ابو محمد و القاب همایونش زکی و هادی و عسکری ابلغ و ولادت با سعادتش در ماه ربیع الاول سنه دویست و سی و شش (؟) اسم معتمد عباسی وقوع یافت در زمان فوت والد بزرگوار خود بیست و دو ساله بوده و آنجناب مدت بیست و نه سال زندگانی نموده زمان امامت آن حضرت پنج سال کم و بیش نیز گفته‌اند و در جنب والد بزرگوارش مدفون گشت آنحضرت بغیر از حضرت جناب مهدی محمد بن الحسن فرزند نداشت ذکر امام دوازدهم ابو القاسم محمد بن الحسن العسکری بن علی النقی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی السجاد بن الحسین الشهید بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم و کنیت آنجناب با حضرت رسالت مآب موافقت دارد و زمان غیبت نام نامی آنحضرت را نه کور ساختن جایز نیست و القاب همایونش مهدی و قائم و منتظر و حجه و صاحب است و ولادت با سعادت آنحضرت در ماه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج در سر من رای ظهور نموده بعضی زیاده بر این نیز گفته‌اند در هنگام رحلت پدر بزرگوار پنج ساله بوده در سنه دویست و پنجاه و شش در زمان معتمد عباسی در سرداب سر من رای از نظر فرق برایا غایب شد تا حال آنجناب غایب است هرگاه اراده ازلی بظهور آن تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره آفتاب آسای خود خواهد گرفت و بظهور وجود او بوستان دین و ملت رونق و طراوت خواهد پذیرفت بنابر صحاح اخبار که از سید ابرار رسیده جمیع فرق امت نبوی و تمامت طوایف ملت مصطفوی متفق‌اند از ظهور مهدی بظهور خواهد انجامید این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود محمد بن حسن است یا دیگری از بنی فاطمه اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد خواهد و عالم را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل فرماید و در نزد امامیه متولد شده است و غیبت نموده است آنحضرت دو غیبت یکی صغری و آن در وقت ولادت اوست تا زمان انقطاع سفارت دوم غیبت کبری و آن از زمان انقطاع سفارت است تا وقتیکه اراده ازلی بظهور او تعلق گیرد و در غیبت صغری آنحضرت را سفیران بوده‌اند که حاجات خلایق با و عرض می‌نموده‌اند و جواب می‌گرفته‌اند آن سفارت در عهد راضی بن مقتدر عباسی بر شخصی علی بن محمد نام اختتام یافت و علی بن محمد در سنه سیصد و هفتاد و شش (؟) بجهان جاوید شتافت دیگر هیچ سفیری آنحضرت را نبوده و بخدمت آن امام نرسیده روایت کرده‌اند از ابی محمد حسن بن احمد المکتب که گفت در دار السلام بغداد بودم در سالی که علی بن محمد از عالم میرفت نزد او رفتم قبل از وفات او توقیعی بیرون آورده نزد جمعی که پیش او بوده مضمون آن این بود که یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانکم فیک فانک میت ما بینک و بین سته ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبه التامه ... الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهده قبل

بعد وفاتک

بعد وفاتک فقد وقعت الغیبه التامه فلا ظهور الا باذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوه القلوب خروج السفیانی و الصیحه فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم راوی گوید چون برین توقیع نگریستم و از نزد علی بن محمد بیرون آمدم روز ششم وفات نمود و کسی او وصیت نفرمود بعد از آن غیبت کبری است باذن الله تعالی از مکه مبارکه ظهور خواهد کرد و عالم را از عدل و انصاف مملو خواهد ساخت از امام ناطق جعفر صادق منقول است که چون قائم ظاهر شود پشت بر دیوار خانه کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد بر و جمع گردند و اول کلامیکه بآن ناطق گردد این آیه خواهد بود بقیه الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین از درگاه حضرت حق سبحانه و تعالی امید دارم که آن بقیه الله ظهور کند و باقی عمر را در ملازمت آنجناب گذرانم این عبارت که حافظ سپرده دوست ❁ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ❁ شهر سامره آبش دجله است و آن آبی است در غایت گوارندگی و آن از بلاد ارمن و بایزید و دیار بکر برمیخیزد و از کنار شهر آمد و دیار ربیعه میگذرد و ولایت جاویه و موصل و سامره را قطع میکند و از بغداد و مداین گذشته و در قریه مطاره بآب فرات منضم گشته داخل شط العرب شده و بصره را قطع نموده بدریای بصره میریزد کاظمین قصبه ایست آلکشا و جا نیست روح افزا در یکفرسخی بغداد واقع و جوانب اربعه‌اش واسع لکن طرف شط اتفاق افتاده اکثر فواکه گرمسیری آنجا بغایت خوب سیما خرما یش نهایت مرغوب مشتمل است بدو سه هزار خانه و مدفن امامین الهمامین موسی بن جعفر الکاظم و محمد بن علی التقی آنجا است ذکر امام هفتم موسی الکاظم اسم سامی آنحضرت موسی و کنیت آنجناب ابو الحسن بوده و ابو ابراهیم و ابو علی و ابو اسماعیل نیز فرموده‌اند و القاب شریف آن بزرگوار کاظم و صابر و صالح و امین است مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است پدر آن سرور منبع الحقایق امام جعفر صادق علیه السلام است مادر آن بزرگوار حمیده بربریه بوده که او را حمیده بربریه گفتند ولادت آنحضرت میان مکه معظمه و مدینه منوره در منزل ابوا یوم یکشنبه هفتم صفر سنه دویست (؟) و بیست و هشت بر واقع گشت و نوزده (؟) فرمود شهادت آنحضرت بسعایت علی بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام و بسم هارون و بظلم یحیی بن خالد برمکی و سندی بن شاهک در ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه کم و بیش نیز گفته‌اند و در رجب اتفاق افتاده است عمر گرامی آنحضرت در هنگام وفات والد عالی مقامش بیست سال بود و در وقت شهادت پنجاه و چهار سال از سن شریف سرور نموده بود و زمان امامت آن ولی مطلق سی و پنج سال بوده کم و بیش نیز گفته‌اند در کتب علما اخبار مذکور است که آنحضرت از اهل طغیان بسا جورها دیده و از خلفا عدوان بس ستم کشید از آن ظالمان اهانت و اذیت فراوان بآن حضرت رسید چنانکه در نزد تربت جد خود خاتم الانبیا در اثنای نماز بحکم هارون فضل بن ربیع آن علامه کافه و ثوق را گرفته و مقید نموده به بصره نزد عیسی بن جعفر بن منصور عباسی ارسال

داشت و این منقصت و خباثت را در خاندان خویش گذاشت نه از خلق شرم و نه از خدا آزرم نمود و ابواب فسق و فجور را بر روی خود
گشوده و چند ادوار خواست حبس بر قتل آن امام مظلوم اقدام نماید حبس بر این امر شنیع و فعل قبیح اقدام ننمود آخر آن معصوم را بعد از طلبید
و مجبور کردانید ... مدینه آنحضرت در حبس او بود چون حب بنا و دوستی جاه بر او غلبه نمود نفس اماره او را بر آن داشت
و در نظرش آرایش داده و ابلیس پر تلبیس خوان ریاست را بچرب و شیرین زینت داد لاجرم دنیای فانی که شأن وی
بی قلیل است کثیر پنداشت و ام ابقاء جاوید را مهمل گذاشت بنابراین قتل انسان کامل را سهل انگاشته هلاک نفس کل را
جزئی پنداشت لاجرم کرد آنچه کرد و آتش از نهاد خود بر آورد آنحضرت را پنج پسر و هیجده دختر بود و اسامی اولاد که آن
جناب بر روایت علی الرضا زید ابراهیم عقیل هارون حسن حسین عبدالله و اسمعیل عبیدالله عمر و احمد جعفر یحیی اسحق عباس
حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر بعضی در عوض عمرو محمد نوشته اند و اسامی بنات کرامات آنحضرت بدین تفصیل است خدیجه
ام فروه اسماء علیه فاطمه کبری فاطمه صغری ام کلثوم آمنه زینب الکبری و زینب الصغری ام القاسم اسماء الصغری محموده امامه
میمونه حمد الله مستوفی گوید که آن امام را سی و یک پسر و هشت دختر بوده و در کشف الغمه مسطور است که آنحضرت را سی و هشت
پسر بوده والله اعلم ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما السلام ولادت آنحضرت در ماه رجب بقولی شهر رمضان در
مدینه منوره در سنه صد و نود و پنج بوده و بعضی زیاده بر این نیز فرموده اند و شهادت کثیر السعادتش در ماه محرم سنه دویست و
بحکم المعتصم بالله بقولی الواثق بالله بسم ام الفضل زوجه آنحضرت و دختر مأمون روی نمود و درین باب روایتی دیگر نیز گفته اند
اسم شریف آنجناب محمد و کنیت او ابوجعفر است ابوعلی نیز گفته اند و مشهورترین القاب آنحضرت تقی و جواد است مختار
و منتجب و مرتضی و قانع و عالم از القاب همایون آنجناب بوده است در زمان وفات والد بزرگوارش هفت ساله بوده و
بعضی نیز گفته اند و مادرش ام ولد و مسماة بخیزران بوده و نوبیه بوده و اوقات حیات آنجناب بیست و پنج سال بود و از آن
حضرت دو پسر و دو دختر ظهور نمود علی النقی و موسی و فاطمه و امامه مدفنش در مقبره قریش پهلوی جد بزرگوار خود واقع است
کربلا قدیم الزمان صحرا بوده آنجا را طف نیز میگفته اند بسبب شهادت با سعادت حسین بن علی عم روح بعبارت مجمع بحرو
از منه مشهور گردیده و درین ایام یکی از بلاد کبار هند و رآن بارو کشیده مشتمل است بر قرب شش هزار خانه بیوت آنجا
همگی دو طبقه واقع و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است باغات بسیار و نخلستان
بلاشمار در آن دیار است آبش معتدل و هوایش گرم سکنه اش مردم مختلف ترک و تاجیک و عرب همگی شیعه مذهب قلیلی
اهل سنت و جماعت مسکن فقها امامیه و علماء اثناعشریه در زمان ما آقا محمد علی باقر بهبهانی و آقا سید علی نیز بهبهانی

از مجتهدان عصر بوده

از مجتهدان عصر بوده اند و در آنجا تحصیل فقه و اصول و اجتهاد نموده اند و پسر برسید علی آقا سید محمد اکنون مجتهد زمان و افقه فقهاء دوران است
ذکر امام سیم حسین بن علی در کتب علماء مذکور است که حضرت فاطمه بعد از ولادت امام حسن به پنجاه روز بآن حضرت
حامله گردیده و در ماه شعبان سنه چهارم هجرت در مدینه منوره متولد گشت و مدت حمل آنجناب شش ماه بود گویند بعد از عیسی بن مریم کسی
و حسین بن علی فرزندی متولد نگشته که زنده در جهان نگذاشته باشد چون خبر ولادت آن خجسته اکلیل ولایت بحضرت رسالت
رسید و خانه فاطمه را مشرف گردانید آن قرة العین نبوت را در آغوش عنایت خود جای داد و اذان در گوش راست و اقامه
در گوش چپ او گفته حسین نام نهاد مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دوم هارون برادر موسی بود و برای او بکبش بتولی دو
عقیقه فرموده روز هفتم سر آن سرور را تراشیده بوزن موی نقره صدقه نمود و کنیت آنحضرت ابوعبدالله و ابوعلی نیز و
و القاب همایونش رشید و طیب و وفی و سبط و سید و زکی و مبارک و سعید گفته اند در حین ولادت خیر الانام آن امام
عالیمقام شش سال و چند ماه بوده و در زمان شهادت سرور اولیا علی مرتضی سی و شش ساله و در هنگام انتقال امام حسن
چهل و شش سال داشت بعد از فوت برادر والاگهر ده سال زندگانی کرده در محرم سنه شصت و یک بحکم یزید بن معاویه
و بعد از ابن زیاد حاکم کوفه بکوشش عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن در آن دیار با هفتاد و دو نفر و بروایتی هشتاد و از مخلصان
و خویشان و فرزندان رایت عزیمت بعقبی اعلا برافراشت از آنجمله شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادر زاده
و بنی اعمام آنحضرت بودند و سایر شهدا سر در قدم آنحضرت نهاده طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ در قرب پروردگار آسودند قبل از این
مذکور شد که هر کس بحق سبحانه و تعالی نزدیکتر است زحمت و بلای او بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از آنحضرت روایت قال ان
فی کتاب علی علیه السلام ان اشد الناس بلاء النبیون ثم الوصیون ثم الامثل فالامثل و انما یبتلی المؤمن علی قدر اعماله الحسنة فمن صح دینه و حسن
عمله اشتد بلاؤه و ذلک ان الله لم یجعل الدنیا ثوابا للمؤمن و لا عقوبة للکافر و من سخف دینه و ضعف عمله قل بلاؤه ان البلاء
اسرع الی المؤمن التقی من المطر الی قرار الارض از مضمون حدیث شریف معلوم میشود و مؤید این احادیث بسیار است که مؤمن
متصف بصفات انبیا و اولیا باید باشد و هر کس در صورت و صفت و اخلاق بر ایشان نزدیکتر است هر آینه زحمت و بلا بر و
بیشتر میرسد اگر شخصی را زلتی و زحمتی عاید نشود و رنج و عنا و زحمت و بلا لاحق او نگردد بر طبق حدیث آن شخص دعوی ایمان نماید
و بزبان بلکه ایمان کشاید کذاب و مدعی است چنانکه حدیث الدنیا سجن المؤمن معنون ابمعنی است دانائی میگوید کسیکه زر و سیم
در راه دوست ایثار کند و جاه و منزلت خویش بذل نماید و جان عزیز خود را فدای محبوب سازد آنگاه دعوی محبت کند و باب اخلاص ...

انگس دران دعوی صادق و راست گوست بر وفق آیه کریمه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون هیچ چیز نزد آدمی عزیزتر از جان نیست
زیرا که زر و سیم و جاه و منزلت فدای آن میست هر که از سر جان عزیز خود برخواست اگر دعوی محبت نماید بجاست تو قیاس از خویش
گیر اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید تحمت باب جانکنی و سؤال نکرد و شکر نمائی و احیانا در پی بدی کدای مشتغل
منت شوی و بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پیش آید و ده دره نیاو صد در آخرة عوض با مول را دادی تو محق کسی که تو قطرا
از جهة جاه و منزلت پرستش نمائی و اگر امتحان وجاهدوا فی الله حق جهاده کار پیش آید آیه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة آورده
طریق هزیمت روان پیمائی بیت کر شیر نه بکمر از این بیشه شیران کاخر شیر بگو شند درین بیشه دلیران کوفه از اقلیم سیم جوش
از جزایر خالدات عطف و عرض خط استوا لنب چون طول و عرض خط ولت اتفاق افتاده لهذا دلالت بر آن دارد
که از متوطنان آنجا کاری نیاید و از اتفاق ایشان نفاق آید و قولشان را اعتماد نشاید این مثل میان عرب مشهورست الکوفی
لا یوفی هوشنگ بن سیامک ابتداء عمارت آن کرد و بعد از خرابی سعد وقاص در عهد عمر عمارت سعی بلیغ بجای آورد و
سرور اولیا علی مرتضی مدینه هاشمیه را در جنب آن بنا فرمود و ابوجعفر دوانقی در زمان خلافت خود در عمارت آن سعی نمود و
دیوار بر آن قصبه و آن شهر کشیده و در اتمام آن کوشیده و هجده هزار گام دور آن قرار داده و هوایش گرمتر از بغداد
و شمالش بهترست الکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست خراب افتاده و غیر از مسجدی که حضرت شاه
ولایت علیه آنجا ضربت زده اند و آنحضرت دست مبارک در ستونی زده و اثر پنجه اسد اللهی در آن پدید شد از بسکه مردم
بجهة تبرک روی خود را در آن ستون مالیده اند گودی کرده و آنحضرت در کوفه چاهی حفر نموده در تمام آن شهر بغیر از آن چاه آب
شیرین نیست خانه آنحضرت بر تربه پاک و منزه است که نظر کننده گمان می برند که امروز آنرا تعمیر نموده اند و شهر کوفه
در زمان سلطان احمد جلایر و به روش یکبارگی خراب شد و مزار فیض مزار صحابه در آنجا بسیارست و روضه مقدس سرور اولیا
در یک و نیم فرسنگی کوفه است در قدیم الزمان آن مکان را غری می گفتند آنحضرت وصیت فرموده بودند که چون از عالم در گذرم
جسد مرا بر شتری بار که آنرا رها کنید هر کجا زانو زند مرا در آنجا دفن نمائید و حسنین بفرموده عمل نموده مزار فیض آثار آنرا
پنهان ساختند چه حکام بنی امیه و مروانیان در میدان ظلم و ستم دو اسبه می تاختند چون زمان تسلط ایشان در گذشت و نوبت دولت
بنی عباس گشت در سنه صد و پنجاه و پنج هارون الرشید بشکار رفته بود و نخچیری پناه بآن زمین آورد هارون هر چند سعی کرد
اسبش در آن زمین نرفت و کلاب و طیور معلم نیز شکار را نگرفت از معمرین آن ولایت تحقیق نموده گفتند چنین بما رسیده که
حضرت سرور اولیا آنجا مدفون گردیده هارون بحفر آن زمین فرمان داد شاه ولایت را از زخم رسیده و خفته دیده قدم

مبارک آنحضرت را بوسید

مبارک آنجناب را بوسید و گنبدی بر سر مزار فایض الانوار آن حضرت پرداخت و در سنه سیصد و شش در آنجا عمارت عالیات
و حصاری بر آن کشیده و در آبادی آن کوشید و آن مقام قصبه بزرگ گردیده و غازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرده و با تمام
و سلطان محمود پسرش سلطان ابوسعید مدارس و خوانق در آن شهر مقدس ساختند و آثار نیکو در آن مکان انداختند و سلاطین صفویه
عمارات متین و گنبدی عالی بنا نهاده و ندو با قنادیل طلا و فرشهای گران بها و ضریح و کلکشار زینت داده اند نادرشاه افشار گنبد و دو
مناره طلا نمود و بر عمارات آنحضرت بیفزود و درین ایام یکی از ملوک هند حصاری استوار بنا کرد و آصف الدوله بن شجاع الدوله هندی
بظاهر آنجا نهری آورد الکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتمل است بر دو سه هزار خانه اهالی آن دور آستانه و
گنبد و صحن و ضریح آنحضرت در نهایت تنقیح بوده مشا اهالی شیعه امامیه و مسکن علما اثناعشریه و ماوی جمیع فضلا و مجتهدین بلده در زمان
ما جناب سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر از آن ظهور نموده سید مهدی جامع علوم عقلی و نقلی بوده و بر اقران و امثال خود تفوق مینموده و حالی
از عالمی نیز بوده و شیخ جعفر در علم اصول و فقه اعلم علمای عراق بوده ذکر سرور اولیا و سید اوصیا و پیشوای اصفیا علی بن ابی طالب علیه التحیة و الثنا
آن حضرت امام اول است از ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر پدر آنحضرت جناب ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم
بود و با عبدالله پدر حضرت رسول الله از یک مادر بوده و مادر آن سرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بوده و ولادت با سعادت
آنحضرت در ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه ظهور نمود بیت اسد الله در وجود آمد در پس پرده
هر چه بود آمد مضمون آیه کریمه است الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی از وقت سن شریف آنحضرت رسالت مآب
چهل و شش سال و اقوال دیگر درین باب وارد شده است اتفاق امت که بغیر از آن حضرت در حرم متولد نشده چه قبل از
ظهور اسلام و چه بعد از آن و نیز متفقند بر اینکه آنحضرت صاحب ولایت کلیه بوده و بعد از جناب رسالت مآب در علم و دانش و
کمال بینش احدی بآن حضرت برابری ننموده بلی اختلاف کرده اند و قومی بر آن رفته اند که آن حضرت واجب بوده نه ممکن خالق بوده
نه مخلوق آن طایفه را علی اللهی گویند ذکر ایشان در تذکره دستانند گور خواهد گشت و نیز اتفاق دارند بر اینکه از زمره اولیا
کسی را وجود مطلق و ایزد برحق نگفته اند مگر آنحضرت را دانائی گوید عجب دارم و حیرت مرا آرم از اشخاصی که مدتها عمر خود را در بت
پرستی صرف نموده اند و طریق کفر و شرک پیموده اند آنگاه بطریق مسلمان شده اند که در آخر کار زنه الملاهر کرا شعور و ادراک عالی
دور بعید باشد بروی ظاهرست که ایشان را علم الیقین بوده و عین الیقین حاصل نموده چه جای آنکه از مقام ولایت بهره مند و در مرتبه
حقیقت سربلند باشند بلکه گروه بسیار در اسلام ایشان شبهه دارند و قوم از شعار در منقصت ایشان دلیل و برهان آرند
جمیع پیروان رسول انام در سهو و خطا ایشان را مستوی داشته اند و ایشان را معصوم از خطا و زلل نپندارند داشته اند جمعی

اشتی چرا که موصوف شد مقدم دارند و معظم شمارند بر کسی که جمیع فرق اسلام متفق اند بر آن که از بدو طفولیت مسلمان بود و ختم الانبیا او را
تربیت فرموده و جمیع امت او را ستوده و بر دانش و بینش او اذعان نموده و مصدر علوم ظاهری و باطنی شده و مظهر اخلاق الهی
و اوصاف نامتناهی گشته سلونی قبل ان تفقدونی بجز او کی تواند گفت و گوهر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بغیر او که تواند سفت
عجب تر آنکه جمعی را مقدم و مسلم نموده اند که ایشان از جمله طلقا و اجلاف امیه بوده اند بلکه نسب ایشان نزد محققان معلوم نبوده دریغا که انسان
در دولت جاهل گرفتار و نقش گل در نزد او ارازل خار و بی اعتبار است بیت بر نتخفته رخ و دیو در کرشمه و ناز ◆ بسوخت عقل ز حیرت
که این چه بوالعجبی است ◆ ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان آنحضرت و اولاد امجادش نازل شده گرچه سرور اولیا کلام الله ناطق است و حاجت
بر حقیقت او نیست و از جمیع جهات ذات خجسته صفاتش از نفی و اثبات مستغنی است چنانکه خود فرموده است انا کلام الله الناطق بیت
آفتاب آمد دلیل آفتاب ◆ گر دلیلت باید از وی رو متاب ◆ اما جهة تشویق طالبان و تزئین این مجموعه آیات چندی مذکور میسازد
از آنجمله آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد اکثر مفسرین بر آن اند که اولوا الامر قرآن است
و فرقه بر اینند که اولوا الامر خلیفه زمان است و خلیفه زمان شاه زمان افغان و امیر حیدر حاکم توران و قیصر روم و خاقان چین
دیگر اتفاق نموده اند که دارالخلافه طهران است و دانای گوید آنکه بزور بازوی او اسلام نظام گرفت و کلمه دین احمدی تمام
پذیرفت از سه نان او هل اتی بشانش نازل گشت و آوازه اسلام از شرق و غرب در گذشت در حالت رکوع انگشتری
بسائل بخشید و آیه انما ولیکم الله در شان او نازل گردید آنکه مال خویش را پنهان و آشکارا در لیل و نهار در رضای حق
نمود و حق تعالی او را بدین آیه الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة بستود و آنکه جان عزیز را در راه
حق بیگانه و تن بذل کرد و آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله جبرائیل در شان او آورد و دیگران سیاه
خصم نمیدید و انهزام می یافتند و آنکه نفس خاتم الانبیاست آیه انفسنا و انفسکم دلیل
آنکه ذات پاکش از هر رجس و آلایش بری است آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بر این مقصود گواه است
کار دیگران جمله ناپاکی است و فعلشان خونریزی و سفاکی است آنکه محبتش بر جن و بشر واجب دان اگر باور نیست آیه قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بر خوان خلیفه یزدان اوست و اولوا الامر زمان هم اوست دریغا که اهل دعوی اولوا
الامر کنند و هر بوالهوسی کوس خلافت زند بیت شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس ◆ که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست ◆
ای ... اولوا الامر آفتاب گردان است نه آفتابه گردان قاسم دوزخ و رضوان است نه قیصر روم و شاه افغان خلیفه یزدان
از دو کون آزاد است نه آنکه دل بعمرو و زید شاد است آنکه او پشت بر دشمن نکرده نه آنکه روی بر خصم نیاورده آنکه گیتی را

سه طلاق فرموده

سه طلاق فرموده نه آنکه از شک پیچان ز بیم خوان نمود بیت بود مصالح مدبر جانست ◆ مور عالک دبیر یزدانست ◆ آنکه چشم
گذشته از پروین ◆ تخت ملکش نهاده بر دروین ◆ در تواریخ مسطور است که روزگار غرکوش طبیعت با شیر یزدان روباه بازی آغاز نهاد
و در گرگ نهاد باز بر جهان آفرین دست چالکی گشاده و متغلبان منبر گرفتند و در محراب رفتند و دین به بنیان رو فروختند و آتش
جور و ظلم افروختند صورت پرستان از معنی غافل شدند و ظاهر بینان از باطن تن زدند لاجرم سرور اولیا قریب بیست و پنج سال بضرورت
خلوت گزیده و در سپهر ولایت با دل چون ماه بیارمید بیت چو کمر اصحاب فیم در بحث کفن زند ◆ بلبلان خاموش شدند و تن زدند چون
ظلم غاصبان بنهایت رسید و جور ستمگران غایت انجامید جناب ولایت ... در سنه ... بیعت
لزوم خویش سریر خلافت را زین ساخت و آفتاب فلک ولایت بر خاک نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت قریب پنج سال
آن حضرت خلافت ظاهری فرموده و دبیرش سعد همدانی و حاجبش قنبر بود شهادت کبری السعادة وقتی در ماه رمضان سنه چهل
بدست عبدالرحمن بن ملجم و معاونت وردان بن خالد و شبیب و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر روی نمود عمر شریفش در آن
وقت شصت سال بروایتی شصت و پنج سال بود از اسماعیل بن عبدالله مرویست که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت
مآب اختلاف بهم رسید و عثمان کشته گردید من از مردم عزلت اختیار کردم از خوف فتنه مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خوراک
ماهی کردم ... شبی از خانه برای حاجتی بیرون رفتم ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا
سر بسجده گذاشته با دل حزین و ناله و درد دست بر داشته مناجات مینماید و طریق تضرع و زاری بجای میآورد
و گوش بر مناجات او نهادم بعد از مناجات سر از سجده برداشت و قدم بر روی آب گذاشت و روان شد من از عقب او صدا زدم
که با من سخنی بگوی خدا ترا رحمت کناد و گناهان ترا بیامرزاد بجانب من ملتفت شد و گفت هدایت کننده کیست گفت او
محمد ... پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه آمدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه گردم چون پاسی از شب
گذشت مردی را دیدم تنها پیاده بر سر تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات گشت و گفت خداوندا آنچه که پیغمبر تو و برگزیده تو
مرا امر کرد آن را بجای آوردم پس برمن ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانکه تو مرا امر کرده بودی
حکم فرموده بودی پس مرا به جهالت و سفاهت نسبت دادند و زبان طعن و تشنیع بر من گشودند و من از ایشان دل تنگ شدم و از
اخلاق ایشان تنگ شده چون دشمنی ایشان کردیم و ایشان دشمنی من کردند و از آنچه پیغمبرت خبر داده مرا نمانده است مگر یک
خصلت که انتظار میکشم که ... مرا از پای در آورد ... اقدام نماید خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا سعادت شهادت
برسان خداوندا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ گشت بجانب کوفه روان شد و من هم عقب او

آدم تا داخل خانه نمودار شد پرسیدم که این خانه کیست گفت خانهٔ علی بن ابی طالب است اندک وقتی شد آواز نماز شنیدم و دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پیش روان شدم تا داخل مسجد گشت ناگاه دیدم ابن ملجم آنحضرت را شهید کردانید در این اشارتی چند است تعقل کن و در باب طوبی لهم وحسن مآب

مداین شهری معروف بعظمت شان وقامت بنیان موصوف بود طهمورث دیوبند آن شهر را بنا نمود و موسوم کرده باد ساخت عمارات خوب و قصور خوب طرح انداخت و جمشید جم در وسعت حقیقت آن کوشید طیسفون موسوم کردانید آن شهر در اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطرافش کشاده است معظم ترین مداین سبعه بود بر دو طرف از منبر روی بجانب شرقی آن شهر در کنار دجله واقع و جمشید بر آن دجله از سنگ و آجر پلی در غایت متانت ساخته بود چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشک گفت از ملوک عجم اثر بزرگ است بخرابی آن فرمان داد چون اردشیر مقتدر شد نتوانست آن پل را مثل اول نهاد از زنجیر جسری بر دجله ترتیب کردانید و آنرا انجام رسانید و مداین را دار الملک ساخت و بناهای محکم و عمارات مستحکم پرداخت نوشیروان عادل بنیاد ایوان عالی از گچ و آجر بنا نهاد و تخت صحن آن سرای صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز ترتیب داده و در آنجا صفهٔ بزرگ ساخت نام آن صفه طاق کسری مشهور است عرض آن صفه چهل و دو گز و طولش هشتاد و دو گز و بلندی شصت و پنج گز بنا نموده و در اطراف آن عمارات و حجرات در خور آن اتمام فرمود گویند هیچ آفریده از آجر عمارتی که بآن عظمت و متانت بوده باشد نساخته اند فقیر هم در مدت سیاحت خویش ندیده ام اما عمارات سنگی بسیار دیده و شنیده **بیت** خرد احسن عمل بین که روزگار هنوز ◦ خراب می نکند بارگاه کسری را ◦ در سنهٔ شانزده هجری سعد بن وقاص بفرمان عمر خطاب بعد از جنگ و جدال آنجا را فتح کرده یزدجرد بطریق فرار بعراق عجم آورد سعد فرمود که غنایم را جمع نمایند و آنرا بر اسلام قسمت فرمایند بعد از استجماع اموال خمس آنرا بمدینه فرستاد و باقی در میان نهاد و بر شصت هزار نفر قسمت کردانید و بهر یک دوازده هزار درم رسید و حال آنکه بعضی از اشیا از اهل قسمت نگذاشته و چنان بدار الخلافه ارسال داشت از آنجمله قعقاع بن عمر در فتح نهروان دید که جمعی از عرب شتری را احاطه کرده اند قعقاع با قوم خود بر آن طایفه حمله کرده ایشان را متفرق کردانید و آن شتر را با دو صندوق که بر او بار بود نزد سعد بن وقاص حاضر نمود چون صندوق را کشادند در آن جامه یافتند از مروارید غلطان بافته اند هر دانه برابر بیضهٔ عصفوری و گوشوار و دیگر مرصع بجواهر ثمین و جبه از یاقوت که مقومان از قیمت آن عاجز و قصور خود معترف بودند همگی آن اشیا را بمدینه ارسال نمودند

گفتار در بیان ملوک ساسانیان و چگونگی احوال ایشان بطریق اختصار بر خواطر مهر مآثر دانایان کشور خرد و ضمیر منیر ارباب دانش مخفی

و مستر خانه که نخستین کسیکه بر اورنگ سلطنت جلوس نمود اردشیر بن بابکان از نژاد بهمن اسفندیار بود اما در چگونگی نسب و فروغ معرفت احوال و اجداد آن شهریار عالی مقدار اختلاف بسیار است و آنچه متفق علیه اکثر ارباب اخبار است آنست که چون بهمن زمام مهام ملک و مال بدست دختر داد پسرش ساسان از حرمان جهان داری سر در جهان نهاد و جهان گردی و صحرا نوردی پیشه نمود و جمعی درویشان تابع او گشته در هیچ مکان توطن اختیار نمی فرمود از آنجهت که ایشان سیاح را ساسانی گویند و رسم قلندری او در بین اهل ایران آورده جمعی انبوه را در کشور ایران قلندر کرده و این ساسان را پسری بود آن نیز ساسان نام داشت بعد از فوت پدر قدم در سلک ملازمت بابک که از قبل اردوان حاکم اصطخر بود گذاشت غرض از مورخان بیان این ساسان و ساسان بن بهمن اشتهر[؟] و اسطه اثبات نموده اند چون بابک آثار بزرگی و علامات دولت در جبین ساسانیان دیده در تربیت او مساعی جمیله بظهور رسانید تا شبی بابک در خواب دید که آفتاب از پیشانی ساسان طالع کردیده علی الصباح او را طلبیده صورت واقعه بیان کرد و او نیز بر زبان آورد که دوش بخواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شده در جهان منتشر گشته عالم را روشن ساخت و آن نور بر سر عالمیان پرتو انداخت بعد از استماع این حکایت از ساسان التماس نمود که نسب خویش را بیان نماید ساسان اظهار نسب خود نمود و بابک معلوم فرمود که از نسل ساسان دولت عنقریب ظهور خواهد کرد و ملک ایران[؟] بتصرف خواهد آورد لاجرم دختر خود را با ساسان تزویج نمود بعد از زفاف ساسان بعالم آخرت رحلت فرمود چون از ایام زفاف بگذشت از دختر بابک پسری متولد گشت بابک او را اردشیر موسوم کردانید چون اردشیر بسن رشد و تمیز رسید شمهٔ از لطف دیدار و حسن گفتار و شجاعت و جلادت او نزد اردوان تقریر کردند و از لطافت سیرت و نظافت سریرت و سخاوت طبع و صفوت ضمیر او زبان آوردند اردوان اردشیر را طلب فرمود بابک با اهل تجربه مشورت نمود گفتند صواب آنست که او را نزد اردوان ارسال داری و در نزد خویش نگذاری و در حرم موقف اردوان اندوزد و آداب خدمت ملوک بیاموزد بابک اردشیر را روانه اردوی اردوان ساخت و اردوان نظر عاطفت بر اردشیر انداخت روزی اردشیر از مصاحبان اولاد اردوان بشکار رفت و اردوان جهت ملاحظهٔ شکار جوانان مقابل شکارگاه جا گرفت چون اردشیر را نظر بر آن کوه افتاد گفت این کوه شکوهی در دل و در نظر می آید جا نماید پادشاهی بر آن کوه افتاده مقارن این حال اردوان از فراز آن کوه توجه بر نشیب نهاده آن جوانان را طلب نمود همه را بنواخت و هر یک را بلطف خاص مخصوص ساخت چون دید که اردشیر در اسب تاختن و گوی انداختن بر اولاد او پیشی مینماید و گوی سبقت از پسران او میربا بد اردوان از روی حسد با اردشیر گفت چه در تو عاملی پیش نیست این همه جرأت در امر جلادت بکار نیاید منصب اخور[؟] سالاری بتو ارزانی داشتم

دامورا سبب خوبی خاصه نتوان گذاشتم اگرچه همت اردشیر با فلک برابری میکرد و چگونه سر بدان شغل خسیس فرود می‌آورد اما چون
ضرورت بود روا باشد حکما برای مصلحت سیاهی را سفید و خود را سیه نام نهاده اند و حلاقی را میکاییل و سرنائی را اسرافیل لقب داده اند
لهذا اردشیر ناچار رفت بطویله کشید روزی در آن موضع نشسته بود که از گوشهٔ قصر اردوان سنگی رسید اردشیر سر بالا کرد کنیزکی
دید در غایت حسن و جمال و در نهایت غنج و دلال بیت شکر گفتار و شیرین کار و شور آشوب کمان ابروی و مشکین موی و طرف [illegible]
اردشیر را نظر بر آن کنیزک افتاد و بجهت وقوف بر اسرار اردوان حسن دعوت او را بلطف اجابت مقابله داد و هر گاه آن کنیزک
با اردشیر خلوتی روی نمودی زبان بر اسرار و اطوار اردوان گشودی چون خبر فوت بابک رسید و اردشیر از آن غمناک گردید
از اردوان منصب پدر خویش التماس نمود و اردوان ملتمس او را قبول نفرمود و پسر بزرگتر خود را بحکومت فارس تعیین کرد و شبی کنیزک
نزد اردشیر آمده بر زبان آورد که دیشب پادشاه خوابی دیده و معبران را حاضر گردانید تعبیر خواب او پرسید گفتند که نوبت انتقال
دولت تو نزدیک گردیده و ملک تو بشخصی انتقال نماید که فردا طریق فرار پیش گیرد اردشیر اراده فرار کرده با کنیزک گفت که من
بخواهم رفت اگر همراه بیائی ترا ضایع نگذارم کنیزک گفت که تا جان دارم دست از تو برندارم و چون سایه از دنبال تو جدا نشوم
اما مرا مهلت ده تا بخانه بروم و از نقود و جواهر چیزی بردارم و آنگاه مراسم طاعت بجا بیارم اردشیر قبول نمود کنیزک بخانه
رفته همان لحظه باز گردید اردشیر زین بر دو خنگ باد پیما نهاده و با کنیزک سوار شده عنان بجانب فارس [illegible]
روز دیگر اردوان از این قضیه خبر گردید و بجانب ایشان روان شد اردشیر و اردوان ساخت ایشان مسافتی طی کرده به نیل مقصود باز [illegible]
چون اردشیر باصطخر رسید جمعی از خواص بابک یاوری کرده جا گرفته انبوه با اردشیر بیعت کردند و جمعی کثیر روی باطاعت اردشیر
آوردند آنگاه برادر اردوان را بقتل رسانید تاج شاهی بر فرق نهاده ملک فارس را مسخر گردانید و ملوک طوایف از او
دار ندوه لشکر از اطراف بر معاونت وی نهادند اردوان بدفع او لشکر کشید و در اثنای حرب گرفتار شده بقتل رسید
در آن روز اردشیر ملقب بشاهنشاه گشت و صیت جهانگیری اردشیر از ایوان کیوان درگذشت آنگاه لشکر بهمدان کشیده
و مملکت نهاوند و دینور و کردستان را مسخر گردانید و از آنجا به آذربایجان و اران متوجه نموده ولایت ارمنیه و عراق عرب و دیار
بکر بگشود و تمامی ملوک طوایف کشور ایران را استیصال کرد و مملکت ایشان را بحوزهٔ تصرف در آورد و مدت چهارده سال در
کمال استقلال عمر گذرانید آخر الامر با هزاران حسرت باقلیم فنا خرامید از آثار اردشیر [illegible] فارس و شهر کواشیر که مشهور
[illegible] زنده رود اصفهان را در میان رعایا قسمت نمود و نصب ولایت مقرر فرمود

شاپور بن اردشیر

در تواریخ مذکور است که چون اردشیر استیلا یافت جمعی از ایران بکشتن شتافته عرض نمودند که جد تو ساسان [illegible]

فرزند بود از ملکت

خورده بود که اگر مملکت بدو رسد در ایران پادشاه گردد نسل اشکانیان را منقطع سازد و اولاد و احفاد ایشان را بر اندازد چون
این سعادت او را مساعدت نکرد و از این جهان فانی درگذشت وصیت کرد که هر که از فرزندان من باین دولت رسد باید که سوگند مرا
راست گرداند پس از آن اردشیر تیغ کین در میان بست ملوک طوایف [illegible] و گروه اشکانیان را زائل [illegible] و ذکور بسیار را بعدم فرستاد نوبتی بقصر خود
آمده دختری دید که [illegible] جمالش بر آفتاب [illegible] و چون اردشیر [illegible] بر خوبی او [illegible] اردشیر [illegible] پرسید که جوابش داد که از
پرستاران حرم شهریارم و اصل من از [illegible] پادشاه مایل [illegible] شد با وی خلوت کرد چون در میان ایشان دوستی محکم
گردید روزی دختر با اردشیر گفت من از جمله کنیزان نیستم بلکه از نسل اشکانیانم اردشیر غمناک شد وزیر خود را احضار کرد و با وزیر
فرمود که این جاریه [illegible] وزیر او را بخانه برده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خبر داشت [illegible] شاپور نام کرد [illegible] چون مدتی از این مقدمه بگذشت روزی اردشیر غمناک گشت وزیر سبب آن پرسید
که اکنون [illegible] و تمام [illegible] جهان را [illegible] اکنون فرزندی که وارث ملک باشد [illegible]
[illegible] پادشاه را از این جهت غمگین نباید بود [illegible] خود [illegible]
که فرزندی [illegible] اردشیر [illegible] آن [illegible] وزیر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] نمود اردشیر [illegible] فرمود که شاپور را [illegible]
[illegible] فرزندی او [illegible]
و وزیر بموجب فرمان [illegible] اردشیر [illegible] شاپور [illegible]
بر تخت [illegible] چون اردشیر از این جهان [illegible] شاپور بر ممالک موروثی متمکن گشت [illegible]
[illegible] و لشکر [illegible] کردند و [illegible] چون قیصر [illegible]
شاپور [illegible] شاپور [illegible]
کرده بر لشکر قیصر [illegible] فرمود [illegible] شاپور [illegible] چون از سلطنت شاپور دوازده سال [illegible] گذشت [illegible] انتقال
نمود هرمز بن شاپور بن اردشیر چون بر مسند پادشاهی نشست [illegible] و عدل و انصاف بگشود و [illegible]

خلاف بود و ظلّ معدلتش بر آسوده‌اند آورده‌اند که شاپور در زمان اردشیر بشکار رفته بود و در اثنای صید تشنگی بر وی غلبه نموده بخیمه
شبانی رسید و از اهل خیمه آب طلبید اتفاقاً دختر مهرک که یکی از ملوک طوایف بود و از بیم شمشیر اردشیر پناه با آن شبان آورده بود
قدحی آب آورده بشاپور داد چون نظر شاپور بر شکل و شمایل و لطف و جمال آن دختر افتاد دل بر آن دلبر نهاد و او را از شبان خواسته
بخانه آورد و آن دلبر ماه پیکر مدتی او را از پیش خود دور می‌کرد روزی شاپور از سبب امتناع سؤال نمود دختر گفت من از نسل ملوک
طوایفم و از اردشیر بدین سبب خائفم شاپور عهد بست که صورت حال او را بر آن ضمیر اردشیر روشن نگرداند و بکوشش هوش در وی [illegible]
رساند بعد از آن میان ایشان اجتماع هم رسید و از آن دختر پسری متولد شد موسوم بهرمز کرد [illegible] و از [illegible] اردشیر مخفی بود تا وقتی
اردشیر بخانه پسر در آمد هرمز را [illegible] که [illegible] پسری [illegible] هرمز گفت پسر فرزند تو است اردشیر او را [illegible]
طلبید و از حقیقت حال پرسید شاپور قصه تزویج دختر مهرک را تقریر کرد اردشیر حمد الهی بجای آورده و گفت که خاطرم از [illegible]
منجمان فارغ گردید زیرا که منجمان می‌گفتند که ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید شاپور در ایام سلطنت خود هرمز را حاکم سیستان و
خراسان گردانید بعضی از غمازان بعرض شاپور رسانیدند که وی هوای مخالفت در دل دارد و در وادی عصیان قدم می‌گذارد چون هرمز از این قضیه مطلع شد
دست خویش بریده نزد پدر ارسال داشت چه که در آن زمان معیوبان را از سلطنت محروم می‌ساختند چون آن تحفه بشاپور رسید از غضب باز آمده
و هرمز را پیغام داد که اگر [illegible] اعضای خود [illegible] ترا متهم نخواهم کرد هرمز بعد از پدر بر سریر سلطنت [illegible] ضبط [illegible] آورده
رسوم عدل و انصاف بنهاد و جور و ظلم بر انداخت اما مدت پادشاهی او زیاده بر یکسال نبود و بعالم آخرت توجه نمود بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر
در کتب مورخان مسطور است که بهرام شهریاری با وقار و پادشاهی [illegible] بود و مانی نقاش در روزگار او [illegible] دعوی [illegible] آغاز کرد
و نقش بدیع در جهان آورد و [illegible] احوال او [illegible] مدت سلطنت [illegible] بهرام بن بهرام بن هرمز بعد از [illegible]
بشکار میل داشت [illegible] چون پدرش [illegible] بهرام [illegible]
نقاش [illegible] بهرام [illegible] و [illegible] بهرام ثانی [illegible] آورده [illegible]
بعضی از کلمات او [illegible]
[illegible]
[illegible] چون کلمات مانی بهرام [illegible]
با بهرام گفت [illegible] بهرام گفت [illegible] حکم کرد [illegible]
[illegible] بهرام بن بهرام بن هرمز [illegible]
می‌گفت [illegible]

نمودند ایشان جواب دادند که [illegible] و صلاح [illegible] او را با صلاح آوردیم آنگاه موبد موبدان گفت که اگر جمیع امرا
و ارکان دولت و اهل خدمت مشغول شوند من هم او را باصلاح آوردم [illegible] بزرگان عجم اتفاق نموده [illegible] چشم
و گوش بهرام [illegible] موبد موبدان [illegible] موبد گفت [illegible] که هیچ یک از اهل خدمت و حشم [illegible] پادشاه [illegible]
آن جماعت یکبار از خدمت پادشاه تخلف نمودند بهرام حیران [illegible] چون [illegible] گفت موبد [illegible]
گفت ای شهریار [illegible] بهرام متنبه شده [illegible]
[illegible] مدت سلطنت [illegible]
چهار ماه بود [illegible] بهرام بن بهرام بن بهرام [illegible] بهرام [illegible] شهریاری [illegible]
خلق بود [illegible] هرمز بن نرسی بن بهرام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اردشیر بن هرمز

[illegible]

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

[illegible]

بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

[illegible]

یزدجرد بن شاپور ذوالاکتاف

[illegible]

بهرام بن یزدجرد بن شاپور ذوالاکتاف

[illegible]

[illegible]

اورا دو پسر بود یکی موسوم به هرمز و دیگری که بهتر بود فیروز بن یزدجرد در حین موت تمام ملک را در کف هرمز نهاده گفت نظم

اگر چند فیروز نیکو خصال ❖ ز هرمز فزونست چندین بحال ❖ ز هرمز همی بینم آهستگی ❖ خردمندی و شرم و بایستگی

[illegible]

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور چون بر سریر پادشاهی متمکن گردید هفت سال باران از آسمان نبارید و آب چاه و قنات خشک گردید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوشیروان گفت [illegible]

مفهوم گردانید نوشیروان [illegible] نظم شنیدم که [illegible]

هم چنین گفت نوشیروان [illegible] آورده‌اند که بزرجمهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ترتیب طالبان و تکمیل ناقصان سعی بلیغ نموده از مریدان آن جناب یکی شیخ صفی الدین اردبیلی است و در کتب علماء اخبار اسلوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرفته و بیرون از [illegible] اسلام شد **اصطخر** مدینه‌ایست معروف [illegible] از اقلیم سوم [illegible]

و هوایش [illegible] **استواکج** [illegible]

[illegible] آن [illegible] تا [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] اصطخر [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] ساخته‌اند [illegible] ساخته‌اند [illegible]

[illegible] چهل ستون [illegible]

[illegible] آورده‌اند که آن [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] آورده‌اند [illegible] عجب [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] صورت [illegible] نقش کرده‌اند [illegible] صورت [illegible]

آفتاب [illegible]

[illegible] نقش کرده‌اند [illegible]

[illegible] ساخته‌اند [illegible]

[illegible] هنگام

ظهور اسلام اهل اصطخر [illegible] مسلمانان [illegible] صمصام الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

سلیمان [illegible] جمشید [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible] طوفان

نوح [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] **[illegible]** [illegible]

از احفاد آدم بوده و بعضی [illegible] احفاد سالم بن نوح بوده [illegible] بوده و مدت

هزار سال [illegible] سال بوده [illegible] **هوشنگ** [illegible]

[illegible] [illegible] هوشنگ پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] هوشنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معلوم کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هوشنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible] هوشنگ [illegible]** [illegible]

عالم [illegible] عالم نور [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible] عالم نور است [illegible] عالم

[illegible] عالم [illegible] واحد است [illegible]

[illegible]

طهمورث بن هوشنگ

[illegible]

جمشید بن طهمورث

[illegible]

ضحاک تازی

[illegible]

فریدون

[illegible]

که در این اوقات سجده بر خورشید واجب است و اگر در غیر این اوقات سجده کند مجوز است [illegible]

[illegible]

[illegible]

و جمعی از اعیان و اشراف [illegible] **زاب طهماسب** گویند وی برادرزاده فریدون بود چون نوذر بر سریر سلطنت جلوس کرد با افراسیاب
صلح نمود چنان قرار دادند که آرش تیری از سر کوه دماوند بیندازد هر جا فرود آمد [illegible] آرش تیر [illegible]
[illegible] چون افراسیاب [illegible] صلح [illegible] ماوراء النهر [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] پس از پنج سال سلطنت [illegible] و گرشاسب [illegible]
جلوس کرد [illegible] پادشاهی کرد [illegible] **اصفهان** [illegible]
[illegible] شمال و جنوب [illegible] جبال [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] **ابو المغیث حسین**
منصور حلاج [illegible] حلاج [illegible] حلاج گویند [illegible]
[illegible] حلاج [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو العباس عطا [illegible]
شبلی و ابو عبد الله خفیف و ابو القاسم نصرآبادی و ابو العباس [illegible]
[illegible] شیخ ابو سعید ابو الخیر [illegible] حسین منصور [illegible]
[illegible] عبد الملک
[illegible] حسین منصور [illegible] ذو القعده
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] حسین منصور [illegible] حسین بن منصور
[illegible] حسین بن منصور
[illegible]

همه عالم در خدمت کوشند [illegible] معروف [illegible] جمعی کثیر
از مشایخ معاصر حسین منصور بودند مانند [illegible] ابراهیم خواص و ابو محمد جریری [illegible] ابو العباس [illegible]
ابو عمرو دمشقی [illegible] **جهرم** [illegible] معروف [illegible]
[illegible]
شهر [illegible] اکنون [illegible] هجری [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] اکنون آن شهر خراب [illegible] شهر جدید [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]**
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] **میرزا محمد [illegible]** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
خوش بوده [illegible] **و له ایضا**
[illegible]
شیراز [illegible] **[illegible]** [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] محمد بن یوسف [illegible]
[illegible]
عضد الدوله [illegible]
کریم خان زند [illegible] اکنون [illegible] هجری [illegible]
[illegible] کریم خان زند [illegible]
[illegible] کریم خان [illegible]

[illegible]

مشهور [illegible]

[illegible] نزهة القلوب که پانصد سال قبل

بوده [illegible] شیراز [illegible] مسکن اولیا بوده و اکنون [illegible]

[illegible] شیراز [illegible] مشغول اند شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه شمس الدین حافظ

[illegible] سعدی [illegible]

و خواجه [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

که عبارت از وجود بشرط لا شیء باشد از برای آنکه هر چند تعقل کرده شود [illegible] ... [illegible]

با عدم آن [illegible] ... [illegible]

و بعد از عدم آن [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] لا موجود الا الله بل لا وجود و لا شیء فی الحقیقة الا الله [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

[illegible] ... [illegible] و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [illegible] ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله [illegible] اللهم

انت الاول فلیس قبلک شیء و انت الآخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک شیء و انت الباطن فلیس دونک شیء [illegible]

[illegible] **شیخ مصلح الدین سعدی** [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] شیخ شهاب الدین [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ابیات از کتاب بوستان [illegible] نقل کرده شد

بنام خداوند جان آفرین / حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر / کریم خطابخش پوزش‌پذیر
مر او را رسد کبریا و منی / که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
نه مستغنی از طاعتش پشت کس / نه بر حرف او جای انگشت کس
قدیمی نکوکار نیکی‌پسند / به کلک قضا در رحم نقشبند
[illegible] / [illegible]

ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم / ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لؤلؤی لالا کند / وزین صورتی سرو بالا کند
دگر ره بکتم عدم در برد / وز آنجا بصحرای محشر برد

فی نعت النبی علیه الصلوة و السلام

[illegible] / [illegible] مصطفی
کریم السجایا جمیل الشیم / نبی البرایا شفیع الامم
شفیع الوری خواجه بعث و نشر / امام الهدی صدر دیوان حشر
تو اصل وجود آمدی از نخست / دگر هر چه موجود شد فرع توست
ندانم کدامین سخن گویمت / که والاتری زانچه من گویمت
چه نعت پسندیده گویم ترا / علیک السلام ای نبی الوری
خدایا بحق بنی فاطمه / که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول / من و دست و دامان آل رسول

حکایت

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت / در آن دم که چشمش ز دیدن بخفت
بر آن باش تا هر چه نیت کنی / نظر در صلاح رعیت کنی
خرابی کند مرد شمشیرزن / نه چندانکه دود دل پیرزن
چراغی که بیوه‌زنی برفروخت / بسی دیده باشی که شهری بسوخت
ازان بهره‌ورتر در آفاق کیست / که در ملکرانی به انصاف زیست
چو نوبت رسیدش ز جهان در گذشت / [illegible]
خداترس را بر رعیت گمار / که معمار ملک است پرهیزگار
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
مکن رحم بر عامل ظلم‌دوست / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خداترس باید امانت‌گزار / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
براین چشمه چون ما بسی دم زدند / برفتند چون چشم برهم زدند
گرفتند عالم بمردی و زور / ولیکن نبردند با خود بگور
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سکندر که بر عالمی حکم داشت / در آن دم که بگذشت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی / ستانند و مهلت دهندش دمی

مولانا خواجه شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی [illegible] ... [illegible] لسان الغیب و

ترجمان الاسرار گفته‌اند بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده [illegible] ... [illegible]

بعضی ... اند که چون جذبه بروی غالب بود ... معلوم نکرده ... [illegible]

[illegible] ... بیت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ۷۹۲ [illegible]

[illegible] ... غزل

[illegible]

ولە ایضا

[illegible]

ولە ایضا

[illegible]

ولە ایضا

[illegible]

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود ... چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب ... که ساکنان درش محرمان پادشهند

ولە ایضا

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

واو امر الهی را ... [illegible] ... ظلم و جور گشودند ... [illegible]

... [illegible] ... إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ ... [illegible] ... مسلمان بودند ... [illegible]

... [illegible] ... اسلام ... [illegible] ... اعمال ... [illegible] ... الظُّلْمُ عُنْوَانُ الْجَهْلِ ... [illegible]

... [illegible] ...

الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ خبر تَمُوتُونَ كَمَا تَعِيشُونَ وَتُبْعَثُونَ كَمَا تَمُوتُونَ ... [illegible]

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ ... [illegible]

... [illegible] ... ظلم و جور ... [illegible]

... [illegible] ... يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ ... [illegible]

... [illegible] ...

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

مغفرت شامل احوال وی خواهد گردید و بر وفق التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ حضرت غفار الذنوب جرایم او را خواهد آمرزید و جرم ... [illegible]

بخشید

ذکر احوال حاج محمد حسن بن حاج معصوم قزوینی

اصل وی از دیار قزوین بود ... [illegible] ... اصفهان متولد شده ... [illegible]

... [illegible] ... بشغل تجارت و معامله اشتغال ... [illegible] ... تحصیل علوم مشغول بود ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ

... [illegible] ...

... [illegible] ... اول ... [illegible]

... [illegible] ... دوم ... [illegible]

... [illegible] ... سیم ... [illegible]

... [illegible] ... اول ... [illegible]

... [illegible] ... دوم ... [illegible] ... سیم ... [illegible]

اعاظم آن دیار داور او می‌شناختند چنانکه ان لعین نیز او را معتقد کرده اگر آن مؤمن کافر بود با وجود علم بر احوالش چرا و حضرت مسلمان را
بوی حدیث **چهارم** انکه با وجود حضور آن مؤمن و پیر اطلب [illegible] حال انکه به مجرد شهادت چند نفر اجلاف انکه
حکم کرده گفت شهرت حجت است اگر چنانچه این گونه شهرت حجت باشد [illegible] علی الشهادت [illegible]
تواتر رسیده چرا در آن مقام شهرت را حجت [illegible] و اجرای احکام را [illegible] مگر انکه اگر شهرت حجت بود [illegible]
مذهب و ملت چه لازم آمد که اگر گوید گناهش آنکه [illegible] بیچاره همین [illegible]
زیرا که عثمان شهرت داشت [illegible] حق ابو بکر تمام [illegible] مقام سؤال و جواب آورد
آنگاه حکم را اخراج او کرد **پنجم** انکه این اعمی قائل است بر آنکه اعمال و افعال [illegible] و میگوید باب علم مسدود است و اهل علم
مفقود با وجود این اعتقاد چگونه حکم قطعی بر کفر کسی کرده و حال آنکه [illegible] از صد مسلمان [illegible]
کفر یکی دیگر نکرده اند این اعمی چگونه بر کفر [illegible] حکم قطعی داد [illegible] سال العود [illegible]
از ساحات مذهب و ملت [illegible] و با اکثر ایشان صحبت داشته ام [illegible] معاشرت نموده ام [illegible]
آگاهم و از کیش مه آبادیان، و روش زرداشتیان، و دین صابئیان، و آئین مزدکیان، و مسلک خداشیان، و منهج مانویان، و قاعده
خرمیان، و قانون شیطان پرستان، و رسوم هندوان، و ملت عیسویان، و شرع یهودیان، و یاسای چنگیزیان، و ناموس [illegible]
و طریقت زیدیان، و اطوار [illegible]، و گفتار [illegible]، و رفتار [illegible]، الطلاع [illegible]
کرامت حضرت رسالت پناه [illegible] مذهب [illegible] بندگان خدا [illegible]
نسبت حال آنکه اسلام [illegible] مؤمن مسلم [illegible] مسلم و مؤمن ظلم کردن [illegible] حال آنکه اقوال و افعال
مؤمنین و سالکین [illegible] اقوال و افعال مؤمنین [illegible]
الحب فی الله و البغض فی الله [illegible] **و انا فی ما اقول** [illegible]
[illegible]
[illegible]
از محامد اخلاق و محاسن احوال [illegible]
[illegible] نوح با آن [illegible]
[illegible]
و امثال [illegible] **الغرض اولی فاولی** [illegible]

معاویه و پیشوایان او [illegible] و میگفتند [illegible] حق با علی است [illegible] مرتضی علی
[illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] ظلم [illegible]
ذکر احوال محمد حسن خان قاجار [illegible]
[illegible]
[illegible] محامد اخلاق و محاسن احوال [illegible]
ایران [illegible]
و با وجود [illegible] تحصیل کمالات [illegible] اکنون که سنه ۱۲۳۷ [illegible]
[illegible]
ابو طارم بلوکی است از توابع [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] **فورك** آن نیز از توابع [illegible]
[illegible] **فسا** شهری است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ذکر احوال سلطان [illegible]
[illegible]
ابو محمد بن ابی نصر [illegible]
[illegible]
[illegible] **و کان کثیر** [illegible] **علی** [illegible]
[illegible] **صادق الحال** [illegible]
[illegible]
[illegible]

و بی اعتباری کردی شیخ فرمود [illegible] که تنها و منفرد باشد و او می‌خواهد که با عشق همقرین باشد و حسن و عشق
در ازل عهدی بسته‌اند که هرگز از هم جدا نباشند گویند [illegible] صاحب وجد و حال [illegible]
در همان حال از جهان گذشت آن جناب [illegible] بن محمود بن خلیفة بن عبد السلام بن احمد [illegible]
روز چهارشنبه در جامع [illegible] از مردم [illegible] موعظه فرمود و در حال غلبه [illegible]
آنچه ندیدست دو چشم جهان ◦ وانچه نشنیده دو گوش زمان ◦ در دل ما [illegible] ◦ [illegible] آن [illegible]
آنجناب را مصنفات است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب [illegible] کشف الاسرار و غیر ذلک [illegible] گویند
[illegible] محبت زن مغنیه مبتلا گشت و هیچکس نمیدانست و آن وجد و فریادها [illegible]
[illegible] از برای خدای تعالی بود [illegible] مجلس صوفیه [illegible]
[illegible] حال خود را با ایشان بگفت [illegible] که می‌خواهم [illegible] مغنیه [illegible]
حال وی را با مغنیه باز گفتند مغنیه توبه کرد و خدمت شیخ [illegible] مجلس صوفیه
آمده [illegible] و آن جناب در سنه ششصد و [illegible] در زمان خلافت الناصر بالله [illegible]
گلشن [illegible] [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] بسلطان [illegible]
[illegible] حکومت اصفهان کرده [illegible]
[illegible] ملک [illegible] فارس [illegible]
دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در بیان [illegible]
دو راست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معروف و بخوشی آب و هوا موصوف و مشتمل است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
احسن آراسته و از فضایل [illegible] **گلشن [illegible] بنادر فارس** [illegible]
برین موجب ۱ بندر ابوشهر ۲ بندر [illegible] ۳ بندر [illegible] ۴ بندر [illegible] ۵ بندر [illegible] ۶ بندر [illegible] ۷ بندر [illegible]
۸ بندر [illegible] ۹ بندر [illegible] ۱۰ بندر [illegible] ۱۱ بندر [illegible] ۱۲ بندر [illegible] ۱۳ بندر [illegible] ۱۴ بندر عباسی
هوای [illegible]
[illegible]
دوازده فرسخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گلشن [illegible] در اعلام جزایر فارس [illegible] برین موجب ۱ جزیرهٔ [illegible] ۲ جزیرهٔ [illegible] ۳ جزیرهٔ [illegible]
۴ جزیرهٔ [illegible] ۵ جزیرهٔ [illegible] ۶ جزیرهٔ [illegible] ۷ جزیرهٔ [illegible] ۸ جزیرهٔ [illegible] ۹ جزیرهٔ [illegible] ۱۰ جزیرهٔ [illegible]
۱۱ جزیرهٔ قشم ۱۲ جزیرهٔ هنگام ۱۳ جزیرهٔ [illegible] ۱۴ جزیرهٔ هرمز ۱۵ جزیرهٔ [illegible] ۱۶ جزیرهٔ [illegible] اکثر ازین جزایر معمور [illegible]
از طایفهٔ عرب‌اند **جزیرهٔ قشم** [illegible]

بندر عباسی مسافت سه چهار فرسخ دور سکنه اش قوم عرب و شافعی مذهب آب و هوایش بسیار بد و بغایت گرم و کثیف است

جزیرهٔ هرمز در چهار فرسخی بندر عباسی واقع [illegible] دار الاماره بود [illegible]

[illegible]

[illegible] **دریای فارس** [illegible]

[illegible]

ذره چون پیش خورشید ما [illegible]	گرچه لا شیء است آن تحفه ما
ساز بش مقبول و منظور نظر	چشم در پوشش از عیب و هنر
چون قبول اهل حق [illegible]	هدیه من گرچه باشد بینوا
وز قبول خارها [illegible] شود	از قبول [illegible] شود
وز قبول ذره بیضا [illegible] شود	از قبول قطره [illegible] شود
از تو شد [illegible]	این کتاب من [illegible]

[illegible]

